

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE4493

فهرست الجواب حسب المحتام

الجواب	صفحت	الجواب	صفحات
كتاب البيوع	٢	باب الحبة	٢٢٥
باب شروطه وما ينبغي فيه	لم	باب اللقطة	٢٢٣
باب الخيار	٤٦	باب الفرائض	٢٤٥
باب الربا	٨٥	باب الوصايا	٢٩٢
باب السلم والقرض والرهن	١٢٥	باب الوديعة	٣٠٤
باب التقليس والمجبر	١٥٣	كتاب الكفاح	٣٠٦
باب الصلح	١٥٦	باب النكاح والخيار	٣٦٤
باب المحال والضمان	١٦١	باب عشرة اشياء	٣٩١
باب الشركة والوكالة	١٦٨	باب المداق	٤١٦
باب الاقرار	١٦٦	باب التولية	٤٢٩
باب الحاربه	١٦٦	باب القسم	٤٣٨
باب الغصب	١٨٥	باب الخلع	٤٥٦
باب الشفعة	١٩٢	باب الطلاق	٤٦١
باب القراض	٢٠٢	باب الرجعة	٥٠١
باب المساقاة والامارة	٢٠٩	باب الايلاء	٥٠٢
باب احياء الموات	٢١٢	باب اللعان	٥١٦
باب الوقف	٢٣٨	باب العدة والاداء	٥٣١
		باب الرضاع	٥٦٣
		باب النفقات	٥٦٤

الجزء الثالث من كتاب

مسك الختام

شرح بلوغ المرام



قد طبع في المطبع الشاهجهايني

الكائن في بهوپال

المحيية

١٣٠٥ هـ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله عز وجل والصلاة والسلام على نبي المرسل وعلى آله وصحبه أُولِي النجى الأَكْبَرِ
وبعد فقد اعان الله وله الحمد على تمام خبر الأول من مسائل نختام شرح بلوغ المرام وبإذن
أخذون في شرح الخبر الثاني ونسأل من الله العانة والتمام قال اصنف جملة من هذا

كتاب البيوع

بمع جمع بیع است و گاهی بمعنی عقد آید که اثر آن برادرین مال است از ملک یکی و در آمدن
در ملک دیگری که مبادرت مال بآل عبارت از است بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول او است که
براه بن آل است از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز اگر چه که خریدن است و شتر عکس
اینست بیشتر اطلاق او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید غرض که لفظ بیع و شتر هر یکی بردگیری
اطلاق می یابد و از الفاظ مشترکه میان معانی متضاده است صحیح ندانم چنانچه من آل للغة منهم
و لا فرجی و ابن قتیبه و کتبت و قرشتم و سیما که حنفی ففتح الباری گفته اند آنست که صاحب
انسان بشکر خود است به چیزی که در دست صاحب است و وی را آن چیز را بذل نمی کند پس بیع
شرعیست بیع وسیله است برای رسیدن بعضی بن غیر خرج اتقی قدیر گفته و خواص المسلمین

علی جوازها و جمع آوردن آن برای دلالت بر اختلاف انواع اوست بی ثمانیه حقیقت
 بیعت و بیعت تمیک مال ببال است و شرع در وی قید ترخیصی زیاد کرده و گفته اند که بیعت عبارت
 از ایجاب و قبول و مال که نیست در آن معنی تبرع پس معاظات خارج باشد از آن و دلیل
 اشتراط ایجاب قبول قوله تعالی است یَجَارِعَانِ تَرَاحُضَ وَخِجَ ابْنِ جَابِجَ ابْنِ جَابِجَ عَنِ صَلَاحِ
 عَلَیْهِ أَكْهَ وَكَلَّمَ انْمَا لِبِیْعٍ عَنْ تَرَاضٍ وَحِجَ رِضَا امْرِیْ خَفِیْ سَتِ اطْلَاعِ بَرَانِ سَتِ بِهْمِ شَیْءٍ بِرِیْضٍ وَابْنِ
 شَدِ قَلْبِیْ حُكْمِ سَبَبِ ظَاهِرِ كِه دَالِ بَاشْدِ بَرَانِ وَآنِ صَنِغِیْ سَتِ وَلا بَدِ سَتِ كِه صَنِغِیْ خَرْمِ بَاشْدِ لَفْظًا تَا
 سَمِعْتِ رِضَا تَامِ شُودِ وَهَتَا كِه رُده اند محقر ازین حکم زیرا که عادت مسلمانان جاریست بدخول رِضَا
 بِلَفْظِ وَآنِ زِدْ جَابِجِ عَلَیْهِ سَتِ سَتِ وَشَا فِیْعِیْ كِه نِیْدِ لَابِیْسِ دَرِ آنِ زِدْ لَفْظِ مَثَلِ خَیْرٍ وَآمَانُ وَ
 وَكَلَّمَ تَرَاحُضِ رِیْضَا فِیْعِیْ عَدَمِ شَرَطِ عَقْدِ وَتَحْقُرِ اخْتِیَارِ كِه رُده اند و محقرتر از رِیْعِ مَثَالِ رَا كِه نِیْدِ
 قِلِ اَلْاَفْهَمِ بِنِ اَلْقَوْلِ وَگفته اند ادا و نصاب سرقه و اشیاء تباع عرف است و دلیل اسلام گفته حق
 آنست که دلیل بر اشتراط ایجاب قبول ثمانیت بلکه حقیقت بیعت مبادله صادر از ترخیصی است کما افاد
 اَلْاَفْهَمِ اَلْحَدِیْثِ اَرِیْ رِضَا امْرِیْ خَفِیْ سَتِ مَنُوطِ اَقْبَارِیْنِ كِه اَزْ اَكْمَلِ اِیْجَابِ قَبُولِ سَتِ وَمَخْصَرِیْ
 قَرَأْنِ دَرِیْنِ هَرْدُ و بَلْكَ اَسْلَاحِ اَنْفُسِ اَلْبِیْعِ وَشَرْنِ بِهَرِ لَفْظِ كِه بَاشْدِ كَانِیْ سَتِ وَبَرِیْنِ سَتِ مَعَاظَاتِ مَرُومِ
 دَرِ قَدِیْمِ وَحَدِیْثِ وَبَكِیْنِ هَرْ كِه مَذْهَبِ اَشْناخْته و نقض بیعت از جانب حکم ترخیصی و بی خطای ایجاب قبول
 كِه رُده است اَتَمِیْ دَرِ مَنَیْ خِیْ شَرَحِ فَارِسیْ مَوْطَا كِه تَرْخِیْ عَاقِدِیْنِ سَتِ لِقَوْلِ تَعَالِیْ اَلَا اَنْ تَلْكَیْنَ
 یَجَارِعَانِ تَرَاحُضَ مَنُوطِ وَتَرَاضِیْ كَا دَلِ سَتِ كِه بِنْدِ رَا بَرِ اِنِ اَطْلَاعِ مِیْسَرِیْ پَسِ دَانِ سَتِ كِه
 سَمِعْتِ بَیْعِ خَیْرِیْ سَتِ كِه دَرِ عَرَفِ اَبْنِ تَرَخِیْ دَانِ سَتِ شُودِ شَا فِیْعِیْ شَرَطِ كِه رُده است بِلَفْظِ صَرِیْحِ بَالِغِیْ
 وَشَرِیْ اَشْتَرِیْ وَتَمَلْكَتِ وَتَقَبَّلْتُ بَا فِیْعِیْ اَقَالَ اَبْجَكِ یَا كُنَا جَعَلْتَهُ لَكَ كَبْذًا وَاعْطِیْتُ لَكَ كَبْذًا وَخُذْ
 مَنِیْ كَبْذًا لَیْكِنْ اَقْوِیْ زِدْ كِیْ فُتِیْرَ اَنْ سَتِ كِه هَرِ سَبْ دَرِ عَرَفِ اَبْنِ تَرَخِیْ دَانِ بَیْعِ مَنُوطِیْ شُودِ
 بَا اِنِ مَعَاظَاتِ بَاشْدِ یَا قَرِیْبِ وَاللهُ اَعْلَمُ بِرِیْ كِه دَرِ اَصْلِ شَرِیْعِ خَیْرِ تَرَخِیْ مَطْلُوبِ نَشْدِ اَنْتِیْ شُودِ كَانِ
 دَرِ شَرِیْعِ مَخْصَرِیْ مَقْتَبَرِ بَیْعِ مَجْرُودِ تَرَخِیْ سَتِ اِگرچه بَشَا رُده باشد از کسی که قادرست بر نطق
 ویرا كِه رُده شده و دلیلی بر اعتبار الفاظ مخصوصه که بعضی اهل علم اعتبارش کرده اند و نه
 بَرِیْنِ كِه نِیْسْتِ جَابِزِ بَیْعِ كِه بَا اِنِ اَلْفَاظِ وَتَرُودِ بَعْتِ مَنَكِ وَبَعْتِ مَنَكِ اَلْاَفْهَمِ اَلْحَدِیْثِ اَرِیْ

باب در بیان طهارتی و بیعی که منی کرده شده است از آن منی زنج گاهی برای حرمت
باشد و گاهی برای کراهت و بیع منی عنه نزد ابو حنیفه دو گونه است فاسد و حرام و شرط و غیر
فقط چیزی است که لازم آید از عدم وی عدم حکم با عدم سبب ابرست که علق بکلمه شرط باشد
یا نه و آنرا در عرف تجاه معنی دیگرست و شرط و بیع چند گونه است بعضی از آن در عاقله که عاقل
و ممیز باشد و بعضی در آنکه که بلفظ ماضی بود و بعضی در محل که مال مقوم باشد و مقدر و تسلیم بود
و از آن جمله است تراخی و از آن جمله شرط نافذ که ملک و ولایت است سخن رفاعه بن رافع
بن خدیج انصاری است حاضر شد بر راو پدرش رافع کی از دوازده نقیصه اول کسی
بود که قدم آورد در مدینه بسوره یوسف و رفاعه حاضر شد جمله مشاهیر را و ابو بکر علی کرم الله
و همه در محل و صفین و وفات یافت در اول زم سنه ۱۰۷ هجری رضی الله عنه رواه الترمذی فی الخص
عن رافع بن خدیج و مشکوٰۃ فی الشکوٰۃ غزاه احمد و مشکوٰۃ فی الترمذی الترمذی و الترمذی و الترمذی
والبرار و قال رجاله رجال الصحیح خلا المسعودی فانه اقلط و اختلف فی الاحتجاج به و لایست فی الدلائل
استی و اخرجه السیوطی فی الجامع عن رافع بن خدیج و الايضاح ذکره فی مسنده و گفته اند بحتم که مراد رفاعه رفاعه
بن رافع بن خدیج باشد فقد رواه الطبرانی عن عیایه بن رافع بن خدیج عن ابيه عن جدّه و عیایه بن رافع
رافع بن خدیج پس گویا از مصنف لفظ عن ابيه ساقط شده و اشد اعلم ان النسب صلی الله علیه

و سلم رسول الله صلى الله عليه وسلم بر ستم که پدید شد آنحضرت که ام کسب است و ستم که در دست
 قال عمل الرجل بيده فرمود عمل کردن مرد بدست خود نه بولد و عبد اگر چه آن هم کسب است چنانکه
 در حدیث آمده و فرمود آنحضرت بخور و بیع کلی طعاست را بهتر از آنکه بخور و از کار هر دو دست خود بگیری
 از کسب و شقت نفس خود بدستیکه ستمی خدا که داود دست بخورد از کسب است خود را و از کار
 من حدیث مقدم بن معاذ که کسب زن مثل مرد است درین حکم و ازینجا معلوم شد که کسب از
 ستم نبیاست و داود علیه السلام برای قوت خود زره میافتناد و حدیث دلیل است بر تقسیر
 طلب مکاسب که طابع بران مجبول اند و لیکن از آنحضرت سوال از طیب یعنی اصل و ایرکان
 کردند و تقسیم عمل پیر بر بیع بر و مال بر فضیلت است و دل از حدیث البخاری است مقدم نووی
 گفته صواب آنست که طیب مکاسب کسی است که عمل پیدا باشد و اگر چیز را رعایت بود بلکه
 آن طیب مکاسب است زیرا که هم متمل عمل پیر است و هم در وی نفع خام است و وی در باب
 و طبر را مصنف گفته و فوق کمال یکسب من اموال الکفار باجماع و هو کسب نبی صلی الله علیه
 و سلم و هو اشرف الکاسب فیمن اعلا کلمة الله تعالى و حده اشقی گفته اند و این نیز داخل است
 در کسب و یکی بیع صبر و در هر خرید و فروخت خالص از سوگند و دروغ برای اتفاق صلح
 و از غش در معامله و صحیح و مقبول در شرع یعنی اگر دست خود کار می کند و تجارتی کند که در آن
 دینت و امانت و در زمان نیز کسب طیب است و حاصل بدان رزق حلال طیب و علما را معلوم است
 و افضل مکاسب را روی گفته اصول مکاسب رعایت و تجارت و صنعت است و اشیاء
 بدیهه شافعی آنست که طیب آنها تجارت است و گفت ارجح تر من آنست که طیب آن
 زراعت است زیرا که اقرب است به کل و تعقب کرده اند بحديث مقدم و گذشت و در حدیث
 عبد الله آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلب کسب اهل فرض است بعد از فیه و او
 فی شعب الایمان و مراد بقرضه بیان است یا هر فرضیه که معلوم است و درین دو اولی
 و الطبرانی و صحیح الحاکم و فی الباب عن علی کرم الله وجهه و ابن عمر ذکر است این بابی حاکم
 فی العلل و اخرج الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عمر فی ترجمه احمد بن حنبل و رجاله الا این
 و عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم

صحیح عام الفتح و هو یکنه روایت است از جابر که وی شنید آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 شش ماهی گفت سال فتح و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مکه بود و بعضی نسخ
 یوم الفتح و برین تقدیر قول وی و یو یکتة تاکید است ذکر کرده شد برای تحقیق سماع و نسخ
 که در رمضان سنه ششم از هجرت بود ان الله ورسوله حرم بدرستی که خدا و رسول حرام
 گردانیده است در روایت صحیحین همچنین وارد شده با فراضیه و در بعضی طرق ان الله حرم
 و در روایتی غیر صحیحین ان الله ورسوله حرام گذاشت کلام بر جمع ضمیه در باب الا نیت بیع الحکم
 و المبیعة بیع بوده و مردار میتة بیع میم حیوانی که زائل شد از وی حیات نه بذکات شرعی
 و ازین مندر بر تحریم بیع خمر و میتة اجماع نقل کرده مصنف گفته قائل حوازی بیع خمر و بیع عفتود
 که باطن او تحمیل نگرفته باشد شاذ است و ظاهر آن است که بیع میتة بر جمیع اجزای او
 حرام است و بعضی ملک و جواد و الا تحلیله و اشتقاقی کرده اند و دلیل گفته علت در تحریم بیع
 خمر و بعضی نجاست است و نزد بعضی نبودن نجاست مباحه مقصوده و در آن برای مسلم
 و نزد بعضی مباحه در تغیر از آن و اما تحریم بیع او بدست اهل ذمه پس بنی بر خلاف و
 خطاب کافر نفی و است و الخنازیر و الا حننام و خوک و بقالی و جوی گشته خمر و شکر
 و غیره گفته و آن است که او را حلال باشد و منکر آن است که مصدور بود و برین تقدیر میان هر
 عموم و خصوص من وجه است و ما در اجتماع هر دو روشن مصورت و گفته اند در حکم آن است
 آلات مناری و معارف و نیست ضمان به اتلاف آن و علت در تحریم سه چیز اول نجاست
 و لیکن در غیر ناهض اند بر نجاست خمر و همچنین بر نجاست میتة و خمر پس هر که نجاست است
 قرار داده است بیع هر نفس را حرام می گوید و لیکن مشهور از مالک طهارت خمر نیست و
 جامع گفته طهارت نیست بیع او با لیس و گفته اند شری را جابر است نه با لیس از یکا که شری
 می آن دارد و نه با لیس و این علت علیله است و همه آن نزد کسی است که نجاست است
 و در آنکه حدیث روشن دلیل است برین تعلیل بلکه علت تحریم است و اند چون آن حضرت
 می فرمود که اولم با ایشان خمر حرام کرده نفی تحریم است و علت گردانیده نه این را بلکه ذکر
 این بوده و اول نیست و میتة مؤمن و مشرک و و بوی زیرا که حیات اینها را حلال

منی کنند پس امیر مکه و صادق بنیاد و گفته اند شوم نجس اند غسل مطهر است و جواز بیع او
 می باشد **مسئله** بیع اصنام پس عدم منفعت بیع است و گفته اند اگر
 چنان باشند که در صورتیکه شش ارتفاع با کس را می تواند شد جائز است بیع آن چند بعض
 و اولی آن است که قابل بیدار بیع اصنام شوند بنا بر دو رویه از ان اما بیع با برای او
 جائز است زیرا که اصنام نیستند و نیست بیع وجه برای منع از بیع کس را کذا فی اهل بیعه
 الا کثر فقیل یا رسول الله ارایت شیخ المیتة پس گفته شد و پرسیده شد از ان حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم که ای رسول خدا خبر ده از پیروی مردار که مردم آن را استمال
 می کنند فانما قتل بها السفن و تدفن بها الحجاج و یستجمع بها الناس پس
 برستی که مالیده می شود به آن کشته می شود و در بیع کس را که می شود به آن پوستها و چنان
 می افروزند بدان مردم فقال لا هو حرام پس گفت آنحضرت نفروشید آن را که و
 حرام است یا مرد آن است که ارتفاع بگیرد بدان چه بیع وجه که آن حرام است و اظهر است
 زیرا که سوق کلام برای اوست و نیز در روایت احمد است درین حدیث فامری فی
 بیع شوم المیتة و ثانی متصل است و اکثر بران گل کرده اند و گفته اند که از بیعه بیع چیز منتفع نباشد
 مگر بجلد بعد و باعث بدیلی که در اول کتاب بیع است و آن مختص این علم است و این
 منی است بر عمومیر بسوی ارتفاع که در اول عبارت است و در قول اکثر اعمار و هر که گفته
 منیر عادت است بسوی بیع استدلال کرده است باجماع بر جواز اطلاق میده مرکاب را و اگر چه
 سکهای شکاری باشند برای منتفع بها و اقرب به ان عمومیر است بسوی بیع و در حجه فی نقل الطاو
 و قال الظاهر ان مرجع الغنیمه البیع المذکور صریحا و الکلام فیه مایه و یؤید ذلک قول فی آخر حدیث
 فبا عموما و تحریر لا ارتفاع یؤخذ من دلیل آخر حدیث لا ینفع من المیتة بشیء و المعنی لا ینفعوا
 ان غیره النافع مقتضیه بوزن المیتة فان بیع حرام است و این جائز باشد ارتفاع نجس
 مطلقا و حرام باشد بیع او و نیز به قوه قوله فی ذم ایهود انهم طابوا الشمخ زیرا که این ظاهر است
 در توجیه بیعی که مترتب است بران کل شدن و چون در بیع متعلق بیع باشد جائز
 ارتفاع به شوم میده و او بان متوجه در هر شی جزا کل آدمی و نه بین وی که این هر دو حرام اند

الا انحصه دليل والتخصيص على تحريم بيع الميتة في حديث الباب مخصوص لعموم مفهوم قوله
 انما حرم من الميتة اكلها وقد تقدم در مصنفی گفته شرط بیع طهارت عین است زیرا که در حدیث
 شیخین نمی آید بیع کلاب و خر و میش آمده و امری که مشترک است میان آنها نجاست است
 و قیة نظر زیرا که در حدیث آمده که خدای تعالی حرام نمی کند چیزی را مگر آنکه حرام می کند
 بیع او و معنی این حدیث آن است که چیزی که وجه انتفاع بآن شایع و مشهور باشد و هیچ
 آن متعین نشده باشد و آن انتفاع باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خر برای سوار
 و عبد برای خدمت درست باشد اگر چه اکل لحم خر و لواطت عبد نیز محتمل است و بیع خر و حرام
 حرام باشد و قاعده تنقیح اقتضای کند که بیع کلب محرم الاقتنار و بیع میش برای گوشت او نه
 برای جلد که بهجت و باغ گیر محرم باشد بهجت آن علت زیرا که باقی تنقیح بر فطن علت
 حیوانه مانده است و الله اعلم انتهى و سخن ابن مسعود رضی الله عنه قال سمعت

رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا اختلف المتبايعان وليس بينهما
 بينة فالقول ما يقول رب السلعة گفت ابن مسعود شنیدم رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و سلم می فرمود وقتی که مختلف شوند بائع و مشتری و نیست میان آن هر دو گواه
 پس قول قول صاحب سلعة است و در روایتی بجای متبايعان بجان آمده و اینست که
 یا بگوید هر دو بیع را و در روایتی بپیراؤان و زیاده کردان مآخذ در روایت خود بیع قاعده
 بعینه و در روایت احمد است و اسلعة کماهی و اما روایت البیاض مستحکم پس ضعیف است و
 در نفعی نیست گواه هیچ یکی را از آن هر دو و درین باب روایات بسیار است شوکانی
 در نقل الاوطار شرح غنقی الاخبار استیفای آن کرده و حاصلش آن که قول قول بائع
 و خلاف درین مسئله طویل است و مراد از اختلاف بائع و مشتری که در حدیث است و قدر
 شن است یا در شرط یا در اجل یا خبر آن از شروط بینین صور سخن سخن فرو شده است
 سوگند داده شود که تو فروخته چنین چنان قیمت و نزد خفیه اگر اختلاف در مشن است و بیع
 باقی است هر دو را سوگند می دهند و منعی نمی کنند بیع را اگر بیع کی را گواهیست و اگر یکی را
 گواهیست است خیر و اگر هر دو گواه آرند بعینه مثبت زیادت اولی است و اگر اختلاف

ثمن و بیع هر دو است پس بینه بائع اولی است و بینه مشتری در بیع نظر بر بابت
 اثبات و تخالف نیست نزد خفیه در اهل و شرط خیار و قبض بعضی ثمن و گویند که در بیع
 احوال و بیع مرویه این باب سخن است پس ما بر حدیث مشهور باید نهاد که بینه بر
 مدعی است و بینه بر منکر و گفته اند که حدیث باب مخصوص حدیث البینه علی المدعی
 و البینه علی من انکار است و گفته اند میان هر دو عموم و خصوص من وجه است رواه الحسنه
 یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدارقطنی و البیهقی و ابی حنبله
 گفته اند این حدیث منقطع الا انه مشهور اهل عند جماعه بکونه بالقبول و بوجاهه کثیر من
 فروعه و اعلام بن حزم بالانقطاع و تابعه عبد الحق و اعله و ابن القطان باکتاب التمهید فی
 عبد الرحمن و ابیه و حده قال کفای فی حدیث قد صطلح الفقهاء علی مقوله و ذلک بیدل
 علی ان له اصلا و ان کان فی اشاده مقال کما صطلح علی قبول لا وصیه لو ارث و اشاده
 فیما فیہ انتهی و کسب گفته علماء اصححت این حدیث کلام کثیر است انتهی ابن عبد البر است که
 گفته اند حدیث منقطع لایکام و یقبل و ان کان الفقهاء قد علموا بطلان حدیثی که از شیخ
 طرق این حدیث و انقطاع او بیان کرده و حدیث دلیل است بر آن که هنگام **الکلام**
 اختلاف میان بائع و مشتری و ثمن بیع یا در شرطی یا در شرطی قول قول بائع است یا
 بینه او زیرا که از قواعد شریعت شناخته شده که هر که قول وی قول باشد بینه هم بر او است
 و علماء را در حکم به نهاد این حدیث سه قول است اول آنکه قول قول بائع است مطلقا و
 ظاهر حدیث الباب دوم آنکه هر دو حلف کرده رد بیع کنند سوّم تفصیل و فرق است میان
 اختلاف در نوع یا جنس یا صفت و در میان غیر اینها و تفصیل بلا دلیل مستوفی فی کتب الفروع
 و نقله فی الشرح و معنی تخالف این است که گویند خورد بائع که باعث منک و کذا و حلف کند
 مشتری یا اشتربت منک کذا و قبل غیر ذلک و توجه در تخالف آن است که هر یکی در حاکمیت
 بینه هر یکی بینه است برای نفی چیزی که دعوی کرده شده است بروی و این مفهوم است
 از قول صلی الله علیه و آله و سلم البینه علی المدعی و البینه علی من انکر حاصل آنکه این حدیث
 مطلق مقید است باینکه باب الدعا و سیاتی و محله الحاکم و این سخن مبرهن این

حدیث صحیح باشد به تصحیح این ائمہ پس پس هر جای سخن است در آن چنانکه خفیه گویند و مصنفی
گفته اگر اختلافی بین این ائمه واقع شود چند قاعده استخراج از شریعت را کار می باید بست
و بحسب آن قاعده حکمی باید کرد البینه علی المدعی و الیمین علی من انکر البیان اذا اختلفا
ایضا معتبر قول امین است یا یمین او و این همه در هر عقد طر و باید کرد و تفریعاتی که بر تو
وارد شود آنها را بر همین اصول حل می باید کرد چون چنین می کردی خواهی دید که مذہب
خاصی و واحد نیست آنچه در موطا مذکور است بمنزله شرح است بر یک متن که اکثر موافق
می افتد و گاهی در توجیه و تفصیل و اجمال مختلف می شوند مختار فقیر درین باب اختیار
اقوی و النفع است از مذہبین می باید دانست که اگر عقده از مسلمانان متحقق شود یا با
او را محلی صحیح پیدا می نماید که در جمعی رعایت لفظ عاقل کنند پس اگر متضمن خلاف مقتضای
آن لفظ باشد آن را محقق فاسدی شمرند جمعی رعایت معنی و آن لفظ را مجاز می گیرند از آن
عقد اگر قرینه قائم باشد وسیل فقیر بجانب اعتبار معنی است زیرا که اهل عرف در اعتبار با لفظ

عقود تمامون دارند و بمنزله معنی معتبر نگرفته اند انتهی و سخن ابی مسعود الانصاری
صحابی مشهور است حاضر شد عقبه ثانی را و بود در خردترین کسی که حاضر شد آن را و او را
بدری نیز گویند جمهور بر آنند که نسبت او به بدر بن جت سکونت او است به بدر بن جت حضور
او در غزو که بدر و بعضی گویند حاضر شده است آن را و هم احد را و مشاهدی را که بعد

از دست و ساکن شد کوفه را و در خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنده رسول الله
صلی الله علیه و سلم نهی عن من الکلب نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از بهای سگ و صل در نهی تحریم است و صحابی چون خبر کرد که آنحضرت نهی کرد مرا و آن
که عبارتی مفید نهی آورد و اگر چه وی آن را ندیده و ریافته و حدیث دال است بر تحریم سگ
اول سگ و تحریم شمش بنض است و دلالت بر تحریم بیع او نیز و است و این عام است از
هر سگ معلوم باشد یا غیر معلوم و جائز باشد اقتناء او یا نه عطا و خنی و ابو حنیفه و محمد و بعضی گفته اند
و دیگر تجزیه کرده اند بین کلب فند و سائر درندگان که در آنها شفت است معلوم باشد یا غیر آن
حدیث جابر که نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن من الکلب الکلب اصیدا بحسب

النسائی بر جال ثقات اما طعن کرده است در صحت وی پس اگر صحیح شود مخصوص گردد
 بدان عموم نمی و هم از جابر و رافع بن خدیج است در مسلم و رواه النسائی بلفظی عن
 شن البیرو و الکلب الا کلب صید ثم قال نهانک و روایت کرده است ترمذی زانی هر چه
 است ثنای کلب صید لیکن در سندش بی المزمع است و وی ضعیف است در نیل گفته
 فی بعضی محل الطلق علی التقید و یکون المحرم بعد کلب الصیدان صلح نهان التقید لا یتصلح به انتهى
 و درین باب است از ابو هریره و ابن عمر و ابن عباس از جابر الحاکم و شافعی گفته
 حرام است بیع آن و همچنین جابر بنیت بیع کلب عتور نزد ابو یوسف و دیگران و در حدیث
 ابی هریره است که حلال نیست شن کلب و جال ثقات و از جابر ابو داود من حدیث
 ابن عباس و حدیث باب متفق علیه است پس مقدم باشد بر غیر خود و در وجوب قیمت
 بتکلف او اختلاف است هر که قائل بتحریم بیع است قائل به عدم وجوب است و هر که
 جائزی گوید قائل به وجوب است و هر که در بیع تفصیل کرده در لزوم قیمت هم تفصیل ننمود
 و مروی است از مالک عدم جواز بیع و وجوب قیمت و روی عنه ان بعه کروه فقط و
 مهر البغی و دم هر زانیه یعنی بفتح موحده و سکون غین معجبه تشدید تحقیر از بغی کبیر یا بغی
 طلب لیکن استعمال او در فساد می شود و مراد درین جائزانیست و به مهر اجرت زنای او و
 استیفاء او به مهر محارمت و این مال حرام است به اجماع و فقها تفصیل است در حکم کیفیت
 اخذ او و تخار این القیم و در جمیع کیفیات وجوب تصدق اوست و عدم رد به سو
 واقع زیرا که وی با اختیار خود آن را دفع کرده و به زانیه داده در مقابله عوض و ممکن نیست
 صاحب عوض را اشرع از آن پس این کسب بخدیش است واجب است تصدق کردن
 آن و اعانت کرده نشود صاحب بحصیت به حصول غرض و رجوع مال خود انتی در نیل
 گفته و استدلال علی ان الاله اذا کسبت علی الزنا فلا مهر لها و فی وجهه للشافعیه یحب للمسید
 الحکم و حلوان الکاهن سوم اجرت کاهن یعنی زری که او را بر کاهنت دهند حلوان
 بضم هاء می و سکون لام شقی است از علالت و بهی شیرین و باجرت کاهن و مهر زن
 و رشوت نیز اطلاق یابد تشبیه داده شد به شی شیرین بجهت حصول آن به سهولت بی ریخ و

مشقت در تصریح گفته حلو و علوان بضم غیر مزد چیری دادن مزد در راه بخشاید کار است
 و گاه بن کسی که خبر دهد از آنچه باید در استقبال و دعوی می کند معرفت اسرار و غم غیب را
 و عراف و منجم و ضراب باخصی در حکم است و نزد ایشان آمدن و خبر پرسیدن تصدیق
 کردن حرام است باجماع مسلمین و علما اجماع کرده اند بر تحریم این مال مُتَّفَقٌ عَلَیْهِ
 بین اثنین و رواه ابی حاتم قاله فی المنقح **وعن جابر بن عبد الله** رضی الله عنه
 انه كان علی جبل له قد اعیى فاراد ان یسبیه روایت است از جابر که وی بود
 که سیری کرد بر شتری که مر او را بود و تحقیق مانده شده بود و راه نمی توانست رفت این
 در سفری بود که به مدینه می آمدند پس خواست جابر که سائیکه را ندان را قال فلحقنی
 النبی صلی الله علیه و سلم فدل علی وضربه گفت جابر پس لایق شد و رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم در راه پس دعا کرد برای من و زد شتر را به چوبه پاتا تا اینکه در دست
 شریف داشت فسا رسید المیسر مثله پس سیر کرد و روان شد سیری که نمی کرد
 و نمی رفت مانند آن یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت ببرکت دست مبارک
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و توجه و تقرب وی صلعم که ضعیف اقوی گرداند و لاشه
 شتر را سازد **س** تو مراد دل ده و دلیری بین **و** روبرویش خوان و شیرینی بین نه
 قال بعینه بوقیة پیتر گفت بفروش آن را بدست من بوقیة بضم و او و کسر قاف
 فتح تخمیش شده و بفتح و او نیز لغت است و اکثر آنچه جاری است بر زبانها بفتح است و
 او قیة بضم نه و سکون و او نیز می گویند نام وزن چهل در هم است قلت لا گفته نمی فرم
ف قال بعینه پیتر گفت بفروش آن را بدست من فبعته بوقیة پس فرو ختم شتر را
 بدست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چهل در هم و اشد طط حملان الی اهلی
 و شتر کرد و سوار شتر تا اهل خود یعنی شتر کرد و م که فرو ختم اتا رسیدن مدینه بران سوار
 باشند حملان بضم حای مملک سوار کردن و در قاصد کلام بضم آنچه بار کرده شود بر
 از دواب خاصه و این حدیث دال است بر آن که طلب بیع سوار از صاحب سوار و کماست
 در آن لا باس بدست و صحیح است بیع را یا بشنای رکوب و لیکن حدیثی از این

ثنیاً و از بیع و شرط معارض اوست و بنا برین تقاض اختلاف کرده اند علما و در آن بر
 اقوال اول آنکه صحیح است این بیع و در حدیث ثنیاً آمده الا ان لعلم ذلک و این بیع
 از همین قبیل بود که ثنیاً معلوم است یعنی رکوب پس بیع صحیح باشد و در حدیث نبی از
 بیع و شرط مقال است با احتمال آنکه ثانیاً را در شرط مجهول کرده باشد و این قول امام است
 و دوم قول امام مالک است که بیع صحیح است اگر مسافت قریب باشد و تجدید آن بسمیل کرده
 و حدیث جابر را بر همین مسافت محل نموده موم آنکه طلقاً جائز نیست بشرطیکه در وی نفع
 احادیثی باشد خواه مسافت قریب بود یا بعید و حدیث جابر مآول است آن که
 قضیه شخصی است و احتمالات بسوی او متفرق اند گویند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 اراده اعطای شمن کرد و حقیقت بیع مراو نیست و تخیل که این شرط در صلب عقد و نفس بیع
 نبود و در حدیث مذکور آمده است که آنحضرت فرمود که قسم من از تو آن را بوقیه سوار شو
 پس این سوار شدن بباریت بودن با شرط و تواند که شرط سابق بود و بر عقد پس تاثیر نکند
 و فرماد آن و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تبرع فرمود به سوار نمودن وی بر آن لیکن
 احادیث باب مخالف این احتمالات است و نص با احتمال رد نشود و لهذا در سبل گفته
 و اظهر احوال قول اول است که صحت مثلین شرط و هر شرط باشد که صحیح است افراد آن
 به عقد همچو رسانیدن به بیع تا منزل و در وقتن جامه و سکونت در خانه و مروی است از عثمان
 که فروخت خانه را و استثنای سکونت یک ماه در آن ذکره فی الشفاء فلما بلغت ائینه
 بالجلی پس وقتی که رسیدم به پینه آوردم نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شتر را پس
 نقد کرد و دادن آن نقد رجعت پشتر برگردیدم از نزد آنحضرت شمن گرفته
 فارسل فی تزویج پس فرستاد و پس من کسی را فقال پس فرمود انرا فی بضم فو
 ما کستک آیا گمان می کنی تو مرا که سخن کردم و نقص شمن ترا بگیرم شتر ترا از آن
 نیست این چنین خدایک و دلا هک بگیر شتر خود را و در بهای خویش را فضا
 که آن شتر تراست و در روایتی چنین آمده که داود را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 شمن شتر را باز گردانید شتر را بر من یعنی شمن هم داود شتر بخشید و در روایتی از بخاری

باین لفظ است که گفت بلال را بده دامن او را و زیاده بده چغیری پس و او بلال آن را
 و زیاده کرد یک قیراط یعنی دانگی که سدس و نیار یا درهم باشد و محمل که مراد سدس شن
 باشد یا قیراط یعنی سدس است از هر چغیری که باشد متفق علیه ورنیل گفته و للحديث
 فوائد فی سولات مشروح الحدیث و فی لفظ لاحد و البخاری و شرطت ظهره الی المدینه
 و این صحیح است در شرط و رض است در محل نزاع و هذا السیاق لیسلم و این لفظ که مذکور
 شد سلم راست و هم روایت است از جابر رضی الله عنه قال گفت اعتق
 رجل منا عبد له عن دبر آزاد کرد مردی از ما یعنی از انصار بنده را که مراد او را بود
 از پس و بر بضم دال مکه و ضم مو حده تبریر آزاد کردن بنده بعد از موت و گفتن که چون
 من بمیرم این بنده آزاد است و له لیکن له مال غیره فدعا به النبی صلی الله علیه
 و سلم فباعه و نبود آن مرد را مالی جز این بنده پس خواند او را و طلبید نزد خود و آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم پس فروخت او را متفق علیه و آخرجه ابو داود و السنائی
 عن جابر ایضا و در وی نام عبد و نام رجل هر دو ذکر کرده و لفظ وی از جابر است
 که مردی از انصار که گفته می شد او را ابو مذکور آزاد کرد و غلامی که گفته می شد او را ابو
 از پس خود نبود او را مالی جز آن غلام پس خواند و طلبید او را آنحضرت صلی الله علیه و
 آله و سلم نزد خود و فرمود که می خرد او را از من پس خرید او را نفیم بن عبد الله بن النخام
 بهشت صد درهم پس دفع کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن درهم را به یوسف
 آن مرد و زیاده کرد اسمعیلی که بران مرد دین بود و قد ترجم له البخاری فی باب التقرض
 فقال من باع مال الفلانی و متهمین لغرابه او اعطی ایاة حتی یفقه علی نفسه پس درین ترجمه
 اشاره کرده است بعلت بیع که احتیاج بسوی شن است و استلال کرده اند بعضی باین
 حدیث بر منع فحش از تصرف در مال وی و برین که امام رامی رسد که بیع کند و بفرستد
 از طرف وی و بقیه این بحث در محل خود بیاورد و ازین حدیث معلوم شد که بیع مدبر جائز
 و باین رفته است شافعی و احمد و رفته اند ابو حنیفه و مالک باین که جائز نیست تاویل
 کرده اند این حدیث را باین که مراد مدبر بقیه است که گفت اگر بمیرم درین مرض یا درین

تو از آدمی و این قسم در بر آزدنی شود بخلاف مد بطلق که هرگاه بمیرم تو از آدمی و
 احادیث دیگر دلالت دارند بر آن و عن میمون بن زید النبی صلی الله علیه
و سلم ان فارة وقعت فی سمن فمات فینه بدستی که موشی بنقید در روغن زرد
 پس بر دوران فمن علی النبی پس پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانها
 از حال آن سمن فقال القوها و ما حولها و کلوا پس فرمود بنیدارید آن را و چیزی را
 که گرداگرد اوست و بخورید آن را رواه البخاری و زاد احمد و النسائی فی سمن جامد
 در روغن بسته و امر آنحضرت درین حدیث بالقای وی و ما حول وی دال است
 بر نجاست میت زیرا که مراد باحوالها لا اقامت مصنف در فتح الباری گفته نیامده است
 و هیچ طریقی صحیح بخد می چیزی که انداخته می شود لیکن بر آن بی شکی زمرسل عطا آورده که
 بقدر کف باید انداخت و شد جدید لولا رساله منتهی و مفهوم قول وی جامد دال است
 بر آن که اگر مانع خواهد بود تمام آن نجس خواهد شد بنا بر عدم تمیز لاتی از غیر لاتی و نیز در
 دلالت است بر آن که منتفع نباید شد به درین تنجس در هیچ شی از انتفاعات و لیکن بیشتر
 گذشته که انتفاع بدان جائز است در غیر کل و درین آدمی پس این محمول باشد بر
 اکل و درین آدمی همچنین قول وی فلا تقربوه چنانکه باید جمعا بین مقتضی الادله و اما
 مباشرت نجاست پس هر چند ناجائز است مگر برای ازاله واجب الازاله یا مندوب الازاله
 لیکن نیست خلاف در جواز آن زیرا که برای دفع معصده اوست و باقی مانند کلام در
 مباشرت نجاست برای تخییر و صلاح ارض بدان پس گفته اند که این طلب صلت
 اوست و قیاس کرده می شود جواز مباشرت وی بر مباشرت که برای ازاله معصده باشد
 و اقرب آن است که ازاله معصده او داخل است در طلب صلت وی پس در تخییر تنور
 دو امر است یکی ازاله معصده بقای همین آن نجاست و دیگر طلب صلت برای دفع نجاست
 در تخییر و درین صورت مباشرت برای انتفاع جائز باشد برای شکالی که در روست
و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 اذا وقعت الفارة فی السمن فان كان جامدا فالقوها و ما حولها و اخرجوا من سمنه

موش در روغن زرد پس اگر باشد بسته پس بپایند و دور کنید او را و چیزی را که گرو است
 و آن کان ما نفا فلا تقرب و اگر باشد سائل پس نزدیک نشوید او را و سبل گفته می کنند
 غیر مکلف همچو سگ و گربه را بر خوردن مردار و نحو آن جائز است زیرا که منع آن از سلف
 مستثنیست گویم بلکه واجب است اگر خوردند او را غیر آن چنانکه در حدیث است که زنی
 درآمد و زنج را در باره گربه و تکلیل آن چنین آمد که نه خوراند او را و نه گذاشت تا بخورد و از
 خشاشل رض و در خشاشل رض چیزی است که حرام است بر مکلف و غیر پس حدیث دلالت
 کرد بر آن که یکی از دو امر که اطعام یا ترک باشد تا خشاشل بخورد واجب است و تقدیر آن
 زن بسبب ترک بوده و خشاشل نجای محبیه مفتوحه و شبنم محبیه یعنی بوم و حرشات ارض است
 کافی النهایه و مؤید اوست مرد را حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر شاة میت و فرمودن لا تقضم
 باله بها الحدیث و قد تقدم وله الفاظ و در وی دلیل است بر آن که گوشت مذکور مکلفه بود
 برای اکل کلاب و طیر و غیره پس اگر مکین حرام می بود امر بدفن آن می کرد رواه احمد

و ابوداؤد و الترمذی و ابن جابر فی صحیحهم و قد حکم علیه البخاری و ابی حنبله
 بالوجه زیرا که مروی است از طریق سمع از زهری از سعید از ابی هریره مفضلاً ترمذی گفته
 شنیدم بخاری را می گفت این خطاست و صواب از زهری از سعید است از ابن عباس از
 ابن مسعود است انتی پس رای بخاری ثبوت اوست از مسعود و حکم بوجوب بر طریق مروی از
 ابی هریره است و از آنان که تخطیه کرده اند روایت عمر از رازی و دارقطنی است و گفت
 ذلی طریق من محفوظ است لیکن طریق مالک اشهر و مؤید این است ذکر کردن احمد و ابوداؤد
 در روایت خود از عمر هر دو وجه را پس دلالت کرد بر آن که وی محفوظ است به هر دو وجه
 و وجه نکردن آن همچنین خارج کرده است آن را ابن عباس در صحیح خود و خبرم کرده که آن
 ثابت است از هر دو وجه و در اختلاف دیگر است که روایت کرده است آن را بخاری
 بنایوب از ابن جریج از زهری از سالم بن بکر بن عبد الجبار الایلی عن الزهری
 و ارقطی گفته و خالهما اصحاب از زهری فرو و حسن عبید الله بن عبد الله عن ابن عباس و صحیح
 و انکار کرده است جماعتی تفصیل را بر اعمام عدم ورود وی در طریق مالک و من تعبه

لیکن ذکر کرده است در قطنی در علل که یحیی القطان روایت کرده است آن از مالک
و کذا لک لسانی رواه من طریق عبد الرحمن عن مالک مقیداً بالجاء و امران و مساحولما
فیمری به و کذا لک ذکر البیهقی من طریق حجاج ابن منال عن ابن عیینة مقیداً بالجاء و کذا لک
آخر جاسق بن راهوی فی مسنده عن ابن عیینة و هم من غلط فیه و شبه الی التفسیر فی آخر عمره
فقد تابعه ابو داود الطیالسی فی مسنده عن ابن عیینة و الله اعلم و رسل گفته این اختلاف
برای تصحیح لفظ وارد است و اما حکم پس ثابت است زیرا که طرح آن و ماحول آن انتقل
باقی خبر در جابری باشد و این ثابت است در صحیح بخاری نیز بلفظ خذ و لم و ماحولها و
کلا سنکم و ازین منوومی شود که تمام ذائب بنگینند زیرا که علت در آن مباشرت نیست
و نه قصاص و ذائب به مباشرت تمیز بعضی از بعضی است و ظاهر حدیث عدم قربت
بسن و اگر چه بسیار باشد و تقدم وجه الجمع بنیه و بین حدیث الطحاوی و عن ابی الذبیر
محمد بن مسلم المکی تابعی است روی عن جابر بن عبد الله کثیر قال سالت جابراً عن ثمن السنو
و الکلب گفت پرسیدم جابر را از بهای گربه و سگ سنو که بسیار است و فتح نون شده و در
قاموس گفته هو المرقال زجر النبی صلی الله علیه و سلم عن ذلك پس گفت ج
که در آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از آن و در روایتی از جابر بن نفط است نهی کرد
آن حضرت از بهای سگ و گربه و اصل در نهی تحریم است و جمهور بر تحریم بیع کلب اند و
در سنو مختلف تحریم بیع گربه مذنب جابر بن زید و ابو هریره و طاووس و مجاهد است حک
ذکر عن ابن النذر و النذری و جمهور به جواز فروشند و گفته که حدیث ضعیف است طیبی
گفته نهی از بیع سنو و تنزیهی است و بیع اواز مکارم اخلاق و مرواات نیست و به
و عاریت وی جائز است نزد جمهور بخلاف آنچه مروی است از ابو هریره و جابر از یحیی
و احتجاج کرده اند بظاهر این حدیث نهی در نیل گفته و لایحیی ان نرا اخراج للنفی عن معناه
الاحتیاطی بلا مقتضی و رسل گفته حمل نهی بر تنزیه خلاف ظاهر حدیث است و قول ضعیف
این حدیث مردود است بنا بر آنکه مسلم و غیره روایتش کرده اند و قول بان که روایت
نکرد آن را از ابی الزبیر غیر حاد بن مسلم نیز مردود است بنا بر آن که اخراج کرده است آن را

مسلم و محقق بن عبد الله بن ابی الزبیر و این هر دو وثقه اند و روایت می کنند از ابی الزبیر
 و وی هم وثقه است و اما مسلم و احمد و ابوداؤد و ابن ماجه بلفظ ان النبي صلى الله عليه
 وسلم نهی عن شن امر و قال الترمذی غریب و قال النسائی هذا حديث منكر انتهى و فی اسناد
 عمر بن زید الصنعانی قال بن حبان تيفر بالنسائي عن المشايير حتى خرج عن حد الاحتجاج به
 و قال الخطابي قد تكلم بعض العلماء في اسناد هذا الحديث و زعم انه غير ثابت عن النبي صلى الله عليه
 وسلم و قال بن عبد البر حديث صحيح اسنود لا يثبت رفعه و قال النورى الحديث صحيح واده مسلم
 و غيره انتهى و قد اخرج الحديث ايضا ابوداؤد و الترمذی من طريق اخرى ليس فيها عمر بن زید
 الصنعانی و لكن فی اسناد اضطراب كما قال الترمذی و النسائی و زاد الاكلب صيد
 لمرگ شکاری و حکم آن معلوم شده و مسلم آن را از حدیث جابر و رافع بن خدیج آورده
 و زیاده کردن آنی اشتباهی کلب صید و گفته که هذا منكر مصنف و تلخیص گفته و ارد شده است
 اشتنا از حدیث جابر و رجالش ثقات اند انتهى مناوی و در شرح جامع صغیر نقیب مصنف
 کرده و در قول وی رجاله ثقات و گفته که این جوزی گوید که در وی حسین بن حفصه است
 بهیچي گفت ليس بشي و ضعفه احمد و گفت ابن حبان هذا الخبر بهذا البطل لا اصل له آرس
 ثبات جواز اقتنای کلب صید است بدون نقض عمل مقتنی او لقوله صلى الله عليه وآله وسلم
 من اقتنى كلبا الا كلب صيد فنقض من اجبره كل يوم قيراطان گفته اند قيراطی از عمل میل و قيراط
 از عمل نهار و گفته اند از فرض و نفل و نهی از شن کلب متفق علیه است از حدیث ابی سعید
 و منقوض است مسلم به روایت نهی از شن بنور و عن عائشة رضي الله عنها قالت
 جاء تسني بريد فقلت امد بريد بياي موحده و اقرين بوزن سريرة نام مولاة
 عائشة است در اول راه پیروی بود که او را مکاتب ساخته پس آمد نزد عائشة رضي الله
 عنها فقالت اني كاتبته پس گفت بريد مکاتبه کرده من و کتابت آزاد کردن بنده
 بشرطی که برگردن او کنند تا گاه گاه چیزی از آن می رسانیده باشد اهلی کان خود را
 و ایشان انصار بودند که هر چند النسائی علی شفع اوافق بر نه او قیة که صید و شصت
 در هم باشد فی کل عام اوقية و در هر سال یک اوقية و در تقریر آن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم

این معنی را دلیل است بر جواز تنجیم نه بر تنجیم و شرطیت وی کما ذهب الیه الشافعی و غیره
و گفته اند تنجیم در کتابت شرط است و اقل آن دو تنجیم است و استدلال کرده بر و این است
از سلف که نامش نیست و میلی بران و مذہب جمهور و مالک جواز عقد کتابت است
بر پنج بقوله تعالی فکا تبوه و تفصیل نکرد و این ظاهر است و اما این که آثار سلف مقید
اطلاق است پس غیر صحیح است زیرا که اجماع نیست در سبب گفته تقیید آیات برای علما
باطل است انتقی فاعینیتی پس اعانت کن و مدد کن ای عائشه مرا و چیزی برده که در بدل
کتابت خود ادا کنم و کتابت یکبار و جوه مصارف زکوة و محال خیر است و در قرآن مجید

و فی الرقاب گفته مرا در کتابت است فقلت ان احب اهلک ان اعد هالحمه
پس گفتم یعنی بریده را که اگر دوست دارند کسان تو که بشمارم این نه او قیہ را برای ایشان
به یک شمار کردن یعنی بدیم با ایشان در بهای تو و بخرم تلا را از ایشان و فرود ختن بر کتابت

بر تقدیر عجز از ادای بیل کتابت جائز است و آزاد کنم تمامی کنم این را و یکسان و لا ک
لی و باشد ولای تو مرا و لا یفتح و او قرابتی و حتی که حاصل می شود آزاد کند را بر غلامی
که آزاد کرده است او را و می رسد میراث این غلام بوی الو لا مقصود افاده فی الصباح

فذهبت بدیرة الی اهلها فقالت لوصفها و اعلیها پس رفت بریده بسوی
صاحبان خود و گفت آنها را پس با آورند و آزاد برون و لا برای عائشه و قبول نکردند
آن را و گفتند که نمی فرستیم مگر آنکه باشد و لا مرا ایشان را و این شرط عمل و مکابر بود و بود

و ما شروع بود که عائشه نه آن کند و لا بر ایشان باشد و لا مکی راست که آزاد کرد
فجاءت من عندهم و رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس پس آمد بریده از
نزد و بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود فقالت انی قد عرضت ذلک

علیهم فاجابوا ان یکون الو لا لهم پس گفت بریده بدستی که من تحقیق عرض کردم
این فرود ختن را ایشان پس با آورند و این شرط که باشد و لا برای آنها فسمع النبی
صلی الله علیه و سلم فاجاب و عائشة النبی صلی الله علیه و سلم فقال خذها

پس شنید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و خبر کرد عائشه آنحضرت را ازین ماجرا پس فرمود

بگیرد عاقله تو آن را و درین جا دلالت است بر جواز بیع مکاتب و علم را در این سه
 قول است اول جواز آن و بعد از بیع احد و مالک و محبت ایشان قول دومی صلی الله علیه
 و سلم است المکاتب رق ما یبقی علیه و رسم آخرجه بود او و این ما جمیع من حدیث عمر بن
 شعیب عن ابی بن جده دوم آنکه جاز است بیع او بر رضای دست پرست کسی از ایشان
 کند محبت ظاهر حدیث بریده سوم عدم جواز بیع مطلقا و بعد از بیع ابی حنیفه و جماعة
 گویند زیرا که بیرون شده است از ملک سید و تاویل کرده اند حدیث را در سبیل گفته
 قول اول اظهر است زیرا که تقیدی که در قصه بریده واقع است در وی دلیل بر شرط
 نیست بلکه واقع همچنین بود پس شرط از کجا تواند بود و اما این که بیع وی موجب سقوط
 حق خداست پس جواز آن است که حق خدا همان است که ثابت شده و آن ثابت
 نمی شود مگر با نیافا و فرض آن است که مکاتب از وی عاقله شده است اشتراطی لهم الا
 و شرط کن برای هیود و کلام درین جا اگر معنی علی است چنانکه در قوله تعالی وَاِنْ اَسَاءَلْتَهُ
 فَلَا يَخْتَفُونَ لَلَّذِیْنَ لَا اَقَانِ کما قاله الشافعی پس خود هیچ اشکال نیست ولیکن این وجه
 ضعیف است زیرا که اگر همچنین می بود انکار اشتراط و لا برایشان نمی کرد و جواب داده اند
 که انکار اشتراط آنها بر خود بود و در اول مر و گفته اند که مراد بدان زجر و توبیخ آنهاست
 زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را حکم و لا بیان کرده و این که این شرط
 حلال نیست و چون مع هذا از آنها مخالفت ظاهر شد عاقله را گفت شرط کن و بپروا
 کن زیرا که اشتراط ایشان مخالف حق است پس بیاح نباشد بلکه مقصود امانت و عدم
 مبالغت است که وجود و عدم او برابر است و بعد معرفت این وجه و تاویل
 اشکال زائل شد که از آنحضرت چه مسم ازین اشتراط برای عاقله نه واقع شد زیرا که ظاهر
 خلاف و غیر رایج است چندی نزد بیع اعتقاد بقای بعضی نافع برای خود می دارد و بعد
 امر بر خلاف آن ظاهر شده اما بعد تحقق وجه تاویل مذکور اشکال زائل است فانما الکلام
 لمن احققت زیرا که نیست و لا مگر برای کسی که آزاد کرد یعنی و لا از انسان است و آنچه بعد
 شرط می کنند یا و می گویند و ما مشروع می گویند اعتبار ندارد و درین جا دلیل است بر این

و متحقق و عدم تقدیر او بسوی غیر فعلت حائشه پس در عائشه نه بخین نه قمار
 رسول الله پسر ایشاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی الناس در مردم فخر الله
 و آشتی علیکه پس حدیث گفت خدا را و ثنا کرد بر وی ثم قال اما بعد فما بال رجال
 یشتطعون شروط الیس فی کتاب الله پسر گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اما بعد از حد و ثنا پس حدیث حال مردانی که شرط می کنند شرطهای که نیست آن شرطها
 در دین خدا در آنچه نوشته و فرض گردانیده است از احکام بنده گان یعنی نامشروع است
 ما کان من شرط الیس فی کتاب الله فصوص باطل چیزی که باشد از شرطی که نیست
 کتاب خدا پس آن شرط باطل است و ان کان مائة شرط اگر چه صد شرط نامشروع باشد
 قضاء الله احی حکم خدا ثابت تر و نزار تر است که عمل کرده شود بدان و شرط الله وفق
 و شرط خدا حکم تر و معتبر تر است و انما الوالین اعتق و جزین میت که و لا برای کسی است
 که از او کرده برای کسی که فروخت متفق علیه و اللفظ للبجاری و لفظ بخاری راست
 و عند مسلم و نزد مسلم است اشتراطها و اعتقها و اشتراطی لجمہ الوالین و برای
 عائشه بریده را و از او کن او را و شرط کن برای پیود و لا را و اصل گفته حدیث لیس
 بر مشروعیت کتابت و این عقد است در میان سید و عبد بر قریب و این مشق است
 او کتاب بمعنی فرض و حکم کافی قوله تعالی کتب علیکم الصلوات و این سند و بیت
 و عطا و او گفته و اب است چون طلب کند آن عبد بقدر قیمت خود بنا بر ظاهر
 در قوله تعالی و کاتبوا لهم و بین است اصل در امر گویم مگر آنکه او تعالی مقید کرده است
 و جب را بقول خود ان علم فیهم خیرا اری بعد علم خیر در آنها کتابت و جب است قدر
 تفسیر خیر سلف را قولهاست در حدیث مرفوع و مرسل نزد ابو داود آمده که آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم فرمود ان علمتم فیهم حرفة و لا تزلوا علی الناس و قوم قول
 ابن عباس که مراد به خیال است قوم هم قول او است که مراد بدان امانت است حیات
 نیز قول او است که چون معلوم کنی که مکاتب تواند کرده و بدتر از انقی و بسط کلام در آیه کتابت
 در تفسیر آیات احکام کرده ایم فلیرج الیه و عن ابن عمر رضی الله عنه قال لقی

عمر بن یحیٰ اجماع الاولاد گفت ابن عمر که نهی کرد عمر بن خطاب از فروختن اتم و کد
 فقال پس گفت لا تباع ولا تقرب ولا تقرب و لا تقرب فروخته نه شود و هر چه کرده نه شود و
 و ارش گردانیده نشود و بیست متع به ما مبدل الله فاذا اجماع فصح استماع کند به ام ولد
 مادامی که نظا هر شود او را پس چون مرد پس وی آنرا دست این حدیث و لالت دارد
 بر آن که است چون از سید خود زاید و بیع وی حرام شد بابرست که و لد باقی ماند بانه
 و باین رفته است اکثر امت و او کار دست جامع از متاخرین اجماع را بر منع بیع
 ایشان و گفته اند که هر چه برخلاف آن آمده است ممنوع است و حافظ ابن کثیر درین مسئله
 کلام در خبر وی مفرد کرده و گفته و تلخیص فی الشافعی فیما اربعة اقوال فی المسئلة من حیث
 هی ثمانية اقوال انتهى و درین باب اثنا را اندر صحابه حاکم و ابن عساکر و ابن منذر از بریده
 آورده که گفت نشسته بودم نزد عمر که شنیده شد فریادست و آوازی پس گفت عمر ای
 جابر باین که چیست این که او را جابر رفت و دید و باز آمد و گفت جابر از قریش است
 که فروخته می شود مادر وی پس گفت عمر بخوان برای من مهاجرین و انصار را پس
 درنگ نه کرد ساعتی تا آنکه پر شد خانه و حجره پس حمد گفت عمر خدا را و ثنا کرد بر وی پسر
 گفت اما بعد پس آیا هست در آنچه آورد آن را محمد صلی الله علیه و آله و سلم قطعت گفتند
 نیست گفت پس بدستی که ظاهر شد در میان شما فاشیه بعد خواند این آیت فَهَلْ
عَسَيْتُمْ اِنْ تَقْلِبْتُمْ اَنْ تَفْسِدُوا فِى الْاَرْضِ وَ تَقْطَعُوا اَرْحَامَكُمْ پس گفت و
 که اتم قطعت قطع است ازین که فروخته شود مادر زنی از شما و حال آنکه وسعت کرده است
 خدا بر شما گفتند کن آنچه ظاهر شود ترا پس نوشت به اتفاق که فروخته نه شود هیچ اور
 زن آنرا که این قطعت است و نیست حلال رواه مالک و ابی حنیفه و خلافت گردانیده
 درین مسئله چنانکه روایت کرد یحییٰ از طریق ثوری از عبد الله بن دینار که آمدند و هر
 بسوی بن عمر پس گفت از کجا آمدید شما گفتند از نزد ابن الزبیر و حلال کرد وی را چیزی را که
 حرام بود بر ما گفت ابن عمر چه حلال کرد برای شما گفتند بیع اجماع الاولاد گفت می شناسید
 شما ابو حفص عمر را پس بدستی که وی نهی کرد از بیع و قال و گفت یحییٰ قاسم

بعضی از واته فصح و رفع کرده اند این حدیث را بعضی راویان و پس و هم کرده
 زیرا که در حقیقت موقوف است بر عمر نه مرفوع به آنحضرت و گفت و ارقطنی صحیح و قف
 او است بر عمر و مثله قال عبدالحق و گفت صاحب امام معروف در آن وقت است و
 کسی که آن را رفع کرده است ثقات است گویم در حدیث ابن عباس است مرفوعاً که فرمود
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون نباید و آه مردی از آن مرد پس آن و آه آزاد کرده
 شده است از پس آن مرد و آه الداری و لیکن ابن عبد البر در استند کار گفته لا یصح لانه انفرد
 الحسین بن عبد الله بن عبید الله بن عباس و بر ضعیف متروک انتقی و عن جابر

رضی الله عنه قال کنا بنبیع سمارینا امهات الاولاد والنبی صلی الله علیه و سلم
 حی لایری بذلت باسا گفت جابر بودیم با که می فروخته ایم کنیز که می خود را که ام ولد
 بودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زنده بود و نمی دید و فروختن آنها با سکه و
 ازین حدیث جواز بیع ام ولد معلوم می شود لیکن روایت ابو داود از جابر بن نفط است
 که فروخته ایم ام ولد را در زمان آنحضرت و زمان ابی بکر پس وقتی که شد زمان عمر بنی کرد
 ما را از آن پس باز نماندیم و روایه احاکم سن حدیث ابی سعید و انشاده ضعیف بهیچ گفت
 نیست در چیزی از طرق که مطلع شده باشد آنحضرت بران و مع هذا ایشان را بران
 مقرر داشت و رد می کنند آن را روایت سنائی که در روی این است و انبی صلی الله
 علیه و سلم حی لایری بذلت باسا و مصنف گفته آری روایت کرده است آن را ابن ابی
 شیبه در مصنف خود از طریق ابی سلمه از جابر بن نفط است بران و گفت خطابی تخلی که بیج
 امهات اولاد مباح باشد پسترنی کرده باشد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از آن و
 روایت کرد عبد الزاق از محمد از ابی بکر بن سیرین از عبیده سلمانی که گفت شنیدیم
 علی کرم الله وجهه را می گفت فرایم شد رای من و رای عمر در امهات اولاد برین که
 فروخته نشوند پستردیم که فروخته شوند عبیده گوید گفتیم او را پس رای تو و رای عمر در
 جماعت دو نفر است بسوی من از رای تو تنها در فرقت و این بنا و معدود است در
 اصح الاسانید و البیاتی من طریق ابی بکر و روی این بی شیبه نخوه و نیز اخراج کرده

عبدالرزاق با شامی که رجوع کرد علی رضی الله عنه از آن کذا فی تلخیص و ختم کتاب
تلخیص بر همین حدیث است و در بر تمام ازین روایت جواب داده و گفته یحیی که
حدیث جابر در اول مر باشد و آنچه با ذکر کردیم نسخ بود و نیز این راجع است بقتله
و آنچه وی ذکر کرده قول است و نزد قاضی قول بیج باشد انتی و صاحب سبل تعقب
وی کرده و گفته ضعف این جواب غیر مخفی است زیرا که ناخ با احتمال است و قائل جواز
بیج را می رسد که استدلال را قلب نموده بگوید یحیی که حدیث ابن عمر در اول مر باشد پسر
نسخ پذیرفته بحدیث جابر و در جواب صحیحان قول بر تقریری می باید گفت که رفع قول
ثابت نشده بلکه مصنف و غیره تصریح کرده اند که رفع آن و هم است و در منع بیج آنها
جز برای عمر نیست یا رای صحابه که با آنها مشورت جسته و این اجماع نیست پس حجت هم نباشد
با آنکه اگر در سلسله نص می بود و مگر صحابه محتاج بسوی رای نمی شدند و اما حدیث ابن عباس
که هرگاه زائید مارید پسر آنحضرت ابراهیم را آنحضرت فرمود از او را و او را وی پس
ابن عبد البر در راسته کا گفته که مروی است از وی که قوی نیست و ثابت نمی کنند آن را
ایل حدیث و همچنین حدیث ایما امرأة ولدت من سید ما فانها حرة که در وی ضعیف
مترک است انتی و اما ابن حزم پس تصحیح کرده است اول را و تعقب با بسطناه فی حواشی
ضمود النہار انتی و این تعقب ناظر است در جواز بیج و ترجیح آن بر عدم جواز رواة احمد
و الشافعی و السنائی و ابن ماجه و یحیی و الدارقطنی و صحیح ابن حبان و رواه
ابوداؤد و ابن حبان و الحاکم من حدیث جابر ایضا و قال الشیخ احمد انشیح اصل
فی عتق ام الولد خبر ایما امه ولدت من سید ما فانی حرة عن بر رواه ابن ماجه و الحاکم و صحیح
اسناده و خبر امهات الاولاد لایعین و لا توہین و لا توثرن بمتبع بها سید ما مادام حیاء فاذا
مات فنی حرة رواه ابن القطان و حسنہ انتی و ذکره حسن بن عبد الله الجوهری و عن جابر

رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع فضل النساء
گفت جابر بنی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از فروختن زیادتی آب یعنی اگر کسی
که آبی دارد و زیاده بر حاجت خود و مردم محتاج اند بدان جابریست او را منع کردن ایشان

ازان و فروضتن آن بدست ایشان و همین است حکم کلاه که منع نباید کرد مگر آن که
 والی گرد کرده باشد که آن را می خوانند چنانکه در حدیث ابی هریره است که گفت فرمود
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فروخته نشود زیادتى آب تا فروخته شود بسبب آن
 گیاه متفق علیه معنی لازم آید از فروضتن آب فروضتن گیاه زیرا که کسی که می خواهد که بچراغ
 گرد آب و روی و روی منع کند از ورود بر آب گریه عوض مضطر گردد به خریدن آن پس
 بیع آب بیع کلامی شود و فروضتن گیاه منتهی عنه است و اختلاف کرده اند که این نهی تحریمی است
 یا تنزیهی و در حدیث ابی اس بن عبدست که نهی فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از
 بیع فضل آب رواه احمد و ابوداؤد و النسائی و الترمذی و صحیح و گفت ابو الفتح قشیری که این
 بر شرط تخمین است رواه مسلم و غیره کاحمد و ابن ماجه علماء گفته اند که صورت حکم حدیث
 این است که اگر در زمینی مباح چشمه از آب براید کسی که اعلی باشد ازان آب خورد و آب
 زیاد بر کفایت می باشد پس او را منع نمی رسد همچنین اگر بگیرد حفرة در زمینی ملوک و فراهیم
 شود در روی آب یا چاهی کنده که ازان آب می نوشند و به زمین آب می دهند منع فضل
 آن هم نمی رسد و ظاهر حدیث دال است بر وجوب قبل فاضل از کفایت شرب یا حیو
 و حتی نزع بر ابرست که در زمین مباح باشد یا ملوک و قد ذهب الی غیره المصموم الحافظ ابن قیم
 روح فی الهدی و گفته جابوست دخول رض ملوک که برای گرفتن آب و کلا زیرا که او را حق است
 در آن و منع نمی کند او را استعمال ملک غیر و گفته رض کرده است احمد بر جواز چنانچه در
 ارض غیر مباح برای راعی عبده گفت که نسبت فائده در اذن صاحب ارض زیرا که او را
 خود منع از دخول این کس نمی رسد بلکه واجب است بروی تکلیف او و حرام است بر او
 منع او پس متوقف نباشد دخول بر اذن زیرا که احتیاج اذن در دخول نجانه است چون در
 وی سکونت باشد بنا بر وجوب بختیدن و هرگاه که در روی ساکنی نباشد پس گفت او را
 لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتَ أَخِيكُمْ مَسْكُونَةً فِيهَا مَا مَتَاعٌ كَثِيرٌ و هر که
 چاهی یا نهری کند و بی حق است به آب آن و لیکن منع نه کند زیادتى آن را از غیر خود
 برابر است که آب حق حافر گوئیم نه ملک او کما هو قول جماعة من العلماء یا گوئیم که ملک است

زیرا که بروی در هر دو صورت بذل فضله بر غیر لازم است چنانکه در روایت بود او
آمده گفت مردی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع آن فرمود آب است
باز گفت ای نبی خدا کدام شیئی است که درست نیست منع آن فرمود نمک و ازین حدیث
استفاد شد که در حکم آب است نمک و آنچه شاکل اوست و مثل است کلا که هر که بهقت
کرو بسوی زمین مباح که در روی گیاه است و ای حق است بر عی آن مادامی که در روی است
و آب و چون بیرون شدند جانوران نیست او را فروختن آن و اما آنی که مخمر است
در استقیه فظروف پس مخصوص است ازین حکم به قیاس بر سیمیه بنیم زیرا که آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم گفته اگر بگیرد یکی از شترانی و بندد بدان پشته از بنیم و بفروشد آنرا و باز او را
بدان آبروی خود بهتر باشد او را از آن که سوال کند مردم را داده شود یا منع کرده شود
پس بیع آن جائز و بذل آن غیر واجب است مگر مضطر و همچنین بیع چاه و چشمه که جائز است
زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود کسیت که بخرد چاه را و سعت کند
بدان بر مسلمانان و او را بهشت باشد پس عثمان بن آن را خرید و قرضه معروف است و زاد
فی روایت و افزوده و سلم در روایتی از حدیث جابر و سخن جناب الجلی و نبی کرد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم از فروختن یعنی اگر دادن ضرب شتر که بر خنادر جنتین نه بر داده و
درین حدیث تخصیص ذکر شتر کرده و در حدیث آئیده نقل گفته شامل شتر و غیر آن و

عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
عن عبد الله بن الفضل بنی که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اگر دادن نراسب یا شتر یا
جز آن فی اصرار غصب نفع عین و سکون بدین مهلتین اگر دادن فخل به جهت گشتی و جنتین
نه بر داده و آب کشی را نیز گویند و با جمله مراد آن است که اگر دادن آن را و گرفتن شتر بدان
منهی عنه است و در روی جهالت است زیرا که خرگاه می جسد و گاسه بنی جسد و ماده گاسه
بار می گیرد و گاسه بنی گیرد و اکثر صحابه و فقها به تحریم آن رفته اند و اصل در بنی همین است
و بعضی خصمت داده اند از جهت خوف انقطاع نسل و این به عاریت دادن هم
حاصل می شود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی

عطا کند درست است قبول آن چنانچه در حدیث آمده در سبیل گفته درین حدیث و
حدیث سابق دلیل است بر تحریم استیجار فحل برای ضرباجرت حرام است و جماعتی از
سلف به جواز آن رفته اند مگر آنکه برای مدتی معلوم بنا بر گیرند یا ضربات معلومه باشند گفته اند
زیرا که حاجت داعی است بسوی آن و این منفعت مقصوده است و نهی را حمل کرده اند بر
تجزیه و هو خلاف اصل است و درین گفته فحل نه را گویند از هر حیوان اسب باشد یا شتر یا
بجز اینها غیر آن و نسائی از حدیث ابوهریره آورده نهی عن عیب التیئس و اختلاف کرده اند
در آن که مراد از فحل است یا اجرت جماع و مؤید اول است حدیث جابر بنی عن بیع ظرب
و احادیث باب دلالت در آن که بیع یا فحل و اجاره او حرام است زیرا که غیر مقوم و معلوم
و غیر مقدر است و این رفته اند جمود و در وجهی نزد شافعیه و خالبه اجاره فحل
جائز است تا مدت معلومه و به قال الحسن و ابن سیرین و هر موی عن مالک احادیث
باب و اردست برایشان زیرا که صادق است بر اجاره نهی و رواه البخاری و مثل
اوست در صحیح مسلم از حدیث جابر و و هم کرد حاکم در استدراک آن و اخرجه ابو داود و ترمذی
و النسائی و رواه الشافعی بلفظ نهی عن عیب الفحل و رواه ایضاً من طریق آخر
عن یحیی بن یزید و رواه ایضاً فی الامم و المختصر السنن المأثوره من حدیث شعیب بن عبد الله
الجبلی عن ابنش و اعلال کرد آن را ابو حاتم به وقت و گفت رواه ابن ابی عمیر بن
ابی حبیب عن ابن شهاب عن ابنش مرفوعاً ایضاً و مسلم راست از حدیث ابوهریره باین
لفظ که نهی کرد از عیب کلب و عیب تیس را رواه الدارمی فی مسنده من حدیث ابن فضیل
عن الاعش عن ابی حازم عن ابی هریره گفت ابن ابی حاتم پرسیدم پدر را ازین حدیث
گفت متفرد است بدان بن فضیل می ترسم که اراده کرده باشد عیش را از ابی سفیان
از جابر و در طریق اخری عن ابی هریره اخرجه ابن ابی عمیر و الدارقطنی عن ابی سعید ش حدیث
الباب و صححه ابن السکن بن العطان و درین باب است از علی کرم الله وجهه نزوح کرم
علوم الحدیث و اخرجه ابن حبان و ابی ابراهیم بن الجرد بن عازب و ابن عباس کذا فی معجم کبیر
للطبرانی و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه

و سلمه فنی عن بیع جبل الجبله بدرستی که نمی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 از فروختن جبل الجبله هر دو بیعتین بار شکم در شارق گفته که بفتح حا و با در هر دو و در اول
 سکون با نیز روایت است و فتح اظهر و واضح است و لیکن مصنف در تلخیص گفته و غلط من
 سکنا انتی و در زیل گفته و غلط عیاض من سکنا الباء و جبل مصدر جبلت تجلست سستی شد
 به آن محمول و جبل جمع حابل است مثل تلک جمع ظالم و کتبه جمع کاتب و با در ان براس
 مبالغه است یقال حابل و حالمه بالتاء ابو عبید گفته و اردن شد و است جبل در غیر و میان
 مگردین حدیث و غیر وی گفته که در غیر این حدیث تم ثابت شده و حدیث قاضی است
 به بطلان این بیع زیرا که نمی تسلیم اوست کما تقر فی الاصول و تفسیرش بی چیز نیست
 که بزمای آن را چیزی که در شکم پس این بیع نتاج با نتاج شد و این بیع معدوم است
 که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد و چه جای آنکه وی بزماید
 و ذکر جبل الجبله بنا بر جریان عادت و وقوع اوست در جا بلیت و بعضی گویند مراد
 به بیع جبل الجبله آن است که بیع کند به تا جیل شدن تا آنکه باردار شود و آنچه در شکم ناست است
 چنانکه ابن عمر خود تفسیر کرده در عین حدیث گفته و کان بیعا یتباعه اهل الجاهلیة
 و بود این همی که می کردند آن را اهل جا بلیت کان الرجل یتباع العجز و بود مراد که
 می خریدند شتر را جزو بیع جیم و ضم را شتر گشتی ذکر باشد یا انشی اما لفظ او مؤث است الی ان
 تنبع الناقة تا آنکه زاینده شود و ناقة تنبع التي فی بطنها پستری زاینده شود و آنچه
 در شکم اوست و این نیز از جمله بیع غر است و این تفسیر لغوی قوله و کان بیعا نخ مدرج است
 در حدیث از کلام ابن عمر کما جرم به ابن عبد البر یا از کلام نافع قال لا اسم علی و الخطیب و لا
 منافاة بین الروایتین در سبل گفته تنبع بضم اول و فتح ثانی است و این فعل و لغت
 عرب خبر بنای فعل مجهول نمی آید و در روایتی حل و لا ناقة بدون شرط انتاج آمده
 و در روایتی آمده ان تنبع الناقة تا فی بطنها بدون آنکه نتاج وی حل باشد یا منتهی حدیث
 دال است بر تحریم این بیع کما تقدم و علماء در وی مختلف اند بجهت اختلاف روایات که
 نمی از جهت تا جیل شدن است یا از جهت بیع نتاج اول مذرب مالک و شافعی جماعه است

گفته اند علت نهی برین حاکم اهل سنت و ثنائی مذہب ابن حبیب مالکی و احمد و حاکم و عجمی
 از آنکه لغت است منهم ابو عبیدہ و ابو عبیدہ و بجزم الترمذی و گویند علت نهی بیع معدوم و
 مجهول و غیر مقدور تسلیم است و داخل است در بیع غیر کما تقدم و قد اشار الی هذا البخاری
 حیث صدر الباب بیع النمر و اشار الی التفسیر الاول و رجح البیضا فی باب السلم بحجت بودن
 آن موافق حدیث و اگر چه کلام اهل لغت موافق ثنائی است و حاصل می شود از خلاف
 چهار قول کما قال ابن التین زیرا که می قرآن گفت که مراد بیع تا اهل سنت یا بیع جنین و بر
 تقدیر اول مراد اهل ولادت ام یا ولادت و لذات است و بر تقدیر ثنائی مراد بیع جنین
 اول است یحیی بن یحیی بن یسیر بن چهار قول شد متفق علیه و رواه احمد و الترمذی
 البیضا و اللفظ للبخاری و درهم ابن الجوزی فی جامع المسانید فرمود من افراد مسلم صنف
 مخصوص گفته اختلاف کرده اند در تفسیری مالک و شافعی و غیره موافق روایت گفته اند
 و ابو عبیدہ و ابو عبیدہ و غیره از اهل لغت تفسیر کرده اند آن را بیع و لذات و محال فی الحال
 و قال احمد و یحیی و مؤید اول است روایت بزار که گفت آن تاج التاج است و این
 کسان قوی غریب گفته که مراد بجله بیع عنب است قبل شنداد و جمله کرم است حکاه ابی
 و ادعی تفرقه بر و لیس کند ک گفت و افقه ابن السکیت فی کتاب الالفاظ و نسخه صاحب المہم
 الی البیروانی و سبل گفته چون جمله یعنی کرم باشد شش بسکون موحده بود و لکن بر روایت
 به ترکیب آمده و محکی است جمله یعنی کرمه بفتح موحده نیز و هم روایت است از ابن جریر
 رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہی عن بیع الاولاد عن عبیدہ
 نهی کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از بیع و لا و بیہ وی یعنی شخصی بر متوق خود و لا
 وار و پس بفروشد یا بچشد آن حق را بگیری این جائز نیست زیرا که و لا مال نیست که
 بچشد یا بفروشد بلکه بچو نسب است که باز از ازل نهی شود و جمهور علما از سلف و خلف
 بعد از آن وقت اند و بعضی تجویز کرده اند نووی گفته شاید این حدیث باین بعض
 نه رسیده است الا با وجود حدیث حکم بخلاف آن چون می کردند متفق علیه و هو
 فی لوطا و است و سند عبد بن دینار و رواه من نحو سنین رجلا او اکثر من الصحاح

و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الحصة نمی کرواز
 بیع حصة حصی شکرزیه و حصة یکی از آن در تعصیری اختلاف است گفته اند صورش انیت که شتری را با یک بگوید
 که این حصی را بفکین بر هر جا که بفتد از آن تو باشد به یک درهم یا آنکه بفرشد زمین خود بقدر انتهایی نمی
 حصة میشتی از شکرزیه قبض کند و بگوید که هر قدر شکرزیه را برانید همان قدر بیع از آن من باشد یا چیزی
 بفرشد و شتی از حصی گرفته بگوید که هر شکرزیه کاین هم بگیرم یا یکی از هر دو حصی گرفته بگوید که هر وقت که این
 شکرزیه بفتد بیع واجب شود و یا که را از کوفتند آن پیش بید و شکرزیه گرفته بگوید که این شکرزیه هرگز بفتد که به
 از آن تو باشد بکذا و کذا و این بیع متضمن غرست بنا بر جهالت در ثمن یا بیع و لفظ غر شامل است
 و جدا از کردن آن بهیبت آن است که این بیع جاهلیت بود پس نمی کرد آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم از آن و بیع را اضافت بحصة کرده بنا بر ملائمت و جهت بار
 حصة که در آن ما خود است و عن بیع الغر می و نمی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 از بیع غر بغین مجر و رآمین از غر و بیعی فریب و در سبیل گفته یعنی مغرور و اضافت بیع
 بنوی آن از قبیل اضافت مصدر است بسوی مفعول و تحیل غیر نماد معنی آن خداعت
 که نطفه عدم رضا به آن است نزد تحقق پس از تمام اکل مال باطل باشد انتمی و این بیع
 اصل جامع است از اصول شرع شامل فروغ کثیره و صور مختلفه و بیع ملائمه و منابزه و
 مانند آن از انواع اوست و افراد ذکر آنها نیز به جهت بودن آنهاست از بیوع مشهوره
 جاهلیت و غر می باشد بهیبت جهل به بیع یا بهیبت یا به سلامت آن یا با جهل آن یا بهیبت
 عجز از ادا و تسلیم آن چنانکه بیع بنده آبق و اسب نافه و بیع پرنده در هوا و ماهی در دریا و گاو
 بعضی غر متخیل هم باشد و مفعول و بیع صحیح باشد نزد داعی بودن حاجت همچو جهل با ساس
 خانه و بیع خرباشه محشوه که حشو آن ندیده شده است که این جمیع علیه است و همچنین جواز
 اجاره داب و دار تا یک ماه حال آنکه ماه همی روز می باشد و همیست و نه روز و همچنین
 در آمدن به حمام با جرت و حال آنکه عادت آدمیان در ریختن آب و قد یکت در آن
 مختلف است و همچنین شرب از قمار با جهالت قدر شرب حال آنکه عادت شماربان
 مختلف است و مانند آن بهیبت تغذ از از آن مگر بهیبت و اجماع کرده اند بر عدم صحت

بیع جنس در بطون و طبر در بها و اختلاف کرده اند در حدیثی که کتب فروع بر آن نقل
رواه مسلم در منتهی گفته رواه ابی حاتم الا بخاری انتهی گویم و رواه واحد و ابن حبان
و ابن ماجه و احمد بن حنبل بن عباس و فی الباب عن یحیی بن سعید عن الدار قطنی
و الطبرانی و انس عن ابی یعلی و علی عن احمد و ابی داود و عمران بن حصین عن ابن ابی حاتم
و عن ابن عمر از جرح البیهقی و ابن حبان من طریق معمر بن ابی سبیح عن نافع عن ابن عمر و اسناد
حسن صحیح و رواه مالک و الشافعی عنده من حدیث ابن السیاب سلا و هم روایت است
از ابو هریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال بدستیکه

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من اشتري طعاما فلا يبعه حتى يكتاله
کسی که بخرد طعامی پس باید که بفروشد آن را تا آنکه بیاید آن را بکیل و در روایتی تا آنکه
استیفا کند آن را یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جائز نیست و روایت استیفا متفق علیه است
و از حدیث جماعتی از صحابه آمده و حدیث حکیم بن حزام علم است از طعام و لفظ وی نزد
احمد این است که گفت حکیم گفت ای رسول خدا بدستی که من خریدم می کنم بهیاب پس چه پسند
حلال است مرا از آن و چه چیز حرام است فرمود چون خریدی چیزی پس بفروش آن را
تا آنکه قبض کنی آن را و دارقطنی و ابوداود و از حدیث زید بن ثابت آورده که نبی کرد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین که فروخته شود و سلعه جانی که خریده شود تا آنکه فرام
کنند آن را تا جبران بر حال خود و از جرح البیهقی الا الترمذی و ترمذی آن را از حدیث ابن
عباس آورده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که خرید کرد طعامی پس بفروشد
آن را تا آنکه استیفا کند آن را ابن عباس گفته و گمان نمی کنم هر چیزی را که مانند آن و با جمله
این حدیث و دلالت دارند بر آن که بیع هر کالاکه باشد بعد خریدن نا جائز است مگر بعد قبض یافتن
و استیفا ی آن و قومی و امام مالک گفته که این حکم خاص است به طعام نه بغیر وی از مبیعات
الکبیر و سلوی طعام جائز است و نه سبیل مالم حد نیز همین است و نزد ابو حنیفه مختص است بنقل
نه بغیر وی بحدیث زید بن ثابت که آن در سلع است و جوابش آنست که ذکر حکم خاص موجب
تخصیص عام بر آن نمی شود و حدیث حکیم عام است پس عمل بر آن باشد و این فرست از جمهور که

جائز نیست بیع مشتری را قبل قبض مطلقا و دلالت حدیث حکیم و تنبیط ابن عباس
بر همین است و همین است مذهب شافعی و محمد که بیع قبل القبض جائز نیست مطلقا
خواه منقول باشد یا عمار و نزد ابویوسف جائز است در عمار و ظاهر مذهب احناف
همین است زیرا که ملاک در عمار ناد است رواه مسلم و دارقطنی از حدیث جابر آورده
که نبی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بیع طعام تا آنکه جاری شوند در روی و صاع یکی
صاع بالغ دوم صاع مشتری و نحوه تلخیص این حدیث ابی هريرة با حسن و در روایت
دلالت است برین که جائز نیست تسلیم شیء بکیل اول و که بدان خرید کرده و قبض نموده تا آنکه
بار دیگر آن را مشتری ثانی کیل نموده بفروشد و یا این قائل اند جمهور و عطا گفته است
بیع آن بکیل اول در سبک گوید و گوید که او را این حدیث نرسیده و شاید که علت امر بکیل
بار دوم تحقق چیزی است که آن را فراهم می کند از نقص با عاده کیل بنا بر اولیاء خلاف
و حدیث صامی دلیل است بر ناهائز بودن بیع گزاف مگر آنکه در حدیث ابن عمر
که آنها می خریدند طعام را بطور خراف و لفظ وی این است که انداختی الطعام من را که بنا
خدا فافهمنا رسول الله صلی الله علیه و سلم ان بیع حتی تنقله اخرجها کجاعة الا التزنی بن قدآ
گفته است جائز است بیع صبر یعنی توده بطور خراف و معلوم نیست در آن خلاف و چون جواز
بیع خراف ثابت شد حدیث صامی محمول باشد بر آن که چون خرید طعام بکیل کرد بیع
آن می خواهد لا بد است از عاده کیل برای مشتری ثانی و هم روایت است از ابویوسف

رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیعتین فی بیعة
نبی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از بیع در یک بیع و این را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه
گوید فروخته شود این چیز را نقد بده و نسبه بیست پس هر که ام که خواهی بگیری قاله ساک روا
احمد عنه و قد وافقه علی مثل ذلک الشافعی دوم آنکه فروخته شود تو غلام خود را به برادر بشرط آنکه
بفروشی تو بمن داه خود را بصدقه بشرط شافعی ایضا و این بیع فاسد است زیرا که در روایت
ایهام و تعلیق است و علت نبی در اول عدم استقرارش و لزوم رباست نزد مانع بیع بربا
از نرخ آن روز بنا بر نسبه و در ثانی تعلیق اوست بشرط مستقل که وقوع و عدم وقوع آن

هر دو جائز است پس ملک مستقر نیست و قيل فی تفسیر ملک ان سیلفه و یارانی تفسیر خطه
 الی شهر فلما حل الاجل و طالبه بالخطه قال یعنی التفسیر الذی ملک علی الی شهرین تفسیرین
 مضار ذلک بیعتین فی سبغ لان البیع الثانی قد دخل علی الاول فی و علیها او کسها و هو الاول
 که ان فی شرح اسنن بن رسلان رواه اسمعيل و الثانی و النسانی و صحیح و الترمذی
 وقال حسن صحیح و ابن حبان و مالک فی بلاغاته و ابوداؤد و درین باب است از ابن عمر
 نزد ابن عبد البر مثله و از ابن عمر نزد ارقطی در انسانی حدیث و از ابن مسعود نزد احمد
 و لفظ وی این است نهی عن صفقتین فی صفقة او رده الحافظ فی التخصیص و سکت عنه و
 قال فی مجمع الزوائد رجال حمقات و اخرجها ایضا البزار و الطبرانی فی الکبیر و الاوسط
 و لا بی داؤد و مرابو داؤد است از حدیث ابی هریره من باع بیعتین فی بیعه
 فله او کسهما او الی بابا هر که بیع کرد و بیع در یک بیع پس او راست کتر آن دو بیع یا را
 یعنی فاعل و علی زین دو حال خالی نیست و این مؤید تفسیر اول است و روایت کرد عمرو
 بن شعیب عن ابی عین جده که نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از دو بیع در یک صفقة
 یعنی در یک بیع و یک عقد رواه فی شرح التست و کسها یعنی انفصامت خطابی گفته نمی اتم
 بیع کی را که قائل باشد بظاهر این حدیث و صحیح گفته باشند بیع را به او کس شنید مگر او را
 و این مذموب فاسد است در تفسیر گفته و لا یعنی ان ما قال به ظاهر الحدیث لان الحکم له
 بالاوکس سئل عن صحة البیع بانتهی و معنی قوله او را با آن است که اگر او کس بخوابد گرفت بلکه اکثر
 وی و صاحب وی هر دو در ربای محرم خواهند درآمد و این بر تفسیر ابن رسلان که گذشت
 ظاهر است و بر تفسیر سناک در وی متشکک است برای قائل تحریم بیع به اکثر از سقر آن و ز
 بنابر سیه و باین رفته است زین العابدین علی بن حسین و مذموب شافیه و حنفیه
 و زید بن علی و جمهور جواز بیع به اکثر از نرخ آن روز است بنا بر او که قاضیه بجز از سبل گفته
 و هو الظاهر زیرا که متشکک قائل تحریم حدیث ابو هریره است من باع بقیعین فی بیعه فله او کسها
 او را رواه ابوداؤد و در سندش محمد بن عمرو بن علقمه است و در وی غیر واحد کلمه که در
 و مشهور از وی لفظ حدیث اب است قال المنذری و در ان حجت بر مطلوب نیست در تفسیر

گفته و قد جبار سالت فی ذلک المسئلة و سئنا لما شفا لخلل فی حکم زیاده اشن لجر لاجل و تحقیقا کما تحقیقا
 لم یسئل الیه نهی و سخن عمرو بن شعیب علی بیه عن جده عمرو بن شعیب بن محمد
 بن عبد الله بن عمرو بن العاص از ثقات است و محله است و بعضی خلاف دارند و حال
 و بهر تقدیر حدیث او باین انا و دخول است زیرا که اگر محمیه جده بجز و در چنانکه ضمیر بیه
 جد وی محمد بن عبد الله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر بیه و
 جد پدرش عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی است و لیکن عمرو وی را ندیده اند پس حدیث
 منقطع است و اندک صحیحین حدیث وی باین انا و مخترج نیافته و عمرو بن شعیب حدیث
 می کند از پدرش و از ابن السید از ربع بنت معوذ و از زینب بنت ابی سلمه و روایت
 می کند از وی ایوب و حسین بن مسلم و از زاعمی و یحیی بن سعید القطان گفته و وقتی که روایت
 کنند از وی ثقات پس آن محبت است و با جمله وی محل اختلاف است و قد تقدم ذکره و ارا
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یحل سلف و بیع حلال نیست و رض
 بیع چنانکه قرض و بهر یکی و بفروشد بدست و چیزی به اکثر آن قیمت آن زیرا که هر قرض
 که بخر کند نفع را حرام است و گفت مالک در موطا تفسیرش این است که بگوید مرد با شخص دیگر
 خرید می کند متاع را باین قدر و آن قدر بشرط آنکه قرض و بی می را این قدر و آن قدر پس
 اگر بستند عقد بیع را بر همین شرط پس آن جائز نیست و اگر ترک کرد کسی که شرط کرده بود قرض
 را از وی جائز است آن بیع در مصنفی گفته و بر همین است اتفاق جمهور و نهی و علت این
 نهی احتیال است در استقراض ثمن باین و لا شرطان فی بیع و حلال نیست و بشرط
 و ریک بیع و در تفسیرش اختلاف است بعضی این تفسیر کرده اند به دو بیع و ریک بیع چنانکه
 گذشت و گفته اند فروختن چیزی است بدو شرط مثلا ثوبی را بدست کسی بفروشد بشرط
 نصارت و خیاطت و گفته اند تقیید بدو شرط اتفاقی است و بشرط واحد نیز جائز نیست
 از جهت ورود نهی از بیع و شرط لایح مال و بعضی و نه حلال است و بعضی گفته اند
 کرده نه شده است آن آونه و راده است در قرض و ضمانت و مراد بیع مالم یقبض است و
 آن جائز نیست از جهت عدم خول آن در ضمانت شتری پس اگر گفت شود از مال باین تلف شود

و در سبل گفته معنی لم یضمن لم یملک است و این غصب باشد زیرا که غصب ملک غاصب نیست و چون آن را فروخته سود و شن آن گرفت این سود او را حلال نشد و لا بیع للمیسن عندک و بیع چیزی که نیست نزد تو و تفسیرش در حدیث حکیم بن حذافم چنین آمده که گفت نمی کرد مرا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکردم یا کم شده است از من و اگر بخیه یا مال غیر است رواه الترمذی و در روایتی از ابو داود و ترمذی از حدیث حکیم مذکور باین لفظ است که گفت حکیم ی رسول خدامی آید مرا مردی پس خیار از من بیع چیزی را و نیست نزد من آن چیزی پس می خرم برای او و از بازار مردی فروشم بدست و سه فرمود و فروش چیزی را که نیست نزد تو پس در روی دلیل است بآنکه حلال نیست بیع شیئی قبل از مالک شدن وی و این در غیر صورت مسلم است که آن جائز است با اتفاق بشرائط معلومه و نیز جائز است بیع مال غیر موجب موقوف می ماند بر اذن وی نزد ائمه ثلثه الا امام الشافعی در شیخ گفته ظاهر آنست که مصداق او عبد آنست که مکان او معلوم نیست و عبد مضموم که بآنتراع او از دست غاصب قدرت حاصل نه و طیر متغلت که رجوع او مقادنه و وال است برین معنی لفظ عند لغته رضی گفته آنهاست متعل فی الحاضر القریب و ماهونی حوزک و ان کان بعیداً انتقی و خارج شد باین غاصب خارج از ملک یا داخل در آن خارج از حوزه و ظاهرش آنست که در چیزی که گویند که حاضر است و اگر چه خارج از ملک باشد پس معنی قوله لا تبع مالیس عندک آنست امی مالیس حاضر عندک و لا غائبانی ملک تحت حوزک انتقی رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی و گفت ترمذی که این حدیث صحیح است و ابن خزيمة

والحاکم و رواه ابن خرم و الحلی و الخطابی فی العالم و اخرجه فی علوم الحديث من طریق محمد بن سلیمان النعمانی عن عبد الوارث بن سعید عن روایت ابی خنیفه عن عمرو المذکور فی قصه طوایف مشهوره بلفظ الحی عن بیع و شرائط باین لفظ که نمی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بیع و شرائط و در موطا گفته عبد الله بن عمر خرید یک در کینیک از زن خود زینب ثقیفه و زن او شرائط کرد و برو که اگر تو بفروشی این کینیک را پس کینیک از آن من است پس بجا که

بطرف و بعضی آن متوی بعضی است و متضمن خطر است و آن برج ادا باحت باشد که
تقریبی الاصول علت و رخی از آن شمال است بر و شرط فاسد یک بودن مدفوع
مجان در صورت ترک سلع و در مشروط بر بایع نزد عدم وقوع رضا به بیع از و
رواه مالک و احمد و النسائی و ابوداؤد و ابن ماجه قال بلغنی عن عت گفت مالک سید است
مرا این حدیث را حدیث بن شعیب عن ابی یهیم چه و در وی را وی است که نامش بر
آن را و در روایتی از ابن ماجه نام وی آورد و لیکن آن روایت ضعیف است یعنی
عبد اسد بن عامر الاسلمی و قیل ابن یقیه و در و ضعیف اند و ابوالدقاقطنی و الخطیب فی الرواه
عن مالک من طریق انیم بن الیمان عنه عن عمرو بن اکارث عن عمرو بن شعیب و عمرو بن
حارث ثقاست و سیم را از وی ضعیف گفته و گفت ابوحاتم صدوق است و ذکر کرد
ابو قطنی که وی متفرد است بقول خود عن عمرو بن اکارث گفت ابن عدی گویند مالک
این حدیث را از ابن یسعه شنیده و در و ابوالیهی من طریق یحیی بن عاصم عن عبدالعزیز عن حارث
بن عبدالرحمن عن عمرو بن شعیب و گفت عبدالرزاق در مصنف خود اخبارنا الاسلامی عن زید
بن سلم شل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العزبان فی البیع فاحله و این حدیث ضعیف است
بنابر ارسال و اسلمی بر یهیم بن محمد بن یحیی است که ذاتی التخصیص و وی ضعیف است که تفهم

و عن ابن عمر رضی الله عنه قال ابتعت لیتا فی السوق فلما استق جبتاه
لقیتی رجلی فاعطانی به رجلا حسنا فارادت ان تضرب علی بید الرجل
گفت ابن عمر خریدم روغن و در بازار پس به گامی که وجب گردانیدم آن را یعنی به قبضه
خود آوردم بخور و مرا می پس و او مرا بیدان روغن سود خوب پس خواستم که بزنم بر
دست آن مرد یعنی بفروشم بدست او و عقد بیع کنم فآخذ من رجل من خلفی بیدرا علی
فالتفت فاذا هو زید بن ثابت فقال لا تتبع حیث ابتعته حتی تحضره الی
رجلک پس گرفت مردی را پس پشت من نهاد و دست مرا پس نگریستم پس ناگاه و
زید بن ثابت است گفت بفروش آن را در جای که خرید کرده آن را در آن جا تا آنکه
تفرامنی آن را بسوی جای خشت خود فان رسول الله پس بدستیکه آن حضرت

صلی الله علیه و سلم لیکن تنایع السلع حیث تنایع حتی یحیی النجار الی رحله
 نمی کروا زین که فروخته شود کالاجایکه خرید می شود تا آنکه جمیع کنند آن را سود اگر آن
 بسوی منزلهای خود و حدیث دلیل است بر آن که کالای را بعد از خریدن هانجا نباید فروخت
 بلکه جای دیگر باید فروخت اما گفته اند که مراد بقتل قبض است اول قبض باید کرد
 بعد باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در میان مکان که خرید
 بفروشد باکی نیست و تغییر قبض با آنچه ذکر یافت جهت آن است که غالب قبض مشتری
 به حیارات مسلم است بسوی مکانی مختص بدان و اما نقل از مکانی به مکانی خاص نیست و
 جمهور قبض است و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر چیزی هست که بدست نماند می توان که
 بچیز ثوب و در هم پس قبض آن نقل است و اگر چیزی هست که در حادث آن را نقل نمی کنند
 مانند چوبها و آنها و حیوان پس قبض آن به تخلیه است در نسل گفته و حدیث دلیل است
 بر آن که کافی نمی شود و مجوز قبض بلکه لابد است تحویل آن بسوی منزل سکونت خویش و دلیل
 علی هذا قول فی الروایة الاخری حتی یحوطه و کذلک ما وقع فی بعض طرق مسلم عن ابن عمر
 باللفظ کنایة تنایع الطعام فبعث علینا رسول الله صلی الله علیه و سلم من یا مننا ابتعنا من البکان
 الذی ابتعناه فیة الی مکان سواة قبل ان یبعیه و مصنف گفته ایوا الی الرجال غیر معتبر است
 و امر بدان خارج مخرج غالب است و مخفی نیست که این عوی محتاج بدان است زیرا که مخفی
 ظاهر حدیث است و نیست عذر برای قائل حل مطلق بر مقید از مصیر بسوی دلیل این روایت
 انقی در راه احمد و ابن داود و اللفظ و صحیح ابن حبان و الحاکم و در روایتی از
 ابن عمر نزد ابوداود و ابن لفظ آمده که بود صحابه می خریدند طعام را یعنی گندم و جو را اشتراکاً و تکلیف
 بالاتر بود از بازار پس می فروختند متصل مکان خریدن آن یعنی پیش از قبض دستینفا
 پس نمی کروایشان را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از فروختن آن در جای خود تا آنکه
 نقل کنند آن را و استینفا نمایند و از جمله بخاری فی باب نهی التلقی من کتاب البیس و گفت
 جزری که این حدیث متفق علیه است و ابوداود و بیهقی و نسائی نیز آن را روایت کرده اند
 و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله انی ابيع لابل

بالنقیع فابیع بالذنانید و اخذ الدرهم و ابیع بالذراهم و اخذ الذنانید
 اخذ هذا من هذا و اعطی هذا من هذا گفت ابن عمر گفت ای رسول خدا بستی که
 من می فروشم شتران را در نقیع پس می فروشم به دینار یا می گیرم بجای آن در سهام و می فروشم
 به در سهام می گیرم بجای آن دینار یا غرض که می گیرم این را عوض آن می دهم این را
 عوض آن نقیع نبودن و قاف بر وزن رفیع نام موضع است قریب مدینه و آنجا
 بازاری بود قال ابن بطیش لم أر من ضبطه و الظاهر انه بالنون حکى ذلك عنه فی التلخیص و
 ابن رسلان فی السمن و بعضی به موحده خوانده اند و آن نام موضع مشهور است که مقبیه
 مدینه باشد و آن جا پیش از آن که آن را مقبیه گیرند بازاری بود و الله علم و موقع عند البیهقی
 فی بیع الفرقه قال النووی و لم یکن اذ ذاک قد کثرت فیہ التبو فقال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم لا باس ان تاخذن ببعریه هاین فرمود آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم باک نیست این که گیری تو را هم و ذانیر را بدل یک دیگر به نرخ آن روز و به
 قال احمد و این بطریق احتجاج است و الا به نرخ که گیرند جائز است و اوست بر این
 قول وی فاذا اختلف الاصناف فبیعوا کیف شئتم اذ اکان یدابید و این مذهب ابو حنیفه
 و شافعی است که بعموم و علی و اخص الزان جائز است و این خلاف ظاهر حدیث است
 که اخص است از حدیث اختلاف اصناف پس عام نمی باشد بر خاص ما لم یقتض قاضی
 شیء ما وی که جدا شده باشد و از یک دیگر و حال آنکه میان هر دو شایع است یعنی
 شرطی است که تقابل باشد یعنی بن تبدل در اجم و ذانیر به یکدیگر بشرطی جائز است که در
 مجلس تقابل کنند تا بیع نقد به نسبه لازم نیاید و را بگوید شیخ در ترجمه گفته شیخ ما در مخطوطه
 چون خادمی را بصرف بازاری فرستادند و حیت می کردند که بسیار باشد معامله دست است
 کنی و درین میان فرجه در تقابل واقع نشود انتی رواه الحنفیه یعنی احمد و ابو داود
 و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز دارمی و صحیح الحاکم و غیره و آخر جابن جبران
 و البیهقی و قال الترمذی لا نفره من فوعا الا ان حدیث ساک بن حرب و نوکرانه روی عن
 ابن عمر موقوف و اخرجه النسائی موقوفاً علیه ایضا قال البیهقی و احادیث تفرد به بهاک بن حرب

و قال شعبه رفعه لنا ما كرهنا ان افرقه و رسل گفته حدیث دلیل است بر جواز قضای قضی
 از ذمب و بالعکس زیرا که ابن عمر بیع بدنیاری کرد و ذمه شتری همان و ذممه که بشن باشد
 لازم می شد پیشتر از وی در راه می گرفتند و ذممه و بالعکس و بوب الی بودا و ذممه باب
 اقتضای الذمب عن الورق و در وی دلیل است برین که هر دو نقد جمیعاً غیر خاصه
 می بودند بلکه حاضر و موجود یکی از آن هر دو می بود پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 حکم آن بیان کرد که چون با بیع و شتری این چنین کنند پس حق آن عدم افتراق هر دو
 مگر قبض چیزی که لازم است عوض مافی الذمه پس جایز نباشد قبض بعض ذمب و
 اقبای بعض در ذمه کسی که لازم است بروی ذممه عوض آن و نه بالعکس زیرا که این
 از باب صرف است و شرط در آن آن است که هر دو از یک و دیگر جدا گردند و میان هر دو
 چیزی باشد انتق و شرط اقبای در مجلس محلی است از عمر و بن عمر و حسن و حکم و طاوس و
 زهری و مالک و شافعی و ابو حنیفه و ثوری و داود زاعمی و احمد و غیر هم و مروی است از
 ابن مسعود و ابن عباس و عید بن مسیب که استبدال و حدیث وارد است بر ایشان
 و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال کفی رسول الله گفت نه کرد
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم عن النخش از نخش بفتح نون و سکون جیم و بعده شین
 معبر و لغت بر آنچنین نکاست از جای و تا شکار کرده شود و قضیه صید و در شرع
 زیادت در شش ساله است که آن را برای بیع عرض کرده اند نه برای خریدن بلکه برای
 فریب دادن و دیگری و فاعل او را هیش گویند زیرا که وی انارت رغبت در آن و
 رفع شدن آن می کند متفق حلیه بن ابی طالب گفته اجماع کرده اند علما بر آن که ناخش عاصی
 در فضل خود و اختلاف کرده اند در بیع که واقع شده است بر آن طائفه از اهل حدیث
 گفته که بیع فاسد است و به قال اهل الظاهر و همین است مشهور در حنابل و روایت کرده اند
 آن را از مالک مگر آنکه قائل اند به فساد وی در صورتیکه بمواظبات با بیع باشد و لکیمه
 گویند ثابت است او را بخلاف بیع بر صراط و بیع صحیح است نزد ایشان و نیز حنفیه
 زیرا که نمی تواند است بسوی امری که مفارق بیع است که قصد خداع باشد پس مقتضی فساد

نبود و آنچه منقول است از ابن عبد البر و ابن العربی و ابن حزم که تحریم آن قبیحت است
 که زیادت مذکوره فوق شنش باشد پس اگر مردی دید که کالائی بجهت منسوب
 فروخته می شود و در آن زیاده کرده تا مجتبی خود برسد این بخش نیست و آن کس
 ناجش و عاصی نخواهد بود بلکه بر نیت خود و اجرت زیرا که این از باب نصیحت است
 پس مرد و دست باین که نصیحت بدون پیام این معنی که وی را دود خریدن دارد و هم
 حاصل می تواند شد و باین اریام خدای و غرور است و بخاری از حدیث ابن ابی اونی
 و سبب نزول قوله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ یَتْلُوْنَ کِتَابَ اللّٰهِ وَآٰیٰتِہٖمْ تَتَّبِعُوْنَ
 قُلُوبًا تَلٰٓفُظُہَا آورده که وی گفت مردی کالائے خود را بسوگند خدا قائل کرده که و
 برین کالایین قدر داده می شود حال آنکه آن قدر داده نه شده پس این آیت نازل
 شد ابن ابی اونی گفته حاجش کل را با و خائن است پس ابن ابی اونی خبر نموده را با کثر
 از آنچه بران خرید و حاجش قرار داده جهت مشارکت وی با کسی که زیاده می کند در سلع
 بدون زیاده خرید و در فریب دادن غیر پس هر دو درین حکم شریک یک دیگر باشند و باین
 حاجش غیر بائع خواهد بود و کل را با باشد چون بائع برای وی چیزی مقرر گرداند و عن
 جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نفی عن المحاقلة نہی کرد
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از محاقله بجای مہله و قاف و جابر که راوی حدیث است
 تفسیر وی چنین کرده که بفروشد و گشت را بعد فرق که پمانه ایست از گندم مقصود
 بیع زرع است در خوشه بگندم و ابو عبیدہ گفته بیع طعام است در سبیل وی و مالک
 گفته که دادن زمین است بیعض آنچه بر ویاند و این بخار است و لیکن عطف آن بر
 در همین حدیث بعد این تفسیر است و صحابی اعرف است بقیصر موسی خود و قد فسر لاجاب
 ما عرف کما اخرجه عنہ الشافعی و المزانی و نہی کرد از مزانی بضم میم و زیا و فتح و ص
 و نون مثلث است از زمین یعنی دفع شد بگوید که هر یک از قیامین و دیگران را از حق و
 دفع می کند و در صنفی گفته آن بیع است که امروزان و یا را آن را اجاره می گویند شخصی را
 زیرا می است یا باقی از خرما شخصی دیگر بگوید و آن را زمین کند و رسول خود و برود پیش صاحب

آن مال و کجایان در این در ابرط را این قدر غرض می شود پس زرع است یا
 رطب را زمین ده و این قدر چ خشک از گاه جدا ساخته و خرمای تر خشک کرده بود
 و هم پس هر دو در صحنی شوند و با یکدیگر دوا و دست نمایند و این حرام است انتی و این سر
 تفسیرش چنانکه مالک روایت کرده این چنین گفته که آن فروختن ترست به ترست
 خرمای تر به خرمای خشک و بیج انگور تر به بیج بشرط کیل یعنی بقدر پیاپی او یعنی میوه تر را
 که بر درختان است به میوه خشک که بر زمین است بفروشد و آخر جعنه الشافعی فی الام
 و گفت شافعی تحیل که تفسیر محافله و فرانیه در احادیث مخصوص باشد از ان حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم و تحیل که روایت باشد از راوی و علت در بنی ازان است
 نزد شافعی بجهت عدم علم به تساوی و نزد مالک قمار است و در مصنفی گفته غرض شرع
 آمده در باب زکوة و ازین جا دانسته می شود که منع بجهت قمار است و اگر قمار یافته نشود
 مثل آنکه بنا بر غرض متعارف کنند و درون از خسته و سق خرید نمایند صحیح باشد زیرا که اگر
 تحقیق امر در کل شی مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم برهم خورد پس مراد این است که
 تحقیقی که عقلا بران عباد می کنند و غرض نیز از انجمله است و شریعت نیز آن را در بعض
 احوال تجویز فرموده است پس علت بنی قمار است نه احتمال ربا زیرا که اگر ربا در مثل این
 محل عقوبتی بود و غرض اصلاً جائز نمی باشد انتی و المحابرة و بنی کرد از مخا بره و آن
 به کردادن زمین است بر حصه معین چنانکه گفت و ربع و مخا برت را مزارعت نیز می گویند
 و لیکن تخم در مخا برت از حامل است و در مزارعت از مالک و خبر بکسر و فتح به سنی
 نصیبت و بعضی گویند اصل وی از خبر است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تحیل
 اهل خیبر را در دست ایشان گذاشت و حصه معین برایشان نهاد و چون نزاع کردند نه
 کرد ازان بعد ازان اجازت کرد و وصحت مخا برت اخلاف است بعضی خیاب زمین نیم
 را گویند و کلام درین مسئله در مزارعت بیاید و حق الثمنی و بنی کرد از متشکا کردن
 بیرون آوردن بعضی مال از بیع چنانکه کرده فروختن این شی را که بعضی او را از جهت
 تخلف غرر با جهالت در بیع و ثمن یا بضم شلته و سکون فون و تحا نیه بر وزن و نیا دان

استثنای چیزی موهول باشد از بیع الا آن تعلل مگر آنکه دانسته شود مقدار استثنای منته
مانند ثلث در بیع یا ده کیل و سبت کیل و شجری از اشجار یا منفری از منازل یا موضع معلوم
از اراضی و مانند آن پس استثنای صحیح است بالاتفاق و اگر گفت بعضی آن بدون تعیین
صحیح نباشد زیرا که استثنای موهول است و ازین قبیل بود استثنای کردن جابر پشت شتر
خود را تا مدینه بعد فروختن آن بدست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گذشت
و ظاهر حدیث صحت استثنای مطلقا اگر قدر معلوم است و بعضی گفته اند صحیح نیست استثنای
زیاده ثلث و وجه دروغی از دنیا جابالت است و آنچه معلوم باشد علت از و
مقتضی است و آن خارج است از منی و تنبیه که در شارع بر علت بقول خود الا ان یعلم

رواه الحسنه الا این صاحب یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و صحیح الترمذی
و ابن حبان و روایت کرده مسلم نهی شیخ نیا از حدیث جابر و زیاده کرد ترمذی نسائی و
ابن حبان در صحیح خود الا ان تعلل و وجه هر دو این بجزی پس ذکر کرد در جامع السانید که
این حدیث متفق علیه است از حدیث جابر و حال آنکه بخاری در کتاب خود ذکر نیا نه کرده

و الله اعلم و حسن الله عنده قال نفی رسول الله صلی الله علیه و آله سلم
عن الحاق قلعه منی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از محاقه قتل در لغت بمعنی
برع آید پس گاهی تخصیص می کنند محاقه را به نزع و فراغه را به نزع و کلام در روی گذشت
و الحاق بقره و منی کرد از بخار به و در روایتی حاضره بخار و ضا و محبتین آمده مفاهمت است
از حضرت اول بمعنی که دادن زمین است جهت معین و ثانی بیع ثمار و جوی است
پیش از ظاهر شدن خوبی و صلاح آن و علامت مختلف اند و صحت بیع ثمار و نزع اگر چه
گفته چون بجای رسیده که به آن منتفع تواند شد اگر چه ثمر رنگ خود نه گرفته و داده است
نشده صحیح است بیع آن بشرط قطع و اگر بقای آن شرط کرده است غیر صحیح است بالاتفاق
جهت آنکه در روی شغل است ملک با بیع را باید و صفت است در یک صفت و این اماره است
یا جاره و بیع و اگر ثمر رنگ خود گرفته و داده بختی رسیده پس بیع آن صحیح است بالاتفاق
اما نکات مگر آنکه شتری بقای آن شرط کند که درین صورت نزع و بعضی صحیح و نزع بعضی

غیر صحیح است و گفته اند که اگر مدت معلوم است صحیح است و اگر معلوم نیست غیر صحیح و اگر
بعضی می صلیح و بعضی غیر صلیح است بهمین غیر صحیح است و خفیه را درین تفصیلات
که نیست دلیل بر آن و الملاصقه و نهی که در از ملامه و بیان آن در روایت زهری
نزد بخاری چنین آمده که آن سودن مرد است جامه را بدست خود و شرب یا در روز و
لفظ ابی سعید این است که ملامه می دست جامه دیگر را بدست خود و دلیل یاد در نهان و گوی
و نهی که شاید ثوب را اگر بپوش متفق علیین حق آن بود که می گردانید و می کشاد و جامه را
و می دید آنرا لیکن وی نه کشاد و نه دیدگر بپوش بپوش کشادن و دیدن حاصل نمی شود
و وی نکرد و بپوش و نهی از حدیث ابی هریره آورده که ملامه گفتن مرد دست
مرد دیگر را که می فروشم این جامه خود را جامه تو و نظر نه کند یکی ازین هر دو بسوی جامه
و دیگر و لیکن پس کند پس گردنی و احمد از عبد الرزاق از معمر آورده که ملامت پس ثوب است
بدست و نشتر کردن و قلب نگردانیدن آن و چون این مس کردن و حبش شد
و سلم از حدیث ابو هریره آورده که آن سودن هر کس است جامه صاحب خود را بغیر مال
و بعضی گویند عبارت است از پس شاع از پس جامه یا در تاریکی و نظر نه کردن در آن و
ایقاع عقد بر آن ناکشاده و نامیده و بعضی گویند گردانیدن پس دست قاطع خیال و این
عبارت ظاهر در آن است که مراد ثوب بیع باشد و تفسیر متفق علیهم جامع همه تفاسیر است
و المنابلة و نهی گردانیدن جامه بآل محببه آن این است که بگوید منیلا بسوی من آنچه
بالت و بنیلازم بسوی تو آنچه بمن است و بمن انداختن جامه بسوی یک دیگر بیع هر
ثوب یا بیع هر دو مردی نظر و بی دیدن بیع و بی رضای یک دیگر باشد و این تفسیر
در حدیث ابی سعید در بخاری و سلم آمده پس بیع ملامه پس جامه یک دیگر است و در
بیع منابله انداختن جامه بسوی یک دیگر و لفظ سنائی از حدیث ابی هریره این است که گویند
می نازم آنچه بمن است و بنیلاز آنچه بالت و بخود می انداختن بیع بی ازین
هر دو که چه قدر است با آن دیگر و احمد و عبد الرزاق از معمر آورده که منابله آن است که
بگوید چون انداختم این جامه پس تحقیق و حبش بیع و ازین جا معلوم شد که درین بیع

نفس پس و نهد راجع گردانیده اند بغیر صیغه و طایفه نفی تحریم است و مسلم از حدیث
 ابی هریره آورده منابذه آن است که بنید از هر یک جابئه خود بسوی دیگر است و بنید
 و نظر کنند هیچ یکی ازین هر دو بسوی جابئه دیگری و بعضی گفته اند بیع منابذه آن است که
 بگوید چون بنید از هر دو بسوی تو سنگریزه لازم گردد و بیع و فقه را درین باب تفصیلاست که
 لائق این مختصر نیست و در قول وی و نظر کنند هیچ یکی دلالت است بر آن که بیع
 غائب صحیح نیست و علماء را در آن سه قول است اول آنکه لا بیع و هو قول اثنائه
 و دوم آنکه صحیح است و ثبات است او را بخیار بعد روت و این قول خفیه است سوم آنکه
 اگر وصف کرده است آن را صحیح است و الا فلا و هو قول مالک و احمد و آخرین نوشته
 استدلال کرده اند بدان بر طبقان بیع اعمی و در وی نیز سه قول است اول مطلقان
 قول مطلق اثنائه تا آنکه هر که از ایشان بیع غائب جابئه داشته نبایستی بود و او
 آن را ناچار گفته و دوم صحت بشرط وصف سوم صحت وی مطلقا و این قول خفیه است
 و اثنائه و نفی گردانید و بیع منابذه از او موصود و نون و آن عام است از مثنوی و تفسیر
 در حدیث جابر بن عبد الله بن جابر آمده که بفروشد ترا بصدف فرق بر روغن نخل و فرق التختین
 پیاپی معروف است باینکه در وی شانزده رطل می گنجد و بکون راصد و بست
 رطل باشد کذا فی النهایه و ذکر ائمه بطریق تمثیل است نه تحدید و راه البخاری و درین
 حدیث حکم بیع صورت از صورت بیع منعی عنماند که ر شده و سخن طاووس علی ابن عباس
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تملقوا بیع تا و شده
 فان متوجه الرکبان باینکه پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام
 آمده است پیش از آن که به شهر رسد و در بازار بزند جماعه پیشتر بروند و بخزند و نگذارند قافله
 را که به شهر در آید و در بازار بفروشد و مراودا رکبان کسانی اند که رزق بندگان بسوی شهر
 می کشند باینکه سوار باشند یا پیاده جماعت بود یا یک و حدیث خارج است
 به مخرج اغلب زیرا که اغلب در جالب عدد است و ابتدای مطلق از خارج سوتی است که
 در وی غریه و فریاد و شاع و سلاح می شود و در حدیث ابن عمر است که ما تملق می کردیم رکبان

پس می خریدیم از ایشان طعام پس نمی کرد ما را رسول خدا ازین که بفروشیم آن را اما آنکه
 بریم بازار طعام و در لفظی دیگر بیان این معنی آمده که نیست تلفی در بازار گفت ابن عمر بودند
 یعنی صحابه می خریدند طعام را در اعلای سوق و می فروختند آنرا در جای طریقه او پس
 نمی کرد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بفروشد آن را در جای اوقاف آنکه نقل
 کنند آن را یعنی از جای بجائی دیگر برند از طریق جاری پس درین جادالات است بدان
 قصد بسوی اعلای سوق تلفی نیست و منتهای تلفی افوق سوق است و شافعی گفته اند
 تلفی نمی باشد مگر خارج بلد و گویا ایشان نظر کردند بسوی معنی مناسب منع که آن فقریه
 جالب است زیرا که او بعد قدم بدم بدم رفت و طلب خط برای انش خود ممکن است
 و اگر این چنین نکند تقصیر است و مالک و احمد و احقاق اعتبار مطلق سوق کرده اند علما
 بظاهر هر یک است و منی ظاهر در تحریم است جایی که قاصد تلفی عالم بهی اذان باشد و مرآت
 از ابو حنیفه و او را حی جواز تلفی در صورت عام مضرت به مردم و اگر ضرر کند مکره است
 پس اگر تلفی کرده به خرید بیع صحیح شد نزد شافعی و ثابت است بخیار نزد شافعی مباح را
 بنا بر حدیث ابو هریره که نزد ابو داود و ترمذی است و صحاح ابن خریطه و لفظ وی این است
 لا تملقوا بجلب فان تلقاه فاشتره مضایحه باخیار اذا اتی السوق ظاهر حدیث آن است
 که علت در نهی نفع بائع و از آنکه ضرر از ویست و گفته اند نفع اهل سوق است بحديث ابن عمر
 که لا تملقوا السلخ حتی یسئلوا بها السوق و اختلاف کرده اند علما در آن که بیع با این تلفی صحیح است
 یا فاسد پس بعضی گویند صحیح است زیرا که نمی راجع نیست به نفس عقد و نه بوضعی که طعام است
 پس مقتضای نهی فساد مطلق نیست و همین است اقرب و جامعتری از علما شرط کرده است
 تحریم تلفی را بشرط او پس گفته اند که شرط است در تحریم کذب تلفی در سر مبلد و اشتر از رکنان
 باقل از شش مثل و گفته اند اخبار کردن است ایشان را که بکثرت مؤنت بر ایشان در آورند
 به شهر و گفته اند اخبار ایشان است به کساد چیزی که با ایشان است تا بخوبن از ایشان بستانند
 در سبل گفته و این تعلیقات است که نیست دال بر این لیلی بلکه نهی در حدیث مطلق آمده
 و اصل در وی تحریم است مطلقا و لا بیع حاضر لهاد و باید که بیع نکند شهری بر آن

روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر کشد تا به نرخ امروز بفروشد پس شهر
 از وی بگیرد و نگذارد و به تدریج بیگلی و خجکی بهای گران تر از آن فروشد و نه گذارد
 روستائی را که بالفعل بفروشد و مسالمة و فراخی نماید و لفظ سبل و مصنی آن است که
 بیع شهری برای روستائی آن است که بیار و شخصی غریب شاعی را که عاید ناس بیان
 محتاج باشند تا بفروشد بر آن وقت پس شهری می گوید او را که بگذارد این متاع را نزد من
 تا بفروشم آهسته آهسته یعنی به بیشن غالی منتی و بعضی از علما این حکم را خاص کرده اند
 بادی و بادی را قید این حکم داشته اند و بعضی حاضر را نیز بادی ملحق گردانیده وقتی که
 شاکر او باشد در عدم معرفت سر و گفته اند که ذکر بادی در حدیث خارج مخرج ثابت
 و اما اهل قریه که نخ می شناسند پس غیر داخل اند و در آن و بعضی معتقد کرده اند این را بشتر عظم
 بنوی و باین که متاع مجلوب از آن قبیل باشد که حاجت بدان عام است و باین که حضی
 آن را بر بدوی عرض کند پس اگر عرض از بدوی بر حضری باشد منع نیست و این همه
 قید و دال نیست بر آن حدیث بلکه استنباط کرده اند آن را از تعلیل ایشان حدیث را
 لعلی که دور از حکم است و اصل در بی تحریم است و باین رفته است طائفه از علما و دیگران
 گفته اند که حدیث ممنوع است و بیع جائز است مطلقا همچو توكیل وی و حدیث نصیحت
 و دعوی فسخ غیر صحیح است زیرا که منقصر است بسوی معرفت تاریخ برای نفرت متاخر و
 حدیث نصیحت مشروط است باین که چون نصیحت خواهد یکی از شما برادر خود را پس باید نصیحت
 کند او را پس وقت استقصا اح نصیحت بقول خواهد کرد و آنکه متولی بیع برای و خواهد شد
 و این در حکم بیع حاضر برای بادی است و همین است حکم در شرا برای و پس حاضر برای
 بادی شرا هم کند و گفت بخاری باب شرا حاضر با و لیس و گفت ابن حبیب مالکی شرا را
 بادی همچو بیع است لکن صلی السعادی و آله و سلم لایع بعضکم علی بیع بعض زیرا که معنی بیع
 درین حدیث شراست و این عنوان در صحیح خود از ابن سیرین آورده که گفت ملاقات
 کردم انس بن مالک او گفت آیا بیع کند حاضر برای بادی و نهی کرده شد ید شما ازین که
 بخرد و بفروشد پسید برای آنها گفت آری و ابو داود از ابن سیرین از انس روایت کرده

که بود که گفته می شد لایبغ حاضر لباد و این کلمه جامع است خریدن و فروختن را برای او
 قلت لاین عباس ما قول لایبغ حاضر لباد گفت طماوس که گفتیم ابن عباس را
 چیست معنی قول آن حضرت که نفروشد شهری برای روستائی قال لایکون سمسا را
 گفت معنی وی آن است که نباشد شهری برای روستائی دلالت می سازد بر همین مصلحت
 یعنی قیام بلام و حافظ امر است بهتر شهر شد در تولی بیع و شرا برای غیر خود با جبر کذا قیده
 البخاری و مقید گردانیده است بخاری حدیث ابن عباس را بر آن احادیث مطلقه و اما
 بغیر اجرت پس آن را از باب بیعت و خیر خواهی و معاونت ساخته و آن را حاجت
 داشته و ظاهر اقوال علما شمول نمی است اجرت و بغیر اجرت هر دو را متفق علیک اگر
 گویند که در بی از تلقی جلب بحاط عدم ضمن با دوی کرده اند و در بی از بیع حاضر بر آن
 با دوی بحاط رفوع به اهل بلده نوده اند و در بی اعتبار ضمن با دوی کرده اند این همه بیعت ناقض
 جوایش آن است که شارع بحافظ مصلحت عام و تقدیم مصلحت جماعت بر و احادیث کند
 نه و احادیث بر واحد و چون در بیع با دوی برای نفس خود انتفاع جمیع اهل سوق است و در
 خریدن آن به نرخ ارزان نفع همه ساکنان بلده است شارع بحاط نفع اهل بلده بر کف نیک
 فرموده و در تلقی چون انتفاع خاص تلقی بود و دوی یک است در اباحت و
 مصلحت نیست لایما و مضان است لبوی او علت دیگر که آن حقوق ضرر است بابل و
 در انفراد تلقی عثم در حص قطع موارد بر آنها و آنها بیشتر اند از تلقی پس شارع نظر کرد
 برای آنها بروی پس در هر دو مسئله ناقض نباشد بلکه هر دو صحیح بود در حکمت و مصلحت
 واللفظ للبخاری و مسلم عن جابر بن عبد الله عن ابن عمر

و عن ابن مسعود عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لا تلقوا الجلب پیش نیای جلب را بیع جمیع و لام صدر است بمعنی مجلوب یعنی طعامی که
 کشیده می شود از شهری به شهری و تلقی جلب آن است که برود یکی از شهریان نزد عجمت
 که طعام آورده اند باین شهر و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند که
 این بر تقدیری منع است که زبان کند بابل شهر و اگر ضرر نکند لا باس به است و نیز بر

تقدیریست که تکبیس کند نرخ را بران حاجت و اگر تکبیس نکند و فریب ندهد ممنوع
 نیست با اتفاق فتن تلقی فاشندی منه پس کسی که تلقی کرد جلب را و بخریدار و
 چیزی فاذا اقی سیداه بالسوق مفعول بالخیار پس چون آمد صاحب جلب بازار را
 پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریدار است به از آن تر
 از نرخ شهر و بعضی گفته اند به نرخ که خریدار است اختیار دارد از جهت اطلاق حدیث
 در سبل گفته در وی دلیل است بر ثبوت خیار برای بائع و ظاهرش آن است که اگر چه
 به نرخ بازار خریدار باشد خیار ثابت است و قد تقدم الکلام علیه رواه مسلم و لم یصحیحین
 و غیره بطریق بغیر هذا اللفظ عن ابن عمر و ابن عباس رضی الله عنهما و هم روایت
 از ابوهریره رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان بیع
 حاضر کلابا دگفت نمی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین که بیع کند شهری بر
 روستائی و کلام درین مسئله گذشت و لا تناجشوا و بخش کنید و این معطوف است بر
 قول وی نمی رازید که معنی وی آن است لایع حاضر لباد و لا تناجشوا و کلام درین مسئله
 در حدیث ابن عمر رضی الله عنهما رسول الله صلی الله علیه و سلم عن النخیش گذشت و لا یبیع الرجل
 علی بیع آخینه و باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود و بیع این جا بمعنی خریدن است
 یکی می خرد و بائع و مشتری بر چیزی رضی شده اند و گیری بایند و عقد ایشان برانداخت
 و خود بخرد این بدست و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجرد عقد ایشان است
 این بدتر از اول خواهد بود و قوله بیع مروی است برفع مضارع بران که لای نافیه است
 و بجزم او بران که نافی است و اثبات یایی بختیه مقوی اول است و بر تقدیر ثانیه
 مخبر و موعده غیر مخبر و موعده و یا را به چنان ترک کردند و در روایتی بخذف یا است و
 درین صورت خود هیچ اشکال نیست در سبل گفته و صورت بیع بر بیع آن است که
 بگوید چون واقع شود بیع به خیار پس بایند در مدت خیار مردی و گوید مشتری را فسخ کن
 این بیع را و من می فروشم ترا مانند آن بازاران ترا دشمن وی بایند و نیکو تر از وی بچنین
 شهر بیشتر که بگوید بائع را در مدت خیار فسخ کن این بیع من می خرم آن را از تو به اکثر

ازین سخن ولا یخطب الرجل علی خطبة آخیه وخواستگاری کند زنی را بر
 خواستگاری برادر خود بعد از آن که قرار یافته باشد گمرا که اذن کند برادر و
 گویدین گذشتم از خواستگاری این زن تو خواستگاری او کن و این زیادت
 یعنی الا ان یا ذن له فنی روایتی یا ذن در سلمت و نهی ال است بر تحريم و عدا
 اجماع کرده اند بر تحريم وی چون تصریح کرده باشد باجابت و اذن نداده و ترک نکند
 پس اگر تزویج کرد و حال این است عاصی شد باالاتفاق و عقد صحیح است نزد جمهور و
 و او گفته نکاح را فسخ کنند در سبیل گوید و نعم ما قال و این روایتی است از مالک و شراط
 تصریح باجابت با آنکه نهی مطلق است بحديث فاطمة بنت قیس است که وی گفت خطبه
 کرد ما را ابو جهل و معاویه پس انکار نکرد آنحضرت خطبه بعض را بر بعض بلکه خطبه کرد و این
 برای ساسه و آنکه گویند بخیل که کیست حال خطبه دیگری ندانسته باشد و آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم اشاره کرد برای ساسه نه خطبه خلاف ظاهر است و مراد به برادر و پستی
 و نهوش است که اگر برادر نباشد مثلاً کافر بود حرام نباشد چنانکه زن کتابیه بود و اختیارت
 نکاح حاصل خواسته است و به قال الا ذاعی و غیر وی گفته بر خطبه کافر هم حرام است و عقیده
 در حدیث خارج مخرج غالب است پس اعتبار به نوم آن نخواهد بود و لا تسأل المرأة
 مروی است بر رفع و جزم هر دو و بر تقدیر جزم کبیر باشد بنا بر اتقای ساکنین طلاق
 استحقاقا یعنی سوال نکند و نخواهد زن اجنبیه از مرد و طلاق خواهد خورد اگر که زن شوهر
 اوست تا او را گذارسته با این زن نکاح کند تکلفی مافی اما نهما تا نگون گفت
 چیزی را که در او و ندانست اگر کفر کج کردن طرف را مانع و پستی باشد بریزد و خم دادن
 کمان را و مثل اوست اگر کفایتی نگون کردن طرف آب و مانند آن یعنی نفقه و عشرت
 که با او می کرد با این بکند و این را تعبیر کردند با کفایت چیزی که در او و ندانست از باب تشبیل
 گوای که نفقه و عشرت که آن مرد را با آن زن بود در حکم چیزی است که صفحه فراهم کرده برای
 انتفاع بدان و چون آن رفت گوای صفحه برای این زن دیگر کفایت شد پس از مجموع
 این مرکب به مرکب مذکور تشبیه او و متفق علیها بر این شخین و مسلم لا یعم المسلم

علی سوم اختیه و باید که طلب خریداری نکند مرد مسلمان بر طلب خریداری برادر
 مسلمان و صورت وی این است که مالک سلع و راغب در آن اتفاق کردند بر
 بیع و عقد پس یکی بیاید و بائع را گوید که من این چیز را به اکثر از آن از تو میخرم بعد از آن
 آن هر دو پیشنی اتفاق کرده اند و علما اجماع کرده اند بر تحریم این همه صور و بر آن قائل
 آن عاصی است و اما بیع مزایده که آن را بیع من یزید گویند پس غیر نهی عنه است و
 بخاری برای وی تویب کرده و گفته باب بیع المزایده و وارد شده است و در آن صحیح
 روایت احمد و اصحاب سنن و لفظ ترمذی راست و گفت حسن است از انس رضی الله عنه
 که فروخت آنحضرت عیسی قحی و فرمود کیت که می خرد این جنس قحی را پس گفت
 مردی می گیم این هر دو را بیک درهم پس فرمود و کدام کس می افزاید بر درهم پس
 داد مردی او را و در هم و فروخت آن هر دو را بدست و این عبد الله گفته حرام نیست
 بیع من یزید بالاتفاق و گفته اند کرده است و استدلال کرده اند برای قائل که است
 بحديث سفیان بن وهب که وی گفت شنیدم آنحضرت را نهی کرد او بیع مزایده
 و لیکن در سندش ابن اسیر است و وی ضعیف است و حسن ابی ایوب الانصاری
 رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت شنیدم
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود و من فرق بین والد و ولدها
 فرق الله بینه و بین احبته یوم القیامة کسی که جدائی کند میان مادر و
 میان او و جدائی کند خدای تعالی در میان او و در میان دوستان او و زنیست
 و تخصیص والده و ولد نظرب و فوشفتت مادر است بر فرزند یا وقوع قضیه در وی اتفاقا
 و پدر و جد و جد و برادر و خواهر و سایر از حرام مجارم بجامع رحمت همین حکم دارند این سخن
 گفته بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون آورده می شد برده می داد و یکی از اهل بیت
 همه را از جهت کرده دشمن این که تفریق کند در میان ایشان و با جمله ظاهر حدیث در
 تحریم تفریق است میان والده و ولد وی و ظاهرش عام است در ملک و در جهات
 ولیکن معلوم نیست که هیچ یکی باین عموم منتها باشد پس محمول باشد بر تفریق در ملک و این

صریح است در حدیث علی که بیاید و نیز ظاهر حدیث تحریم تفریق است و اگر چه
 بعد از این باشد ولیکن مقتید است بحديث عباده و در غیث گفته که جماع مخصوص است
 و کبیر کافی است و گوید که سند جماع حدیث عباده است رواه احمد و الدارمی و القطنی
 و صحیح الترمذی و الحاکم و کنز فی المناقب مقال لیکن در سندش گفتگو است زیرا که در روی حی
 بن عبداللہ العافری است و وی مختلف فیست و او را طریقی دیگر است نزد یحیی بن عقیل
 زیرا که بطریق علان کثیر اسکنه رانی است از ابی یوب و وی بوایوب را ندیده و
 او را طریقی دیگر است نزد یک داری و در سند وی در کتاب السیر کنانی التخصیص و که
 شاهد و او را شامی هست گوید مراد بدان حدیث عباده بن الصامت است و
 لفظ وی این است که لا یفرق بین الام و ولد باقیل الی منی قال حتی یصلی الغلام و یحیی کاتبه
 اخبره الدارقطنی و الحاکم و در سندش نزد هر دو عبداللہ بن عمرو الواقفی است و اوصیفت
 ولیکن مخفی نیست که مستحسن آن بود که مصنف این حدیث را و حدیثی که بعد است
 آن را با حدیث بن عمر که در بنی از بیع امهات الاولاد است به کجا و گرمی کرد و خواهی را
 آن جامی برد یا آن را این جامی آورد و سخن حلی بن ابی طالب رضی الله عنه
 قال امرنی رسول الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه امر کرد مرا محمد مصطفی صلی الله
 علیه و سلم ان ابیع غلامین اخوین این که بفروشم و غلام را که برادر کیگیرد
 فبعتهما ففترقت بینهما پس فروختم آن هر دو را و جدائی کردم میان آنها یعنی یکی را
 بدست کسی فروختم و دیگری را به دست دیگر ففترقت ذلک للنبی پس ذکر کردم
 این را به رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فروختم و تفریق کردم فقال در کجا
 فارتجفهما و لا تبعهما الا جمیعاً پس فرمود در باب آن هر دو را و او پس شان آنها را
 و فروش آنها را اگر بهما و حدیث دلیل است بر بطلان این بیع و بر تحریم تفریق چنانکه
 دال است بر آن حدیث اول ولیکن اول دال است بر تفریق هر وجه از وجهه که باشد و
 این حدیث اض است در تحریم وی بیع و الحاق کرده اند بدان تحریم تفریق را از انشاء
 مثل به و تذکره باختیار مفرق باشد و اما تفریق بیعت که به اختیار نیست پس سبب

ملک قهری است و هوالمیرات و خفیه گویند که اوست در تفریق صغیر است از ذی رحم محرم
 و تقیید بر صغیر بیرون می بر و کبیر او حد کبیر نزد شافعی هفت یا هشت سال است و نزد
 خفیه بلوغ و نزد امام احمد تفریق کرده اند و میان والد و ولد اگر چه کبیر باشند و بالغ بوزن و
 کراست به ندرت با بر خفیه و محرم است و نزد ابو یوسف اگر قرابت و ولد باشد جائز نیست
 بیع بر تفریق و بر وایتی از وی جائز نیست در همه و تفریق عام است از بیع و بیع
 و جز آن مثلا مادر را بفروشد و پسر الحاکم را و یا پسر الفروشد و مادر را نگاه دارد و یا یکی
 را بدست کسی و دیگری را بدست کسی و حدیث علی دال است بر طبلان بیع و حدیث
 ابو ایوب که گذشت معارضه است زیرا که آن دلالت می کند بر صحت اخراج از ملک
 بیع و مانند آن که مستحق برای عقوبت است چنانچه اخراج از ملک صحیح نمی بود تفریق محقق
 نمی شد پس عقوبت هم نمی بود و مانند اختلاف کرده اند علماء در آن ندرت با بر خفیه انعقاد
 اوست بر عصیان گویند امر را بر تجاع غلامین بحیث که بر عقد جدید برضای مشتری باشد

رواه احمد و الدارقطنی و رجاله ثقات و قد صحح ابن خزيمة وابن الحارث و
 وابن حبان و الحاکم و الطبرانی و ابن القطان و در حدیث ابو موسی است که
 گفت لعنت کور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کسی را که جدائی کند در میان پدر و
 پسرش و برادر و برادرش و اخراج بن ماجه و الدارقطنی شواکی گفته است او را
 و در حدیث علی است که وی جدائی کرد در میان جاریه و ولد وی پس نمی کرد او را
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن و رو کرد و بیع را از حدیث ابو داود و الدارقطنی و الحاکم
 و صحیح و اعلال کرده اند در آن با بقطع میان میمون بن ابی شیب و علی و بیع که در صحت
 او را بهیچ بنابر شواهد و لیکن روایت کرده است آن را از نزدی و ابن ماجه به همین وجه و
 درین باب حدیثی است و گفته اند که این صحیح علیه است و اما تفریق میان بهیمه و ولد و
 پس در و دو وجه است یکی آنکه صحیح نیست بنا بر نهی آنحضرت صلی الله علیه و سلم از تفریق
 بهائم و دیگر آنکه صحیح است قیاسا بر بیع و هو الاولی و عن النبی بن مالک رضی الله
 عنه قال غلی السعیر بالمدينة علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم

گفت انس گران شدن خنجر بدین بر نامه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فقال
الناس یا رسول الله علی السعیر فسمعنا پس گفتند کسانی رسول خدا گران شد
خنجر پس خنجر بنه برای ما تعیین کن و حکم کن به مردم که باین خنجر بفروشد و غله را
فقال پس گفت رسول الله ان الله هو المسعیر القابض الباسط المازق و

انی لا یجان التی الله تعالی و لیس احد منکم یطلبنی بمظلمة فی دم ولا مال
بدستی که خدای تعالی خنجر نهند تنگ گیرند فراخ کننده روزی دهند است یعنی
خنجر بدست قدرت الهی است هر چه جل که بدان روزی به مردم تنگ فراخ می گرداند
خنجر آسانی است که می گویند این معنی دارد و بدستی که مرا مید و ارم که ملاقات کنم خدای
و پیش آیم او را در حالی که نیست هیچ کس از شما که طلب می کند مرا هیچ ظلمی که بخون است یا
مال مظلوم آنچه طلب کنی از ظالم از آنچه گرفته است از تو به ناحق مظلوم کسب لام و فتح و ضم
نیز آمده و کسر اضمح و اشهرست و درین حدیث دلیل است بر آن که مسعرا از آسان
او تعالی است و نیست محض در نو و نو نه نام معروفه و نهی است از خنجر نهادن که آن تصرف
در اموال مردم بی اذن ایشان و ظلم کردن است و در حق ایشان و گاهی می کشد
باقتناع از بیع و این بودی می گردید به خط مراد آن است که تخلیف کرده نشوند مردم بتعجیر
و تعیین و الزام کرده نشوند بدان و لیکن امر کرده نشوند با نصاب و شفقت بر خلق و بصحبت
بر خلق در سبب گفته حدیث دلیل است بر آن که تعجیر مظلوم است و چون ظلمه باشد حرام
بود و باین رفته اند اکثر علما و مروی است از مالک جواز تعجیر اگر چه در وقت باشد
و حدیث مال است بر تحریم تعجیر در هر متاع اگر چه سیاق آن در خاص است و قد توفینا
الکلام فی هذه المسئلة فی منحة الفقار و بسطنا القول هناک بالاثریه علیہ نتهی گویم در الاثریه
گفته بادشاه و حاکم را خنجر کردن مکروه است مگر وقتی که بقالان در گرانی غله بسیار
تعدی نمایند در آن صورت به شورت و انایان خنجر کند انقی و نحوه فی الهدایه و در شیخ
گفته و چه تحریم تعجیر مظلوم بودن او آن است که مردم مسلط اند بر اموال خود و تعجیر حرام است
بر ایشان و امام مامور است بر رعایت مصلحت مسلمین نیست نظر او در مصلحت مشتری

به خص ثمن اولی ترا از نظر او در صحت بائع به توفیر ثمن و چون هر دو امر متقابل قنای
واجب شد تکلیف فریقین از اجتهاد برای انفس خودشان و الزام صاحب سلع به بیع
بالا یعنی منافی قول او تعالی است الا ان تکلوا تجارتی عن تراجین منکم و این
رفته اند جمیع علما و از مالک جواز آن مروی است و احادیث باب وارد است برو
و ظاهر احادیث عدم فرق است میان حالت غلا و حالت خص و محبوب و غیر او و
باین ماکل شده اند جمیع روایات و در وجهی مرشافیه اجوات تغییر است در حالت غلا و این مورد
و ظاهر احادیث عدم فرق است میان ثروت آدمی و غیر او از حیوانات و میان دیگر
اوامات و سایر امتدانتی رواه الخمسة الا النسائی یعنی احمد و ابو داود و ترمذی
و ابن ماجه و اخرجه الدارمی و النیز و ابو یعلی و صحیح ابن حبان و الترمذی و انس و ابی
بر بشر ط مسلم است و لاحد و ابی داود و ابن حبان و ابی هریره نخوه و انس و حسن و لابن ماجه
و النیز و الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابی سعید نخوه و انس و حسن و النیز از حدیث
علی رضی الله عنه نخوه و ابن عباس فی الطبرانی الصغیر و ابن ابی حنیفه فی الکبیر و ابن
ابن کثیر فی فخره فی الموضوعات من حدیث علی و قال انه حدیث لا یصح و حسن
محمدر بن عبد الله بفتح میمن در میان آنها عین ساکن مملک بسیار اندکی از ایشان صحابی
و ابن عمر بن عبد الله قرشی حدوی است و بعضی در عمر بن ابی سعید گویند قدیم الاسلام
هجرت کرد و حبشه پسر هجرت آورد به مدینه و سکونت کرد و در وی و عمر طویل یافت
و دیگر تابعین و تبع تابعین اند و شهبو ایشان عمر بن راشد است که از وی ثوری و ابن عیینه
و ابن المبارک و عبد الرزاق حدیث دارند و در احادیث عبد الرزاق عن عمر بسیار است
و این جا اگر صحابی است حدیث مرفوع باشد و اگر تابعی است حدیث مرسل بود
عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یجتکر الا خطی فرمود آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم احتکاری نمی کند مگر عاصی و آفریننده کار خطای سم فاعل است از خطی
کبیر العین و نیز الام خطای بفتح العین و کبیر الفار و سکون العین اذا اثم فی فعله قال ابو عبیده
گفت شنیدم از نهی را می گفت خطا اذ اثم و خطا اذ لم یثم و خطای بودن مجتکر

کافی است در افاده عدم جواز احتکار زیرا که معنی نذیب عاصی است و در حدیث
 ابن عمر است از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم که جالب مرزوق است و مشکلمعون
 رواه ابن ماجه والدرمی و الحاکم و اسحاق بن راہویہ و ابویعلیٰ و البیهقی فی الضعفاء و بیہقی
 الحاکم اسناد و بیہقی در حدیث عمر بن الخطاب است شنیدم آنحضرت را می فرمود کسی که
 احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را بزند او را خدای تعالی به جدام که مرضی است
 مشهور و با فلاس یعنی بتلاگرداند به بلاد بدین و مال به تباه گردانید آنرا و دور
 گردانید بکثرت از آنها رواه بن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و رزین فی کتابه و دور
 حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسی که احتکار کند چهل روز
 در حالی که می خواهد بآن گرانی غله را بر مردم پس تحقیق بنماید آن کس از خدا یعنی
 شکست عدا و را و نیز ارشد خدا از وی آنچه در زمین واحد و الحاکم و ابن ابی شیبہ و البزار
 و ابویعلیٰ مرفوعاً و در سندش اصبح بن زید است و در وی مقال است و نیز در سندش
 کثیر بن مرثد است و وی مجهول است قال ابن حزم قال غیر معروف و وثقه ابن سعد
 و در وی عنه جاعده و حجت به انسائی مصنف گفته و در علم بن جوزی فاخرج هذا الحدیث
 فی الموضوعات و حکای ابن ابی حاتم علی بن یزید گفت معا و شنیدم آنحضرت مرا
 می فرمودند نه است احتکار کننده اگر از آن گرداند خدای تعالی زخمها را اند و همین
 گردد و اگر گران گرداند زخمها را نشا و آن گرد و رواه البیهقی فی شعب الایمان و رزین
 فی کتابه یعنی جمع بین الصحیحین گفت ابوامامه ابی فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 کسی که احتکار کند طعام را چهل روز بستر تصدق کرد به آن طعام و داد فقر را نمی باشد آن
 تصدق مرا و اگر کفار رواه رزین و فی الباب احادیث و آله علی تحریم الاحتکار درین
 گفته و لا تشک ان احادیث الباب تنهض بمجموعها للاستدلال علی عدم جواز الاحتکار و درین
 عدم ثبوت شئی منها فی الصحیح فلیف و حدیث معمر فی صحیح مسلم حکم در اصل معنی ظلم و بخل است
 و در عرف غله نگاہ داشتن تا بگرانی بفروشد و در شرح عبارت است از حبس اوقات
 بانتظار گرانی باین طریق که بجز در وقت گرانی و نگاہ دارد تا گرانی تر از آن شود اما اگر از ده و

می آمده باشد و یا در وقت ازدانی غریبه است و نگاه داشته و در وقت گرانی بفروشد
 پس این اختکار محرم نیست و همچنین حرام نیست اختکار در غیر اوقات در هیچ حال ذکر آن
 در ما لا یسئله گفته اختکار مضر کرده است و نزد امام ابو یوسف در هر جنبی که ضرر
 اختکار آن بعامة باشد ممنوع است حاکم مختار را امر کند که زیاده از حاجت خود بفروشد
 پس اگر بفروشد حاکم بفروشد انتهی در نهایت بر قول وی صلی الله علیه و سلم من اختار طعاما
 گفته یعنی غریب کرد و حبس نمود تا بسبب قلت گر آن شود و ظاهر حدیث تحریم اختکار طعام
 و غیر است مگر آنکه دعوی کنند که گفته نمی شود اختکار مگر در طعام و گفته اند نیست اختکار
 مگر در قوت مردم و بهائیم و این قول شافعی است در سبل گفته مخفی نیست که حدیث
 وارد در منع اختکار مطلق و تقید بطعام آمده و احادیثی که برین اسلوب اندر زود بود از آنها
 تقیید مطلق بتقید نیست بنا بر عدم تعارض میان آنها بلکه مطلق بر اطلاق خود باقی
 می ماند و این مقتضی عمل بر مطلق است در منع اختکار مطلقا نیست مقتضیه قوتین مگر بر
 رای ابی ثور وائمه اصول آن را رد کرده اند و گویند که حصر کردن جمهور آن را در قوتین
 نظر حکمت مناسبه تحریم است که آن دفع ضرر است از عامه مردم و غلبه دفع ضرر از خاص
 همین دو قوت است پس اطلاق را با این حکمت مناسبه مقتید کردند باین مذبح صحابی
 راوی تقیید نمودند زیرا که مسلم از سعید بن السید کرده که وی اختکاری کرد چون او گفتند
 که تو اختکاری کنی گفت معمر راوی حدیث اختکاری کرد این عبد البر گفته این هر دو اختکار
 زیت می کردند و این ظاهر است در آن که سعید اطلاق را بعمل راوی مقتید کرده و لیکن
 معلوم نیست که معمر راوی آن را باینکه امشی مقتید نموده بود و شاید که بهان حکمت مناسبه
 که جمهور بر آن تقیید کرده اند مقتید کرده باشد و او را مسلم و الترمذی و غیر آنها و آنچه نحوه

احمد و احاکم من حدیث ابی هریره و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی
 صلی الله علیه و سلم قال لا تصف الفتح تا وضع صا و علب نیز روایت است از
 صری صیری علی الاصح و نصیر در اصل حبیل درست یقال صریط الماء و اجماع و شافعی
 گفت نصیر بر طاعت ناقه یا شاته است و ترک دوشیدن آن تا شیر در پستان و

بیشتر جمع شود و شیری گمان کند که عادت همین قدر شیر دادن است و باین گمان
 بازی خور و به بهای گران خود الابل والغنم گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 بقصر نکند شتران و گوسفندان را و ذکر گا و نه کرد و حکم واحد است و در حدیثی است
 از نصریه حیوان وقت اراده بیع آن زیرا که در روایت نسائی یقیناً بیان وار شده
 و لفظ وی این است لا تقصروا الابل والغنم للبیع و در روایتی این است اذا بلع لحکم
 الشاة و الحقة فلیجلبها و همین است راجع نمود و جمهور و مال است بران تعلیل به تملیس و غیر
 کذا قیل و لیکن این تعلیل مخصوص نیافیتیم و اما نصریه برای بیع کلبه برای اجتماع شیر
 جهت نفع مالک پس در وی اگر چه بیاید حیوان است مگر آنکه در وی اضراک نیست
 پس جائز باشد ضمن اتباعها بعد خلت فصوص بخیر النظرین پس کسی که بخرد آنرا
 بعد نصریه پس آن کس به بهترین و و نظر است یعنی خیر است بعد از آن بجلها بعد از آنکه
 بدو شد آن را و کم شیر یابد و بیان نظر بر این است ان شاء امسکها اگر خواهم راضی
 گرد و بیان و خوش و آرد آن را کما یدار و ان شاء ردها و اگر خواهم راضی نگردد و
 خوش نذر آن را باز گرداند ظاهر حدیث آن است که ثابت نیست خیار مگر بعد حلب
 اگر چه نصریه غیر حلب ظاهر شود پس خیار ثابت است و ثبوت خیار قاضی است به جهت بیع
 مصراة و در حدیث دلیل است بر آن که رد به نصریه فوری است مگر آنکه کلمه فاد قوله فبخر النظرین
 و لالت می کند بقیب بغیر تراخی و باین رفته اند بعضی از شافیه و اکثر به تراخی رفته اند
 فله الخیار و ثبات و جواب داده اند از طرف قائل بقدر آنکه این محمول بر آن است که مصراة بودن
 او ندانند مگر روز سوم زیرا که اغلب آنست که در اقل از سه روز نصریه وی معلوم نتواند شد
 به جهت جهل از نقصان باختلاف علف و مانند آن و نیز در روایت احمد و طحاوی است منو
 باحدی النظرین بانخيار الى ان یجوز له ان یردها و اما ابتدائی است پس در وی خلاف است
 بعضی گفته اند بعد از تبیین نصریه و بعضی از وقت عقد و بعضی از تفرق و صاعاً من غنم
 و بهر پیانه را از خردا در بدل شیری که و و شید و در روایتی نزد بخاری ذکر صاعاً من طعام
 آمده بطور تعلیق و لیکن وی ترجیح روایت نموده زیرا که اکثر همین است و بعضی گویند که اگر

بطریق تشبیل است تر باشد یا نه صاعی از طعام باید داد شیخ در ترجمه گفته چون تصریح
 در نص مذکور شده است اظهر تعیین اوست انتهى و حافظ ابن القیم رح در اعلام الموقنین
 گفته که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نص کرده است در مصراة بر رد صاعی از تربیل
 لبن پس گفته اند که این حکم عام است در جمیع اصصا حتی در مصری که نشنیده اند ایامی آنجا
 نام نمروند و دیده اند آن را پس واجب است اخراج محیت یک صاع بجای تر و کافی نیست
 آنرا را بیرون آوردن صاعی از قوت خود و این قول اکثر شافعیه ضابطه است و گردانیده
 ایشان تر را در مصراة بمنزله تر و زکوة بمنزله تر نیست کافی سوای آن و گردانیده اند آن را
 بقید اثنائا فاللفظ النص و خلاف کرده اند و دیگران ایشان را و گفته اند بلکه بیرون آورد
 در هر موضع صاعی از قوت غالب آن بلد پس در شهرایی که قوت اهل آنجا گندم است
 صاعی از گندم برارد و اگر از رست صاعی از ان و اگر زبیب و تین است و این نزدیک
 شان بهیچ ترست یک کافی است صاعی از ان بجای تر همین است صحیح و همین است مختار
 ابی الحسن رویانی و بعضی اصحاب احمد و همین را ذکر کرده اند اصحاب مالک گفت قاضی
 ابواللید که روایت کرده است ابن القاسم که می باشد صاع از غالب قوت بلد گفت
 صاحب جوامع بعد از این حکایت و وجوبی این است که وارد شده است در بعضی الفاظ
 این حدیث صاعی از طعام پس حمل کرده می شود تقسیم صاعی از تر و روایت مشهوره
 برین که آن غالب قوت بلد است انتهى و شک نیست که این اقرب است بسبوی مقصود
 شارح و صلحت متاقدین از ایجاب محیت یک صاع از تر بجای آن و الله اعلم و رواه الشافعی
 بهذا اللفظ و له طرق و الفاظ و اختلاف علی محمد بن سیرین مدینه البخاری و مسلم انتهى کلام ابن القیم
 صح متفق علیک گویم و همچنین است حکم چیزی که نص کرده است بر ان شارع از اعیان که
 قائم می شود و غیر وی بجای وی بهر وجه یا بطریق اولی از ان بهیچ نص آنحضرت بر اجار
 در اتحار معلوم است که خرق و قطن و صوف اولی ترست از وی و همچنین نص کرده است
 بر تراب و غسل از و لوغ کلیه ایشان اولی است از ان و این در چیزی است که دانسته شد
 مقصود شارع از ان و حصول این مقصود بر اتم وجه به نظیری یا به چیزی که اولی ترست

از و مسلم راست در روایتی باین لفظ که کسی که بخورد گوشت مصراة را قص
 بالخیار ثلاثتایام پس وی اختیار دارد تا سه روز و فی روایت له علقما البخاری
 و در روایتی مسلم راست و تعلیق کرده است آن را بخاری و صحیح خود باین لفظ پس اگر
 رو کند رد معها صاعا من طعام رو کند با وی بیاید از طعام لا سملاء نکند م
 ظاهر این روایت آن است که واجب و صاع است از طعام غیر حنطه پس گفته اند معنی
 آن است که ترشین است جائز نیست غیر آن از حنطه و جز آن و تخصیص نفی جنطه از جهت
 بودن و اعرف در اطلاق طعام و تعیین تر از جهت آن است که وی غالب طعام عرب است
 و بعضی گفته اند که مراد آن است که واجب روصاعی از طعام است هر طعام که باشد
 حنطه واجب نیست علی التیین و جائز است که رو کند صاعی از تر یا شعیب یا جز آن که مقدم
 قال البخاری و القدر اکثر گفت بخاری و تر اکثر و بیشتر است و لابد چون در نص صراحت
 مذکور شده ظاهر تعیین است در حجة الله البالغة گفته که در شیر ناکه از جهات است و از زن
 بدست می آید و شیر گوشتند با کینه ترست و گران بهمی رسد پس حکم آن واحد گردانیده شد
 و تعیین گشت صاعی از نافی جنس که قوت می کنند بدان بچو تر و در حجاز و جودره و نوزانه
 از گندم و ارزن که اعلی و اقلی است انتق و در مصنفی گفته تخصیص ضرر برای آن است
 که از زن تر بود از گندم و نصیر و حرام است و حکمت در تحریم بیهیت پس حبس بر رفات و تحمیر
 و تسویه شعر در حق بنده مانده باشد و در حدیث نصیریه ایل و غنم واقع شد و بقرمان است
 بغیر شب و اما جاریه و مانان نیز مانند او است فیه و جهان قوی نزدیک فقیر عدم حل بروست
 زیرا که لعین برین صورت کم است که مطلوب شود و اموزند و اذرة الوقوع را بر کثرة الوقوع حل
 نتوان کرد و ظاهر نزدیک فقیر آن است که خیانتند باشد تا سه روز بخار و مسلم خود بخیار
 ثلثة ایام و آنکه قوت دیگر مانند قوتی توان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سملاء پس معلوم
 شد که ذکر قوت تصدیق است نه تعیین و در سبل السلام گفته حدیث دال است بر روصاعی از تر و جن
 لبن و چون رو کردن شتری صاعی از تر ثابت شد پس مسئله سه قول است اول قول
 جمهور صحابه و تابعین اثبات رد مصراة و روصاعی از تر برابر است که شیر کثیر باشد یا قلیل و تر

تحت اهل بلد باشد یا نزد دوم قول بدو یا لی آخره سوم قول خفیه و ایشان خلاف کرده اند
در اصل مسئله گفته اند رد کرده نمی شود بیج به تصریح و واجب نیست رد صاعی از تر و اعتماد
کرده اند از حدیث با حذر کثیره بقدر صحابی راوی حدیث و با آنکه این حدیث
مضطرب است و به آنکه منسوخ است و با آنکه معارض قول و تعالی است و این عاقبت
فما قبل ما عاقبت به و این همه عذر را مردود است و اجوبه آن به بسط لائق با
تفصیل عذر در نیل الاوطار مذکور قلیر حج الیه و نیز گویند که حدیث مخالف قیاس
اصول است به چند جهت اول آنکه اگر شریعت شده موجود بود نزد عقد پس جزوی از
بیع ناقص شد پس از منتفع باشد و اگر حادث شد نزد مشتری پس وی غیر مضمون است
و جواب ازان به دو طریق است اول آنکه این حدیث بذاته اصلی مستقل است پس آن را
خلاف قیاس اصول نتوان گفت بلکه نقضی که مانع رد است آن است که برای استعلام عیب
نباشد و درین حال این نقض برای بهیچ استعلام عیب است پس مانع رد نباشد دوم آنکه
در وی اختیار تا سه روز گردانیده اند یا آنکه خیار عیب و خیار مجلس خیار رویت معتبر به روز
نیست و جواب ایش آن است که مصراة مفرد است باین مدت زیرا که حکم تصریح غالباً در اصل
ازین مدت نمایان نمی شود و خلاف غیر وی سوم آنکه لازم می آید ضمان عیان با بقای
آن هر دو وقتی که لکن موجود باشد و جواب ایش آن است که آن غیر موجود متمیز است زیرا که
مختلط است به لکن حادث و رد آن بعینه معتذر شده بسبب اختلاف پس وی مانند
ضمان عید آبق معصوب باشد چهارم آنکه لازم می آید اثبات رد بغیر عیب زیرا که اگر نقصان
لکن داخل عیب باشد باید که رد آن بغیر تصریح و اشتراط هم ثابت شود زیرا که وی شرط
رد کرده و جواب ایش آن است که وی در حکم خیار شرط است من حیث المعنی زیرا که مشتری
چون ایتان او را بر از شیر دید پس گوید که باطل برای او شرط کرده که عادت او همین قدر شیر
دادن است و این را نظائر است چنانکه در تعقی جلوت گذشت و چون ضعف این هر دو
قول نزد تو متقرر شد دانستی که حق همان قول اول است و شناختی که حدیث اصل است و نه
از غش و در ثبوت خیار برای فریب خورده و در آن که تدلیس معتد نیست و در تحریم

اضریر برای بیج و تقریر خیاری بدان واحد و این جبه از حدیث ابن مسعود مرفوعاً آورده اند
که بیج محفلات خلا به است و حلال نیست خلا به سلمان را و در سندش ضعیف است و روا
این بی شنبه موقوفاً به صحیح و محفلات جمع محفله است بجای مطلقاً آنکه شیرین است پیش
فراهم کرده شود و خلا به بکبر خای معجزه و تخفیف لام و بعدوی موصوده بمعنی خدای یعنی غریب

و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال من اشترى شاة محفلة فرد هافلیح
معها صاعاً گفت هر که خرید گوشتی شیراز و ششید پس باز گردانید آن را پس باید که
باز گرداند با آن صاعی یعنی از تمر یا طعام نکند مبل شیر و اما الجاری و نذاها علی
من تمر و زیاد کرده که صاعی از خرما شیخ در ترجمه گفته و درین مسئله خلا فی است
که مذکور است و رفق و تحقیق کرده شده است و در اصول فقه بر انتی گویم و آنچه در فقه و
اصول آن تحقیق کرده شده است آن است که خفیه این حدیث را مخالفت قیاس می گویند
و جهت این مخالفت عمل بران جائز ندارند و گویند که ابوهریره را و این حدیث غیر فیه است
و عمل بر روایت غیر فیه متروک است و جواب ازین مخالفت باید که اعدا از تقاضای السبل
سابق گذرشته و حافظ ابن العنیم روح در اعلام الموقعین موافقت این حدیث با قیاس
مصطلح خفیه بروحی ثابت کرده که مضاف را جای نکار اذان نیست نقل عبارتش که فی
استقل است در خور این مختصر ندیده ترک کرده شد اما مثالی اذان عنقریب می آید و
همچنین در حدیث الاذکیا فقیه و مجتهد بودن بی هریره بروحی ثابت کرده که مجال اذان
نیست و ظاهر است که خفیه در احکام بسیار با جادیت ابوهریره متشک و استدلال کرده اند
که ضبط آن از جهت کثرت مسائل دشوار است پس درباره آن احکام چه خواهند گفت اگر
گویند که این حدیث از مقررات اوست و آنجا با و می صحابه دیگر شریک اند گویم در حدیث الاذکیا
گفته که این حدیث خبر واحد نیست بلکه درین باب از انس و از ابن مسعود و غیرها و چون
قیاس را در احکام دخلی نیست حدیث ابن مسعود در حکم مرفوع باشد علاوه آن از سلف
اشتراط فقه در راوی منقول نه شده پس قول به شرطیت آن مستحذ است استحق و لهذا
در حقه السد البالغه گفته اعتذار کرده بعضی آن کس که موفق نشد عمل برین حدیث با بیچاره

کردن و زون قاعده از نفس خود پس گفت هر حدیث که روایت نمی کند آن را اگر
غیر فقهیه هر گاه که مسدود باشد باب رای در وی ترک کرده شود عمل بران حدیث و این
قاعده با آنچه درست منطبق نمی شود برین صورت ماذیر که اخراج کرده است این حدیث
را بخاری از ابن مسعود نیز و ترا این قدر کافی است و نیز این مقدار بمنزله سائر مقتضای
شرعی است که عقل حشون تقدیر چیزی را از انان می در یابد نیست مستقل به معرفت حکمت
آن مقدار خاصه که عقول را بخین و الله اعلم انتهى و کلام ابن القیم رح و اعلام الموقنین
این است مثال ستم و محکم صریح صحیح است در مسئله مصراة به تشابه ارا قیاس و زعم ایشان
که این حدیث مخالف اصول است پس مقبول نباشد پس گفته می شود یعنی به جواب
ایشان که اصول همین کتاب بعد و سنت رسول و است و اجماع است و قیاس صحیح
موافق کتاب و سنت پس حدیث خود اصل نبوده است پس چه قسم توان گفت که اصل
مخالف نفس خود است این را باطل باطل است و اصول و حقیقت و وجیز است و
نیست سوم برای آن کلام الله و کلام رسول الله و آنچه سوا می بین هر دو است مردود است
بسوی این هر دو پس سنت قائم نیست و قیاس فرع است پس چگونه رد کرده شود
اصل فرع امام حد گفته نیست قیاس مگر آنکه قیاس کرده شود بر اصل پس اگر آئی تو بسوی
اصل و بدی کنی آن را پست قیاس کنی پس بر چه قیاس خواهی کرد و تحقیق گذشته بیان
موافقت حدیث مصراة با قیاس و گذشته ابطال قول کسی که زعم کرده که آن خلاف
قیاس است و گذشته این که نیست در شریعت حکمی که مخالف باشد قیاس صحیح را و اما
قیاس باطل پس تمام شریعت مخالف است و یا الله العجب چگونه موافق آمد و ضو به بنید
مشید با اصول تا آنکه قبول کرده شد و مخالف شد خبر مصراة اصول را تا آنکه مردود شد
انتهی و در نیل الاوطار بعد بیان مخالفت این حدیث به قیاس و جواب ازان گفته
لا یخفی علی مضاف ان هذه القواعد التي جعلوا في الحديث مخالفات لما لو سلم انها قد قامت
عليها الادلة لم يقصر الحديث عن الصلاحية لتخصيصها فيا للعجب من قوم يلغون في الحما
عن مذاهب اسلام و تاشير باعلى السنة المطهرة الصريحة الصحيحة الى هذا الحد الذي يسير به

ابوبکر و عقیق فی حصول مثل نهاده افضلیه السی قل طعن فی مثلها لایسا من علی و السلام
 و انفس و کذا فلیکن ثمرات التذہبات و تقلید الرجال فی مسائل کلال و احرام
 انتہی گوید برادر بزرگم سرحدیث الاذکیا آورده که منقول است از امامی و بویضیح
 که وی اخذ کرد بحديث مصراة و ثابت کرد بخیار برای مشتری و از ابو حنیفه سرحدیث ثابت
 شده که گفت انچه از خدا و رسول وی آید بر سر و چشم است و صاحب کشف کمشوف
 گفته منقول از اصحاب ما آن است که خبر واحد مقدم است بر قیاس و منقول نشده است
 تفصیل نمی بینی که ایشان عمل کردند بحديث ابو هریره در صحنی که بخورد و بنوشد
 به فراموشی اگر چه مخالف قیاس است تا آنکه ابو حنیفه گفت که اگر نمی بود این روایت
 می گفتم قیاس و در حدیث ابن الصلاح و تاج ابن نجار و در ترجمه یوسف بن علی بن محمد
 زنجانی فقیه شافعی گفته که گفت وی شنیدم اباجی شیرازی را می گفت شنیدم قاضی
 ابوالطیب را که می گفت بودیم مادر حلقه نظر بجایع منصور و بغداد پس آمد جوانی
 خراسانی در حالی که سوال می کرد از مسئله مصراة و طلب می کرد دلیل را پس احتیاج نمود
 استدلال به حدیث ابو هریره که ثابت است در صحیحین و غیر آنها پس گفت آن جوان
 بود حنفی مذہب ابو هریره غیر مقبول حدیث است قاضی گفت که تمام نموده بود آن
 جوان سخن خود را که بنیتا و ماری عظیم از سقف جابج و گرفتند مردم و در پی آن جوان
 افتادند غیر وی پس گفته شد او را که تو بکن تو بکن گفت تو بکن مردم پس غائب شد
 مار و نماند شری از آن ابن الصلاح گفته این اسنادی است که در وی سه کس از صحابین
 امیرالمؤمنین اند قاضی ابوالطیب و یونس و شیخ ابوالحسن و یونس و ابوالقاسم زنجانی
 و قریب باین است انچه ابوالامین کندی با سند متصل خود از عمر بن حبیب روایت
 کرده که وی گفت حاضر شد مجلس بارون شید را پس جاری شد مسئله مصراة و تنازع
 کردند در وی خصوم و بلند شد آوازهای ایشان پس احتیاج کردند بعضی ایشان بحديث
 ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وارد کردند بعضی این حدیث را گفتند
 ابو هریره هم است در روایات خود بارون نیز طرفدار او شد و انصار قول وی نمود

پس گفتم من که حدیث صحیح است و ابوهریره صحیح نقل است از آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در آنچه روایت می کنند پس دیدر رشید بسوی من پنجم و بر خاستم من را بجلوس
آدم بخاند و هنوز نشسته نبودم و درنگ نکرده که صاحب شرطه بر درم آمده گفت جواب
ایمیرالمؤمنین را یعنی او ترا می طلبد بامن نزد او بیا و حنوط مال و کفن بپوش گفتم خداوند اتو
نیک می دانی که من مدافعت کردم از صاحب بنمیره تو و احوال کردم رسول ترا ازین که
ظمن کرده شود بر اصحاب او سلامت دارم از شروی و آدم نزد ما راون و انوش می بود
بر کسی طاهر و دوزخ خود کشاده و برهنه کرده بشیر در دست و پیش او قطع نهاده
چون مرا دید گفت ای عمر بن حبیب پیش نیامد مرا هیچ کی در و دروغ قول من بخانچه
پیش آمدی تو مرا گفتم ای امیرالمؤمنین آنچه تو اراده کردی دران از رای بود بر رسول خدا
و بر چیزی که وی از نزد خدا آورده گفت وای بر تو چه گفتم باین طریق که چون
صحابه او کذا بین باشند پس شریعت باطل شد و فرائض و احکام از صلوٰة و صیام
و حج و طلاق و نکاح و عتاق و تمام حدود مرد و غیر مقبول باشد زیرا که رسوات آن
همین صحابه باند و تو آن را شناخته مگر بواسطه ایشان پس رجوع کرد بارون طرف نفس
خود یعنی اندیشید و گفت زنده گردانیدی مرا ای عمر بن حبیب زنده دارد ترا خلائی تا
بعده امر کرد بدادن ببت هزار و دهم حکامه الدیمیری فی حیوة الکحلان الکبری انتهى و بجلبه
نیک نیست در وثوق روایت ابوهریره تا آنکه بخاری گفته روایت کرده اند از و
بهفت صد کس از اولاد مهاجرین و انصار و جماعتی از صحابه پس نیست وجه بر آن
رو حدیث و بی انهی کلام حدیث الاذکیا و قال ابن عجمه البزازی الحدیث اصل فی لاهی
عن النفس و اصل فی ثبوت اخبار فی اصل طایفه یعیب و اصل فی انه لا یفید اصل البیع و
اصل فی ان مدة اخبار ثلثة ایام و اصل فی تحريم النقره و ثبوت اخبار بها انتهى فاعلمه
شأنه و ائله احکامانی رده و جمله من الشرائع و باسناد التوفیق و عن ابی هریره
رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم مر علی صبرة من طعام
گذشت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر توده از طعام صبره بضم صاء و طاء و سکون صاء

انچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن بی کیل و وزن فادخلیده چها
 پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبر و قنوت اصابعه بلال پس یافت
 انگشتان وی تری را قتل ما هذا یا صاحب الطعام پس فرمود چیست این تری
 ای صاحب طعام یعنی از کجاست و چرا کرده آن را قتل اصابعه السماء گفت صاحب
 طعام رسیده است آن را باران آسمان یا رسول الله یعنی من ترناخته ام باران رسیده
 و تر شد قال افلا جعلته فوق الطعام فرمود چرا نکردانیدی تر را بالای طعام حق
 بر اهل الناس تا آنکه بینند آن را مردم من غشی فلیس منی کسی که خیانت کند و ترک
 نصیحت و خیرخواهی کند بسلامان پس میت آن کسان زن و بر طریقه من نمودی گفته
 در اصول چنین است منی بیای تکلم و آن صحیح است و منی وی آن است که نیست از
 کسانی که متدی شده اند بعدی من و اقتدا کرده اند بعلم و عمل و حسن طریقه من و بود
 بنیان بن عیینه که کرده می داشت تفسیر آن بشل بن می گفت بازمان از تا ولی
 دمی تا واقع باشد در نفوس و ابلغ در زجر و حدیث دلیل است بر تحریم غش و آن صحیح است
 شرعاً و مذموم است فاعل آن عقلاً و راه مسلماً و او دور و راه الحاکم بهذا اللفظ
 و ادعی ان مسلماً لم یخیر جبال لم یصیب و درین باب است از ابن عمر نزد یک احمد و در
 و از ابی ایمر از نزدیک بن ماجه و از ابن مسعود نزد یک طبرانی و ابن جابر فی صحیح و از
 ابی بروه بن میار نزد یک احمد و از عمیر بن سعید عن عمه نزدیک حاکم و عن عبد الله
 بن بریدة کنیت وی ابو سئل است قاضی مر و بود تابعی ثقة است سماعت و از او
 بخر خود و از غیر وی عن ابیه و نام پدرش حبیب سلمی است قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم من حبس العنب ایام قطافها کسی که حبس کرد و نگاه داشت
 روز را بزمانه چیدن وی حتی یبسیعه عن یخذله سخرگ تا آنکه بفروشد آن را ببت
 کسی که بگیرد و باز در آن ربا ده وی فقد قحط النار علی بصیرة پس تحقیق که
 در آمدن کس آتش دوزخ را بر بصیرت یعنی دیده و دانسته شعری دیده بودم
 روی تو دانسته بودم خوی تو نه دیده و دانسته خود را در بلا انداختم نه حدیث

دلیل است بر تحریم بیع عنیب بدست باده سازنده باو عید بایع و آن با قصد محرم است
 اجابا و با عدم قصد جائز است مع الکراهیه و مراد به آن شک است در خمر ساختن و
 با علم خود حرام است و قیاس کرده اند بروی هر آن چیز را که بدان استعانت بر
 معصیت کنند و اما آنچه غیر بمصیت ساخته نشوند همچو فرامیر و طنا بیر و نحو آن پس
 بیع و شرای آن هر دو ناجائز است بالاجماع و همچنین بیع سلاح و کراع بدست کفار
 و بغایه وقتی که بدان استعانت بر حرب مسلمانان کنند که این ناجائز است آری اگر
 با فضل از آن نفروشد جائز باشد و اما الطبرانی فی الاوسط و اخرجه البیهقی فی
 شعب الایمان من حدیث بریده بزیاده حتی یبغیه من یهودی او نصرانی او من علم
 ان یخذه خمر فقد تقم فی النار علی بصیرت باسناد حسن گویم در حدیث انس است که
 لعنت کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خمرده کس افشونده آن را که نخت
 شیره از انگور بر آورد برای خود و فشرنده آن را برای غیر خود و فشرنده آن را و بر دانه
 آنرا که ظرف او را برداشته آورده است و کسی را که برداشته آورده شده است خمر بسو
 او و نوشانده او را و فشرنده او را و خورنده بهای او را و کسی را که خرنده است آن را
 یعنی اگر چه خود آن را نخورد و شخصی را که خریده شده است برای وی یعنی اگر چه خود نخورد
 رواه الترمذی و ابن ماجه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم لعنت کرده است خدا خمر را و شارب و ساقی و بائع و مبتلع و عاصر و معصر و حامل
 و محمول الیه را اخرجه ابو داود و ابن ماجه و درین باب حدیث است و جمله مفید عدم حوا
 بیع خمر و عید متلبسان است و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال

رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عائشه فرمود آنحضرت الخراج بالضم
 خراج بسبب ضمان است و خراج بمعنی غله و کراست و معنی آن است که چنان بیع را دخل
 غله باشد پس مالک رقبه که ضامن است مالک خراج او است بسبب درآمد او
 و ضمانت او زیرا که بیع قبض و ضمانت مشتری می دراید پس آنچه حاصل شود از او
 ملک و باشد حاصل آنکه اگر مردی زمینی خرید و از وی غله پیدا شد یا ماشیه خرید و از او

نتیجه گرفت ایادیه خرید و بروی سوار شد یا بنده خرید و از وی خدمت گرفت بعد
 در اینها صبی یافت پس او را می رسد که رقبه را باز پس گرداند و نیست هیچ چیز بر او
 در آنچه بدان ارتفاع گرفته زیرا که اگر آن وقت به در میان مدت فسخ و عقد تلف می شد
 در ضمان غرض می بود پس واجب شد که خراج هم از آن او باشد و علما درین سلسله
 توهمات اول قول شافعی که خراج بضمان است چنانکه در معنی حدیث تقریر کردیم
 و آنچه از فوائد اصلیه فرعیه یافته شد آن برای مشتری است و او را می رسد که بیع را تا وقتی
 ناقض نیست رد کند کسی که از وی گرفته است و دوم قول حنفیه است که مستحق فوائد غیر
 همچو کرا و غیر مشتری است و اما فوائد اصلیه همچو فروش اگر باقی است باطل رد باید کرد
 و اگر تلف شده رد متمنع است وارش متحقق قول سوم مالک راست و وی فرقی می کند
 میان فوائد اصلیه همچو صوف و شعر که مستحق این مشتری است و ولد را با مادر و این
 و این قتی است که متصل نباشد بیع وقت رد پس اگر متصل است واجب است
 رد آن را جافا این است آنچه اینها گفته اند و حدیث ظاهر در رد هب شافعی است و اگر
 مشتری کینزک را وطی کرده و بعد آن در وی عیبی یافته علما را در آن اختلاف است
 اهل رای و ثوری و اسحاق گویند رد متمنع است زیرا که وطی جنایت است چه وطی آتیه
 اصل مشتری را حلال است و در فضل او را پس می آید که با وطی خود عیب دار خسته
 گفته اند و همچنین حال مقدمات وطی است که بعد آن هم رد متمنع باشد بهمین جهت و لیکن
 گویند راجع می شود بر بائع بارش عیب گفته اند که رد کنند آن را با هر مثل وی و بعضی فرق
 کرده اند و یکبر و ثیب و خطابی استیفای آن کرده و شراح در بدر تمام آن را نقل نموده
 در سبب گفته و اکل احوال عاریه عن الاستدلال و این دعوی که وطی جنایت است غیر صحیح
 و این تعلیل که وی بدین حرکت اتمه مذکور را بر اصول و فصول خود حرام ساخته و این
 جنایت باشد طلیل است زیرا که مشتری وی در آن مختصر نیست و الا الخمسة یعنی احمد
 و ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و درین جا قصه ایست که در مشکوٰۃ المصابیح
 ذکر کرده و آن این است که گفت مخلد بن خفاف خریدم خلا می پس گرفته اجرت او را

بشتر مطلع شد من از وی بر عیب پس خصوصت کردم در آن غلام بسوی عمر بن الخطاب
که ظیفه وقت بود پس حکم کردم برابر و آن در و اجرت وی پس آمدم عروه بن خیر
را و خبر دادم او را حکم عمر بن عبد العزيز پس گفت عروه می روم بسوی او شبگاه
و خبر می دهم او را که گفت عائشه حکم کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ماند
این قضیه که خرج به ضمان است پس رفت عروه نزد عمرو وی حکم کرد بر من موافق
این حدیث رواه فی شرح النسخه انتهی گویم و حدیث عائشه درین قضیه باین نکت
بدرستی که مردی خرید غلامی را و در زمین آنحضرت پس بود وی نزدش مادامیکه حسدا
خواست بشتر و کرد غلام را بچیزی که یافت در وی پس حکم کرد رسول خدا صلی الله
علیه و سلم بر تو غلام بسبب عیب پس گفت متضی علیه که تحقیق وی استعمال کرده است
آن را پس فرمود آن حضرت انخرج بال ضمان رواه الشافعی و احمد و اصحاب السنن
و الحاکم من طریق عروه عن عائشه موطو لا و مختصر و صحیح ابن القطان و قال ابن خزيمة
لا یصح وضعفه البخاری زیرا که در سندش مسلم بن خالد زنجی است و او را هر بی بی است

و ابی داود و صحیح الترمذی و ابن خزيمة و ابن الجارود و ابن حبان
و الحاکم و ابن القطان و الله اعلم و عن شریقة بن ابی الجعد بفتح جیم و سکون
عین و طاء الباقی به موحده و کسر اوقاف منسوب ببارق بن عوف بن حد
صحابی است عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بر قضای کوفه و وی معد و دست
در اهل کوفه و حدیث وی در ایشان است و اختلاف کرده اند که وی عروه بن ابی الجعد
یا عروه بن جعد زیادت ابی صحیح این است که ابن مردی گفته که هر که ابن الجعد گفته خطا

کرده وی عروه بن ابی الجعد است ان النبی صلی الله علیه و سلم اعطاه دینارا
لیشتی به اضمحیة را و آنحضرت او را یک دینار تا بخرد برای او یک گوسفند
برای قربانی او شاة یا بخرد و نیزی فاشتری به شایتن پس بخرد عروه براس
آنحضرت دو گوسفند فباع احد هابدا بینا پس بفروخت یکی از آن دو گوسفند را
به یک دینار فاتا به شاة و دینار پس آورد نزد آن حضرت گوسفند را و دینار را

چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن
موقوف بر اجازت اوست و هر گاه که اجازت کردند صحیح شد و رسول گفته در حدیث
دلیل است بر آن که عروه خرید چیزی را که موکل بود بر شرای آن و همچنین فروخت آن را
زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را دینار برای شرای انیمیه داده بود پس اگر
وقوف برامی کرد و بعضی دینار انیمیه می خرید و بعضی را واپس می کرد و این کار
که عروه کرد فقها آن را عقد موقوف نامند که نفاذ آن به اجازت می شود و درین جا
واقع شده و علماء را در آن پنج قول است اول آنکه عقد موقوف صحیح است و باین فتیه است
جامعی از سلف علماء با حدیث دوم آنکه صحیح نیست و باین رفته است شافعی گفته
که اجازت صحیح است و احتجاج کرده به حدیث لاتبع مالیس عندک اخراجا بود او و
والتزمی و النسائی و این شامل است معدوم و ملک غیر را و ترک کرده است شافعی
در صحت حدیث عروه و تعلیق قول بدان وجهش نموده شوم تفضیل است ابو حنیفه گوید
جائز است بیع نه شرا و گویا که فرق کرده است میان هر دو باین که بیع اخراج است او
ملک مالک و مالک راجح است در استیفای ملک خود پس چون وی اجازت داد
حق خود را ساقط گردانید بخلاف شرا که آن اثبات ملک است پس لابد باشد از قول
مالک برای آن چهارم مالک راست و این عکس قول ابو حنیفه است و گویا که وی را در
جمع کرده است میان هر دو حدیث که حدیث عروه و حدیث لاتبع مالیس عندک است
پس عمل بروی باشد تا وقتی که معارض نیست پنجم آنکه صحیح است اگر وکیل کرده است خرید
چیزی و وی بعضی آن خرید کرده و این قول حصاص است و چون حدیث عروه صحیح
شده است عمل بر آن راجح باشد و در وی دلیل است بر صحت بیع انیمیه و اگر چه متعین شود
به شرا برای بدل مثل و طلب کرده نشود زیادتش و لهذا امر فرمود به تصدق کردن آن
انفق فدعاه بالبرکت فی بیعه پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
عروه را بر بکت در خرید و فروخت او و درین جا دلیل است بر آن که شکر صنع فاعل
معروف و مکافات او تجب است و اگر چه بدعا باشد فکان لک اثنی عشر کلمه

پس بود عروه باین صفت که اگر می خرید خاک را هر آینه سودی کرد و در آن این
 عبارت برای سبانه در برج ست می تواند که محمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی
 انواع تراب است که خریده و فروخته می شود و راه الحسنة الا للنساء یعنی احد
 و ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و قد اخبرنا البخاری فی ضمن حدیث و لم یسبق
 لفظه و روایت کرد این را بخاری در ضمن حدیثی و مسبق نشد لفظ وی و لفظ بخاری
 در مشکوٰۃ همین است که در کتاب مذکور شد و بدل از خیمه لفظ شاة گفته و آورد له الترمذی
 شاهلکامن و وارد کرده است ترمذی برای او شاهی از حدیث حکیم بن حزام
 که برای سلمه و ز اصحابی است برادر زاده خدیجه صدیق است سال عمر داشت و لفظ
 ترمذی این است که فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با وی دیناری تا بخرد
 برای آنحضرت باین دینار قربانی را پس خرید وی قحطاری را به دینار و فروخت آن
 کبش را به دو دینار پس برگردید و خرید قربانی را به یک دینار پس آورد آن خیمه را و
 دیناری را که زیاده گردانید از خیمه دیگر پس اصدق کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 بآن دینار زائد و دعا کرد برای وی که برکت کرده شود در سوداگری وی و رواه
 ابوداود و التیما و در سند حدیث سعید بن برادر حماد است و وی مختلف فیه است مندری
 و نوی گفته اسنادش حسن صحیح است و در وی کلام کم کثیر است و مصنف گفته صداب
 آن است که وی مرسل است و در سندش بهم و عن ابی سعید الخدری رضی الله
 عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم فقی عن شراء ما فی بطون الا لانعام حتی
 تضع برستی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمی کرد از خریدن چیزی که در شکمهای
 چهار پا بیاست تا آنکه بند و عن بیع ما فی ضرر و عیما و از فروختن چیزی که در پستانها
 چهار پا بیست و عن شراء العید و هو ابق و از خریدن بنده و حال آنکه وی گریزنده است
 و عن شراء المغانم حتی تقبض و از خریدن غنیمت ها تمت کرده شود و عن
 شراء الصدقات حتی تقبض و از خریدن صدقات تا آنکه قبض کرده شود و عن
 ضربته الغالط و از خوطه زدن غول و این حدیث شامل است بر شش صور

منی عنها تخیریم اول و ثانی اذان صحیح علیه است و نهی از ثلاث بجبت لغیر تسلیم است
 و از رابع بجبت عدم ملک و از پنجم استثنای کرده اند فقهای مصدق صدقه را
 قبل قبض بعد تخلیه زیرا که این صحیح است بجهت آنکه ایشان تخلیه را در حق و سه عیوب قبض
 داشته اند و صورت ششم آن است که غواص را بگوید که غوطه زن در دریای
 غوطه برین قدر اجرت و انچه براید ازان تو باشد و علت در روی غرست رواه ابن حبه
 و البزار و الدارقطنی باسناد ضعیف زیرا که در سندش شهر بن حوشب است و در
 شهر حاجتی نظم کرده هیچ نقصان پیش و ثانی و ابن عدی و غیرهم و گفت بخاری ششم
 حسن اگر پیش است و تقویت امر وی نموده و مروی است از احمد که گفت ما حسن
 حدیثه و حسن ابی مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم لا تشتر و السلک فی الماء فانه غمر من غمر به ما هی را در آب که بدینکه
 آن غرست بفتح غین مجیمه و در این معنی فریب حدیث دلیل است بر تحریم و معلل است
 به غر بودن این بیج زیرا که حقیقت ما هی تا در آب است مخفی است و صغیر کبر است نماید
 و بالعکس و ظاهر نهی اطلاق است و فقها در این تفصیل کرده اند که اگر در آب بسیار باشد
 که رفتن آن جز به بقید ممکن نیست و عدم اخذ آن جائز پس بیج غیر صحیح است و اگر
 در آبی هست که فوت نمی شود در آن و به بقید بدست می آید بیج صحیح است و خیار در آن
 بعد تسلیم ثابت است و اگر محتاج بقصد نیست بیج صحیح است و خیار رویت در آن ثابت است
 این تفصیل ما خود از ادوات و لیکن تعلیل مقتضی الحاق محض عموم نهی است و بیج
 پرنده در هوا نیز حکم ما هی در آب دارد و جهت عجز از ادوات تسلیم آن رواه احمد
 موقوفاً و مرفوعاً و اشارت الی ان الصواب وقفه و اشاره کرد احمد بسوی این صواب
 وقف است و گفت بهیچ در روی رسال است میان بن سید و عبد الله و صحیح
 وقف است و گفت دارقطنی و علل که اختلاف کرده اند روی و موقوف اصح است
 و که اتفاقاً الخطیب و ابن الجوزی و درین باب است از عمران بن حصین مرفوعاً
 رواه ابو بکر بن ابی جاسم فی کتاب البیوع له و لفظ وی این است که نهی کرد از بیج

مانی ضریح الماشیة قبل اذان که درو شده شود و از جنین در بطون انعام و از
 بیع ملک و آب و از مضامین و ملاقیج و حبل الحبله و بیع غرر و **عنه** ابن عباس
 رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تباع مائة
 حتى تطعمهم بضم فرقیه و فتح عین مطه نعی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بیع مائة
 مائة بیکه خورده شود یعنی صلاح وی ظاهر شود و خوردنش خوش نماید و کلام در آن
 خواهر آمد و لا بیاع صوف علی ظمیر و نعی کرد از این که فروخته شود بیستم بر پشت
 و علامه را روی و قول است اول آنکه صحیح نیست علامه با حدیث و بابر وقوع اختلاف
 در موضع قطع از حیوان و این موجب ضرر است بدان و این قول شافعی و ابو حنیفه
 دیگر آنکه بیع صحیح است زیرا که بیستم چیزی نمودار است و تسلیم آن ممکن پس صحیح باشد
 چنانکه صحیح است از مذبح و این قول مالک است و کسی که موافق اوست و گفته اند
 که حدیث موقوف است بر این عباس و قول و لایطهر است و حدیث معارض است
 به هر سل موقوف و صحیح شده است نعی از غرر و غرر درین جا حاصل است و لا لایط
 فی ضیاع و نه شیر در پستان زیرا که در وی غرر است و مذهب سعید بن جبیر حجاز است
 زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ضریح را خزانه نام کرده در قول خود دید احدکم
 الی خزانه اخیه فیاخذ ما فیها و جواب داده اند که تشبیه به خزانه مجاز است و اگر تسلیم کنیم
 پس بیع چیزی که در خزانه است نیز بیع غرر است زیرا که کیت و کیفیت آن معلوم
 نیست شوکانی گفته احادیث نعی از غرر معتضد این روایات است زیرا که غرر بر
 جمیع این صور صادق است رواه الطبرانی فی الاوسط و البیہقی و الدارقطنی
 و گفت مروی نیست از ان حضرت که بهین اسناد و اخراج ابو داود فی الملل و المیل
 لعکر مئة و کذا ابن ابی شیبہ فی مصنفه و هو الرابع و بهین است راجع و ابن ابی شیبہ
 گفته و وقف کرده اند این را بر ابن عباس و مع الحفظ گوئیم و کذا اخرجه ابو داود و بهین
 من طریق ابی احق عن عکر مئة و کذا اخرجه الشافعی من وجه اخر عن ابن عباس و اخرجه
 ایضا موقوف فاحلی ابن عباس باسناد قوی و رجح البیہقی و گفته در اسنادش

عمر بن فروخ است و نسبت قوی مصنف در تخریص گفته که توشیح کرده اند و رایجی بن معین
و غیر او و گفت ابن معین رواه و کعب مرسل و لیکن در روایت و کعب ذکر ابن معین

و حسن ابی هریره رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم یفی عن

بیع المضامین و الملائق بدستی که نمی کرد آنحضرت از فروختن مضامین یعنی

چیزی که در شکم ماده شتران باشد و ملائق یعنی چیزی که در پشت ماده شتران باشد و تصنیف

گفته و همین است مذهب جمهور فقها محمد بن حسن می گوید کرده است این بهیسا و

نماید که مباشرین چنین اعمال و معاملات شود زیرا که از قسم غرر است آنست که در

سبل گفته حدیث دلیل است بر عدم صحت بیع مضامین و ملائق و کلام در آن گذشت

و این جماع است رواه ابن باز و اسحق بن راهویه و فی اسناد ضعیف و در

سندش ضعیفی هست زیرا که در وی صالح بن الاخرست روایت می کند از زهری

و وی ضعیف است و قد رواه مالک فی الوطاعن الزهری عن حمید مرسل و ارقطنی در

علل گفته تابعه عمر و صله عمر بن قیس عن الزهری و الصحیح قول مالک و فی الباب عن

عمران بن حصین و یهونی البیوع لابن ابی عاصم و عن ابن عمر از جبر عبد الرزاق بابا

قوی و عن ابن عباس فی البکیر للطبرانی و النیر و حسن ابی هریره رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اقال مسلما بیعته اقال الله

عشرته فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی که اقال کند مسلما فی رابع او

اقال کند او را خدای تعالی لغزیدن او را یعنی روز قیامت اقاله براند خنق بیع و

عقدی که واقع است میان متعاقذین و این مشروع است اجماعا و لا بدست از

لفظی که دلالت کند بران و آن اقلت است یا آنچه مفید معنی او باشد عرفا و مراد

به اقاله خدا خلاص کردن است از آنچه کرده آید او را و عشرت مثلثه از عشرت بمعنی

لغزیدن و شکوختن در سبل گفته اقاله را شیطاست که در کتب فروع ذکر کرده شده

و نسبت دلیل بران و آنچه مدلول حدیث است همین است که اقاله میان دو متبایع

می باشد لکن بیعتی و مسلم بودن مقال پس شرط نیست و ذکر آن بجهت بودن است

حکم اغلبی و الاثواب اقاله ثابت است در اقاله غیر مسلم و وارد شده است باین لفظ
من اقال نادما اخرجه لبرار و اما ابن داود و ابن ماجه و صححه ابن حبان
والبیحا که من حدیث الامش عن ابی صالح عن ابی هریره و هو عنده بلفظ من اقال
مسما اقال بعد عشره یوم القیامه ابو الفتح قشیری گفته بود علی شرطها و صححه ابن حزم و له
طرق و در سبل گفته و فی الباب مایشه من الاحادیث الداله علی فضیله الا قاله

باب الخیار

کبیر خای مجله سم است از اختیار یا تمیز یعنی برگزیدن و طلب خیر یکی از دو امر که
امضای بیع یا فسخ است و خیار در بیع اقسام و انواع است خیار سترط و خیار
مجلس و صنف درین باب بهین دو خیار را ذکر کرده دیگر خیار روت و خیار
یقین است و معانی و احکام آن در کتب فروع مذکور است اما خیار مجلس بهین
آن است که چون عقد تمام شود بوجود ایجاب و قبول هر کدام از بائع و مشتری را اختیار
تا آنکه شش ماه است در مجلس و چون برخاستند اختیار بر طرف شد و در اختیار اختلاف
امام شافعی و بعضی آنکه بدان قائل اند و امام ابو حنیفه و بعضی دیگر غیر قائل و گویند که
چون ایجاب و قبول تمام شد و دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند خیار را و آن را خیار
شرط گویند و این تا سه روز باشد و زیاده بر آن چنانکه تفصیلش باین سخن ابن حجر

رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا تباع رجلا

فکلی واحد منهما بالخیار چون بیع و شرکر دهند و مرد یعنی ایقاع عقد نمودند میان
خود نه آنکه نسخ کردند بدون عقد پس هر یکی ازین هر دو اختیار دارد و بر صاحب خود که
ثابت دارد و بیع را فسخ کند مالک منتظر تا مادام که در مجلس اند و جدا نشده اند از یکدیگر
و چون جدا شدند و برخاستند هر دو یا یکی اختیار بر طرف شد و در لفظی غیر قائلند و در
جدا شدن بدان است و کانا جیعا و باشند هر دو یک جا ظاهرا این عبارت ثابت
خیار مجلس است و آنکه قائل نمیدان می گویند که مرد جدا شدن با قول است یعنی

تا مجتمع اند و در قول ایجاب و قبل تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و
قبل تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نه از خیار و در قول تعالی وان يتفرقا يعني الله
كلام من سكتت مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگر چه بدين متفرق نیستند پس نیست
خيار بمر بشرط و نیز استدلال کرده اند بقوله تعالی تجاة عن تراضي و بقوله واشتد واذا
تبايعتم كونه را شهادت و اگر واقع شده است بعد تفرق پس مطابق امر شده و اگر قبل است
پس در محل خود یافته نشد و در حدیث است چون مختلف شوند بجان پس قول قول
بائع است و تفصیل نکردند و جوابش آن است که روایت بغير صحیح است در تفرق
ایمان و آیت مطلق است آن را مقتید کرده اند بحديث خيار بشرط و همچنین مراد بحديث
و آیت اشتداد عند العقد است و ثبوت خيار محلی منافی آن نیست چنانکه سایر خیارات
با وی منافات ندارند و گویند که حدیث منوخ است بحديث المسلمون علی شرطهم و
خيار بعد از و عقد مفید بشرط است و رد کرده اند به آنکه اصل عدم نسخ است و جهات
ثابت نمی شود و گفته اند که این حدیث از روایت مالک است و وی بران عمل نکرده
و جواب داده اند که مخالفت راوی موجب عدم عمل بر روایت او نیست زیرا که عملش
مبنی بر اجتهاد وی است و او را ترجیح نمی خورند بر روایت ثابت شده اگر چه نفس الامر
راجح نباشد و گویند حدیث باب محمول بر متاوین است زیرا که استعمال بائع و ماسک
شائع است و جوابش آن است که این اطلاق مجازی است و اصل حقیقت است و
معارضه کرده اند به آنکه حمل وی بر مجاز بر قول اول نیز لازم می آید زیرا که بر تقدیر مراد
به تفرق ایمان بعد تمام صیغه است و حال آنکه آن گذشته پس این نیز مجاز است در
ماضی و جواب از این معارضه آن است که مجاز بودن آن در ماضی غیر مسلم است بلکه
می گوئیم که آن حقیقت است در ماضی کما ذهب الیه کما هو بخلاف مستقبل که مجاز است
بالاتفاق و آنکه گویند که مراد به تفرق با قول تفرق در قول بائع و مشتری است که بائع
گفت بعتک بكذا و مشتری گفت اشتريت پس مشتری در قول خود اشتريت و ترک
آن خيار دارد و بائع هم مختار است تا آنکه مشتری واجب گرداند پس در سبل گفته که رکات

این قول و بطلان آن غیر مخفی است زیرا که در روی الفای حدیث است از فامده
زیرا که لقیما معلوم است که بایع و مشتقتری درین صورت بخیار اند چه میان این هر دو
عقدی نیست پس بخیار هم نیست بدلا عن الافاده و یرویه لفظ الحدیث کمالا یخفی
فاحقق هو القول الاول انتهى یعنی ثبوت خیار مجلس او بخیر احد هما الاخر بخیر
گردانیدگی از آن هر دو دیگری را و بگوید که اختیار کن و دیگری بگوید که اختیار کردم در
سبل گفته یعنی چون شرط کرد بخیار را مدتی معلوم زیرا که خیار مقتضی بنی شود به تفرق بلکه باقی
می ماند تا مضی مدت خیار که آن را شرط کرده بود و گفته اند مراد آن است که چون اختیار
کرد امضای بیع قبل تفرق لازم شد و اربع درین وقت و باطل شد اعتبار تفرق و

دال است برای این قول وی فان خیر احد هما الاخر فتبايعا علی ذلك
فقد وجب البیع پس اگر مخیر گردانیدگی از ایشان دیگری را پس بیع کردن در بران
پس تحقیق واجب شد بیع یعنی نافذ و تمام گشت زیرا که در شرط خیار حاصل بیع
لازم می گردد و آن تفرقا و اگر جدا باشند هر دو بایدها بعدان متبايعا بعد از آنکه
بیع کردند و عقد آن بستند و لم یترك واحد منهما البیع و ترک نکرد هیچ یک
از آن بیع را فقد وجب البیع پس تحقیق واجب شد بیع حدیث دلیل است بر ثبوت
خیار مجلس برای متبايعین و برین که است و این خیار تا حصول تفرق با بدان است و
علماء در آن مختلف اند خفیه و مالکیه و غیرهما بعد ثبوت آن رفته اند بدلائلی که مع الاجتهاد
گذشته و جماعتی از صحابه و تابعین به ثبوت قائل گشته شوکانی گوید رفته است بسو
اثبات خیار مجلس جماعتی از صحابه که از ایشانند علی و ابو هریره و ابو بزره سلمی و ابن عمر
و ابن عباس و غیر ایشان و از تابعین شریح و شعبی و طاووس و عطاء و ابن ابی ملیک و غیرهم
نقل کرده است این را و اینها بخاری و نقل کرده این مندر قول بدان از سعید بن سب
و زهری و ابن ابی و هب از اهل مدینه و احسن بصری و او زاعمی و ابن جیح و غیرهم
و مبالغه کرد ابن حزم و گفت شناخته نمی شود ایشان را مخالفی از تابعین مگر خفیه و
حکایت کرد آن را صاحب بحر زخار از شافعی واحد و سختی و ابی ثور و امام باقر و

امام جعفر صادق و امام زین العابدین انستی و زیاده کرد در سبیل و گفت می گویند
تفرقی که باطل می شود بدان خیال آن است که عاقله آنرا تفرق نامند پس در منزل
صغیر بخروج احدی است و در کبیر به تحول از مجلسی به مجلسی دیگر بدو کام یا سه کام
و بر تفرق بودن این قول بن عمر که معروف است دلالت دارد پس اگر هر دو جمعی
بر خیزند و معا بر و نه خیاری باقی است و دلیل این مذہب همین حدیث صنف علی است
و در مصنفی شرح موطا گفته لابد است از تفکیک متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث
وارد شده است در بیع پس عام باشد انواع بیع را از صرف و بیع الطعام با طعام
و سلم و تولیہ و تشریک و انچه اسم بیع بر آن منطبق نیست و معنی بیع در آن یافته نمی شود
در حکم بیع نباشد مانند ابر و نکاح و هبه بلا ثواب و انچه در معنی بیع است در حکم او
باشد مانند صلح معاوضه و در هبه بلا ثواب یا شفعه و اجاره و مساقات و صدقات
و وجه جاری است زیرا که بیک اعتبار معنی بیع یافته می شود که معاوضه است و
در سایر احکام تفاوت واقع است و در حدیث شیخین آمده الم تفرقا او ليقول احدی
للاخر اخر و ليقول منصوب است و او این جابر برای عطف نیست و الا بمخروم می بود
لکبه یعنی الی آن یا الا ان است و در حدیث موطا آمده است الم تفرقا الا بیع خیال
پس دانسته شد که قاطع مجلس یکی از دو چیز است تخایر یعنی اختیار از و م عقد کنند و
یکی اختیار خود را ساقط کرده است و دیگری نکرده است اختیار اول ساقط شود و الثانی
و تفرق ابدان و معنی تفرق ابدان باستقراض عرف دانسته شود پس در در صغیر
خروج یکی از دار یا صعود بر سطح او و اگر در کبیر است خروج از صنفه صحن تفرق است
فقیر گوید و اگر دکان است در بار یا خروج از دکان و از فضای او تفرق است و معنی
فنا مکانی است از بار که استاده از آنجا خرید کنند گان خرید می کنند و اگر اجتماع زیاد
از سه روز باشد و وجهی تواند شد اختیار باقی است زیرا که در حدیث مداحم افراق
واقع شده است و قدرت و باقی نیست زیرا که صورت قلیل الوقوع است و آن
کالستثنی است و در صورت شرط خیال اختیار اختیار مجلس نیست پس خیال از وقت وجود

عقد معتبر باید کرد و از تفریعات سلسله اختیار مجلس آن است که اگر یکی از متابعین
در مجلس ببرد یا منتقل شود به وراثت او و اگر تنازع در تفریق یا فسخ قبل از تفریق
واقع شود قول ثانی را تصدیق کرده شود به بین او و اگر غلامی را که بر مشتری محقق
شود שלא بهر مشتری است یا سپرد او یا بخیار مجلس ثابت است یا نه مخیر بخریدن بر آن که
ملک مشتری راست یا بائع را باید کرد و اصل حدیثی کلام المصنفی واللفظ لمسلم و له
عندهم الفاظ آخری و گفت ابن المبارک بواسطه من نه ما لا ساطیر و له فی الصحیحین و السنن
طرق و رواه ابو داود و ابویوسف من حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص و حسن

عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال
البائع والمبتاع بالخيار حتى يتفترقا الا ان يكون صفقة خیار خرید کننده و فروخته
مختارند و اما یکم متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار و صفقه دست بر هم زدن که آواز
آید و دست بر دست کسی دیگر زدن و بیع و بیعت و لایحل بدان بیافزاید خشیه
آن نیست قیله و روایت مرابع را مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را جدا
گردد و از وی و برخیزد از جهت ترس آنکه بر اندازد بیع را و فسخ کند آن را یعنی باید
که توقف کند در مجلس و شبانی نه کند در برخاستن از جهت رعایت جانب برادر
مسلمان شاید که اقا که کند بیع را و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس
بصراحت تمام و حقیقه گویند که آنکه گفته شود این نمی بخت آن باشد که شاید مطلع گردد
بر عیب پس اقا که کند نیست خالی از ضعف در سبیل گفته گویند قول و علی بن سقیله
وال است بر نفوذ بیع و جواب داده اند از آن باین که دلیل است بر خیار مجلس نیز
لغوه بالخیار الم یفترقا و مراد بقول و علی بن سقیله فسخ است زیرا که اگر اتفاقا حقیقه مر
باشد مفارقت را هیچ معنی نبود پس حلش بر فسخ متعین است و علی ذلک جمله النور
و غیره من العلماء و گفتند که معنی وی آن است که حلال نیست او را این که جدا شود از او
بعد بیع بخوف آنکه مباد فسخ بیع اختیار کند پس مراد با اتفاق فسخ نادم است و حل
کرده اند نفی حل را از کراهت زیرا که آن لائق به مروت و حسن معاشرت با مسلم نیست

چاختیار فرسخ حرام است رواه الخمسة الا ابن ماجة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی
 و نسائی و الدارقطنی و ابن خزیمه و ابن الجارود و فی روایتی حتی یتفرق
 من مکانهما و در روایتی باین لفظ است تا آنکه جدا شوند از جای خود مراد از جای
 مجلس است و مروی است از ابن عمر که چون مسابحیت می کرد مروی راوی خواست
 که بیع را تمام کند برمی خواست و می رفت گاهی چند پس رجوع می کرد بسوی او
 و این محمول است بر آن که ابن عمر را نهی نرسیده و این حزم گفته در حل حدیث
 ابن عمر بفرق با قول فائده حدیث همراه او میرود زیرا که لازم می آید حل تفرق
 بر آنست که از استقاله تبرسد یا نه زیرا که اتفاق صحیح است قبل تفرق و بعد آن و ابن
 عبد البر گفته قد اکثر المالکیت و خفیة من الکلام لرد الحدیث باطل و ذکره و کشته
 لا یحصل منه شیء و او اثبت لفظ مکانها لم یبق لتأویل محال و بطلان ظاهر جمله
 علی التفرق بالاقوال انتهى و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال ذکر سرجلی
 للنبی صلی الله علیه و سلم ان یجذع فی البیوع گفت ابن عمر ذکر کرد
 مروی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یعنی حال خود که وی فریب داده می شود
 و بازی می خورد و در بها گویند این مرد حبان بن منقذ بود و بفتح حای مملو و بای موصو
 بعده نون جرعتی بسرش رسیده از آن بیع فریب اده می شد و واقع شده است
 این تصریح در روایت ابن الجارود و دارقطنی و غیرهم و که کمال خراج الدارقطنی
 و الطبرانی فی الاوسط من حدیث عمر بن الخطاب و گفته اند که قصه منقذ و الدحیان راست
 نوی گفته و هو الصحیح گویم و این در ابن ماجة و تاریخ بخاری است و به حزم عبد الحق و
 حزم ابن الطلاع فی الاحکام بالاول و تردد فی ذلک الخطیب فی المسجات و ابن الجوزی
 فی التبیح کذا فی التخصیص فقال اذا بايعت فقل لا خلافة پس فرمود وقتی که بیع و
 شرکنی تو پس بگو نیست خلاص و فریب پس بود آن مرد که می گفت این سخن را خلاص
 کبر خای محمد و تخفیف لام بعده موصو یعنی خلعت است شیخ در ترجمه گفته اختلاف
 کرده اند در مقصود این قول بعضی گفته اند که حضرت حکم کرد آن مرد را که بگوید نزد بیع

این سخن را تا بقمانند و بیا گمانند صاحبش را که من ز اهل بصیرت نیستم در بیع باید که
 فریب ندی مرا و زیان زده کنی مرا و مردم در آن وقت اهل دیانت و نصیحت
 بوده اند دوست می داشتند برادران خود را آنچه دوست می داشتند بفرض خود را
 خصماً نزد تنبیه و تقویض و بعضی گویند که امر کردن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 او را بشرط اختیار و قصد این کلمه برای بیان باعث اشتراط است و در روایتی
 آمده که بگو فریب نیست و شرط می کنم خیار سه روز را و بعضی گفته اند که مقصود دوست
 نزد ظهور غبن و علماً را اختلاف است در رد غبن اگر چه بیع فاسد نمی گردد و اکثر علما
 بر نیت و بعضی می گویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد و بعضی گفته اند
 اگر این کلمه را گفته است ثابت می شود او را خیار و بعضی گفته اند که اگر غبن فاحش است
 که مانند آن واقع نمی شود فاسد می شود بیع و حق آن است که حدیث خالی است
 از دلالت بر آن که غبن فاسد می گرداند بیع را یا ثابت می گرداند خیار را و الا تنبیه
 می کرد آنحضرت بلان و امر نمی کرد آن مرد را به شرط و طبعی گفته که وجه همان اول است
 و موافق است آن را قول وی در حدیث دیگران صدقا و بیانا حدیثی و الله اعلم
 انتهى گوئیم مراد به حدیث دیگر حدیث حکیم بن حزام است و لفظ وی اذان حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم آنست که فرمود بائع و مشتری به خیار اند ما دام که متفق
 نشده اند پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و شمن و امثال آن اگر بکت
 کرده شود در بیع ایشان و اگر بپوشند و دروغ گویند کالمانده شود و برده شود و بکت
 ایشان متفق علیه و این حدیث ثابت خیار مجلس است غایت آنکه در صورت گمان و
 کذب محتمل بکت است و این ضرر نمی کند در ثبوت اصل مقصود نبوی گفته حدیث
 بالا خلا به اختلاف کرده اند در آن علما احمد گفته که عامرست در حق جمیع مردمان وقتی که
 این کلمه را کسی گفته باشد می رسد او را رد کردن به علت غبن و این کلمه حکم شرط خیار
 دارد و مالک گفته رد بکت غبن وقتی است که غبن فاحش باشد و غیر مالک و احمد
 اثبات خیار در صورت غبن نکرده اند گوئیم حدیث باب دلیل است بر خیار غبن در بیع و

شرا اگر غبن حاصل شود و اختلاف علماء در آن بر دو قول است اول ثبوت خیار غبن
 و این قول احمد و مالک است ولیکن وقتی که غبن فاش باشد کسی را که شریعت
 نمی شناسد و بعضی مالکیه معتقد کرده اند آن را به آنکه بی غبن نمک ثقیل است و شاید که
 ایشان تقیید از آنجا گرفته که عدم سلامت احدی از مطلق غبن در غالب احوال مستلزم
 و یا علیل و رعادت مسامحت می رود و هر که بعد معرفت آن رهنمی بپذین شده این
 غبن نمی نامند بلکه از باب تشابه در بیع است که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 بر فاعل آن ثنا گفته و خبر داده که او تقالی دوست می دارد و مرد سهل البیع سهل الشرا
 و مذہب جمهور عدم ثبوت خیار غبن است بنا بر عموم ادله بیع و نفوذ آن بدون تفرقه
 در غبن و گویند خیار در حدیث باب بنا بر ضعف عقل او بود مگر این ضعف چنان است
 که او را از حد تشخیص خارج کرده پس نقص او بحدی که بیع با ذون له باشد و خیار
 برای او ثابت بود با غبن گویم و دال است بر ای ضعف عقل او بر روایت احمد و
 اصحاب سنن از حدیث ایشان باین لفظ که مروی بیع می کرد و بود و عقل او یعنی
 ادراک او ضعف و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم که او را از حدین لفظ لا خلا به کرده
 این را شرط عدم خداع است پس بیع و شرای او شرط بود به عدم خداع پس از باب
 خیار شرط باشد این العربی گفته خلعت درین قصه تمثیل که در عیب باشد یا در ملک
 یا در شن یا در غبن پس احتجاج بدان در غبن بخصوصه نتوان کرد و این قصه
 خاص است که در آن عموم نیست گویم در روایت ابن اسحق آمده که و حی شکایت کرد
 بسوی آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از غبن و این را در قول ابن عربی است و
 بعضی گفته اند که چون مرد با ثقیل یا مشتری لا خلا به گفت خیار ثابت گردید اگر چه در و
 غبن نباشد و در کرده اند این را با آنچه در روایت است که وی مغبون می شد و
 شوکانی گفته ظاهراً حدیث است که هر که این سخن گفت برای او خیار ثابت شد
 برابر است که قبول کرده شود یا نه انتی متفق علیہ و رواه احمد و اصحاب سنن
 و الحاکم من حدیث ایشان و زیاده کرد اسحق در روایت یونس بن بکر و عبد الله

از وی ثمن انت باخیاری کل سلقه ابته ثمانت لیلان فان رضیت فامسک و
ان سخطت فارود و باقی ماند این شخص تا زمانه عثمان و بود یک صد و سی ساله
و چون مردم در زمانه عثمان بسیار شدند و وی چیزی می خرید و او را می گفتند که
تو درین بیع مغبون شدی رجوع می کرد و مردی از صحابه برای او گواهی می داد که
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برای او خیاری سه روزه مقرر گردانیده است
پس در اجماع او و پس کرده می شد در صنفی گفته حدیث لا خلاه معمول است بر شرط
خیار و معنی لا خلاه لا خلاه است و آن کنایه است از وجود اختیار پس اگر غنی ادراک
کند یا غلبه در ترک بیع در یابد بر دکن بیع را و قیة نظر زیرا که در لفظ حدیث یحیی
واقع شده پس ظاهر آن است که این خیاری دیگر است که حاصل می شود باین لفظ
اگر خدای ظاهر شود به عین در شن چنانکه امام احمدی گوید و شرط خیاری را خود است از لفظ
حدیث ابن عمر الا بیع اختیار یا بحله در حدیث یحیی و ابن ماجه زیادت باسناد حسن واقع
شده ثمن انت باخیاری فی سلقه ابته ثمانت لیلان و در روایت دارقطنی از عمر وارد شده
فصل له رسول الله صلی الله علیه و سلم عهده ثمانه ایام و این زیادت موافق قیاس است
زیرا که وجوه خیاری را ثمانه فی عقد است پس لازم شد تعیین مدتی و ثمانه ایام صلاحیت
آن دارد و درین از ثمانه ایام بطریق اولی ثابت شد و در حدیث آمده در باب
انچه قبض در آن شرط صحت بیع است نهی از تفرق و مینباشی و در صورت خیاری شرط
صادق می آید که مینباشی و بیع بیع مخصوص خیاری شرط نباشد بغیر بوی و سلم و فروع بسیار خارج
بر حصول ملک پس بحث با یکدیگر که آیا مشتری باخیاری از ملک مشتری است یا از ملک بایع
یا موقوف و اقوال شافعی درین باب مختلف شده اند و اظهر تفصیل است اگر خیاری بایع
راست بیع بر ملک اوست و اگر مشتری راست پس ملک اوست و اگر هر دو راست
موقوف است اگر بیع تمام شود ظاهر شود که مشتری را بوده است و الا بایع را و مداخله و اجازت
صح لفظ است بعد از آن تعلیلت که اقتضای ملک میکند مانند وطنی که موقوف در مصلحت
اجازت و فسخ باشد مانند عرض بر بیع ناقصیت او و نصیبت مردمان در و معلوم شود و انتی

باب السبا

ربا که در الراد و مقصودست از ربا بر دو دریا هم گویند میسیم و مد میخنی ربا و بر بیضیم
و تخفیف در لغت بمعنی زیادت است و منه قوله تعالی اهتدیت و ربت و هر چه که
این حروف است معنی زیادت پیدا است و در شرح عبارت است از زیادت که
خالی باشد از عوض و شرط کرده شود در صلب عقد و کتابت آن به واو و یا و الف
هر سه آمده است و اطلاق ربا بر هر بیع محرم آید و است اجماع کرده است بر تحریم ربا
فی الجمله اگر چه در تفصیلش اختلاف کرده اند و احادیث در بنی اذان و ذم فاعلش و
معین او بسیار اند و در ولعت هم وارد شده و در قرآن شریف هم مذمت ربا و اکل
وی و احکام آن آمده قال الله تعالی الَّذِینَ یَاکُلُونَ الرِّبَا لَا یَقُومُونَ
إِلَّا کَمَا یَقُومُ الَّذِی یَخْبِطُهُ الشَّیْطَانُ مِنَ الْمَسِّ الِلهِ وَ عَنْ جَابِر رَضِیَ اللهُ
عَنْهُ قَالَ لَعَنَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کُلَّ الرِّبَا لَعَنَتْ کُرُو
أَخْضَرْتُ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خُورَنَهُ رِبَاکَ رِبَاکَ تَانِدُ وَهُوَ کَلِمَةٌ بِضَمِّ مِيمٍ وَکُؤُن
وَآوُ وَکُؤُنْ تَخْفَفُ وَلَعَنَتْ کُرُو خُورَانَهُ رِبَاکَ رِبَاکَ وَهُوَ بِوَسْطِیَةِ أَنْ قَرَضَ
مِیْ گِیر و کاتبه و لعنت کرده است نویسنده ربا که خط آن را می نویسد و شاهدیه
و گواهان آن را که برین قضیه گواه می شوند از جهت اعانت و امداد ایشان و از شروع
را در نیل گفته در وی دلیل است بر تحریم کتابت ربا اگر می دانند آن را و همچنین شاهد
و حرامیت شهادت که با علم پس اگر کتابت کرد یا شهادت داد و در حالی که عالم است
داخل وعید نباشد و بخلاف اوله بر تحریم کتابت و شهادت ربا و تحلیل کتابت و شهادت
و غیر ربا قوله تعالی سِئِمَ یَدِیْنِیْ إِلَىٰ أَجْلِ مَشْقَىٰ فَاکْتُبْهُ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى
وَاشْهَدْ وَ إِذَا تَبَايَعْتُمْ بَیْسَکُمْ وَ بَکَاتِبَ وَ شَهَادَاتٍ وَ رِجَالٍ حَلَالٍ سِتْ وَ هُمْ
او تحریم این هر دو است در آنچه حرام است انتی و قَالَ هُمْ سَوَاءٌ وَ فَرَعُوهُنَا بِعَیْنِ
اکل و موکل و کاتب و شاهدین برابر اند و در وود لعنت و ارتکاب معصیت لعن

را ندن و دور کردن از نیکی رواه مسلم و این دعاست بر مذکورین با بعد از
رحمت و آن دلیل است بر اثم اینها و تحریم چیزی که تقاطعی آن می کنند و تخصیص اکل
بجهت آن است که غالب در اجتماع است و غیر وی مانند او نبیند و چون ربا حاصل
نمی شود مگر از موکل انداوی هم و اهل است درین اثم اگر گویند در حدیث آمده است
اللهم لعنت من لعن فاجلهما رحمة او نحوه و فی لفظ و لعنت من لعن فعلی من لعنت
و این دال است بر آن که لعن از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دلالت بر تحریم می کند
و نیست مراد به آن حقیقت دعا بر مذکورین گوئیم این جائز نیست که لعنت بر غیر فاضل
محرم معلوم واقع شده باشد یا لعن در حالت غضب از وی صادر شده و یا بخاری
و بخاری راست در باب شن الکلب او بیوع نحوه مانند آن من او طه یق
عون بن ابی حمیفه ان حدیث ابی حمیفه عن ابیه در شنای حدیثی که او شن این است
که نمی کرو از شن و هم دور وی این است که لعنت کرد و اشته و مو شوم و اکل ربا و
موکل را روایت کرده اند حدیث باب راحه و شندی و نسائی و ابن حبان و ابن ماجه
و حاکم مطولا و مختصرا و لفظ ابو داود و شاهده است و لفظ بیقی شاهده و للنسائی من حدیث
اکارث عن علی علیه السلام نحوه و حسن عبدالله بن مسعود رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الر با ثلثة و سبعون بابا ربا خوردن نهتا
و سه و زاده است ایسها مثل ان یتلک الرجل أمة آسان ترین آن در ربا
مانند این است که وطنی کند مرد را در خود را و این اشد تشدید است درین باب و چون
مردم در آن زمان بغایت مبتلا بودند بر اوقات داده بودند در ورطه ابتلا و بود آن از
باب دنیا و خست نفس سخت کردند و تهدید و تشدید در آن لغو باسد نه با کذا فی التجریه
و درین زمانه ابتلای مردم زیاده ترست از ابتلای آن زمان تا آنکه مصداق
این حدیث ابوهریره شد مذکور و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می آید بر مردم
زمانی که باقی نمی ماند هیچ یکی مگر خورنده ربا یعنی از جهت عدم احتیاط در شدا لفظ عقد
بر وجه مشروع خالص از ربا پس اگر نه خورد ربا را می سد او را از تق آن و اثر آن

و در روایتی از غبار آن یعنی گروهی رواه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه
 مراد رسیدن نقت یا گرد آن است که موکل یا شام یا کاتب آن باشد یا ساجی در آن
 و در میان آن باشد یا معامه کند یا بار یا خوار و خاضع شود یا او یا او گفت عبد الله
 بن خطبه غیل الملائکه که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک درم ربا که بخور و آن را
 مرد و حال آنکه وی می دانند که این رباست تحت ترست آری و شمش زنا رواه احمد
 و الدارقطنی و الطبرانی فی البیور و الاوسط و قال فی مجمع الزوائد رجال احمد رجال الصیغ و
 روی البیهقی فی شعب الایمان عن ابن عباس و زبایده که گویند آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم کسی که بر وی گوشت وی از حرام پس آتش و زنج سزاوارتر و قریب است
 بوی و این جا غایت تشدید و توجیه است بر اکل ربا و در توجیه آن گفته اند که اکل ربا
 محاربت می کند با خدا و رسول خدا چنانکه مدلول قرآن عظیم است و محاربت با خدا
 سخت ترست از زنا اما سر در عدد مخصوص پس موکل است به علم شارع که جزو
 کسی آن را نداند چنانکه در امثال آن و ان اسبى الربا بعض الرجل المسلم
 و بدستی که افزون ترین ربا آبروی مرد مسلمان است یعنی در از کردن زبان و در
 افتاد و در آبروی مسلمان بغیبت کردن و دشنام دادن و ترفع و تکبر نمودن و حقیر
 پنداشتن بناحق و بی مصلحت شرعی و این را را با گفت زیرا که عرض مسلمان شریف است
 و عزیز تر از مال اوست پس ضرر و فساد و در گرفتار آن اکثر او فرزند و الله اعلم
 و در بیان گفته تفسیر کرده اند ربا فی عرض المسلم بقوله استبان بالسهة انتهى یعنی دو دشنام
 دادن عوض یک دشنام گویم اخرج ابو داود و هو فی بعض نسخة من حدیث ابی هريرة و
 فی من الکبائر السبعان بالسهة و رواه ابن ابی الدنيا ایضا و درین گفته بر ایدل علی ان
 معصية الربا من اشد المعاصی و اقبح منها استطالة الرجل فی عرض المسلم و لهذا جعلنا
 الشارع اربى الربا و بعد الرجل تکلم بالکلمة التي لا یجوز لها الذرة ولا ترید فی مالک و جاره
 فیکون اثمہ عند الله اشد من اثم من رزنی سته و ثلثین زنیة فاما لا یمنعه بنفسه عاقل
 نسأل الله السلامة انتهى رواه ابن ماجه مختصرا و الحاکم تمامه و در حدیث

سعید بن زید است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدستی که از ربا برین ربا
استطاعت است در عرض مسلم بنی قریظه و ابوداود و ابویقین فی شب الایمان و در جمع آنها
دلیل است بر اطلاق ربا بر فعل محرم و اگر چه از باب ربای معروف نه باشد و شبیه
السیر بابائیان رجل ام خود را بنا بر استقباح اوست نزد عقلا و عن ابی سعید بن

الخداری رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال
لا تبیعوا الذهبا بالذهب الا مثلاً بمثل نفرو شید ز را ز رگر برابر و مثل
در ز جمیع انواع او از مضروب و منقوش و جید و روی و صحیح و کسر و حل و تبر و خنجر
و منقوش و ز روی و غیره بر آن جامع نقل کرده اند و لا تشفوا بضم تا و کسر شین محمیه و تشفوا
فا بعضها علی بعض و افزونی کنید بعضی آن را بر بعضی شفا کسر شین افزونی و
سود کردن شفا بعضی را بر بعضی برگزیدن و افزودن و شفا از اضداد است
یعنی زیادت و نقصان هر دو آید و لا تبیعوا الودق بفتح واو و کسر او سکون آن
سیم و فضه بالودق الا مثلاً بمثل و لا تشفوا و نه فروشید نقره را به نقره مگر برابر و

افزونی نکنید بعضها علی بعض بعض آن را بر بعض و لا تبیعوا غائباً باینجا
و نفرو شید از روی غائب را بجا حاضر یعنی نسیه را به نقد که یکی از جمیع و شن حاضر باشد
و دیگر را وعده کند و ناخر بنون و حیم کسوره و نا نقد و آماده و حاضر بقال انخر الوعدا
احضره و در روایتی باین لفظ است نفرو شید طلا را به طلا و نقره را به نقره و گوزن بنون
یعنی شل بشل متفق علیه حدیث دلیل است بر تحریم بیع زر به زر و سیم به سیم
با افزونی برابر است که حاضر باشد یا غائب مگر شل بشل و این تشفاست از احوال
گویا فرمود نفرو شید این را به بیع حالی از احوال مگر در حال بودن آن شل بشل یعنی
متساوین در قدر و وزن و بقول خود لا تشفوا زیادت در تاکید نموده و باین گفته اند
احیه علماء اصحابه و تابعین و عترت و فقها و گفته اند که تفاضل حرام است غائب باشد
یا حاضر و این عباس و جماعتی از صحابه بآن رفته که حرام نیست را بگر و نسیه ستمدل
محدث صحیح لا ربا لانی لانیته و جوابش از طرف جمهور آن است که معنی وی این است که

که نیت ربا باشد گردن سیه پس مراد لغی کمال است نه آنکه همین نیه اصل است و نیز
این مفهوم است و حدیث ابی سعید منطوق و مفهوم مقاوم منطوق نمی تواند شد چه
مفهوم با وجود منطوق مطروح است و حاکم روایت کرده که ابن عباس ازین قول خود
رجوع کرده و از خدا استغفار نموده و لفظ ذهب حاکم است از جمله آنچه اطلاق کرده می شود
بر آن از مضروب و غیره و همچنین لفظ ورق و مراد به غائب غائب از مجلس بان است
برابر است که موحل باشد یا نه و سخن عبادۃ بضم صین تخفیف بابت الصامت

رضی الله عنه صحابی مشهور از نقیابی نصارت قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم الذهب بالذهب الفضة بالفضة و نقره بنقره و الذهب بالذهب
سلم فروخته می شود یا بفروشت طلا به طلا و الفضة بالفضة و نقره بنقره و الذهب بالذهب
و گندم به گندم و الشعیر بالشعیر و جو بجو و القمح بالتمر و خرما به خرما و الملح بالمالح
و نمک به نمک مثلا بمثل مانند بمانند یعنی برابر در مقدار سواء لیسوا که بیان
مثلا بمثل است یدابید دست بدست و یکی نیه و دیگری نقد نباشد و درین جا
دلیل است بر تحریم تفاضل در وجنس متفق ازین جناس ششگانه که مخصوص علیه است
فاذا اختلف هذه الاجناس پس اگر مختلف شوند این اشیاء چنانکه در بیت فضه
و جو به گندم مثلا فبعوا کیف شئتم پس بفروشید هر طوری که خواهید برابر یا زیاده آذا
كان یدابید وقتی که باشد دست بدست و نیه جائز نیست اگر چه غیر جنس باشد
و سایر احادیث این باب که در صحیحین و غیره است همچنین است که نیت در اینها گردان
همین شش چیز پس این شش جنس مخصوص علیه احادیث است و بخصوص در حدیث
واقع شده و مجتهدان جز این شش جنس را نیز بران قیاس کرده اند چنانکه آهن و چوب
و انواع جوب و هر یکی را طاعتی استنباط کرده الا اصحاب نوا هر که قیاس را منکر اند و
را در همین شش چیز اثبات می کنند نه در غیر آن و در سبل گفته اختلاف کرده اند در
ماعدای این شش چیز جمهور بر بوی ثبوت آن در ماعدای وی اند آنچه مشارک است
در علت فتنه و لیکن چون طاعتی مخصوص نیافتند اختلاف کثیر در آن کردند که برای

ناظر عارف تقویت این معنی می کند که حق همان است که ظاهر بر بیان رفته اند که جاری نمی شود زیرا که در همین شش چیز منصوص علیها و قد افردنا الکلام علی ذلک فی رساله مستقلة سینما القول لاجتبی و تمیز اتفاق کرده اند علما بر جواز بیع ربوبی بر ربوی که مشارک او در علت نیست بطور تاجیل و تفاضل همچو بیع ذریع و بیع منقذ و فضله به شیعه و غیر آن از تکلیف و اتفاق کرده اند بر آن که جائز نیست بیع شی به جنس او و یکی از آن هر دو موصّل باشد که انتقال اتفاق فی الشرح و ازین جا حاصل شد که صورت اتفاق سه صورت است اول ربوی بر ربوی که متفق است در ربوبیت نه در جنس و تقدیر و ازین تعبیر کرده است بقوله فی العلة فهذا يجوز فيه التفاضل من النساء و دوم بیع ربوی بجنس او مثل جنطه و این با اتفاق جائز نیست زیرا که حدیث به مفهوم خود مفید تحریم است لقوله می باید و درین صورت تفاضل و نسبه هیچ جایز نیست سوم آنکه هر دو مختلف بجنس باشند مثل گندم و جو و در تنها تفاضل جائز نیست کما مثلنا نه نسبه و این مستفاد است از قوله فاذا اختلف الاصناف فیهو کیف شکتم ای من زیاده و نقصان اذا کان می باید پس این سه صورت است که دلیل اتفاق بر آن حدیث عباد است به مفهوم و منطوق و ازین جا ظاهر شد که اولی آن بود که شایع چنین می گفت که مشارک نباشد آن را در جنس ولیکن در نفس چیز باقی است و آن این است که بر صورت سوم قول وی صلعم فاذا اختلف الاصناف الی آخره صادق است چون است بدست باشد و این مال است بر جواز تفاضل مثل شیعه بر جنطه یا به فضله نه ناهم مقصود است تفاضل در صورتیکه هر دو موزون باشند مثلا پس وجه اتفاق بر جواز تفاضل و سادین صورت چیست انتهی کلام است پس شوکانی گفته در الحاق غیر این شش جنس با این شش جنس اختلاف است که آیا این می شود غیر این اجناس با این جناس تا حکم آن حکم این جناس بود و در تحریم تفاضل و نسبه با اتفاق در جنس و تحریم نسبه فقط با اختلاف در جنس و اتفاق در علت پس گفت فرق ظاهریه که لایق نمی شود غیر وی با وی و غیر ظاهریه که نیک می شود بصورت اشتراک

در علت و اختلاف کرده اند و علت که چیت بعضی گویند اتفاق است در جنس و
 طعم و بعضی گویند جنس و تقدیر بکیل و وزن و اقیات است و بعضی گویند که جنس
 و وجوب زکوة است و استدلال کرده است قائل الحاق بحديث دارقطنی و بزار
 از عباد و انس که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چیزی که وزن کرده شد مثل
 پیش چون یک نفع باشد و چیزی که پیچیده شد بکیل همچو است و چون مختلف شوند
 و نوع پس نیست باکی بدان و اشاره کرد صاحب تلخیص یعنی مصنف حج بسوی این
 حدیث و کلام نکرد بان و در سندش بریج بن صبح است و توشیح کرده است او را ابو زرع
 و غیره و جماعتی تضعیف وی نموده و باجمله این حدیث چنانکه دلالت دارد بر الحاق غیر
 این شش با این شش چیز همچنان دلالت دارد برین که علت اتفاق در کیل و وزن
 با اتحاد جنس است و از آنچه دال است بر ثبوت ربایه غیر این جناس حدیث ابن عمر است
 و صحیحین در زنی از مزاینه و حدیث مسلم در خرص تر بر دخت و آن دلالت می کند
 بر ثبوت ربایه در کرم و زبیب این عام است ازان و بخلاف ادله الحاق است نهی بیج حکم
 چنان و خصصت در عرایا انتی المضا و این ناظر است در جواز الحاق و لیکن ساج
 عدم است و او مسلم در مصنفی گفته لابد است از استنباط علت ربایه و تلخیص حکم او
 پس باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند انشیای سته را
 و فائده قیاس اقتضای نماید که هر چه مثل این اشیاء باشد در علتی که مدار حکم شده است
 حکم او مانند حکم اشیای سته خواهد بود پس لابد شد تفتیش علت موثره که مدار حکم بوده است
 و درین مقام فقهاء مسالک مختلف شد قیاسی علت موثره در زبیب و فضیلت را
 داشته است و حکم را مخصوص بان و چیز ساخته زیرا که تقدیرت انحصار اوصاف این
 و چیز است و آنرا اثری است در احکام شرع مانند زکوة و علت موثره در اشیای اقبیه
 مطعومیت است خواه تفکله باشد خواه اقیات باشد و ای زیرا که حظه و شعیر ذکر کردند و
 آن شهر طعام حجاز بود و تر ذکر کردند و در وی معنی تفکله موجود است و ملح ذکر کردند و
 مقتضو ازان اصلاح طعام است و در حکم است اصلاح مزاج مثلاً و مالک در اولین

نقد را داشته است و در اربع باقیه اقیقات را زیر که امراض در میان ایشان
 اقیقات است و قیاس کرده نمی شود و غیر ملح را ازاد و بیرون که حاجت در اوقات ملح
 واقع است نه بغیر آن و تر غالب قوت اهل حجاز بود است و ابو حنیفه در اولین منان
 و جنس و در باقیه کیل و جنس را داشته و میل فقیر از ان ندر است و بذهب مالک بیشتر
 و از لفظ حدیث معلوم شد که اگر طعام را بقالبه همان جنس فروشد اگر در جودت و در داء
 و صناعته و غیر آن متفاوت باشد بیع فاسدست الا در صورت مماثلت کیل و تقابض
 و محلول اذا اشتراط تقابض معلوم شد و اگر جنس دیگر فروشد مثلاً گندم بچوب مماثلت شرط
 صحت بیع است و منافضت جابر است و تقابض شرط صحت بیع است پس نسبه
 یکی حرام باشد و حال نقد مثل مال طعام است فخر بر و اما مماثلت را معیاری باید و معتبر
 عادت اهل حجاز است در عهد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر چه در آن عصر مکمل بود
 مانند حنطه مماثلت او آن است که در کیل مساوی باشد اگر در وزن تفاوتی داشته باشد
 و هر چه در آن عصر موزون بود مانند ثمن معتبر در آن وزن است و از حدیث سعد بن
 ابی وقاص که در نهی از بیع رطب به رطب آمده است معلوم می شود که معتبر مماثلت در
 وقت کمال شی است یعنی وقت رسیدن او بجا لقی که بنی آدم از آن چیزی می نمایند
 و مقاصد جزئی برای احوال طاری قلیل الوقوع اعتبار ندارد پس کمال حنطه و شعیق قوت
 بیس و تقا از قین است و وقت کمال رطب و عنب وقت تر و درست است الا طبعی
 و عنبی که تر و زریب نمی شود پس آن فروخته نمی شود. اصلاً بحجت شمول نمی و در قولی ثبات
 این نوع در حال طبیعت و نسبت معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سسم که خورده
 می شود و در وزن نیز کشیده می شود پس معتبر مماثلت است در حالتی ازین و و حالت و
 جنس دانسته می شود با اتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف اجناس دانسته می شود با اختلاف
 اصول مانند دقیق حنطه و دقیق شعیق و درین سسم و زیت و مماثلت آنچه آتش در رو
 اگر کرده است و ملح یا قلی معتبر نیست و فیافیه زیرا که مماثلت در هر چیز در کار نیست و ثبات
 معتبر در چیز نیست که مراد بنی آدم باشد و آن عادت مستمر باشد در میان ایشان انتهى

وَحْن ابی هريرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذهب بالذهب والفضة بالفضة وزنا بوزن مثلاً بمثل ونقرة بنقرة ووزن بوزن مانند مانند یعنی برابر فروخته می شود یا بفروخته شدن زیاد و استزاد فصوص بآپس کسی که زیاد کرد یا طلب زیاده کرد پس آن را باست گیرنده و دهنده در وی برابر اند در انجم و از تکاب گناه حرام در حدیث دلیل است بر تعیین تقدیر بوزن نه بخرص و تخمین بلکه لابد است از تعیین که حاصل می شود به وزن رواه مسلم و در مشکوٰۃ این حدیث را از ابی سعید خدری از روایت مسلم به تفاوت الفاظ آورده و درین باب حدیثی است و در آن تصریح است به تحريم ربای فضل و این سبب جمهور است و مروی است از ابن عمر جواز آن مع رجوع و در رجوع این عباس اختلاف است و مروی است جواز آن از اسامه بن زید و ابن الزبیر و زید بن ارقم و سعید بن اسید عروة ابن الزبیر و استدلال کرده اند بر جواز آن با فضل بحديث اسامه بن زید و تخمین و غیره بلفظ انما الربانی النسیة مصنف گفته علماء بر صحت حدیث اسامه متفق اند و در جمع میان او و حدیث باب مختلف بعضی گفته حدیث اسامه منسوخ است و شیخ با احتمال ثابت نمی شود و بعضی گفته معنی اول را بالا غلط الشدید التحريم المتوعد علیه بالعقاب الشدید است و نیز نفی را درین حدیث به مفهوم است و در حدیث باب به منطوق انتهی و نیز حدیث است عام است زیرا که دلالت می کند بر نفی ربای فضل او هر شی از اجناس مذکوره در حدیث باشد یا نه پس این اعم است مطلقاً پس مخصوص باشد این مفهوم به منطوق حدیث باب

وَحْن ابی سَعِيدٍ وَ ابی هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اسْتَعْلَلَ رَجُلًا عَلَى خَيْلٍ بِدِرْتِي كَبُرْكَاشَتْ أَنْخَضَرَتْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَرِي رَابِعِيٍّ وَ نَاشِ سَوَادِيٍّ فَتَحَّ سِين مَهْلَةٍ وَ تَخَفِيفَ وَ او و وال مَهْلَةٍ بِنِ عَزَّةٍ بَفَتْحِ غَيْنٍ مَعْجَمَةٍ وَ نَاشِ تَحْقِيقَةٍ بِوَزْنِ عَطِيَّةٍ بِوَدْعِيٍّ اِزْ اِنْصَارِ سِتْ حَكَاةً اَلْحَمْلِي عَنْ اَلْمَدَنِي وَ نَوَكْرَهُ اَخْطِيبِ سَبَاهَةَ وَ قَالَ قَبْلَ اَلْكَسْبِ مِنْ مَعْصِيَةِ كَذَائِي اَلْمُخْتَصِصِ فُجَاءَهُ بِمَقَرٍّ مَعْنِي سَب

پس آورد آن مرد وزن آن حضرت خرمای نیک سره جید ضعیف بچشم و فون و موصوفه
 نوعی اجداد از ترس وزن عظیم و گفته اند طیب و قیل صلب و گفته اند آنکه زوی حشفت
 از زوی دور کرده باشند و قیل آنکه مختلط بغیر خود نباشد فقال رسول الله اكل من
 جید هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرمای خیر بچنین است قال لا والله یا رسول الله
 گفت آن مرد نیست همه ترخیر بچنین ای رسول خدا انالناخذ الصاع من هذا
 بالصاعین بدرستی که مای گیریم گاهی یک پیانه را ازین بد و پیانه از تر و گیر و الصاعین
 بالثلث می گیریم گاهی دو پیانه را به سه پیانه فقال پس فرمود رسول الله لا تفعل
 این چنین کن که ربامی شود بیع الجمع بالدراهم بفروش همه تر که مختلط به نیک بد
 و ضعیف و زوی است بدراهم جمیع بیع جمیع و سکن سیم تر زوی که مخلوط کرده می شود
 بسبب روات ثمره اربعه بالدراهم جنینا پس ترخیر بدراهم تر ضعیف یعنی جید را
 سار بالا از میانید و قال فی المیزان مثل ذلك و گفت آن حضرت در ترازو مانند این
 یعنی ترازو مانند آن از کمالات است که به پیانه می فروشند و در موزنات که به ترازوی کشند
 چنانکه در سبب فضله می فروشند نیز همین حکم است که جید را بروی زیادتی بفروشند بلکه زوی
 را به دراهم بفروشند و به آن دراهم تر جید را بفروشند و گندم وجود در عرف شرع نیز مکمل اند
 اگر چه درین دیار به وزن می فروشند و زوی و جید در باب را برابر است متفق علیه
 حدیث دلیل است بر آن که در بیع جنین جنس است و ای واجب است برابر است که در جود
 و روات متفق باشند یا مختلف و برین که همه یک جنس است و اجماع قائم است بر آن که
 نیست فرق در میان مکمل و موزون درین حکم و خفیه احتجاج کرده اند باین حدیث
 بر آن که هر چه در وزن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مکمل بود صحیح نیست بیع آن بوزن
 متساوی بلکه لابد است از اعتبار مکمل و تساوی آن از زوی مکمل و بچنین وزن ابن عبد البر
 گفته ایشان اجماع کرده اند بر آن که هر چه اصل و زنی است بیع آن به مکمل درست
 نیست بخلاف آنچه هاشم مکمل است که در زوی نزد بعضی ایشان وزن رواست می گویند
 که مثلث دریافت می شود به وزن در هر چه و غیر ایشان اعتبار می کنند مکمل و وزن را

باعتبار بلد و اگر چه مخالف آن وقت باشد و در صورت اختلاف عادت اعتبار
اغلب کنند پس اگر هر دو امر متوی باشند آن را حکم کمیل باشد اگر به کمال فرو شوند
و حکم موزون باشد اگر بوزن فرو شوند و درین حدیث ذکر نکردند که آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم او را امر بدو بیج فرمود بلکه ظاهرش آنست که آن را مقرر داشت اعلام
بجمله نمود و او را معذور داشت بهجت جهل و لکین ابن عبد البر گفته که سکوت را و س
از روایت فسخ عقد و ردوی دلالت نمی کند بر عدم وقوع آن و حدیث مروی است
بطریق دیگر و گویا اشارت می کند بسوی روایت ابی بصیر از سعید باندانین قصه
و در وی این است که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این را باست و رد کرد
آن را گفت و عیال که قصه مقدم و باشد و آنکه در وی رد واقع نشده مقدم بود و
در حدیث دلالت است بر جواز ترفیه بنفس با اختیار فضل و لمسلم و کذا لک
المیزان و سلم راست به تقدیم کذلک بر میزان و حاصل هر دو یکی است تفاوت در
لفظ است یعنی موزون را چون چنین وی بفرو شدند تفاضل در آن را باست و
چون فروختن آن خواهند باید که بدراهم فروخته عوض آن جدید بخزند و در تصنیف گفته
این جا معلوم می شود که اگر کسی را تحصیل نفع که در آن منظور است مقصود باست
آن را بقصدی صحیح مستقل حاصل کند جائز باشد و نظر کرده نشود به آن قصه تشبیه
داده نه شود و او را بر این قاعده از مهمات قوا حد است هزاران مسائل خلافت این
شعر است شافعی صورت عقد را غالباً نظر میکند و مالک قصد علق را و ابو حنیفه گاهی صورت عقد را و مالک قصد علق را
امام الحرمین و امام غزالی گفته که ابو حنیفه خرم نظام کرده است و الله اعلم و آنچه برین فقیر
ظاهر ساخته درین باب آن است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دو علم را تلقین
فرمود علم شریع و علم مصالح و باخذ هر دو خبر داد و لکین شریع مضبوط است و در امر
معروف و نهی منکر و باز خواست ولایت و حکام بهمان را اعتبار کرده اند و مصالح روح
شرایع و فنی المکان است فیما بینه و بین الله از آن باز خواست می شود و شریع گاهی
مقصود از آن مسح ساختن مصالح است بصورت معلوم تا باز خواست ظاهر آن تعلقی شود

و گاهی مقصود از آن قطع رسم فاسدست از عالمه آنکه در هر فردی صحتی یا مفیده
 بود باشد و الله اعلم پس در حیلها که عقیده صحیح باشد باعتبار علم شرائع مواخذ نیست
 تفصیل است اگر بمفیده رسانیده مواخذ نیست و اگر رسانیده آن البصده جرات
 بر شرع کرده است مواخذ خواهد شد انتهی و ازین حدیث استدلال کرده اند بر جواز
 حیل در نهنندوی که معامله معروفست در سنده و نشان و فقها آنرا کرده نوشته اند
 زیرا که از باب اقرض است و نفع بر قرض ریاست و این معامله درین زمان بصورت
 می شود یکی آنکه مبلغ را بقدر بانوسیند نه کم نه زیاده و درین صورت هیچ شبهه ریاست
 دوم آنکه کم شانند و زیاده نویسند سوم آنکه زیاده گیرند و کم نویسند و این هر دو صورت
 صریح ریاست در وادان یا گرفتن و لیکن طریق خلاص از آن آنست که مثلاً اگر
 نهنندوی صدر روپیه می کند و ده روپیه نهنند او آن لازم می آید باید که دو روپیه کم
 صدر روپیه بهماجن بدرد و دو روپیه را پول سیاه کنانیده عوض دوازده روپیه بفرستد
 که درین صورت بنا بر اختلاف جنس این معامله صحیح می شود و همچنین اگر مهاجن چیزی
 از صدر روپیه و پس بدد که به نهنندیش بخرت گویند علما جش آنست که مثلاً در نهنندوی
 صدر روپیه پنج روپیه و پس می دد باید که نو در روپیه نقد بدرد و پنج روپیه فلکس کنانیده
 عوض ده روپیه بدرد و ده روپیه خود بگیرد شاه رفیع الدین دهلوی رح گفته علما در کراست
 سفاح تبسری نوشته اند که اول ساهوکار را مبلغ بی شرط نهنندوی قرض بدرد بعد از آن بگوید
 که این قرض را به فلان کس در فلان شهر بدده او بدین مضمون نوشته بدد زیرا که گراست
 نهنندوی از همین جهت است که باین قرض منفعتی بخود می کشد یعنی ایمنی را خطره راه
 و هر وقت که در وی منفعت این کس مشروط باشد شبهه ریادار و چون منفعت مشروط

نباشد این معنی متحقق نگشت انتهی و عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه

قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیح الصبره من التزکایه عالم
 مکیناها با لکیل المسمی بالتزکین کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از فقر و تنگ تنواری
 از خرمی که دانه است نمی شود و پیچیده نشد یعنی معلوم نیست که چه مقدار است و چند است

بکسیل معین از خرابی یکی طرف توده از متر باشد و طرف دیگر چند کیل معین باشد و
 یا بست مثلا از ریا که چون معلوم نیست که آن توده از خرابی چند کیل است شاید که زیاد
 ازین کیلها باشد یا کمتر از آن پس ربا لازم آید و راه مسلم و دوم احکام فاسد که در
 روی انسانی نخود و درین جا دلالت است بر عدم جواز بیع مگر بعد از علم شوکانی در
 مختصر گفته جابر نیست فروختن جنین بحسن وی با عدم علم به برابر بودن هر دو اهتی
 یعنی بنا بر وقوع در احادیث صحیحی لفظ مثلا بشل و سوار سوار و روز نابوزن و بنا بر حدیث
 جابر که گذشت و این دال است بر عدم جواز بیع شیئی مگر بعد از علم به تمامیت مساوت
 و تسل گفته لابد است از تساوی میان هر دو جنین و گذشته اشترط آن و این وجه
 نیست و **حسن** مصوب عبد الله بفتح یحیی و سکون عین در میان آنها

رضی الله عنه قال انی كنت اسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
 الطعام بالطعام مثلا بشلی گفت عمر برستی که بود من که می شنیدم آنحضرت را
 صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود فروخته شود طعام لطعام که گندم و جو باشد برابر
 و کان طعاما من این الشعیر و بود طعام با آن روز جو و این حکم شامل است بای
 شت است چنانکه در احادیث دیگر مذکور است و لیکن درین حدیث طعام به خصوص ذکر
 کردند جهت تقریبی که در ذکر آن شده باشد و در تسل گفته ظاهر لفظ طعام شامل هر
 مطعم است و دلالت می کند بر آن که فروخته نه شود به تفاضل و اگر چه جنین مختلف
 شود و ظاهر آن است که هیچ یکی قائل به عموم نیست و خلافی که هست در گندم و جو
 چنانکه بیاید از مالک و لیکن معمر خاص کرده است به غیر و این از باب تخصیص به عادت
 نقلیه است جایی که اسم غالب نشده و رفته اند بسوی تخصیص بدان حقیقه و جمهور بدان
 خاص نمی کنند مگر وقتی که مقتضی آن باشد علیه اسم ورنه لفظ محمول باشد بر عموم و لیکن
 مخصوص است به آنچه گذشت از قول وی فاذا اختلف الاصناف فبیعوا کیف شئتم
 و این را بعد شمر دان گندم و جو گفته و ازین جا معلوم شد که این هر دو دو صنف اند و
 این قول جابیه است و خلاف کرده است در آن مالک لیث و اوزاعی و گفته اند که

این هر دو یک صفت است بیچ کی به دیگری جایز نیست به تقاضی و معمر بن عبد الله
 که راوی حدیث است درین باب سابق برایشان است زیرا که مسلم روایت
 کرده که وی فرستاد غلام خود را به صاع میخ و گفت این را فروخته بخر غلام رفت و
 صاعی و چیزی زیاده به صاع آورد و معمر او را گفت چرا چنین کردی برو و ایس
 کن و بگیرگر مثل پیشل چه شنیدیم آنحضرت را می فرمود بعد از این حدیث را بیان کرد
 پس گفته شد او را که این مثل آن نیست گفت من می ترسم که مشابه و مانند او باشد
 و ظاهرش آن است که این جهاد است از وی و ظاهر حدیث برایشان وارد است و
 نص حدیث ابی داود و نسائی از عیاده بن صامت این است قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم لا یاس بیع البر بالشعیر و اشعر اکثر و یایدید و اء مسلمة در صفی
 گفته در کتب شافعی مذکور است که هرگاه غله را به غله فروشنند اگر یک جنس باشد شش
 صحت بیع حلول و مماثلت و تقاضی قبل التفرق است و اگر دو جنس باشد مثل گندم یا
 جو پس تفاضل درست است و تقاضی و حلول درین جایز نیست و بر همین قیاس
 نقد به نقد بعد اختلاف جنس چون طلا به نقره و نقره به طلا و نزدیک خفیه علت درست
 قدر و جنس است و مراد از قدر مکمل و موزون بودن است و مراد از جنس تحتاد
 جنس مثل گندم به گندم و زرباز زرباز اگر هر دو در صفت متحقق باشند تفاضل و تسامح
 چون گندم با گندم یا بر یک دیگر باید فروخت و بیچ کی را از بیع موجد نباید گشت
 و اگر یکی ازین دو در صفت متحقق و دیگری منفی باشد تفاضل درست باشد و تا جیل درست
 نباشد چون طلا با نقره و گندم با جو و اگر هر دو منفی باشند تفاضل و تا جیل هر دو درست
 باشد منفی و سخن فضالة بفتح فاء و ضا و محجمة جمید انصم عین صحابی است انصاری
 اول شاید او احد است بعد از آن حاضر شد شاید دیگر را که بعد از دست و بیعت کرد
 تحت شجره و حاضر شد خیر را بعد از نقل کرد سبوی شام و ساکن شد دمشق را و توی
 قضای دمشق شد از جانب معاویه در زمان خروج وی بصفین و وفات یافت بدمشق
 در سنه پنجاه و سه هجری رضی الله عنه قال شد میت یوم خیبر قلادة باقی عیش

گفت فضاله خدیجه من روز خیر قلاده را کسرتاف گلوند ببله و سلمه فنی عن
و خور در آن قلاده طلا بود مهره با خرنفش نای مجیه و فتح زامهره هر که در این جویان
فقصا تنه پس جدا جدا کردم آن قلاده را یعنی طلا را از مهره جدا کردم و قصید
به شدیر صا قشیم کرده اند فی جلدت فیها اکثر من اثنی عشر دینار پس بایستم
من در آن قلاده طلا بیشتر از دوازده دینار فذکرت ذلک الحسنی پس بزرگ کردم
آن را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال لا تتابع حتی تفصل پس گفت بیشتر
صلی الله علیه و آله و سلم فروخته نشود قلاده تا آنکه جدا جدا کرده شود و در روایتی حتی تین
آمده یعنی تا جدا کرده شود طلای او از مهره های او از جهت آنکه ربالا زم نیاید حدیث
دلیل است بر عدم جواز بیع ذوب یا غیر خود بذوب تا آنکه جدا کرده شود و ذهب از آن
چیز دیگر فروخته شود ذوب هم وزن ذوب و آن چیز دیگر به آنچه زیاده شده مثل
اوست و دیگر روایات زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فروخته نشود تا آنکه
جدا جدا کرده شود و در وی تصریح است بطلان عقد و به وجوب تدارک و درین حکم
اختلاف کرده اند بسیاری از سلف مثل عمر بن الخطاب و شافعی و احمد و ابن و غیرهم
بسی عمل بظاهر حدیث رفته اند و حنفیه و غیره مخالف ایشان اند و گویند جاریست
به اکثر از آن ذوب که در وی است و پیش از آن جاریست و نه بکثر از آن زیرا که
در مقابله زر حاصل شده و زائد از ذوب در مقابله مصاحب اوست پس عقد
صحیح باشد چه در وقت محتمل بودن عقد برای صحت و بطلان محل بر صحت کند و حدیث
قلاده که الذوب منها اکثر من اثنی عشر دینار یکی از روایات مسلم است و ابو علی غسانی
تصحیح وی کرده و لفظ وی این است قلاده منها اثنا عشر دینار و این نیز مانند روایت
اکثر است و در حکم و این بر هر دو تقدیر که بودن مافی القلاده و دوازده دینار یا زیاده است
صحیح نیست زیرا که لابد است که منفرد اکثر از مصاحب باشد تا که مازاد از منفرد در مقابله
مصاحب باشد و جواب داده اند ما فعین به آنکه در حدیث دلالت مستقیم بر صحت نیست
که عدم فصل است چنانکه گفت لا تتابع حتی تفصل و ظاهرش اطلاق است در مسامحه

و غیر از پس حق با قائلین عدم صحت است و شاید حکمت نبی سدر بیه وقوع تعادل
 در جنب بوی است و این نبی باشد مگر به پیش آن به فضل و اختیار مساوات به کسب و
 و در آن عدم کفایت لظن در تعلیب و مالک را قول ثالث است درین مسئله که آن
 جواز بیع صلیت محلی به ذریع است چون ذریع تابع غیر خود باشد و تقدیر آن
 به ثلث و مادر آن کرده اند و تعلیل کرده اند قول او را آن که این وقتی است که
 جنب متقابل جنب ثلث باشد از آن باشد که آن مغلوب و مکتور جنب مخالف خواهد بود
 و اکثر در غالب احکام نازل به مترکه کل است پس گوید که بیع این جنب جنب وی نکرده است
 و ضعف در کاست این تعلیل غیر منافی است و این حرم این قول را از اوزاعی نقل کرده
 زیرا که گفته اند فاسد من القول لا دلیل علی صحته لاسن قرآن و لاسنة و لا رواة
 سقیمه و لا قول احد قبله و لا رای له وجه الاحتیاط انتهى و ضعف ازین قول رابع است
 که جواز بیع اوست بذریع مطلقا برابر باشد یا کمتر یا بیشتر و گوید که قائل این قول حدیث
 قلاده را شناخته و داده مسلم را و در دست گرفته و بقی لفظ الوداد و در اسبوس
 تخریج مسلم و صواب نکرد اگر چه مراد وی اصل حدیث باشد و عند الطبرانی فی الکبیر
 طرق کثیره حدیثی بعضها خبر و ذریع و فی بعضها ذریع و جوهر و فی بعضها جوهر و ذریع
 و فی بعضها خبر معلقه بذریع و فی بعضها اثنا عشر و یار و فی اخری سبعة و نامیه و جواب
 داده است بقی ازین اختلاف با عدالت راوی که آنها کانت میو عا شهد با فضالة و ضعف
 در تلخیص گفته جواب مسلم یعنی با صواب نزدین است که این اختلاف در جنب نیست
 نیست بلکه معذور از استدلال محفوظ بوده است و این خلافت نیست و آن نبی است از
 بیع الم فیصل و ا جنب وی و قد رثن وی پس نیست متعلق بدان درین حالت
 آنچه موجب حکم با ضطرار باشد و لائق درین وقت ترجیح است میان روایات که
 اگر چه بگمان ثقات باشند پس حکم صحیح روایت احتفظ و ضبط ایشان باید کرد و روایت
 باقیمین نادر باشد نسبت بوی و این جواب پاسخ توان داد در حدیث جابر در خصمه
 حمل و مقدار رثن وی و اسد الموفق و عن سمرة بن جندب رضی الله عنه

صحابی مشهورست حافظ کثیر الحدیث ان النبی صلی الله علیه وسلم نفی عن
بیع الحیوان بال حیوان بدرستی که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمی کرد و این بیع حیوان
بر حیوان تسیه بطریق تسیه یعنی بکسوف و فتح آن با سکون عین و گاهی فتح و سکن
نور را کسوف عین را بعد از وی یا بعد از وی همه و صحابه و تابعین و علماء و این بیع
اختلاف است در مصنفی گفته فروختن یک جانور بمقابل یک جانور خواه یک جنس باشد
خواه اخیاس مختلفه در صورت حاضر بودن بیع و شتن درست است و مذموب فقها
همین است الا سعید بن المسیب که به تحریر این بیع رفته است و در حیوان ماکول اسم
و صورتی که اشتراک برای بیع باشد اگر چه جنس مختلف باشد و شاید قیاس کرده است
آن را بر طعام و اما بیع الحیوان بال حیوان تسیه پس در پیش شافعی جمیع شقوق آن
درست است و اتحاد جنس و اختلاف آن و بودن حیوانات از ماکولات و نبودن
آن و یک را مقابل یک فروشد یا یک را مقابل دو و در پیش ابو حنیفه این بیع جایز
نیست انتی گویم حدیث دلیل است بر عدم صحت این بیع و لیکن معارض اوست
روایت ابی رافع که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتری بکسوف گرفت و در وقت
قضا رباعی داد و علماء در جمیع میان این احادیث مختلف اند گویند مراد به حدیث
سمره آن است که از هر دو طرف تسیه تا بود پس از قبیل بیع کالی بکالی خواهد بود و این
صحیح نیست و باین تفسیر کرده است آن را شافعی جمعا بیند و بمن حدیث ابی رافع حنیفه
و خالبه گویند که این حدیث ناسخ حدیث ابی رافع است و جواب داده اند که نسخ ثابت
نشود مگر بدلیل و جمیع اولی ترست از آن و ممکن است بقول شافعی و موید اوست
آنما صحابه نزد بخاری گفت خرید کرد این عمر یک راحله را بمقابل چهار شتر در حالیکه
لازم کرده بود بر خود که برساند آن شتران را بصاحب آنها در روزه و خرید کرد در ارفع
بن خدیج یک شتر بدو شتر داد و او را یکی از آن هر دو گفت شتر دیگر فرو بیاورم و
گفت ابن السیب نیست را بدو یک بعیر بدو بعیر و در یک شاة بدو شاة تا ابل و سینه
امام مالک ابن شهاب را از فروختن دو جانور بمقابل یک تاسیعا دی گفت ابن شهاب

هیچ باکی نیست به آن و در موطا است که فرزند علی بن ابی طالب شتری را که از
 آن او بود و خوانده می شد تحقیقه بمقابلیه بست شتر اسب داری یعنی بود عده زمانی و اما
 نزد من حکم بمقابلیه حیوان پس در آن هم اختلاف است در صحنی گفته جماعه به تحریر آن
 قائل اند و ایسه ذهب الشافعی بحديث ابن السیب و آن حدیث هر چند مرسل است
 لیکن چون محل صحابه قوت یافت عمل بدان واجب گشت و لکن شافعی مرسل است
 ابن السیب ابامصلات و دیگران هم وزن می شمار و جماعه دیگر باباحت آن قائل اند
 و ایسه ذهب ابو حنیفه و اصحابه و اختاره المذنبی من اصحاب الشافعی زیرا که حیوان از ربوبیت
 نیست بدلیل آنکه یک حیوان را به مقابله در حیوان می توان فروخت پس هیچ حکم
 بحیوان بیع ربوبیت یا غیر ربوبی با وجود احتمال زیارت و نقصان جائز است و در
 شرح وقایع مذکور است که هرگاه حیوان را به حکم حیوان بفروشد و هر دو نقد بکنس شوند
 پس این بیع درست نیست که در صورتیکه حکم اکثر باشد از حکم حیوان زیرا که باید در مقابلیه
 سقوط واقع شود و همین است محل حدیث نزدیک ایشان احسن نزدیک فقیران است که
 این حدیث را محلی بر یک است مثلا شخصی بقتاب را گوید که چه قدر گوشت ازین گوشتند
 حاصل شود و بقتاب گوید بخت رطل پس این شخص گوید که این گوشت را به مقابله بست
 رطل از لحکم بگیر اگر زیاده ازین بپای آن از آن است و اگر کم باید نیز از آن است
 و این نوعی است از شمار درین صورت حدیث موافق قیاس است و الله اعلم ان شاء الله
 مراد به حدیث ابن السیب روایت ابی الزناد است از وی که مالک در موطا آن را ذکر
 کرده و لفظ وی این است که سعید بن السیب می گفت که نمی کرده است از بیع حیوان بمقابلیه
 گوشت گفت ابوالزناد پس گفتم سعید را خبر ده مرا از مردی که خرید کرد شتر را بمقابلیه ده
 گفت اگر خرید کرد آن را تا بخرد کند و این نیست خیر درین خرید و فروخت گفت ابوالزناد
 هر کسی را که در یافتن من از اهل علم منع می کردند از فروختن حیوان با گوشت گفت ابوالزناد
 نوشته می شد در عهدنا همای عاملان در زمان ابان بن عثمان و عثمان بن اسحاق که منع
 کنند مردان را ازین بیع و شتر را و اما الحنفیه یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی

و ابن ماجه و ترمذی و صحیح الترمذی و ابن الجارود و اخرجه احمد و ابو یعلی و صلیب
فی التمهیدة کلام من حدیث الحسن بن سمره و ترمذی گفته صحیح است و غیر وی گفته رجالش
ثقات اند که آنکه حفاظ ترجیح ارسالش کرده اند بهجت نزاعی که در ساعت حسن از سمره است
لیکن روایت کرده است آن را ابن حبان و دارقطنی از حدیث ابن عباس و رجال
وی ثقات اند که آنکه بخاری و احمد ترجیح ارسال وی نموده اند و اخراج کرده اند از آنکه
از جابر بن شاذلین و اخرجه عبد الله بن احمد فی روایة المستدرک جابر بن سمره و الطبرانی
و الطبرانی عن ابن عمر و یوسف بن یعقوب بعضهما بعضا و عن ابن عمر رضی الله عنه قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اذا اتبایعتم بالعینة گفت
ابن عمر شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود وقتی که خرید و فروخت
سازید شما به عینه کسب برین مصلحت و کسب شما تحتیه فروختن بازرگان کالای خود را به قیمت
معلوم تا یک دست بپوش خریدن و آن کالا را از آن کس به کمتر ازین قیمت تا کثیر بخرید
باقی ماند و سببی شد به عینه بهجت حصول عین یعنی نقد در وی و بهجت خود عین مال
بالکعبه ابوی بالغ و اخذن ثواب البقی و گرفتید شما و مهای گاو ان را کنایه است از
باز ماندن از جهاد و بهجت و رضیتم بالذبح و رضی شدید شما به کشتن و این کنایه است
از آن که بهجت و قیمت ایشان در زمین زرع مقصود شده و ترکم الجهاد و ترک داد
جهاد را که افضل تجارت و مثل شرائع اسلام است و باقی است شریعت آن تا یوم القیام
سلطه الله علیکم ذلک مسلط گرداند خدای تعالی بر شما خواری را کنایه است اگر و انیک
خدای تعالی ایشان را ذلیل به تسلیط احدی بنا بر آنچه در دست از علیه و هر قول بضم و ال
مستحب و کسب برین استقامت و ضعف لایزحه شیء حتی ترجعوا الی دینکم ترک شد
آن خواری و ناتوانی را هیچ چیز تا آنکه برگردید شما بسوی دین خود یعنی تارجمه کنید بسوی
اشتغال باعمال دین عموما یا باعمال مخصوصا زیرا که افضل اعمال دین است و این دولت از
ترک وی مسلط شده و الله اعلم و درین عبارت زجر بالغ و تقریر شد بدست تا آنکه
این را به منزله روت گردانیده و در وی نیز حشمت بر جهاد و حدیث دلیل است بر

تحریر بیع عینه و باین رفته است ابو ضیفه و مالک و احمد و بعضی شافعیه علاما بحديث
 و گفته اند در وی تقویت مقصد شارع است که منع از ریاست و سد درائع مقصود فقهی
 گفته زیرا که بعضی این بیع مودی می شود بسوی بیع شریک بشرطی تفاضل و می باشد
 من لغو اما شافعی پس منقول از وجو از اوست و این را از قول وی صلعم بیع کجی بالدر اجم
 ثم بیع بالدر را هم جنبه گرفته و گفته که این ال است بر جواز بیع عینه پس خریدن این بالک
 آن را و عود کردن عین مال و بسوی بیع صحیح باشد زیرا که چون وی در مقام احتمال تفصیل
 نکرد این ال است بر صحت بیع مطلقا برابر است که از بالک باشد یا از غیر و چه ترک
 استفضال در جای احتمال جاری است مجرای عموم در مقال و نوید مذهب شافعی است
 قیام اجماع بر جواز بیع از بالک بعد مدت نه از برای توصل بسوی عود او زیادت رواه
 ابو داود و من روایة نافع عنه و فی اسناد ه مقال زیرا که در وی اعش است
 و وی مدلس است و در سبل گفته در سندش اباجبدالرحمن خراسانی است و نام او ساج
 روایت می کند از عطای خراسانی در همین گفته نه من مناکیر و کاحمل و الطبرانی
 عطا من روایة عطاء و رجاله ثقات و صحیحان القطان بعد از آنکه اخرج
 کرد آن را از کتاب الزهاد گوید که وی واقف نشد بر سند و تشخیص گفته نوزم اسناد
 حدیثی که این اقطان تحقیق کرده معلول است زیرا که لازم نمی آید از بودن رجال و
 ثقات این که حدیث صحیح باشد زیرا که اعش مدلس است و ذکر نه کرد و سماع خود از عطا و
 عطا احتمال دارد که عطای خراسانی باشد پس در باب تدلیس استویه باشد به استقاط نافع
 از ما بین عطا و ابن عمر پس اجماع گرد و حدیث بسوی اسناد اول خود و آن مشهور است انتهى
 و تدلیس استویه است که حدیث را از ثقة روایت کند و ثقة از ضعیف و وی از ثقة
 پس ضعیف ساقط شود و اسناد استوی گردد گوئیم و این حدیث را طبرانی و ابو داود و غیره
 روایت کرده اند و ال است بر منع از بیع عینه روایت اجماعی از زن خود که و
 در آید بر عاقله و در آمد به راه وی م و لید بن ارقم و گفت ای مادر و منان فرو ختم غلامی
 را بدست زید بن ارقم بدست صد در هم بطریق نسبه خریدم از وی بیست صد نفعت

گفت اورا عا نشه بد چیزی ست انچه خریدی و انچه فروختی تحقیق باطل شد جبار و سه
بار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آنکه توبه کند از حبه الدراق طنی بود و در سندش غالیه
بنت اصفی است و مرویت از شافعی که نیست صحیح و مقرر داشته است کلام او را این
در ارشاد شوکانی گفته دارد دست نمی آید به چند طریق و معقد کرده است بر آن
آن بهقی بابی در سنن خود و بیان کرده است علل آن نبی گویم اصح چیزی که وارده است

در فروع عینه همین حدیث باب است پس پس و سخن ابی امامه علی النبی صلی الله
علیه و سلم قال من شفع لایخذه شفاعته کسی که شفاعت کند مراد خود را شفاعت
کردنی نزد سلطان و امیر و غیر ایشان فاهدی له هدیة علیها پس می فرستد و
مزان کس را پیش کشی بنا بر آن شفاعت فقبا پس قبول کند آن کس آن پیشکش را
فقدانی یا با عظیمی من ابواب الربا پس تحقیق آمد آن کس در پی بزرگ را از
در پی ربا این خود رشوت بود اما ربا خواندن آن را بهجت بودن او خالی از محض و
در وی دلیل است بر تحریم هدیه در برابر شفاعت و ظاهرش برابر است که قاصد
آن باشد نزد شفاعت یا غیر قاصد و تمیله او بر با از باب استقار است بنا بر شبهه
سیان هر دو زیرا که ربا زیادت در مال است از غیر نه در مقابل محض و این مثال
اوست و شاید که مراد این است که چون باشد شفاعت نزد سلطان در انفساد
مظلوم از دست ظالم یا باشد در مخظوری همچو شفاعت نزد سلطان در تالیف ظالم بر
رعیت که در صورت اولی واجب است و گرفتن هدیه بران محرم و در صورت ثانی
مختلص است و قبض هدیه در مقابل وی محظور و اما اگر شفاعت در امری مباح است
پس شاید که اخذ هدیه بسبب آن جائز باشد زیرا که این مکافات بر احسان غیر واجب
و مکمل که حرام باشد زیرا که شفاعت چیزی خفیف و سیرت بروی مکافات توان گرفت
رواه احمد و ابی داود و فی اسناد ه قال زیرا که قاسم آن را از ابی امامه
روایت کرده و وی ابو عبد الرحمن مولای شامی ایشان است و در وی مقال است
قال المذری گویم در میان است که گفت احمد روی عنه علی بن زید اعاجیب ما را لم

الا من قبل القاسم وگفت ابن حبان کان یروی عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
 بعد از گفته آن وثقه ابن عیین و قال الترمذی ثقة و حسن عبد الله بن عمر
 رضی الله عنه قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم الراشی و المرائشی
 گفت ابن عمر لعنت کرد رسول خدا رشوت دهنده و رشوت گیرنده را رشوت بضم
 و کسر نخچ داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل یا خودست از رشا بمعنی رخصی که
 توصل کنند بدان بسوی آب در چاه و برین تقدیر بدل مال برای توصل بسوی
 حق رشوت نخواهد بود شیخ در ترجمه گفته اما اگر برای اثبات حق و دفع ظلم از انفس بدید
 لا باس بهت و همچنین گیرنده اگر سعی کند در رسیدن حق به صاحب حق یا دفع ظلم
 از وی اما گفته اند که این در غیر قضاة و ولایة است زیرا که سعی در احصای حق و اثبات
 آن و دفع ظلم از مظلوم واجب است بر ایشان پس روانا باشد اجرت گرفتن بران انقی
 شو گمانی گفته اجماع کرده اند اهل علم بر تحریم رشوت و استدلال کرده شده است بران
 بقوله تعالی اکالون للصحیح چنانکه مروی است از حسن و سعید بن جبیر که تفسیر کرده اند
 ایشان این آیت را بر رشوت و حکایت کرده شده است از سروق از ابن مسعود که
 وی بر سیده شد از سختی که گمان آن رشوت است گفت کسی که حکم نکند یا نخچ فرود آورد
 خدای تعالی پس آنها را کاف و ظالم و فاسق است این است که طلب عانت کند ترا
 مرد بر ظلمه پس بدید فرستد ترا پس اگر نبردند برای تو بدید پس قبول کن استغ
 واحد و حاکم از حدیث ثوبان آورده که لعنت کرد رسول خدا راشی و مرائشی و رایش را
 یعنی کسی که آموشد می کند میان هر دو و در سندش ابن ابی سلیم است بزار گفته که و
 متفرد است باین و نیز در سندش ابو الخطاب است گفته اند که وی مجهول است و درین
 باب است از عبد الرحمن بن عوف نزد حاکم و از عاکشه و ام سلمه و اشاره کرد و ترمذی
 بسوی این هر دو و ذکر کردن صنف این حدیث را در ابواب رباهیت آن است که
 حدیث افاده لعن کرد بر اخذ مالی که شباهه رباهیت است یا اخذ رباهی لا ولی متحق آن باشد
 و لعن بر اخذ وی در اول باب گذشت و حقیقت لعن بعد است از مظان رافت و موافقت

وثابت شده است لعن از وی صلی الله علیه و آله و سلم بر اهل جنات بسیار زیاده است
 کس و در وی دلالت است بر جواز لعن عصاات از اهل قبله و اما حدیث المؤمن لعین
 باللعان پس مراد بدان لعن غیر حق است که خدا و رسول اورا لعنت نموده اند یا مراد
 آن است که کثیر لعن نیست چنانچه منافعه صیغه مباهات است رواه ابو محمد و شیخ عبد الحق
 و طبری در آداب الصالحین گفته فرق در میان رشوت و نذر و قیق است و حال آنکه
 هر دو صما در انداز رضا و خالی نیستند از غرض با آنکه یکی حرام است و دیگری حلال بلکه
 مستحب است پس فرق در ایشان بدین تفصیل است که هر که بدگیری مال خود را می برد
 بی غرض نیست پس غرض وی یا آجل است یعنی ثواب آخرت یا عاجل یعنی متعلق بدنیای
 و عاجل مال است یا فحل اعانت بر مقصود معین یا تقرب بسوی دل کسی که وی را
 می دهد و این نیز بایز جهت محبت ذات اوست یا این محبت نیز بسبب توسل بغير غرض دیگر
 است و مجموع این اقسام پنج است اول آنکه غرض او ثواب آخرت باشد و این بایدان
 جهت است که مصروف الیه محتاج است یا عالم است یا صاحب نسبت دینی است
 مثل آنکه علوی یا صالح و متقی است پس هر که اورا از جهت احتیاجش بدهند اگر احتیاج
 ندارد نگیرد و احتیاج نیز متفاوت است و مدار امر بر قصد و ملاحظه صاحب مال است که
 مغنی احتیاج را در وی تصور کرده و هر که اورا بسبب نسبت بدهند اگر در واقع آن نسبت
 ندارد گرفتار مال بروی حرام است اگر بسبب علم بداند اگر آن مقدار علم که آن کس خیال
 کرده است نباشد نگیرد و اگر از جهت صلاح بداند اگر در واقع منفعتی دارد که اگر بروی اطلاع
 یا بداند بدنگیرد و گم کسی باشد که اگر باطن او کشف کنند میل دل با وی بجال خود یابد و لیکن
 جمیل مطلق در حیم بر حق با لطف و شرف و قبیح را جمیل پوشیده است و سلف اگر کسی را
 وکیل می ساختند از مردم می پوشیدند تا ندانند که وی وکیل ایشان است و به ملاحظه
 صلاح و تقوی ایشان مساعدت نکند و تقوی امری است خفی بخلاف علم و نسب فقر
 پس پرمهر از اخذ بدین اولی باشد ثانی آنکه متصرف غرضی معین باشد همچو فقیر که بهر
 می فرستد بسوی غنی از جهت آنکه طمع در عوض دارد و این در معنی بیع است زیرا که بعضی

در حکم منع بود حکمی در فتنه ظاهر است و طاعت این مشروط است به وفای عهده
 ثالث آنکه مراد اعانت فعل معین باشد همچو محتاج سلطان که در می دهد
 بویل و در بان او و هر که پیش او قدری دارد و نظر درین جابر فعل برگانی است که
 معصود است اگر فعل حرام است همچو اعانت بر ظلم و معی بر جائزه حرام است گرفتن آن
 و اگر فعل واجب است همچو دفع ظلم معین و ادای شهادت متعینه این رشوت است که
 شک نیست در تحریم آن و اگر فعل مباح بود نه واجب نه حرام درین جا باید دید که اگر در آن
 فعل محنت و تعب است که این مقدار مال برین مقدار فعل باجرت می گیرند چنانچه وکالت
 به خصوصت و گرفتن مقصود طویل پیش سلطان و امثال آن جائز است گرفتن مال و این
 در معنی اجرت است و اگر هیچ محنت نیست همچو گرفتن یک کلمه و مانند آن که از وی بسبب
 جاه او قبول کنند این نیز حرام است و درین حکم است اخذ طیب عوض را بر کلاه و حسد
 در تعیین مرض یا تعلیم تراوی زیرا که این مقدار طویل غیر مقوم است مثل عصبه خوردن جائز
 نباشد اخذ عوض بروی و حال آنکه علم از دستش نرفته باشد بعضی طلمهاست که اگر چه اندک است
 و یادادن آب اگر چه بسبب زمانی اندک آید اما معنی از ویادومت است مثل دور کردن
 کمی تیغ و دفع مورچه اما بسبب بسیار بود اگر بر اینها اجرت گیرد باک نیست رابع آنکه مقصود
 بوی محبت و استیناس و تود و تامل که مورد بود و غرضی غیر ازین ملحوظ نباشد این بهر است
 که مستحب است و در احادیث و آثار فضیلت او واقع شده خاص آنکه مطلوب محبت
 باشد اما نه از جهت ذلت بلکه از جهت توسل بنیل مانی و آمال مثل تحسین عزت و جاه و
 اگر این جاه از جهت علم یا نسب بود و در دنیا منفعت است لیکن او مکروه است مشایبه به
 رشوت اگر چه بظاهر بهر ایست و اگر جاه او بهر ولایت و قضا و حکومت و غیر آن از اعمال
 سلطانی است که اگر این بهرینی بود آن جاه حاصل نمی شد و این اگر چه بصورت بهر است
 اما بسبب معنی رشوت است زیرا که اگر چه درین جا غرضی معین بحسب شخصی نیست اما جنس
 غرضی معین است چه معلوم است که غرض از طلب لایب چه چیز است و از برای چیست
 پس این معنی در غرض معین است و اتفاق است بر آن که اگر است این شدید است

و نزد یک است پرشوت در حرمت و اختلاف است در حرمت او و تشدید امر
در وی بسیار واقع است انہی و ختم کتاب آداب صاحبین بر همین مسئلہ بوده است
قلیعم و الترمذی و صحیحہ و رواہ احمد فی القضاۃ و ابن ماجہ فی الاحکام و الطبرانی
فی الصغیر قال البیہقی رجالہ ثقات و روایت کرد احمد و ترمذی و حسنہ و ابن حبان و صحیحہ
از حدیث ابو ہریرہ مثل حدیث ابن عمر رضی اللہ عنہما و عن عبد اللہ بن عمرو بن العاص
رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امرہ ان یجھجھیشا
بدرستیکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امر کرد او را کہ ساختگی کند اسباب شکر را

فقدت الابل یس تمام شدند شتران فامردہ ان یاخذ علی قلائض الصدقة
پس امر کرد او را کہ بگیرد شتران را و بخرد آن را بر شتران داری زکوۃ قلو ص نامہ حیوان و
قلص و قلاص جمع قلائض جمع انجمن یعنی چون شتران صدقہ بیایند بدہند قتال
فكنت اخذ البعید بالبعیدین الی ابل الصدقة گفت ابن عمر و پس بود من
کہ می گرفتم یک شتر را بر دوشتر تا وقت آمدن شتران صدقہ و درین حدیث دلیلست
بر جواز اقتراض حیوان و در وی سہ قول است اول جواز و این قول شافعی و مالک
و حامیہ علمای سلف و خلف است علما ہذا الحدیث و آنکہ اصل جواز است مگر جاریہ
برای کسی کہ مالک و طلی اوست کہ این جائز نیست و برای غیر مالک و طلی جائز است
بہرچہ محارم او وزن و قوم طلق جواز برای جاریہ و غیر او و ہولابن جریر و داؤد و سہم
قول خفیہ است کہ جائز نیست قرض گرفتن چیزی از حیوانات و این حدیث را قبول
ایشان است و گذشت دعوی ایشان امر نسخ را و عدم صحت او و در بدر تمام واقع
شدہ کہ حدیث ابن عمر و در قرض حیوان بچنان است کہ ذکر کردیم و چون رجوع بہ کتب
حدیث نمودیم در سنن بہقی باین لفظ یافتیم بعد سیاق وی حدیث را با سند خود
قال عمرو بن حریس عبد اللہ بن عمرو انما باض الیس منیاذرب ولا قضاۃ اقبلج البتہ
بالقرنین و البعیر بالبعیرین و انشاء بالثانین فقال لمرنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ان اہجر حیثا احدثت و قد لفظی ابن است فامرنی ان یتبع عظمی الی خروج الصدق پس

سیاق حدیث اول واضح است در آنکه در بیع است و لفظ ثانی صحیح است در آن چنین
 این معنی شناختی پس حل وی بر قرض خلاف مدلول حدیث بیع حیوان به حیوان
 به نسیه است و حدیث نسی از فروختن حیوان به حیوان بطور نسیه چنانکه گذشت
 معارض است و آنچه در حق وی گفته اند گذشت و اقرب از باب ترجیح آن است
 که حدیث ابن عمر و ارجح است من حیث الاسناد زیرا که شافعی گفته حدیث سمر غیث ثابت
 از آنحضرت کما رواه عنه البیهقی و قرض حیوان به حیوان صحیح شده است جواز آن
 از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر کردن مصنف این حدیث را درین باب
 و ال است بر آن که نسیت را با در حیوان و الا باب آن قرض بود و تورشستی گفته
 حدیث ابن عمر ضعیف است و حدیث سمر غیث ثابت و اقوی یا این پیش از نسی از رای
 انتقی گویم وجه ضعف حدیث ابن عمر و آن است که در سندش محمد بن اسحاق است و
 در وی مقال است و لیکن بفتح الباری سندش را قوی گفته و احادیث دیگر شاید
 آنند مثل حدیث جابر بن عبد الله و اهل سنن و صحیح الترمذی و لفظ وی این است گفت
 جابر بن عبد الله در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک بنده به دو بنده و آخرجه مسلم الصفا
 فی صحیح و در مسلم است از حدیث ابن عمر که خرید کرد آنحضرت صفیه ابیهفت سراز حیه کلبی
 پس ثابت شد جواز بیع یک حیوان به دو حیوان بلکه بیشتر از چنینی و این رفقا است
 شده کانی شیخ در ترجمه گفته شکل دیگر در حدیث آن است که وقت آمدن صدقات
 معلوم نبود و زوئیت و قیدین اجل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن اهل صدقه
 در آن وقت معلوم بود یا آن منوخ است انتقی و جواب از نسخ گذشت و دلالت
 حدیث بر جواز بیع حیوان به حیوان نسیه ثابت ماند رواه الحاکم و البیهقی و ابوداؤد
 و الاراقطنی و نسبه ابن اسحق و قد خلف فیہ و لکن ابوداؤد البیهقی فی السنن و فی الخلا فیات من
 طریق عمر بن حیوان بیع عن جده و صحیح و رجاله ثقات و رجال سندش ثقه اند و
 این حدیث در صحیح ابی داؤد و قیاس قاعده مصنف اقتضای آن می کرد که عت
 می گشت قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المزابنه گفت نسی کر

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بیع مزاینه بضم میم و بذا و فتح موحده و نون شقی
از زمین یعنی مرفوع و تفسیر کردن آن را بقول خود آن بیع مکرر حائظه بیع مزاینه آن است
که بفروشد میوه آن خود در آن کان نخل یا بجز کیلا اگر باشد بستان درختان خرما
بفروشد میوه آن که بر درختان است پخرمای خشک که در خانه است بطریق پیوند
یعنی و ده پایانه را که بر درخت اندازده کرده شده است بده پایانه که در خانه است بفروشد
و آن کان کس مان بیبیه بزیب کیلا و اگر باشد بستان درختان رز بفروشد
به انگور خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوه آن را که بر درختان است
به میوه خشک که در زمین است و آن کان زر عان بیبیه بکیل طعام و اگر باشد حائظ
کشت بفروشد به پایانه گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در کشت است
با نخچه در خانه است یعنی حن ذلک کله نمی کردن آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از آن
همه که مذکور شد چه خرما و انگور بر درخت و چه غله در کشت و چون بنام این بیع بر قیاس و
اندازه است و زیادت و نقصان را احتمال دارد جائی آن است که در شتری و باغ
شتراف افتد و هر یک نوع دیگری کند و لهذا از آن نمی کردند و مزاینه نامیدند که معنی دست
و در روایتی باین لفظ آمده که نمی کردن آن حضرت از مزاینه گفت آنحضرت یا رادعی مزاینه
فروختن میوه است که بر سر درختان خراست بخرمای خشک به پایانه معین اگر زیاده باید
برای من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من شیخ در ترجمه گفته و این قول شتری است
اگر مراد زیادت و نقصان میوه است که بر درخت است و قول باغ است اگر مراد بیان
تر است که بر زمین است و فرق میان دو روایت آنست که در روایت اولی مشر
مذکور است و در ثانی تر بفوقانیة و مقصود عام است و تخصیص بطریق ثبیل است انتهى متفق علیه
در تبیل گفته فردین روایت به ثلثه و فتح میم است شامل رطب و غیره و مراد آن است که
در اصل خود رطب باشد از این مهور مذکوره و مراد بکرم عنب است و علامد تفسیر مزاینه
مختلف اند و گفته است که بقول در تفسیری بر تفسیر صحابی است با احتمال آنکه مرفوع باشد
و نه ولی عوف است به مراد و اصل این عبد الله گفته نیست مخالفت برای ایشان در آنکه

مثل این معامله مزایانه است و جزین نیست که اختلاف در حقوق غیر وی با وی است
 از آنچه جائز نیست بجز آن که مثل به مثل پس جمهور بر الحاق در حکم اند با بر شاکر کس
 علت آن عدم علم به تساوی است با اتفاق در جنس و تقدیر و اما التیمی الحق به و مزایانه
 پس الحاق در اهرم است و صحیح نباشد که ریثت لغت به قیاس و **عن** سعد بن ابی
 وقاص رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول
 عن مثنی العن بالربط گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شد از خریدن
 خرمای خشک به خرمای تر خرمای خشک را می گویند و ربط بضم را و فتح طایفه ای تر و
 ربط بفتح و او سکون طاهر چه باشد میوه و جز آن و در سبل باین لفظ آورد **عن** اشتراط
 بالتر و حاصل هر دو یکی است فقال این فصل الربط اذ ایس پس گفت آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم آله لفظ همان می پذیرد و کم می شود خرمای تر و وقتی که خشک می گردد
 قالوا نعم گفتند آری کم می شود و فقهی **عن** ذلک ایس نمی کرد آن حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم از خریدن تر به ربط از جهت لزوم رب و عدم علم به تساوی و اکثر علماء اهرم
 برین رفته اند و شافعی و ابو یوسف نیز همین اند اما ابو حنیفه حجاز میسدا از بدیع ربط
 به تر زیرا که رطوبت و یوست به تر که صفت جودت و رداوت است و ثابت شده است
 که جود و روی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است که ازانی الترجمة و لیکن مصنف
 تصحیح حدیث کرده پس وارد باشد بر اخیفه حافظ ابن القیم در اعلام الموقعین گفته شال
 بست و سوم در سنت ثابته محکمه است در نهی از بیع ربط به تر به تشابه از قول وی **لما**
وَأَمَّا الله البیع و به تشابه از قیاس که در غایت فساد است و آن قول ایشان است که
 ربط و تر یا در جنس اند یا یک جنس و بر هر دو تقدیر بیع کی بدگیری منع نیست و تو چون
 نظر کنی درین قیاس یعنی آن را مصادم سنت با عظم مصادمه و با آنکه فاسد فی نفسه است
 این هر دو یک جنس اند یکی از بدی و دیگر قطعاً بنا بر لیت و ی بزیادت که ممکن نیست فصل
 و تمیز آن و ممکن نیست که در مقابل این اجزاء ربط را گردانند بر وجهی که متساویست
 شوند هر دو نزد کمال چه این ضمن و همان است پس منع از بیع کی بدگیری محض قیاس باشد

اگر چه سنت بدان وارد نشدی و در بانی بودی و نه قیاس مقتضی آن بودی بلکه آن اصل است
 قائم بنفسه واجب التسلیم والا نقیاد و چنانکه تسلیم سایر خصوص محکم و واجب است و عجب است
 رد این سنت باین دعوی که مخالف قیاس و اصول است و تحریم بیع کست به رسم
 و دعوی آنکه موافق اصول است با آنکه هر یکی می داند که جریان را بیان تر و رطب
 اقرب است بسوی ربان نشاء و قیاساً و عقولاً از جریان وی در میان کست و مسلم نهی کنند
 در مصنفی گفته این حدیث اصل است در آن که جائز نیست بیع چیزی از مطعومات چنین
 آن که یکی ازان تر باشد و دیگری خشک مانند بیع رطب یا تمر و بیع عنب یا زیت بیع
 گوشت خام یا گوشت پخته و قول آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این فیض تنبیه است
 بر علت حکم و همین است قول اکثر علماء و میل شافعی و مالک و صاحبین به همین طرف است
 و جائز داشته است ابو حنیفه تنها انتق و از سوطای مالک معلوم شد که سعد این حدیث را
 وقتی گفت که ابو عیاش از وی سوال کرد از بیع برضیا که فروخته شود بعلت پس گفت سعد
 و کلام یک ازین هر دو افضل است گفت برضیا پس نمی کرد ازان و گفت شنیدم آن حضرت را
 این در مصنفی گفته برضیا نامتممی است از گندم که سفید و نرم می باشد و سلت جبی است شایب
 جو که پوست بر آن نباشد و آن را جو برهنه گویند و بعضی گویند مراد از برضیا درین جا
 سلت تر است قبل ازان که خشک شود و بغوی گفته این البقی است بمعنی حدیث و الله اعلم
 رواه الحسن بن عیسیٰ احمد را بود او و ترمذی و نسائی را بن ماجه و رواه مالک الشافعی

و ابن خزيمة و الحاکم و الدارقطنی و البیهقی و البزار و صحیح ابن المدینی و الترمذی
 و ابن حبان و الحاکم و شیخ ابن المدینی با وجود آنکه مالک او را تعلیق کرده از داود
 ابن الجهمین محبت آنست که مالک شیخ او را بعد از ان ملاقات کرده پس یک بار حدیث
 از داود کرده بعد از وی بران قرار یافت که از شیخ وی حدیث کرده باشد این حدیث
 گوید که پدرش حدیث کرد بدان او مالک تعلیق وی از داود مگر سماع والدش از مالک
 قدیم است ثم حدیث به مالک عن شیخه فضح من طریق مالک و هر که اعدال وی به جهالت خالد
 بن عیاش کرده پس بروی رو کرده اند با کذا ارقطنی گفته که وی ثبت ثقة است گوشت

سندری قدر وی عنه ثقات و قد اعتمدوا الکتاب مع شدة نقده حاکم گفته الا اعلم احد من شیخ
 و محبت قائم است ب تصحیح این کتب مصححین و سنت مقدم است بر قیاس و مصنف در تخریص
 کلام طویل درین حدیث آورده فیرج الیه و عن ابن عمر رضی الله عنهما النبی
 صلی الله علیه و سلم فی عن بیع الکالی بالکالی نهی کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 از بیع کالی بکالی به نهی و بی نهی نیز آمده از کلام یعنی تاخر مصنف و تخریص گفته کاسه
 مهور است و گفت حاکم از ابوالولید حاکم که آن بیع نسیه به نسیه است و کذا نقله ابوعبیده
 فی التریب و کذا نقله الدارقطنی عن ابی یزید اللغه و روایت کرد بهیچ از مانع که آن بیع درین حدیث
 و قدر و ادواتی فی باب اختلاف فیما یجب به البیع بلفظ نهی عن بیع الدین بالدین نهی
 یعنی الدین بالدین یعنی نسیه به نسیه و معدوم به معدوم و تفسیر کالی بکالی باین کرده اند
 که بخرد مرد چیزی را تا اهل معلوم و چون آمد آن اهل نیافت شن را که او کند پس بگوید
 اهل را بفروشد این را باین اهل و اگر بیاید دست چیزی پس بفروشد آن اهل تقاضی کذا
 فی النهاية و سهل این نهی از بیع مالم یقبض است و بعضی گویند صدورش آن است که باشد
 مرزید را بر عمر و ثوبی موصوف و مرزید را بر عمر و نیزه و مرزید است پس گفت مرزید مکرر و ختم
 بدست تو جابانه را که بر عمر و است بآن در اهرم عشره که ترا بر عمر و است پس گفت مرزید مکرر
 قبول کردم این بیع نیز جائز نباشد از جهت همین معنی که بیع مالم یقبض است رواه ابی
 والبراء و الدارقطنی با سند ضعیف و حاکم و صحیح و الدارقطنی من و دن تفسیر و لیکن در
 سندش موسی بن عبیده ربی است و وی ضعیف است گفت احمد طلال نیست از و
 روایت نزد من و نهی شناسم این حدیث را از غیر وی و گفت نیست درین باب حدیث
 صحیح و لیکن اجماع مردم است برین که جائز نیست بیع دین بدین و شافعی گفته اهل الحدیث
 یومنون هذا الحدیث گویند طبرانی از حدیث رافع بن خدیج آورده که نهی کرد آن حضرت
 از بیع کالی بکالی دین بدین اما در سندش نیز موسی بن عبیده است و حاکم تصحیف وی
 کرده موسی بن عبیده گفته و تصحیح وی بر شهره مسلم نموده و بهیچ از تصحیف و سه بر حاکم
 تعجب کرده و ظاهر حدیث آنست که تفسیرش بدین بدین مرفوع باشد شوکانی گفته

تقویت می کند این را احادیث واروده در شرائط تقاضی همچو حدیث اذا كان بينا
بينه وبين امر صحيح حدیث و حدیث ما لم تتفرقا و بینک بشی مراد بشی شرط تقاضی است
انتهی و باطل حدیث دلیل است بر تحریر وی و چون اقع شود باطل باشد

باب الخصصة فی العرایا و بیع الاصل و التماس

خصت و ترخیص در اصل یعنی تمهیل و تیسیرت و در عرف شرع احکامی که
شرع شده اند از برای عذر باقیای دلیل ایجاب و تحریر اگر آن عذر نباشد و
این دلیل است بر آن که حکم عرایا مخرج است از محرمات مخصوص است بحکم آمده است
تصریح باستثنای آن در حدیث جابر بن عبد جباری باین لفظ نبی رسول الله صلی الله علیه
و سلم عن بیع النمر حتى لطیب و لا یباع شی من الا بالذانی و الدار هم الا العرایا و عرایا بعدین مطلقه
و راویای تحقیق جمیع عرایا است به تشدید یا بمعنی عطیه و عاریت شمر نخل است نه رقبه سخن

زید بن ثابت رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خصص
فی العرایا بدرستی که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خصت کرد و در فروختن عرایا
ان تبعاع بعضیها یکدلا که فروخته شود سیوه بروخت باندازه کردن آن عرایا یکدله
از کبیل که بعد از خشک شدن چه مقدار کبیل خواهد شد و عربیه همان فرانیه است که بحکم
ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کردند که نخل ندارند که از آن رطب خورند و از نقد
ندارند که بدان رطب بخورند و چیزی از ثمر از ثمرات ایشان فاضل می ماند که بدان از حساب
نخل از ثمره نخل بهتری ضررند مروی است که محتاجان از اهل مدینه آمدند و شکایت
به حضرت بردند که شما ازین بیع نمی کردید و بایه رطب میل داریم و در دست ما سیم فر
نیست که بدان بخیریم پس خصت کرد برای ایشان بشرطی که در کتب فروع مذکور است
و بعضی گفته اند که مروی بود که او را چند نخل در بستان خود کسی را می بود بهر بهر کردن
این مرد آن را آن کس بایه ملک اصل پس صاحب بستان خود با اهل عیال
چنانکه رسم اهل مدینه است می نشست و آن مرد بختکهای خودی در آمد و صاحب بستان

از ان اندامی کشید پس رخصت کرده شد صاحب بستان را که مقداری از تره
 باندازه تر نخل بوی بد بود و تر نخل را بخورد و رسل گفته در قول وی فی العرایا مضاف
 محذوف است یعنی فی بیع تر العرایا زیرا که عربیه یعنی نخاله است و جمهور اتفاق کرده اند
 بر جواز رخصت عرایا متفق حلبیه و ذکره الشافعی فی الامم او مختصر بغیر ندارد و ذکره الطبرانی
 فی المعرفه ایضا عن الشافعی مطلقا و مسلم و مسلم راست در لفظی رخصت فی العربیه یا نخل
 اهل البیت بخبر صحاح متزایا کلا نخلها رخصت کرده و عربیه که بگوید آن اگر نخل
 باندازه کردن وی به نخلهای خشک بخورند آن عربیه را خورای تر در مصنفی گفته در عسره
 رخصت حاصل شده است بعد حاجت اهل مدینه به خوردن طرب و فروختن به اظهار
 حاجت خود بدست دیگران هر روز نقره اتقی و سخن ابی هریره رضی الله عنه

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رخص فی بیع العرایا بخبرها من المتمر
 رخصت کرده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بیع عرایا باندازه کردن آن از خورای خشک
 بنامادون خمسة اوسق در چیزی که نزد تر پنچ و سق و کمتر از آن باشد زیرا که رخصت
 وی بحکم ضرورت و نیاز وی بود و این مقدار پس است و عقوق صد و شصت من است
 پس پنچ اوسق هشت صد من باشد او فی خمسة اوقی یا در پنچ و سق و زیاده بر آن
 و سلم بیان کرده که شک از روی است داود بن حصین مولای عمرو بن عثمان بن عفان
 و وی ثقه است نزد ابن عیین و غیره و این است نزد بعضی و ابو عامر گفته اگر مالک
 از وی روایت مبنی کرد حدیث وی ستر و می بود او بود او و گوید یا حاد بنی که وی از عسره
 روایت کرده ناکیر است و از شیوخ دیگر مستقیم و با جمله مالک و شافعی متفق اند بر صحت
 ما دون پنچ و سق و امتناع زیاده بر آن و در پنچ اختلاف است و اقرب تحریر اوست بحدیث
 جابر که گفت شنیدم آنحضرت را می فرمود وی که اجازت داد اهل عرایا را این که بفروشند
 آن را به اندازه اش یک و سق دو و سق سه و سق چهار و سق پنج و شش و سق هفت
 و این خبریه و احکام و ترجمه ابن جبان الاحتیاطان لا یرید علی اربعة اوسق و این صحیح است
 و کمتر از پنچ و سق پس پنچ و سق جابر نباشد علی الاصح و اختلاف کرده اند که رخصت مخصوص

به فقر است یا اختیار این شامل است شوکانی گفته رفته اند جمهور به خصت عرا یا و هر که
 در وی خلوت کرده و اردست بروی این احادیث نمی تواند اشتراط تقابض بین محبت
 آن است که وقوع ترخیص در هیچ مذکور باشد متیقن است و است فقط و اما تقابض پس
 در وی ترخیص واقع نشده پس باقی است بر اصل از اعتبار خود و دال است بر است
 اشتراط وی حدیث زید بن ثابت که وی نام بر مردم محتاج را از انضا که شکایت
 کردند به آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستند در استهای شان که بخیرند بدان
 طب و بخیرند همراه مردم و هست نزد ایشان فضول قوت از ترخیص خصت کرد بر آن
 ایشان که بخیرند عرا یا را باندازه آن از ترخیص التامنی و درین حدیث ماخذ است بر آن
 شرط کننده تقابض و در نه برای ذکر وجود ترخیص در شان و همی بود متفق علیه این حدیث
 در هیچ طب به ترخیص شجر بر رفس شجر وارد شده و اما شرای طب بعد قطع آن به ترخیص بسیاری
 از شافعی به جوازش فرستاده بطریق الحاق وی با آنچه بر درختان است بنا بر انهای وصف
 بودن آن بر رفس شجر که بوب بزرگ انجاری زیرا که محل خصت همان طب است بنفسمه
 مطلقا هم از آن که بر سرهای درختان باشد یا قطع بود پس نص شامل آن خواهد بود و
 قیاس محض نخواهد بود و نه منع زیرا که حکمت ترخیص گاهی داعی می شود بسوی شرای طب
 حاصل بجهت داعی بودن حاجت بطرف وی فی الحال و گاه باشد که نزد مشتری نشر
 باشد پس آن را بدان می گیر و ازین جابده فوج شد قول بن دقیق العید که این جائز است
 به یک وجه زیرا که یکی از معانی خصت آن است که طب را بتدریج تر و تازه بخورند و این
 مقصد از آنچه بر زمین است حاصل نمی شود و الله اعلم و حسن ابن عمر رضی الله عنه

قال نھی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الثمار حتی یبدل و صلاحها
 نمی کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از فروختن میوه تا آنکه پدید آید اگر و نیکی آن
 میوه یعنی بختی شوند و به کمال رسند و از خطر آبه شدن آن بین شوند و سلف مختلف اند
 و ران که کافی است بدو صلاح در جنبش ثمار تا آنکه اگر درستانی صلاح نمایان شود بیع
 جمیع باتمین روا باشد یا لا بدست بدو صلاح در هر یک از آن علی و یا در هر جنس علی و یا در هر شجر

علی و اول قول لیث است و هو قول المالک لیه بشرط آنکه متلاحق باشد و ثانی قول احمد
 و ثالث قول شافعی و رابع روایتی از احمد است یعنی المباح و المبتاع نمی گردد و فرشته را
 و خزنده را اما فرشته را تا مال مشتری را بخان گیرد و مشتری را تا تصدیق مال خود نکند
 از جهت وجود مخاطره و از قول وی نیز مفهوم می شود که تجال وی شرط نیست پس بعض
 شره و بعضی شجره کافی باشد حصول معنی مقصود که آن امان از آفت است و حکمت آنست
 بران جاری است که میوه را بیکبارگی طیب و بخینه نشوند تا مدت تفکد بدان و انتفاع از آن
 دراز باشد متفق علیک و قال فی المنقح روایه ابی حاتم الاثری و حدیث دلیل است برنی
 از فروختن میوه با پیش از ظهور صلاح وی و اختلاف کرده اند در آن با قول اول آنکه بایست
 مطلقا و این قول ابن ابی لیلی و ثوری است در فتح گفته و و هم نقل لاجماع فیہ و قسم آنکه
 اگر بشرط قطع است باطل نیست و الا باطل و این قول شافعی و احمد است و روایتی از مالک
 و نسبت کرده است آن را مصنف بسوی جمهور و قسم آنکه صحیح است اگر بشرط بقیته نکرده و این قول
 اکثر خفیه است مصنف در فتح الباری گفته خفیه جائز داشته اند بیع ثمار قبل بدو صلاح و
 بعد آن بشرط قطع و باطل گفته اند آن را بشرط بقا قبل وی یا بعد از وی و اما بعد صلاح
 پس روی تفصیل است که اگر بشرط قطع است صحیح است اجماعا و اگر بشرط بقا است بیع فاسد است
 اگر مدت مهول است و اگر مطلق است صحیح است نزد ابو حنیفه زیرا که هر چه میترود باشد میان
 صحت و فساد محمول شود و صحت چه ظاهر همین است مگر آنکه جاری شود و عرف به بقای او
 تا مدتی معلوم پس فاسد باشد درین الاوطار گفته ظاهر احادیث باب و غیره منع بیع شره
 قبل صلاح است و وقوع آن درین حال باطل چنانکه مقتضای نمی است و هر که مدعی آن است
 که مجرد بشرط قطع صحیح بیع قبل صلاح است وی محتاج دلیل صالح تعقید احادیث نمی است و
 بعد از اجماع بران که اعرفت غیر صحیح است و قبول کرده اند مجوزین بشرط قطع در جواز بر حلال
 مستنبطه و آن را تعقید نمی گردانیده و این غیر مفید کسی است که سماعت نمی کند به مغایرت
 خصوص بجز خیالات عارضه و شبهه و هر یک که با سیر تشکیک از هم می باشد پس حق قول است
 یعنی عدم جواز مطلقا و ظاهر خصوص آن است که بیع بعد ظهور صلاح صحیح است برابر است که بشرط

بقا کرده یا نه زیرا که شارع نمی را امتد تا غایت بدو صلاح گردانیده و مابعد غایت
مخالفت ماقبل اوست و هر که دعوی کند که شرط بقا مفیدست بروی دلیل مست و
نافع نیست، او را درین مقام نمی از بیع و شرط زیرا که لازم می آید این نمی او را در تجوین
بیع قبل صلاح با شرط قطع و آن بیع و شرط مست و نیز هر شرط در بیع منعی عنه نیست زیرا که
شارع شرط جا بر را در بیع محل که سواری تا مدینه بود صحیح داشته و این تنبیه شرطی است که
ما در صد و او نیم و اما دعوی جامع بر فساد بشرط بقا پس دعوی فاسدست و مصنف از جمهور
جواب بیع بجا صلاح بشرط بقا حکایت کرده و حکایت خلاف در آن نموده مگر از اجماع
انتفی که انقضاء و فی ردوایه و در روایتی مسلم است نمی کردن از فروختن نخل یعنی سیوه
تا آنکه سرخ و زرد شود و نمی کردن از فروختن خوشه زرع تا آنکه سفید شود و این گرد و از آفت
مقصود اینست که این نگما علامت آنست و در روایتی باین لفظ است و کان اذا

سئل عن صلاحها قال حتی تن هب عا هنته و بود آن حضرت صلی الله علیه و
آله و سلم چون پرسیده می شد از نیکی میوه که چهست می فرمود تا آنکه برود آفت و
مقصود آنست که بچته شود و خوف نیاسی از آن بر خیزد و عاهت بمعنی آفتی است
که بمیوه می رسد و بایش در حدیث زید بن ثابت چنین آمده که گفت وی بودند
مردم در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خرید می کردند میوه را لایق قتی که بریدند مردم
نخل را و حاضر شد تقاضای ایشان گفت بقباع بدستی که رسیدند و مان آن فساد طلع و
سواد اوست و مراض و قشام عاهت اند که احتجاج می کنند بدان پس فرمود آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم هر گاه که بسیار شد بران خصوصت مغروشید تا آنکه ظاهر شود صلاح
شده و این فرمودن همچو مشوره بود که انشانت کرد بدان جهت کثرت خصوصات آنها انتفی
و مضموم قول وی که همچو مشوره بود آنست که نمی برای تخریط است نه برای تخریم گویا که
از سیاق آن فمید و الا اصل نمی تخریم است و بود زید کنی فروخت میوه زمین خود تا آنکه
طلع می کرد و ثریا و طلوع وی زرد و از سرخ تبیین می شد و او را در حدیث ابی هریره
مرفوعا آورده که چون طلوع کن نخل یا بدان برداشته شود عاهت از هر بله و نخلی است

و مراد از طلوع وی صبا تا اول فصل صیف است و این در بیگم داشتند و حریاستند
در بلاد حجاز و ابتدای فصل ثمار و همین است معتبر حقیقه و طلوع ثریا علامت اوست و
در مصنفی گفته طلوع کند ثریا یعنی از آفتاب دور شود و قبل از آفتاب طلوع کند و این
مدتی است که در عادت سبیت ابدالان نمی رسد و عن انس بن مالک رضی الله
عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم فی عن بیع التمار حتی تنزهوا نهی کرد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از فروختن میوه تا آنکه سرخ و زرد شود زهره بر حسن منظر و زهره زیت
وی فی الصراح زهره رنگ گرفتن غوره خراب و دیار نمایند خوب یعنی رنگ گیرد و مستم
شود و به کمال رسد و در روایتی زهره بضم تاء و سکون زاو کسر بل بجای زهره یعنی تنزه آمده
زهره زیت بود و زهره انخل از انخلت ثمره و از زهره زیت می آید اگر و اصفر نیز آمده و گفته اند که
هر دو معنی احمرار و اصفر است و بعضی انگار زهره کرده اند که انخی نهایت و خطابی گفته درین
روایت متواتر همین زهره است و گفته نمی شود در غل زهره بلکه زهره می گویند نه غیر و بعضی
گویند گفته می شود زهره از اطلال و اتمل و از زهره اصفر قلیل و مازهاها گفته شد
و پدید شد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که جمیع زهره میوه را قال تخار و تصفار
فمرد سرخ شود و زرد گردد و این نشان نچینه شدن و کمال رسیدن آنهاست متفق علیه
و اللفظ للتخاری خطابی گفته مراد از قول وی تخار و تصفار خالص لون حرمت و صفر است
نیست بلکه سرخی و زردی با کمبود و لنداختار و تصفار گفت و اگر مراد لون خالص می بود
تخار و تصفار گفته می شد این تین گفته مراد به قول تخار و تصفار ظهور اهل حرمت و صفر است
پیش از آنکه نچینه گردد و وزن تعال در لون متغیر می آید و قیاس زوال پذیرد و گفته اند
هیچ فرق نیست مگر آنکه درین محل همین مراد است بقریه عن انس رضی الله عنه
و در سبل عن انس آورده و گفته که قیاس قاعده او و عنه است انتهى حال آنکه در بعض
نسخ همچنین است ان النبی صلی الله علیه و سلم فی عن بیع العنب حتی یسود
نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از فروختن انگور تا آنکه سیاه شود و کنایت است از
ظهور صلاح آن چنانکه در میوه های دیگر سرخ و زرد واقع شده است و عن بیع العنب حتی یشیتد

و نهی کرد از فروختن دانه تا آنکه بخت کرد و این نیز کنایت از بدو صلاح است نووی
گفته در وی دلیل است برای مذهب کوفیان و اکثر علما و آنکه جائز است بیع سنبل
مشد و اما مذهب مالک در وی تفصیل است اگر سنبل جو یا ذره است یا آنچه در نهی
این هر دو است از آنچه دانه های او دیده می شوند در خارج پس بیع آن صحیح است و اگر
گندم و مانند او است که دانه های آن مستوی اند به پوست که در داس کردن دور می شوند
پس در وی دو قول است ثانی را جدید حدیث است و این صحیح هر دو قول او است
و دیگر قدیم و آن صحت او است و اما قبل شده او پس صحیح نیست مگر بشرط قطع کا ذکرنا پس
چون بفروشد زرع را قبل از بخت شدن با زمین بلا شرط صحیح باشد تبعیت زمین و
بجین شمار قبل صلاح چون با درخت فروخته شود جائز است بلا شرط تجا و بجین است
حکم قول در ارض که جائز نیست بیع آن بدون زرع مگر بشرط قطع و بجین صحیح نیست
بیع بطبخ و مانند آن قبل بدو صلاح و فروغ مسئله بسیارست تنقیح کرده ایم مقاصد
آن را در روضه الطالبین و شرح مذهب و جمیع کرده ایم در جمله مستفاد هم و بالله تعالی
انتهی مالک در موطا گفته مقرر نزد یک مادر فروختن تربوز و خیار و خر بوزه و جز آن
که فروختن آن چون ظاهر شود خوبی حال او حلال و درست است و بعد از فروختن از آن
هر چه بآید از شتریت تا وقتی که موسم آن منقطع شود و شجر ملاک گرد و نیست درین باب
وقت معین و این بنا بر آنست که وقت او معروفست نزدیک مردمان بسیار اوقات
می رسد و را آفتی و منقطع شود و شتر آن قبل از گذشتن موسم پس چون برسد و را آفتی
بقدر نقصان موسم حصه یا زیاده از آن پس این قدر را وضع باید کرد و از فله مشتری
و مصنفی گفته حکمت درین نهی آنست که شتر پیش از ظهور صلاح منتفع نیست و در تطار
چنگلی غریبست زیرا که بسیارست که عارضه پیش می آید و آن بر هم می خورد پس به ملاحظه
این حکمت تعیین مراد ازین حدیث می توان کرد و پس می گوئیم که بیع شتر به چند نوعست
قبل از بدو صلاح و بعد از آن و منفرد و شجر و هم از شجر و بشرط قطع و بشرط ابتا و ادراک
و مطلق از شرط و در وقت قطع منتفع به باشد یا نه و نهی قبل از بدو صلاح است اگر منفرد

از شیخ باشد نه تابع شجر که آنکه شرط قطع کند و در آن وقت قطع به باشد مانند غوره انگور
که برای تمییز مطلوب می شود که درین صورت غرض نیست و انتفاع متحقق است و در
حدیث ابن عمر بن ابی سلم آمده نمی عن بیع السبل حتی بیض و آن تقاضای کند که
بعد از بیضا من صحیح باشد و همان است قول قدیم شافعی و وارد نمی شود که بیع مفلوک نیست
زیرا اگر طرق علم مختلف است و اهلین نشان از واری شایله مال زرع می شست نماند
پس حکم و حکم زمان است که در قشر می توان فروخت و الله اعلم و در حدیث مذکور شد
که علامت بد و صلاح لون حمرت و صفرت است و آن مخصوص است به چیزی که نشود
بختگی متلون می شود و چیزی که متلون نمی شود آنجا مانند حمرت را القاست باید کرد و
آن مؤثر است یعنی به آب پر شدن و هستی بختگی بودن و مراد از بد و صلاح بد و صلاح
بعض از آن است اگر چه کم باشد زیرا که غرض معرفت نجات اوست از عالمات نه وجود
بختگی پس اگر طلوع ثریا در قطری که بیع آنجا متحقق شده است مجرب باشد در رفع عالمات
آن را نیز اعتبار باید کرد و اگر چه درین بیان مثلا حمرت و صفرت نیامده باشد که
یستنبط من احادیث الباب و الله اعلم انتهى رواه الحسنه الا النسائی یعنی احمد و ابو داود
و ترمذی و ابن مایه و صححه ابن حبان و الحاکم گفت ترمذی و بیقی که این حدیث

حسن غریب است متفق است بدان حماد و حسن جابر رضی الله عنه قال قال

رسول الله صلى الله عليه وسلم لو بيعت من اخيك ثم افا صابته حاجته

اگر بفروشی تو بدست برادر خود میوه پس سید او را آفتی که هلاک ساخت آنرا فلاحتی

لک ان تاخذ منه شئنا پس حلال نیست ترا که بگیری از وی چیزی را از ثمن این به

تقدیری است که مطلق هلاک شده و اگر آفت رسد که ناقص گردد و شمع و خط باید کرد

بمناخذ مال اخيك بغیر حتی بجهت می گیری مال برادر خود را بی حق در مصنی

گفته نفی گفت ابو حنیفه و شافعی در جده یک گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در

حدیث دیگر آمده است نفیم یاخذ احدکم مال خیه و این در صورتی است که وضع جائحه

نباشد و احمد و شافعی هر دو یک گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود

وجوب در سوم صد یا زیاده ازان یعنی اگر یک صد سوم یا زیاده ازان باشد
 مترجم گوید بر صاحب بستان واجب است سعی و غیر آن تا آنکه شمار به کمال بخشد
 بعد ازان واجب است تخلیه در میان او و در میان بستان پس اگر عیبی بسبب تفریط
 در سعی بهم رسد مشتری را اختیار ثابت است و اگر نقصان محبت آفت سماوی بر او واقع شود
 اختلاف احادیث باب ارشامی و قول آمده است تحاب وضع جراح و وجوب آن
 و از وجوب مخرج می شود که بیع از ضمان باطل است و از استحباب مخرج می شود که بیع
 از ضمان مشتری است و شافعی در جدید میل استحباب کرده است انتهى سواد مسله
 و درین باب است از عائشه و انس و صحیحین و فی روایه که در روایتی از مسلم است
 ان النبی صلی الله علیه و سلم امر بوضع الجراح بدستی که آن حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم امر کرد به نهادن و کم کردن آفتها یعنی اگر میوه خرید مثلا و آن را آفت
 رسید باطل را باید که چیزی از من کم کند یا بدستی باز دگر چه بیع تمام شده است و
 این امر برای استحباب است نزد شافعی و ابو حنیفه و لیث و سایر اهل کوفه و نزد دیگران برای
 وجوب و درین گفته جراح جمع ماحکه است مشتق از جرح یعنی پناگاه پلاک کردن
 و از بیخ برکندن و در حدیث دلیل است بر آن که میوه که بر سر درختان است چون پلاک
 آن را بفروخت و آفتی بدان رسید پس آنچه ازان تلف شد ازال باطل تلف شد
 و وی از مشتری استحقاق بیع چیز نیست و ظاهر حدیث در بیع غیر منی عنه است و در آن که
 وقوع آن بیع بعد بر صلاح بوده زیرا که بیع قبل از ظهور صلاح منی عنه است و محتمل است
 و در حدیث وضع ماحکه قبل منی و و ال است برای وی حدیث زید بن ثابت که
 قدوم آمد رد آن حضرت به مدینه و امی خریدیم شمار قبل ازان که ظاهر شود خوبی حال
 آن و شنید آن حضرت خصوصت را در آن پس گفت این چیست تا آخر حدیث که وی
 نمی کرد و بیع آن قبل بر صلاح وی پس این حدیث با ذکر سبب منی افاده اینج
 نمی کند که در بیع جراح متاخر باشد ازان و محمول شود حدیث وضع جراح بر بیع بعد
 بر صلاح و علما اختلاف کرده اند در وضع آن اقل با آن فته اند که چون آفت تمام شد

رسد تمام من وضع کرده شود و تلف از مال بائع باشد علماً بظاهر الحدیث و اکثر بآن فتاوی
که تلف از مال مشتری است نیست و وضع از جهت جائز مگرند و ب و احتیاج کرده اند
برای آن حدیث ابی سعید که امر کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردم را تا بیکه تصدق
کنند بر کسی که آفت رسید شمار او را و گفته اند که وجه تلف از مال مشتری آن است که تخلیه
در عقد صحیح بنظر قبض است و بائع مشتری را تسلیم آن کرده بخلیه پس قبضه او باشد
و جواب داده اند از آن باین که قول وی صلی الله علیه و آله و سلم فلا یکیل لک ان تاخذنه
شیئا الحدیث دال است بر تحریم و بر آن که تلف بر بائع است لقوله مال خیک و ولایت
می کند بر آنکه وی مستحق ثمن از وی نیست و آن مال بر او نیست نه مال او و حدیث تصدق
معمول است بر استحباب بقرینه قول وی لایکل لک و فایده امر بصدق ارشاد است
ببوی وفایه و و غرض جبر بائع و تعریض مشتری بکارم اخلاق چنانکه دال است
بر آن قول وی در آخر حدیث وقتی که طلب کردند آنها و فارالین کم الا ذلک پس اگر

لازم می بود امر می کرد ایشان را به نظرات پیروی و الله اعلم و حکم این عمرو رضی الله

عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من ابتاع الخ لا یجد ان تو بکسی که

بخرد و درخت خرما را بعد از تابیر نخل هم جنس است مذکور و منث هر دو می آید و جمیع آن

نخل است و تابیر اصلاح نخل و تشقیق و تمقیع او است یعنی کشتی دادن خرما را و نهادن

چیزی از شکوفه نر در شکوفه ماده و مراد بآن ظهور نر در او است زیرا که این لازم نیست

تا آنکه اگر تابیر کرده شود و نر ظاهر نشد حکم این است که گفت فتمتھا للبائع پس میوه

نخل مرفور و شنیده راست یعنی اگر درخت خریده که میوه او ظاهر شده و رسیده است

پس میوه از آن بائع است و تابع درخت نیست و بیشتر نمی رسد الذی با تخمها

آنکه فروخت آن را الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه شرط کند خریدار و راضی گردد باین

فروشنده در مصحفی گفته شد در بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه ثمر این شجر بیع کرده باشد

و نیز در یک بوضیفه طلع نیز در مطلق بیع داخل نمی شود قیاساً علی الثمر و علی الزرع فی بیع الارض

و معلوم مخالف حدیث یعنی قوله خلاف قدرت محبت است برای شافعی انتهى گویم این

حکم مختلف فیه است میان علما بعضی گویند که ثمر تابع اصل است بهر حال رسیده یا نه رسیده
و بعضی گفته اند که تابع نیست اصلا و بعضی گویند تابع است اگر نه رسیده و ظاهر نه شده
و اگر رسیده و ظاهر شده تابع نیست بطبیعی گفته اول مذرب ابو حنیفه است و در سبل السلام
گفته حدیث دلیل است بر آن که ثمر بعد تابع تابع است و این منطوق اوست و مفهوم
وی آن است که آن ابرای شتری قبول کرده است و این رفته اند چه در علمای اهل بیت
و گفت ابو حنیفه تابع راست قبل تابع و بعد آن پس وی عمل به منطوق کرده نه به مفهوم بنا بر
اصل وی که عدم عمل است به مفهوم مخالف و رد کرده اند بروی باین که فوائد مستتره
مخالف ظاهر است در بیع زیرا که و لکن من فصل است تابع او نمی شود و حمل تابع اوست و در
قول وی الا ان بشرط البتاع دلیل است بر آنکه چون شتری گفت که شجر را با فخر خریدم
ثمر از آن او شد و حدیث دال است بر آن که شرطی که منافعی مقتضی عقد نباشد صحیح را
فاسد نمی کند پس منحصر باشد از بیع و شرط و این لغض در خلل است و دیگر اشجار
بر وی مقبوس اند متفق علیهم و رواه الشافعی و قال عبد الله الحدیث ثابت عندنا و به چند

ابواب السلم والقرض والرهن

سلم به تخمین یا هم است از تسلیم و در عرف فقها عبارت است از فروختن چیزی بر آن وجه
دین باشد بر بایع به شرائطی که معتبر اند در شرع نام کرده شد و او را سلم از جهت تسلیم شدن
ببوی بارع پیش از تسلیم وی بهیچ را چنانکه متعارف است و گاهی سلف نیز می گویند و
سلف قرض را نیز می گویند و سلم جائز است با جماع اگر چه بیع نسبی است به نقد و قوله قال
یا ایها الذین آمنوا اذا تم بینه بین الی اهل می فاکتبه محمول است بر آن و قرض تملیک
شیئی است بر آن شرط که رد کند بدل و را و آن بیع نیست بلکه عقدی است که ابتداء تبرع
دارد و آخر معنی مبادله و لابد است از صیغه دال بر آن مانند اقراضتک و اسلفتک و خذه
بمثله و ملکک علی ان رد بدله و اصر فنی حاجتک و رد بدله کذا قالوا و مصنفی گفته فقیر گویند
اگر در شهری رواج دادن قرض بغیر لفظ باشد از قرآن می توان فهم نمود جائز باشد

مانند آنچه در معاملات گفتیم و اگر ثانیاً اختلاف کنند یکی گوید هر دو دیگری گوید
قرض قول صاحب مال به بین معتبرست و لابدست در مقضی نه ابلت تبرع و جائز
قرض در هر چه مسلم در آن جائزست از حیوان و غیر آن از آنچه بوجوه شناخته شود و
در مقضی خبر اختلاف کرده اند اقوی پیش فیه جوازست اگر عرف اهل شهر علم بوجوه
وی باشد و در مثلی روشنی لازم شود و در مقوم نیز روشنی جائزست زیرا که در حدیث
مسلم آمده است که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بکعبی شتر جوان را قرض گرفتند
و نزد یک رد بگرفتند و نیافتند پس با وی دادند اتقی و درین زمان در اصل یعنی جبرست
و هر چه حبس کرده شد چیزی را پس دست چنانکه در کلام مجیدست کُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ
رَهِنتُ و در شرح گردانیدن چیزی محبوس بحق که ممکن است استیفای آن از دست
چنانکه یون و این ثابتست به کتاب و سنت اما کتاب قول وی سجااست که نعم
علی سقر و لم تجده و کان باقره ان مقبوضه و قتیبه به سفر اتفاقیست نه احترازی زیرا که آنحضرت
گروه داشت زره خود را در دینیه در دست یهودی و اما سنت آنچه در حدیث آمده است
که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خریدار یهود طعمای و رین نهاد و زره خود را در آن

ابن عباس رضی الله عنه قال قدم رسول الله صلی الله علیه و سلم المدينة
و همدی سلفون فی الثمار گفت ابن عباس آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
مدینه را و حال آنکه اهل مدینه اسلاف می کردند و میوه با سلف بختین همان مسلمست
در لفظ و معنی و گفته اند که سلف لغت اهل عراقست و سلم لغت اهل حجاز السنة و السنین
و الثلث به مدت یک سال و دو سال و سه سال منصوبست به نزع خافض یعنی الی
یعنی از می دادند و شرط می کردند که بعد از یک سال شتر خدای رسانید مثلاً فقال صلی الله علیه و آله
فی منزلی سلف فی کیل معلوم پس فرمود کسی که سلف کند در سیوه یا در قمر باید که سلف کند
در کیل معلوم چنانکه ده کیل یا بیست کیل اگر شتر کیل باشد و در آن حجازست از سلم در میان
و معلوم حجازست از مجهول کیل باشد یا موزون و می که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
به مدینه قدم آورد و سلم در شام خلیل با عیال نامی کردند پس شتر خود را از آن بنا بر غرض که در دست

و نیز گاهی آفتی به درختان می رسد و شری پدیدانی شود مصنف گفته است شرط تعیین
 کیل در مسلم کیل متفق علیه است بنا بر اختلاف مکائیل گر آنکه در بلد خبر یک کیل نباشد
 که نزد اطلاق مصنف بسوی او گردونی شود اگر به مثانه است امام است از تر بقومیه
 و وزن معلوم کسی که سلف کند در چیزی که فروخته می شود به وزن چنانکه نزد وفقره
 باید که سلف کند در وزن معلوم الی اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکه تا یک ماه و یک
 سال و مانند این ظاهر حدیث شرط اجل است و این است ذهب بر حقیقه و جمهور
 و مالک و صحیح از ذهب احمد و گویند باین نیست سلم در حال و شامنی می گوید اجل شرط
 نیست و مراد به حدیث آن است که اگر اجل کند باید که اجل معلوم کند در سبل السلام گفته
 ظاهر حدیث شرطیت تا اجل است در مسلم سبل اگر در حال باشد صحیح نیست یا اجل مجهول
 باشد و باین رفته است ابن عباس و جامعنی از سلف و دیگران بعد از شرطیت رفته اند
 و گویند جایز است سلم در حال و ظاهر آن است که واقع نشد سلم در عصر نبوی مگر در موهل و
 احناف حال به موهل قیاس علی ما خالف القیاس است چه سلم مخالف قیاس است زیرا که
 بیع معدوم و عقد غرست و نیز اختلاف کرده اند در شرطیت مکان که در وی سلم کرده اند
 جامعنی آن را ثابت کرده به قیاس بر کیل و وزن و تا جیل و دیگران بعد از شرطیت و
 رفته و حنفیه تفصیل می کنند و گویند که اگر برای محل توانست پس شرط است و الا فلا
 شافیه گویند که اگر عقد بجای کرده است که صلح تسلیم نیست بچگونگی پس شرط است الا بدو
 قول است و مستند به این تفاسیل حدیث است و سلم شروع است مگر از این سبب
 آمده که ناشروع است و اتفاق کرده اند که شرط است در آن بچه شرط است در بیع و تسلیم
 پس مال و مجلس گر آنکه مالک اجازت تا جیل شن و مبریک و زیاد و و زو است
 از تقدیر به یکی از دو مقدار چنانکه در حدیث است پس اگر در چیزی باشد که کیل و وزن
 نیست پس حنفیه در قیاس جاری گفته و بدست و روی از حد معلوم و در حدیث اطلاق
 راوی علیه ایضا و گفت مصنف یا فرع معلوم زیرا که حد در لایق اند به وزن کیل
 بنا بر جامع میان هر دو که آن را تنایع جهالت است به مقدار و اتفاق کرده اند بجهت شرطیت

تعیین کبیل در چیزی که در آن مسلم کنند بکیل اصابع مجاز و تفسیر عراق و اروپ مصر
و بهنگام طلاق مصر و ف باشد بسوی اغلب آن جهت که در وی عقد مسلم واقع شده
و اتفاق کرده اند بر آن که لا بدست از معرفت صفت شی مسلم فی صفتی که میسر او از غیر
باشد و در حدیث این تصریح نموده اند زیرا که آنها عالم بودند بر آن متفق بچکله و رواه
الثامنی ایضا و در نیل الاوطار گفته اختلاف کرده اند جمهور در مقدار اجل ابو حنیفه گفته
نیت فرق در میان اجل قریب و بید و اصحاب مالک گفته لا بدست از اجل که متغیر
شود در آن اسواق و اقل آن نزد ایشان سه روز است و مالک مسلم تا عطاء حصا و
و مقدم حاج جائز داشته و واقعه ابو ثور و اختار بن خزیمه تا قیته الی المدینه و حج
بحدیث عائشه الی النبی صلی الله علیه و سلم بعث الی یهودی بعث الی ثومین الی البیصر
و اخبره الناسی و طعن ابن السدر فی صحته و نیت در آن ولایت بر طلب زیرا که تنصیص
بر نوعی از انواع اجل ثانی غیر نیت در حق مذہب شافعی است که عدم اعتبار اجل باشد
بنابر عدم ورود دلیل دال بر آن پس از منی شود بجهت حج حکم بدون دلیل و آنکه گویند
لا دم می آید از عدم اجل بودن آن حج معدوم و نیت نخست در آن مگر در مسلم
نیت فارق میان او و میان حج اگر اجل پس جوابش آن است که صیغه فارق است
و فو کک کاف و استدلال کرده اند جمهور بر اعتبار اجل بحدیث ابن عباس انتقال شد
ان سلف المؤمن الی اجل فدا حدیثی کتاب و از نسیه ثم قرأ یا ایها الذین آمنوا
اذا تدانتم بین الی اجل سعی فاکتبه اخبره الثامنی و الحاکم صححه و جوابش آن است که
این دلالت می کند بر جواز مسلم الی اجل نه بآنکه جائز نیست که مسلم بر اجل و بر روایت
ابن ابی شیبه از ابن عباس سلف الی اخطا و لا الی اخطا و احضرب اخطا و جواب این است
که این موقوف است بحجت نباشد و کذا که بحاجت عن قول ابی سعید الذری طایفه البخاری و
وصله عبد الزاق بلفظ المسلم عما یقوم بالسعر و او ککن اسلعت فی کبیل معلوم الی اجل آخری
محرر بطور گوید حدیث باب در صحیحین و در آن مر کرده اند بکلم کردن در کبیل و وزن
و اجل و در چیز اول در آن معتبر است به اتفاق پس شی ثالث که اجل است نیز در حکم آن

باشد اثبات و دوفنی سوم احتیاج محبت بین دار داری شروط دیگر که اهل فقه قیاساً
 بران افزوده اند غیر شروطست چنانکه هم در نیل گفته و اعلم ان المسلم شروطاً غیراً مثل
 علیه الحدیث مبسوطه فی کتب الفقه ولاحاجه لنا فی التقرض لما لا دلیل علیه الا انه وقع الاجماع
 علی اشتراط معرفه صفة الشئ المسلم فیہ علی وجه تیسر تنبک المعرفة عن غیره انتهى و للنجاری
 من اسلف فی شئ و در روایت بخاری بجای لفظ ثمر یا تر لفظ شئ آمده یعنی کسی که
 سلف کند در چیزی که فروخته می شود یکیل در مصنفی گفته سلف این جا یعنی سلم است
 و شروط بیع همه در و لازم است و امور دیگر نیز در کار است یکی از آنجمله تسلیم راس المال است
 در مجلس زیرا که اگر وی هم بالفعل نباشد بیع کالی به کالی لازم آید و آن باطل است و
 لفظ سلف و سلم مترادف است و اگر راس المال منفعتی باشد مانند سکتی در ارض او جائز است
 و واجب در آن قبض آن عین است و اگر در لفظ عقد تعیین راس المال نکرد و قبل انقضای
 مجلس تعیین کرد آن بلحق به عقد باشد و آیا رویت راس المال کافی است یا لا بد است از
 معرفت قدر و قول آمده است نظر بجلول تسلیم و با احتمال فسخ و لفظ ابن عمر بمعبر معلوم
 ظاهر در اشتراط معرفت قدرت و از آنجمله بودن سلم فیہ دین در ذمه او و آن اصل
 و حقیقت سلم است و الا سلم و سلف نباشد و این دو لفظ بان مشعر اند پس اگر سلم عیب
 حاضر واقع شود سلم نخواهد بود و آیا بیع باشد یا نه و قول آمده است نظریه لفظ و بمعنی توانایی
 پیش فقیر اقوی است و اگر لفظ اشتراک کرد و سائر شروط سلم را رعایت نمود اقوی نزدیک
 فقیر سلم بودن است و از آنجمله مقدور تسلیم بودن نزدیک اجل و الا باطل باشد و غلبه
 و قول خدا می تعالی و لا تأکلوا اموالکم بنیکم با بطل و در مقدور تسلیم معتبر عرف ناس است
 پس اگر در محل عقد نزدیک نقل یافته می شود یا عادت آن است که نقل کرده می شود
 برای صحیح باشد و اگر نقل کرده نمی شود اصلاً یا برای مدیه نقل می کنند برای بیع
 صحیح نباشد و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا می شود و در آن سال در
 جای عقد پیدا نشد آیا فسخ کرده شود یا صبر کنند تا مدت و بدان بیع و قول آمده
 نظر بان که از عقد مقدور تسلیم بودن در آن موضع است و بآنکه لفظ عقد عام است

و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را خیار باشد و در نسخ فی الحال و صبر تا آنکه یافته شود
 و از آنجمله معلوم القدر و الوصف و تعیین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر
 طعام این جا بنا بر تصویر صورت مسئله است نه برای احتراز پس عام باشد جمیع سلعه را
 که قابل وصف باشد نه آنچه معلوم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آن است که
 بیان کند اوصاف او را بوجهی که علم عاقدین و بعض غیر عاقدین از اهل لکده متعلق شود
 به موصوف بنص کلام یا با اشاره آن بوجهی که فاگبا نزاع منقطع شده و استقصای
 وصف که بغیرت وجود انجاء جائز نیست و در باب باطل داخل می گردد پس لابد وصف
 در هر نوع جدا باشد فقیر گوید در معلومیت و مجهولیت بر عرف ناس است و هر اهل شهر
 بر عرف خود اند چنانکه بخاری آن بعض تابعین نقل کرده است و الله اعلم و با کماله اشکله چند
 ذکر می باید کرد تا بدان تفقیق عرف می کرده باشد مراد از قدر کیل و وزن است و عدد
 و آنچه بعد و فروخته می شود و اشاره به کوزه خاص یا حجری خاص که مثل آن مقدار است
 فاسد باشد و اگر جمیع کند در میان کیل و وزن مثلا چند صاع خطه که بوزن کند ا بود
 تضییق ممنوع است بخلاف جمیع در میان عدد و شب و وزن آن که متعارف است و
 لابد است از معرفت اوصافی که اغراض الناس بآن مختلف باشند پس آنچه منضبط نگردد سبب
 اختلاف ارکان با انواع مختلف مانند معاجین و المعمه سلم در آن صحیح باشد فقیر گوید اگر اهل
 شهری در طعمه مطبوخه و خیر و غیر آن قدری و وصفی نهاده باشند که بآن مفهوم می گردد
 صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه نادر الوجود باشد مانند صید سلم صحیح نیست و در
 ثیاب جنس طول و عرض و خطه و دقت رسیان و صفافت و رقت نسج و نفیسیت یا
 خشومت لابد است و در هر جنس نوع و نسبت لکده و عتق با جداشت آن لابد است و در
 حیوان جنس نوع و ذکورت و انانیت و سن و طول و قصر و بیه تغریب و در آن با قبیل
 نخاسین اعتباری باید کرد و همچنین در هر جنس قولی بآن جنس و قولی بن عمر مسلم معلوم
 و معنی را محتمل است یکی آنکه متن معلوم الوصف باشد تا اگر افتتاح علم لازم گردد و روشن قائل
 شده باشد بآن وصف رجحان کنیم چنانکه یک قول شافعی است دیگر آنکه امر به ذکر

کرده است که مخصوص علم نیست و آن علم شن است بر ویت باوصفت چنانکه در باب
 بیج گذشت و قول بن عمر الی اجل سمی مغیش آن است که اگر در سلم اجل باشد لاؤمت
 تشبیه آن بهی که نزد یکی از اهل عرف استبکله بر خیزد پس اگر در اجل نکند و حال اعتق
 شود اگر محمول آن تصحیح کرد جائز باشد و محل تسلیم نیز ذکر می باید کرد اگر عرف کفایت
 آن نمی کند و اسد اعلم و عن عبد الله بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی بزی
 بفتح همزه و سکون موحده و فتح زائده می است ساکن کوفه علی بن ابی طالب او را عمل
 کرده بود بر خراسان و وی آنحضرت را در یافته و در پس وی نماز گزارده و او را
 نافع بن عبد الحارث است اکثر روایات او از عمر و ابی بن کعب بوده عمر بن الخطاب
 گفت عبد الرحمن بن ابی منی رفته اسد باقرآن مروی است او را و از ده حدیث
 از آنحضرت سعید و عبد الله بن اسلم او و غیره از وی روایت از رضی الله عنهما
 قال کنا فی صیبا المغنا مع رسول الله گفتند هر دو بودیم که می رسیدیم غنیمت را همراه
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم و کان یا تینا ابناط من ابناط الشام و بود که
 می آمدند ما را گروهی از گروه های اهل شام از عرب که داخل شدند در عجم و روم و متحلف شدند
 انساب آنها و فاسد شدند با نهایی شان نامیده شدند با بناط بجهت کثرت معرفت
 ایشان با بناط الما الی تخارجه ففسا فهم فی الحظوة و الشعب و الزبیب پس سلم
 می کردیم آنها را در گندم و جو و زبیب یعنی مویز و فی رواية و الزیت الی اجل سمی
 و در روایتی دروغن نام می معلوم قیل اکان لهم ذریع قال ما کنا انما لهم
 عن ذلك گفته شد و پسریده شد که آیا بود برای شامیان کشت و زراعت که بر
 اعتماد آن سلف می کردند باشا گفتند نبودیم ما که پریم آنها را ازین معنی و ازین جا
 معلوم شد که کفایت است در سلم بن قدر که تسلیم کند مال را در مجلس عقد برین شرط
 که بدهد او چیزی معلوم که تراضی کنند هر دو بران نام می معلوم شوکافی گفته لا بد است
 از دفع شدن آن نزد یک عقد و شرط کرده اند چنانچه می از اهل علم در سلم شروع شده که
 دلالت نمی کند بر آنها هیچ دلیل رواه البخاری و احمد و فی روایت کنا سلف علی

عبدالنبی صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر فی الحنفه و الشیع و الزبید و القروانرا ه عند هم و رواه
 الاثرندی در سبل گفته حدیث دلیل است بر صحت سلف در معدوم و حال عقد اگر باشد شرط
 آن وجود مسلم فی ذی که ایشان استتصال نکند و ندانند از آنها بلکه گفتند ما کننا نسا لهم من ملک
 و ترک استتصال در مقام احتمال نازل بنبر که عموم فی المقال است و باین رفته اند شافعی
 و مالک و شرط کرده اند امکان وجود او نزد طول اجل و مضرت است انقطاع آن قبل
 حلول اجل بنا بر ترک استتصال کذا فی الشرح گویم و این استدلال است بر فعل صحابی یا
 ترک وی نیست دلیل بر آن که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این را معلوم کرده مقرر
 داشت و احسن از آن و استدلال این است که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تقریر
 اهل مدینه کرد بر یک سال و دو سال و در طب منقطع می شود و باقی نمی ماند تا این مدت
 نیست معارض او حدیث ابن عمر نزد ابو داود و التلمیذانی نخل حتی سید و صلاح کما
 استدلال بر ابو حنیفه و من معه پس اگر صحیح شود این روایت مفید باشد برای تقریر آن حضرت
 اهل مدینه را بر یک سال و دو سال و آن حضرت امر کرد ایشان را باین که سلف
 کنند تا آنکه ظاهر شود صلاح نخل و مقتوی مذہب ابو حنیفه است شرط بودن در مسلم فی موجود بودن
 از عقد تا حلول لیکن در سبل گفته در سند حدیث ابن عمر مردی مجهول است و مثل آن
 حجت قائم نمی شود و قائلین جواز گفته اند که اگر این حدیث صحیح شود محمول باشد بر بیعیان
 یا بر مسلم حال نزد قائل بدان یا بر قرب اجل و حال است بر جواز سلف کردن شان در
 شمار دو سال **مسئله** و هذا اولی ما یشک به فی الجواز و عن ابی هريرة رضي الله عنه

عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اخذ اموال الناس يديلا دها ادى الله عنه
 فهو كمنى كغير دها لى مردم بوا هم در حالى كه مى خواهد و نیت دارد اداى آن را بنیدن
 آن را بچن دارد و لا بد این چنین شخص بی ضرورت و ام نخواهد گرفت اداى كند حق تعالى
 و توفیق مى دهد و میسر مى گرداند از جانب آن كس بر حسب نیت وى و چنانكه اخذ
 مال مردم شامل استدانست و اخذ برای حفظ هر دو دست همچنین تا ویه هم شامل دنیا و آخرت
 هر دو دست ادا در دنیا قیس بر بقیض به دنیا است برستدین و ادا در آخرت بارضای غریم

اوست بشارت الله تعالى و در حدیث ابن ماجه و ابن جریر و حاکم مرفوعاً آمده ما من
 مسلم یدان دنیا یعلم المدا نه یرید اذ الله الا اذ الله العنه فی الدنیا و الآخرة و من اخذ
 یرید ان لا یخلف الله تعالی و کسی که بگیرد در حالی که می خواهد هلاک کردن مال مردم
 هلاک می کند و اخذای تعالی یعنی احانت نمی کند و توفیق نمی دهد و را با دای مال مردم ظاهر
 آنست که مراد اخذ بابت است مثلاً نه برای حاجت و نه تجارت بلکه میت مراد و کلاً
 چیزی که گرفته است آن را از صاحب خود و نیت قضا ندارد و وظایف را تلف خداست
 شخص را و را بنفسه در دنیا با هلاک و این شامل هلاک و تلف طیب عیش و قضیق مورا و
 و تعمیر طالب او و محقق برکت اوست و محتمل که مراد تلف در آخرت باشد به تعذیب و
 رواه البخاری ابن بطال گفته در حدیث حث است بر ترک تنکال اموال مردم و نیت
 و حسن تادیب و ایشان نزد ارباب و این که جزا گاهی از جنس عمل باشد و آود
 ازین جا اخذ کرده که هر که بروی دین باشد او را صدقه کردن و آزاد نمودن نمی رسد
 و در روی بعد است و در حدیث حث است بر حسن نیت و ترهیب از خلاف و سه
 بیان ما را اعمال بران و این که هر که قرض گرفت بر نیت انفاذ معین اوست بران
 و بود عبد الله بن جعفر رغبت می کرد در دین و چون پرسیده شد از ان گفت شنیدم
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود خدا باد آنست تا آنکه قضا کند دین خود را
 رواه ابن ماجه و حاکم و انس و حث است مگر آنکه اختلاف کرده اند و ران بر محمد بن علی
 و روایت کرده است آن را حاکم از حدیث عائشه بن نطفه نیست هیچ بنده که باشد
 او را نیت در وفای دین خود مگر که باشد او را از خدا عون گفت یعنی عائشه پس من
 می جویم این عون را اگر گوئی که در حدیث آمده که بخشید می شود برای شهید هر گناه مگر
 دین و در حدیث دیگر است الا ان بردت حلقه و این کسی را گفت که ادای دین از نظر
 نیت که بروی قرض بود کرده گویم محتمل که مراد بان باشد که دین بر شهید باقی است
 تا آنکه انفاذ خدا از وی روز قیامت و لازم نمی آید از بقای دین بروی معاف بودن
 شهید در قبر بسبب آن و معنی بردت حلقه آنست که او را بر گردی از بقای دین بود

و یحییٰ که این در حق کسی باشد که فرض گرفت و نیت وفا کرد و عن عائشة

رضی الله عنها قالت قلت یا رسول الله ان فلانا قد م له بزمین الشام

قلی بعثت الیه گفت عایشه گفتتم ای رسول خدا بدستی که فلان کس آمده است از

شام و او را جامه است که می فروشد آن را پس کاش می فرستادی کسی را بسوی

آن فلان فاحش منتهی بین نسبه الی میسرت پس می گرفتی از آن شخص و بجا

به نسیه تا وقت آسانی و آسودگی فارسل الیه فامتنع پس فرستاد آن حضرت صلی الله

علیه و آله وسلم کسی بسوی آن کس پس باز ماند آخر چه الحاکم و البیہقی و رجاله

ثقات و روی دلیل است بر بیع نسبه و صحت تاجیل تا سیر و در وی ذکر حسن معامله

آن حضرت است صلی الله علیه و آله و سلم با عباد و عدم اگر ادا ایشان بر خیزد و الحاکم و البیہقی

و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

الظلم برکب بنفقته اذا کان موهوناً فرمود پشت یعنی مرکب سواری کرده شود

در بدل نفقه و وی وقتی که باشد موهون شده در تنه ای گفته ظهر شتری که بار کرده شود

و سواری کرده شود بران و ابن الدیریش بنفقته اذا کان موهوناً و شیر

شیر و از نو شیده می شود بنفقته وی وقتی که باشد موهون مرکب و شیر بنی للنفقة

و این خبر است یعنی امر کوله تعالی و الوالدات یعنی و فاعل هر دو مترن است به قرینه

حوض که آن رکوب است اگر چه محتمل است که راہین باشد ولیکن این احتمال بعید است

زیرا که نفقه لازم است او را چه موهون ملک او است و در حدیث نفقه بر ذمه رکب

و شارب گردانیده اند و او غیر مالک است زیرا که نفقه لازم بر مالک است در هر حال

و علی الذی برکب و بشرب النفقة و کسی که سواری شود و شیری بوشد نفقه است

راہین باشد یا مترن یعنی اگر مترن نفقه می کند او سوار شود و شیر خورد و اگر راہین نفقه

کند او را است رکوب و شرب پس این حدیث دلالت می کند بر آنکه می رسد مترن

را که نفع گیر در برین و اتفاق کند بران در مقابل نفقه و در سلسله قول است اول مذکور

امد و اسحاق و حسن و لیث و غیرهم موافق ظاهر حدیث و گویند حصول آن به رکوب و

درست پس منتفع نشود به آن بقدر قیمت نفقه و اگر چه مالک ذن ندید و غیر این هر
 برین هر دو مقیس نشوند تر مذی گفته و عمل برین است نزد اهل علم دوم مذسب شافعی
 و ابو حنیفه و مالک و جمهور است گویند منتفع نشود و مرتین به چیزی از برین بلکه فوائد بر آن
 را این است و نمون هم بر دست در بر ای گفته نیست مرد مرتین را که منتفع گردد بر برین و
 نفقه بر برین بر این است زیرا که هر قرض که جز نفع کند حرام است انتقی و گفته اند که این
 حدیث منسوخ است بحديث لا یعلق الرهن و گویند حدیث خلاف قیاس است بدو وجه
 اول تجزیر کوب و شرب برای غیر مالک بغیر اذن وی در وقت تضییع او به نفقه نه به قیمت
 ابن عبد البر گفته ردی کند این حدیث را نزد جمهور فقها اصول مجتبه و آثار ثابت است که
 نیست اختلاف در صحت وی و دال است بر نسخ او حدیث ابن عمر لا تحلب ماشیه امر بغیر
 اذنه اخرجه البخاری فی ابواب المظالم گویند حدیث کل قرض جز منفعت فور با ساقط الاصل
 چنانکه تضییعش بیاید و نسخ را لابد است از معرفت تاریخ که قاضی باشد به تاخر تا نسخ بروحی که
 متغیر باشد به آن جمع نه به مجرد احتمال با امکان و اما مخالفت قیاس پس در سبیل السلام
 بجا این گفته که احکام شریعیه بر یک سنخ مطرد نیست بلکه در میان اوله تفریق به احکام
 می کنند و شارع درین جا حکم کرده است بر کوب بر برین و شرب بر برین می و آن را
 قیمت نفقه گردانیده و شارع حکم کرده است به بیع حاکم از متمر و بغیر اذن وی و صاع
 از تر را عوض از لبن گردانیده و شافعی گفته مراد آن است که منع کرده نشود در این از نظر
 در وی پس فاعل بر این را گردانیده و تعقب کرده اند این را آن که وارد شده است
 حدیث به لفظ مرتین پس معبر باشد فاعل و در نسل گفته جواب از دعوی مخالفت این حدیث
 صحیح بر اعلی اصول آن است که سنت صحیح از جمله اصول است پس رد نشود مگر به معارض
 ارجح ازان بعد تعدد جمع انتقی و در دراری مضیه شرح در ربیه گفته گویند این حدیث
 وارد است بر خلاف قیاس و جواب داده می شود که این قیاس فاسد الا اعتبار
 مبنی بر شفا جوف ما است و صحیح نیست احتجاج بر آن به چیزی که وارد است در نسی از
 دو شیدین شیهه اشیه کسی بغیر اذن وی چنانکه در صحیحین است زیرا که از عام اراده خاص

نمی کنند بلکه منبی می شود عام به خاص حتی سوم مذموب او زاعی و لیست است که مراد
از حدیث آن است که چون راهن از انفاق بر مریون باز ماند مریون را بیلح است
که انفاق کند بر حیوان برای حفظ حیات وی و در مقابل این نفقه انتفاع به مرکوب و
شراب لبن حاصل کند مگر باین شرط که قدری قیمت وی زیاده بر قدر علف نباشد و در
شرح همین قول را قوی گردانیده و صاحب محبة الله بالله العبد المذنب بهین صورت فرست
و این تقریر را در جمیع میان هر دو حدیث گفته و لیکن مخفی نیست که این تفسیر حدیث
به چیزی که شارع بدان مقید نگردیده بلکه شارع مقید کرده است آن را به ضابطه متیقن از ادله و
آن این است که هر عین که در دست او باشد و از آن غیر بود باذن شیعی پس می بران
نفقه کند به نیت رجوع به مالک و او راست ایجا آن و تصرف در لبن آن در قیمت علف
مگر آنکه در شهر حاکمی باشد از وی استیذان نکرده پس نیست رجوع برای او به نفقه و لازم
می شود او را درخواست منفعت و لبن پس اگر در شهر حاکمی نباشد یا حیوان متضرر شود بدست
رجوع بسوی حاکم پس او راست انفاق و رجوع به نفقه و لیکن گاهی گویند که این قاعده
حاکم است پس مخصوص شود بحديث کتاب رواه البخاری و در متقی گفته رواه الجماعة
الاسلام والنسائی و فی لفظ اذا كانت الدابة موهوبة فعلى المهرتن علفها ولبن الدابة شرب و
على الذى يشرب نفقته رواه احمد و در ذیل گفته الحدیث له الفاظ منها بلفظ اللبن مرکوب
و مخلوب رواه الدارقطنی و احاکم صحیح مرفوعا و قال احاکم لم یخرج جاء لان سفیان و غیره و قفوه
على الاعش و صحیح الدارقطنی الوقت و به خرم الترمذی و رجح البیهقی ایضا الوقت است و
رواه ابو داود و بلفظ کلک مکان شرب ترمذی گفته حدیث ابو هریره حسن صحیح است و فی شام
او را مرفوع از حدیث عامر بنی از ابو هریره و روایت کرده اند این حدیث را غیر واحد از
اعش از ابی صالح از ابی هریره موقوفاً انتهى و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يخلق الرهن من صاحبه الذى رهنه
منع منى كندرهن نهادن شی مریون را از صاحب وی که رهن نهاده است آن را یعنی
از ملک و احکام ملک راهن بیرون نمی آرد و مریون مستحق آن نمی شود و در صورت

حاجه آمدن را این از فک آن در وقت مشروط و روایت کرد عبد الرزاق از محمد
 غلاق رهن آن است که بگوید مردی که اگر نیایم ترا ببال تو پس این رهن مرئوس است پس
 اگر ملک شد زفت حق این کس و ملک نشد که مال رب را پس او را است غنم و بر دست
 غرم و بلیق بفتح حرف مضارعه و غنم محبته ساکنه و لام مفتوحه و قاف یقال غنم الرهن
 از اخرج عن ملک الرهن و استولى علیه المهرن بسبب عجزه عن ادا ما رهنه فیه و غلاق رهن
 حادث جاہلیت بود پس نمی کرد از ان و باطل ساخت رسم جاہلیت را در صنفی نیک
 این حدیث گفته عقل در اول تامل درمی یابد که لابد است در رهن از عاقبتی مرهون
 و مرهون به وصیفه که بدان رهن متحقق گردد و خدای تعالی فرموده است و ان کنتم علی سبیح
 و کم تحبوا کما تبا فیه ان یقبضوا و ازین جا دانسته شد که مشرعیت رهن برای حکمت
 استیثاق است و آن نمی تواند بود الا بعلق حق مرتهن به مرهون بآنکه در تکلیف کند
 بادی دین یا بیع مرهون و حقیقت مرتهن در رهن او نسبت سائر غرامه و فیه نظر زیرا که
 استیثاق به منع را رهن از انتقال به ملک خود دینی می تواند شد و نیز دانسته شد که قبض
 رهن مطلوب است و تامل راه می دهد که آن کن رهن است زیرا که استیثاق بقبض
 متصور نمی شود پس صیفه رهن صحیح است یا کنایه بنظر سائر عقود و ظاهر پیش فقیه آن است
 که اتحاد و ایجاب نیز صحیح است مانند رهن و رهنیت و معاظمت نزدیک و جنح
 حال نیز صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد را مثل تقدیم مرتهن بر سائر غرامه
 در مرهون یا مصلحت عقد را مانند اشهاد صحیح و لازم باشد و اگر خبری که غرض هیچ کس
 آن متعلق نیست شرط کرد عقد صحیح است و شرط لغوا باشد مانند آنکه مرهون را در صندوق
 فرین بگارد و اگر نفع مرتهن در آن باشد و ضرر را رهن مانند آنکه زوائد مرهون از
 لبن مرتهن را باشد باطل شود و شرط و یا عقد بطلان شرط فاسدی شود یا نه و قول
 آمده نظر بآنکه رهن تبرع است اولاً و معاوضه است آخراً و اظهر از جمله و قول شافعی
 فساد عقد است به فساد شرط و شرط عاقدین مطلق انصراف بودن و ولی را رهن ال صبی
 جاہلیت الا نزد یک ضرورت یا عبطه ظاهره چنانکه سائر تصرفات او نیز مقید است

باین فیه و شرط مریون آن است که عین مقبوض باشد پس مریون دین و منفعت
 صحیح نباشد زیرا که قبض بروی و اردنی شود و ضرری بودن قبض معلوم شده است
 و مریون مشاع مثل آئینه مشترک در میان مریون و غیر او صحیح است اگر قبض برای شریک
 واقع شود و مریون امتیاعی و ولد او صحیح است زیرا که مریون در اول مرتبه است نه معاوضه
 پس نزدیک بیع امتیاع و ولد او را هر دو یک دیگر فروشنده و مرتن مقدم باشد در حصه
 امتیاع و مریون مدبر و معلق الحق بصفتی که ممکن است وجود آن قبل از حلول دین صحیح
 نباشد بحسب عدم حصول استیثاق نزدیک حلول و مریون چیزی که سر بیع الفنا و باشد اگر
 مخفی او معاوضه است بکنند و اگر مریون در وین حل بوده است یا باطلی که پیش از فساد می
 باشد شرط کرده باشد بیع او و مریون مثنی او عند خوف الفنا و صحیح است و اگر شرط کرده است
 بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته است و قول آمده نظر بامکان التبیح عقد با اعتبار شرط
 و بعدم تصریح او و اگر چیزی عاریت گرفت و برگردانست صحیح است زیرا که در لفظ فرمان
 مقبوضه ملک بودن مریون را مضیده نمی شود و با با اقلیت بحقیقت عاریت با دین
 مطلق شده است بر قبه او و قول آمده نظر بحقیقت عاریت و بخاصیت مریون بصیتر
 گوید اگر بسبب تخالف حکم عقدی آن منع کنند موجه باشد و اگر گوئیم استیثاق اعم است
 از آنکه معلق شود حق مرتن بر رقبه او یا حمل کند او را بر ادای دین بسبب قدرت او بیع
 از انتفاع موجه تر باشد و اما علم و شرط مریون به آن است که این ثابت باشد چنانکه
 آیت در آن وارد است و اگر مریون آن عین مخصوص یا مستعار واقع شود و وجه
 آمده است بنا بر آنچه در توجیه آیه گفتیم موجه تر می نماید و اگر منوط ثابت نه شده است
 بر ذره مثل حباله پیش از فراغ حل و قول آمده اقوی نزدیک فقیر و از او است نزدیک
 شروع در حل زیرا که حباله درین صورت قابل است بلزوم و در یک دین مریون بعد مریون
 صحیح است و آن یک مریون در وین بعد دین صحیح است یا نه قول قدیم شافعی صحت است
 و همان است قوی نزدیک فقیر زیرا که از او است از عقد اول و انشاء عقد دیگر است قبض
 شرط صحت لزوم مریون و تمام است قبض مرتن حاصل می شود با شرط او قبض را

یا مباشرت نایب و اگر راهین را یا اعلام او را نایب ساخت درست نباشد زیرا که این
نیابت عمومی کند باطل قبض مرتین برین بوده است بجنب یا و دعیت در قبض
برین اذن جدید شرط است یا نه ظاهر نزد یک فقیر عدم اشتراط است زیرا که عتد یا
قابض ازین خلافت است و اگر راهین قبل قبض برین در روی تصرفی کرد که منزل
کتاب باشد مانند بیع بارین دیگر این رجوع است از برین و این تصرف بعد از قبض درست
نباشد الا باذن مرتین و در احقاق اقوال آمده است نظر بان که معتد برین است و بان که
شماره تصرف فرموده است بران و برین را می رسد انتفاع بان بعد از لا ینطق الیه
پس کی بان انتفاع اگر بنیة استرداد میسر آید و بنیة او الاسترداد کند و بعد از انتفاع باز باورساند
اگر انتفاع در روزیست پیش از گرداند و اگر در شب است بر روز باز گرداند و اگر راهین
و مرتین در عقد شرط کنند که در قبض ثالث باشد جائز است و اگر آن ثالث بسیر و
اتفاق کنند بر شخص گیر و الا حاکم نزد یک عدلی نگاه دارد پس اگر اجل دین آمد تکلیف بر
بان که ایضا کند از غیر برین یا آن را بفروشد و اگر شرط کرده باشد که عدلی آن را بفروشد
آن جمل بفروشد الا به شش و حال از نقد بده و مؤقت مرتین تا وقت فک است
از عتد و غیر آن و اگر مرتین تلف شد چیزی از دین ساقط نشود و انقی کلامه له غنمه
مراد است غنم عمومی بضم غمین و سکون فون بمعنی غنیمت یعنی فائز شود و یا دست که از وی
حاصل شود و عینکه غنمه و بر دست غنم او بضم غمین و سکون را بمعنی تاوان او
یعنی آنچه حاصل شود از دین چون از منافع و زوائد راهین راست و اگر لاک شود در دست
مرتین تاوان او بر دست و از حق مرتین چیزی ساقط نمی گردد تا ضعی گفته غنم زیاد است
و غنم لاک درست بل گفته ابن عبد البر گوید اختلاف کرده اند روایت در رفع و وقف این
لفظ پس رفع کردن آن را اینانی ذب و عمر و غیره با وجود مسلسل کردن ایشان حدیث را
بر اختلاف بر این ذب مذکور و غیر ایشان گفته اند موقوف است و روایت کرد ابن ابی
این حدیث را ارجو گفت آن را و بیان کرد که این لفظ از قول ابن المسیب است و
بمعنی تقویت کرد او را و در مسایل که این از قولی است نقل شده از جری

والشافعی هر سال من حدیث سعید بن السیب و نزد شافعی مرسل ابن سبیب مقبول است
 و در حکم مسانید الدارقطنی و الحاکم و رجاله ثقافت و رجال سندش ثقات اند
 الا ان المحققین عند کما که محفوظ و مضبوط نزد ابی داود و غیره و غیر وی ارساله
 ارسال است و کذا که صحیح البزار و الدارقطنی و ابن القطان ارساله صحیح ابن عبد البر
 و عبد الرحمن و صلوات و ابی الهیثمی و ابن حبان فی صحیح و الدارقطنی گفته اسنادش حسن است و
 اقره الذهبی و ابن حبان من طرق اخری بسند حسن علی بن ابی هریره مرفوعاً و لیکن مصنف
 در تخصیص گفته و لوطی فی الدارقطنی و ابی الهیثمی کما ضعیفه در زیل گفته و اجماعاً به الجهم
 در الحدیث و معرفت الکلام فی نهی بغاه و سخن ابی رافع رضی الله عنه وی مراد
 آنحضرت است و این حدیث از احادیث باب القرض است و احادیث و فضل و
 حدیث بران بسیار اند ان النبی صلی الله علیه و سلم استسلف من رجل بکلبا بکلبا
 سلف کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مردی شتر جوان بکربن بفتح با و سکون کاوش
 جوان بکره بکربن صدیق اکبر را که ابو بکر گویند به جهت همین است که یکت و قتی شتر جوانه
 در زیر ایشان بود و ابو بکر که صحابی دیگر است بکره آنجا یعنی چرخ چاه است و قبل به همین
 معنی است و قد تقدم فی ترجمه و در سبیل گفته بکربنی صغیر زایل نهی و این حدیث دلالت
 دارد بر آن که استقرض از حیوان جائز است و نزد ابی حنیفه صحابۀ ثقیف و می گویند
 که این حدیث منووع است و لیکن نسخ بدو ان یل معاض مساوی یا مقدم مقبول نیست
 و جز اهل کوفه و مشهور علماء بر صحت استقرض وی فرستاده و هر ایه صحیح و کلام بر خلاف در تشریح
 حیوان گذشت فقد مت علیه ابل من ابل الصدقة پس آمد بران حضرت شتر
 از شتران زکوة فاصدا ابی رافع ان یقضی الرجل بکلبا پس آمد کرد آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم ابو رافع را که بدو آن مرد را مثل شتر او را که قرض گرفته بود آنحضرت از او
 فقال لا اقبل الاخیار پس گفت ابو رافع می بدم من گزشتان بزرگ برگزیده فقال
 اعطه ایاها پس فرمود آن حضرت بده او را همان شتر برگزیده اگر چه شتر او کمتر و خردتر از آن
 بود فان خیر الناس احسنهم قضاء زیرا که بهترین مردم بهترین ایشان است و گفته اند

و از این جا معلوم شد استجاب دادن حیدر و روام و آنکه رد احوال و کارم اخلاق
محموده است عرفا و شریعتا و نیست و خلل در قرضی که بر بقیع کند زیرا که شتر از اموال ربوبیه
نیست و شرط کرده شده است و در صلب عقد بلکه تبرع است از استقرار و ظاهرش عدم است
در زیادت عدد و باشد با صفت و مالک گفته زیادت در عدد است و در آن مسکه و از اینجا
معلوم شد که اقتراض بشرط زیادت یا رد صحیح عوض کسرا آنکه در شتر دیگر و در جابز نیست
و درین صورتها شرط نفوذ ندارد زیرا که این عمر با بطلان شرط نفوذ و بطلان عقد و اما شرط
اجل مسمی درست است یا نه ظاهر روایات موطا در منع است زیرا که گفته فلا بشرط اقتضا و
و ظاهر قرآن عظیم جبرائیل است از آنکه انیم بین الی اجل مسمی فاکتبه زیرا که شامل است
قرض و سلم را و چون در قرض معنی تبرع موجود است ملک و می شود و قبض مالک در موطا
آورده که مردی پیش از بن عمر آمد و گفت ای ابی عبد الرحمن هر آئینه من قرض دادم شخصی را
و شرط کردم با وی بهتر از آنچه دادم او را گفت بن عمر این را باست آن مرد گفت پس بچه چنان
امری کنی مرا گفت قرض دادن بر سه قسم است یکی آنکه قرض بدی شخصی را و بطبیعی بر آن
رضای خدای تعالی پس تراست رضای او تعالی دوم آنکه قرض بدی شخصی را و بطبیعی
رضای خدای تعالی پس تراست رضای خدای تعالی پس تراست رضای خدای تعالی پس تراست رضای خدای تعالی
تا نگیری حرام را بمقابل حلال پس این است را گفت ای ابی هر چه قسم امری کنی مرا گفت می بینم
که پاره کنی صحیفه را پس اگر بدیدم ترا مانند آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدیدم ترا آنچه داده
پس اگر بگیری آنرا ثواب داده شود ترا و اگر بدیدم ترا بهتر از آنچه داده در حالی خوشن باشد
بآن نفس و پس آن شکر است که بجا آورده است آن را برای تو تراست اجرا آنکه حملت

داوی او را و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
کل قرض جبهه من فضی به اوام که کشید سود را پس آن را باست در موطا
امام مالک است که گفت عمر بن الخطاب در باب مردی که قرض داد و طعام را بشرط آنکه
بدیدم او را آن طعام در شتر دیگر پس ناپسند داشت آن را و گفت کجاست شتر و بدیدم
آن در مصنی گفته در هدایا که است سفاح آمده و آن قرضی است مقصود قرض به آن

استفاده سقوط خطر راه باشد و فی الانوار ما حاصله از شروط قرض آن است که
 قصد منفعتی نکند پس اگر شرط کند که بدم در شهر دیگر و مقرض را در آن غرضی باشد از خوف
 یا زیادت نرخ یا غیر آن فاسد است و لا یمکن التصرّف فی شرطی رواه الحادّث بن
 ابی اسامة و اسناد ه ساقطه و سندش ساقط است زیرا که در وی سوار بر شتر
 و او بن صعب مدانی مورد با جمعی است و او متروک است بحیثی گفته کان یحیی الیما یس
 بشی و قال البخاری منکر الحدیث و قال النسائی و غیره متروک و لم شاهد ضعیف
 عن فضالة بن جلیل عن عبد الباقی و او را شاربیت ضعیف نزد یک بهی در معرسته
 موقوفه و لفظه این است کل قرض جر منفعة فهو وجوب وجهه الی یاور و او فی سنن الکبری
 عن ابن مسعود و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام و ابن عباس موقوفه علیهم قال عمر بن
 زید فی المنقح لم یصح فی شیء عن النبی صلی الله علیه و سلم و قال امام الحرمین و اوضح قضاة
 الفرائی در نیل الاوطار گفته و وجه امام الحرمین و الفرائی فی الاصح و لا خبر له بهذا
 القول انتهى و در سفر السعادة گفته در باب کل قرض جر منفعة فهو ربا چیزی ثابت نشده
 انتهى اما شیخ گفته که آثار صحابه درین باب آمده انتهى و آخر و شاید دیگرست موقوف
 عن عبد الله بن سلام جر مسروق و در حق وی آمده و من عنده علم الکتاب علی البیضاء
 نزد یک بخاری باین لفظ که هر قرض که جر منفعت را پس آن وجهی از وجهه رباست
 و بریل گفته لم اجده فی البخاری فی باب الاستقراض لانه المصنف فی التخصیص الی البخاری
 بل قال اور و الباقی فی السنن الکبری عن ابن مسعود و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام
 و ابن عباس موقوفه علیهم انتهى فلو کان فی البخاری لما اهل نسبة الیه فی التخصیص انتهى و درین
 باب است حدیث از انس نزد ابی جهم بهی لیکن به عبارت دیگر و در سندش
 بحیثی بن ابی اسحاق نهائی است و او مجهول است و نیز در اشناوش عتب بن حمید ضعیف است
 و او ضعیف است و کرده و از وی اسمعیل بن عباس راوی است و او ضعیف است بخاری
 در تاریخ خود از انس آورده که مسروقان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان وام و بدمرد
 پس باید که گیر از وی چه که گزائی نهی و عتب بن اشناوش بعض است ابو ضیفه رح را گویند

که در سایه و یار قرضه انگیختست و این غایت تقوی است در سل گفته حدیث بعد
صحتش لابد است از تفتیق میان او و میان ما مقدم و آن این است که این مجهول است
بر آن که منفعت مشروط باشد از مقررین یا در حکم مشروط و اگر بطریق تبرع بود از مقررین
پس گذشت که اعطای خیر و فضل از ان مستحب است

باب التقلیس و الحجز

فلس پیشین فلوس جمع افلاس کبیر مزره و سکون فاق تقلیس به پیشتر شدن یعنی بجای رسید
که گویند فلس نذر و یا به آن معنی که مال او فلوس شد بعد از آن که در ایام و دنیا نیز بود و در
سبل گفته تقلیس را لغت مصدر فلت است یعنی نسبت کردم او را بسوی افلاس که مصدر
افلاس است و حجز و لغت مصدر حجز است یعنی منع و ضیق و مشروطا قول حاکم است
در بیان رجعت علیک التقرن فی مالک یحکم ابی بکر بن عبدالرحمن بن الحارث بن
شاهم مخزومی قاضی در سنه تا بعدی است مشتمل بر عاشره و ابی هریره را شعبی و زبیری از و

روایت دارند عن ابی هریره رضی الله عنه قال سمعنا رسول الله صلی الله علیه

و سلم یقول قلت ابو هریره پیشینیدیم ما حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم می فرمود من

احدک مالیه یعنی عند رجل قد افلس فهو اسیق به من خیره کسی که دریافت

مال خود را چنین نزد مردی که مفلس شد پیشی سزاوارتر است بآن مال از غیر خود مثلا

خرید مردی چینی را پیشی و مفلس شد حکم قاضی تقلیس می و یافت بائع عین بیع را نزد

او میسر سدا و را که شیخ کند بیع را و بگیرد عین مال خود را که بیع است و اگر بعضی شن گرفته است و

بعضی برشته تر است پس مفلس شد بگیرد عین مال خود را بقدر آنچه باقی مانده است از شن

قول وی من ادرك عام است از قرض و بیع اگر چه در احادیث تصریح بلفظ بیع آمده این خنیه

و این بیان غیر بار روایت کرده اذ اتباع الرسل ملقه ثم افلس و می عند بیعینا فانما حق بها

من الغرار چه در اصول مقرر شده که خاضع اذن تخلف میس عام نمی کند مگر نزد ابی ثور و ندب

او را از زینف کرده اند و همچنین نهیب شافعی و دیگران آن است که مقرر اولی است مال خود

در فرض چنانکه وی اولی است بدان بیع و نه بیع غیر وی اختصا اصل درست بیع
 بنا بر فرضی که در احادیث باب بدان واقع شده متفق حکیه و رواه ابن حبان
 و الدارقطنی و غیره تا در کتب گفته شود نه و حق یعنی من غیره هر که باشد و ارث یا غیره و باین
 جهت در حقیه خلاف کرده و گفته است حق نیست باین چنین بیعیه که در دست مجلس است و
 تاویل کرده اند حدیث را باینکه خبر واحد است مخالف اصول زیرا که سلمه بیع ملک مشتری
 شده و در ضمان اوست و در احتیاق باین برای اخذ آن از مشتری نقص ملک اوست
 محل کرده اند حدیث را بصورتی که متاع مذکور و دعوت یا عاریت یا لقطه باشد و این
 مستحب است بدان که اگر چنین می بود مقتید باطلاس بنی فرمود و نه آن را حق می گردانید
 چه حدیثی افضل مقتضی اشتراک است و نیز را در قول ایشان است حدیث ابو بکر ایما محل بیع
 متاعا کما سیاتی و دوران تصرف است بیع و نه نقص فی محل النزاع و قد اخرج سفیان
 فی جامعه و ابن حبان و ابن خزيمة عن ابی بکر عن ابی هريرة بلفظ اذا ابتاع رجل سلعة و
 عنده یعینها ثم غلس و فی لفظ لابن حبان اذا غلس الرجل فوجد البائع سلعة و فی لفظ مسلم
 و النسائی انه لصاحب الذی باعه و عند عبد الرزاق بلفظ من باع سلعة من رجل مصنف گفته
 پس ظاهر شد که حدیث وارد است در صورت بیع و تحقق است بدان فرض و سایر آنچه
 ذکر یافته از عاریت و ودعیت یا اولی و اعتدال به آن که حدیث خبر واحد است مردود
 باینکه وی مشهور است بغیر یک وجه از سمره و ابو هریره و ابی بکر بن عبد الرحمن و من ذکر ملک
 اخرج ابن حبان با شواصح عن ابن عمر فروغاً نحو احادیث الباب و قد قضی به عثمان بن کماله
 الیهقی و البخاری عنه تا آنکه ابن منذر گفته معلوم نیست عثمان را مخالفی از صحابه و اعتدال
 بآن که این حدیث مخالف اصول است اقتدار فاسد است زیرا که سنت صحیح غیر منجمد
 اصول است تنگ کرده نشود عمل بدان مگر با آنچه انقض باشد از ان و درین جا این چنین
 ما یضرب موجود نیست و بتلیم این معنی که سلمه بیع ملک مشتری می شود احادیث باب
 انقض مطلق باشند پس بنویسند و عام بر خاص و رواه و روایت کرد آن را ابی داود
 و صالح بن ابی رزاة ابی بکر بن عبد الرحمن و سواد بن ابی رزاة و ابی داود

من طریق اُخری فیما سیل بن عیاش الا انما من روایت عن الثانیین و روایت
 عنهم صحیحہ بلفظ این لفظ و راوی از ابی بکر مذکور بن شهاب است و از وسع مالک
 ایما رجل باع متاعا فافلس الذی ابتاعه هر مردی که فروخت متاع خود را به دست
 کسی پس بفلس شد کسی که خرید کرده است آن متاع را و لی یقبض الذی باعه من ثمنه
 ثمن او بدست نیاورد کسی که فروخته است آن را و ثمنیت آن متاع چیزی یعنی بائع را
 ثمن وی حاصل نشد و مشتری بفلس گردید و جعل متاعه بعینه فهو احمق به
 پس یافت بائع متاع خود را چنان پس وی احمق است به آن از سایر غمرا و از قول وی
 بعینه مستفاد شد که اگر یافت آن را و تغییر پذیرفته است صفتی از صفات او به زیادت
 نقصان پس نیست صاحبی اولی آن بلکه آن متاع اسوه غمرا خواهد بود و علامه از این
 مختلف اند شافعی گفته اگر صفت وی متغیر شده است بعیب پس بائع راست و مشتری
 آن نیست ارش او را و اگر متغیر نشده است زیادت پس مشتری راست و غمراست این
 زیادت که آن نفقه است که بر وی کرده و همچنین فرائد مشتری راست و اگر چنانچه اصل باشد
 زیرا که این فرائد در ملک وی حادث شده و لازم می شود او را ثمنیت چیزی که نیست حد
 برای بقای آن همچو درخت که نشانیده است آن او باقی خواهد ماند چیزی که او را حد
 هست بلا اجرت همچو زرع و همچنین چون زمین ناقص شد باقی را حسب حصه خود
 از زمین بگیرد و حدیث تناول اوست زیرا که باقی مبیع باقی است بعینه نیز درین حدیث
 دلالت بر آن که بائع چون بعضی ثمن قبض کرده است پس نیست او را حق در متاع
 بیع بلکه آن اسوه غمراست و این اخذ کرده اند جمهور علما و راجع قول شافعی آن است که
 بیع به قبض بعضی ثمن اسوه غمرا نمی شود بلکه بائع اولی است به آن و وجب در باب شافعی
 بسوی این حکم آن است که حدیث نزد وی ثابت نشده بلکه گفته که وی منقطع است پس
 هر که قائل به صحت حدیث و موصول بودن او شده موافق قول جمهور گفت و هر که گفته
 نگفته و در موصول و عدم وی خلاف است اکثر حفاظ ترجیح ارسال کرده اند و ان مات
 المشتري و در موطا باین لفظ است و ان مات الذی ابتاعه فضا لصاحب المتاع اسق الغرماء

و اگر مردی را آن متاع پس صاحب متاع اسوه بخیران است یعنی شش یک حال
 و دیگر فرض بخیران و درین عبارت حذف است یعنی متاع صاحب متاع و این
 و ال است بر تفرقه میان موت و افلاس و باین تفرقه رفته است مالک و احمد سلا
 بنده الروایه و گویند که در حدیث می باشد و نیست غمرا را علی که رجوع کند بسوی آن
 پس متساوی اند در آن به خلاف مفسرین بر اینست که میت و فاکندشته یا نه و نه ب
 شافعی عدم فرق است میان موت و افلاس و گفته صاحب متاع اولی است به متاع خود
 علامه بیهقی و در کمال عند جبل الحدیث متفق علیه نیست فرق میان موت و افلاس و
 تفرقه میان هر دو بروایت ابی بکر بن عبد الرحمن و قول وی فان مات فصاحب المتاع
 اسوة الغرام غیر صحیح است زیرا که حدیث مرسل است و صحیح نشود پس بر این عمل
 نموده شود بلکه در روایت عمر بن خالد متوایست میان موت و افلاس و آن حدیث
 صحیح است و وصله البیهقی و ضعفه تبعه لابی داود و موصول کرد بهقی این حدیث
 مرسل را و گفت ضعیف است به پیروی ابوداؤد زیرا که وی نیز آن را موصول آورده و
 گفته عن ابی هریره در سبل گفته در اینجا سنن بی داود و لم یجد فیما تصنیفا للروایة فیه بل
 قال فی غزوة الروایة بعد اخراجه لهما من طریق مالک و حدیث مالک اصح یرید ان اصح من مالک
 ابی بکر بن عبد الرحمن التی سابقا ابوداؤد و فیما قال ابوبکر قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم
 انه من توفی و عنده ملقة جل بعیننا لم یقبض من ثمنها شیئا فاصحاب السلسلة اسوة الغرام فیها
 و لم یتکلم الشاح رج علی فیه ابی انقی گویند و ضعف وی این است که در اسنادش اسمعیل
 بن عیاش است و لیکن این جابروایت کرده شده است از حارث زبیدی و او شامی است
 و قوی است در شامیان گفت ابوداؤد مرسل اصح سنت مصنف در تخصیص گفته اختلاف
 کرده اند بر اسمعیل فاخرجه بن ابی کبار و درین جابروایت عن معمر بن عقیبة عن الزهیری موصول
 و گفت شافعی حدیث ابی ابراهیم اولی تر است ازین و آن منقطع است و گفت بهقی صحیح
 نیست و صل او و وصله عبد الرزاق فی مصنفه عن مالک و ذکر کرده است بن حزم که روایت
 کرده است آن را عراک بن مالک نیز از ابی هریره و در غرائب مالک و در تهذیب است که

بعض اصحاب مالک آن راه وصول نیز کرده اند و روی ابو داود و ابن ماجه
من سنن ابی خلدی و در روایت کرد ابو داود و ابن ماجه از حدیث عمر بن
خلده رزقی و نیز روایت کرد آن را شافعی و حاکم باین لفظ که قال گفت ابن خلدی و اقیقا
ابا هریره فی صاحب لنا قد افلس فقال آدمیم ما ابا هریره را و باره یاری که مارا بود
بجفتی مفلس شده بود یعنی و اما ما از مردم بروی بود و او بی بشیر شد حکم احصیت پس گفت
ابو هریره لا قضین فیکم یقضاء رسول الله صلی الله علیه و سلم هر آینه حکم
کنم میان شما چکی که کرده است رسول خدا من افلس و مات فوجد رجل متاعا بعین
فواضحی به هر که مفلس شد یا مرد پس یافت مرد کالای خود را بچین پس وی سزاوارست
بگرفتن آن از دیگران تمامه فی سنن البیهقی الا ان یبع الرجل و فاء شوکانی گفته رفته اند
جمهور باولی و احق بودن بائع مال موجود خود نزد مفلس و خلاف کرده اند در آن خفیه
و گویند نیست اولی آن حدیث وارد است برایشان و رفته اند جمهور بآنکه مشتری چون
بعض شن داد پس نیست بائع اولی با پنچ مشتری شنش تیکم کرده بلکه بائع و رین وقت سوه
غراست و شافعی گفته بائع اولی است به آن و همچنین چون مرد مشتری و کالای قائم است احمد
مالک گفته بائع سوه غراست و شافعی گفته بائع اولی است به آن حتی در صنفی گفت اتفاق
علما همین است که مال مفلس ممتت کرده شود در میان غریبان و به مقدار قرض ایشان پس
اگر فانی شده مال او و هنوز قرض تمام نشده انتظار باید کرد و ملت باید داد تا آنکه توگر شود
و بقوی گفته که مستر چس نباید کرد بلکه ملت داده شود و او را زیرا که او ظالم نیست به درنگ
کردن و همین است قول مالک و شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان می کنند آن را پس حسن
باید نمود و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گردد آن را نهی صحیح و الحاکم وضعف ابو ارقه
وضعف ایضا هذه الزیاده فی ذکر الممتت قال فی لیل سکت علیه الشارح و قد حبت
سنن ابی داود فلم تجد فیہ تضعیف را و ابی عمر بن خلده بل قال البیهقی بعد روایت حدیث ابی هر
من عبد الرحمن المرسله التي ساق لفظها الصبر هنا لفظ ایما رجل الخ الخ قال الشافعی و روایت عمر بن
خلده اولی من روایت ابی هریره قال لانها موصولة جمع فیها انبی صلی الله علیه و سلم من الموت

والا فلاس قال وحدیث ابن شهاب یزید رایتہ الی کبر بن عبد الرحمن الذکوة منقطع وفاق
فی ذلک المتقطع کلاما کثیرا یجمع بر وایتہ عمر بن خلدة ولا ادری کیف کلام المصنف ہنا وروایتہ
عن ابی داود و تضعیف روایتہ عمر بن خلدة ظہیرا و عن عمرو بن الشریک بشیخ مجہد
بر وزن رشید صحابی ست مشہور نام او مالک ست و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
اور اشترید نام نہادہ زیر کہ وی از قوم خود کسی رکشتہ بکشد و مسلمان شد و شرود و شراد
بمعنی رسیدن ستور و رکعتی است عن ابیہ روایت می کند عمر و کتا ہی ست و حیات
دار و از ابن عباس و غیرہ از پدر خود کہ شریعت قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
سالم الی الواجد گردن کشیدن و سپر رسیدن یا بندہ یعنی کسی کہ چیزی می یابد کہ بدان نام
گذارد یعنی غنی بن غنا تا گذاردن و ام و دلیری کردن در آن از کسی کہ چیزی دارد و چیل چیل
و عقوبتہ حلال و مباح می گرداند و بخشن آبروی او را و تزلزل دادن او را چیل بضم یاء و کسر
و عرض کہ سبب این حدیث در معنی مطلق یعنی ظلم ست ابن مبارک در تفسیر محل عرضہ
گفتہ در شتی کردہ شود و سخن سخت گفتہ شود بوی و عقوبت وی آن ست کہ حبس و بند
کردہ شود و منع کردہ شود از بیرون آمدن و ازین جا معلوم شد کہ غفلت از حدیث پس
عرض و عقوبت وی حلال نباشد بلکہ استغفار کردہ شود و سر و فراخی او را و باین رفته اند
مجموع و دال ست برای آن قول قتالی فقرة الی مسرة و بخاری ہم تعلیقا از شیخان تفسیر
حل عرض و عقوبت آورده و گفتہ کہ بگوید رنگ کرد مر اینی هنوز نہادہ و عقوبت حبس
است و این دلیل زیر بن علی ست بر آن کہ او را حبس کنند تا آنکہ بدین او و جابر و ثمالہ
مجموع و جبر و بیع حاکم مال او را و این نیز دال ست زیر لفظ عقوبت لاسیما و تفسیر بن حبس
مرفوع نیست و دلالت کرد حدیث بر تحریم مطلق و اجد و چنین اباحت عقوبتش و اختلافی
کہ بہت در آن ست کہ آیا و اجد باین لی و مطلق ترکب گیرہ شد بعد از تنقیح رسید باین
و مطلق یک بار شہادت وی رد کردہ شود یا نہ مذہب مالکیہ و شافعیہ فق است و لیکن
مترود اند و از اشترک ارا مقتضی مذہب شافعی اشترک است رواہ ابو داود و الدنای
و احمد و ابن ماجہ و ابن حبان و حاکم و ابیہ و علقہ البخاری و صحیحہ ابن حبان

و تعلیق کرده است این را بخاری و گفت ابن حبان صحیح است و حسن ابی سعیده
الحذری رضی الله عنه قال اصیب رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه و
سلم فی ثمار ابتاعها گفت ابر سعید آفت رسیده و زبان زده شد مروی از زبان
رسول خدا و رسیده برای که خرید آنرا را فلک زد بینه فافلس پس بسیار شد و ام بروی و
مفلس گردید فقال رسول الله پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصدقوا
تصدق کنید بروی و مدد کنید او را مالی که ادا کند بدان و ام را فتصدقوا الناس علیه
پس تصدق کرد مردم بروی فلهم یبلغ ذلك و فاء دینه پس رسید آن مالی که
تصدق کرد مردم بروی گزاردن حق او را به تمام فقال پس گفت رسول الله صلی الله
علیه و سلم لغز مائه مرد و امان او را خند و ما وجد تدبیر چیزی که یا بید
له برای او ازال و اسباب و لیس لک الا ذلک و نیست مر شمار اگر آنچه بیا بید نزد
یعنی زجر و حبس وی نمی رسد از جهت ظهور افلاس پس واجب است انظار و س
تا وقتی که چیزی دیگر نیست وی بیا بید آنکه حق با کس از دمه مشتری ساقط گردد و همچنین است
در کلام مجید و ان کان ذو عسر و قسرة الی مسیرة حاصل آنکه اگر کسی حقی دارد و مفلس
شده بالفعل نمی تواند ادا کرد پس در طلب حق تاخیر کند آنکه حبس سازد و غایت آنکه
آنچه بالفعل نزد او موجود است بستاند که این هم نوعی از تعزیر است پس قرض از مرتبه
مرومی انداخته هر چه پس که این راه گران بود و بک ساخت مراد رواه مسلم در سبل
گفته کدام در جمع میان این حدیث و حدیث جا برگذشت و قول لایکل کل ان تاخذه
بر جهت احتیاج است و حش است بر جبر کسی که بروی حادثه افتاده و دال است بر
آن قول وی لیس لکم الا ذلک بران که ثمره غیر مضمون است زیرا که اگر مضمون می بود
می گفت که یا بقی را انظار است تا مسیر یا مانند آن زیرا که دین ساقط نمی شود با عسار دین
بلکه تاخیری رود در مطالبه فی الحال و هر گاه که مسیر شود قضا و جب گرد و بروی
و حسن عبد الله بن کعب بن مالک عن ابیه و در بعض نسخ عن ابن کعب مرده
و در سبل گفته نام وی عبد الرحمن است اما عبد الرزاق ان رسول الله صلی الله علیه

و سلم حجر علی معاذ ماله و باعه فی دین کان علیه بدستی که آن حضرت حجر
 کرو و باز داشت بر معاذ بن جبل مال او را فروخت آن مال را در روی که بود بر
 زمین وی و ازین جا معلوم شد که حاکم راجا بوسه که باز دار و فلس بدین را از تصرف
 کردن در مال وی و بفروختن مال او را برای ادای دین او و این قول که این حکایت
 فعل است غیر صحیح است زیرا که این فعلی است که تمام نمی شود مگر با قوال صادره از
 مسلم بن الحنفیه و آنکه مسلم در باره حجر تصرف وی و با نفاذ که بدان بیع مال او شود و اتفاقاً
 که فادیه قضایا برای او کند و آنچه باین مناسبت است آن را حکایت فعل نتوان گفت بلکه
 حکایت فعل مثل حدیث خلع فعل است که بدین آن جوابی هم فعال خود را خلع کردند
 کما لا یخفی و ظاهر حدیث آن است که مال معاذ مستغرق بود بدین و در احکام کسی که
 مال او مستغرق نباشد با وی در حکم جبر و بیع مال وی همچو اجد ماطل اختلاف علماست
 شافعی گفته لغت است به آن پس مجبور کرده شود و فروخته شود مال او زیرا که مقتضای او
 که عدم سارع بقضای دین است حاصل شده و زید بن علی و حنفیه گویند که غیر محرم است
 پس نه بروی حجر کنند و نه مال او را بفروشند بلکه واجب حبس او است تا قضای دین
 حدیث لایکل مال من مسلم الا بطیبه من نفسه و بقوله تعالی الا ان تکون تجارة عن رض
 منکم و مقتضی جبر و بیع ارج مال است بغیر خوشی نفس و رضای او و جوابش آن است
 که حدیث و آنکه یکمیه هر دو عالم اند حدیث معاذ تخصیص آنها کرده ولیکن این جواب ناکام
 زیرا که حدیث معاذ در کسی است که مال وی مستغرق در دین باشد و درین جا کلام در و اجد
 ماطل است پس اول آنست که چنین گویند که این هر دو خاص اند به قیاس ماطل و اجد
 برستغرق مال فی الدین اما عدم نهوض قیاس مخفی نیست آری در حدیث الواحد جلیل
 عرضه و عقوبه دلیل است بر جبر و بیع مال او زیرا که این داخل است زیر مفهوم عقوبت و
 تفسیرش حبس فقط مجبوری است از قائل او با آنکه حضرت عمر حکم کرده است در استیعجیه
 مثل حکم آنحضرت در معاذ چنانکه مالک در موطا بسند شقیع و دارقطنی در غرائب مالک
 بسند متصل آورده که مردی از یمنه شتران سوار برای فروختن پس گرانی می کرد و در

فروختن آنها بدست حاجیان نعلبازان شتاب می کرد و سیر و پیش می رفت حاجیان را
 هیچ یعنی مشغول می شد به تقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ می شد و دست
 موسمی نزدیک می رسید پس در آن وقت سیر را سر می می کرد تا آنکه پیشتر از حاجان
 به یک می رسید پس مغفول شد پس بدو شسته شد حال او یعنی مذکور کرده شد پیشتر
 این خطاب پس گفت عمر اما بعدای مردمان این مرد سیه فام حقیر قدر مراد می دارم
 سیه فام همینیه را راضی شد از دین خود و امانت خود بآنکه گفته شود و او را که پیشتر از حاجیان
 ببازاری می روه اصل رسیده آگاه باشد هر آئینه او معامله کرد با مردمانی عراض کرده از
 شهر طرودت پس گشت با چنان که خبر داده شد و او را آن فعل خود پس هر که را باشد برو
 دینی پس باید که بیاید پیش با پگاه روز آئنده تا منت کنیم مال او را در میان ایشان و در
 داری خود را از دین و دین را از خود پس هر آئینه اول دین غمست و آخر آن خلعت
 و اما قصه جابر با غم می او پس این است که چون پدرش در احد کشته شد و بروی و او بود
 قرض خواندن حقوق خود طلبیدند جابر نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد آنحضرت
 از ایشان گفت که سیوه بتان او قبول کنید و او را بگذارد آنها قبول نکردند آن حضرت
 فرمود صبح نزد تو بیایم پس صبح رفت و در منزل جابر طواف کرد و دعا بر یکت نمود جابر
 گوید پس بریدم شراط را و قضا کردم ایشان را دین ایشان و باقی ماند برای ما قریب
 درین حدیث دلیل است بر آنکه انتظار غله و مکن از آن معدود در مطلق نیست و گفته اند
 که ازین حدیث اخذ توان کرد که هر که او را غلی باشد و آن را انتظار می برد اگر چه در
 طویل باشد زیرا که نیست فرق میان مدت طویله و قصیه در حق آدمی و هر که او را در غله
 نیست حاکم مال او را فروخته اهل دین را بدو و اما جبر با بایع بنا بر سعه و سوره قصص پس
 شافعی قائل است بآن و زید بن علی را او ضیفه قائل بآن نیست و بقی برای آن در
 سنن کبری تبویب کرده و گفته باب الجور علی الباعین بالسعه و درین باب بسند خود آورده
 که عبد الله بن جعفر زنی خرید به ششصد هزار درهم پس عثمان و علی خواستند که بخرند
 بروی پس گفت طاعتی ندادم بهیرا پس گفت غریبه بیج کس بی از آن ترا ناخچه تو خریدی

گفت پس ذکر کرد او را عبد الله بن جعفر گفت اگر زن من بی می بود و شریک تو می شدم
گفت من قرض می دهم ترا نصف مال گفت پس من شریک تو ام پس آمد این مرد
علی بن عثمان و این مرد ترا و ض می کردند گفتند چه ترا و ض می کنید پس ذکر کردند
ایشان را حال جعفر بن عبد الله بن جعفر پس گفت آیا چیزی کنید شما بر مردی که من شریک
او می گفتم گفت پس من شریک او و در روایتی است که گفت عثمان چه قسم جعفر کم بر مرد
و هیچ شریک اوست و آن ابن ابی الدیر شافعی گفت علی طلب جعفر کرد و اگر آنکه رای او بود
و زیاده جعفر با علی می بود می گفت جعفر کن بر بائع و بچین عثمان بلکه بهایشان جعفر را
می نخواستند بعد از حدیث عا کث آورده در راه جعفر کردن ابن ابی الدیر بروی و جز آن
از او را از افعال سلف و آتش لال کرده اند برای آن که حدیث صحیح که در نهی زنا و عیال
آمده زیرا که سفیدان را ضایع می کند بسوی تصرف خود پس نکار بروی و بجزو حبست
نمودی گفته و منقطع می شود از حدیث حکم تقیم به مجرد عا کث و نه به مجرد بلع بلکه لابد است او را
از راه بر رسد در دین و مال وی و گفت ابو خنیفه چون رسید بلبست به پنج سال جواب
شد بریدن مال با و اگر چه غیر ضابط باشد رواه الدارقطنی و ابی یحیی و عبد الرزاق
و صحیح البخاری و صحیح ابی داود و مسند ابی یحیی و لفظ ابو داود و این است که
بود معاذ که قرضه را می شد پس آوردند قرض خود را بن رسول بسوی آن حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم پس فروخت آن حضرت مال او را به رسول و او می تا آنکه برخواست معاذ
بنی حنیفه و این لفظ مصابح است صاحب مشکوٰۃ گفته نیافتم آن را در اصول مگرد
شقی و گفت عبد الحق مرسل صحیح است از متصل و گفت ابن الصلاح در احکام این حدیث
نماست و بود و این در سننه در بر سماع الاخر بعد غزوہ تبوک و گردانید آن حضرت
برای عرایق و حقوق آنها را پنج اسباع پس گفتند ای رسول خدا بفروش آنرا برای ما
فرمود و نیست شمارا بسوی او را می و روایت کرد بهیچ از طریق و زیاده کرد که
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد معاذ را به از آن رسول بسوی من تا جبر کند او را و او را
مشکوٰۃ از حدیث ابن کعب باین لفظ آورده که بود معاذ و جبران معنی نگاه داشت چیزی را

از مال تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را همه در و ام پس آمد معاذ آنحضرت را تا سخن گوید
 و رضوا لمان در این گری گذشتند کسی را البته می گذشتند معاذ را از هر بیغ خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم پس فروخت آنحضرت مال معاذ را تا آنکه بر خاست معاذ
 بی چیزی روانه عیدین منصور می شدند و سخن ابن عمر رضی الله عنه
 قال عرضت علی النبی صلی الله علیه و سلم یوم احد وانا ابن اربع عشر سنه
 گفت ابن عمر عرض کرده شد من با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در غزوه احد برآ
 رفتم بیغزا و حال آنکه پسر چهارده ساله بودم فلیعین فی پس اجازت نکرد مرا جهت
 صغر سن من و نگردانید برای من حکم رجال مقاتلین در ایجاب جهاد بر من و خروج
 من همراه وی صلی الله علیه و آله و سلم و عیاضت جلیله یوم الخندق پست عرض کرده شد
 من بدان حضرت در سال غزوه خندق وانا ابن خمس عشر سنه و حال آنکه من
 پسر پانزده ساله بودم فاجازتی نبود اجازت کرد مرا در رفیق غزوه و دید مرا از جمله
 کسانی که واجب است بروی جهاد و اذن داده می شود او را به خروج ابوی آن زیرا که
 پانزده سال حد بلوغ است پس گفت عمر ابن عبدالعزیز این سن و سال فارق است
 میان جماعه که بالغ اند و آنها را قتال خوانند و میان ذریعت که خرد اند و بحد بلوغ رسیدند
 متفق علیه و چیزی که این حدیث درین جای است که هر که پانزده ساله نیست نقصان یافته
 از جمیع و غیره غیر نافذ است و نیز در وی دلالت است بر آن که غزوه خندق در سنه چهار
 از هجرت بود و هر که در سنین پنج هجری گفته حدیث وارد است بروی و نیز ایشان اجماع
 کرده اند بر آن که احد در سنه چهار هجری بود و فی روایه للبیهقی فلیعین فی و لم یزنی للبعث
 و در روایتی مرهقی راست که پس اجازت نکرد مرا آن حضرت و ندید مرا که بالغ شده ام
 ازین جا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است چون آن را اشکال کرد و تکلف و بالغ گردید
 و در حکم رجال شد و هر که کمتر ازین است آن بالغ نیست و بدل بقوله ولم یزنی للبعث و مناقشه
 کرده اند در استدلال بدان بعض متاخرین بر بلوغ و گفته اند که اذن در خروج برای حرب
 و ائست بر جلالت و ائست پس نیست در رد کردن وی دلیل بر آن که این رواه جهت

عدم بلوغ بود و فهم این عمر حجت نیست گویم و این تمام بیدست و صحابی عروت
 بر روایت خود گفته اند که اعتبار این سن در بلوغ بر تقدیری است که علامت بلوغ که
 احتلام است نه بنید و اگر این علامت پیش از آن میزد نیز بالغ است بعد از احتلام و حال
 و این وجه نیز ظاهر است در مناقشه مذکوره و فیه یافیه و صحیحها این سن نیست و گفت ابن خبیه
 که این زیادت بهیچ صحیح است و نقل کرده اند از ابن صاعد که وی غریب دانست
 این زیادت را و سخن عطیة القرظی بضم قاف و فتح را و غای مجتهد است که
 بنی قریظه صحابی است که آن حضرت را دیده و حدیث از وی شنیده رضی الله عنه
 قال عرضت علی النبی صلی الله علیه وسلم یوم قریظة گفت عرض کرده شدم
 بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روز قریظه در بندهای وی و حکم کرده شد بن معاذ
 که مقاتلان ایشان را بیا بکشت و خردان را برباید کرد و برده باید ساخت فکان من
 انبت قتل پس بود کسی که روایانیده است موسی عاز را گفته شد که علامت بلوغ است و
 جوانی و من لم ینبئت فلی سبیل و کسی که نزد روایانیده بود موسی عاز را سستی کرده شد
 راه او گذاشته شد و گفته نشد فقلت من لم ینبئت فلی سبیلی پس بود و من لم یز
 کسانی که نزد روایانیده اند موسی را پس گذاشته شد راه من و گفته نشد و درین جا دلیل است
 بر حصول بلوغ با نیابت و جاری شدن احکام تکلیفین بر نیابت و شاید که این اجماع است
 رواه الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه نیز در این و بزار را اختلاف
 الفاظ و صحیحها بن حبان و الحاکم و الترمذی و گوشت حاکم بر بشرط ثلثین است مضمون
 گفته و هر کما قال الا انها لم یخرجها عطیة و ما له الا هذا الحدیث الواحد و سخن عمرو بن شعیب
 عن ابیه عن جد عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یجوز لامرأة
 عطیة الا باذن زوجها فرمود جایز نیست زن را بخشیدن چیزی بکسی مگر بر دستور
 شوهر خود و فی لفظ لا یجوز لامرأة امر فی مالها اذا مالت زوجها عصمتها
 و در روایتی این است که روایت زن را فرمان در مال خود وقتی که مالک شد شوهر
 عصمت او را و عطای گفته محل کرده اند اکثر علماء این حدیث را جسن عشرت و استقامت

یا محمول است بر زن غیر رشیده و ثابت شده است ازان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
 سلم کہ فرمود زنان را صدقہ دہید پس انداختن گرفت زن کہ شوارہ و انگشتی خود را
 و بلال می گرفت آن را در چادر خود و این عطیہ است بغیر اذن زوج انتہی و این
 مذہب جمہور است و استدلال کردہ اند بران بیفتنومات کتاب و سنت و نہ رفته است
 هیچ کس بسوی معنی حدیث موطاوس و گفته کہ زن مجبور است ازال خود چوئی ان الزوج
 باشد مگر در آنچه اذن کردہ است اورا شوہر و مذہب مالک ان است کہ صرف کند زن ثلاث
 یعنی نہ زیادہ ازان رواہ احمد و اصحاب السنن یعنی ابو داؤد و ترمذی و ابن ماجہ
 الا الترمذی مکرر ترمذی کہ وی روایت کردہ و صحیحہ الحاکم و صحیح گفت انرا حاکم و ابن
 قبیصۃ بفتح فاف و بموصوۃ و تحقیر و صادمہ بن حنار ق الدالی بضم میم و بنجای
 معجمہ و رای کاسوہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان المسئلۃ لا تخل
 الا لاحد ثلثۃ فرمود سوال کردن حلال نیست مگر برای یکی از سه کس رجل متحل
 حاملہ فخلت لہ المسئلۃ حتی یصیبہا یکی مردی کہ متحل شد حاملہ را پس و است او را
 سوال کردن تا آنکہ برسد اورا لثیمسک پستہ بازماندہ سوال نکند و رجل اصابتہ
 حاجۃ اجتاححت مالہ فخلت لہ المسئلۃ حتی یصیب قواما من عیش
 دوم مردی کہ رسید اورا آفتی کہ ہلاک کرد مال او را پس حلال شد اورا سکت تا آنکہ برسد
 قوامی را از عیش و رجل اصابتہ فاقۃ حتی یقول ثلثۃ من ذوی الحجی
 من قومہ لقلد اصابت فلانا فاقۃ فخلت لہ المسئلۃ سوم مردی کہ رسید اورا
 فاقۃ تا آنکہ بگویند ست کس از صاحبان و انش از قوم آن مرد کہ تحقیق رسید فلان
 را فاقۃ پس حلال است اورا سوال کردن سراوۃ مسلمان حدیث بلفظہ در باب
 تمت صدقات گذشتہ و شاید کہ وجہ اعادہ آن درین جا آن است کہ مردی
 متحل شد حاملہ را لازم شد بروئی بن پس اورا حکم منطس نباشد در حجر کردن بروی
 کلبہ اورا ترک کنند تا آنکہ از مردم سوال کردہ دین خود قضا نماید و این مستقیم است
 بر قواعد و قیاسی کہ ضامن آن بل نہ باشد

باب الصلح

صلح اسم است از صلح و صلح ضد فساد و فی الصراح صلح با الفتح نیکی ضد
فساد یعنی تباهی صلح به کسر مصاحبت کردن و اسم صلح باضم صلح نیکو کردن ضد
فساد و صلح نزد علماء چند قسم است صلح مسلم با کافر و صلح میان شوی و ابانوی و صلح در میان
فئه با فئه و عاده و صلح بین المتغاضبین و صلح در خراج و صلح برای قطع
خصومت و اقامه میان اموال و حقوق و همین قسم درین جا مراد است همین را فقها در باب
صلح ذکر می کنند و مصاحبت کردن آن حضرت با کفار در سال حدیبیه که سال ششم از
هجرت بود بزرگ ترین حربه تا ده سال ثابت است و دلیل صلح از قرآن این است است
لاخیر فی کثیر من خیر اعم الامن بعد صدقه او معروف او صلح بین الناس و صلح بین الناس
شامل جمله اقسام صلح است بحکم عمرو بن عوف المزنی بفتح میم و زوا و نبون رضی الله عنهما

ان رسول الله صلوات الله علیه و سلم قال فرمود آن حضرت الصلح جائز بین
بین المسلمين الا صلحا حراما حلالا او اصل حراما صلحا جائز است در میان مسلمانان
مگر صلحی که حرام گردد از حلال را یا حلال گردد از حرام را و این مسئله اول است در بیان احکام
صلح و آن این است که در صلح مواضات شرط است لقوله جائز و حکم از غم نیست که بدان قضی
با دیگر اگر چه خصم بدان رضی نشود و نیز جائز است در میان غیر مسلمانان اگر کنوا احکام
صلح در ایشان نیز مقبض است و تخصیص مسلمانان در ذکر کتب است آن است که معتبر در خطاب
و متقاد حکم کتاب و سنت همین ایشانند و ظاهر هر شیء عموم محبت صلح است برابر است که
قبل بیضا حن مخرج را باشد یا بعد از آن دال است بر ای قبول و ظاهر بیرون انضاری بر آنکه
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیان حق زبیر کرده و او را حکم با خود بعضی حق بر وجهت صلح
فرموده و چون انضاری صلح قبول نکرد و طلب مخرج نمود آن حضرت برای زبیر مخرج را
استحقاق بیان فرمود و کذا قال الشارح و ظاهر آن است که این از قسم صلح مع الاخوان نیست
بلکه از قبیل صلح با سکون مدعا علیه است و این مسئله مستقلة است زیرا که زبیر عالم حق خود بود

که صلح راضی می باشد بلکه وی سرعت کرد در رد رقیبا و تحقیق آن است که صلح نمی باشد
 مگر همچنین و اما بعد از آنست که برای خصم پس مطلوب از صاحب حق ترک بعضی حق است
 برای خصم و بسوی جوار صلح با انکار رفته است مالک و احمد و ابو حنیفه و شافعی گفته اند
 جائز نیست و معنی عدم صحت آن است که مال خصم با انکار صلح طیب نیست و این طایفه است
 که دیگری بروی دعوی عین یا دین کند و بعضی عین یا دین صلح نماید یا انکار خصم خود
 پس باقی او را طیب نیست بلکه واجب بروی تسلیم اوست لقوله صلی الله علیه و سلم لا تحل
 مال من مسلم الا بطیبته من نفسه و قوله تعالى عن تراض و جواب داده اند که طیبیت نفس
 و صورت رضا چنانچه واقع شده و نزو صلح در حکم عقد معاوضه گردیده پس باقی او را صلح
 باشد گوئیم اولی آن است که چنین گویند که اگر دعوی می دانند که او را حتی است نزد خصم وی
 جائز است او را قبض چیز دیگری که بران صلح کرده اگر چه خصم وی منکر باشد و اگر دعوی طحل
 می کند پس حرام است بروی دعوی کردن و اخذ چیزی که بران صلح نموده و نزد مدعی علیه
 اگر حتی است که آن را می دانند اما انکار می نمایند و واجب است بروی تسلیم آنچه
 بران صلح کرده و اگر می دانند که نزد وی حتی برای مدعی نبوده است جائز است او را مال
 جزوی از مال خود در دفع مشاجرت غریبه و اذیت او و حرام است بروی گرفتن آن
 و باین مجتمع می شود و اوله پس نتوان گفت که صلح بر انکار صحیح نیست و نه آنکه علی الاطلاق
 صحیح است بلکه در آن تفصیل است و المسلمون علی شرط طهر و مسلمانان بر شرط طهای
 خود و اندک یعنی شرطی که میان خود کرده اند و صلح و جنگ و جز آن لازم است رعایت آن
 و این مسئله ثانیه است و در تعدیه آن به علی و وصف آنها به اسلام یا ایمان و ولایت
 بر علوم مرتب ایشان و بر آنکه ایشان اخلاص در شرط خود نمی کنند و نیز دلالت است
 بر لزوم شرط چون مسلمانی شرط کرده باشد مگر آنچه استثنا می آن کرده و در حدیثی حضرت
 را درین جا تفصیلاست در شرط و تقیهاست که بعضی زنان صحیح است و حکمش لازم
 و بعضی غیر صحیح و حکم آن غیر لازم و بعضی صحیح اما ازین مناد در عقد لازم می آید و این هم
 در کتب فروع مبسوط است بطل و مناسباتی که آن است و تجاری را در کتاب بشرط

تفاحیل کثیره معروفه است الا شرط احرام حلالا و احل حراما مگر شرطی که حرام
 گرداند حلال را یا حلال گردد اند حرام را مانند آن که بائع شرط کند که وطی متکند یا شرط
 کند وطی کنیزگی که حرام ساخته است خدا بروی وطی آن رواه الترمذی و ابن ماجه
 و ابو داود و ابن حبان و الحاکم و احمد بن ابی هریره و صحیح و انکرا علیه لان رواه عبد
 بن کثیر بن عمرو بن عوف ضعیفه و انکار کرده اند بترمذی و یصحیح وی این حدیث را
 باین وجه که روایتش از عبد الله مذکور ضعیف است و کند بائع شافعی و ترک احمد و در سنن ابن
 عمر ابن حبان له عن ابی یحیی بن جبره بنحوه موضوعه و گفت شافعی و ابو داود و ابو رکن من
 ارکان الکذب و ازین جاست اعتذار کردن مصنف از طرف ترمذی بقول خود
 و کاند اعتدال بکثرت طریقه و گویا که ترمذی اعتبار کرد بکثرت طرق این حدیث
 زیرا که روایت کرده است آن را ابو داود و حاکم از طریق کثیر بن زید از ولید بن رباح
 از ابی هریره و قد صححه ابن حبان من حدیث ابی هریره و تحقیق صحیح گفت آنرا
 ابن حبان از حدیث ابی هریره و گفت حاکم که بر شرط شافعیین است و ترمذی گفته است
 یعنی درین طریق ابی هریره و رواه الحاکم من ابی هریره و عاتقه ایضا و اخر جلاله ارقطی ایضا
 و عن ابی هریره رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال

لا یمنع مروی است بر رفع بر خمر و بر بنم بر بنی حار جاره ان یغفر دخشبه فی جلاله
 فرمود منع نکند همسایه همسایه را ازین که بخلا ند چوب را در دیوار او اگر ضرر نکند و اگر وی
 منع کند او را خبر باید که در این حق اوست و امر درین جا برای ایجاب است و باین
 رفته اند احمد و احمق و غیره علما بالحدیث و همین است قول قدیم شافعی و باین حکم کرده است
 عمر در ایام و فو صحابه و گفت شافعی که خلاف نکرد عمر را هیچ یکی از صحابه ماکل بحد
 صحیح آورده که ضحاک بن خلیفه را محمد بن سلمه سوال کرد که غلیجی در زمین وی روان کند
 وی اتناع کرد حضرت عمر درین باب با وی سخن کرد وی با آب آورد پس گفت و اند
 روان شود آن غلیج و اگر چه بر شکم تو باشد و این نظیر قصه حدیث ابی هریره است و
 عمر آن را در هر چیزی که همسایه به آن محتاج است در انتفاع از خانه و زمین همسایه

کرده و دیگران گویند جائز نیست و وضع خشک مگر اذن میسای پس اگر اذن نداد جائز
 نیست زیرا که ادله مثل لایکل مال مرسله الا بطلیه من نفعه یا نفع است ازین حکم پس امر
 برای تنزیه و مذنب است و همین است قول جدید شافعی و مذنب ابو حنیفه و از مالک
 و قول است اصح مذنب است و جواب داده اند از آن بآنچه بیقی گفته که یافته نشد در
 سنن صحیح آنچه معارض این حکم باشد مگر عموماً که اگر کار را تخصیص آن نتوان کرد محمول
 کرده است آن را راوی بر ظاهرش که تحریم است و وی اعلم است ببرد دلیل قول وی
 که بقول ابو هریره مالی را که عنهما مع ضبین پستری گفت ابو هریره حبیب
 مرا که می بینم شمار اذن حدیث یا اذن مقاله که سنت آن را آورده یا اذن وصیت
 یا عیادت روگردانیده و الله لا رمین بها بین اکتفا فکر سوگند بخدا البته رس
 کنم و می دانم آن حدیث را در میان دو شمای شما و در سبیل گفته اکتاف بخون جمع
 کف بفتها و هو بجانب انقی و در سبیل گفته بالتا را الفوقیه ای لا قرعکم بها کما یضرب الانسان
 بالشیء بین کتفیه لیست یقط من غفلته قال القاضی عیاض و ابن عبد البر و قدروا بعض
 رواة الموطا کن فکم بالنون المعنی لا صخرن بها بین جامعکم و لا اکتها اباء و این تمسک است
 از اعراض ایشان و دال است بر آن که امر برای تحریم است خطابی گفته معنی قول وی
 بین اکت فکم آنست که اگر این حکم را قبول نخواهید کرد و بآن عمل برضا نخواهید نمود
 خوب را برگردنهای شما خواهم نهاد و در حالی که شما ناخوش و کاره هستید گفت و اراده کرد
 باین قول مبالغه گویم و آنچه بفهم نود ترمی آید آن است که این سنت مامور به را در میان
 شمار می کنم تا آنچه از آن حضرت نقل کرده ام المبلغ تا میم و از کتمان آن بیرون آیم و اوقات
 محبت کنم بر شما به آن متفق حلیه و رواه الشافعی من ذلک الوجه و رواه ابو داود
 و الترمذی و ابن ماجه قال الترمذی حسن صحیح و درین باب است از ابن عباس و مجمع
 بن حاشیه نزد ابن ماجه و روی البیهقی نحوه عن جماعة من الصحابة و لفظ ابو داود این است
 فکلوهم و لا حد حین حد شتم بیک فطاطور و سهم و مراد مخاطبین اند قاضی حسین در
 تعلیق خود گفته که این را ابو هریره در ایام ماریت خود بر مدینه در زمانه مروان گفته

از آنکه وی خلیفه او بود در آن پس مخاطب باین کلام جاگزست که جابل هستند
 ازین حکم و صحابه نبودند و احمد و عبد الرزاق از حدیث ابن عباس روایت کرده اند که
 لا ضرر ولا ضرار و لا حرج ان یضع خشمه فی جائله جاره و عفت ابی حمید الساعدی
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجیل لامرء ان
 یاخذ عصا اخیه بغیر طیب نفس منه فرمود حلال نیست مرد را این که
 بگیرد چوب دستی برادر خود را بغیر خوشی خاطر از وی و رضای وی و ذکر عصا برای
 سباحت است یعنی چون ازین شیئی حقیرتری است در فوق آن بطریق اولی و عصا
 در عرف ما آن چوب است که پیران و ضعیفان بدست می گیرند و به فهم می و راید
 لیکن عربان عصا چوبکی را می گویند که در دست می گیرند و خرک و اسب و شتر را
 بدان می زنند و چوب ستارون را نیز می گویند و در تحت عموم مفهوم آن آن است
 سرا و اه ابن حبان و الحاکمی و درین باب احادیث بسیارست در
 معنی این حدیث همچنین از حدیث عمر آورده حلال نیست هیچ کی را که بدوشد ماشیه
 کسی را بغیر از آن او و او را و دو ترمزی و بیهقی از حدیث عبد الله بن السائب
 بن یزید عن ابی حمزه عن جده باین لفظ روایت کرده که گیر و سکی از شما متاع برادر
 خود را نه لا تحبوا نه جاداً و احادیث و ال اند بر تحریم مال مسلم بگریب نفس وی و اگر چه
 قلیل باشد و اجماع واقعست بر آن و در ایراد مصنف حدیث ابی حمید را حقیق
 حدیث ابی هریره اشاره است بسوی تاویل حدیث ابی هریره و آن که حدیث مذکور
 محمولست بر تنزیه چنانکه قول شافعیست در جدید و لیکن واردست بروی این که
 احتیاج بسوی تاویل وقتیست که جمع متعذر باشد حال آنکه درین جا ممکنست
 بترخیص چیه حدیث ابی هریره خاصست و این اوله عام که معرفت و انشای بسیار را
 ازین عموم بیرون کرده اند همچو گرفتن زکوة بکره و همچو شغفه و اطعام ضغوفه فقیر بمرسر
 زوج و بسیاری از حقوق مالیه که مالک برضای خود آنرا برمی آرد که این همه کلمات از ایشان
 می باید گرفت و خلاصه این چوب از آنست که در وی مجوز انتفاعست و همین تا قیست

باب الحاله والاضان

حواله به فتح حای مطالبه است و قد کسر اسم است از احاله بمعنی حواله کردن و اسم بر کسی
و تحقیقش نزد فقها نقل وین است از وندیکلی بر و منه درگیری و صورت وی آن است
که زید را مثلاً بر عمر قرضی است و با او مطالبه می کند و عمر و قرض دارد و خاله یا اوجیت
غصب یا ویدی از و جوهه بر و منه وی حتی از آن عمر و ثابت است پس حواله کنند
بر وی و مطالبه را بر وی اندازد و اختلاف کرده اند در آن که این بیع وین بدین است
که در وی خصمت کرده اند و از بنی از بیع وین بدین برآورده یا استیفاست و
گفته اند که این عقد ارفاق است بلا استقلال و شرط است در وی فقط آن در حاکم
میل با اختلاف و محال نزد اکثر و محال علیه نزد بعض و متماثل صفات بودن در شئی
معلوم و بعضی از علما خاص کرده اند آن را بر تقدیر خیر طعام زیرا که آن بیع طعام است
قبل از استیفا و چون ضمان مناسب حواله است آن را نیز وین با سب ذکر کرده

عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و
سلم مطلق الغني ظلم و سید و دشمن تو انگر و ام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلم است
و گفته اند که منق است و رو کرده می شود بدان شهادت اگر چه یک بار یا است بعضی
گفته اند که اگر کر شود و عادت کند و اضافت مطلق بسوی معنی اضافت مصدر است
بسوی فاعل یعنی مطلق یعنی غریبه گفته اند بسوی مفعول ای مطلق الغنی و حدیث
دلیل است بر تحریم مطلق از غنی و مطلق را فاعل است و مراد وین جا تاخیر است در ادا
چیزی که استحقاق ادا دارد و غیر عذر از قادر بر ادا معنی آن بر تقدیر اول یعنی اضافت
مصدر الی الفاعل آن است که حرام است بخنی قادر و دیگر کردن در ادا وین بعد
استحقاق آن بخلاف عاجز و معنی آن بر تقدیر ثانی آن است که واجب است وفاق
دین و اگر چه سختی وی غنی باشد پس غنای او سبب تاخیر می دی نخواهد بود و چون
این معنی در حق غنی موجب ظلم باشد پس در حق فقیر بالاولی بود و گذشت که مطلق

کبیر است صاحب وی فاسق می شود بسبب آن و اختلاف در آن است که فاسق
 قبل طلب می شود یا لابد است از آن و آنچه حدیث مشرست بدان آن است که
 لابد است از طلب زیرا که مطل نمی باشد مگر همراه طلب و مطل شامل هر آن کس است
 که لازم است او را حق بچیز هیچ برای زوج و سید در نفقه و عید و ولایت کرد حدیث
 به مفهوم مخالف خود بدان که مطل فقیر و عاجز از داخل ظلم نیست و هر که قائل نیست
 به مفهوم می گوید که عاجز را مطل نمی نامند غنی که مال وی از وی غائب است به چو
 معدوم است و ازین جا ما خود است که از معسر مطالبه نتوان کرد تا آنکه موسر گردد و میانی
 گفته اگر خجاک کند مواخذین او ظالم باشند عرض آنکه وی ظالم نیست بسبب عجز و
 ازین جا اخذ کرده می شود که چون تسلیم دین بر حال علیه تعذر شود بنا بر فقر و محال
 را رجوع بر قبیل نمی رسد زیرا که اگر او را رجوع می رسید برای شرط غنا فایده نمی بود
 و چون شارع آن را شرط کرده معلوم شد که دین بر وجهی منتقل است که رجوع نیست
 چنانکه اگر در دین خود و عوض داد پسر آن عوض در دست صاحبین تلفت شود
 خفیه گویند رجوع کند و حواله را به جنان تشبیه او را نداری اگر افلاس رحال حواله
 مجهول و نامعلوم باشد رجوع می رسد کذا فی البیان و اخذ اتبع بضم نمره و سکون تا کوثر
 باد و مصنفی گفته اتبع سکون است از باب افعال و اتباع بمعنی حواله می آید زیرا که
 تابع می گرداند محال که را از حال علیه تا از وی مطالبه کند انتقی و در مگر گفته اصحاب
 حدیث می گویند اتبع به تشدید است و این غلط است و صواب به الف مضموم و
 نای مخفیه است یعنی اتبع بضم نمره مجهول احد که علی ملی و چون در پی فرستاده شود
 یکی از شما بر تو نگر یعنی حواله کرده شود و ام بروی علی برو زن کریم به نمره و یای مشدده
 برو زن غنی نیز آمده ما خود است از ملازم نمره یقال ملا ارجل ی صاریط یعنی از مال
 پر بوده است فلیتبع پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را و یا او مطالبه کنند
 و قوله فلیتبع فتح یا و سکون تا و بلفظ معلوم و نای مشدده نیز آمده لیکن خطابی گفته
 اصحاب حدیث می گویند فلیتبع به تشدید است و صواب آن ساکن خفیف است انتقی

و خاصیت حواله آن است که محمول شود درین و بری گردد محمول از دین محتمل
و محال علیه از دین محتمل شوکافی گفته و چون دیگر کند محال علیه یا مفلس شود محال را
مطالبه کردن محتمل بابت دین خودی رسد زیرا که دین بر ذمه محتمل باقی است ساقط
نمی شود از وی مگر بتسلیم قرض به محال از محال علیه و چون تسلیم حاصل نشد دین و
باقی ماند چنانکه قبل حواله بود و این معنی مستفادی شود از قول وی علی علی زیرا که هر که
تاخیر کرد در رضای دین یا مفلس شد وی علی نیست یعنی آنچنان تو نگرفتیت که ارشاد
کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم صاحب دین را به قبول حواله وی انتهی و در
مصطفی گفته و اگر متعذر شود و اخذ بسبب تعلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محال علیه
نشد و محتمل بود است و در هیچ عیدی ظاهر نشد و بان عیب رود آیا باطل
می گردد و حواله باین ظاهر آن است که باطل می گردد زیرا که دین نماند و عدم ارتداد در
دین ثابت شد و این جادین نماند و عقل در اول تامل درمی یابد که لابد است دین
معامله از شخص و در دین و صیغه که بان حواله متحقق شود و شرط و عاقدین و معینه
از کلام سابق معلوم شد پس رضای متعاقبین که محتمل و محال است لابد می شود قطعاً
و آیا رضای محال علیه شرط است یا نه ظاهر عدم لزوم است بعد تحقق دینی که بروی
و آیا کسی که بروی دین نیست تبرعاً حواله می کند صحیح است یا نه فقیر گوید از حدیث توقار
که دین نیست بر خود گرفت و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جائز داشتند و نماز بخواند
او گزارد و نه ظاهر می شود که درست است و آیا به رجوع ساقط می شود یا نه ظاهر آن است
که می شود و الله اعلم و امر درین جا برای باحت است و نزد افنی برای مذنب و علیه
حمله الجمهور و نزد احمد برای وجوب و هو الراجح در سبیل گفته می دانم چیست حاصل جهود
بر صرف وی از ظاهر و بر وجوب جل کرده اند آن را اهل ظاهر متفق علیه در رواه
اصحاب السنن الا الترمذی من حدیث ابی الزناد ایضا و اخیر من طریق عن ابی هريرة
در رواه احمد و الترمذی من حدیث ابن عمر نحوه کذا فی التخصیص و فی درایت احمد و در واتی
مرا حد را با این لفظ است قبل محتمل پس باینکه قبول کند حواله را عن حق فیتبع و لیکن در حدیث

اسمیل بن قیس است و او صدوق است و بقیه جالس نیز رجال صحیح اند اما این روایت
 را در سبیل نگرفته و در مصنفی زیر حدیث باب گفته مناسب حاله ضامن و كفالت است
 آن را نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل در اول تامل در می یابد که در ضمان لابد است از ضمان
 و مضمون له و مضمون عنه و درینی که ضمان برای دست و صیغه که ضمان بآن منعقد شود
 اما صیغه پس لابد است از لفظی مفهم مانند منت و نیک علیه او تحملاً و تعلکته او اما بالمال ضمان
 او کفیل او و عیلم و جمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشته را اهل عرف ضمان دانند
 و درین می یابد که لازم باشد و در قول قدیم ضمان چیزی که طلب ایجاب بومی کند درست
 داشته اند و آن اقوی می نماید و ضمان در ک صحیح است و آن آنست که ضمان
 شود برای مشتری مثلاً اگر مرغی بخری یا معیبه یا ناقص و در وزن مشروط ظاهر شود و
 همچنین ضمان حواله نزد یک شروع در عمل و آیا یقین دین ضرور است یا نه و در قدیم
 گفته اند که نوعی از احاطه کافی است مانند مالک علی بن یزید من در اجم یا مالک علی فلان من
 جهت که از آن اقوی می نماید و شرط ضمان رشد است و تکلیف و تعیین مضمون له آیا ضروری
 است یا نه و دو وجه ذکر شده اقوی نزد یک فقیر تمثیل است اگر تصریح کرد که مضمون له
 هر که باشد صحیح است و كفالت به بدن کسی تا او را حاضر کنند عندا حاجت صحیح است در ضمان
 و حدود و قهوف مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان
 عقد تسلیم کند و چون تسلیم کرد آنجا هیچ مانع نیست مانند تغلب می شود و اگر غائب شد کفیل
 مکان او کیسه اند و احضار می تواند و اجبست بروی احضار و اگر مدت احضار نگذشت
 و حاضر نکرد و تحقیق پس گردد و اگر در كفالت شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدین میسر نیاید بایستد
 کند صحیح نزد یک فقیر صحت آن است و الله اعلم و مانند كفالت بدن است ضمان اعیان در حبس
 یا استقاره و در ضمان بن جائز است صاحب حق را مطالبه اسمیل و ضمان من اگر شرط کند
 برای اسمیل ظاهر نزد یک فقیر جزا است و وقتی که صاحب حق ضمانت مطالبه کند
 جائز است مطالبه ضمان اسمیل را و قبل از مطالبه نیز اگر تشریح خود طلبه جائز باشد و می یابد
 که ضمان نزد یک او اگر آگاه گیرد و مرد و یک مرد و وزن را یا یک مرد را با او گویند خورد

پس اگر شایه گرفت اگر حیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد
 صحیح کند و اگر یکی از این چیزها نشد رجوع نمی تواند کرد اتقی و عن جابر رضی الله عنه
 قال تقبلی رجل منا فضلنا به و خطنا به و گفت جابر وفات کرد مردی
 از ما پس غسل دادیم او را و خوشبو مالیدیم و کفن کردیم او را یعنی خبازة او را به جهت
 طهارت کردیم صرحت نماز و دفن باقی ماند تا این بنا به رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فقلنا نصلی علیه فخطی خطا ثم قال علیه دین قلنا دینارن پسر آوردیم او را
 نزد رسول خدا پس گفتیم نمازگزاری بروی پس رفت آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 چند قدم پس تفرمود آیا هست بروی قرض گفتیم دو دینار و در روایت بخاری از
 حدیث سلم بن الاکوع سه دینار آمده و کذا لک خرجا بود او و الطبرانی و جمیع میان این
 روایات برین وجه است که دو دینار و نیم دینار بود پس هر که سه گفت جبر کسر نمود و هر که
 دو دینار گفت کسر افکار دینار اصل سه بود اما یکی پیش از مرگ داد و دو باقی ماند پس هر که
 گفت اعتبار اصل دین کرد و هر که دو گفت اعتبار باقی نمود و محتمل که این دو قصه باشد
 اگر چه بعید است فافضلت پس برگردید و نمازگزاری را در فتح لجا پس برداشت آن را
 ابوقتیاده فایتنا به پس آمدیم نزد آن حضرت فقال پس گفت ابوقتیاده الدینار
 علی هر دو دینار برینست یعنی من دادکم از طرف وی و ام او را فقال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم حق العزیم پس گفت آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 ثابت شد حق قرض خواهد بود استحقاق التفریم برصد و مگر مضمون قول وی است
 الدیناران علی ای حق حلیک الحق وثبت حلیک و کنت غریما و بری منها المیت
 و بری شد از آن هر دو دینار مرده قال نعم گفت آری فضلی علیه پس نمازگزاری را در برو
 رواه اسحق و ابوداود و النسائی و صححه ابن حبان و الحاکم و در روایت
 حاکم است بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم چون برمی خورد ابوقتیاده را می گفت چه کار
 کردند آن هر دو دینار تا آنکه آخر گفت راضی کردم آنها را ای رسول خدا فرمود این دم
 سر دشت حلیک او را قطعی از حدیث علی علیه السلام آورده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم چون آورده می شد بخانه نمی پرسید از هیچ شی از عمل مروی می پرسید
از دین و فرض و پس اگر گفته می شد که بروی و ام است باز می ماند یعنی از نماز گزاردن
بر روی و اگر گفته می شد که نیست بروی دین نمازی گزارد بروی پس آورده شد
به بخانه پس هرگاه که استاد تکیه گوید پرسید آیا هست بروی فرض گفتند و دینار
پس عدول کرد از روی پس گفت علی این هر دو دینار بر من ندای رسول خدا و
بری ست از آنها پس نماز گزارد بروی بهتر فرمود چنانکه اندخیر و فلک الله را ناک
احدیشان بطلان گفته رفته اند چه در بسوی صحت این کفالت از سیت نیست رجوع
اصول و مال سیت و در حدیث دلیل است صحت تحمل واجب از کسی که بروی واجب
شده است و برین که این تحمل او را نفع می کند و دال است بر شدت امر دین زیرا که آن حضرت
ترک کرد نماز گزاردن را بروی زیرا که نماز شفاعت است و شفاعت آنحضرت مقبول
رود کرده نمی شود و دین ساقط نمی گردد مگر بتادی و نیز در روی دلیل است بر آن که گفتا کنند
بظاهر لفظ بلکه لابد است حاکم را در الزام بحث از تحقق الفاظ عقود و اقرارات و چون
دعوی کند کسی که محکوم علیه است که مقتضوی از لفظ معنی محتمل است اگر چه احتمال بعید باشد
پس بروی حکم بظاهر لفظ و خلف وی نموده شود و سیت بری می شود و از آن برین
احتمال از آنچه می یابیم معنی مستنبط است و الله اعلم و عن ابی هريرة رضي الله

قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يوقى بالرجل المبقى في عليه
الدین بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که آورده می شد نزد وی مروی را که مرده
و حال آن که بروی و ام است غیبت هل ترك لدينه قضاء پس می پرسید
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که اگر گناه شده است وی برای ادای دین خود چیز را
که گزارده شود بوی دین فان حدث انه ترك و فاء صلی علیه پس اگر شبهه
دارد می شدن حضرت که می گذاشته است و فارامی گزارد آن حضرت نماز بروی
و الا قال و اگر نمی گذاشته است و فامی گفت مسلمانان را صلوا علی صاحبکم شما
گزارید نماز بر یار خود فلما فتح الله علیه الفتح پس چون بکشاد خدای تقاس

بر آن حضرت کثرت کثافتها یعنی غنام را قال انا اولی بالمومنین من انفسهم گفت
 من قریب تر و سزاوارترم به مسلمانان از ذواتهای ایشان فمن قافی و علیه
 دین فعلی قضا و سپس کسی که میرانیده شود بروی دین است پس بر من است
 گزاردن آن متفق علیه ظاهرش وجوب قضای دست بروی صلی الله علیه و آله
 و سلم و آیا این قضا از خالص مال خود است یا از مال مصالح پس محتمل است این بطال
 گفته و همچنین لازم است هر متولی امر مسلمانان را که بکند این چنین در حق کسی که مرد و
 بروی دین است و اگر نخواهد کرد گناه بروی باشد و ذکر کرده است رافعی در آخر
 این حدیث که گفته شد ای رسول خدا و آیا بر هر امام است بعد از خود مرد بر هر امام است
 بعد از من و واقع شده است معنی این در طبرانی کبیر از حدیث زاذان از سلم گفت
 امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این که فدی کنیم بندهای مسلمانان را و بدیم
 سائل ایشان را بتر گفت هر که گذاشت مالی پس برای و نیت اوست و هر که گذاشت
 دینی پس بر من است و بر و ایان دیگر بعد از من در بیت المال مسلمانان و در رو

راوی متروک و هشتم است و فی روایة البخاری فمن مات ولم یترک وفاء
 و در روایتی از بخاری باین لفظ است پس هر که مرد و نیت گذاشت چیزی که وفاء کند
 با وی و ام وی پس بر من است قضای او و کسی که بگذارد مالی پس مر و امان اوست
 و این بکرمی و احسانی بود و از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حق است و خبری از
 عنا نبیا علیه الصلوة و السلام خیر از بخاری و آوردن مصنف این حدیث را عقیق حبش
 ماقبل او اشارت است بسوی آنکه آن حضرت نسخ کرد آن حکم را چون فتح کرد مدینه
 خدا و متع شد حال به مثل خود و یون را از اموات و شیخ محمد بن شعبه

عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا کفالة فی
 حدیث کفیل شدن در حدی از حد و خدا مثل زن او سرقه و جز آن بلکه لا است
 از وقوع حد بر حق آن نه بر کفیل چنانکه در حدیث دیگر آمده که خیانت نمی کند جانی
 مگر بر نفس خود و اهل البیت با سند ضعیف و قال انه منکر در شرح و در سبیل حق

ضعف و کثرت وی بیان نموده و حدیث دلیل است بر آن که صحیح نیست کفالت
 در حد این حزم گفته جائز نیست ضمانت به هیچ وجه هرگز نه در مال و نه در حد و نه در
 چیزی از چیزهای دنیا که این شرطی است که نیست در کتاب حد این باطل باشد
 و از طریق نظر سوال کنندگان صحت کفالت را از کسی که کفیل بالوجه باشد است فقط
 و مکفول عنه فایده شایسته که کفیل ضامن بالوجه را اگر لازم گردانید او را غرامت
 چیزی که بر ضامن است پس این جور است و اکل مال باطل زیرا که هرگز التزام این چنین
 نموده و اگر او را ترک خواهید کرد پس ابطال کردید ضمان بالوجه را یا تکلیف دهید او را
 بطلب وی پس این تکلیف جرح است و ملاطاف و چیزی که مکلف نموده است او را این
 خدای تعالی پس جماعتی از علما کفالت بالوجه را جائز داشته و استدلال کرده اند بآنکه
 کفالت که در آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در تهمتی و این خبر باطل است زیرا که از روایت
 ابن جثیم بن عراک است و وی و پدر وی در غایت ضعف اند جائز نیست روایت
 از آن هر دو بعد از آنکه از عمر بن عبد العزیز و غیره ذکر کرده و در نموده بهما را گفته نیست
 محبت درین آثار زیرا که محبت در کلام خدا و کلام رسول دست نه در غیر وی و این آثار
 را در شرح ذکر نموده

باب الشریکة والوكالة

بفتح اول و کسر او به کسر اول با سکون را و ضم شین هم است برای شئی مشترک و نیز
 شریک و شرکت انباشتن شریک انباشتن شریک انباشتن شریک انباشتن در سبیل گفته شرکت
 حالتی است که حادث می شود به اختیار و در میان دو کس یا زیاده و اگر مراد به شرکت شرکت
 در میان ورثه در مال موروث دارند قید اختیار را حذف کنند و وکالت بفتح و او و و
 تکسر صدر و کل شد دست یعنی تفویض و تخفیف نیز می آید یعنی کنشستن کار بر
 دیگری و اعتماد کردن بروی و شریک اقامت شخص غیر است بمقام نفس خود و طاعت
 یا تمیذ و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

قال الله تعالى انا ثالث الشريكين فرمود آن حضرت گفت حق تعالی من سوم
 کسی می باشد و در شریک که عادت می کنم هر یک را به خیر و برکت ما را بخین احدی
 صاحب ما دارم که خیانت نکند کی از آن دو یا خود را فی الصراح خیانت نمارستی
 فاذا اخانه خرجت من بيننا پس چون خیانت کنی دیگری را بیرون می کنم
 من از میان آن هر دو رواه ابن داود و صحیح الحاکم و زیاده که در این روی آید
 در میان آن هر دو شیطان یعنی وجود او سبب شر و نقصان می گردد و در حدیث
 حدیث است بر تشارک با عدم خیانت و تخریر است از آن همراه خیانت احوال کرده است
 این حدیث را ابن القطان چهل به حال سعد بن حبان و الدالی حبان و در تفسیر
 ابن حبان فی الثقات و ذکر آن روی عنه ایضا الحارث بن یزید گفته اعله الدارقطنی
 بالارسال فمکره کفریه اباهریره و قال انه الصلوب ولم یسند غیره ابی تمام محمد بن الزبیر
 و فی الباب عن حکیم بن حزام رواه ابو قاسم الاصفهانی فی التریب و التریب و عن
 السائب المخزومی انه کان شریکاً للنبی صلی الله علیه و سلم قبل البعثة
 فجاءه من الفتح و ایت است از سائب که بود وی شریک آن حضرت قبل بعثت
 پس آمد روز فتح که معطیه نزد آن حضرت ابن عبد البر گفته سائب بن ابی السائب از
 موافقه القلوب است و از کسانی که اسلام ایشان بکوشید و بود از عمر بن زنده ماند
 تا زمانه معاویه و بود شریک آن حضرت در اول اسلام در تجارت پس چون روز فتح شد
 آمد فقالت پس گفت مر جبا باخی و شریکی کنایش با دو برادر من و شریک من بود که
 نه ممرات می کردند ممرات و صححه الحاکم و لفظ ابن ماجه این است بودی شریک من و ممرات
 پس بودی تو بهترین شریک نه ممرات می کردی مرا و نه ممرات و اخرجه الناس فی الحاکم
 و حدیث دلیل است بر آن که شرکت ثابت بود قبل اسلام بعده شارع آن را مقرر
 داشت هم بر آن طریق رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه و رواه ابو نعیم فی المعرفه
 و الطبرانی فی المعجمین طریق قیس بن السائب و روی ایضا عن عبد الله بن السائب
 قال ابو حاتم فی المعجمین طریق قیس بن السائب و عن عبد الله بن مسعود قال

اشترکت انا و عمار و سعد فی ما نصیب یوم بل گفت ابن مسعود شریک
 شدم من و عمار بن یاسر و سعد در چیزی که برسیم آن را و یا بجم آن را و در هر ^{الحال}
 تا آخر حدیث و آن این است که آورد سعد و اسیر و نیاوردیم ما و عمار چیزی و واه
 الناس و غیره یعنی ابو داود و ابن ماجه و در سند وی انقطاع است و در سبل
 نقطه غیره ذکر کرده و در حدیث دلیل است بجهت شرکت و در کتاب و این را
 شرکت ابدان نامند و رفته است بجهت وی ابو حنیفه و مذهب شافعی عدم صحت است
 بنا بر بنای آن بر غیر زیرا که یقین بر حصول ربح ندارد بجهت تجزیه نقد عمل و بقوله قال
 ابو ثور و گفت ابن حزم جائز نیست شرکت با ابدان در هیچ چیزی از اشیا هرگز پس اگر
 واقع شود باطل باشد و لازم گردد و هر واحد را همان است که کسب کرده پس اگر نتست
 کردند واجب شد که قضا کرده شود برای او با آنچه گرفته است و لابد است از آن
 زیرا که این شرطی است که نیست در کتاب خدا پس باطل باشد و اما حدیث ابن مسعود
 پس از روایت و لا اوست ابو عبیده بن عبد الله و خبر منقطع است زیرا که ابابعبیده
 از پدر خود چیزی ذکر کرده و ما روایت کرده شده ایم آن را از طریق و کعب از شعبه
 از عمر بن مرت که گفت گفتیم ابابعبیده را آیا ذکر می کنی از عبد الله چیزی گفت نه و اگر
 صحیح شود این خبر بجهت باشد بر قائل صحت این شرکت زیرا که آنها اول قائل اند به راه ما
 و همراه سایر مسلمین که این شرکت غیر جائز است و منقولی شود احدی از اهل لشکر
 با آنچه رسید است فرد همه لشکریان مگر سلب که قائل راست بلا خلاف پس اگر چنین
 بکنند غلول باشد از کبائر ذنوب و این شرکت اگر حدیث وی ثابت شود حق تعالی
 آن را باطل گردانیده است و فرموده قل لا انقال بعد و الرسول الا بیه پس درین کریمه
 شرکت را باطل ساخته میان مجاهدین مشتم نموده و ضعیف جائز نمی دارند شرکت در
 اصطیاء و نه مالکیده غل و در و جای پس این شرکت که در حدیث مذکور شده نزد
 ایشان جائز نیست انتهی و فقها شرکت را چهار قسم گویند و بیان آن در کتب فروع
 اطالبت بسیار کرده اند پس حاجت ذکر آن تطویل نیست ابن بطال گفته اجماع کرده اند

بدان که شرکت صحیح است اگر هر یکی مال برابر صاحب خود بیرون آورده خلط کند تا آن که
 میان هر دو مال بتغیر نماند بعد از هر دو کس در آن تصرف کند اگر آنکه هر یکی دیگر را قائم مقام
 نفس خود گرداند و این را شرکت عنان نامند و اگر یکی کمتر از دیگری بر آورده خلط سازد
 برنج و ضمیران بر مقدار مال بر هر یکی باشد همچنین چون خرید کنند سلع را برابر میان
 خود یا یکی از دیگری بیشتر خرید پس حلقش آن است که هر یکی از سود و زیان آن بر اندازه
 ثمن خود بگیرد و بر مالین حکم آن است که چون هر دو مال خود را مخلوط کردند این جمله
 مال میان هر دو مشاع شد و هر چه بدان خرید نمایند در آن هم مشاعت ثابت شد
 پس درین صورت ثمن در برنج و ضمیران هم مشاع باشد و مثل اوست سلعی که خریدند
 آن را زیرا که آن بدل ثمن است و در مصفی گفته عنان بکسر عین آن است که هر دو
 شریک شوند به مال تا تجارت کنند و هر یکی وکیل دیگری باشد و برنج میان ایشان
 مشترک باشد بقدر مال پس لابد است از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و
 صیغه که عنان بدان ثابت شود و لابد است از کیفیت تقسیم برنج و کیفیت تصرف در
 تجارت و حکم اختلافی که میان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط
 وکیل است و شرط مالین آن است که با هم متمیز نباشند و الا شرکت نباشد بلکه خلط بود
 پس یا این است که مالک شده باشند هر دو یک جابجاء ارث یا شریک یا این است که خلط
 کنند مال خود را و درین صورت لابد است از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین
 و تساوی مالین شرط نیست و نه ذکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عرض مختلفه
 شرکت خواهند حلیه او آن است که هر یکی بفروشد بعضی عرض خود را به بعضی عرض دیگر و
 لابد است صیغه که موضوع باشد برای این عقد تا تفسیر آن عقد کند و اگر لفظ شرکت
 فقط ذکر کرد کافی نیست فقیر گوید الا آنکه عرف اهل بلد تعین مراد کند و تقسیم کنند که برنج
 را بان که نسبت حصه برنج هر یکی یا حصه دیگر قدر مال یکی باشد یا مال دیگر اگر چه هر دو
 متساوی نباشند در جودت عمل و ردات آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر
 غیر نسبت مالین صحیح نباشد و درین صورت هر یک رجوع کند با جرت عمل خود بر دیگر و

تصرف کند هر یکی در مال تصرفی که در روی ضرر نباشد پس بیع بنیة کند و به آن
مسافرت نکند مگر باذن صاحب خود و بغبین فاحش نفروشد و قرض ندهد و هر یک
را می رسد بیع هر گاه خواهد دید شرک یک بدایات است پس قبول کرده شود قول او در
خسارن و تلف و قدر بیع پس اگر دعوی کرد تلف را بسبب غایب آن سبب بدین طلب
کرده شود نه بر تلف و اگر بسبب خفی دعوی کرد طلب کردن بدین نشاید انتهی و حکن

سحاب بن عبد الله رضي الله عنه قال اردت الخرج الى خيبر فأتيت النبي
صلی الله علیه وسلم فقلت جابر خواتم من بیرون آمدن را بسوی خیبر پس ای مردم
آن حضرت را سلام کردم بروی و گفتم من می خواهم با آمدن بسوی خیبر رفتا ل اذا
اتیت و کیلی فخذ منه خمسة عشر وسقا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم وقتی که بیا می تو وکیل مرا پس بگیر از وی پانزده وسق نفع و او سکون سین
مهله شصت یا نه قتا و صاع س واه ابو داود و الدارقطني نحوه و در وی این است خذ منه
لثمین و سقا فوالله الحمد ترة غیر با و علق البخاری طرفا منه فی کتاب الخمس و صححه و تمام
حدیث این است پس اگر بخواد و طلب کند از تو آن وکیل نشان پس بنده دست خود را
بر بر قوه وی بفتح تا و سکون را و ضم قاف آنخوان چنین گردن و حدیث دال است بر
شرعیت و کالت و اجماع بران و علق احکام به وکیل و در تمام حدیث دلیل است بر
عمل به قرینه در مال غیر و صدیق رسول در قبض عین و رفته است به صدیق و
در قبض جماعتی از علما و حکن عمره الباری فی دخی الله عنده صحابی است ترجمه حاش

سابقا گذشت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعثه بدینا ریشته فی صحف
بدینستیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد او را دینا تا بخبرد برای وی قربانی
الحديث تا آخر حدیث و آن این است پس خرید وی برای آن حضرت دو گوسفند
و بفروخت یکی را از ان به یک دینار و آورد نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
یک گوسفند و یک دینار پس دعا کرد او را در بیع او به برکت پس بود که اگر می خرید نیک را
سودی کرد در ان رواه البخاری فی اثناء حدیث و قد تقدم روایت کردن

بخاری در بیان حدیث و تحقیق گذشت آن حدیث در باب شرط البلیغ زکات البیوع
تمام و کمال و گذشت کلام بر آنچه در روی است از احکام **و عن** ابی هریرة رضی الله
عنه قال یعث رسول الله صلی الله علیه و سلم عمره علی الصدقة
گفت ابو هریره فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عمر فاروق را برگرفتن حصه
یعنی زکوة بطریق و کالت از طرف خود الحلیث تا آخر حدیث و آن این است که پس
گفته شد که منع کردند از ابن جمیل و خالد بن الولید و عباس عم آنحضرت پس بود
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه نعمت آمد این جمیل را مگر آنکه بود فقیر پس غنی کرد او را
خدا ی تعالی و اما خالد پس شما ظلم می کنید او را و حال آنکه وقف کرده است ادرع و
اعتقاد خود را در راه خدا و اما عباس پس زکوة او بر من است و مثل او با او ظاهر حدیث
آن است که آن حضرت عمر را بر قبض زکوة گذاشت و این جمیل که از انصار است گویند
منافق بود پس توبه کرد و مصنف گفته واقف نشدم من بر نام او و قول وی چه نعمت آمد
ایضا باب تا کنید مح با شبهه لزم است زیرا که چون او را عذر چه جز غنا بعد فقر نباشد
پس هیچ عذر نیست در دادن زکوة و در روی تعریض است به کفران نعمت و تعریض
بسوی ضیع و اعتقاد جمیع عتد است به فحشین بمعنی سلاح و در باب که آدمی آن را تمیها و
مسعومی دارد و گویند بمعنی اسبان خاصه است و حمل کرده است آن را بخاری بر آن که
و این همه را زکوة مال خود گردانیده و در راه خدا صرف نموده و این مبنی بر احسنه ارج
تمیت است از زکوة و قول وی که زکوة او بر من است و مثل او با او مفید آن است
که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تحمل آن از طرف عباس کردند تبرع و در وسع
صحت تبرع غیر است به زکوة و حدیث ابی قتاده آن را در تبرع وی به تحمل دین از
سمیت گردانیده و این قریب احتمالات است و حدیث مروی است با الفاظ دیگر که تحمل
احتمالات کثیر است و مصنف آن را در فتح سبط کرده و نقله الشارح و اما این حدیث که
آن حضرت از عباس زکوة دو سال پیشی گرفته بود پس مروی است از طریقه که
سالم نیست چیزی از آن از رجال متفق علیه و در حدیث دلیل است بر توکیل امام

حامل را در قبض زکوة و باین جهت مصنف آن را درین جا ذکر کرده و در روی است
 که فرستادن مال برای قبض زکوة سنت نبوی است و می باید که مرد عاقل یا کسند
 انعام خدا را بر خود که غنی ساخت او را بعد از آن که فقیر بود و باین تذکر قیام کند بحق او تقاضا
 و در روی جواز ذکر مانع و حجب است در غیبت وی به آنچه نقص کند او را و در روی
 تحمل امام است از بعض مسلمین و اعتذار از بعض حسن تاویل و حسن جابر رضی الله
 عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم یخجل ثلاثا و سستین بدرستی که آن حضرت
 قربانی کرد شخصت و سه شتر بدست مبارک خود و امر علیا ان یدفع الباقی
 و امر کرد علی مرتضی را که بچ کند باقی شتران را الحدیث تا آخر حدیث که در کتاب الحج
 در سیاق حجة الوداع گذشت سر واه مسلم و در روی دلالت است بر صحت توکیل در
 غیر هدی و این اجماع است اگر فراج مسلم باشد و اگر کافر کتبی است صحیح است نزد شافعی
 بشرط آنکه نیت کند صاحب هدی نزد دفع وی بسوی او یا نزد فوج و حسن ابی هریرة
 رضی الله عنه فی فضة العییف و از ابو هریرة است در فضة عییف یعنی مزد و رو
 و گفته وی در کتاب الحد و خواهر آمد قال النبی فرمود آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم اخذ یا ایسی علی امواة هذا فان اعترفت فارجهما باءادان رو
 ای ایسی بر زن این کس پس اگر او را کند بزنا پس نگار کن اورا الحدیث تا آخر حدیث
 که در محل خود مذکور شود و ازین احادیث معلوم شد که وکالت در همه امور درست
 و نافذ و همین است مقصود مناسب عنوان باب در تبیل گفته ذکر این حدیث درین جا
 بنی بران است که ما مور وکیل است از امام در اقامت حدود و بوب الخاری بابا وکالت
 فی الحد و در روی همین حدیث و غیره آورده مصنف در فتح گفته امام چون بذات خود
 متولی اقامت حد گشته دیگری را ولی آن کرد این بمنزله توکیل غیر شد متفق علیه
 من حدیث ابی هریرة و زید بن خالد در مصنفی گفته و اما وکالت پس لابد است در آن
 عاقدین و صیغه توکیل و عتدی که در روی وکیل کرده باشد و کیفیت عمل وکیل چه حکم
 اختلافی که در میان وکیل و موکل واقع شود و بشرط عاقدین آن است که هر دو را مباشرت

آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی و مجنون صحیح نیست و وکیل بودن ایشان
نیز صحیح نیست و بر قول به فساد عقد اعمی استثنای کرده می شود ازین مسئله تجاوز توکیل
او در بیع و شرا و زیاده که اگر توکیل او صحیح نباشد مصالح او بهر چه خورد و صیفه توکیل
لفظی است که اذن عقد از وی مفیده شود مانند وکلانک و فوضته الیک اویع و اشتر
و ضرر نیست لفظ قبول بلکه اگر موجب فزوده کار کند آن توکیل خواهر بود و در
تعلیق توکیل بشرطی دو وجه آمده است اصح آن است که وعده است نه عقد توکیل
و شرط عقدی که در وی توکیل کند آن است که مومل مالک آن باشد پس اگر گویند کما
فی بیع عید سا مکه فاسد باشد و وظیفه وکیل آن است که مخالفت امر مومل و چیزی که
محل همت است نکند پس اگر مطلق بیع او را وکیل کرد اند او را نمی رسد فوضت و بیفقه
بلد و نه بنسبه و نه بنسب فاحش که عاصیا آن را تحمل کرده نمی شود و اگر بیع مومل ازین
داد و در عرف اهل دران باب متعارف است بر آن حمل کرده آید و اگر مخالفت کند
و بیع را تسلیم کرده است حنا من او شود و اگر مطلق شرا وکیل کرد و شرا می حیب جائز
نیست پس اگر خرید کرده به اهل آن و مومل را ضرر است آن از آن خودش خواهد بود
و اگر بغیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق است و تمیت او مناسب نیست
در وی تقصیری ظاهر است ظاهر آن است که از آن خودش باشد و وکیل را اگر اذن توکیل
داده است می رسد او را که وکیل کرد و اگر اذن نداده است و کار از وی تمام نمی شود
وکیل بگیرد امین را و اگر او را گفته بیع من فلان را و بصفه کذا او بشن کند مخالفت جائز نیست
و اگر وکیل کرده است در خریدن شاتی بر صفت کذا به یک دنیا پس دو شات بهمان صفت
به یک دنیا خرید کرد پس ظاهر صحت او است به حدیث اشتراک الضمیه ازین قبیل است
هر چه مخالفت نباشد و زیادت نافع باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد بجهنم واقع
شود و رد کرده شود و اگر بعین واقع نشده است از آن وکیل باشد و مغفول می شود
وکیل به عمل مومل و بعزل خودش و مغفول می شود بخریج احدی از اهل بیت تصرف یا
بخریج محل تصرف از قابلیت و اگر در میان ایشان اختلاف واقع شود در توابع عقد

قول وکیل را اعتبار کنند به بین او مانند اشتريت لک یا اشتريت بنفسي و اگر در اصل
وکالت یا شرط آن اختلاف واقع شود البتة على المدعى و الامين على من انكره و توكيل
مخصوص است به بيع و شرا بلکه جاری می شود در هر عقدی که قابل نیابت باشد
پس در طاعات توكيل درست نیست الا حج و تفرقة و زکوة و ضحیه و همچنین در ایالات و امان
و شهادت و اقرار و اظهار درست نیست و صحیح است در هر دو طرف بیع و هبه و سلم و
مهرن و نکاح و طلاق و سایر عقود و منوخ و قبض دین و اقباض آن و دعوی جواب
آن و ملک مباحات مانند احتطاب و عطیاد و احیای موات و استیفای عقوبت
که حق آدمی است مانند قصاص و حد قذف و در توكيل بیانی که فی الجمله احاطه به مراد
واقع شود ضروری است نه استقصاء در بیان اگر گوید و کلمات فی جمیع اموری صحیح
نیاست و اگر گوید فی بیع اموالی صحیح باشد

باب الاقرار

در لغت به معنی ثابت کردن است و در شرع اخبار انسان است با آنچه بر وی است و
ضد وی محمود است **عن ابی ذر** رضی الله عنه قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
علیه و سلم قل الحقی گفت ابو ذر گفت مرا آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بگوید
چیزی که حق و راست است و این شامل نفس خود و غیر خود هر دو است و این شستن است
از قول وی تعالی **گوئید اقوالهمین بالیقظ شهدا و کذبا علی انفسکم** او الوالدین و الاقرین
و قوله تعالی و لا تقولوا علی السدا الا الحق و باعتبار همین شمول مصنف این حدیث را درین جا
آورده تبعا للرافعی زیرا که وی این را در باب الاقرار ذکر کرده است و در وی دلالت
بر اعتبار اقرار انسان بر نفس خود در جمیع امور و این امری عام است در جمیع احکام رازیکه
گفتن حق بر نفس اخبار است به چیزی که بر ویست از آنچه لازم است آن را تخلص بآل یا
بدن یا عرض و لو کان صدقا و اگر چه تلغ باشد و این از باب تشبیه است زیرا که اجرای
حق بر نفس صعب است چنانکه ساخت تلغ به جهت تلغی صحت بران و در باب لک در

والقصاص احادیث در باره اقرار بایده و آه و اطهرنی و صححه ابن حبان فی حدیث طویل و در ذیل حدیث دراز که ایراد کرده است آن را حافظ منذری در غریب و تریب و در روی ذکر خصال خیر و وصایای نبویست و لفظ وی این است و صیت کرد مرخلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که نظر کنم بسوی کسی که اسفل است از من و نظر کنم بسوی کسی که فوق من است و باین که دوست دارم مساکین را و نزدیک شوم از ایشان و صله کنم رحم خود را و اگر چه بیزداز من جدا کنند مرا و باین که بگویم حق و اگر چه باشد تلخ و باین که نترسم در خدا اوم لازم را و سوال کنم هیچ کی را چیزی و این که بسیار گویم لا حول و لا قوة الا بالله که این که نری از کند و جنت است و در حدیث علی علیه السلام باین لفظ آمده قل الحق و لو علی نفسك روی فی خبر حدیث ابی علی بن شاذان سندش ضعیف است بلکه در روی ذوالرحمة عیین بن زید بن علی علیه السلام است و ابن المدینی و غیره تضعیف او کرده اند و ابن الرقعه گفته نیست در روی مگر انقطاع و الله اعلم و عجب است از مصنف که تخریج حدیث باب ذکر نه کرده و اکتفا بر تصحیح ابن حبان ننوده

باب العارِیة

بشدید یا تخفیف آن در صحاح و نهاییه گفته گویا به تشدید منسوب بعارست زیرا که طلب و عیب عارست و جمیع آن عواری است بشدید و عارست نیز بمعنی عاریت آمده و این مشتق است از عار الفرس بعیر از اذهب کنزانی القاموس زیرا که عارست از دست بعیر می رود و مشتق است از عار زیرا که بعارست می گیر هیچ کی مگر آن که او را عار و حاجت است یا از تقا و رست بمعنی نوبت به نوبت بدست گرفتن گاهی بدست غیر می آید و گاه بدست مالک و در شرع عبارت است از اجابت منافع بدون ملک عین و این شروع باجماع در صنفی گفته و تحقق می شود بمعیر و مستعار و منفعت و صدیقه یا قریه که بآن عقد عاریت ثابت شود و وظیفه بمعیر و مستغیر و اختلافی که میان ایشان حادث شود پس شرط معیصرت تبرع اوست و ملک انتفاع اگر چه ملک قبه نباشد پس اجاره مستاجر صحیح است

و آیا عاریت مستغیر صحیح است یا نه دو وجه آمده و شرط مستغیر صحیح قبول تبرع است
 پس عاریت عاریت صبی و استعاره او صحیح نباشد و شرط مستعار آن است که منتفع به باشد با وجه بقا
 عین او پس عاریت طعام و حبی ندارد و آن منفعت مبلج باشد پس عاریت جاریه برای استمتاع
 صحیح نیست و عاریت او برای خدمت مرد غیر محرم کرده است به جهت خوف فتنه مگر آنکه جاریه
 صغیره باشد یا قبیحه و عاریت عبد مسلم برای خدمت کافر نیز کرده است و منفعت باید که
 از آن قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس عاریت دیوار به جهت نظر بر روی فاسد
 باشد و اگر منفعت مستعار مختلف باشد لابد است از تعیین مثلا اگر زمین را عاریت داد
 لابد است از ذکر منفعت سکنی یا غرس یا ترع و قوی آن است که صریح لفظ عاریت شرط
 نیست بلکه قرینه نیز کافی است به جهت آنکه همانان همیشه وارد می شوند و در میان مسلمانان
 مرسوم است که در هر عاریتی لفظ اعترک کند و قبلت بگویند و آن کالاجماع است و وظیفه
 مستغیر آن است که استیفای آن منفعت کند و نفس خود یا نیابت خود و تعدی کند
 پس اگر استعاره تلف شد غیر استعمال واجب است نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستغیر
 بحديث علی الید ما اخذت و بحديث وارود در ادع صنوان که عاریت مضمون ترموی رسد
 هر کس را عاریت هر گاه خواهد مطلقه باشد یا موقته و اگر عاریت داده باشد
 زمین برای ترع و رجوع کرد لازم است ابقاء وقتی که ترع کامل شود و مستغیر داخل نه شود
 در آن جنس بغیر از آن که به جهت ضرورت مثل سقی و حصار و اگر برای غرس داده باشد
 و رجوع کرد لازم است ایجار از جنس یا چتره که قطع ضرر جانین باشد و اگر اختلاف
 واقع شود در اصل عاریت یکی گوید عاریت است دیگر گوید غصب است یا اجاره قول مالک تصدیق کرده
 بهین و الله اعلم انتهى سخن سمرقانی چند باب انفرادی صحابی مشهور است حلیف انصار
 یکی از حفاظ کثرین است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم جماعتی از وی روایت
 کرده مرد در بصره و راخر بنه پیل و نه ضعیف عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
 سلم علی الید ما اخذت حتی فوجیه بر دست است یعنی بر صاحب دست ضمان
 چیزی که گرفته است تا آنکه او کند چیزی را که گرفته است حدیث دلیل است بر آن که به جهت

رد مقبوض که ملک غیر باشد بسوی آن غیر یا قائم مقام وی و بران که بری نمی شود و
 مستقیم بر بصیر مقبوض بسوی مالکش لقوله حتی تو و به تحقیق نمی شود تا دید که بر آن این
 عامست و غصب و ودیعت و عاریت و فوکر کردن مصنف این حدیث را در باب
 عاریت به همین جهت است که حدیث شامل دست و رسل گفته بسیار است که از این
 حدیث چنان فهمند که عاریت مضمون است بر مستقیم و درین سلسله قول است یکی آنکه
 مضمون است مطلقا و البیه بن عباس و زید بن علی و عطاء و احمد و اسحاق و الشافعی
 لهذا الحدیث دیگر آنکه عاریت امانت است واجب نیست ضمان آن مگر وقتی که شرط
 کند بدلیل حدیث صفوان که می آید سوم آنکه مضمون نیست و اگر چه ضمان گیرند از این
 مذہب حسن ابی خنیفه و دیگران است لقوله صلی الله علیه و آله وسلم لیس علی المستقیم المفضل
 و الاعلی استودع غیر المفضل ضمان اخرجه الدارقطنی و البیهقی عن ابن عمر و ضعفاء و صححا
 وقفه علی شریح و قوله افضل بضم سیم و عین معجبه است در نهانیه گفته یعنی چون خیانت کند
 در عاریت و ودیعت نباشد بروی ضمان شتوق از اعطال که بمعنی خیانت است و گفته اند
 که مراد بخل مستقل نیست یعنی قابض زیرا که قبض مستقل می شود و اول اولی است و
 درین صورت قائم نشود بدان حجت بران که قائم نیست به آن حجت و اگر چه رفع وی ثابت
 شود زیرا که مراد آن است که نیست بروی این من حیث ہو مستقیم بخلاف آنکه اگر التزام
 ضمان کند لازم شود انتہی در ذیل لا و طار گفته حدیث صاحب است برای احتجاج بقضین زیرا که
 چون تاوید ماخوذ بر بدست تا آنکه رد کنند پس مراد آن است که آن چیز در ضمان اوست
 چنانکه لفظ علی مشعر به آن است بدون فرق در میان ماخوذ و ماخوذ منه و مقبلی در میان
 گفته احتجاج می کنند باین حدیث در جابا بقضین و من آن را صریح نمی بینیم زیرا که
 برید امینہ ہم رو ماخوذ است ورنہ این نباشد **و** متجرجن سرسلی ترکیه با البیاء
 من لیلی بغیر قضین با یقولون خبرنا فانت امینا و ما انا ان خبر ہم باین و کلام ما
 دران است که آیا مضمون است در صورت تلف بغیر خیانت و نیست از فرق در میان
 مضمون و غیر مضمون مگر همین و اما حفظ پس مشترک است و مفید اوست علی و در صحت

فراموش نکرد حسن بن علی که قناده زعم کرده درین قول هوا فیک لاضمان علیه بعد روایت
 حدیث انتقی و لیکن مخفی اینست آنچه درین کلامست از قلت جدوی و عدم فائده نیش
 آنکه قول وی که بردست اینست هم رد ما خودست والا امین نباشد مقتضی ملازمتست
 میان عدم رد و عدم امانت پس تلف و دلالت و عاریت بهر وجه از وجه که باشد قبل رد
 مقتضی خروج امینست از امین بودن این ممنوعست زیرا که مقتضایش تلف حاکمیت
 یا حاکمیت و در بردنش موجب ضمان خود هیچ نزاع نیست نزاعی که هست در تلفیست که
 از ان امین خارج از امین بودن باشد چه تلف با مری که دفع آن لایطاقست یا بسبب
 سهو یا نسیان یا بی آفت سوا و یا سرقه یا ضیاع بلا تفریط زیرا که درین صورتها تلف
 موجودست با بقای امانت و ظاهر حدیث مقتضی امانتست در صدور آنها گفتند
 حدیث دالست بر وجوب عین تلف و ضمان عبارتست از غرامت تلف انتقی
 و مخفی نیست که در قوله علی لید ما اخذت فهم مراد از مقتضی موقوفست بر مقدار ضمانت
 یا حفظ یا تا دیه پس معنی حدیث چنین باشد که بردستست ضمان چیزی که گرفته است
 آن را یا حفظ وی یا تا دیه وی و تقدیر تا دیه خود صحیح نیست زیرا که قول وی حتی تو دیه
 غایت اوست و شی غایت نفس خود نباشد آری ضمان و حفظ صلاح تقدیرست اما
 هر دو معاقد نشوند زیرا که مقتضی را عموم نیست پس هر که تقدیر ضمان کرده همان را
 بر وجه مستعیر و جب گفته و هر که حفظ را مقرر کرده وی هم بر وجه مستعیر و جب
 و ضمان را واجب نه گفته مگر وقتی که تلف شود با وجود حفظ معتبر و ازین جا معلوم شد
 که قول وی که دلالت حدیث بر وجوب تلفست بغیر تلف که نمیتوانیست و اما مخالفت
 رای حسن مر و روایت را پس در اصول مقرر شده که عمل بر روایتست نه بر رای انتقی
 کلام انبیل در سبل گفته و بسیارست که بحديث باب استدلال کنند بر تضمین و نیست
 در وی دلالت صریح و اندک غفیم بسیارست که ازین حدیث چنان فهمند انرا پس باقی
 نماند دلیل بر تضمین عاریت مگر قول وی صلی الله علیه و آله وسلم عاریت مضمونه در حدیث
 صفوان و وصف آن بر مضمون تجلی که صفت مضمونه باشد و مراد آن باشد که از نشان

اوست ضمان پس ال باشد بر ضمان مطلقا و محتمل که صفت باشد برای تصدیق و انظهر
 همین است زیرا که تائیس است و ظاهر آن است که مراد عاریتی است که ضمان شایم
 آن را برای تو و درین صورت احتمال لزوم و غیر لزوم هر دو است بلکه بجهت وعدست
 و این بعید است پس دلیل قائل ضمان بحديث مذکور تمام باشد و هو الاظهر بالتضمن ان يطلب
 صاحبها له او تبرع الاستعير و اه اسجد والا دبعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی
 و ابن ماجه و در فتی گفته رواه انکه لا اله الا الله و زاد ابو داود و الترمذی قال قتادة ثم
 نسى الحسن فقال هو انك لا ضمان عليه یعنی العاریة انتهى و صححه الحاکم بن سراج حسن از
 سمره زیرا که حدیث از روایت حسن از سمره است و حفاظ را در سراج حسن زوی سمره است
 اول آنکه سماعت دارد مطلقا و این مذهب علی بن المدینی و بخاری و ترمذی است
 و دوم آنکه ندارد مطلقا و این مذهب یحیی بن سعید القطان و یحیی بن حمید بن ابراهیم است
 سوم آنکه نشنیده از وی مگر حدیث حقیقه و این مذهب نسائی است و اختاره ابن جریر

و ادعی عبد الحق انه اصحیح و حسن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم اذا امانة الى من ائتمنتك اداكن امانت را بسوی کسی که
 امانت کند ترا کما افاده قوله تعالى ان الله يامرکم ان تؤدوا الامانات الی آلهما و این
 شامل عاریت و ودیعت هر دو است و لا تخفی من خانك و خیانت مکن کسی را که
 خیانت کند ترا و در وی دلیل است بر عدم جواز مکانات خائن پیش فعل و پس این
 حدیث مخصوص نخواهد بود برای قوله تعالى و جودا مئینة سیئة مثلها و قوله و ان عاقبتهم فاقبوا
 بثل ما عوقبتهم و قوله من اعتدى علیکم فاعتدوا علیه مثل ما اعتدى علیکم و جمهور این حدیث را
 حمل بر احتجاج کرده اند و این مسئله معروف است پس سئله ظفر در وی علماء را قوال است
 یکی همین قول است و این قول شهر اقبال شافعی است برابر است که از جنس ما خود باشد
 یا از غیر او و دوم آنکه اگر از جنس ما خود است نه از غیر او جابر است بظاهر قوله تعالى بثل ما عوقبتهم
 و قوله مثلها و این رای خفیه است سوم آنکه جابر نیست بدون حکم حاکم بنا بر ظاهر هر نثری حدیث
 و قوله تعالى لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و جواب داده اند که این نه اکل باطل است بلکه

نبی در حدیث معمول بر تنزیه است چهارم آنکه واجب است گرفتن بقدر حق خود برایت
 که از نوع ماخوذ باشد یا غیر او می رسد که آن افرخته حق خود بگیرد و زیاده را باخوذ
 یا در تنزیه ادا نبرد و اگر از مقدار حق وی کمتر ببرد در زمره خائن باقی ماند و وی حسی
 خدا کرد و اگر آنکه صاحب حق او را بهی سازه و برتری لازم گرداند و ماجور شود این قول
 ابن حزم است و گفته که قول شافعی و ابی سلیمان و صحاب ایشان نیز همین است حال آنکه
 از شافعی عدم وجوب آن گذشته و نیز وی گفته هر که ظفر یا بد بر ظالم بروی فرض است
 که مال مظلوم را از دست او برآورده به مظلوم باز سپارد و تصاف ستمیده از ستمکار هوس
 و استلال کرده است برین معنی بقوله تعالی و لمن انتصر بعد ظلمه فالنکاح علیهم من سبیل
 و بقوله و الذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون و بقوله و احرمات قصاص و بقوله من اعتدی
 علیکم فاحمدوا علیه سبیل ما اعتدی علیکم در سبیل گفته و در دلالت این آیات بر وجوب
 مناقضا است انتهى و بقوله صلی الله علیه و سلم لئن لم یضامه ابی سفیان خدی ما کیفیک و لک
 بالمعروف و این وقتی فرمود که زن ابوسفیان بخدشت عرض کرد که شوهر من
 مروی بخیل است ما را چندان نبی دهد که مرا و فرزندان مرا کافی شود پس اگر از مال چیز
 بگیرم آیا بر من گناهی شود یا نه و حدیث بخاری ان نزلتم بقوم فامرواکم بان یغنی للضیف
 فاقبلوا فان لم یفعلوا فخذوا منهم حق الضیف و گفته ازین جا دریافت شد که هر که ظنم یابد
 بمثل آنچه در آن ظلم کرده شد وی یا مسلمان یا ذمی و دور نگذارد از دست ظالم
 و نه رساند به مظلوم حق و پس وی هم یکی از ظالمین است که اعانت نکند بر بر تقوی بلکه در
 کرد بر اثم و عدوان و همچنین امر کرده است رسول خدا صلی الله علیه و سلم باین که هر که ببیند
 مشکری پس باید که تغیر دهد آن را بدست خود اگر تواند پس هر که قدرت یافت بر قطع کف
 ظلم و اعطای حق به ذی حق و عمل نمود وی گویا قادر شد بر انکار رشک و مکر و آن او عاصی
 شد خدا و رسول او را بعد از حدیث باب نموده و گفته ضعیف است و اگر صحیح شود نیست
 در روی حجت زیرا که انتصاف آدمی از حق خود و خیانت نیست بلکه حق واجب انکار رشک است
 و خیانت آن است که بظلم و باطل کند یا کسی که حق خود نزد او ندارد و در سبیل السلام گفته

و مؤید مذہب اوست حدیث انصر اخاک ظالما او مظلوما زیرا که امر ظالم را بر جایست
 و انصر ظالم را بخراج او از ظلم باشد باز خدایچه در دست اوست از مال غیر ظالما انتقی سواه
 ابو داود و الترمذی و الدارمی و حسنه ای قال حدیث حسن صحیح علی کماله
 و در سندش طلح بن غنم عن شریک است و حاکم بر این دو مستند کرده از حدیث
 ابی التیاح عن انس و در سندش ابوبن سوید است و او مختلف فیه است و تفر دست
 بیان قال الطبرانی و استنکره ابو حاتم الرازی بوجه مذکور و اخرجه ابن ابی جوزی فی
 التنبیه من حدیث ابی بن کعب و در سندش کسی است که شناخته نمی شود و اخرجه الضیاء
 الدارقطنی عنه و روی ابو داود و البیهقی من طریق یوسف بن مالک عن فلان عن آخر و فیه
 نفا الجہول و قد صحح ابن السکون و اخرجه البیهقی و الطبرانی من طریق آخر عن ابی امامه و سند ضعیف
 و من طریق الحسن مرسل و اخرجه الدارقطنی و البیهقی و الطبرانی و ابونعیم من حدیث انس
 و اخرجه احمد و ابو داود عن رجل من الصحابة و در سندش مجهول غیر صحابی است شافعی
 گفته این حدیث ثابت نیست و ابن جوزی گفته به جمیع طرق خود غیر صحیح است و از
 امام احمد آورده که گفت این حدیث باطل است نمی شناسم آن را بوجه صحیح در نیل طوار
 گفته و لا یخفی ان در و دهنده بطرق المتعدده مع تصحیح ما من من الایة المقبرین بعضیها
 و تحسین اما ثلث منهم ما یصیر به الحدیث متصلا لا تجاج انتقی و حسن یعلی بن امیة
 رضی الله عنه و یقال فیہ یفک المیم و فتح النون و شد الیتحیة قال قال لی رسول الله
 صلی الله علیه و سلم اذا اثبات رسلی فاعطهم ثلاثین درهما گفت
 یعلی فرمود مرا رسول خدا چون بیاید ترا فرستاد مرای من پس ده ایشان را سیست زره
 قلت یا رسول الله اعاریة مصنونة و عاریة موداة گفت ای رسول خدا آیا
 بطریق عاریت ضمان کرده شده یا بطریق عاریت ادا کرده شده قال بل عاریة
 موداة فرمود بلکه بطریق عاریت ادا کرده شده ازین جا معلوم است که ادای عاریت
 واجب است بر مستقیم رسانیدنش نزد معیرو این به هر دو مذہب جمیع می شود و اما بر مذہب
 ضمان ادا کرده می شود و درین حال قیام و قیمت اول تلف رواه احمد و ابو داود و الترمذی

و صحیح ابن حبان در سبیل السلام گفته مضمون آن است که ضمان کرده شده است
به میت اگر تلف شود و موافق آن است که واجب تادیب است با بقای عین پس اگر
تلف شود مضمون به میت نبود و حدیث دلیل است بر ندرت کسی که می گوید مضمون

بنی شود عاریت مگر یقین و تقدم از اوضح الاقوال و عن صفوان بن اخیته
قرشی است از اشتراف قریش روز فتح بکربیت برای او آمان خواستند بگشت و حاضر
شد با رسول خدا و زحنین و طائف در کفر پسر سلمان شد و خوشب اسلام او
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم استعار منه درو عایوم

حنان بدستی که آن حضرت بعاریت گرفت از وی در بار و زحنین فقال اغصبا یا محمد
پس گفت بطریق غصب می گیری در بار ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم غصبا معمول فعل مقدم
در قول هنوز است ای آن خدای غصبا لا تروا علی قال بل عاریة مضمونه فرمود بکلی بطریق
عاریت می گیرم که رد کرده می شود مراد ضمان این جار دست بعضی حل برنما هر کرده اند و
قابل شده که در عاریت ضمان است اول مذہب امام باقریه است و کسانی که موافق
او نیست و ثانی مذہب شافعی است و احمد در سبیل السلام گفته کلام در مضمونه گذشت به اصل
و صفت تقید است و همین است اکثر پس لیل باشد بر ضمان یقین نه آنکه مختل محل است
کما قبل انتهى و در سبیل الاوطار گفته هر که قائل ضمان عاریت است وی مضمونه را صفت
کاشفه برای حقیقت عاریت می گوید یعنی نشان عاریت ضمان است و هر که قائل ضمان است
ونی آن را صفت مخصوص می گوید یعنی استتاره آن از توصیف ضمان می گویم مطلق
از ضمان بنی و باجمله مضمون و آن روز کافر بود بعد از اسلام آورد و از موافقه القلوب شد
آن حضرت او را غنائم بسیار داد وی گفت و الله بزار و این جو در اگر نفس پیغمبر پس
مسلمان شد و در عدد دروغ روایت است در روایت ابی داود و ابن حبان و تاج پسر
آمده و نیز در حدیثی در حدیثی مثل شهادت و حاکم در حدیث جابر صدوح و آنچه اصلاح
آن کند و نه یاده که احمد و نسائی در روایتی که ضائع شد بعضی از آن را پس عرض کرد
بر وی آن حضرت که ضمان گیر و همان را از وی صلی الله علیه و سلم وی گفت ای رسول خدا

من مروز را غیب ترم در اسلام رواه ابن داود والنسائی وصححه الحاكم و اخرج
 له شاهدا ضعيفا عن ابن عباس و برادر و او را حاکم شامی ضعیف از حدیث عبد الله
 بن عباس و لفظ وی این است بلکه عاریت بود اوست و اعلال کرده اند ابن حزم و
 ابن القطان طرق این حدیث را و زیاده کرد ابن حزم که حسن چیزی که درین باب است
 حدیث یعلی بن مرثد یعنی آنکه بود او در و تائید کرده و گذشت

باب الغصب

غصب بهتم شدن مال کسی را بی ستم در قاموس گفته مصد غصبه بغصبه اخذ و غلبه
 کا غصبه عن سعید بن زید یکی از عشره مبشره چنبت و زو جاخت اسیر المؤمنین عمر
 بن الخطاب است رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من
 اقطع شبرا من الارض ظلما هر که بگیرد یک بدست از زمین بستم و ذکر شیر اثار است
 بسوی استوای قلیل و کثیر در وعید کذافی افش پس دخل باشد مافوق مشرب و نادون و
 در تحریم و ذکر نه کردن آن را بنا بر وقوع آن بدست و بلند بعضی لفاظ این حدیث نزد
 بخاری بجای شیر لفظ ثیا آمده و این عام است لیکن فقها گفته اند که لابد است ازین که
 مغضوب قیمتی داشته باشد پس اگر یکی صاع تر یا زریب را یک یک دانه کرده بخورد
 یا آن دگرشت را یک یک لقمه کرده تناول نماید مضمون نشود اگر چه آخر باشد زیرا که مستولی به
 جمیع نشده طوق الله یوم القيامة یا ه من سبع ارضین طوق گردانند خدای تعالی
 روز قیامت آن زمین را در گردن او از هفت زمین در مغنی بن تطویق اختلاف است
 قوی آن است که آن قطعه از زمین را تا نهایت هفت زمین گرفته در گردن او اندازند
 دوم آنکه عقاب کنند او را چنفت تا هفتم قطعه زمین و هر قطعه از آن طوق گردن وی باشد
 و موید اوست حدیث ابن عمر خفف یوم القيامة الی سبع ارضین سوم آنکه تکلیف کرده شود
 نقل آن قطعه مغضوب بسوی زمین محشر و بر دشمن آن و باشد مانند طوق و عنق او آنکه
 حقیقت طوق بود و موید اوست حدیث ایما جل ظلم شبر من الارض کلفه الله ان یخیره

حتی یلیغ آخر سبع الضمین ثم یطوئه حتی یقضى بین الناس اخرج الطبرانی وابن جبان صحیح
 یحیی بن مره مرفوعا و در روایت احمد و طبرانی است من اخذ ارضا بغير حقها کلف ان یحیل
 تراها الی الحشر در سبل گفته و در وی دو قول دیگر است انقی و در فتح الباری گفته یحیل که
 مراد آن باشد که او را تکلیف طوق ساختن آن پاره زمین کنند و وی آن را نتوانست کرد
 و باین تکلیف معذب شود چنانکه در حق کاذب در مقام آمده که او را تکلیف دهند بگره
 زدن میان روج و او نتواند و یحیل که مراد به طوین و طوین انتم باشد یعنی ظلم مذکور
 لازم است مثل لزوم اثم و منه قوله تعالی الزنا طائفة فی غنقه و یحیل که این صفات
 متنوع شوند برای صاحب این معصیت یا منقسم شوند که بعضی از ایشان معذب بعضی آن
 شوند و بعضی دیگر بعضی دیگر بحسب قوت و ضعف معصیه در نیل الاوطار گفته اند اجملة
 ما ذکر من الوجوه فی تفسیر الحدیث انقی و حدیث دلالت دارد بر تحمیل ظلم و غصب و شدت
 و تغلیظ عقوبت در آن و امکان غصب رض و بودن آن ادکبار و برین که هر که مالک
 زمینی شده وی مالک فعل و تا تخوم ارض گردیده و او را می رسد که هر که در زیر زمین او
 اراده کند یدین جواهر یا سرب کند و یا نافع آید زیرا که مالک ظاهر زمین ملک باطن است
 با همه آنچه در وی باشد از بناها و سنگ و معادن و جز آن و وی اختیار دارد که در زمین خود
 هر چه خواهد بکند و ادای که زیان به همای رسد و هم در حدیث دلالت است بر آن که هر
 هفت زمین متر اکم است بعضی وی از بعضی جدا نیست زیرا که اگر در وی فتق می بود
 در حق این غاصب انقباض همان قطعه مقصوب می گردند بنا بر انفصالش از ماتحت خود
 و نیز معلوم شد که زمین هفت طبقه دارد مثل آسمان و هر طایفه قول تعالی و من الارض
 ششمین مقصوب می شود به ابتداء بران و اختلاف است و ضمان بصورت تلف شدن
 آن بعد غصب بعضی گفته اند مضمون نیست زیرا که ضمان در اخذ باشد لقوله علی ایسده
 ما اخذت و جهو گویند مضمون است بر قیاس منقول متفق علیه بضمان بعد نقل بنا بر
 جامع استیلا که حاصل است در نقل منقول و در ثبوت ید بر غیر منقول و سبل السلام گفته
 حق آن است که ثبوت ید استیلاست اگر چه منقول نباشد یقال استولی المالك علی البلد

و استولی زید علی عمر و متفق علیه و له عندنا الفاظ و درین باب حدیثی است از
 یعلی بن ایسه در صحیح ابن حبان و مستدرک ابن کثیر و ابی شیبہ و ابی یعلی و از سور بن مخمر
 رواه الحقیلی فی تاریخ الضعفاء و از شداد بن اوس در طبرانی کبیر و ابو زرعه حکم کرده که آن
 خطاست و از سعد بن وقاص در ترمذی و از حکم بن عمارت سلمی در طبرانی نیز و ابی
 شریح خزاعی در طبرانی و از ابن سعد و نزدیک مسد و از ابن عباس نزدیک طبرانی
 و لیکن هیچ یکی از ایشان بلفظ من غضب روایت نکرده آری در طبرانی از حدیث
 وائل بن حجرست باین لفظ من غضب رجلا رضاعی اسد و هو علیه غضبان و مجموع
 آن مفید عدم علم انتفاع بشی معصوب است و عن انس رضى الله عنه ان
 النبی صلی الله علیه و سلم کان عند بعض نسائه یروان حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم نزد بعضی از زنان خود این جزم گفته زینب بنت جحش بود و در روایت ترمذی
 آمده که عائشه بود و تحتی که عائشه در آن وقت نزد زینب باشد و عدم تصریح را و
 بنام کاسه قصعه یا بجهت عدم علم است یا بجهت تماشائی از اسناد این فعل ایسی او
 فارسلت احدی لمعات المؤمنین پس فرستاد یکی از مادران مؤمنان یعنی زنان
 آنحضرت مافزینب یا ام سلمه یا صفیه است مع خادم لهما همراه خادمی که مراد ابو
 مصنف گفته و اوقت نشدیم بنام این خادم بقصعة فیها طعام کاسه بزرگ که
 در روی طعام بود فکسرت القصعة بین شکست زینب یا عائشه کاسه طعام را ففضمها
 وجعل فیها الطعام و قال کلوا پس شمم کرد و با هم گرد آورد آنحضرت پاری کاسه
 و گردانید و نهاد در روی طعام و فرمود بخورید و دفع القصعة الصبیحة للرسول
 و داد کاسه درست را به فرستاده شده یعنی خادم مذکور و حبس المکسورة و نگاه داشت
 کاسه شکسته را رواه البخاری این یکی از الفاظ اوست و اول الفاظ دیگرست ثبوت
 در آن نام شکنده کاسه و آوردن این حدیث درین باب بجهت تشبیه کردن
 کاسه بجنب است و اولی آنست که این حدیث را در باب ضمان متلفات می آورند
 و الترمذی و ترمذی هم این را خارج کرده و تسمی الضاربة و نام برده زنده و شکنده کاسه

که آن عائشه بود کما مر و زاد و زیاده کرد در روایت خود فقال النبی پس
فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم طعام بطعام و اناء با ناء طعام است
بدل طعام و آوند است بدل آوند و صححه و گفت ترمذی که این بابت صحیح است
و از جبهه احمد و ابو داود و النسائی ایضا من عائشه و گفت در فتح که حسن است شوکانی
گفته استدلال کرد باین زیارت هر که قائل است به بودن شی قبی مصنون به مثل خود
و مصنون نمی شود به میت مگر نزد اعدا مثل و مانند آن و هم اهل الکوفه و الشافعی
و مصنون می شود قبی مطلقا به میت نزد مالک و گفته اند خلاف نیست در مصنون شدن
مثلی به مثل و لیکن ثابت است در حدیث مصره رو آن بابک صاع از تر حال آنکه
شیر مثلی است و بحث متوفی است در موطن خود انتی و در سبل اسلام گفته اتفاق
اقاد مثل بن قصه از عائشه با کاسه سلمه در روایت نسائی و واقع شد حصه
که شکست عائشه آورد او را و صفیه را با عائشه و حدیث دلیل است بر آن که هر که
بلاک کند چیز غیر ارضان داده شود بآنند آن و این در مثلی از جوب و غیره متفق است
و در قبی سه قول است انتی و عن رافع بن خلیج رضی الله عنه قال

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من زرع فی ارضی قم بغیب
اخذ نهم فلیس له من الزرع شیء و له نفقته فرمود هر که زراعت کرد در زمین
قومی بغیر اذن ایشان پس نیست او را یعنی زارع را چیزی یعنی حصه از زراعت
و برای اوست نفقه آن و مراد به نفقه چیزی است که حاصل شده است از کشت
پس آن مالک زمین راست و نیست صاحب تخم اگر تخم او و باین قائل اند احمد
و اسحاق و مالک و همین است قول اکثر اهل مدینه و باین رفته است ابو محمد بن حزم
و دال است برای آن حدیث لیس لعرق ظالم حق چنانکه بیاید زیرا که مراد بدان غرس
یا زرع یا بنا یا خرد را ارض غیر است بغیر حق و شبهه و اکثر است بآن رفته که حاصل زمین
کشته کار و صاحب تخم راست و بردست اجرت زمین از روز غصب کردن تا روز
فانح شدن و استدلال کرده اند بحديث الزرع للزارع و ان کان خاصا لیکن

شوکاتی در نیل الاوطار گفته لم افق علی هذا الحدیث فینظر فیہ انتہی و در سبیل گفت
 هاتج کی این حدیث را خارج نموده و در سبیل گفت قد بحث عنه فلم اجده و در
 بدر تمام بعد نقل این حدیث برای ذکر تخریج بیاض کند داشته و نیز مشک کرده اند
 بحدیث لیس لعمریک ظالم حق لکن این حدیث برای اهل قول اول ظاهر و راست است
 رواه احمد و الاربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه الا النسائی
 مگر نسائی که وی آن را روایت کرده و حسنہ الترمذی و گفت ترمذی پرسیدم
 محمد بن اسماعیل را ازین حدیث پس گفت حسن است و برین است عمل نزد بعضی اهل علم
 و این است قول احمد و حاکم انتہی و یقال ان البخاری ضعفه و گفته می شود که بخاری
 آن را ضعیف گفته و ناقصین قول از وی خطابی است و ترمذی از وی حسین او
 نقل کرده و در نیل الاوطار گفته و ضعفه ايضا البیہقی و این از طریق عطاء بن ابی رباح
 از رفع است ابودرعه گفته عطاء از رافع ساعت ندارد و بود موسی بن مارون که
 تضعیف می کرد این حدیث را وی گفت روایت نکرد است آن را غیر شد یک
 و نه از عطاء غیر ابی اسحق و لکن متابع اوست قیس بن ربیع و وی سیی حفظ است و قد
 اخرج هذا الحدیث ايضا البیہقی و الطبرانی و ابن ابی شیبہ و الطیالسی و ابن ماجه و ابویعلی
 و حکم ابن المنذر عن احمد بن حنبل انه قال ان ابی اسحق زاد فی هذا الحدیث زرع بغیر
 از نعم و لیس غیره و دیگر نیز الحرف انتہی کلامه در سبیل السلام گفته اختلاف کرده اند و در
 حدیث حفاظ اختلاف شده بدین شریکین او را شواهد است که تقویتش می کند و عن
 حماد بن الزبیر بن العوام قال قال رجل من اصحاب گفت مروی از این
 رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ان رجلین اختصما لی رسول الله
 بدرستیکه در معرض موت کردند بسوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم ف
 ارض غریس احد هما فخلاوا الارض للآخر و زمین یکی که نشاندید یکی از این دو
 دران زمین درخت خرما مال آنکه زمین مر دیگری راست ففضی پس حکم کرد
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بالارض لصاحبها زمین را برای صاحب زمین

و اما صاحب الفحل بخرج نخله و امر کرد صاحب نخل را که بیرون آرد و بکشد
 درختان خود را و قال لیس لعرق ظالم حق و غیر موذیت مرگ سنگ را حق در
 فتح الباری گفته روایت اکثر بنوین عرق است و ظالم نعمت اوست و راجع بسبب
 صاحب عرق است یعنی نیست برای ذی عرق ظالم حق یا بسوی عرق یعنی نیست
 برای عرق ذی ظالم و مروی است باضافت و ظالم صاحب عرق است و مراد عرق
 ارض است و خیر کرده است باول مالک و شافعی و ازهری و ابن فارس و غیرهم
 سالفه کرد و خطابی و کفایه در روایت اضافت و ربیع گفته عرق ظالم ظاهر و باطن هر دو
 می باشد باطن اختصار مرست آبار را و استخراج معادن و ظاهر بنا و غرس است و
 گفته اند ظالم کسی است که بنایا نزع یا خضر در ارض غیر کرد بغیر حق و شبهه و گفته اند
 کسی است که غرس کند در زمین کسی و متحق آن شود و مالک گفته هر چه گرفت یا کند
 یا نشاند بغیر حق و به این تفاسیر متقارب اند و در حدیث دلیل است بر آن که نزع
 در غیر ارض خود و ظالم است و نیست حق او را بلکه خیر کرده می شود در ارضان مغروس و در
 اخذ نفقه خود بر آن جماعین الحدیثین بغیر تفرقه در میان نزع و شجر و این قول که در روایت
 دلیل است بر آن که نزع خاص است است حمل حدیث بر خلاف ظاهر اوست و چه
 قسم می تواند شد که نزع نام او ظالم نهد و از وی نفی حق کند باز گوید که حق بهر
 اوست و بعضی گفته اند مراد آن است که هر که زراعت کند یا دخت نشاند در زمین
 احیای دیگری پس متحق نمی شود آن را و این معنی موافق تر است بحديث معید بن نید
 و لفظ وی این است کسی که زنده گردانید زمین مرده را پس آن زمین مر او است
 و نیست رگ ظالم را حق و اما ابو داود و اسناد حسن ابن رسلان گفته ورود
 این حدیث در غری است که عرق مستطیل در ارض دارد و حدیث رافع در نزع است
 پس جمع کنند میان هر دو حدیث و عمل نمایند بر هر دو در موضع وی و شوکانی گفته
 حدیث رافع خص است از این حدیث مطلقا پس منی خواهد شد عام بر خاص این
 بر تقدیری است که مضی این حدیث آن باشد که نزع صاحب ختم است پس

رایج مذہب کسانی است که گویند زرع برای صاحب زمین است وقتی که زرع در
 هنگام استرجاع موجود باشد و اما اگر استرجاع بعد حصا و زرع است پس ظاهر حدیث
 در آن است که درین صورت هم برای مالک زمین است ولیکن چون اجماع صحیح شود
 برین که غاصب راست پس متصل بن صود و باشد پس رجحان بنای عام بر خاص است
 زیرا که اولی است از قصر عام بر سبب بغیر ضرورت و آخره عند اصحاب السنن
 و آخرین حدیث یعنی لیس لحرق ظالم حتی یعنی نزد صاحبان سنن است یعنی ابو داود
 و ترمذی و احمد و مالک عن حدیث سعید بن زید از حدیث سعید که از
 عشره مبشره است و لفظ حدیث وی گذشته و اختلاف فی وصله و ارسال
 و فی تعیین صحابی و اختلاف کرده شده است در وصل و ارسال حدیث سعید
 و در تعیین صحابی او تنائی و ترمذی و مالک آن را از نحوه مرسل آورده و از محمد بن
 اسحق بطریق اخیری متصل و گفته فقال رجل من صحاب النبی صلی الله علیه و سلم و انظری
 انه ابو سعید و ترمذی گفته حدیث حسن غریب و دا قطنی نیز ارسال او را ترجیح داده و
 اختلاف کرده اند در آن بر شمام بن عمرو که اختلاف کثیر و رواه ابو داود و الطیالسی
 من حدیث عائشه و در آن حدیث زمره است و او ضعیف است و رواه بن ابی شیبہ
 و اسحق بن راہوی فی مسند پیامن حدیث کثیر من عبد الله بن عمرو بن عوف عن ابن سبیه
 عن جده و علقه البخاری بقوله و یروی عن عمرو بن عوف و رواه الکلبی عن حدیث حسن
 عن سمره و الطبرانی من حدیث عباده و عبد الله بن عمرو و عن ابی بکر رضی الله
 عنہ ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی خطبته یوم التیمم ینی بدرستیک فرمود
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خطبہ خود روز تیمم بتمام منی ان دما نکروا و ما لکم
 حلیه کحرام بدرستی که خونهای شما و مایه های شما حرام است بر شما کحمتی یوم
 هذا فی بلد که هذا فی شهر که هذا مانند حرمت روز شما که این است یعنی عسیره
 در شهر شما که است در راه شما که زیج است و چون این چیز حرام شد تصرف در آن بطریق
 غضب نیز حرام باشد و غاصب آخر و قال قتالی لا تأکلوا أموالکم بیکر یا بسا لیل

در سبیل السلام گفته آنچه بدان حدیث دلالت کرده واضح و اجماع است و مشکواتی
گفته اجماع است بر تخریم غصب و کافیه سلیمین و در حدیث انس است مرفوعا که حلال
نیست مال مردگر به خوشی نفس از وی و رضای وی و از جبهه الدارقطنی و در سندش
ضعیف است و از جبهه احمد و الدارقطنی فی المجتبى و البیهقی فی شعب الایمان من حدیث
ابی حرة الرقاشی عن عمه و در سندش علی بن زید بن جبرهان است و در وی کلام
کرده اند و از جبهه الحاکم من حدیث ابن عباس و از جبهه الدارقطنی عنه من طریق اخروی
و از جبهه البیهقی و ابن حبان و الحاکم فی صحیحهم من حدیث ابی حمید الساعدی و حدیث
کتاب بنی است از همه متفق علیهم در سبیل گفته و لو بدیه المصنف فی قول باب الغصب
لکان البیقا اساسا و حسن قضا و قد افتتح به ابن کثیر فی کتابه الارشاد و فی جلد اول حدیث
فی باب الغصب و قال انه حدیث لطرف متواتر انتمی گویم چون دل با خبر نیستی دارد
عجب نیست که مصنف بعد از این طریق تفنن در اخبار بک و رده باشد

باب الشفعة

بضم همزة و سکون فا و هر که فارا مفتوح گفته غلط کرده ما خودست لغته از شفع بمعنی ضم
کردن و حقت ساختن و گفته اند از زیاده و قیل من الاعانة و شرعا اتقال حصه
شریک بسوی شریک بسبب شرعی که تنقل شده بود بسوی اجنبی بمثل عوض مسمی و گفته اند
اکثر فقها که ورود آن برخلاف قیاس است زیرا که گرفته می شود بکره و در زنی شود
از میت از یکی بضم و دیگری و گفته اند که مخالف این قیاس است اما با قیاس دیگر نیست
دارد که در آن دفع ضرر غیر بضر دیگر است بستر گرفته می شود حق وی بکره چنانکه هیچ حاکم
از مترو و فاضل و نحوها در فتح گفته نیست اختلاف در شد و عیت شفعه که آنچه منقول است
از اخباری بکر هم آن را انتمی و سبی شده به آن بجهت ضم کردن زمین خریدیده شد زمین
شفیع و ثابت می شود و شفعه شریک را نزدائمه ثلثه و نزد ابو حنیفه صحیح برای مهای نیز و این
روایتی است از احمد بن حنبل در ترجمه گفته احادیث در شفعه جوار آمده و بصحت رسیده

و هر که در آن تکلم کرده بی حجت کرده است انقی گویم تکلم در آن بی حجت نیست بلکه بی حجت
 شوکاتی آن را در رساله مستقلة یاد کرده و میان او که جمع نیکو نموده و در حجتا استدلال
 گفته می بینیم که شفعه دو گونه است یکی آنکه عرض کردن آن بر شفع و واجب است بلکه
 در اینجا میان او و خداست و اثبات آن بر غیر خود و عدم جبر مالک بر آن در حکم ظاهر
 و این شفعه مالک همسایه است که شریک نیست دیگر آن است که بروی جبر کند در حکم و آن
 همسایه شریک است فقط و این است و جمع میان این دو حدیث مختلفه باب انقی و در
 مصنفی گفته شفعه عبارت از آن است که شخصی زمین خود را می فروشد پس همسایه او را
 می رسد که خواهی نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن نگیرد و کلام درین
 سلمه یا یحیی بن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله
 علیه و سلم بالشفعة فی کل مال لم یقسم حکم کرد آن حضرت به ثبوت شفعه در هر
 چیزی که تمت کرده نشده و باقی است بر شرکت و ظاهر این عموم ثبوت اوست در
 جمیع اشیا بدون فرق میان حیوان و جامد و منقول و غیر منقول و باین گفته است
 امام مالک و ابو حنیفه و اصحاب او فاذا وقعت الحدود و وصفت الطرف
 فلا شفعة پس هر گاه که واقع شد حد با و گردانیده شد راهها حد این نیست شفعه
 از جهت عدم بقای شرکت و در وی دلالت است بر آن که جابر را شفعه نیست و باین
 رفته اند این گفته بر حنفیه لفظ صرف بضم صاء و تخفیف رای کسوه و تشدید وی هر دو
 از تصرف یا تصرف بن مالک گفته معنی آن خلصت و بابت است مشتق از صرف
 کبیر بلکه که بمعنی خالص از هر شی است نام نهاده شد صرف بجهت آنکه خلط از وی صرف
 گردیده و برین تقدیر صرف تخفیف را باشد و بر تقدیر اول که از تصرف یا تصرف بود
 مشد و باشد این بی حاتم در علل از پدر خود نقل کرده که نزد قول وی فاذا وقعت الخ
 از قول جابر است و مرفوع از وی تا قول اول لم یقسم است و اعلال کرده است از اطلاق
 باین که حفاظ از اصحاب مالک آن را مرسل کرده اند و در کرده شده بروی که نیست
 ارسال از علل قاضی در صحت و اللفظ البخاری و لفظ بخاری راست در نیل الاوطی

نوشته و استدلال کرده است باین حدیث هر که گفته ثابت نمی شود شفعه مگر بچنگله
و این محلی است از علی و عمر و عثمان و سعید بن سب و سلیمان بن ابیاری و عمر بن عبدالمطلب
و رجیه و مالک و شافعی و ابوحنیفه و احمد و اسحق و عصبیه السدین حسن و ذریع بن حنفیه
و اصحاب او و ثوری و ابن ابی لیلی و ابن سیرین ثبوت اوست بچهار جواب داده اند
ازین حدیث که قول وی انما وقت احد و دلالت بر جمع است از قول جابر و این مردود است
بنابر ورود این فیه در حدیث ابی هریره نزد ابوداود و غیره بلفظ از ثبوت الدار و است
فلا شفعه فیها و تا دلیلی برادر لاج قائم نشود هر چه در حدیث مذکور شود هم از حدیث باشد
با آنکه معنی این قید همان معنی قول است فی کل الملم یعتمد نیست تفاوت در دلالت
احد با برین معنی مگر به آنکه دلالت یکی به منطوق است و دلالت دیگر به مفهوم و جواب این
احادیث شفعه جابر آن است که مراد بدان جابر احض است که شریک محاط باشد چه شریک
قریب شیء دیگر باشد آن را جابر آن شیء گویند چنانکه زن مرد را جاره او خوانند
بجهت محاطت که میان هر دو است و منزع شد باین قول قائل که نیست در لغت
انچه مقتضی استیمیه شریک بجابر باشد بعضی حنفیه گفته اند که شافعیه قائل اند بجل لفظ حقیقت
و مجاز پس برایشان لازم است که قائل شوند به شفعه جابر زیرا که لفظ جابر حقیقت است
و مجاز و مجاز است در شریک و جوابش آن است که این همه نزد مجرود است و درین جا
قرینه قائم است بر مجاز پس مشیر جمع است میان حدیث جابر و حدیث ابی سرفیع که
بیاید و حدیث جابر صحیح است در اختصاص شفعه شریک و حدیث ابی ارفع مصروف الظاهر
اتفاقا زیرا که مقتضی آن است که جابر اثنی است از هر واحد آنکه از شریک نیز و قائلین
شفعه جابر مدعی گفته شریک را مطلقا پیشتر شریک فی الشرب و شریک فی الطريق را پیشتر
جابر را بر غیر جابر و جواب داده اند بآنکه مفضل علیه رین جابر معتد است یعنی جابر احق
از ان شتری است که او را جاز نیست در قاضی گفته اجار الجار الذی اجرت من انظلم
و اجمیر و اجمیر و الشریک فی التجارة و زوج المرأة و ما قرب من النازل و المقاسم و کلیم
و الناصر من حق حاصل آنکه جابر مذکور در احادیث آینده اگر مطلق است بر شریک در شیء و

در مجاورشی بنسیر شرکت پس مقتضی ثبوت شفعه برای هر دو خواهد بود و بموجب خود و حدیث
 جابر و ابو هریره دال اند بر عدم ثبوت شفعه برای جاری کنیت شرکت مرا و را
 پس مخصوص عموم احادیث جابر خواهند بود و لیکن مشکل می شود در این صورت به حدیث
 شری بن سوید که لفظ وی این است پس لا احد منها شرک ولا قسم الا بحوار و به حدیث
 سمره که لفظ وی این است جابر الدار الحق بالدار زیرا که هر دو شعر اند به ثبوت شفعه بجز
 بدون شرکت در آن و جواب داده اند ازین بآنکه این هر دو حدیث صالح قارض با
 حدیث صحیحین نیستند بآنکه جمیع هم ممکن است زیرا که در حدیث جابر آمده اند اکان طریقتما
 واحدا و این دال است بر آن که جوار مقتضی شفعه نیست مگر با اتحاد طریق نه بجز در آن نیست
 حد را درین حدیث برای کسی که قائل است بجل مطلق بر عقیده و حال آنکه رفته اند بثبوت
 شفعه جابر با اتحاد طرق بعضی شافعی و مؤید پادشاهین معنی که شرکت شفعه را برای فسخ
 و این خاک و صورت مخالفت در شیئی ملوک یا طریق مسلک حاصل می شود و نیست
 ضرر بر جاری که شرکت نیست در اصل و نه در طریق مگر نادرا و اعتبار این نادریست ملوم
 ثبوت شفعه برای جابر با عدم ملاصقت است زیرا که حصول ضرر او را در نادرا و احوال
 واقع می شود مانند مجب شمس و اطلاع بر عورات و نحوها از رواج کربیه مؤذیه و رفع صوت
 و سایر بعضی نکرات و نیست کسی قائل به ثبوت شفعه برای هیچ کس ضرر نادریست
 زیرا که شارع تعلیق احکام بر امور غالبه فرموده است پس بر فرض این معنی که اطلاق جابر
 لثقه جز بلاصق غیر مشارک نیست لائق تعلیق جوار است با اتحاد طریق و مقتضای ایش عدم
 ثبوت شفعه بجز در جوار است و موافق و زاد مسلم و زیاده کرد مسلم در روایت خود
 الشفعة فی کل شرک شفعه در هر شرکت است و این ظاهر است در ثبوت او بر
 ذمی بر مسلم وقتی که شرک باشد در ملک و در روی خلاف است و اظهر ثبوت او است
 در غیر جزیره عرب زیرا که اهل نهمه ای اند از بقا در آن فی ارض او رجة او حاکم
 در زمین یا در خانه یا در بستان ربعة بفتح را و سکون موحده تانیث ربع است بمعنی منزلی
 در ربع در آن باشد بعد نام دارند و اطلاق کرده می شود بر ارض بعضی گفته اند

تا در ربه برای وحدت است و بی تا بهی سرای و منزل و محله و موضع و مکان و سبیل
 گفته الفاظ این حدیث متغایر اند بر ثبوت شفعه برای شریک و در حقار و دور و سبائین
 و این جمیع علیا است و در قابل القسوت و در غیر آن خلاف است که لا یصلح ان یتبع حتی
 یعرض علی شریک لانی نیست که بفروشد آن را تا آنکه عرض کند آن را بر شریک و
 و ازین جا معلوم می شود که سبب شفعه اشتراک است در چیزی نه جوار و در لفظی او مسلم است
 که حکم کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به شفعه در هر زمین که تحت کرده نشده است
 منزل باشد یا بستان حلال نیست او را که بفروشد تا آنکه اعلام کند شریک خود را پس
 اگر نخواهد بگیرد شریک وی و اگر خواهد بگذارد پس اگر فروخت و بخرید شریک را پس و
 سزاوارتر است بآن نوع هر حدیث و جواب اندان و اعلام شریک است نزد اراده بهی
 و این را قریب بعضی شایخ خود حکایت کرده و در شرح ارشاد گفته حدیث مقتضی تحریر
 بهی است قبل عرض بر شریک این فرض گفته لم یفترعن احد من اصحابنا و لا یحیی عنه
 و قد قال الشافعی از اصحاب الحدیث فاضل بوالقبولی عرض لکما یفترعن کنتی گفته قصه
 کرده است باین فارقی و افروغی گفته نص شافعی مقتضی همین است و جمهور شافعی غیر هم
 حمل کرده اند از بر ندب و اگر است ترک اعلام و گفته صادق است بر کرده که آن حلال
 نیست و این قتی تمام شود که آن حلال مختص باشد بهی یا سبب یا واجب یا آنکه
 این ممنوع است زیرا که کرده از اقسام حلال است چنانکه در حصول مقرر شده در سبیل
 گفته حل وی بر گراست حل است بر خلاف اصل نهی بلا دلیل و اگر شریک را اعلام کرده و
 وی اذن داده و علم آن را بیع نموده و بعد آن شریک گرفتن آن شفعه خود خواسته پس
 مالک و شافعی و ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و بقی و جمهور اهل علم بر آنند که شریک را اخذ آن
 به شفعه می رسد و مجوز اذن مطلق آن نیست و ثوری و حکم و ابو عبید و گروهی از اهل حدیث
 بر آنند که نمی رسد و او را اخذ آن بعد وقوع اذن بهیج آن در سبیل گفته و هو الاوفق بلفظ
 و هو الذی اختاره فی حاشیه ضواریها لانتی گویم و از احمد و در روایت است بجه هر دو
 مذکور و دلیل این گروه مفهوم شفعه است زیرا که مقتضی عدم ثبوت شفعه یا اندان زیاده است

و دلیل مجوزین احادیث وارده در شفعه شریک و جابر بغیر تقدید است و این احادیث
منطوقات اند مفهوم مذکور متعارف آن نمی تواند شد و جواب داده اند که مفهوم مذکور
صالح تقدید این مطلقات است نزد عامل بر مفهوم شرط از اهل علم و رفتن بسوی صحیح
نزد تقدیر جمع باشد و این جامع ممکن است محل مطلق بر تقدید کنایه نیل الاوطار
و نیز این حدیث دلالت می کند بر آن که نیست شفعه در غیر زمین و این متفق علییه
الحکم اربعه است و شوکانی در مختصر گفته سبب شفعه شرکت است در چیزی اگرچه منقول باشد
و فی روایة الطحاوی و قضی النبی صلی الله علیه و سلم بالشفعة فی کل شیء
و در روایت طحاوی است که حکم کرد آن حضرت بر شفعه در هر چیزی منقول باشد یا غیر منقول
در سبیل السلام گفته لفظ کل شیء شامل شفعه در اجاره است بنا بر وجود طاعت شفعه در
و شمول دلیل آن را آورفته اند اکثر به عدم ثبوت شفعه در منقول دلیل حدیثی است
و مقت الحدود و دلخ زیا که در وی دلالت است بر آنکه نیست شفعه در حقار و ملحق است
به آن سزای و در اقله او ربع گفته اند ضرر در منقول ندارد است و جواب داده اند باینکه
فکر بعض افراد عام را مقتضای آن فرد نمی گشت و بهیچیک از حدیث ابی هریره و بزار
از حدیث جابر بلفظ حصر آورده اند لفظ اولین است لا شفعه الا فی دارا و عتار و
لفظ ثانی این است لا شفعه الا فی ربع او حائط و بهیچیک گفته سببش ضعیف است و
جواب داده اند که اگر ثابت هم شود مفهوم باشد و این مفهوم مقاوم منطوق کل شیء
نمی تواند شد و بعضی استثنای کرده اند از منقول نیاب را گفته اند صحیح است در آن شفعه
و بعضی حیوان را انتفی و رجاله ثقات و رجال این حدیث معتبرین اند و بهیچیک این را
مرفوعا از حدیث ابن عباس آورده و رجال وی نیز ثقات اند مگر آنکه محلل با رسالت
و نزدی هم آن را روایت کرده باین لفظ گفت آنحضرت شریک شفعه است و
شفعه در هر شیء است و گفت مروی است این حدیث از عبداللہ بن ابی عمار که از
مشاهیر تابعین ثقات است بطریق ارسال و بهو اصح در مصنفی گفته لا بد است در شفعه
از اربع و مشتری و شفعه و چیزی که شفعه در آن ثابت شد و وقتی که مشتری معین کرد

قننی که شفع میبرد و صیغه تملک از شفع پس شرط چیزی که شفعه در آن ثابت میشود
آنست که در وارض باشد نه منقول و از لفظ دور فهمیده شد که شفعه بیع زمین در بنا
نیشود و بر همین قیاس را شجار ثابت می شود زیرا که در عرض را گویند بانبای او و شرط
دیگر آنست که قابل تمت بوده باشد پس چیزی که اگر او را تمت کنند شفعت مقصوده
تمت شود محل شفعه نیست و همین است مراد از قول حضرت عثمان و لا شفعه فی بیرونا و لا غنل
زیرا که فایده که شفعه مخلص است از ثبوت تمت و آن درین صورت مقصود نیست فقیر گوید
اگر علت دفع ضرر شرکت باشد و آنچه دائم است نیز توجیه می توان کرد به آنکه چون این شخص
در مثل این چیز شریک شد رهنی گشت بضرر شرکا پس رد بیع بضرری که رهنی شد
به آن صحیح نباشد و الله اعلم و سخن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال

رسول الله صلی الله علیه و سلم جار الدار ساقی بالدار مریایه خانه منرا و اریست
بنحانه نسبت بغیر خود و باین رفته اند خفیه و جوابش آنست که مراد بجار درین جا
شریک است در شرح اسنه گفته لفظ احق متصل می شود در حق کسانی که نباشد غیر
وی احق از وی و شریک باین صفت احق است از غیر خود و نیست غیر وی احق شرار و
و استدلال کرده اند باین تا کلین ثبوت شفعه برای جبار و جواب داده اند باغنین آنکه
این محمول است بر بقدر وی با حسان و بر سبب قرب دار خود که بنا بر اطلاق الشافعی در
نیل الاوطار گفته و مخفی نیست بعد از این تاویل و لائق آنست که مقید کنند او را با اتحاد
طریق که مقتضای آن عدم ثبوت شفعه بجز در جوار است انتی و لاند از مصفی گفت شرط
شفع آنست که شریک باشد درین ارض یا در پس جبار را شفعه نیست و همچنین جایز که
در راه شریک است و حاصل می شود شفعه در ملک تام که معاوضه باشد متاخرا از
ملک شفع زنی که هر چه معاوضه است در حکم بیع است و اگر متاخرا نباشد هر دو شریک شوند
ثبوت شفعه و بی ندارد و طایفه لفظ اشفعه فی الدور و الارضین آنست که حکم حاکم و حصا
مثنی و حضور شتری در کار نیست لیکن چیزی که مدار تملک شفع باشد از لفظ تملک و
اخذت یا شفعه با معاطات ضرورت و لا یرت در مجلس کی از این موتایم عرض شد

یا رضای مشتری به بودن عوض در ذمه او یا قضای قاضی پس اگر مثلی خرید کرده
مثلی او بدید و اگر به مقوم خرید کرده است قیمت او بدید و لابد است از مبادرت به طلب شفعه
زیرا که در شفعه ضرر است با بطلان مقاصد بیع پس لابد است از مبادرت انقی و اوست
النساء و صححه ابن حبان و له علة و این حدیث را علت است یعنی بعضی از شفعه
حفاظ آن من قاده من انس روایت کرده اند و بعضی از حسن من سمره و نهاده محفوظ
و ابن القطن گفته به صحیحان جمیعاً در سبیل گفته بود الا ولی انقی گویند حدیث سمره مرفوعاً
باین لفظ است جابر الدار حق بالدار من غیره روایت احمد و ابو داود و الترمذی و صححه کذا فی المنقی
و در نیل الاوطار گفته اخبرنا ابی بکر الطبرانی و ابی یونس و فی سماع الحسن بن سمره
مقال معروف و گفته اخبرنا ابی بکر بن حمزة فی تاریخ و الطحاوی و ابی یونس
و الطبرانی فی الاوسط و ابی یونس و اخبرنا ابن سعد بن سنان و ابی یونس
سمره المذكور انقی در سبیل گفته اگر چه درین حدیث انس علت است اما حدیث ابی رافع
که می آید حدیث صحیح است و حسن ابی رافع رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم العجا را حق بصقبه همایه سزاوارتر است به شفعه خود و شفعه
بوی می رسد وقتی که نزدیک تر باشد و ملاصق و متصل و مخاطب بود و این حدیث
دالالت دارد بر ثبوت شفعه مجار را و باین فرستند حنفیه و شوکانی گفته همایه چنانکه
صادق است بر ملاصق همچنان صادق است بر شریک و مخاطب پس حق آن است که
سبب شفعه واحد است یعنی شرکت قبل و بعد و آنچه گفته اند که سبب شفعه است
اشترک در قرار نه و مجرای مال پس این همه راجع به سبب مذکور است زیرا که اشترک در
طریق شئی و سواقی او همان اشترک در بعضی آن شئی است انقی در سبیل گفته صفت بفتح صاء
مطلوبه و قاف مفتوحه یعنی قریب است انقی و در نیل الاوطار گفته سبب بفتح سین مطلقه و
قاف و بعد آن بای موحده و صبا در هم گویند بدل سین و جاز است فتح قاف اسکان
آن و هو القرب و المجاورة لغوی گفته نیست درین حدیث ذکر شفعه پس محتمل باشد
بآن که مراد شفعه است یا بر معنویت انقی و این محل خلی بحدیث است اما بعد قول و

در روایت مشرک نیست پس لا حد منیا شرک و اولی جواب بجل مطلق بر مقتضایست چنانکه در حدیث جابر باید بتوان گفت که نفعی شرک درین حدیث و ال است بر عدم احتیاج طریق پس تقیدش بحديث جابر صحیح نباشد زیرا که امامی گویند که نفعی شرک از ارض است نه از طریق وی و اگر عدم صحت تقید با نحو و طریق تسلیم کنیم احادیث اثبات شفعه به جواز تخصیص وی خواهد بود و اگر فرض کنیم عدم صحت تخصیص بنا بر تصریح به نفعی شرک پس این حدیث با مقالی که در دست نهضت برای معارضه احادیث قاضیه بنفعی شفعه جابر غیر شرک نخواهد شد اخراج البخاری و فیه قصه روایت کرد این حدیث را بخاری و در وی قصه است و آن این است که ابو رافع مسور بن مخزوم گفت این را یعنی سعد را بگو که هر دو خانه من که در سرای اوست بخیر سعد گفت و الله زیاده بر چهار صد دینار مدیم قطع اینهمه ابو رافع گفت سبحان الله من آن هر دو را به پانصد دینار نقد ندادم اگر از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمی شنیدم که می فرمود الجبار احتیاج بصعبه هرگز بدست تو نمی فروختیم و این حدیث را ابو رافع اگر چه در بیع ذکر کرده لیکن وی شامل شفعه بجو است در سبل السلام گفته علماء در ثبوت شفعه بجو مختلف اند حنفیه ثابت می کنند باین حدیث و اشال آن علی و عمر و عثمان و غیر هم انکار کنند و گویند مراد بجو شرک است و ال است بر آن حدیث بی رافع زیرا که در وی خطی را جابر تمام کرده و جابر را استدلال نموده و وی را لسان است و اعرف به مراد و این قول که در لغت تمییه شرک بجو معروف نیست غیر صحیح است زیرا که هر شی که مقارب بشی دیگر باشد حار است و جواب داده اند که ابو رافع شرک سعد نبود بلکه همسایه او بود زیرا که مالک در خانه در شکر سعد بودند آنکه شفعی شافع از منزل خود در ملک خود داشت پس مگر آنکه گویند در طریق هر دو شرک بود و در این قدر در خطه کاشیت قتال غیر استدلال کرده اند با حدیث که در آن حضرت قبل از شفعه جواب داده اند که غایت آنچه در روایت اثبات شفعه برای شرک است بغیر شفعه شرک نیست و بنوعی هم نمودم حضرت قول می آید از جابر صلی الله علیه و سلم شفعه احادیث در سبل است برای بیع یا مشرکی شرک نیست که مثل شفعه است آن صحیح روایت آنحال انصاری علیه السلام شفعه فی کل المایه است

واحادیث شفعه برای خلیط مسطل ثبوت آن برای جابریت بعد قیام اوله بران
 و بعضی از آن گذشته و بعضی برین است **و عن** جابر رضی الله عنه قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم الجار احق بشفعه جاره ینظر بجاوان کان
 غائبا اذا کان طریقهما واحدا کما یسایرنا وارتست به شفعه یسایر خود انتظار
 بروه شود و او را بشفعه و اگر چه غائب باشد وقتی که راه هر دو یکی بود و شریک باشند
 در راه و درین اسلام گفته حدیث از او که شفعه جابرست مگر آنکه مقیدست با اتحاد طریق و
 رفته اند بسوی اشتراط آن بعضی علما و ثابته کرده اند شفعه برای جابر وقت اشتراک
 طریق در بدر تمام گفته و در نیت اعتبار آن دلیلا و تعلیلا اما من حیث الدلیل یشایر
 مقتضی صحیح بران درین حدیث جابر و مفهوم شرط آن است که چون راه مختلف باشد شفعه
 نیست و اما من حیث التعلیل پس بجهت آنکه شریعت شفعه برای مناسبت دفع ضررت
 و ضرر بحسب غلب در شدت اختلاط و تشکک انتفاع می باشد و این در شریک صحیح اصل
 یا در طریق یافته نمی شود و با عدم آن نادرست و حدیث جابر مقید به شرط است جهال
 تاویل مذکور ندارد زیرا که چون مراد بجابر شریک باشد پس فائده اشتراط اتحاد طریق
 چیست گوئیم رجوع کلام درین باب بسوی خلیط است زیرا که شفعه بمخلوطه با اتحاد طریق
 باشد چنانکه در منحة الغفار حاشیه ضو النهار تقریر کرده ایم ابن القیم رحمه الله تعالی گفته
 هو اعدل الاقوال و هو اختیار شیخ الاسلام ابن تیمیة صحیح و حدیث جابر صحیح است
 در آن زیرا که اثبات شفعه بجواریا با اتحاد طریق کرده و نفی آن به جوار و حدیث دیگر نموده
 با اختلاف طریق چنانکه گفته فاذ وقعت الحدة و وصرفت الطرق فلما شفعه پس مفهوم
 این حدیث جابر همان منطوق حدیث مقدم اوست بعینه و یکی موافق و مصدق
 دیگرست نه معارض و مناقض و جابر راوی هر دو لفظ است و ازین جاستن با یکدیگر
 متوکلف و متوافق شدند بحج الله سبحانه و انتهی و در انتظار بار دلیل است بر عدم تطبیق
 شفعه غائب اگر چه تراخی شود و برین که وجه نیست رفتن بجابر چون خبر فرخنده آن
 بوی مرسد بنا بر شفعه که در آن دارد انتهی کلام اسمیل و درین الاوطار گفته ابن سلمان

گوید انتظار متعل انتظار صبی به شفعه است تا آنکه مانع شود طبرانی در صغیر و اوسط از جابر
 آورده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم البصی علی شفعه حتی ادرک فاذا
 ادرک فان شاراخذ وان شاء ترک و در سندش عبد الله بن بزیع است سر و الا
 اصل و الا و بعه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رجاله ثقافت
 و رجال سندش ثقافت اند و داری هم آن را روایت کرده در سبل گفته الحسن المصنف
 بتوثیق رجاله و عدم اعلااله و الا فانهم قد تکلوا فی هذه الروایة انتهی گویم در متقی گفته
 رواه اخفته الا النسائی و در نیل الاوطار زیاده کرده که حسن گفته است آن را ترمذی
 و گفته نئی داعم احدی را که روایت کرده باشد این حدیث را جابر عبد الملک بن سلیمان
 از عطاء از جابر و کلام کرده است شعبه در عبد الملک از جهت همین حدیث و گفته نئی داعم
 احدی را که روایت کرده باشد آن از عطاء جابر عبد الملک که وی متفرد است باین حدیث
 و مروی است از جابر خلاف آن انتهی مصنف یعنی ابن تیمیه گفته عبد الملک ثقة نامست
 و لیکن این حدیث بروی الحاکم کرده شده شعبه گفته او را سهو شده است در آن اگر
 روایت کند مثل آن حدیثی دیگر ترک کرده شود حدیث او بعد از حدیثی که وی ترک
 نموده و امام احمد فرموده این حدیث منکر است ابن حنین گفته روایت نه کرده است آنرا
 غیر عبد الملک و تحقیق الحاکم کرده اند بروی این حدیث را گویم مقوی ضعیف او است و است
 صحیح مشهور مذکور جابر انتهی شوکانی گفته مخفی نیست که درین کلام حفاظ آنچه قاج
 باشد پیش از آن موجود نیست و مسلم و صحیح خود احتجاج کرده است بحديث عبد الملک بن
 ابی سلیمان و برای او اخراج احادیث کرده و استشهدا نموده است بوی بخاری و لیکن
 شیخین این حدیث را از وی روایت نه نموده **و عن** عبد الله بن عمرو رضی الله
 عن النبی صلی الله علیه و سلم قال الشفعه تکل العقل شفعه یحوشا دن پابند
 شترست و در وی دلیل است بر بطلان شفعه بر تراخی حال تا آنکه چنین نیست بنا بر
 اطلاق احادیث وارده درین باب در سبل گفته نقما اختلاف دارند درین حکم شایسته
 و ضابطه بر آنند که شفعه علی الفور است و ایشان را در زمین نور تقدیر است که نیست دلیل

بر چیزی از آن و شک نیست که چون وجه شریعت شفعه دفع ضرر باشد لیکن سبب
 فوریت است زیرا که می توان گفت که مبالغه در ضرر شفعه و ضرر مشتری ببقای مشتری
 معلق چه می توان کرد و مگر آنکه این قدر در اثبات حکم کافی نیست و اصل عدم اشتراط
 فوریت است و اثباتش احتیاج دلیل دارد و دلیل کفایت نیست بیتی در سخن کبری
 بابی عقد کرده است برای الفاظ منکره که بعضی فقها ذکر آن می کنند و از آن الفاظ این
 لفظ را هم شمرده اشفعه کحل العقال و لا شفعه لصبی و لا لغائب و لا شفعه لارتش و لا تورث
 و لا صبی علی شفعه حتی یدرک و لا شفعه لنصرانی و لا لیهودی و لا لنصرانی شفعه انتقی
 رواه ابن ماجه و البزار و زاد لا شفعه لغائب و زیاده که نیست شفعه بر
 غائب و زیاده که در این ماجه نیست شفعه مرغاب را و نه صغیر را شوکانی در شرح مختصر
 گفته محبت نیست درین حدیث زیرا که مشتمل است بر حکم نفی شفعه غائب و نفی شفعه
 صغیر و اعتبار فور و مجور شده است ظاهرش در دو حکم اول پس مفید ترک احتیاج باشد
 در حکم ثالث نیز بر فرض عدم بطلان او و اسناد ضعیف و سندان حدیث با زیادت
 فکور چنانچه است زیرا که در اسنادش محمد بن عبد الرحمن البلیانی است و هر ضعیف جدا
 و نه مناکیر کثیره پس قائم نشود بدان حجت و تضعیف کرده است آن را ابن عدی و گفت
 ابن حبان لا اصل له و گفت ابو زرعه منکر است و بیتی گفته لیس ثبات و صحیح نیست باید
 این حدیث باطل بقول شیخ انما اشفعه لمن ابنتها اخرجه عبدالرزاق و ذکره قاسم بن ثابت
 فی دلائله و رواه تقاضی ابو الطیب ابن الصبان و الماوروی بلا اسناد و لفظ الشفعه لمن ابنتها
 ای باور الیه و یروی اشفعه کشف عقال در نیل الاوطار گفته و روی نه حدیث ابن حزم
 عن ابن عمر ایضا بلفظ الشفعه کحل العقال فان قید ما مکانه ثبت حقه و الا فاللوم علیه و ذکره
 عبدالحق فی الاحکام عنه و تعقبه ابن القطان بانه لم یروه فی الحلی و لم یرو فی غیر الحلی انتقی و سلم
 گفته و فی معناه احادیث کثیره لا اصل لها انتقی گویم و رواه ابن کثیر فی الارشاد و سلم فی ابن حبه
 و لم ینکر اخراج البزار و لا زیاده و قال انه ضعیف لانه من حدیث محمد بن الحارث
 البصری عن محمد بن عبد الرحمن عن ابریه عن ابن عمر و لا یتمنعنا انتقی

باب القراض

بکسر قاف در سبل گفته معامه عامل بصدیقی زریح و این تمیید و لغت اهل حجاز است و
 نامیده می شود مضارب به ماخوذ از ضرب فی الاض بنا بر حصول بیخ غالباً بنفر یا از ضرب
 مال که تصرف است انتهی در مثل الا و طار گفته عامل صدیقه مضاربیت مضارب است
 راغنی گوید مشتق نشده است از وی برای مالک اسم فاعل زیرا که عامل مختص ضرب فی الاض است
 و برین تقدیر مضاربیت از مفاعلت باشد که برای یکی می بود مثل عاقبت الصل انتهی و در
 مصنفی گفته قراض عبارت از آن است که شخصی شخصی مال دهد تا تجارت کند و نفع آن
 مشترک باشد میان ایشان با لئنا صنفه یا لئنا ثماره بطوری که شرط کنند انتهی گویم قراض و
 مقاضات قرض دادن به یک گیر که سبب عاقبت و امداد است و درین جا همان مراد
 که در مصنفی گفته و حدیث باب ناظر در هر دو است ابو محمد بن حزم در کتاب مراتب الاجماع
 گفته کل بواب الفقه فیه اصل من کتاب و اسننه حاشا القراض فما وجدنا الا اصلاً البتة لکنه
 اجماع صحیح الذی یقطع به انه کان فی عصره صلی الله علیه وسلم و علم به واقعه و لولا ذلک لما جاز
 انتهی و در خبر خارج گفته انها کانت قبل الاسلام قراضاً انتهی عن صاحب رضی الله عنه
 بضم صاد و فتح حا و سکون یا صحابی مشهور است از روم بود اسلام آورد بعد از سی و چند نفر
 و آنحضرت در دار ارقم بودی اگرست تاضفین است معذب شد در دین خدا و حاضر شد
 به که و هجرت کرد از آن جا بدین به از سابقین اولین بوده منافق او بسیار است و کافی است
 از این یک حدیث که فرمود آن حضرت من سابق عربیم و صهیب سابق روم و همان
 سابق فرس و بلال سابق حبشه حاضر شد بدرومشا بد دیگر اگر بعد از دست و نغمه قیل
 حسن زبهره بلال اجدیش صهیب روم به زخاک که ابو جسل این چه بود یعنی است
 ان النبی صلی الله علیه وسلم قال بدرستی که آنحضرت فرمود ثلث یمین البوصة
 سه چیز اند که در آنها برکت است البیع الی اجل یلی فروختن تا مدتی که در آن جا تو میر تهیل
 و تحصیل ثمن است و مساحت و احانت غریمت در تاهیل و المقارضة دیگر قرض دادن

یا مضارب است کردن که در وی نیز اند او و احانت برادر مسلمان و انتفاع بعضی ناس
 به بعضی است و خلط البد یا الشدید سوم آن یختن گندم با جو و لیکن البیت برای خانه تاکت
 شود و در طعام لا البیج نه برای فروختن که آن گناه است و در آن غرر و غش است رواه
 ابن ماجه با سنا د ضعیف زیرا که در سندش مجاہیل اند منہم ضرر و قیل نصیر بن القاسم
 روی راوی است از عبدالرحیم بن داود و وی نیز مجهول است بخاری گفته این حدیث
 موضوع است و بعضی مضارب را تصحیف کرده اند بمقا و ضمت بقا و او قال الزکری
 و عن حکیم بن حزام کسره حای جمله و زار ضی الله عنه اندکان یشترط علی المسلم
 اذا اعطاه مالا مقارضة بدستی که وی شرطی کرد بر مرد مضارب وقتی که میداد
 او را مالی بطریق مقارضت آن لا تجعل مالی فی کبد رطبہ این که گردان مال مراد
 صرف من آن را در جگر یعنی حیوانات زیرا که شی ذی روح در معرض هلاک است بطور
 موت و لا یثقله فی جحر و بار من آن را در دریا زیرا که در وی خطر غرق است و لا تنزل
 به فی بطن مسیل و فرو و میا با آن مال در درون سیگانه فان فعلت شیئا من ذلك
 فقل ضمانت مالی پس اگر کردی چیزی ازین کار بایس تحقیق ضمان شدی مال مرا
 در سبیل گفته نیست خلاف در میان مسلمانان در جواز قرض و در آن که در جابلیت بود
 و در اسلام مقرر ماند و آن نوعی از اجاره است مگر آنکه در وی جهالت اجراء معاف کرده اند
 و خصت در آن بجهت رفی بامردمست و او را ارکان و شروطست و از ارکان آنست
 عقد یا بیع یا بیعیه در حکم ایجاب باشد و قبول یا آنچه در حکم قبول باشد و آن ثلث است
 در میان دو جائز تصرف بر مال نقد نزد جوهرگر در میان مسلم و کافر کذا قالوا و لیکن
 ننید انهم که دلالتش حصیت زیرا که چون نوعی از اجاره است می باید که مثل اجاره میان مسلم
 و کافر و بالعکس جائز باشد و او را احکامست مجمع علیها از انجمله آنست که جهالت درو
 مستغفر است و از انجمله آنکه نیست ضمان بر عامل در آنچه تلف شود از راس مال بدون
 تعدی او و اگر راس مال دین باشد بر عامل پس در وی اختلاف است جمیع منع کنند بجهت
 تجویز اعرار عامل و اتفاق کرده اند بر آن که شرط کردن صاحب مال یا عامل شیئی زائد

معین از برج برای نفس خود جائز نیست و این شرط لغو است ولیکن چون وقت برض
 عبارت است از نصیبی از برج برای عامل پس مانع از زیادت مذکور چیست و در
 حدیث دلیل است بر آن که جائز است مالک مال را بخرع عامل در هر آنچه خواهد و عامل اگر
 مخالفت وی کند ضامن باشد در تلف و اگر مال تسلیم کند مضارب است باقی است وقتی که
 رجوع لبوی حفظ بود و اگر شرط عدم رجوع لبوی حفظ و رجوع لبوی تجارت است این
 طریق که او را نهی کند از خریدن نوعی معین و فروختن بدست غلامی پس درین صورت
 فضولی می شود وقت مخالفت و مالک اگر اجازت داد بیع نافذ شد و الا فلا است
 رواه الدارقطنی و البیهقی ایضا و رجاله ثقات شوکانی در شرح مختصر گفته صحیح
 نه است از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مضاربت چیزی اصحابه آن را
 کرده اند مثل حکیم بن حزام و علی بن ابی طالب کما رواه عبد الرزاق و ابن سعد کما رواه
 الشافعی و عیسی و کما رواه البیهقی و جابر کما رواه البیهقی ایضا و ابو موسی و ابن عمر کما رواه
 مالک و الشافعی و الدارقطنی و عمر کما رواه الشافعی و عثمان کما رواه البیهقی نهی در نسل و اوطا
 الفاظ این آثار مذکور کرده و گفته این آثار دلالت دارند بر آن که تقابل می کردند صحابه
 به مضاربت بآنکه پس این اجماع بود و از آنها بر جواز نیست در آن شیء مرفوع الی الهی صلی الله
 علیه و آله و سلم مگر حدیث صهیب که گذشت و در روی دو مجهول اند و توبیخ کرده است
 ابو داود و در سنن خود برای مضاربت و در آن حدیث عروه باقی آورده حال آنکه در رو
 دالت بر جواز مقاضات نیست زیرا که مقصود مذکور در آن از باب قراض نیست انتهای
 و قال مالک فی الموطا عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابيه عن
 جده ان عمل فی مال عثمان علی ان الیخ ببینهما و گفت مالک در موطا روایت
 از علاء بن عبد الرحمن بن یعقوب از پدر از حدیث که وی کار کرد در مالی که عثمان را بود برین
 سود میان هر دو باشد مصنف این اثر را بنگاه آورده و لفظ وی در موطا این است
 ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا علی ان الیخ ببینهما در مصنفی گفته عثمان داد
 علاء را مالی بطریق قراض تا تجارت کند در آن بشرط آنکه منفعت منقسم باشد میان ایشان

انشی گویم و هم در موطاست در وقت عبد الله و عبید الله پس آن عمر که گفت حضرت عمر
 هر آنچه گردانیدم آن معامله را قراض پس گرفت عمر اصل مال و نصف منفعت آن
 و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف منفعت آن مال را در حجة الله الباقه گفته معاوت
 چند نوع است مضاربت و معاوضت و حمان و شرکت ضائع و شرکت وجه و وکالت
 و شاقات و مزاحمت و مخاربت و اجاره و این عقودی است که تعامل می کردند مردم
 بدان قبل نبی صلی الله علیه و سلم و چون در آن مناقشه نبود غالباً بودند آن حضرت هم از آن
 نمی نکرد پس این عقود باقی است بر اباحت خود و دخل است در قول آن حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم که مسلمانان بر شروط خود اند که با هم کرده اند انشی مخصوصاً و هو موقوف
 صحیح و این اثر موقوف صحیح است در مصفی گفته معاوت در تجارت چند قسم می باشد
 زیرا که اعانت کسی تا جبراب غیر شرکت است یا با شرکت اعانت بغیر شرکت و کالت است
 و اعانت بر شرکت در برج فقط قراض است و در مال برج هر دو عنان است اما قراض
 آن است که بد شخص مال خود را بچیزی دیگر تا تجارت کند در آن و برج مشترک باشد میان
 ایشان بجهت که قرار دهند عقل در اول مال در می یابد که لابد است در قراض از عاقدین
 و صیغه عقد و مال و کیفیت تقسیم و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلافی که میان ایشان
 حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آن است که موضوع باشد
 برای عقد یا تفسیر آن جهت باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل البرج ملک ظاهر پیش غیر
 آن است که قرض باشد بجهت تجارت و اگر گوید علی ان البرج لی توکیل باشد زیرا که عطا
 نظر معانی عقد دست نه الفاظ آن و شرط مال آن است که در اجم و دانی باشد نه حلی و
 عروض و معلوم و معین باشد و جائز نیست شرطی که مبطل مقاصد عقد باشد با وجود آن
 نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شرای متاع بعینه یا معامله با شخصی معین یا
 شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین بخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او
 که جائز است و می باید که قسمت برج بیان کند بجزئیست مانند آنکه نصفین فی ثلث و ثلثین
 پس اگر شرط کند حال راده در هم باشد یا برج صنف معین از متاع فاسد شود فقیه که میگوید

که آن را استمر اعتبار کنیم در حباله داخل سازیم و امد علم و اگر گوید علی بن الریح بیننا و
 اهل عروت بالناسف ففندمی باید که درست باشد و همچنین ظاهر آن است که علی بن النصف
 بن النصف لک نزدیک وضع معنی صحیح است و وظیفه عامل تجارت است و توالج
 آن مانند نشتر قیاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و مسک نه ثقیل مانند من گنبر
 و آنچه لابد است در تجارت و بروی لازم نیست جابزه است امتیاز عامل برای آن
 از مال قراض بشهر مصلحت ظاهره و آن محسوب شود و می باید که عامل به احتیاط کار
 کند پس بیع به غنیمت و نسینه کند و او را می رسد بیع به عرض زیرا که آن عمده ابواب
 بیع است و او را می رسد در عیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک و عامل در
 مصلحت بودند و اختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم کرده آید و به اکثر
 از راس المال خرید کنند کسی را که بر مالک محقق می شود خرید کند مگر باذن او
 و سفره کند الا باذن او و نفقه عامل از آن محسوب نمی شود و اگر مخالف قول او کرده اشترا
 اگر در سفره کرده است از آن عامل باشد و اگر بقین مال قراض کرده است فاسد
 باشد و شرع بر بیعتان حیوان یا کسب رقیقی که مال قراض باشد از آن مالک باشد
 یا شرکت زیرا که اثر قراض در بیع است نه در زوائد غیر بیع و اگر نقصانی حاصل شود
 بسبب نقص آن را در بیع صرف کنیم و همچنین تلف بعضی را و چون نقصان بیع را
 تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس المال است و
 هر یکی را بیع این عقدی رسد و اگر یکی از ایشان ببرد یا بجنون شود عقد منفسخ گردد
 و در صورت منفسخ استیفای ثمن توقیف مال اگر عرض باشد فاسد است و
 در صورت اختلاف عاقدین در قولی عقد قول عامل را معتبر داشته شود و همین او
 مانند آنکه گوید لم اربح ای کذا و اشتريت هذا للقراض او لم تنهني عن كذا ايا دعوى
 تلف بعضی یا خص متاع و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف و ثلث
 همه در دو گویند ثورند بعد از آن اجرت بمثل لازم کرده شود چنانکه در بیع و روایت
 کردیم انتی کلام المصنف

باب لمساقاة والجارعة

در تفسیر مساقات اختلاف است در صنفی گفته عبارت از آن است که شخصی بستان خود را
 بکسی بدهد تا آن کس عمل کند در آن بستان به متقی و غیر آن بشرط آنکه ثمر منقسم باشد
 میان ایشان بطوری که قرار داده باشند انتهى یعنی حصص معین چنانکه نصف یا ثلث
 یا ربع و لابد است از عاقدین و حکم اختلافی که در میان ایشان واقع شود پس بشرط
 عاقدین و لفظ عقد و غیر آن در مضارب مذکور شد از آن جا باید گرفت و مزارعت
 عقد است بر زمین بر پنج مذکور پس مساقات در دخت می باشد و مزارعت در اصل
 و حکم هر دو یکی است و مزارعت عمل کردن است در زرع بشرط بعضی خارج زمین و غیر آن
 باشد و عمل از دیگری و مزارعت و آن عمل در زمین است بشرط بعضی خارج زمین از یک
 باشد و بذریع عمل از دیگری و آیا جائز است یا نه میل فقیر درین مسئله به مذنب امام
 احمد است از جواز هر دو و والد علم استثنای و شافعی در قولی گفته اند که مزارعت
 و مزارعت به یک معنی است و اشاراتی ذلک البخاری و قول دیگر آن است که هر دو مختلف المعنی
 یعنی در اول بذریع مالک است و در ثانی از عامل و مساقات و مزارعت فاسد است
 نزد ابوحنیفه و جائز است نزد اکثر متقدمین و صاحبین و گفته اند معنی و ازیم هیچ یکی را از این علم
 که منع کرده باشد از آن اگر ابوحنیفه و بعضی گویند که زعفران است و دلیل امام ابوحنیفه آن است
 که این استیجار است باجر مجهول و معدوم پس درست نباشد و در حدیث نبوی آمده زعفران
 اما فتوی بر قول صاحبین است و هو الا شبهه شوکانی در نیل الاوطار گفته مساقات
 آن است که در نخل و کرم و جمیع شجر مثمر باشد بجز و معلوم از شریعه برای غیر و باین وقت اند
 جمهور و شافعی در قول جدید خود خاص کرده است آن را بخل و کرم و دود بخل و
 مالک گفته جائز است در زرع و شجر و نیست جائز در بقول نزد یحیی و مروی است از
 ابن دینار که وی در بقول هم جائز داشته حاصل آنکه هر که گفته که مساقات و اردن
 برخلاف قیاس وی آن را مقصود بر مردن داشته و هر که گفته و اردن است بر قیاس

وی غیر مخصوص را لحق برخصوص جهنت و مزارعت مفاعلت است از زراعت
 قال المطرزی و صاحب اقلید گفته مشتق است از زرع و اشتقاق بخاریت از خیر
 بر وزن علیم است و هو الاکار معنی الزرع و الفلاح و الحراثت و باین اشتقاق
 رفته است ابو عبید و اکثر از اهل لغت و فقها و دیگران گفته اند که مشتق است از خیار
 یعنی جمع و تخفیف موصوفه یعنی زمین نرم و قیل من الخیر بضم الخاء معنی حصه از سبک و محسوم
 و باین الاعماری گفته مشتق از خیر است زیرا که اولین معانی که در اینجا بود و گفته اند که این
 هر سه لفظ یعنی مساقات و مزارعت و مخاریت به یک معنی است و کلام شافعی در ام
 و رباب المزارعة مشیر بهین است حیث قال و اذا فرغ رجل الى رجل ارضا بضياء على
 ان يزرعها المرفوع اليه فاخرج منها من شئ فله منه جزء من الاجزاء و فنده الحاقلة و الخابرة و الزائرة
 التي هي عندها رسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى و در قاموس گفته المزارعة العامی علی الاطلاق یعنی
 باخیرج منها و یکون البذر من ما کلهما و قال الخابرة ان یزرع علی النصف و نحوه انتهى و اجاره
 بهر که اراد ان چیزی را اجرت مزارع ببرد و در اجاره در شرع تملک منفعت است و قیاس
 تقاضای کند عدم جواز اجاره را از جهت بودن منفعت معدوم و لیکن تجویز کرده اند جهت
 احتیاج مردم بدان و اخبار و آثار بران دلالت می کند در حجة الله الباقی گفته در اجاره
 معنی مبادلاست و معنی معاونت اگر مطلوب نفس منفعت است مبادله غالب است و اگر
 مخصوص عامل مطلوب است معنی معاونت غالب است انتهى **عنه** ابن عمر رضی الله عنه

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم عامل اهل خيبر بشطري ما يخرج منها من
 ثمر او ربح گفت ابن عمر برستی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم معامله کرد با اهل خيبر که
 بود و بودند ب نصف چیزی که بیرون آید از خيبر از سیوه و کشت درین جا جواز مزارعت است
 بجز و معلوم از نصف یا ربع یا ثمن یا مانند آن و این دلیل ثلثه ثلاثه است و انجلیف گفته
 نخل و ارض از آن حضرت بود که بایشان بطریق مساقات و مزارعت و او بلکه نخل و
 ارض ایشان را هم بایشان سلم داشت و بایشان خراج نهاد و خراج دو قسم است
 خراج مؤظف و خراج مقاسمت و این خراج مقاسمت است و خراج مؤظف آنکه امام

هر سالی مالی بر ایشان هفت چنانکه بر اهل بخران بهر سال یک هزار و دویست حسله از
 و خراج مقاست آنکه قسمت کند از زمین بخیر بر اهل بخیر چنانکه بر اهل بخیر که متفق علیه
 بالفاظ مقدوده در سبیل السلام گفته حدیث دلیل است بر صحت مساقات و مزاحمت
 و این قول علی و ابی بکر و عمر و احمد و ابن خزمیه و سایر فقهاء محدثین است و جائز اند این
 هر دو به جمیع و به افراد و مسلمانان در جمیع امصار و اعصار ستمانده اند بعلل به مزاحمت
 و فی روایة لهما و در روایتی مزحاری و مسلم راست فمالوا ان یقره و بهما
 علی ان یکفوا عما حوا و لهما نصف الثمن پس سوال کردند اهل خیر از حضرت راکه
 مقرر دارد ایشان را برین که کفایت کند عمل آن را و باشت بر اهل ایشان نصف شد
 فقال لهما پس گفت او شان را رسول الله صلی الله علیه و سلم فقر که
 بهما علی ذلك ما شئنا مقرر داریم شما را بعل خیر ما دمی که خواهیم در روی سبیل است
 صحت مساقات و مزاحمت اگر چه مدت مجهول باشد و باین قائل اند اهل ظاهر
 و جمهور گویند جائز نیست مگر در مدت معلومه همچو جاریه و تاویل کرده اند این قول را بر مدت
 عهد گفتند آنکه مراد آن است که تا وقتی که خواهیم شما را در خیر ماندن و دهم بعد بهیرون
 کنیم زیرا که آنحضرت عازم بود بر خراج یهود و از جزیره عرب در نیل الاوطار گفت و آنچه
 بعده و در سبیل گفته فیه نظر و بعضی گفته اند که این در اول مر بود خاص به آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم و این محتاج دلیل است و ابن القیمرح در زاد العاد گفته در قصه
 خیر دلیل است بر جواز مساقات و مزاحمت بخیرنی از غله مزیار ع زیرا که آن حضرت
 معامله کرد با اهل خیر بران و ستم مانند تاجین و فاق خود پس منوخ نباشد البته و ستم مانند
 بران عمل خلفای راشدین نیست این معامله از باب مواجرت و رشتی بلکه از باب
 مشارکت است و نظیر مضاربت پس هر که مضاربت را با صاحب و این را حاکم گفته می میان
 دو متماثل تفریق کرد چه آنحضرت از زمین بر عمل نکند که به اهل خیر باز داد تا عمل کنند
 در آن احوال خود و نه داد بر ایشان پذیرفته نمیدانند باز کرده بسوی ایشان برده می
 قطعی است دلالت کرد این قصه بران که بخیر و صلی الله علیه و آله و سلم عدم است از بودن

بذر بود و از رب ارض و جواز بودن آن از حاصل زمین است بدی وی و هیچ
خلفای وی بعد از وی و این معامله چنانکه منقول است همچنان موافق قیاس نیز
است زیرا که ارض بمنزله اسباب در مضاربت است و بذر جاری مجرای سقی باشد
و لهذا اگر در زمین میسر در جع نشود بسوی صاحب وی و اگر بمنزله اسباب در مضاربت
می بود بشرطی که در عود وی بسوی صاحب او و این مضاربت است پس معلوم
شد که قیاس صحیح موافق بدی نبوی و خلفای راشدین است انتهى و در سبب گفتن
درین کلام اشارت کرده است بسوی مذہب خفیه در آن که مساقات و مزارعت صحیح
نیست و این فارس است و تاویل کرده اند این حدیث را بدان که فیج خیر بطریق عنوه بود
و اهل وی عبید ان حضرت صلی الله علیه و سلم بودند پس هر چه گرفت از آن اوست
و آنچه ترک کرد هم از آن وی است و این کلام مردود است اعتماد بر آن خوب نیست
انتهی زیرا که قول وی صلی الله علیه و سلم اقرکم ما اقرکم الله صحیح است در آن که آنها عبید
نبودند فقر و اباحتی جلا هم عدم پس قرار گرفتند اهل خیر باین معامله تا آنکه بدر
کرد ایشان را عمر رضی الله عنه و این لفظ نیز مفید جواز مساقات و مزارعت است اما
شوکانی در شرح مختصر گفته این حدیث اگر چه ثابت است در صحیحین و غیره اما لیکن منسوخ است
بمثل حدیث رافع و آنچه یعنی اوست و درین مسأله مذہب است و ادلهای مختلفه و اجتهادات
مضطربه که جمع نموده ام آن را در شرح منقحی و واضح کرده ام آن را در جواب استقله و انما صحیح
احادیث نهی حدیث جابر است نزد مسلم و غیره باین لفظ که گفت بودیم ما که مخابرت می کردیم
بعهد رسول خدا پس می یافتیم می رسیدیم از قضی و کنذا و کنذا پس فرمود آن حضرت
هر که باشد او را زمین پس باید که شتکار می کند اندران یا حرث کند در وی برادر او
و الا بگذار د آن را و در حدیث سعید بن ابی وقاص است که نهی کرد آن حضرت ایشان را
از کردادن زمین به مخابرت و فرمود که ادرید بزر ویم اخر جاحد و ابو داود و النسائی
و رجال ثقات اند و در صحیحین است از حدیث ابی هریره مثل حدیث جابر انتهى و مسلم
و در روایت مسلم است باین لفظان رسول الله صلی الله علیه و سلم دفع

الی یحیی و خیدر نخل خیدر و ارضها علی ان یقتلها من اموالهم سجد
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بهیود خیدر درختان خیدر و زمین او را برین شرط که
 کارکنند در آن ازمالهای خود و در بعضی ششخ بیولو بدون فوقانیسه آمده و اعمال
 عمل بنفس خود کردن کذا فی القاموس و لحد شطرنجها و باشند مرایشان نصف
 میوه و در روایتی آن است که باشند مکران حضرت را نصف میوه آن و حاصل هر دو
 روایت یکی است در نیل الاوطا گفته مروی است از علی بن ابی طالب و عبد الله
 بن مسعود و عمار بن یاسر و سعید بن السیب و محمد بن سیرین و عمر بن عبد العزیز و ابن ابی لیلی
 و ابن شهاب زهری و از اهل رای بویوسف و محمد بن حسن جواز مزارعت و مساقات
 بجزئی از مزرع به اجتماع و به انفراد حمل کرده اند احادیثی را بر تنزیه و گفته اند
 محمول است بر اشتراط صاحب ارض ناحیه معین را از ان و طائوس و طائوس و طائوس
 گفته اند جائز نیست کرای ارض مطلقا نه بجزئی از مزرع نه طعام و نه نهیب و فضه نه بغیر آن
 و باین رفته است ابن حزم و تقویت داد آن را و احتیاج کرده با حدیث مطلقه در آن
 و شافعی و ابو حنیفه و اکثر اهل علم به آن رفته اند که جائز است کرای ارض به سه رانچه
 صالح مشن است در مبیعات از زر و سیم و عروض و طعام به بایست که از جنس مزرع
 فی الارض باشد یا از غیر آن نه بجزئی خارج از ان و ابن مسعود گفته صحاح اجماع کرده اند
 بر جواز کرای ارض بزر و سیم و ابن بطال بر آن اتفاق فتنه علی مصارف نقل کرده و
 استک ایشان با حدیثی را از مزارعت بجزئی از خارج است و جواب داده اند از
 احادیثی که باین که فتح خیدر عنقه بوده و حاز می این مذهب را از عبد الله بن عمر
 و عبد الله بن عباس و رافع بن خدیج و اسید بن حضیر و ابی هریره و نافع روایت کرده
 و گفته و باین رفته اند مالک و شافعی و ابو حنیفه و انقی و مالک گفته جائز است
 کرای ارض نه طعام و مزرع باین هر دو تا از قبیل بیع طعام به طعام گردد و نهی را بر این
 معنی حمل کرده علی عنه صاحب الفقه ابن منذر گفته لائق آن است که حمل کرده شود قول
 مالک بر صورتی که باشد مکرری به از طعام جزئی از خارج زمین و اگر اکثر گفت زمین را

بطعامی معلوم در ذمه کثرتی یا به طعام حاضر که در قبضه مالک است پس نیست مانع از جواز
 و احمد بن حنبل گفته جابر است اجاره ارض به جزئی از خارج زمین وقتی که باشد تخلف از
 صاحب زمین حکمی ذلک عنه الحاکمی و معلوم باد که از جماعه لایما متاخرین در نقل
 مذاهب درین مسئله اختلاط واقع شده تا آنکه نوبت به آنجا رسید که بعضی از ایشان
 از عالم واحد و امر متناقض روایت کردند و بعضی یک قول آوردند و دیگری نقیض آن
 از همان کس نقل کرده پس مسئله باعتبار اختلاف مذاهب که در دست و عقین راجع از
 مرجع از معضلات است و در وی رساله مستقلة جمع کرده ایم و می آید آنچه حق است
 عنقریب بالتفصیل بعض مذاهب و اشارت بسوی حجت هر طائفه و دفع آن استثناء
 و عن خطئه بن قیس یکی از ثقات تابعین اهل مدینه است قال سالت
 گفت پرسیدم رافع بن خدیج را عن کرام الارض بالذهب والفضة
 از کرا دادن زمین به طلا و نقره فقال لا بأس به پس گفت نیست باکی بآن یعنی
 بخاربت به در اهرم و دنانیر درست است در سبل گفته حدیث دلیل است صحیح کرا
 بجزرت معلوم از زر و کسیم و سائر اشیای متقویه نقیض است بران و جائز است به خارج
 زمین از ثلث و ربع بدلیل حدیث اول و حدیث بن عمر و لفظ وی این است قد علمت
 ان الارض كانت تکرى على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم باعلى الاربعاء و شئى التبعين
 لا ادرى کم هو اخرج به سلم الاربعاء جميع ربع است بمعنی ساقیه صغیره اما کان الناس
 یواجر و ن على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم على الماذیانات
 جزین نیست که بودند مردم اجاره می گرفتند بزمانه آن حضرت بر ماذیانات بدال محبه
 مسوره مشهور همین است و قاضی عیاض از بعض روایات فتح زوال در غیر صحیح مسلم روایت
 کرده و آن چیزی است که می رود بر کناره نهرو جای سیلان آب و نیست عرب بلکه
 سوادى است و در اصل بعضی مسائل میاه است پس تسمیه نابت بران به اسم
 آن چنانکه درین روایت است مجاز مرسل باشد و علاقه مجاورت یا حالیت و
 محلیت بود و اقبال الجبل اول و بر و آوردن حد و لما مراد باقبال او اکل است و

جدا اول جمع جدول بمعنی نهر صغیر است مراد بدان درین جا سواقی است و اشیا
 من النزع و بر چیزهای از کشت یعنی مجهول القدر و دال است برین قول و
 در آخر روایت فاماشی معلوم الی آخره فی هلاک کبیر الم هدا و یسلم هدا و یسلم هدا
 و یسلم هدا پس بود که تابه می شد این و سلم می ماند آن و درست می ماند این و
 پاک می شد آن و لکن و در روایتی بجای لم یسلم آمده للناس کراء الا هدا
 فذلک نسیجاً به بنای مجهول هدا و نبود مردم را اگر کبر همین چیز را پس بهجت بهین
 امری کرده شد از آن بنا بر آنچه در دست از غرر مودی بسوی تشاجر و اکل مال مردم
 باطل فاماشی معلوم مضمون فلا باس به پس لیکن چیزی که دانسته شده و
 ضمان کرده شده است پس نیست باک به آن شیخ در ترجمه گفته احادیث در باب
 زراعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح است و جمهور را نه بر حوازا ند و
 فتوی در نه هب مانیر بر حواست از جهت دفع حاجت انتقی و در حجة الله السالفة گفته
 اختلاف کرده اند روایت در حدیث رافع اختلاف فاحش و بودند و جود تابعین که معانی
 نمی کردند به زراعت و حدیث معانی اهل خیر و دال است بر حوازا و احادیث نهی از زراعت
 محمول است بر اجاره مافیات یا قطع معینه و این قتل رافع است یا بر تنزیه و ارشاد
 و این قول بن عباس است یا بصلحت خاصه در آن وقت بهجت کثرت مناقشه ایشان
 درین معامه در آن هنگام و این قول زید است انتقی و او مسلم در نیل الاوطار
 گفته این حدیث دلالت می کند بر تحریم زراعت بر وجهی که مفضی شود و بسوسه غرر
 و جهالت و موجب مشاجرت گردد و بر وی محمول است احادیث وارده در نهی از مخارج
 چنانکه شان محل مطلق بر مقتضای نیست صحیح حل آن بر مجابرت که کرد آن بطل خدا
 صلی الله علیه و سلم و خیر و ستمراند بر آن تا موت و استمرار کردند بر آن جماعه از صحابه
 و مؤید این است نصرت رافع درین حدیث به حوازا زراعت بر شیئی معلوم مضمون نیست
 استشکال بر حوازا زراعت به جز و معلوم حدیث رسید بن علیه نیز یا که نهی در آن ترجمه
 نیست بسوی زراعت بل نصف و ثلث و ربع فقط بلکه با شتر اطا جدا اول و قصارت و

مستی ربح و شک نیست که مجموع این همه غیر مخاربه است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم آن را جازنه داشته و در خیر به فعل آورده آری حدیث رافع که نزد ابو داود و نسائی و ابن ماجه است باین لفظ من کانت الارض فلیزرعها اولیزرعها ولا یحاربها ثلث ولا رابع ولا طباعسمی و همچنین حدیث دیگر وی نزد ابی داود و ترمذی که در ابن کثیر عامر بجلی کوفی است و وی تکلم فیه است و لفظ وی این است قال انه زرع ارضا فمر الربی صلی الله علیه و سلم و هو یسقیها فلینال من الزرع لمن الارض فقال زرعی بنذر و علی و ابی الشطر و ابی فلان الشطر فقال اربیتا فردا الارض علی الهما و خدا فقطک و مثل است حدیث زید بن ثابت نزد ابو داود قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الخبارة قلت و ما الخبارة قال ان تأخذ الارض بنصف اثلث و ربع و درین حدیث دلیل است بر منع از مخاربه بجز و معلوم و مثل این احادیث است حدیث اسید بن خضیر آنکه در وی نهی از مزاحمت است به جز و معلوم و مقتضیست به کلام اسید و لیکن نیست بسبیل ثبوتی که دانیدن این احادیث ناسخ فعل وی صلی الله علیه و سلم در خیر و تقریر و جماعه صحابه را بدان و نه بسبب بودن این احادیث مشتمله بر نهی شوخ به فعل وی صلی الله علیه و سلم و تقریر او بحکایت صدور نهی از وی صلعم در انشای مدت معامله او و رجوع جماعه از صحابه بسوی روایت راوی نهی و جمیع تا ممکن باشد واجب است و درین جا ممکن است جعل نهی بر معنی مجازی او که کراهت باشد و نتوان گفت که لفظ اربیتا که در حدیث رافع گذشته افاده تحریم می کند باین طور که آنحضرت صلی الله علیه و سلم این معامله را وصف بر با کرده و راجحه است باجماع پس جمع بکراهت غیر ممکن باشد زیرا که حدیث مذکور سبب مقالی که در سندش هست نهض برای احتجاج نیست لایسا در صورت معاضه با احادیث صحیحیه ثابته بطرق متعدده وارده بجز از معامله بجز و معلوم و چه قسم تر با بودن آن صحیح شود حال آنکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جماعه از احابه صحابه هم بران گذشتند بلکه بعید است جعل آوردن آنحضرت معامله مکر و مه را و مردن وی بران و لیکن جمع بین الاحادیث را ملحق باین قول گردانیده و همین است مخرج نزد ما درین مسأله صحیح نیست

اعتدال را از احادیث قاضیه بخواند آنکه مختص بوی صلی الله علیه و آله وسلم است بنا بر آنچه
مقرر شده که چون نمی کنند آنحضرت نمی مختص بامت و خود خلافت آن بجا آور پس
این فعل او مختص بوی باشد زیرا که نامی گوئیم که اولاً نمی مختص بامت نیست و ثانیاً
مقرر داشت جامع از صحابه را بر شل معالیه خود در خیرت اموال خود و ثانیاً ستم نماند بعد
موت وی صلی الله علیه و آله وسلم جامع از احباب صحابه بران و بغایت بعید است که این
سعاده بر آنها مخفی مانده باشد و از او واضح ادراک را هست مزارع بجز معلوم حدیث این حساب است

وفیه بیان لما اجمل فی المتفق علیه من اطلاق الفی عن کراه الارض و درین
روایت مسلم بیان چیزی است که محل ماند در حدیث متفق علیه بخاری و مسلم که پیشتر
گفته از اطلاق نمی از کردادن زمین چنانکه در روایت رافع بن خدیج است
گفت بودیم با بیشتر اهل مدینه از روی زراعت و بودگی از ماکه کبرای داد زمین
خود را پس می گفت این پاره زمین یعنی آنچه بر وید دران مر است و این پاره دیگر
تراست پس بسا که بیرون می آورد و می رویانید این پاره که برای یکی از کرمی کتری
تعیین یافت و می رویانید آن پاره دیگر که برای دیگری قرار داده شده بود پس
نهی کرد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از ان متفق علیه زیرا که در روی غرض
و عن ثابت بن الضحاک ان صحابی است حاضر شد بحیت الرضوان را
در صغر و قبل ولادتش در سنه ثانی از هجرت بود نزول کرد به بصره و مرد و فرشته

ابن ابی ریحانه در سنه سبعین رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
لفی عن المنار حه بدرستی که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نمی کرد از زراعت که
ارض و تخم از یکی باشد و عمل و گاو و از دیگری بود و امر بالمواجره و امر کرامت
باجاره در همین صورت مزارعت یا طلق و گفت هیچ باک نیست به واجره بوا و در جمیع
نسخ همچنین است و قیاس وی بمنزه است مراد اجیر ارض است بزر و رسم می و او مسلم
این را ایضاً نیز روایت کرده و نیز در مسلم است که بود عبد الله بن عمر بن الخطاب
زمین خود را تا آنکه رسید او را که رافع بن خدیج نمی می کند از کرای مزارع پس

ملاقات کرد و عبد الله او را گفت چه حدیث می کنی از آنحضرت در کرای ارض رافع
 گفت شنیدم هر دو هم خود را که حاضر شده بودند بدرامی گفتند به کسان خانه خود
 که بدر تنگی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمی کرده است از کرای ارض عبد الله
 گفت من می دانم که در عهد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم زمین بکرا داده می
 شده ترسید عبد الله ازین که احداث کرده باشد رسول خدا درین امر چیزی و
 ترک نمود کرای ارض و درین از مزارعت احادیث به ثبوت رسیده و جمع کرده اند
 میان آنها و میان احادیث و الله بر جوازش چسبند و وجه در سبیل السلام گفته
 حسن آن اینست که نمی در اول امر بوجوب حاجت مردم نبودن ارض بر آن
 مهاجرین پس ما سر شدند انصار به کرم و موانعات و دالست برای آن حدیث
 جابر بن سلم قال کان رجال من الانصار فضول ارض و كانوا یکرهونها بالثلث والربع
 فقال النبی صلی الله علیه و سلم من کانت له ارض فلیزرها او لیمنها خواهان اسے
 فلیکسها و این مانندنی از او خارج بود و تصدیق کنند آن را پسر بعد توسع
 حال مسلمین احتیاج زائل شد و مزارعت مباح گردید تا مالک در ملک خود بهر طور
 که خواهد از اجاره و جز آن تصرف کند و دالست برین وقوع مزارعت در عهد آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و عهد خلفا بعد از وی و غفلت ایشان ازین و ترک اشاعت
 رافع این نمی را درین مدت و ذکر نمودن آن در آخر خلافت معاویه بعد است چنانکه
 در مسلم است که خبرنی رافع از آن عبد الله بن عمر در آخر خلافت معاویه رسید آن حدیث
 و ابو محمد بن حزم گفته صحیح شده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم معامله کرد اهل
 خیبر را برین که در ارض کنند برای او ارض را بر نصف آنچه بیرون آید از آن پس
 فضل وی ناخن نمی سابق بود و این در غایت صحت است و ستمرماند در عصر ابنی بکر و عمر
 ما آنکه احبلا کرد ایشان را عمر خطاب گفته ابن عباس معنی را در یافت که مراد تحریم مزارعت
 به بشر خارج از ارض نیست بلکه مراد تمایخ و رفق بعضی با بعضی بود و زمین ثابت گفته
 بخشد خدا رافع را و الله که من دانم از این حدیث از وی آمدند نزد رسول خدا

و مورد از انصار و اختلاف کردند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اگر
 حال شما این است پس بکار اندهید مزارع را زید می گفت رافع این حدیث را قاطع
 کرد و بنی را روایت نمود و اول حدیث ذکر کرد از بنی جابر اختلاف در مقصود و نمود و روایت
 زید در سنائی و ابن ماجه و ابوداود و از عروه از زبیر از زید مذکور است و در روایت
 ابن نفع است که شنید رافع لفظ لا کم و المزارع یعنی نوشیند اول آن صاحب تنقیح
 گفته و بود حدیث حسن و اما احتراز از جهالت اجرت پس صحبت رسیده است در
 مرصعه بنفق و کسوت با جهالت قدر یا آنکه بجهت معلوم است زیرا که غالب تقارب
 حال حاصل است حال آنکه محدود است بجهت کمیت یعنی نصف و ثلث و نصف آمد و
 تکلفات را قطع نمود و حق آن است که نیست جهالت در نفقه و کسوت قال قال
 فی ذلک بالعرف و هو ما تعارفه الناس فی النفقة و کسوت فی کل جهة و کل علی قدر

حاله من غنی و غیره انتهى و عن ابن عباس رضی الله عنه قال استخیر رسول الله
 صلی الله علیه و سلم گفت ابن عباس حجامت کرد یعنی خون کشید آنحضرت

واعطی الذی حجه اجرة و او کسی را که کم کرد خون آنحضرت مزدوی یعنی
 حجام را مزد حجامتش داد و از بنی جاحمت اجاره و حل عمل حجام معلوم شد و لوکان

حراما لم یعطه و اگر می بود اجرت حجامت حرام نمی داد و از فرزندان رواه البخاری
 و احمد و مسلم نحوه و در لفظی زنجاری است و او علم کرامته لم یعطه و این قول بن عباس است

گویند و کرده است یکسکه زعم عد حلت اعطای اجرت به حجام و اعتقاد حرمت آن
 دارد و علماء درین مسئله مختلف اند چه بگویند حلال است و محبت ایشان همین

حدیث است و گفته اند درین کسب ناپاکی است اما حرام نیست و بنی را حل بر تنزیه
 کرده اند و بعضی از ایشان ادعای نسخ نموده و به طحاوی گفت حرام بود و بستر

منباح شد و این صحیح باشد اگر تاریخ معلوم شود و مذکور است احمد و دیگران آن است که
 احتیاط به حجامت مرد آزاد کرده است و اتفاق اجرت آن بر جان خودش

حرام است و بر برقی و دو اب جابر و محبت ایشان روایت مالک و احمد و صحابین است

برجال ثقات از حدیث مجید که وی رسید رسول خدا را صلی الله علیه و سلم از کسب حجام پس نمی فرمود از آن و چون ذکر کرد حاجت را فرمود و عطف فرمود و خود سازد برای عبد مطلقا مباح کرده اند و درین حدیث جواز تراوشت باخراج دم و هواجماع و اطلاق لفظ کراهت است یعنی حرمت و عین رافع بن خدیج

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کسب الحجام خبیث گفت رافع فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسب خون کشنده یعنی اجرت او که بفعل حجامت حاصل کند پلید است و خبیث ضد طیب است و اطلاق طیب گاهی بر مطلق حلال آید پس خبیث یعنی حرام باشد و گاهی اطلاق می کنند بر آنص از حلال که بی شبهه و بی کراهت پاک بود پس خبیث آنکه در مرتبه اداست از حلال باشد و شامل کرده بود اگر چه کراهت تریبی باشد پس در اجرت حجام همین معنی مراد است از جهت دنارت و خستی که دروست و دوری از معالی امور شوکانی در شرح مختصر گفته درین باب حدیثی است جمهور بر جلدت رفته اند به حدیث انس که در صحیحین و غیره است که حجامت کرد ابو طیب آنحضرت را پس داد او را دو صاع طعام و گفتگو کرد مالی او را پس سبکی کردند از وی و بحديث ابن عباس که گذشت و او را جمع است میان آنها این طریق که کسب حجام کرده غیر حرام است بنا برارشاد آنحضرت بسوی معالی امور و وصف خبیث و حمت مبالغه در تنفیر باشد انتهای رواه مسلم در سبیل السلام گفته خبیث ضد طیب است و آیا دال بر تحریم است ظاهر آن است که نهیمت چون تقالی فرموده و لا تمیلوا الخبیث منه متفقون پس درین آیه و قال مال را خبیث نام کرده و آن را حرام شناخته و اما حدیث من السحت کسب الحجام پس این حدیث منسوخ است و مراد بحت عدم طیب است و مؤید اوست عطاء آنحضرت اجرت را بوی ابن اعرابی گفته جمع میان این حدیث و حدیث اصحاب اجرت باین طریق است که عمل جوا اجرت بر عمل معلوم است و عمل زجر بر عمل مجهول گویم این معنی بران است که آنچه اخذ می کند حرام باشد و این بجوزی گفته کرده

از ان جهت است که حجاب است از ان چیز است که در ان امانت مسلم مسلم و حجت
نزد یک احتیاج پس اخذ اجرت بر ان لائق نیست حکم ابی هریرة رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله عز وجل ثلاثة ائمة
خمسهم يوم القيامة فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدای برتر
بزرگ سه کس اند که من بپیکار کننده ایشانم روز قیامت و درین جاد و لالت است بر
شدت جرم این هر سه و بر آنکه او تعالی خصوصت کند با اینها نیا بجز از مظلوم
رجل اعطی بی ثمر خدای یکی ازین سه کس مردیست که داده است عهد و پیمان
بنام من و سوگند من بپسر بیوفائی کرد و شکست عهد را یاد داده است امان بنام من یا
بآنچه مشروع کرده ام من از دین خود بپسر خدای کرد و بر تحريم خدای و گفت اجماع است
و رجل باع حرما فاکل ثمنه و دیگر مردیست که فروخت آزادای را پس خورد و بهاک
آن را و این تاکید است برای زیادت تقریر و تشدید تفتیق است تا فروختن

بی اکل شدن حرام نباشد و تحريم بیع صحیح طایفه است و رجل استاجرا جسیدا
فاستقانی منه و لم یعطه اجرا سوم مردی که بکر اگر گرفت فرووری را پس بقیه
کرد از وی یعنی عمل و کاری که بر ان جبر گرفتند و وثنام کنانید و نداد او را مزد او
گو یا مال او را باطل خورد و با وجود عقب و کدوسی رواه مسلم در مشکوٰۃ گفته رواه البخاری

انتهی و بهر حکما قال و عن ابن عباس رضی الله عنه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال ان احق ما اخذت علیها جرا کتاب الله بدستی که منرا و ازین
چیزی که بگیرد پشماران مزد کتاب خداست که بطریق تعظیم و تکریم آن را بخواند و
گزارش را از بلاای خلاص بگردانید و درین حدیث قصه است که جماعتی از اصحاب
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تابی گذاشتند که در آنجا قوی ساکن بودند و در میان
کند و مپا گزیده بودند پس آمد مردی از اهل آب و گفت ایاه است دشمنان من
که درین جامردی گزیده است پس رفت مردی از اصحاب و خواند سوره فاتحه را
برشته و گو سفند ان و بپاشدن آن گزیده و آورد آن مرد غنم را نزد یاران خود و کرده

پیدا شدند آنها که فتنه اجرت را بر کتاب خدا تا آنکه آمدند به بدین و گفتند بطریق
 شکایت وی به آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم احی چیزی که
 بران اجرت گیرید کتاب خداست و این حدیث در صحیحین با الفاظ آمده و در ان
 دلیل است بر بجا آوردن رقیه به قرآن و اخذ اجرت بران و متاخرین تعلیم قرآن و کتابت
 آن را نیز بران قیاس کرده اند و قوی بران نیست که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن است
 قال الشوکانی اخذ جبه البخاری و معارض اوست حدیث عباد بن صامت نزد
 ابو داود و لفظ وی این است آنمستم مردم را از اهل صفه کتاب و قرآن پس مسدود
 فرستاد بسوی من مروی از انها کانی گفتیم این ل نیست و رمی کنیم بدان در راه خدا
 پس آمد نزد آنحضرت و گفتیم ای رسول خدا چه می فرستاد من مروی از انها که می تا شوم
 او را کتاب و قرآن و نیست مال رمی کنیم بدان در راه خدا فرمود اگر دوست داری
 که اندخته شوی طوقی را از انرا پس قبول کن آن را در سبیل اسلام گفته اختلاف کرده
 انبیا و حمل باین دو حدیث جمهور که مالک و شافعی از ایشان اند بجا از اخذ اجرت
 بر تعلیم قرآن رفته برابرست که متعلم صغیر باشد یا کبیر و اگر چه تعلیم خود را بر معلم مستعین گردانند
 علامه جدیث ابن عباس و مؤید اوست آنچه در باب نکاح بیاید که آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم تعلیم مرد و قرآن را بر زن خود مهر گردانید و گفته اند حدیث عباد و معارض
 او می تواند شد زیرا که در روایات او غیر بن زیاد مختلف فیه است امام احمد حدیث او را
 مستند گفته و در تقریب گفته صدوق که او را هم می رسد سندش اسود بن ثماله که کنی
 و در وی مقال است در تقریب گفته وی شامی مجهول است و نیست در امهات بود
 بن تعلیم خبر او پس معارض نشود بحدیث ابن عباس که صحیح ثابت است و اگر صحیح می شود
 محمول باشد بران که عباد مبرع احسان و تعلیم غیر قاصد اخذ اجرت بود پس آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم او را تذکر کرد از ابطال اجرت و وعید فرمود و در اخذ اجرت
 از اهل صفه بجهت صحت است و دنات است زیرا که مردم فقیر بودند و بی صدقه مردم
 زیست می کردند پس گفتن مال از انها کراحت دارد و نهی و لکن این وجه خلاف ظاهر

حدیث است و رفته اند حنفیه و احمد بن حنبل و اصحاب وی و صفا و ضحاک بن قیس و غیره
 و احمد و عبد الله بن حنفیه و یحییٰ بن یحییٰ و غیره از اجرت بر تعلیم قرآن بحدیث عباد و ثنیه
 ما عرفت قریب آری استظار و کرد بخاری تذکره از اجرت بر تفسیر درین باب و
 روایت نمود حدیث ابی سعید را در رتبه بعضی صحابه برای بعضی عرب که اقامه نموده
 در آن ولایت که رجوا از اخذ عوض در مقابل قرائت قرآن بتعلیم باشند یا غیر آن و
 نیست فرق در قرائت برای تعلیم و برای طلب الهی کلامه و درین کلام تأیید جوان
 اخذ اجرت است بتعلیم قرآن بعد از کسب گفته بعضی متأخرین از علمای مدینه منوره
 رساله در تحریم تأجیر بر تلاوت قرآن نوشته اند و در وی اوله غیر از بعضی برین مدعا ذکر
 نموده و ما آن را جمع کرده خلاف آن با دلله و آنچه قرار داده ایم در این حدیث
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطوا الاجر
 اجرة قبل ان یجف عرقه بر بهید فرد و در را فرود پیش از آن که خشک گردد عرقی او
 کنایت است از تشاب و دادن ضرر بعد از جمل و درین کردن در آن رواه ابی حنبله
 و فی الباب عن ابی هریره صلی فی یصل و البیهقی و جابر عند الطبرانی و
 کما یضاهف و درین باب است از ابی هریره نزد کمال بن یحیی و یحیی و از جابر نزد
 طبرانی و هر سه آن ضعیف است زیرا که در روایت این ماجه عبد الرحمن بن زید بن سلم
 و در روایت ابی یحیی و طبرانی از جابر شرفی بن قسیمی و محمد بن ولید است و
 سیران گفته شرفی را و حدیث است در آنها تا کثیر ضعف ذکر با الساجی و انبیا هم حلی
 گوید شرفی کوفی تکلم فیه و کان صاحب بحر معنی افغانه گوید حدیث نیست و لکن خطیب
 حق وی گفته کان معناه باینست انما لا رب انقی و یحیی بن حدیث را در مصابیح در قسم
 حسان بر اصطلاح خود آورده و تمام او نزد یحیی باین لفظ است و اعلمه احمد و یحیی و طبرانی
 بعد سیاق وی بسند خود گفته و در ضعیف بمرقه و از جابر بن عبد الله او غلط من است
 من انقیته الی ابنی زید که این حدیث در وی نیست بلکه در آن حدیث ابو هریره است
 مرفوعا بلفظ ثلثه ان یجف عرقه و در وی این است و حلی تا جابر بن عبد الله اجرة و یحیی بن عبد الله

رضی الله عنده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من استناجر اجیرا
 فلیسم له اجرة هر که بفرز دوری گیرد و فرزند را پس باند که نام برد مقدار اجرت او را
 و در وی دلالت است بر ذنب بتیمید اجرت اجیر بر عمل او تا که مجهول نماند و مودی بخصام
 و شکار نکرد و فرزند احمد است از حدیث ابی سعید بلفظ نهی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 او استیجار تا آنکه بیان کند برای او فرزند او را و رجال اسنادش صحیح اند و نفس احبار
 ثابت است بضم کتاب عزیز در فضیلت موسی علیه السلام قالت ارجه لها یا ایت
 استاخره ان فی غیر من استاخرت القوی الایمن الی آخر الآیات رواه عبدالرزاق
 و فیہ انقطاع و در سندش انقطاع است و تابعه معمر بن حماد و انصاف مسند او در حدیث
 فی سنه عن عبدالرزاق و احمد و ابوداود فی المراسیل من وجه آخر و النسائی فی الزرعة
 غیر مرفوع و وصله البیهقی من طریق عبدالمد بن المبارک عن ابی حنیفة عن حماد عن
 ابراهیم عنه رحمه الله تعالی و موصول کرد آن را بهیقی از طریق امام اعظم ابی حنیفة
 کوفی رضی الله عنه گفت که از روایه اخبریته و کذا فی کتابی عن ابی هريرة و تخیل
 من وجه آخر ضعیف عن بن سعد رضی الله عنه ترجمه حافظه امام در کتاب التلخیص و ذکر کرده ایم

باب اِجَاء المَوَات

باب در ذکر احادیث وارده در بیان زنده کردن زمین مرده موات بفتح میم و واو
 غنیقه زمینی که نیست مالک مراد از کذا فی القاموس و در نهایت گفته زمینی که زراعت عمارت
 کرده نشده و مالک نگردیده کسی او را و احیاء آن عبارت از مباشرت تعمیر اوست نه
 و در صنفی گفته موات عبارت از زمینی است که منتفع به نباشد بسبب عیب یا بسبب بودن
 در حیات خار دار یا عیب او از بلا و زنده کردن او عبارت از بکار کردن اوست به
 تعبیه انی کردن و نه زراعت و چاه کردن تا مایه شود برای انتفاع نهی و در سبیل السلام
 گفته موات ارض غیر منتمن تشبیه اند عمارت راجع است و تعطیل او را بعد موات
 یعنی موات و احیاء او عمارت اوست و احیاء در شرع مطلقا آمده پس واجب ران جمیع

بوی عرف است زیرا که عرف مبین مطلقات شارع است چنانکه در قضیه بیعیات
در زدر سرقه از آنچه عرف بدان حکم است و چیزی که در عرف اذان حیاء حاصل
می شود پنج چیز است تبذیر رض و تقیه او برای زرع و بنای حائطه براضی جفر خندق
قیصر که نازل در آن خبر بطلع طالع نمی تواند شد انقی و در هدایه گفته موات اراضی
نفع گرفته نشده بوی بنا بر انقطاع آب یا غلبه آب بر آن و جز آن از موانع عزت
پس آنچه عادت یعنی قدیم که نیست مالک برای او یا ملوک در اسلام است اما شناخته
نمی شود مالکی مر او را و درست از قریه چنانکه اگر بایستد آدمی از نهایت عمارت و
بانگ زند شنیده نشود و از او پس این قسم زمین از موات است انقی و در نزل الموطا
نوشته احیای آن سبقی یا زرع یا غرس یا بنای است و باین کل اند صواب انقی گویم و همین
معانی تقارب یک دیگر اند و احادیث باب دلالت دارند بر آن **ع** ح و ده سخن

عائشة رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من عمر ارضا
لیست لاحد فهو احق بها هر که آبادان گرداند و مزرع سازد زمینی را که نیست
مالک مهریچ کس پس آن کس سزاوارتر است بآن زمین عمر بفتح عین و تخفیف میست
و در بخاری آمده واقع شده بزیادت هزار اول آن و این خطا از راوی است
ابن بطال گفته بکن که اعتراف باشد و اما از نسخه بقیة الخیر وی گفته در وی رباعی هم
سموع شده است یقال عمر السدک منزک و سبل گفته صحیح عمر است و واقع شده

در روایتی عمر بضم هزه ای عمره غیر مصنف گفته مراد به غیر امام است قال ع و ق و
قضی به عمر فی خلافت گفت عروه حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در خلافت خود
حدیث دلیل است بر آن که احیای ملک است اگر مالک نیست آن را مسلم یا ذمی و
ثابت نیست در وی حق غیر برابر است که حق خاص باشد بچو طریق مخصوص یا عام
بچو چراگاه و نیز چراگاه و غیره تا ظاهر حدیث در عدم اشتراط اذن امام است بوقول
و ابو خنیفه گوید لابد است اذن و مالک گفته احتیاج اذن امام بایست که قریب
قریه باشد و اهل قریه را بوی آن حاجت بود دلیل جمهور بر این حدیث است و

قیاس بر آب در یاد نه رسید طبع حیوان زیرا که در نهی اذن امام بالاتفاق مشروط
نیست و اما آنچه بروی دست کسی تقدیم کرده و بعد مرده پس جائز نیست احیای
آن مگر با اذن امام و همچنین آنچه متعلق است بدان حق غیر معین همچو بطون او و دیگر اینها
بی اذن امام جائز نباشد و ابوحنیفه گوید جائز نیست احیای آن در هیچ حال زیرا که
جاری مجرای املاک است و سیول سلیمین ابواثلفی هست چه مجری سیول است و این
تولیت آری اگر جری ماز روی تحول گردد احیای آن با اذن امام بنا بر انقطاع حق و
عدم تعیین اهل وی جائز باشد و امام را اذن نمی رسد مگر در صورت مصلحت عامه که در رو
ضریح کس نباشد و نیست جائز اذن کافر با احیای بقوله صلی الله علیه و آله وسلم
عادی الاصل بعد ویروله ثمری لکم و این خطاب به مسلمانان است در سبیل اسلام گفته
قول عروه قضی بعمری خلافت مرسل است زیرا که وی در آخر خلافتش متوکل گشته انتقی
رواه البخاری و احمد و النسائی و عن سعید بن زید رضی الله عنه ترجمه او

در کتاب الرضوخ گذشته عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من احیی ارضاً
میتة ففی له کسی که زنده گردانید زمین مرده را پس آن زمین مراد است بر است
که با اذن امام باشد یا بغیر او شافعی و ابو یوسف و محمد بن ر اشترط نکنند و ابوحنیفه ح
می کند ترمذی گفت اصحاب من است و برین است عمل نزد بعضی اهل علم از اصحاب نبی
صلی الله علیه و سلم و غیر هم و این قول احمد و انتقی است انتقی و در روایتی زیاده کرده
و نیست مرقع ظالم راحی و در مصنفی گفته عرق در اهل رشتنای نیج درخت است که در
زمین روند و درخت از راه آن رشتن آب گیرند و این جا آن است که شخصی
احیای زمین کرده شخصی دیگر آمد و نهالی در آن جانشاند بطریق غصب پس باید که آن را
و نه نشانیدن او هیچ حق ثابته نمی شود انتقی رواه التلثة یعنی ابوداؤد و ترمذی و
نسائی و رواه احمد و حسن الترمذی حسن گفت این حدیث را ترمذی و قال
روی مسلاً و گفت مروی است بطریق ارسال و هو کما قال و این همچنان است که
ترمذی گفت یعنی مرسل است بی شبهه و رجحان الا قطنی ارسال و اختلف فی صحابه

و اختلاف کرده شده است در صحابی این حدیث که کدام یک است فقیل جابر
 پس گفته شد که جابر است و قیل عائشة گفته شد که عائشة است و قیل عبد الله
 بن عمر و گفته شد ابن عمر بن الخطاب است و در موطا بر وایت وی از عمر سو قوناً
 آورده و از عروه مرسله مرفوعاً و الراجح الاول و راجح در هر سه قول مذکور ه قول
 اول است یعنی جابر و در وی این است که دو مرد پیکار کردند بسوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم یکی درخت نشاند بود در زمین و دیگری پس حکم فرمود برای صاحب
 ارض زمین او و امر کرد صاحب نخل را که بیرون کند درختان خود را از ارض و است
 گفت جابر و دیدم او را که میزد و بجهای نخل را بغوس و آنها نخل تمام بودند یعنی در طول و
 اتفاف تا آنکه بدر کرد آنها را از ان زمین و نخل را لاوطا گفته اختلاف فیه علی هشام
 بن عروه اختلافاً کثیر و رواه ابو داود الطیلسی من حدیث عائشة و فی سنده زمره
 و ضعیف و رواه ابن ابی شیبة و اسحق بن راهویه فی مسندهما من حدیث کثیر بن عبد الله
 بن عمرو بن عوف عن اسیع بن جده و علقه البخاری انقی گویم و درین باب است از
 جابر مرفوعاً بلفظ مذکور نزد احمد و ترمذی و صحیح و از اسمر بن مضر قال اتیت النبی
 صلی الله علیه و سلم فبايعته فقال من سبق الی ما لم یسبق الیه سلم فوله قال فخرج الناس
 یقارون تیخاطون رواه ابو داود و صحیحه ایضاً فی المختارة و لغوی گفته لا اعلم بهذا الاسناد
 غیر هذا الحدیث و ازین حدیث معلوم شد که نیست اعتبار تقدم کافر پس مراد در حدیث
 عائشة بقوله لیسیت لاحدای من المسلمین است اما کافر حربی پس ظاهر است و اما دومی
 پس در ان خلاف معروف است و عن ابن عباس رضی الله عنه ان الصعب
 بفتح صاء و طه و سکون عین و طه بن جشانة بفتح جیم و تشدید مثله صحابی است حدیث
 او در حجاز بیان است ابن عباس و غیره از وی روایت دارند در خلافت اسب بکر
 صدیق رضی الله عنهما بر اللیثی نسبت بسوی لیث است اخبره گفت ابن عباس
 خبر داد او را و الصعب ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یسرتمیکم آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود لا احمل الا الله و رسوله نیست حی مگر خدا و رسول او را حی بکسر حاء نام زیست

که گرد کرده می شود از برای مویشی صدقه و جزآن تا از آن بگذرد و در جاهلیت
 عادت بود که روسا و اغیای عرب گرومی کردند مکان خضیب را یعنی آنکه آب
 و گیاه دارد از برای مویشی خود گویند چون در چنین مکان فرود می آمدند سنگ
 را در بانگ می آوردند و گرومی کردند تا آنجا که آواز سنگ می رسید آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم از آن منع فرمود و گفت نیست گرد آوردن زمین مگر بر آن
 اسپان و شتران که جهاد کرده شود و سواری نموده آید بران در راه خدا و چه انیده
 شود در آن مویشی صدقه و اضافت بخدا و رسول بهجت تشریف است و نیست
 هیچ یکی را از آن بعد از آن حضرت که گرد کند آن را برای نفس خود و باین رفته
 در حجة الوداع و گفته است شنی شد رسول زیرا که حق تعالی او را میزبان داده و او
 معصوم است از صدور امر ناجائز انتی و اختلاف کرده اند در گرد آوردن آن بر آن
 مصاحح عالمی گفته اند درست است و باین رفته است شوکانی و گفته و امام است
 این که گرد کند بعض جاها را برای چیدن جانوران مسلمانان در وقت حاجت بحدیث
 ابن عمر زاهد و ابن جبان که گرد آورد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نفیع را بر آن
 این خیل که خیل مسلمانان بود و او را خبر جاهد و او را درین حدیث صعب بن جشامه و زیاده
 کرد که نیست حمی مگر برای خدا و رسول و این زیادت در صحیح بخاری است و در روس
 این است که آن حضرت گرد آورد نفیع را و عمر بن الخطاب سرف در بنده را انتی اقله
 فی الدار الریاضیه و در نیل الاوطار گفته شافعی گوید حدیث لاجی الالبته و رسول
 محتمل در معنی است یکی آنکه هیچ یکی را حمی برای مسلمین جز آن حضرت نمی رسد و دوم آنکه
 می رسد اما بر شال آنچه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حمی کرده پس بر قول اول احد را
 بعد آن حضرت نمی رسد که حمی کند و بر قول ثانی مختص باشد کسی که قائم مقام آن حضرت
 باشد و بر آنکه مختصه دفع گفته اصحاب شافعی ازین جا چنین فهم کرده اند که او را
 درین مسئله دو قول است و هیچ نزد ایشان ثانی است و اول قرب است بسو
 ظاهر لفظ انتی و بعضی از اصحاب شافعی ملحق کرده اند بخیفه و لات اقالیم را حافظ

گفته و محل جواز مطلقاً آنست که مضر کار و مسکن نباشد. انتی و ظاهر حدیث بخیل
 خیل المسلمین آنست که امام را هم جابر نیست حتی برای نفس خود و بر نفس حق و
 نبی صلی الله علیه و سلم باین رفته است مالک و شافعی و حنفی و گفته اند اگر گفت
 برای خیل مسلمین سایر انعام ایشان کند لایما انعام ضعیفاً چنانکه عمر رضی الله عنه کرده
 و بعضی گمان کرده اند که میان احادیث قاضیه منع از حی و میان احادیث قاضیه
 بجواز احیای معارضه است و نشأ این سخن عدم فرق است میان هر دو و هر کدام
 زیرا که جمعی خاص است از احیای مطلقاً این بجزئی گفته نیست میان هر دو حدیث قاضیه
 جمعی منوی عندهائی موات کثیره العشب این نفس خود و خاصه است مانند فضل جالبیت
 و احیای مباح و چیز نیست که نیست نیست در آن برای مسلمانان پس هر دو حدیث
 شدند و ارض جمعی را موات از آن می شمارند که ملک هیچ کی نبوی آن مقدم باشد
 ولیکن مانا بر زمین آبادان است بنا بر نفعت عامه که در وقت انتی کلام و الهی
 در سبیل السلام گفته جمعی بقصر و در قصر اکثر است و آن مکان جمعی است خلاف مباح
 و مراد جمعی بخیل ایجاد و ابله است و چون جابوران مذکور از آن استغنی شوند مباح گردد
 و ملک بیت المال و بعضی جهال حکام را اتفاق افتاد که گوی را که بعضی خلفا
 آن را برای خود کرده بودند و بعد در آن شان خلفای دیگر از آن استغنی
 شدند ملک تصور کرده بفرجه شد و این بالاتفاق ظالان است خلیفه عصر خود را بر سلطان
 این بیت نگاه کردیم وی با رجوع شرف المال هیچ خود را این درست نمائیم و آنچه و
 انت اتفاق افتاد و انتی کلام و معنی گفته اند نامی رسد که جمعی ساز و بقیع را از
 موات برای رعای جابوران جزیره و ضلوع و ضلوعان از بجه یعنی از دور
 رشتن برای طلب کفار و برای سپان حیا و آنچه در حدیث آمده لایما الا بعد و سوله
 معنی آنست که جمعی را ملک المال و در این صورت شخصی را مملکت کند بر
 جمعی آنکه در او کثیر این مردمان می کشند و این کلام را در بعضی الله مقدم
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یصلح ان یسقط

ضرر دادن و نه ضرر گرفتن ضرر صند نفع يقال ضرر بضره ضرر او ضرر را و ضرر بضره بضره اضرارا
 یعنی ضرر رساندن و بر او خود را به کم کردن چیزی از حق او و ضرر افعال است از ضرر یعنی جزا
 ندهد او را بضرر روی بدخل کردن گزند بر وی پس ضرر ابتدای فعل است و ضرر جزا است
 بر دست و لیکن معجده است جواز انتصار برای مظلوم و لیکن انتصر بظلمه الایه و جزا است سبیه
 سبیه شده و گفته اند ضرر آن است که یا خود را گزند رسانی و تو بد آن منتفع شوی و ضرر
 آن است که بدون انتفاع خود بر وی مضرت دهی و گفته اند هر دو بیک معنی است و
 تکرار برای تاکید است و گفته اند ضرر فعل واحد است و ضرر فعل ثنیین و حدیث ال است بر
 تخريم ضرر زیرا که چون نفی ذات ضرر کرد دلالت کرد بر نفی اذان چه نفی برای طلب گفتار
 فعل باشد و از وی لازم می آید عدم ذات فعل پس استعمال شد لازم در ملزوم و تخمیش
 معلوم است محلا و مشرقا مگر چیزی که دلالت کرده است شرح بر اباحت آن برای رعایت
 مصلحت انده بر معنده مثال قاست حدود و مانند آن و این خود معلوم است در تفاهیل
 شریعت و تمیل که حد و مثل قتل و ضرب و نحو آن بسی بضر نشوند زیرا که فاعل وی با غیر خود
 مثل امر او بجان و تعالی است و با قاست حد بر عی پس آن در حقیقت عقوبت از جانب
 خداست نه انزال ضرر از فاعل و لهذا فاعل وی ضم کرده نمی شود بر آن بلکه مدوح است بر
 اقامت حد و نیل گفته در حدیث دلیل است بر تخريم ضرر بر هر صفت که باشد بدون منفی
 میان جار و غیره پس جائز نیست هیچ صورت از صور مگر بدلیل که این عموم را خاص کند
 و هر که مضارت را در بعض صور تجویز کند از وی مطالب دلیل باید کرد اگر بیار و بپذیرد و الا این
 حدیث را بر روی او بزنن زیرا که قاعده از قواعد دین است شهادت می دهند برای او کلیات
 و جزئیات و وارد شده است و عمید و حق ضرر را رساننده غیر در حدیث ابی صرہ مالک بن
 قیس قال قال صلی الله علیه و سلم ضار الله بوسن ثاق شاق الله علیه خرابه داود
 و النسانی و الترمذی حرسه انقی رواه اسحق و ابن ماجه و له و ابن ماجه است من
 حدیث ابی سعید مثله و هو فی الموطا حدیث ابی سعید مانند آن و در
 موطا بطریق ارسال است و اخر جابر بن جبهه ایضا و البیهقی من حدیث عباده بن الصامت و

اخرج مالك عن عمرو بن يحيى المازني عن ابي سعيد مرسل بزيادة من ضار ضاراه سعد بن شاذان
 شاذان بن عيسى واخرج به الدارقطني والحاكم والبيهقي عن ابي سعيد مرفوعا واخرج عبد الرزاق
 و احمد عن ابن عباس ايضا وفيه زيادة ولا حل ان يضحى خشبة في حائط جاره والطريق الميناء
 سبعة اذرع وعن امرأة بن جندب صحابي مشهورست روايت في كذا ازوس

این حدیث رحمن بصری و در جمیع وی از وی مقال معروفست رضی الله عنه
 من احاط حائطاً على ارض فحق له کسی که در دو دیواری برابر زمین پس آن زمین
 گرد کرده شده برای آن کس است ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه دیوار کشیدن
 کافیست در تنگ زمین و این مذموب مام احمدست در اشهر روایات و نزد دیگر ائمه
 احیا شرطست و مراد بحدیث تحمیر برای سکونتست و در نیل الاوطار گفته است در معتبر
 بحویت چیزیست که در لغت حائط نامیده شود انتهی و در سبیل گفته این حدیث مبین
 نوعی از انواع عمارتست و لابدست از تقیید ارض بآنکه نباشد در وی حق احد
 چنانکه گذشت من عمر ارضی لیست لاحد منی له انتهی گویم و برین تقدیر محل ذکر این حدیث
 بعد حدیث سعید بن زید بود بعد حدیث حمی و حدیث خضر زریاکه و در و این حدیث در

احیای مواتست و اخرج مثله احمد و ابو داود و ابن حبان و ابو داود
 و احمد و الطبرانی و البیهقی مرفوعاً و رواه عبد بن حمید بن طریق سلیمان الیشکری عن حماد
 و صحبه ابن الجارود و در مصنف گفته لابدست از تحقیق معنی موات و تحدید احیای پس
 موات غیر مملوک است و موات مملوک در عرف متقابل اند پس چیزی که مملوک باشد
 به سکنی یا زراعت مملوک عامرست احیای آن وجهی ندارد و لفظ فحق له دلالت بر آن
 می کند که احیا سبب ملک دست و آنچه سابق مملوک بود و الحال خراب شده است و
 مالک و معلوم نیست اگر عمارت جا بلیتست آن را ارض عادی گویند و صحیح آنست
 که حکم او حکم مواتست و اگر عمارت اسلامی بود است حکم او حکم مال ضائعست پس
 منقضست برای امام در حفظ اگر امام خواهد حفظ کند آن را و اگر نخواهد بیج نماید و فحطت
 من او کند تا آنکه مالک پیدا شود و احیا مختلفست باختلاف اغراض الناس و امر مسلمی

آنست که هر چه قصد کرده است چون بوی ساختن باشد که آن چیز بروی جاری
می شود در عرفان حیات آن محقق گردد پیش اگر مسکن ساختن است شرط آن توطیای بقعه
و بقعت بعضی آن و درست کردن دروازه آن و اگر در یسم دواب ساخته است توطیای
و تعلیق باب بر آن اگر چه محقق نباشد و اگر فرجه ساخته است جمع تراب یا احجار یا شک
گرد آن و تسویه ارض و قطع ذوات الشوک و مانند آن و میا ساختن آب برای آن غرض
اشجار و در آن و چون حیای رض تمام شد می رسد او را منع کسی که در حریم او تصرف می خوا
و حریم معمور آنست که حاجت به آن متعلق باشد برای تمام انتفاع پس حریم مشربیه
نا دیت یعنی جای اجتماع و تم برای حدیث و جای دو اندین سپان مجای خوابانیدن
شتران و طح را مدوسه چین و دفن اموات و مانند آن و تحریم درامطح را مدوسه چین
و کناسه و تلخ و نماز جهت دروازه و لیل آب و تحریم هر موقوف شتران آب کش و حوض
آب و دواب و بای زرد و دواب و از عبارات حدیث معلوم شد که علت ملک
احیاست پس اگر احیای تمام نشد بلکه اقطاع امام بعض موات را با تخییر او بر بعض متحقق شد
و حق است به آن پس دیگری را نمی باید در آن تصرف کردن بنیاس حدیث لا یخطب
احدکم علی خطبه الا شیخ حدیث من قال من السجده فوا من به در اگر غیر او احیا کرد آن احیا کنند را باشد
و اگر مدت تجلیز مدت متعارف زیاده شد سلطان او را گوید یا حیای کن یا دوست مدار امام
می رسد اقطاع موات برای قادر بر احیا قدری که قدرت آن دارد انقیاد می نماید

و عن عبد الله بن خلف رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من حضر بيما
فلا يربعون ذراعا عطاء الماشية کسی که بجای و چپای پس او راست چپل گز یعنی گرداگرد او
برای بود و باش چهار پایی خود در قماوس گفته عطن محمکه وطن الابل و سیر که محل است
و حدیث دلیل است بر ثبوت حریم برای چاه و مراد به حریم چیزی است که منع کند مختصر از آن
بنابر اضرار و در نهایت حریم از آن گویند که حرام است منع کردن صاحب او را از وسع
و حریم است غیر او را تصرف در وی و ظاهر حدیث در آنست که عطفش احتیاج صاحب است
یعنی او زوای آن بشتران گرد آورده بر چاه و حدیث ابو هریره و لالت می کند بر آن که

علت در آن احتیاج برست تا بقریب احیاء آن بوی مضرت نرسد و لهذا حال در
 مری و عادی مختلف شده و جمیع میان هر دو حدیث باین طریق است که در محتاج الیه
 نظر کنند برای مری با ششید یا برای سیر و علما درین مسئله مختلف اند شافعی و ابو حنیفه گویند
 حریم اسلامی چهل گز است و احمد بن حنبل گفته است پنج گز و این در ارض مباحه است
 و اما در ارض ملوک که پیش خود هیچ حریم نیست هر کجی در ملک خود مختار است هر چه خواهد
 رواه ابن ماجه با سند ضعیف زیرا که در وی اسمعیل بن مسلم است و او ضعیف است
 و قد اخرج الطبرانی من حدیث اشعث عن الحسن و فی الباب عن ابی هریره عند احمد لفظ
 حریم البیة البدنی خمسة وعشرون ذراعا و حریم البیة العادی خمسون ذراعا بدنی بر وزن بیع
 چاهی که ابتدای آن تو کرده و عادی یعنی مستقیم و این حدیث را دارقطنی هم روایت
 کرده و احلال بار سال کرده و گفته هر که مسندش بنموده است و هم کرده و در مسندش محمد
 بن یوسف مقرئ شیخ و دارقطنی است و وی متهم بوضع است و رواه البیهقی عن ابی السیپ
 مرسل من طریق یونس بن الزهری عن زاذلیه و حریم البیة العادی ثمان مائة ذراع
 من نواریا کلها و رواه ایضا ابو داود و فی الراسیل و اخرجه الحاکم من حدیث ابی هریره
 موصولاً و مرسل و در موصول عمرو بن قیس ضعیف است و رواه البیهقی من وجه آخر
 عن ابی هریره و در وی مجهول است **و عن** علقمة بن قیس عن عیین و سکون لام و فتح قاض
 بن وائل بن حجر ضعیفی کوفی تابعی عن ابیه روایت می کند ما زید خود و آل من کور
 که صحابی مشهور است رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم اقطع خضاً
 بحضر موت بدستی که آنحضرت اقطاع کرد او را زمین بحضر موت بکون خض و
 فتح را ویم نام شهری مشهور است و وائل از آنجا بودی گوید پس فرستاد آنحضرت
 با من معاویه را تا پیوده دهد آن زمین را بوی گفت آنحضرت بده آن زمین و را
 در سبل السلام گفته معنی حدیث آن است که خاص کرد آنحضرت او را بعضی ارض
 موات تا آن را احیا کند و او لی باشد بزمده گردانیدن آن اگر کسی که بسوی آن
 سبقت نبرده قاضی عیاض حکایت کرده که اقطاع لتونج امام ست چینی را

از مال خدا برای کسیکه او را اهل آن داند و اکثر ائمه اهل او در ارض است باین طور که
 بعضی از آن زمین بیرون کشد تا مالک آن شود و تعمیر یا غله آن براس و
 باشد تا مدتی و درین زمانه ماهین ثانی را اقطاع نامند و هیچ کی را از حساب
 خود ندیدیم که این را ذکر کرده باشد و تخریج آن بر طریق فضی شکل است و آنچه ظاهر
 می شود آن است که مقطع را بدان اختصاص حاصل می شود و بموجب اختصاص متجسس
 مالک رقیه یعنی شود انتهی و باین خبرم کرده است محب طبری و ادعا کرده است اوزاعی
 خلاف را در جواب تخصیص الامام بعض چند را بقله ارض وقتی که مستحق آن باشد این
 گفته اند امید می شود و اقطاع چون از ارض و عقار باشد و این اقطاع از فی می باشد
 نه از حق مسلم و معامه و گاهی تملیک باشد و گاهی غیر تملیک و آنچه درین از منتهی
 در ارض مین واقع می شود که جماعتی از اعیان آل قریه را از بلاد عشریه اقطاع می کنند
 و زکاة آن گرفته بر جانهای خود انفاق می نمایند پس این محرم است شریعت محمدیه
 بآن وارد نشده بلکه بخلاف آن آمده که تحریم زکوة بر آل محمد و تحریم آن بر اعیان
 امت است قائلند و اما الیه راجعون انتهی کلام اسبیل رواه احمد و ابوداؤد
 و الترمذی و صححه و الدارمی و البیهقی و صححه ایضا و عنده قصه معاویه معنی ذلک

و صححه ابن حبان و آخره النذری با سند حسن و رواه الطبرانی و عن ابن عمر

رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم اقطع النبی یحضر فرسه
 بدرستی که آن حضرت اقطاع کرد مرزبیر را مقدار و دیدن اسب و معنی آن قدر
 زمین که منتهای دو دیدن اسب باشد حضرت بنیامی ممل و سکون ضاد و محب و دیدن اسب
 فاجری الفرس حتی قاهر پس روان کرد و مرزبیر اسب خود را تا آنکه تا اسب شوری
 بسوطه بستر از جنت تا زیاده خود را فقال اعطی حیث بلغ السوط پس گفت آنحضرت
 بهر پادشاه را از آنجا که رسید تا زیاده او و ازین حدیث معلوم شد که جائز است امام
 را اقطاع کردن برای کسی که در اقطاع وی مصلحت است چیزی را از زمین مرده
 و معدن و آب نیز در حکم است و وارد است درین باب با حادیث از انجمله روایت

اسما بنت ابی بکر زوجه زبیر است که گفت اقطاع کرد آنحضرت زبیر بن العوام را
 و رختان خراخرجه بود و او در فطی نزد احمد است که اقطاع کرد او را زبیر بن العوام را
 بنی انصیر و در صحیحین با بنی فطی است که وی حمی سپید خسته خرا را از زمین زبیر که اقطاع
 کرده بود در رسول خدا آن را وحتیل که از جمله جنس باشد که حق اوست یا زمین مرث
 که احیا کرد آن را رواه احمد و ابی داود و فیضی و در سندش ضعیف است
 زیرا که در آن عبدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب است و در رو
 ی مقالی ضعیف است و او را عمری نگویند برادر عبدالله بن عمر است و عن رجل
 من الصحابة و روایت است از مردی از صحابه و معلوم شد نام او عروای از
 ابی خداش است نام برادر او ابو داود و جبان بن زید و وی تابعی معروف است و
 پرسیده شد ابو حاتم از رجل گفت نداریافت ابو خداش آنحضرت را مصنف گفته
 و بهو کا قال در سبیل گفته ابن حزم گوید ابو خداش مجهول است و مصنف در تقریب
 گوید وی ثقة است و هو جبان بن زید الشعمی انقی گویم ابن حزم او را شناخت
 لهذا مجهول گفت و مصنف آن را شناخت و نزد او ثقة است و من علم حجة علی من
 لم یعلم قال گفت آن مرد صحابی غث و ثن مع النبی صلی الله علیه و سلم
 فنهفته یقول غمرا کردم با آنحضرت پس شنیدم او را می گفت الناس شرکاء
 فی ثلث مردم شرکاء اند در سه چیز فی الکلاء یکی در کاه که در شکل است از هر
 گوید مراد به کلاء مرادی ارض است که احدی مالک آن نیست و اما کلائی که در ملاک
 باشد آن مالک است و کلاء به بهره یعنی کاه است خشک باشد یا تر پس اگر خشک
 به شیم و خشیش است و اگر تر است خلاست به قصر و مثل اوست عشب در نیل لاوطا
 گفته مراد به کلاء درین جا کاهی است که در مواضع مباحه باشد همچو اوید و حیال و
 ارضی غیر ملوک و کاهی که آن را بریده نگاه داشته باشند و روی بالاجماع شرکت
 نیست کما قبل و الماء دیگر در آب که مخصوص کسی نیست و درین جا تفصیل است
 میان آب بجا و انهار و اوید و آبار و آبهای که گرد کرده شده و گرفته شده است

در ظروف و اوانی و احکامش در کتب فقه مذکور است و مذہب حنفیہ آن است کہ در
 آب دریا تمام مردم راجع است در شرب و آب دادن زمین و کندن جوہیا
 ازان بہ زمین احواد و بزرگ مثل حیون و سجون و دجلہ و فرات نیز حکم آب دریا
 دارند و اما چاہ و جوہیا دران نیز عامہ راجع ثابت است ہاں اگر چاہ و چشمہ و جوہی
 ملک یکی است می رسد و منع غیر از دخول در ملک و وقتی کہ باید آب دیگری نہ
 این آب در غیر ملک کسی و این بر تقدیری است کہ کندہ است چاہ را در زمین ملک
 خود و اگر در زمین عداوت کندہ است منع نمی رسد در سبل السلام گفتہ حرام است منع میاہ
 بمختلہ از امطار در ارض مسلح و نیست احدی سزاوارتر بان از دیگری بسبب قرب
 ارض بدان و اگر مجتمع در ارض ملوک است نیز زمین حکم دارد و اگر آنکہ صاحبش احق است
 ببقی آن و سنی موافق خود بدان و واجب است بروکے بذل فضل دارد و اگر در
 زمین یا ساری خود چشمہ نابع یا چاہ دارد کہ آن را کندہ است مالک نیست آب آن
 بلکہ حق وی در آن تقدیم در انتقال بر غیر است و غیر از دخول ارض وی می رسد و
 جائز است بیع چاہ و چشمہ زیرا کہ نہی در بیع فضل دارد نہ در نفس عین و سیر و شجر
 احق است بہ آن بقدر کفایت و ثابت شدہ است خریدن عثمان رضی اللہ عنہ
 بپیروسہ را از ہودی بامروہی صلی اللہ علیہ وسلم و سبیل گردانیدن وی آن را در
 راہ خدا برای مسلمانان و این در اول اسلام بود ہنگام قدم آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم در مدینہ و قبل تقرر احکام بہود و آنحضرت آنہا را در اول مہرجال
 شان مقرر داشت نہتی و اللہ اسوم در آتش یعنی اگر کیے آتشی دارد و اورا نسیر
 کہ دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و در روشنائی و شستن
 و مانند آن مگر آنکہ اورا ضرر کند و بعضی گویند مراد بہ آتش سنگ چاق است و انہ
 اول است قاضی حسین گفتہ مراد بہ آتش آتشی است کہ در ہیزم غیر ملوک فروختہ اند
 و اما اگر در ہیزم ملوک افروزند پس مالک ہیزم را منع غیر ازان می رسد در سبل گفتہ
 اقرب آن است کہ مراد از است حقیقہ بنا بر عموم حاجت مردم بسوی آن و تسامح ہاں

در آن انقی و هو کما قال در نیل گفته مجموع احادیث باب نهضت و دال بر
 اشتراک در امور ثلاثه مطلقا و بیرون نمی رود از آن هیچ شیئی مگر بدلیل مخصوص نه
 بدلیل عموم از آن هیچ احادیث قاضیه بعد حمل مال مرد مسلم مگر بطیب نفس و زیاده
 با وجود عموم وقتی مصالح احتیاج است که ملک ثابت شود و ثبوت ملک درین هر
 چیز محل نزاع است رواه احمد و ابوداود در سبل گفته اگر چه اشتراک درین
 چیز ثابت باشد اما لابد است از ملاحظه چیزی که در آن جلب مصالح و دفع مضار
 باشد زیرا که ملاحظه این معنی در هر شریعت ضروری است و مضار این اشتراک
 بیرون تعیین کلا هر جهت با متصلین بهمان دفع نمی شود پس مراد به ناس اهل هر جهت
 که هر یکی در قدر کفایت خود شریک است نه واردین بران از غیر جهت او چنانچه
 بر اشتراک جمله مردم در حق اهل هر جهت مودی بسوی فساد کبیر و سفک و مارد جز آنست
 پس وجوب بخلیفه توزیع هر صلاح بر اهل هر جهت بقدر استحقاق ایشان است و
 وجوب بر ایشان امتثال امر است زیرا که صلاح مردم در همین است پس پس
 تمام نمی شود جلب مصلحت و دفع مضرت مگر بهین آتشک و اضرار کرده است
 شارع بسوی این در آب چنانکه امر فرمود که سقی کند اعلی پس اعلی و نیست حق سطل
 را اگر بعد استیفای اول حق خود را با آنکه بگنان شده کاند در آن پس شارع درین جا
 ملاحظه هر دو امر فرمود هم جانب مصلحت را رعایت کرد و هم کمال دفع فساد نمود و در جاله
 ثقات و رواه ابو نعیم فی الصحاح فی ترجمه ابی خدایش و لم یکن لارجل و رواه ابن ماجه
 من حدیث ابی هریره مرفوعا قلت لا یمنع الماء و الکلاء و النار و انما و صهیج و اخرج
 کرد آن را ابوداود و ابن ماجه از حدیث ابن عباس لفظ المسلمون و در سندش عبد
 بن خراش متروک است ابن السکن گفته این حدیث صحیح است و اخرج الخطیب
 فی الرواه من حدیث ابن عمر نحوه و زاد الملع و در سندش عبد الحکیم بن حبیره است و
 رواه الطبرانی بسند حسن عن زید بن جبر عن ابن عمر و آن را نزد طبرانی طریقی دیگر است
 و اخرج ابوداود من حدیث بهیسه عن ابیها و در حدیث عائشه است نزد ابن ماجه

تمامان چشم داری از میسر نه و در وی دلیل است بر حقوق دعای ولد بابون
 بعد الموت و بر غیر و حاصل صدقه و قضای دین و غیرها و در روایت ابن ماجه زیاده
 بر این سه چیز افزوده کرد و لفظ وی این است ان مما یلحق المؤمن من عملة حسنة
 بعد موته علما نشره و ولد اصحا کما ترک او مصحفا ورثه او مسجد بناه او بیتا لابن اسبیل او
 نهر الاجراء او صدقه اخرجهما من ماله فی صحته و حیاته ملحقه من بعد موته و ازین جا سجد
 رحمه الله تعالی گفته **س** نه مرد آنکه مانند پس زوی بجای پل و مسجد و چاه
 همان سرای و و واروده اند خصال دیگر که شمار را بده حدیثی رسانند و سیوطی
 ح آن را نظم کرده **س** اذ مات ابن آدم لیس بحری و علیه من فعال غیر عشر
 علوم تنها و دعا و نجیل و و غرس النخل و الصدقات تجری و و راثه مصحف و رباط تغری
 و حفر البیر او اجراء نهر و بیت لغریب بناه یا وی و الیه او بناء محل ذکر و رواه مسلم
 و له و للنسائی و ابن ماجه و ابن جبان من طریق ابی قتاده خیر ما یخلف الرجل بعدة ثلاث
 و الاصلح ما یعمله و صدقه بحری یا یغیر اجرا و عمل یعمل به بعده و ذیل الاوطار گفته درین حدیث
 اثبات است بسوی فضیلت صدقه جاریه و علم باقی بعد موت صاحب علم و تزوج که سبب
 حدوث اولاد است و در کتاب احباب گفته بود که این حدیث مخصوص آیه **و یؤتی من**
للانسان الا ما سئی است زیرا که ظاهرش انقطاع ماعدای این هر سه است هر چه
 باشد و گفته اند قیاس کرده می شود بروی غیر اوست می رسد میت را هر چه بکند آن را غیر
 وی در شرح کثر گفته آیه منوخ است بقوله تعالی **والذین آمنوا و اتبعوا ما فرمهم** گفته اند
 مراد به انسان کافر است نه مسلمان و مؤمن را می اخوان او برای و سبب رسد
 و گفته اند میت او را خبر می خود بطریق عدل و بطریق فضل هست و لام یعنی علی است
 کافی قوله تعالی **و لهم المنة اسی و علیه المنة** و عن ابن عمر رضی الله عنه
 قال اصحاب عمر ارضا یخیر گفت ابن عمر بافت عمر ز منی به خیر که مسی بوده
 شمع بفتح مثله و سیم و قیل بکون سیم و بعد آن غین مجله است کما فی روایت البخاری
 فاتی النبی صلی الله علیه و سلم پس آمد عمر نزد آن حضرت ایستاده فیها طلب بر

می کرد آنحضرت را در باره آن زمین فقال یا رسول الله انی اصبت ارضا بخیبید
 لها صلب ما لا قط هو انفس عندی منه پس گفت ای رسول خدا بپرستی که
 من یافته ام زمینی را در خیر که نیافته ام من مالی هرگز که آن گرانای تر باشد نزد من
 از آن زمین پس چندی فرمائی مرا در آن مال و چه کنم؟ آن ان بخشم کسی در راه خدا
 یا نگا دارم نزد خود و در هر جمعی که آن را به مسلمانان نفیس یعنی حبیب است داودی گفته
 سمی نفسیا لانه یاخذ بالانفس قال ان شئت حبست اصحابا و لصدقت بها
 فرمود اگر می خواهی وقف می کنی اصل زمین را و صدق می کنی با آنچه حاصل شود
 از آن و حبست باشد بدی بای موجد و تصحیح کرده اند در نسخ و در مجمع البحار از کرامی نقل
 کرده که باشد یعنی وقف است و تخفیف بمعنی منع و معنی وقف نیز گفته اند قال
 گفت ابن عمر فصدق بعاصم پس بصدق کرد آن زمین عمر رضی الله عنه
 بهین وجه که حضرت فرمود ندانند لایباع اصحابا فروخته نشود و اصل آن زمین
 و لایورث و لایوهب و میراث ساخته نشود و بخشیده نشود و اصل آن زمین و
 این کلام آنحضرت است چنانکه روایت بخاری افاده آن نموده و همین است
 شان وقف فصدق بعاصم فی الفقهاء پس صدقه کرد عمر باصل آن زمین بیان
 فقرا و فی القربی و در میان خویشان و نزدیکان خود و بهما جزم القری و فی القرب
 و در آزاد کردن برد و اینجا که زکاة به مکاتبات می دهند تا بدل کتابت را داده آنرا
 شوند و فی سبیل الله و در راه خدا که مراد بیان خازیان و حاجیان نام و این سبیل
 و در مسافران که از وطنهای خود دور افتاده اند اگر چه در خانه اموال داشته باشند
 والضعیف و در همانان که بایند لاجتاج علی من ولیهم ان یا کل منها نیست
 گناه بر کسی که متولی شود بر آن زمین و تدبیر کنند آن را و برسانند برین مصارف که
 بخورد از آن بالمرحوق بر وجه مشروع و انصاف و اعتدال و طریقی گفت
 جاریست عادت با کل حامل از ثمره وقف تا آنکه اگر واقف شمره را کند بر و
 عدم کل مستقیم باشد ادوی بن شمره و مراد معروف قدر و مقدار است یا بقدر

دفع شهوت یا قدر عمل و قیل الا اولی کذا فی الفتح و یطعمه و یخوار اند کسی از متعلقان
 خود که مالدار نباشد یعنی بخورد و بخوارند اما بقدر ضرورت و کفاف صدقاً
 دوست را بخیر متعلق ماکلاً در حایکه مالدار نشونده است و جمیع مکنده است
 مال را از حاصل آن و در سبیل گفته یعنی از غله وی آن مت رزق گیرد که بدان بکس
 بخورد بلکه بقدر نفقه خود بستاند و ابن سینا گفته معنی غیر متمول غیر متاثر است یعنی
 فراهم نکننده مال را در صراح گفته تأثر گرفتن حاصل مال و وار شده است در
 وصی تقیم که بخورد از مال وی غیر متاثر و هر چیزی که او را اصل قدیم باشد و استوار
 آن را مثل می خوانند چنانکه مجد مثل می گویند متفق علیه و اللفظ لمسلم
 و له طریق عند ما غیر نذر و زاد احمد فی روایت این عمر اوصی بها الی حفصه ام المؤمنین ثم
 الی الاکابر من آل عمر و نحوه عند الدارقطنی و فی روایة البخاری و در روایتی از بخاری
 باین لفظ است در فرائض قال النبی صلی الله علیه وسلم لعمر تصدق باصله کلاباع
 و لا یوهب و لکن ینفق مثله تصدق بکین به اصل زمین که فروخته نشود و بخشیده نشود
 و لیکن خرج کرده شود سیوه آن در مصارف مذکوره و این صحیح است در آن که شرط
 از کلام است صلی الله علیه وسلم و این حدیث جواز وقف و لزوم آن ثابت
 شد و در روایتی از بخاری باین لفظ است حبس اصلها و سبل مخرتها و فی آخری له
 تصدق بثمره حبس اصله و زاد الدارقطنی حبس ما دامت السموات و الارض مصنف گفته
 ظاهر آن است که شرط از کلام نبی صلی الله علیه وسلم است بخلاف بقیه روایات زیرا که
 شرط در آن ظاهر از کلام عمر است و نیست منافات میان هر دو زیرا که جمیع ممکن است
 باین طریق که عمر این را بعد امرو صلی الله علیه وسلم شرط کرده پس بعضی روایات
 آن را بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفع کردند و بعضی بر حضرت عمر موقوف نمودند
 و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال بعث رسول الله صلى الله عليه
 وسلم عمر على الصدقة فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک بار
 عمر فاروق را برگرفتن زکوة از مردم الحدیث تا آخر حدیث که در سابق اخذ زکوة آ

و ذکر آن تبار درین جا ضرورت نیست بسبب عدم مناسبت مقام و ین و
 درین حدیث است فاما خالد فقد احتسب له راعه واعتد له فی سبیل الله
 و اما خالد بن ولید پس تحقیق وقت کرد زوای خود و همه سازها را جنگ خود را از
 سلاحها و چهار پایا در راه خدا بر غازیان و هر که حالش این چنین باشد وی چشم
 منع زکوة نمی تواند کرد یا مردان است که وی چیزی ندارد که زکوة آن دهد هر چه
 نزد وی بود از مال حتی سلاح جنگ و ساز آن همه را در راه خدا وقف کرد و فقیر
 شده نشسته است اعتد بفتح هزه و سکون عین و ضم تاجع عتا و بفتح بغنی خنت
 و آمادگی و در تخصیص گفته جمع عمدت بفتح تین بمعنی اسب صلب یا آماده ساخته شده بر
 سواری انتی و این حدیث مؤید مذهب جهوت است در سبل گفته حدیث دلیل است
 بر صحت وقف عین از زکوة و این که بگیرد زکوة آن آلات حرب جهاد و صحت
 وقف عروض و ابو خنیفه گفته صحیح نیست زیرا که عروض مبدل و غیر می گردد و وقف
 موضوع است برای تابید و حدیث محبت است بروی و دال است بر صحت وقف
 حیوان زیرا که اعتد را تفسیر کرده اند بخیل و بر جواز تقایم عین موقوفه زیر دست وقف
 و بر جواز صرف زکوة بسوی صنفی واحد از صنوف ثنائیه و تعقب کرد این دقیق الحیدر
 بدان را بآنکه قصد احتمال این و غیر این هر دو دارد پس منتقض نشود استدلال
 بدان بر آنچه ذکر یافته و تمیل که تجلیس خالد بطریق ارساد و عدم تصرف باشد نه
 وقف انتی شوکانی در شرح مختصر گفته هر که وقف کرد چیزی را که زیان رساننده است
 موارث را پس آن باطل است و هر که نهاد مالی در مسجدی یا شهدی که منتفع نمی شود
 بودی هیچ کی جایز است صرف آن مال در اهل حاجات و مصالح اهل اسلام
 و از انجمله است آنچه نهاده می شود در کعبه منطوق مسجد نبی صلی الله علیه و سلم و وقف
 کردن بر قبور برای رفع شان آنها یا آرایش و سبک کردن چیزی را که مورت فتنه
 شود مزار را باطل است انتی متفق علیه در مصنفی گفته تملیک بلا عوض چند قسم
 می باشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت و اصدقه است و اگر نقل کرد بسوی

مکان موهوب که بحیث اکرام او در یاست و اگر حبس کرد اصل شی را و صدقه کرد
 منافع او را و وقف است و لابد است در وقف از واقف و موقوف و موقوف علیه
 و ناظر و وقف و صیغه وقف و وظیفه موقوف علیه پس شرط واقف الهیست تبرع است
 و شرط موقوف امکان ارتفاع آن با وجود بقای آن تا مدت معتد بها پس
 وقف عقار و دواب و حصیر و قناریل و متاع جائز است و وقف طعام ناخورده
 و ریحان ناسمیده صحیح نیست و شرط موقوف علیه آن است که امکان تلک منافع
 داشته باشد پس وقف بر زمین و عبید و بر خودش صحیح نیست و اگر بر جهت معصیت
 وقف کند صحیح نیست و اگر بجهت قربت کند مانند وقف مدارس بر فقهای خانقاه
 بر صوفیه درست است و همچنین اگر نه جهت قربت ظاهر شود و نه جهت معصیت مانند
 وقف بر اضیاء و لابد است از صریح لفظ و وقف یا تسبیل و تجلیس و حبله مسجد و مانند
 آن یکنایه آن و از کنایت است لفظ تصدقت علی الفقراء یتقیون به و اگر بر قری
 وقف کرد و ایشان منقرض شدند و قول آمده است رجوع می کند به ملک وقف
 یا وارث او و باقی می ماند بر وقف و درین صورت آیا صرف کرده شود یا قرب
 ناس و اشبه ایشان به مذکورین یا صرف کرده شود به مساکین یا صرف کرده شود
 بر مصالح مسلمین چنانچه وجب آمده است و اصل در وظیفه موقوف آن است که اتباع
 شرط واقف کرده شود و عبارت او را بدلول عرفی او فرو داده شود و واقف
 پیش فقیر آن است که موقوف در ملک واقف است الله اعلم بدلیل قول آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم جلست اصحابا و تصدقت بها امی بنماضها و الله اعلم و موقوف علیه را
 می رسد ارتفاع آن بنفس خود یا به نائب از اعاره و اجاره اگر تصریح کرده است
 تخصیص او به ارتفاع و اگر وقف کرد و ابی را صوف و و بر و لبن او از آن وقف علیه
 باشد و اگر ناظر و صیغه وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا
 احوال آمده است نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت
 کفایت و استدایه تصرف است و وظیفه اعمارت و اجارت و تحصیل علیه و تمت آن

بر مستحقین و اگر شخصی در سجد شست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوتی
در بازار بجای گرفت کسی دیگر را از عاچ او نمی رسد و اگر غائب شد بوجهی غیبت
منقطعه نباشد وی احق است بجای خود و غیبت منقطعه در هر جا بحسب عرف و بحسب
حاجت آدمی توان دانست انتهى

باب الهیة

کبیر با تخفیف با مصدر و هب هب است و شمره تا تیک صین است عبت
بر غیر عوصن معلوم در حیات و اطلاق کرده می شود بر شسته موهوب و بر اعم ازان
در فتح الباری گفته تطلق بالعنی الا عم علی انواع البر و هو متب الدین ممن هو علیه
والصدقة و هی هبة ما یخص به طلب ثواب الآخرة عن النعمان بن بشیر یضم نون
و فتح با صحابی است و لا دیش بر سر چهارده ماه است از هجرت و وی اول مولود است
که در خانه انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اند ان اباه اتی به
الی رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت می کند که پدر او آورد او را نزد
آنحضرت فقال انی نخلت ابنی هذا غلاما پس گفت بدرستی که من عطا کرده ام
و بخشیده ام پس خود را که این است یعنی نعمان را غلامی نخله کبیر النون و سکون همله
عطیه بغیر عوض کان لی که بود آن غلام مرا فقال رسول الله صلی الله علیه
و سلم اکل ولدت نخلته مثل هذا آیا هم و لا و خود بخشیده مانند این غلام
فقال لا پس گفت نه بخشیده ام هر چه را مانند این غلام قال فارجعه فرمود پس
باز پس گردان آن را در سل السلام گفته حدیث دلیل است بر وجوب مساوات
میان اولاد و در همه و تصریح کرده است بدان بخاری و این قول احمد و اسحاق و
ثوری و آخرین است و هب باطل است با عدم مساوات و همین است مفا و الفاظ
حدیث از امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم به ارجاع و قول وی اتقوا الله و قول
وی حدوا بین اولادکم و قوله فلا اذن و قوله لا اشد علی جبر و اختلاف کرده اند در

کیفیت ستویه بعضی گفته اند عطیه ذکر و انشی برابر باشد و این ظاهر قول اوست
در بعضی الفاظ حدیث نزول نامی الا سویت میهم و نزول این جهان سو و میهم و در
حدیث ابن عباس است سو و امین اولادکم فی العطیه فلو کنت مفضلاً احداً
لفضلت الناس اخرجه عید بن منصور و البیهقی با سند حسن و گفت اند ستویه آنست
که ذکر را مثل حظ الانشیدین چسب تو ریخت بدهند و مذهب جهوندب ستویه است
و عدم ایجاب و اطالت کرده اند در اعتدال ازین حدیث و در شرح چند عز و ذکر
منوده و همه آن غیر ظاهر است اند و نوشته ایم درین باب رساله بجواب سوال دران
قوت قول بوجوب ستویه واضح کرده ایم و این که همه با عدم ستویه باطل است است
و هو الاشبه و فی لفظ و در روایتی چنین است فانطلق ابی الی النبی

پس رفت پدر من بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم لیشهد علی صدق
تا گواه کند آنحضرت را بر صدقه من که بخشیدن غلام مذکور است قال افعلت هذا
بولدک کالم فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آیا کرده این را بهمنه زن
خود یعنی بگمان را غلامی داده یا خاص همین پسر مسلم گفته معرو یونس کل منیک
گفته اند و لیست و ابن عیینه اکل ولدک مصنف گفته نیست منافات میان این هر دو
ندید که لفظ ولد شامل ذکور و انثاست و لفظ بنین اگر مراد بدان ذکور اند پس
ظاهر است و اگر انثاست اند و ذکور پس تبدیل تغلیب است قال لا گفت پدر من
که چنین نکرده ام و همه را غلام نه داده ام قال فانقوا الله و احلوا بین اولادکم
فرمود تبر سیدای مسلمانان خدا را و پسر نیز کنید بفرمانی او را و برابری کنید میان
فرزندان خود فرج ابی فرج تلك الصدقة پس باز گشت پدر من و باز گردانید
آن صدقه را در حجة الله الباقه گفته کرده است تفضیل بعض اولاد بر بعض در عطیه
در آنکه مورث ضعیفه و حقه میان ایشان است نسبت بوالد و وی تقصیر نخواهد کرد
برونکی و درین فساد منزل است و لهذا اشاره کرد آنحضرت باین که تقصیل موجب
اضمار منقص له بضعیفه و اطوار او بر غل است انتی متفق علیه و رواه اشافعه

فی الامم و البیاتی من طریقہ نحوه و ازین حدیث معلوم شد که برابری کردن در سببه
اولاد واجب است و به قال الشوکانی در نیل الاوطار گفته جواب داده اند چه باین
حدیث و جواب که در فتح الباری مذکور است و ما آن را باختصار باز یادیت مینماید
و ذکر کنیم اول آنکه موهوب نعمان تمام مال والد او بود و این را ابن عبد البر حکایت
کرده و تعقب نموده باین که طرق حدیث مصرح اند به نصیبت چنانکه در حدیث
باب است که موهوب غلام بود و در مسلم است بلفظ تصدق علی ابی بعض مال دوم آنکه
عطیه مذکور را ناجز کرده بود بلکه بشیر پدرش از آن حضرت درین امر شوره خواست
آن حضرت فرمود کن حکاه الطبری و جوابش آن است که امر آن حضرت صلی الله علیه و
سلم بارتجاع مشترک است و همچنین قول عمر بن الخطاب حتی تشهد سوم آنکه نعمان کلدان بود
و بر موهوب قابض نشده پس پدر را رجوع در آن جائز باشد مذکور الطحاوی و
حافظ گفته این خلاف چیزی است که در اکثر طرق حدیث آمده خصوصاً قول و
ارجعه که دال است بر تقدم وقوع قبض و انچه روایات بران متضافر اند آن است که وی
صغیر بود و پدرش قابض آن بود دنیا بصغری پس امر او بر عطیه مذکور و بعد از آن
که در حکم مقبوض بود و چهارم آنکه قول وی ارجعه دلیل صحت است و اگر همه صحیح نباشد
رجوع هم صحیح نبود و امر بر رجوع از آن فرمود که والد را رجوع در سببه و لدی رسد اگر چه
افضل خلاف آن است و لیکن احتیاج استوی برین ارجح است لهذا امر فرمود او را
بآن در فتح گفته درین احتیاج نظر است و ظاهر آن است که معنی قول وی ارجعه
آن است که سببه مذکور هاضمی و نافذ نیست و لازم نمی آید از آن تقدم صحت سببه
پیچیده آنکه قول وی باشد علی بن داغیری اذن با شما دغیر است بران و خود از شهادت
ازان جهت متمنع شد که وی امام بود و گویا گفت من شاید نمی شوم زیرا که شان
امام حکم است نه شهادت حکاه الطحاوی و ارتضاه ابن القصار و تعقب کرده اند این را
تا آنکه لازم نمی آید از نبودن شهادت شان امام این که متمنع شود از تحمل شهادت و
ادامی آن وقتی که متعین گردد بروی و مراد باین مذکور توفیق است و بقیه الفاظ

حدیث بران دلالت دارد حافظ گفته و باین تصریح کرده اند جمهور درین موضع
 بر این جهان گفته استند صیغه امرست و مراد بدان لغتی جوازست و نه کقولہ العائشہ
 افش علیہم الہم ولا انتہی و مؤید اینست تسمیہ آنحضرت آنرا جواز ششم شکست
 بقولہ الاسویت بینہم بر آن کہ مراد بامرتجابست و بنہی تنزیہ حافظ گفته و این
 جیدست اگر وارونی شد الفاظ نامہ برین لفظ و لایسار وایت سو بینہم متعمم گویند
 محفوظ در حدیث ثمان قار بواہین اولاد کمست نہ لفظ سو و او تعقب کرده اند این
 را با کجاستا مقاربت را ہم واجب نمی گوید چنانکہ بوجوب ستویہ قائل نیستند ہشتم
 آنکہ در تشبیہ واقع میان ایشان در ستویہ یا ستویہ آنها در قرنیہ دالہ است
 بران کہ امر برای مذہبست و این وجہ مردودست بر آن کہ اطلاق جواز بر عدم ستویہ
 و بنی ارفضیل دالست بر وجوب پس این قرنیہ صحیح صرف آن نیست اگر چه
 صحیح صرف امر باشد ہنم آنکہ ابو بکر عائشہ و عمر عاصم را نہ سائر ولد اعطیہ داد اگر تفصیل
 ناجائزی بود ازین ہر دو خلیفہ واقع نمی شد در فتح گفتہ عروہ از قصہ عائشہ چنین
 جواب دادہ کہ خواہران او بدان رخصتی بودند و ہمین جواب از قصہ عاصمست
 اشق با آنکہ نیست محبت در فعل این ہر دو خلیفہ لایسا ہنگامی کہ معارض مرفوع باشد
 و ہم آنکہ منعقد شدہ است اجماع بر جواز عطیہ مرد مال خود را بغیر ولد خود و چون و را
 اخراج جمیع اولاد خود از مال خویش جائز باشد برای تلک غیر اخراج بعض اولاد
 برای تلک بعض دیگر ہم جائز باشد ذکرہ بن عبد البر حافظ گفته و ضعف این وجہ
 مخفی نیست زیرا کہ قیاس با وجود نفسست انتہی پس حق آنست کہ ستویہ واجبست
 و تفصیل حرام انتہی کلامہ و فی ذلک وایت مسلمہ و در روایتی مسلم راست باین لفظ
 قال گفت آنحضرت فاشہد علی ہذا غیری پس گواہ گیر باین عطیہ خود غیر
 مراد در روایتی آمدہ کہ گفت آنحضرت گواہی شوم من بر جواز و جریل کردنست
 از رستی راہ و تتم کردن بر کسی ثقی قال پیتر فرمود آنحضرت پدرنمان را ایستاد
 ان یکم فوالک فی الدرسواء آیا شادی گردانم ترا این کہ باشند ایشان یعنی

پس آن تو برای تو در نیکی کردن برابر یعنی می خواهی که همه بتوانی کنند و استعمال
 اکثر در نیکی کردن بر والدین آید قال بلف گفت آری همین امر را شایسته گردان
 قال فلا اذن گفت آنحضرت پس کن تفریق و تخصیص میان او و خود عظیمه
 الحاکم خواه ذکر باشد یا نامش بعضی گفته اند که رواست ذکر را در چند ان زنا
 بخشد که تقدیم و موقوف محمد بن الحسن و احمد و اسحق و بعضی اشافیه و مالکیه و غیرهم
 و الاول الاجماع و بر هر تقدیر این بیان فضل و اصل است و جمهور بر جواب هب اند
 و بعضی حرام گفته شوکانی در شرح مختصر گفته این احادیث دلالت دارند بر وجوب
 ستوبه و بطولان تفضیل و بودن آن جبر و واجب است بر فاعل آن استرجاع
 و نه هب جمهور استجاب است و جواب وادماند ازین احادیث بچیزی که لائق التفات
 نیست استحقاق حدیث لغایب آن اباه الی آخره را عدد کثیر از تابعین از لغایب و است
 کرده اند منهم حمزة بن الربیع عند مسلم و النسائی و ابی داود و ابوالصنحی عند النسائی و ابن
 و احمد و الطحاوی و الفضل بن یحیی عند احمد و ابی داود و النسائی و عبد الله بن عقیبة
 بن سعد عند احمد و عون بن عبد الله عند ابی عوانه و شعبی عند الشافعی و ابی داود و احمد
 و النسائی و ابن ماجه و ابن حبان و غیرهم و مستدرک و رواه النسائی من سند بشیر و الدان
 فشد مذکور در مصنفی گفته لابد است در هب از و هب می باید که ملوک و معین باشد
 و آنچه بیع او صحیح است هب او نیز صحیح است و آنچه بیع او صحیح نیست هب او نیز صحیح نیست
 الا در هب حظه مثلاً که هب و صدقه آن صحیح است و هب دین برای دین برابر و اسقاط
 و در هب یا ایجاب شرط نیست بجهت عادت مسلمین در جمیع اعصار تبرک هر دو و در
 هب و صدقه نیز نزد فقیر چون قرینه قویه باشد احتیاج ایجاب و قبول نیست و
 مشاوه و تناول کافی است و الله اعلم و رجوع در هب درست نیست اگر برای ثواب
 نباشد و اگر برای ثواب باشد رجوع می توان کرد و از قول عمر رضی الله عنه
 من و هب هبة لصله رحم او علی وجه صدقه فانه لا يرجع فیه و من و هب هبة یرس
 انها اراد بها الثواب فهو علی هبة رجوع فیه انما یرض منها رواه مالک فی الموطا معلوم

ست شود که قرینه داله بر آن که این هبه برای ثواب است بمنزله شرط ثواب است
 زیرا که گفته است یری انها اراد بها الثواب و نیز معلوم شد که این عقد صحیح است
 و آن بمنزله بیع است در احکام الا آنکه مسامحه کرده شود در تعیین ثمن و اسد اعلم
 و استثنای کرده می شود بهیه والد و هر که در حکم اوست برای دله که رجوع از آن صحیح است
 بشرط بقای موهوب در سلطنت موهوب له بحدیث لاکیل اصل ان يعطى عطية او يهب
 هبة فرجع فنيا الا الا لوالد فیا يعطى ولده و صحیح الترمذی و احکام انتی کلامه و عن

ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 العائد فی هبته كالکلب یقئ ثم یعود بازگردنده در بخشش خود همچو سگ است که
 قی می کند پشیر بازمی گرد و در قی خود و خوردن می گیرد آن را درین جا دلالت است
 بر تحریم رجوع در هبه و این مذاهب جماعیه علم است و بخاری برای آن تبویب
 کرده و گفته باب لاکیل لاحد ان یرجع فی هبته و صدقة و هبه و از آن هبه والد بولد را
 استثنای کرده اند و مذاهب ابو حنیفه رحمة الله علیه حل رجوع در هبه است
 نه در صدقه مگر در هبه زدی رحم گفته اند مراد به حدیث تغلیظ است در
 کراهت طحاوی گفته قول او کالعائد فی قیدیه اگر چه مقتضی تحریم است لیکن
 زیادت لفظ کالکلب در روایت دیگر دلالت بر عدم تحریم می کند زیرا که
 کلب غیر متعبد است پس قی بروس حرام نباشد و مراد تنزه از فعل شاپکلب است
 و تعقب کرده اند این را با استبعاد تاویل و منافرت سیاق حدیث برای آن و
 عرف شرع در مثل این عبارت رجوع شد یا است چنانکه وارد شده است نهی و صلوات
 از افعای کلب و فقر غراب و التفات ثعلب و نحو آن و مضمون می شود ازین معنی تمام
 مگر تحریم و تاویل بعید لائق التفات نیست کذا فی اسبل منتفون علیه نزد ابو حنیفه
 معنی رجوع والد از هبه و لداخذ و صرف اوست در نفقه خود و نزد حاجت چنانکه در سایر
 اموال و برین تقدیر منافات نیست سیاق قول او و اقوال دیگران و حنیفه حدیث
 حائز اصل بر کراهت و عدم مروت کرده اند و در نیل الاوطار گفته روایت داله بر

تحریم منافی روایت داله برکرا هست نیست برتکلیم و التمش بران فقط زیرا که دال بر
تحریم دال است برکرا هست و زیادت و قرطبی گفته تحریم ظاهر سیاق حدیث است
و اکثر محل برتفیر کرده اند زیرا که قی است قدر است و قاده گفته لا اعلم القی الاحراما
و مؤید قول به تحریم است فی روایة البخاری این لفظ در روایت بخاری
لیس لنا جمل السق نیست ما مثل بدیعنی مسلمانان را نمی باید که ارتکاب چنین
شعیت کنیم الذی یعود فی هبته کالکلب یقی شر یجمع فیه کسی که بازمی گردد
در همه خود هیچ است که قی می کند پسر برگردد در آن در حجة السدالبی گفته رجوع
همه کرده شد زیرا که نشأ نمود در چیزی که آن را زوال خود جدا کرده و آن خود را
از آن بریده بخل است آن چیز بخشیده یا تقیر از آن است یا اضرب بهو بهو ب له این
همه خلاق مذموم اند و نیز در نقض همه بعد از امضا و احکام آن و حر و ضغینه است
بخلاف آن که از اول مرغیزی بنی داد پس تشبیه داد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
عائد در همه را به خود کلب برای تشبیل معنی در بادی الرای و بیان کرد قی این حالت
به بالغ و جبار ب مگر آنکه بیان هر دو مباسطه رافع مناقشه باشد چنانکه والد و ولد
انتهی سخن ابن عمر و ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه
و سلم قال لا یحل لرجل مسلم ان یعطی لعطیة ثم یرجع فیها حلال نیست
مرد مسلمان را که بدو دهنی را از همه و صدقه و هدیه و جز آن پسر رجوع کند در آن
طحاوی گفته قول وی لایحل مستلزم تحریم نیست بلکه مثل قول است لایحل الصاقبة
لفنی و معنی او آن است که نیست حلال کثیفی که غیر او را از وی اکاجبه حلال است
و مراد تعلیظ در کرا هست است در سبل گفته لایحل ظاهر در تحریم است و این قول که
این مجاز است از کرا هست شده صرف حدیث از ظاهر باشد انتهی و رفع گفته
و باین رفته اند بهو علما یعنی تحریم رجوع در همه بعد قبض و نزد خفیه رجوع در همه
و صدقه بعد قبض جائز است مگر در چیزی بای که مذکورند در رفعة از انجمله تعویض است
و قرابت محرمیت و نزدائمه ثلاثه رجوع نیست و نزد شافعی در روایتی از احمد

جائز است رجوع والد از هبه و ولد زیرا که ولد و مال او همه از آن والد است طبرسی گفته
خاص است ازین عموم کسیکه هبه کرد و بیشتر ثواب و آنکه موهوب له و ولد باشد
و قبض نه کرده و هبه که میراث آن را بسوی و هب رود کرده زیرا که اخبار در تشنا
این همه ثابت است و در احادیثی بن که غنی فقیر را و پدر یا صله رحم کند رجوع نیست
و صدقه که مراد بدان ثواب آخرت باشد در وی مطلقا رجوع نیست در فتوح
گفته اتفاق کرده اند باینکه جائز نیست رجوع در صدقه بعد قبض انتی و کلام درین باب
گذشت الا الوالد فیما یعطى الولد و مراد والد در آنچه می دهد فرزند خود را در وص
دلیل است بر جواز رجوع مراد را در هبه و ولد کبیر باشد یا صغیر و قضیهش بطل
خلاف ظاهر حدیث است و فرق کرده اند بعضی علماء در هبه و صدقه پس در هبه
جائز گویند در صدقه زیرا که مقصود بدان ثواب آخرت است در سبیل گفته این
فرق غیر موثر است در حکم و در نیل گفته نه التفصیل لا دلیل علیه انتی و حکم مادر حکم پدر است
نزد اکثر علماء کافی نیست و احتیاج کرده اند باینکه لفظ والد شامل ام است و مالکیه فرق
کرده اند در اب و ام گویند مادر را رجوع می رسد اگر پدر زنده است نه آنکه مرده باشد
و مقید کرده اند رجوع پدر را بان که موهوب له قرضدار و ناکج نباشد و باین است
احتی شوکانی گفته حق آن است که پدر را رجوع در هبه و ولد مطلقا می رسد همچنین ام
را اگر متول لفظ والد را صحیح شود لفظ یا شرعاً زیرا که آن خاص است و حدیث
منع از رجوع عام پس منی شود خاص بر عام در مصباح گفته الوالد الاب و جعه
بالواو والنون والوالدة الام و جمها بالالف والتاء والوالدان الاب فالام للتغلیب
انتی رواه احمد و الشافعی نحوه مرسل و گفت شافعی اگر متصل می شد قائل
می شد بدان انتی و هر موصول کماتری و الا دبعة یعنی ابوداؤد و ترمذی نسائی
و ابن ماجه و صحیح الترمذی و ابن حبان و الحاکم در سبیل گفته خاص کرده اند
ازین حکم هبه زوجه برای زوج از صداق خود که نیست او را رجوع در آن و مشد
رواه البخاری عن النخعی و عمر بن عبد العزیز تعلیقاً و زهری گفته و امس می شود اگر فریب

داده است زن را مرد و عبد الرزاق از عمر بسند منقطع آورده ان السار یعطین برهت
 و رغبته فایا امراة اعطت زوجها فشارت ان ترجع رجعت انتهى یعنی زن آن
 خود را بخوشتی و خوف می بخشند پس هر زن که چیزی بشود هر خود داده باشد و خواهد که
 رجوع کند برگردد و **عن عائشة رضی الله عنها** قالت کان رسول الله **صلی الله علیه و آله**
 علیه و سلم یقبل الهدیة و یشیب علیها بود آنحضرت **صلی الله علیه و سلم** که
 قبول می کرد هدیه را و جزای داد و مکافات می کرد بران درین جا دلیل است بر آنکه
 عادت وی **صلی الله علیه و آله** و سلم جاری بوده قبول هدیه و مکافات بران و
 روایتی از ابن ابی شیبہ باین لفظ آمده و شیب علیها ما هو خیر منها و استدلال
 کرده اند باین حدیث بر وجوب اثابت بر هدیه زیرا که بودن این عادت ستمره
 وی **صلی الله علیه و آله** و سلم مقتضی از دم اوست و تمام نیست بدان استدلال بر
 وجوب زیرا که می توان گفت که استمرار بران از راه مکارم اخلاق بود که بران مجبول
 شده نه بنا بر وجوب شافعی در حدیده گفته همه برای ثواب باطل است منفعت
 نمی شود زیرا که بیع است به ثمن مجهول و موضوع همه تبرع است پس اگر آن را
 واجب گردانیم در معنی معاوضه باشد و شیوع فرق کرده است در بیع و همه پس
 هر چه حق عوض است بران طلاق بیع نموده بخلاف همه گفته اند هر که آن را بر
 ثواب جائز داشته است وی عرف را دران بمنزله شرط ساخته و آن ثواب
 مثل اوست و گفته اند بعض مالکیه که وجوب است ثواب بر همه وقتی که اطلاق
 کرده باشد واجب یا از کسی باشد که طالب ثواب است مثل هدیه فقیر برای غنی
 بخلاف همه اعلیٰ بآدنی و چون واجب یعنی به ثواب نشود همه لازم گردد وقتی که
 بموجب له او اقامت داده باشد و گفته لازم نشود مگر آنکه او را رضی گرداند و اول
 المشهور عند مالک و سیاقی مزید تحقیق آخر الباب رواه البخاری و احمد و ابو داؤد
 و الترمذی و اعلال کرده شده است بار سال بخاری گفته لم ینکر و کعب و محاضرین هشام
 عن بیع عن عائشة و در روی اشاره است بسوی آنکه عیسی بن یونس متفرد است

بوصل او از هشام و ترمذی و بزار گفته اند لا تعرفه الا من حدیث عیسی بن یونس و
 ابو داود گفته تفرّد بوجه عیسی بن یونس و هو عند الناس مرسل انتهى و درین باب
 حدیثی است در حدیث علی است که هر یک فرستاد کسی برای آنحضرت لبس
 قبول کرد آن را و هر یک فرستادند ملوک بسوی او پس پذیرفت از آنها راه احمد
 و الترمذی و البزار و آورده فی التلخیص و لم یکن علیهم و لم ینکره صاحب مجمع الزوائد
 فی بیایا الکفار و قد حسنه الترمذی و فی اسناده ثور بن ابی فاخته و هو ضعیف و در
 حدیث ابن عباس است و صحیحین که فرستاد اکیه و دوسه برای آنحضرت جبّه
 سندس و راه احمد و الترمذی و النسائی ایضا و در ابو داود است که هر یک فرستاد ملک
 روم برای آنحضرت مشقّه کنندس یعنی فروه دراز آستین پس پوشید آن را و
 هم در وی است از انس که ملک ذی یزین طه فرستاد برای آنحضرت که گرفته بود از
 ابی و سه شتر پس قبول فرمود آن را و فرستاد صاحب الیه برای آنحضرت بغله
 بیضا که حدیث اخری بخاری و در حدیث ابی حمید ساعدی است نزد بخاری که هر یک
 فرستاد ابن العلاء بسوی آنحضرت برد و نوشت برای ابی جبر و در مسلم است هر یک فرستاد
 فروه بنامی بغله بیضا بسوی آنحضرت و سوار شد بران روز خنجر و در حدیث
 بریده است نزد ابراهیم حرابی و ابن خزمیه و ابن ابی عاصم که امیر قریه هر یک فرستاد
 بسوی آنحضرت دو باره و یک بغله پس سوار می شد بر بغله در مدینه و گرفت یک
 از دو جباریه برای نفس خود و زاسید برای وی ابراهیم را و ثبید جباریه دیگر بر جان
 و در کتاب الهدایا لابراهیم حرابی است که هر یک کرد ابو خانی روجه بسوی آنحضرت
 بغله بیضا و از انس است نزد بخاری و غیر او که زن یهودیه آوردند آنحضرت مشاة
 سموم پس غرور از آن کس حدیث و این همه احادیث دلالت دارند بر جواز قبول
 هدیه از کافران و اسلام و کلام درین مسئله در رساله افاده الشیوخ بمقدار الناسخ و المنسوخ
 کرده ایم فلیرجح ایسه **وعن ابن عباس** رضی الله عنه قال وهب رجلاً
 لرسول الله صلى الله عليه وسلم ناقه هبیه کرد و بخشید مردی آنحضرت را یک

شتر را ده فائز علیها پس مکافات کرد آنحضرت آن مرد را بران نام
 فقال رضیت و فرمود رضی شدی قال لا گفت آن مرد شدم فزاده فقال
 رضیت پس افزود و زیاده کرد آنحضرت یعنی یک ناقه دیگر داد و فرمود رضی
 شدی قال لا گفت رضی شدم فزاده فقال رضیت قال نعم پس افزود یک
 ناقه دیگر داد و گفت اکنون رضی شدی گفت شدم و تمام حدیث این است لقد
 همت ان لا اتب الا من قرشی او انصاری او ثقفی و در روایتی از ترمذی زیاده
 کرده او و روی فخره الزرکشی و لفظ ابو داود این است و ایم السد لا قبل به تیه بعد یومی
 نیا من اجل الان کیون مهاجریا و قرشی او انصاریا و دوسیا او ثقفیا و سبب این هم
 عدم رضای و ارباب بعض بود این رسلان حکامیت کرده قد کان بعض اهل العلم
 و الفضل یمنع من و اصبحت من قبول الهدیه من اهل المدین و لا من قریب و لا
 غیرها و ذلک لغرض الدنایات فی هذا الزمان نتهی و لکن احمد و صحیح الزوائد گفت
 رجال احمد رجال الصحیح و این جا معلوم شد که مکافات بزرگ فضل و احسن است
 زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عوض یک ناقه و اسنه ناقه بخشید و در روایت
 ترمذی آمده که شمش ناقه داد و این هم معلوم شد که عوض احسان احسان باید
 کرد قال تعالی بل جزاء الاحسان الا الاحسان در سبیل گفته در روی دلیل است
 بر اشتراط رضای و ارباب و برین که اگر او را بقدر موهوب داد و روی رضی نشد
 زیاده و در این دلیل یکی از دو قول ماضی است و هو قول عمر قالوا فاذا اشتراط منه
 الرضا فلیس هناك بیع المقدر و صحیح ابن حبان و لابی داود و النسائی و صحیح
 ابی هریره بالسنن دون القصه و طول الترمذی و رواه من وجه آخر و کذا رواه الحاکم
 و صحیح علی شتر مسلم و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم العمری لمن وهبت له عمری کسی راست که بخشیده شد او را عمر
 بضم عین و سکون میم و الف مقصوده برون چلبی است مانفوذ است از عمر و حیات
 نامیده شد بدان جهت آنکه در جاهلیت مردی بمردی دیگر خانه خود می داد و می گفت

اعترک ایامی ایامتا ملک مد عمرک و حیاتک پس ازین جا اورا عمری خوانند
 حاصل آنکه مالک بگیری گوید که این سرایا این خانه متر است تا تو زنده این
 جا زست و تا آن شخص زنده است اورا بدرتوان کرد و اختلاف است درین
 که بعد از وی به اولاد او میراث می رسد یا نه تفصیلش آن است که این گفتن بر سه
 وجه است یکی آنکه مالک گوید این خانه و این سر را متر است و ترا دادم تا تو زنده و اگر
 پسری برای و ارثان تو و اولاد تو بود پس این با اتفاق علماء هبه است و بیرون می آید
 از ملک مالک و ملک عمری گردد و بعد از ملک ورثه او و اگر وارث ندارد و حاصل
 بیعت المال گردد و دوم آنکه مطلق بگوید که این خانه و این سر را متر است مدت عمر
 تو هم بود بر آنکه حکم این حکم اول است و بعد از وی بوارثان او می رسد و نه هبه
 حنفیه نیز همین است و صحیح آن است که قول شافعی نیز همین است و نزد بعضی
 بوارثان نمی رسد و بیرون عمر با ملک بازمی گردد و سوم آنکه بگوید که این متر است
 مدت عمر تو و اگر پسری از آن من و وارثان من باشد صحیح آن است که این نیز
 حکم اول دارد و نزد حنفیه این شرط فاسد است و هبه بشرط فاسد فاسد نگردد و صحیح
 در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده درین بر ظاهر حدیث که یکی از آنها
 همین است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از جهت شرط فاسد و در
 مذاهب مالک عمری تمایک منافع است نه رقبه بر جمیع تقادیر مذکوره ذکر الشیخ عبد الحق
 الدیلمی متفق علیه مصنف در فتح الباری گفته اند جمیع بسوی آنکه عمری
 واقع است ملک گیری شود و رجوع باول نمی کند مگر وقتی که تصریح باشد ترا که کند
 و طبری از بعضی مردم و ماوردی از داود و گروبی از فقها حکایت کرده که غیر مشروط
 و قائلین جهت مختلف اند و آن که تمایک متوجه چیست جمیع گویند متوجه بسوی قبایع است
 کسایر هبات تا آنکه اگر عمر عبد باشد و آن را موهوب له آزاد کرده نافذ گردیده بخلاف
 واجب و گفته اند متوجه بسوی نفع است نه بسوی رقبه و موقوف مالک الشافعی
 فی التحدیم و در سلوک در آن مسلک عاریت یا وقف دور وایت است نزد مالکی و نزد

خفیه در عمری متوجه بسوی رقبه است و در رقبی متوجه بسوی منقبت و عنقها باطله
 انقی و مسلم و مسلم راست باین لفظ امسکوا علیکم اموالکم نگاه دارید بر خود
 مالهای خود را و لا تقسدها و تباذه نگردانید آن را فاند من اعسر عمری ففی
 للذی اعسر حیا و میتا و لعقبه پس کسی که در عمری پس آن عمری یعنی زمینی که
 در وی عمری کرده شده است مرکبی راست که عمری کرده شده برای وی زنده و
 مرده و مراد او را است در سبل السلام گفته علما اختلاف کرده اند در آن و واضح
 صحت اوست در همه احوال و آن در ملک موهوب است به ملک تمام تصرف کند
 در آن ببیع و غیره بنا بر تصریح احادیث باین معنی و فی لفظ و در روایتی از جابر
 باین لفظ است انما العمری التي اجازها رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ان یقول هی لك و لعقبك نیست عمری که رواداشته است آن را رسول خدا
 گر این که گوید مالک که این عمری مرتر است و مراد او را فاما الذی قال هی لك
 ما عشت فانما ترجع الی صاحبها و اما کسی که گفت این عمری مرتر است آنکه
 زنده باشی تو پس برمی گردد وی رسد بسوی صاحب و مالک خود و این حدیث
 بر خلاف مذاهب جمیعست و ایشان می گویند که این قول جابرست بر آن
 و جهتا در حدیث مرفوع پس حجت به آن قائم نشود و صاحب تفسیر احادیث مطلقه
 نبود و گفته اند در ج است از کلام ابی سلمه در حدیث جابر و رواه احمد و ابوداود و یحیی
 و در سبل السلام گفته این قید بمنزله شرط عود او بسوی داهب است بعد موت عمر
 پس آن را حکم صحت باین شرط باشد چنانکه عمری کند برای ماسه یا ساس که
 این عاریت است اجماعا اتقی و در ذیل لا و طار گفته معمر گوید زهری باین معنی حدیث
 جابر فتوی می داد و ذکر نکرد تعلیل را و بیان کرد از طریق ابن ابی ذئب از زهری که
 تعلیل از قول ابی سلمه است حافظ گفته قد اوضحته فی کتاب المذبح و حاصل آن است
 که روایات مطلقه دال اند بر بودن عمری و رقبی برای معمر و موت و عتق و برابرت
 که مقتید به مدت عمر باشد یا مطلق یا مودید و این روایت قاضیه بفرق معلول

با دراج است پس منتضی برای تقیید مطلقات و معارضه مخالفات نخواهد شد
 انتقی و لا بی داود و النسائی و مرابی داود و نسائی راست از حدیثی که لا تقبل
 بضم تا و سکون را و کسراف و لا تقبل و این نیز چنین یعنی رقی و عمری نکند و رقی
 بضم را و سکون قاف مأخوذ است از مراقبه زیرا که هر کس مراقب موت و یاری است
 تا چون وی بیز و رقی رجوع کند بسوی صاحب خود یعنی مالک بگوید گردانیدم این
 ساری را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من پیش از تو ساری مرزا باشد و اگر تو
 بمیری پیش از من برگرد ساری بسوی من و از آن من باشد قطعی گفته صحیح نیست
 این نمی برخیزیم بنا بر جهت احادیث مصرحه به جواز گفته اند نمی متوجه است بسوی
 لفظ جابلیت زیرا که در جابلیت آن را استعجال می کردند و گفته اند متوجه بسوی
 حکم است و بجهت منافات ندارد در تریل گفته در وی نظر است زیرا که معنی نمی تحقیقه
 تحریم مستلزم فساد مرافق بطلان است گر آنکه محمول بر کراهت شود بر قرینه قول
 و صلی الله علیه و سلم العمری جائزه انتقی و در سبیل گفته لا ترقبوا محمول بر کراهت
 و ارشاد ایشان بسوی حفظ اموال خود است زیرا که آنها عمری و رقی می کردند و چون
 معمر و رقی می مردند بایشان بر می گشت پس شرع بر زعم ایشان آمد و عقد را صحیح
 داشته و شرط مضاد را باطل ساخته زیرا که مشابه رجوع در بیایست حال آنکه نمی زن
 صحیح شده و نسائی از حدیث ابن عباس آورده مرفوعاً العمری لمن عمره و الرقی
 لمن رقبها و العائد فی قبته کالعائد فی قبیله و چون بشرط تصریح کرد چنانکه در حدیث
 و گفت ما عشت پس این عاریت موقت است نه هبه و گذشته حدیث العائد فی قبته
 کالعائد فی قبیله انتقی فتن ارقب شیئا و اعم شیئا فیضی لورشته پس کسی که رقی
 کرده شد یا عمری کرده شده چیزی را یعنی زمینی را پس آن چیز مر و ارثان او است
 و باین رفته است جماعتی از شافعیه و جهوگویند اگر گفت تراست تا تو زنده این عاریت
 موقت است بر می گردد به معین نزد موت معمر حدیث جابر و گذشته که در وی ادراج است
 در حدیثی که رقی جائزه است نزد ابو حنیفه و محمد و نزد ابو یوسف جائز نیست و ذکر کرد

حدیثی که جایز داشت آنحضرت عمری را آورد که در قبی رایش در ترجمه زیر این حدیث گفته
 این نمی پیش از تجویز باشد یا مرد آن است که مخالفت مصلحت است ولیکن بعد از آنکه
 کرد نصیحت می شود می باشد برای آن کس و ورژنه او پس حاجت نیست که قائل
 به نسخ شود انتهى و عن عمر رضی الله عنه قال حلت علی فرس فی سبیل الله
 فاضاعه صاحبه فظننت انه بائعه برخص گفت عمر بن الخطاب سوار کردم
 یکی را از غازیان که اسب نداشت بر آبی در راه خدا یعنی آبی با و بشیدم پس
 بی تیار گذاشت و لاک گردانید آن کس اسب را یعنی خوب نگاه نداشت و بیست
 کرد و خبر داشت گویا لاک گرد آن را اخذ عت بی تیار گذاشتن و لاک گردانیدن
 پس گمان بردم که آن کس آن اسب را زان می فروشد و فالت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم عن ذلك فقال لا تتبعه وان اعطا که بدو هم
 پس پسیدم آنحضرت را که غریبان من آن اسب را زوی خوب است یا نه پس
 فرمود مخزن را و بازگرد در صدقه خود و اگر چه بدو می ترا آن اسب را بیک در هم
 الحلیت تا آخر حدیث که خود گفته در صدقه خود مانند اسب است که خود می کند و
 فی خود و بازی خورد آن را و نظر بظاهر عبارت و سوق کلام چنان می نماید که گویند
 اگر چه فروشد آن را بیک در هم و طبعی گفته نظر به ازانی و صحت بیع می شود مکن
 نظریه آن کن که آن همه و صدقه بود و دو بظاهر در معنی خود است فافهم چنانکه سیاق
 حدیث که در تعلیل آنحضرت و تقبیح او خود راست بران دلالت دارد و الله اعلم
 منتفق علیه و سبیل السلام گفته در لفظی بجای لا تتبعه لا تقدر فی صدقک آمده
 و مشدداً عود در صدقه نام کرده زیرا که حادث جاری است به مسامحت در ان زایل
 و مشتری پس اطلاق رجوع کرد بر قدری که در ان شامح واقع می شود و محتمل که بعینه
 باشد که عود او قیمت بسوی او بچرخ رجوع است و ظاهر نمی تحریم است و به این
 رفته است قومی و مجبور گویند برای تنزیه است و گذشته این که رجوع در هیچ است
 و همین است اقوی از روی دلیل که انچه استثنای کرده و اما شرای به پس ظاهر آن است

که نهی برای تنزیه باشد زیرا که حرام رجوع در آن مستند شرعاًست که میان این هر دو
 فرق در نهی نباشد و اصل نهی برای تحریم است **و عن** ابی هريرة رضي الله
 عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال تقادوا تحابوا فرمود به در پی فرستید
 یکدیگر دوست دارید یک دیگر را زیرا که نهادی از اسباب موثره محبت است در
 قاموس گفته الهدیه گفتنی است به قدر نیل گفته می نماید به الموصوب له عوضه و من
 خصها بالمحبة اخرج الوصية رواه البخاري في الادب المفرد و البيهقي و ابن طاهر
 في سند الشهاب من حديث محمد بن بكير عن صفوان بن ابيهم عن موسى بن وروان
 عن ابی هريرة عنه صلى الله عليه وسلم وروان بن صفوان اختلاف کرده اند بعضی گویند
 از موسی راوی است و بعضی گویند از ابی قیل از عبد الله بن عمر آورده این ظاهر
 رواه فی سند الشهاب من حديث عائشة بلفظ نهاد و تزاد و اجاب و در اسنادش
 محمد بن سلیمان است ابن طاهر گفته لا اعرفه و آورده ایضا من وجه آخر عن احم
 بن بنت و داود الخزاز و قال سنده غریب و لم یسجد و مالک در موطا اعطاه
 خراسانی مرفوعاً آورده لقمان بن زید غریب الغل و نهاد و احتاجوا و تذهب الشیخاء و در موطا
 طبرانی است از حدیث عائشة نهاد و احتاجوا و لم یسجدوا و لا دکم محبوا و اقیوا الکرام
 عشر اتم مصنف گفته در اسنادش نظر است و اخرج الشهاب عن عائشة نهاد و افان
 الهدیه تذهب الضعاف و مدارش بر محمد بن عبد النور از ابی یوسف الاعشی از هشام
 عن ابی سعید عائشة است و راوی آن از محمد بن حسن مقرئ است قال الدارقطني
 لیسن ثقة و قال ابن طاهر لا اصل له عن هشام و رواه ابن حبان فی الضعفاء من
 طریق بکر بن بکار عن عائذ بن شریح عن انس بلفظ نهاد و افان الهدیه قلت او کثرت
 تذهب السیمة و ضعفه لعائذ قال ابن طاهر تفرد به عائذ و رواه عنه حبانة و قال
 و رواه کوثر بن حکیم عن کحول عن النبي صلى الله عليه وسلم مرسل و کوثر متروک و رو
 الترمذی من حدیث ابی هريرة نهاد و افان الهدیه تذهب و حر الصدور و در سندش
 ابو حشر مدنی است وی متفرد است بدان و به ضعیف و رواه ابن طاهر

احادیث الشهاب من طریق عصمت بن مالک بلفظ الهدیه تدریس باسمع و ابصر
 و رواه ابن جبان فی الضعفاء من حدیث ابن عمر بلفظ تهادوا فان الهدیه تهادوا
 افضل و رواه محمد بن الرغیفه و قال لا یجوز الاحتجاج به و قال فیہ البخاری منکر الحدیث
 و روی ابو موسی المدینی فی الذیل فی ترجمه و عمیل یرفعه تراوروا و تهادوا فان
 الزیارة نسیبت الوداد و الهدیه تدریس انجمنه قال الحافظ و هو مرسل و لیس
 و عمیل صحیح کذا فی نیل الاوطار و ابو یعلی باسناد حسن در سبل گفته و اخرجه الباقی
 و غیره و فی کل روایت مقال و لم یصنف قد حسن اسناد و کانه لشواهد متناهی حدیث
 الا انی و ان کان ضعیفا و هو قوله و عن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم تهادوا فان الهدیه تسئل السجیمه و یرید فرستید باهم
 بدستی که بدستی کشد و می برد کینه را خیمه بوزن کریمه یعنی همدست شما جمع آن روا
 البزار باسناد ضعیف زیرا که در روایتش کسی است که تضعیف کرده شده و
 او را طریقت است که خالی از مقال است و در بعضی الفاظش تدریس و خر الصد را
 و خر یفتح و او و حامی همدستی کینه و غش و و سواس و دشمنی و خشم و بعضی در سبل گفته
 و اگر چه این احادیث خالی از مقال نیست لیکن بدیه را در قلوب متوقع است که مخفی
 نیست و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم یا نساء المسلمات لا تحقرن حارة لحدیثها ای زنان مسلمانان
 باید که خوار و خرد نه نمیدزنی را که همسایه است هدیه و تصدق را برای زن و دیگر که
 همسایه اوست و لو فرسین شاة و اگر چه باشد گوسفند فرسین بکبر فاسکون را و
 کسرین و نون در آخر بوزن زبرج خفت بعیر و گاهی در شاة نیز اطلاق می کنند
 و اکثر در شاة ظلف می گویند چنانکه سلم سب و خر احافری نامند و در حدیث دیگر آمده است
 و لو بظلف محرق و اگر چه سم سوخته بود و تخفیف بوزن بخت آن است که کفران بخلف
 و طبیعت زنان بیشتر است متفق علیه در سبل السلام گفته قاضی گوید اشتهر
 نصب فاست بر آنکه نادری مضاف بسوی مسلمات است از قبیل اضافت

موصوف بسوی صفت و قیل غیره و در حدیث حذف است تقدیر لا تخفان جاره
 کجارتهاید و لو فرسن شاة و مراد از ذکر آن مبالغه در حث بر هدیه جاره براس
 جاره است نه حقیقت فرسن زیرا که عادت بادهای آن جاری نیست ظاهراً
 نهی است مبنی بر ازا استحقاق هدیه مبالغه بسوی وی بختیستی که مودی به ترک اهدا
 شود و محتمل که برای همدی الیه باشد و مراد آن باشد که هدیه را حقیر نه انگار و اگر چه
 حقیر باشد و محتمل که مجموع مراد باشد و در وی حث است بر تهادی سیما در میان
 همایگان و اگر چه شیئی محقر باشد زیرا که دوران جلب محبت و تانیس است آتی

و عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
 من وهب هبة فواحت بها ما لم یثب علیها هر که بخشید بخشیدنی پس و
 سزاوارتر است به آن بخشیده شده مادی که عوض کرده نشده است بران دلیل
 گفته حدیث دلیل است بر جواز رجوع در هدیه وقتی که عوض نه کرده شده باشد
 بران و بر عدم جواز رجوع در آن وقتی که عوض کرده شده باشد و کلام در آن
 گذشته و گفته اند که هدیه نمی کنند هدیه کننده مگر برای غرض زیرا که اگر بادن
 داده است حکم صدقه دارد و این خود غرض مهم است و اگر مساوی را فرستاده
 است جلب مودت و حسن عشرت و مروت است و حکم عطیه اوست و دارواری
 این قدر هست که در عطیه ادنی تو هم صدقه باشد و عرف جاری است به تخالف
 بایا باعتبار حال همدی و همدی الیه چه اگر غرض از آن طمع و تحصیل است مثل اهدا
 منسوب برای بادشاه که رجای فضل او دارد و اقتضای دوران بر قدریت مذموم باشد
 و ذم دلیل و جوب است زیرا که لائق دوران رود هدیه یا عطا بهتر از آن است و اگر
 غرض وی صرف بخشین اقبال و تصفیة ذات ابدین است ادنی مکافاتش کافی باشد
 قلیل بود یا کثیر بلکه اقل النسب است زیرا که شعر است به آن که غرض معاوضه نیست
 بلکه کسب مودت است چنانست فرق میان ملک من و تو رواه الحاکم و صححه
 و المستطیع من روایت ابن عمر عن عمر قوله و محفوظ از روایت ابن عمر آن است که

این قول عمر است صنف گفته و محمد بن عمر

باب للقطعة

لقطو القطا از زمین برگرفتن چیزی را لقطه بضم لام و فتح قاف بر مشهور و نمی شناسند محدثین غیر بن را کما قال الازهری و عیاض گفته جابر بن نسیب غیر این و ضلیل گفته به سکون قاف است مال برداشته شده از زمین و بفتح قاف نام شخص بردارنده است ازهری گفته قیاس همین است ولیکن آنچه مسجع است از عرب و اجماع کرده اند بر آن مل لغت و حدیث فتح است و زعفرانی در فائق گفته بفتح قاف است و عامه ساکنش نمایند و فتح الباری گفته در وی دو لغت است

یکی لقاطه بضم لام و دیگر لقطه بفتح لام حسن انس رضی الله عنه قال مر النبی صلی الله علیه و سلم بنهولة فی الطریق گفت انس گذشت از حضرت به یک خمر در راه

یعنی خمر در راه افتاده بود و نظر آنحضرت بر آن افتاد فقال لولا انی اخاف ان تلک من الصدقة لا کلتها پس گفت اگر نمی بود که می ترسیدم که باشد این خمر از صدقه می خوردم من آن را ولیکن نخوردم از ترس آنکه مباد از صدقه باشد ازین جا معلوم شد که برداشتن طعام که بر زمین افتاده باشد اگر چه اندکی چیز باشد سنت است و اگر بخورند نیز جائز است و در آن کمال تواضع و تعظیم نعمت الهی است اگر چه قلیل و حقیر باشد و نیز معلوم شد که رعایت احتیاط در مقام شبه حرمت واجب است و نیز معلوم شد که صدقه به آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت کرامت و طهارت جوهر شریف وی مطلقا حرام است و با حدیث دیگر در اینست شد که بر بنی با شتم و موالی ایشان نیز حرام است و گفته اند بر حضرتش مطلقا حرام است چه صدقه واجب و چه تطوع و برایشان صدقه واجب نه تطوع قال الطبری و در بعضی کتب خفیه صدقه نفل نیز حرام است بر بنی با شتم نزد صاحبیه و نزد ابی حنیفه و در روایت است و مقصود برین جا ثبوت لقطه است فقط متفق علیه در سبیل السلام

گفته حدیث مال است بر جواز اخذ شیء حقیر که بدان ستاح می رود و عدم وجوب
تقریف آن و بر ملک آن پذیرد و اخذ و ظاهراً حدیث جواز است در حقیر اگر چه مالک
معروف بود و گفته اند جابر بن سمیه مکر و قتی که مجهول بود و در صورت معلوم
بودنش بی اذن روان بود اگر چه شیء بسیار باشد و وارد کرده اند برین که آنحضرت صلی
مستم آن را در راه ترک کرد و گرفت حال آنکه بر امام است حفظ مال ضائع و حفظ زکوة
و صرف آن در مصرف او و جواب داده اند نیست در آن دلیل بر عدم اخذ وی
صلی الله علیه و سلم بای حفظ بلکه بر ترک اکل اوست و در عایا بهجت آن گذشت
تا از هم ایمان او هر که بودی صدقه حلال باشد بگیرد نیست و جب بر امام مگر حفظ آن
مال که طلب صاحبش معلوم باشد نه مالی که عادت با عرض از آن بنا بر حقارت او
جاری شده است و در حدیث حث است بر تفرع از اکل چیزی که امام تجویز است
در آن کشاندن و سخن زید بن خالد الجعفی مات بالکوفة سنة ثمان و سبعمین
زمن عبد الملك و گفته اند در آخر زمان معاویه و هو ابن جنس عثمان و سنة از
مشاهیر صحابه است کنیت او ابو طلحه یا ابو عبد الرحمن است جماعتی از وی روایت
دارد رضی الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه و سلم و گفت زید
آمد مردی بسوی پیغمبر خدا رسبل گفته قائم شد بر آن بر قیامین بن مرد و نساله
عن اللفظة پس پرسید آنحضرت را از حکم لفظه شمر عا گفته سائل زید بن خالد
راوی این حدیث است و قیل بلال و قیل عمیر و ال مالک و قیل سید الجعفی و ال
عمقة فقال عرف عفاصها پس گفت آنحضرت بشناس عفاص لفظه را که پس
معه و بفاظرف که در وی لفظه است از جریم یا پارچه در صراح گفته عفاص است
پاره که سرخ زردی بندد و در روایتی خرقه ها آمده و و کاه ها و شناس و کاهی لفظه
کبیر و او بند سر مشک و جز آن کذا فی القاموس و در نهایی گفته و کاه رشته که بسته
می شود و آن همان کبیر و مشک و جز آن و خائده معرفت عفاص و و کار در
و اصف است و قبول قول وی بعد از خبر به صفت آن و در لفظه بسوی و چنانکه

درین حدیث و در حدیث دیگر بخاری است بنان جابجا بها بخیر که بها و در نفعی
بعد و بها و عاها و کاهها فاعطها ایاة و باین رفته است احمد و مالک و شریک و کرده اند
مالکیه زیادت صفت دنا میر و عدد و گویند در بعضی روایات آمده و نیز گویند صنف
نمی کنند عمل بعد و وقتی که عفاص و و کاه را بشناخته و اگر کسی را بشناخته و دیگری را
پس در روی اختلاف است بعضی گفته اند نیست او را هیچ شئی تا آنکه هر دو را بشناسند
و بعضی گویند بعد از ظاهر است بدینند و نیز اختلاف است در آن که بعد از شناختن
این هر دو بغیر همین بدینند یا لا بد است از همین بعضی بغیر همین گفته اند زیرا که ظاهر
احادیث همین است و گفته اند داده نشود مگر به گواه و هر که مینه را واجب گفته می گویند
فائده شناختن مطلق این هر دو را آن است که لفظ بال وی مختلط گردیده آنکه رد
کند او را بسوی وصف او زیرا که رد بغیر مینه نیست چه وی مدعی است و هیچ مدعی را
دعوی لم یی گواه سپرده نشود و این اصل مقرر شرعی است مجرد وصف عفاص و کاه
و دان بیرون نمی رود و جواب داده اند باین که ظاهر احادیث و جواب رد است
بمجرد وصف زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود فاعطها ایاة و حدیث البینه علی الله
مقصود بر شهادت نیست بلکه عام است از هر آنچه بیان حق کند و از دست و صفت
عفاص و کاه و قائل شرط بینه قائل است بعمل بر زیادت اگر ثابت شود و این بابت
فاعطها ایاة ثابت است کما حقه المصلح عمل بر آن واجب باشد و رد به وصف
واجب بود و تعریف بعد کیسالت از بعضی واجب نیست و نیز بعضی واجب است و
دلیل با اول است و دال است بر تعریف کیسالت حقیر باشد یا عظیم که انی اسبل ثوب
حقضا بشدیرا سنة پسر بشناسان لفظه را سالی در همان جا که یافته شده است
و در بار بار و ابواب مسجد با و جامی دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف
آن است که فرمود کند هر که را چیزی کم شده و ضائع گشته باشد باید و صفت آن را
ذکر کند و تقدیر ببال قول محمد و شافعی و مالک و احمد است بظاهر این حدیث و صحیح
نزد ابو حنیفه و ابو یوسف آن است که مقتید به مدتی معین نیست و ذکر سنه در حدیث

بر سبیل اتفاق واقع شده باعتبار غالب در بدایه گفته اگر کم اوده درم باشد
 تعریف کند چند روز را کرده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت
 از ابی حنیفه است و بعضی گفته اند صحیح آن است که هیچ یکی از این تقادیر لازم نیست
 بلکه مفوض بر رای مطلق است پس تعریف کند تا غالب شود برطن او که کسی نمی آید
 و طلب نمی کند بعد از این مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجا است که فاسد نشوند
 در نعل الاوطار گفته ظاهر قول او سینه آن است که متوالی باشد ولیکن نه بوجه
 استیجاب لیالی و ایام بلکه بوجه مقادیر در ساجده هر روز و بار تعریف کند پسر
 در هر روز یک بار پسر در هفته یک بار پسر در ماه یک بار و شش طریقت تعریف بفسه
 بلکه تکمیل غیر در آن جائز است و تعریف در جای یافتن او و غیر آن هر دو رواست
 که اقال العلماء و ظاهر وجوب تعریف است زیرا که امر مقتضی وجوب است لایما انقضت
 غیر معروف را ضال نام کرده و در وجوب میادرت الی التعریف خلاف است مبنی آن
 اقتضای امرست قوی را بانه وظایم هر شش عدم تعریف است بعد سنده و به قال الکجهو
 و در بحر بران عویلی حای که ده فان جاء صاحبها پس اگر بیاید صاحب مالک آن
 نقطه خود می دمی وی رسانی بوی و نزد حنفیه واجب است رد آن اگر گذاردند گواهان
 و واجب نیست بی گواه گذرانیدن و اگر به بیان علامت نیز بدو درست است
 و خبر کرده نشود بران نزد حنفیه و قول مالک و شافعی نیز همین است که ذکر فی الهدایه
 و الا فشنات بجا و اگر بیاید صاحب آن پس لازم بگیر کار خود را به نقطه یعنی مستحق
 شود بان نصب فشانک بر او است و جائز است دفع آن بر او خبر او بهاست و
 این توفیق خط است او را یا ارتفاع و ازین جا معلوم شد که نقطه نقطه را بعد از تعریف
 مالک می شوخی باشد یا فقیه و مذہب اکثر صحابیین است و شافعی و احمدیان
 قائل شده اند و بعضی صحابه بران رفته اند که غنی تصدق کند و مالک نمی شود و قول
 ابن عباس و سفیان ثوری و ابن مبارک و اصحاب ابی حنیفه این است زیرا که در
 احادیث مقتضی عدم ملک و نزد مسلم است غم غمهاست فان لم یکنی صاحبها کان منتهی

عندکے و در روایتی این است ثم عرفنا سنة فان لم تعرفنا سنة فقها و لكن
 و دقیقه عندک فان جابر طاب لهائمه ما من الدهر فا و ما اليه و ازین جا اختلاف شد
 در علماء در حکم لقطه بعد یک سال در نهایت المجتهد گفته اتفاق کرده اند فقهای اصحاب
 مالک و ثورنی و او زعمی و شافعی که او راست تملک آن و شایعین عمر و ابنه و ابن جعد
 و ابو حنیفه گفته نیست او را مگر صدقه کردن آن و مثل آن مروی است از عسلی و
 ابن عباس و جامعنی از تابعین و سنده ایشان متفق اند بر آن که اگر لقطه را خورده
 ضامن بگوشته برای صاحب وی الا اهل ظاهر که قائل طلت وی بعد یک سال اند
 وی گویند که مالی از مال وی شود و ضامن آن نمی گردد اگر صاحبش بیاید گویم معلوم
 نیست که در حدیث مسلم و بخوان که دال بر وجوب ضمان است چه می گویند اقرب
 اقوال مذہب شافعی و من معه است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین
 استنفاق داد و امر به تصدق نکرد و فرمود که اگر صاحب بر روزی از دهر بیاید بسو
 او رد کند و این قضین ملقط است به لقطه انتقی و در مدایه گفته اگر صاحب آن نیاید
 تصدق کند از جهت رسانیدن حق به مستحق که واجب است بقدر امکان و آن
 به رسانیدن عین است نزد یافتن صاحب و به رسانیدن ثواب نزد گم شدن
 صاحب و این باطلاق دلالت می کند بر آنکه فقیر نیز تصدق کند و گفته اند جائز
 که تصدق کند بر اصل و فرع و عروس خود بعد از آن اگر صاحب بیاید و اجازت
 کند احوال و ثوابش را و ارباب شد و الا ضامن گرداند او را و در حاشی شرح وقایع
 از نهایت نقل کرده که تصدق بعد از تعریف خصیت است و عدمیت حفظ است
 قال فضالة الغنم گفت زمین خالد پس گم شده گویند که کسی آن ارباب دارد
 چه حکم دارد قال هی لاک فرمود آن ضاله غنم تراست اگر تعریف کنی و صاحب
 آن را نیابی منتفع می شوی بآن اولاً خیار یا مر برادر تراست یعنی صاحب آن
 اگر آید می گیرد آن را یا سمری دهی تو آن را و می یابد صاحب آن اتفاقاً یا دیگری
 اتفاقاً می کند اول الذی بپای ای گم است اگر هیچ کی ازین صورتها یافته نه شود

بالتقاط و لیکن تو هم ضیاع باقی است پس التقاط مکرره با شد و ترک آن مستحب و
 نزد خفیه جائز است التقاط در همه از جهت تو هم ضیاع پس مستحب باشد التقاط و تعریف
 از جهت صیانت احوال مروج و واجب نیست التقاط در هیچ حال حدیث اهل دلت
 ندارد مگر بر جو از ترک نه وجوب و استحباب آن و حکمت در نهی از التقاط اهل آن است
 که بقای او در محل ضلالت است قرب بوجدان اوست از تطلب وی در حال ناس
 متفق علیه من طرق بالفاظ و رواه مالک فی الموطن و الشافعی عنه من طریقته در
 سبل السلام گفته اختلاف کرده اند علماء در التقاط که این افضل است یا ترک آن خفیه
 گوید افضل التقاط است زیرا که حفظ مال برادر بر مسلم واجب است و شدت قال الشافعی
 و مالک و احمد گفته ترک افضل است بحديث ضالة المؤمن عرق النار اخرجه احمد و
 ابن ماجه و الطحاوی و ابن حبان و الطبرانی و غیرهم من حدیث عبد السد بن الخیر
 و نیز در آن خوف تضییع دین است و قومی گفته التقاط واجب است و تاویل کرده اند
 حدیث را بدان که وی در حق کسی است که بار آورده انتفاع بگیرد از اول امر قبل تعریف
 آن شیء و وارد است در لفظی از بخاری در حدیث ابی انجه ال است بر وجوب تعریف
 بعد یک حول و لفظ وی این است که گفت ابی یافتم صرو که در وی صد دینار بود
 پس آدمم آنحضرت را فرمود بشناس آن را یک سال پس شبها شنیدم و نیا فتم
 کسی را که بشناسد پسر آدمم آنحضرت را بار دیگر فرمود بشناس آن را یک حول
 پس نیا فتم و آدمم بار سوم فرمود نگاهدار آن و در شش ماه او را پس اگر بیاید صاحب
 وی یعنی برسان او را و الا امتناع کن بآن پس امتناع کردم بآن بعد ملاقی شدم
 یعنی مالک لقطه را و بگوید معظمه و گفت منی دانم سه حول یا یک حول و ذکر کرد بخاری
 در موضع دیگر از صحیح خود که پسر آدمم او را بار چهارم پس فرمود بشناس آن و او را و فتح الباری
 گفته قائل این قول که ملاقی شدم او را بعد از آن به که شعبه است و قائل این قول
 که منی دانم شیخ اوست سلمه بن کثیر که راوی این حدیث است از سوده از ابی بن
 کعب شعبه گوید شنیدم او را بعد ده سال می گفت بشناس آن را یک سال بیان کرد

بود او و طایسی در سند خود که گفت شعبه پس ملاقی شدم بعد از آن سله را و س
 گفت نمی دانم سه سال یا یک سال و ازین جا ظاهراً هر سه بطلان قول بن اقبال
 که شاک ابی بن کعب است و قائل سدید بن خلفه و آن را جاعتی از شعبه از سله
 بن کبیل بغیر شک روایت نموده و در آن لفظ سه حمل است الا حماد بن سلمه که در
 حدیث او لفظ هاتین او ثلثه آمده و در نیل الاوطار گفته جمیع کرده اند میان این هر دو
 حدیث باین طریق که حدیث ابی محمول بر فرید و رفع از تصرف در لفظ است و
 مبالغه است و تعطف از آن و حدیث از بن خالد محمول بر مبالغه است و
 جزم کرده است ابن حزم و ابن جوزی بآن که زیادت در حدیث ابی غلط است
 ابن جوزی گوید آنچه ظاهری شود و مر آن است که بخاطر روی از سله است بعد
 ثابت و مستمر شد بر عام واحد و نیست تو حد مگر با آنچه در آن شک نیست نه با آنچه
 در آن راوی او شک کرده و نیز گوید یحیی که آن مختصر است و بسته باشد که تعریفش بر وجه
 لائق واقع نشده لهذا تأیید امر باجاده تعریف کرد چنانکه سخی فی الصلوة را فرمود حمل
 فانک لم تصل مصنف گفته بعد از این احتمال بر مثل ابی غیر مخفی است زیرا که وسع از
 فقهای صحابه و فضلاء ایشان است مندرجی گفته قائل نیست احدی از ائمه
 فتوی به آن که تعریف لفظ تا سه سال است مگر شریح از عمر و حگاه الماوردی عن
 شیه از من الفقهاء و ابن الکثیر از عمر چهار قول حکایت کرده یکی تعریف سه سال دوم
 یک سال سوم سه ماه چهارم سه روز و ابن حزم قول پنجم از عمر بران افزوده و آن
 چهار ماه است در فتح الباری گفته و این محمول است بر عظم لفظ و حقارت او انتی و سخته
 و هم روایت است از زید بن خالد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم من اوی ضالة فهو ضال ما لم یعرفها کسی که جای و بدگم شده ا
 پس می گمراه است مادام که تعریف نکند آن را یعنی باید که آن را بشناسد و بی تعریف
 نگاه ندارد و در آن خیانت و گمراهی است مراد به گم شده درین جا حیوان حاسه
 نفس خردست مثل شتر و گاو که قادر است بر در تر رفتن در جستجوی مرغی و مار

بخلاف غنم پس جانوری که منتفع باشد از صفای سبلع التماسی جانور نیست
 برابرست که بنا بر کلامی حشبه باشد همچو شتر و اسب و گاو و یا منع نفس خود تواند کرد
 به پریدن همچو طیور ملک که باید بدان مثل فهد که اخذ اینها غیر امام یا نائب او را جائز
 نیست و وصف ضلال درین جا مقید به عدم تعریف است رواه مسلم و
 احمد و ابوداود و ابن ماجه و النسائی و ابویعلی و الطبرانی فی الکبیر و الضیاع فی التمسک
 بلفظ ابی یوسف الضالاة الاضلال و این مقیدست بعدم تعریف کما فی روایت مسلم
 و عن عیاض کبیرین مملو و آخرش ضاد مع صحابی است سعد و در بصیرتین است
 آنحضرت بود و قدیم روایت کرده اند از وحی جن بصری و غیره بن سهار کبیر
 حای مملو بلفظ حیوان معروف : رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم من وجب لقطه فلیشهد ذوی عدل و روایتی از اهل تأوی
 کسی که باید لقطه را پس باید که گواه گیرد بر آن دو خداوند عدل و داد را یا مردی را
 که صاحب عقل و صلاح باشد که نصاب شهادت است و امر را شهادت و خود بلفظ
 برای ندب است و باین رفته است مالک و احمد و قوی است مرثا فی را بنابر عدم
 ذکر او در احادیث صحیح دیگر پس محمول باشد بر استیجاب و شافعی در قوی و ابو حنیفه
 گفته اند واجب است بر لقطه و بر اوصاف او و گویند این زیادت بعدت جلیل
 و عدم ذکرش در غیر وی از احادیث سنائی اوست در سبل گفته و حق و جواب شهادت
 انتی در سبل الاوطار گفته و در کیفیت شهادت و قول است یکی آنکه شهادت و دیگر که در
 لقطه یافته و آوند و سر بند او را معلوم کنان تا دروغ گو را وسیله اخذ آن نشود
 دوم آنکه بر همه صفات وی گواهی دهد تا به موت ناگمانی و رتبه وی آن را داخل
 ترک او گردانند و بعضی شافعی اشارت بسوی توسط بین الوجدین کرده اند و
 گفته استیجاب صفات نکند بلکه ذکر بعضی از آن نماید نوعی گفته و هر الاصح و بلفظ
 عفا صها و کاهاتر لا یکتو و باید که گاه آوند و رسته لقطه را بشتر نباشد
 بزرگ تعریف و لا ینیب باشد یا و باید که غائب نگرداند لقطه را بعد از جنبار

فان جاء رجلا ففوضا حق بها پس اگر بیايد مالک آن پس وی سزاوارست
 لم يقطع نحو و پس باید که رد کند آن را بسوی او و بدو بگوید و الا فمضی مال الله یوثقه
 من یشاء و اگر نیاید صاحب آن روزی از دهر پس آن مال خداست می دهد
 هر کسی را که می خواهد یعنی تکلیف کند آن را و منتفع شود بدان که خدا از غیب بگوید
 رسانید و ثانی الحال اگر پیدا شود بدو در سبیل گفته درین جا دلیل است ظاهر بر
 برگردیدن لقطه مالک لقطه و نفیت ضمان و جواب می دهند به آن که این نفیت
 بانچه گذشت از ایجاب ضمان و مراد به یوتیه من یشاء اصل انتفاع بدوست
 بعد مرور یک سال تعریف و در ذیل الا و طار گفته تکلیف لقطه بعد تعریف بلبسته فقر
 دلیل ابو حنیفه است و اشترط فقر لقطه فهو مال الله است زیرا که تمسک شی مضاعف
 الی الله همان مستحق صدقه است و جمهور گویند صرف آن بر نفس خود بعد تعریف
 جائز است غنی باشد یا فقیر بنا بر اطلاق اوله شامله هر دو کقولہ فاستمتع بها و فی لفظ
 ففی کسبیل مالک و فی لفظ فاستمتعها و فی لفظ ففی مالک و جواب داده اند از دعوی
 اضافت به آن که دلیل نیست بر صرف بسوی فقیر زیرا که همه شیا مضاعف بسوی
 خداست قال تعالی و آتوهم من مال الله الذی آتاکم **س** نیاوردیم از خانه
 چیزی بخشت یا تو داری همه چیز من چیزتست **س** رواه احمد و الطبرانی و الدارمی
 و الادبیه ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و صححه ابن خزيمة و ابن جبران و له طرق
 و فی الباب عن مالک بن عیمیر عن ابيه خريجه ابو موسى المدینی فی الذیل **و عن**
 عبد الرحمن بن عثمان التیمی قرشی برادر زاده طلحه بن عبید الله صحابی است
 اسلام آورد بعد بقیة الرضوان و قیل یوم الفتح و قیل با عبد الله بن الزبیر در یک
 روز و گفته اند روز حدیبیه کشته شد با ابن الزبیر در سبیل گفته قیل نه ادراک انبی
 صلی الله علیه وسلم نیست له روایتی رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم
 نهی عن لقطه الحاج بدستگیری آنحضرت نهی کرد از لقطه حاج یعنی از القاط چیز
 از حاج ضائع شده و مراد ضیاع در مکه است بدست بی هریرة انها لا تحمل لقطتها

الا لم تشد زیرا که در لفظ محرم تعریف است نه ملک و انتفاع بدان و تصدق کردن
 آن و این مذہب جمہور و شافعی است چہ غالب آن است کہ لفظ حاج در حرم
 بود و رسانیدنش بابر باب لفظ ممکن است زیرا کہ اگر کسی است خود ظاهر است و اگر
 آفاقی است خالی نیست هیچ افقی در غالب از وارد بسوی آن و چون لمقط سال
 تعریف آن کند توصل بسوی معرفت صاحبش آسان شود قالہ این بطلان عجا
 از مالکیہ و بعض شافعیہ گفته لفظ مکہ و غیر او برابر است و اختصاص مکہ بہ مبالغہ در
 تعریف بہجت آن است کہ حاج رجوع می کند بسوی وطن خود و عود دینی کند پس
 لمقط وی احتیاج مبالغہ در تعریف دارد و در سبیل گفته و ظاهر قول اول است
 و این حدیث نہی مقتید است بحدیث ابی ہریرہ کہ حلال نیست لفظ مکہ برای منشد
 پس لفظ مکہ مختص است بہ تعریف ابدی و جائز نیست گرفتن آن برای ملک اتہی
 و همچنین حنفیہ فرق نکرده اند میان لفظ محرم و غیر وی بدلیل اطلاق احادیث لفظ
 و گویند معنی قول وی الامن عرفا آن است کہ یک سال کامل تعریف کند چنانکہ
 ہمہ جامی کند و مخصوص بہ ایام موسوم نیست و این خلاف ظاهر عبارت است و
 نیز سیاق حدیث برای بیان فضل مکہ و خصائص اوست پس اگر حکم لفظ بسوی و لفظ
 سائر بقلع برابر باشد ذکر آن را فائدہ چہ باشد در سبیل گفته یحیی کہ این حدیث
 در لفظ حاج باشد مطلقا در مکہ و غیر او زیرا کہ درین جا مطلق است و دلیل بر تقدیم
 بہ مکہ موجود نیست اتہی لیکن معنی تعریف در حرم خواهد بود زیرا کہ محل جماع ہماست
 و درین صورت اضافت مصدر بسوی مفعول باشد یعنی نہی عن التقاط الغیر
 ضائقة الحرج برابر است کہ ذاہب باشد یا راجع یا در مکہ و یحیی کہ اضافت بسوی
 فاعل باشد یعنی عن التقاط الحرج ضائقة بغیر خواه آن غیر حاج باشد یا نہ زیرا کہ حاج
 در شغل است بنفس و سبغہ از تعریف و حفظ ضوابط و این وجہ وجہ است و لیکن
 قائل نہی بودن حاج از لفظ معلوم نیست مالا و اما مسلمہ واحد و احتیاج کردہ است این
 بر مذہب خود و بظاہر استثنای زیرا کہ در وی نفی حل کردہ و استثنای منشد نموده

و این دلیل است بر صحت آن برای منتهی زیر که استثنا از لغی اثبات است بر صحت
لازم می آید این که مکروه و غیر او برابرند و سیاق مقتضی تخصیص است و مصنف از آن
جواب داده که نیست مفهوم برای تخصیص در صحت توافق با غالب و غالب در
لغی که یاس لفظ احصا حبش و یاس صاحبش از وجدان است بسبب تفرق
خلق در آفاق بعیده و بسیار است که لفظ را طمع تکلیف در اول و مکروه و مکروه و از
تعریف باز ماند لهذا شارع ازان نهی کرده و امر فرموده که نگیرد آن را مگر کسی که بشناسد
او را و حق بن را هو پی گفته معنی قول او الا لمنشد آن است که هر که ناشدی را بشنود
که می گوید که کلام کس این چنین شنی را در میانه است بروی جائز است که لفظ را بر داشته
بنماید تا در گرد بر صاحب و و این ضیق است از قول جمهور زیرا که در روی مقید
بجالت معروف کرده نه بحال لا قاط و وارد است بروی قوله الامعرف و حدیث بعض

وی مفسر بعض است و عن المقدم بن معد یکرب رضی الله عنه قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا لایجل ذوناب من السباع
ولا الحمار الا هلی ولا اللقطه من مال معاهد الا ان یتغنی عنها آگاه
باشید حلال نیست صاحب دندان از دندانگان و نه خرا بادی و نه لقطه از مال
معاهد مگر آنکه بی نیاز شود معاهد از آن لقطه که در آن صورت حلال باشد کلام در تحریم
ذوناب و حمار در باب الطعمه باید و ذکر حدیث درین جای برای بیان حکم لقطه معاهد
که لقطه را حکم لقطه مسلمان دارد و این محمول است بر اتقاط از جائز است که غالب
کسان آنجا یا بگنجان نمی باشند و الا لقطه معلوم نمی شود که از مال کدام انسان و
کدام شخص است نزد اتقاط و استغنا ازان مؤول است بحقیق چنانکه در مرقه گذشته و
نحو آن یا بعد معرفت صاحبی بعد تعریف وی و تعیین کردن ازان به استغنا زیرا که
سبب عدم معرفت را غلب است چه اگر ازان بی نیاز نشود مبالغه کند و طلب آن
رواه ابو داود نووی در شرح مذهب گفته اختلاف کرده اند علماء و حق کسی که می گذرد
برستان یا زرع یا ماشیه کسی جمهور گویند جائز نیست گرفتن ازان مگر در حال ضرورت

پس بگوید و غیریم شود نزد شافعی و جمهور و بعضی سلف گفته اند لازم نمی آید او را چیزی
 واحد گفته اگر بستان بی دیوارست جائزست خوردن فاکهه ترازان در هیچ
 روایتین اگر چه محتاج بسوی آن نباشد و در روایت دیگر گفته اگر محتاج باشد
 و نیست ضمان بروی در هر دو حالت و شافعی قول بآن بر صحت حدیث معلق
 کرده بهیچ گوید مراد حدیث ابن عمرست مرفوعاً اذ امر احدکم بجانط فلیاکل ولا یجتز
 خبثه اخرجه الترمذی و استغربه بهیچ گفته صحیح نشد این حدیث و آمده است باوجه دیگر
 غیر قوی مصنف گفته حق آنست که مجموع طرق وی قاصر نیست از درجه صحیح و
 احتیاج کرده اند در بسیاری از احکام با آنچه کمتر ازین حدیثست و قد بینت
 ذلک فی کتابی المنحة فیما علق الشافعی القول به علی لصحة انتهى در سبیل اسلام گفته
 درین مسئله خلاف و اقایل بسیارست شارح آن را از مذهب نقل کرده و منحص
 بحث نه نموده بنا بر تفضل و له و احادیث وارده در اباحت و نهی ازان و قوی
 نه شد احادیث اباحت بر نقل اصل که حرمت مال آدمیست و احادیث
 نهی تاکید این اصل نموده است

باب الفرائض

جمع فرضیه است همچو حدائق جمع حدیقه ماخوذ از فرض بمعنی قطع یتقال فرضت
 نقصان کذا ای قطعت له شیناً من المال و گفته اند ماخوذست از فرض القوس
 آن آهنیست که در طرف او باشد چائی که وتر می نهند تا ثابت ماند در وسط و
 لازم شود آن را و زائل نگردد از وی قاله الخطابی و گفته اند که همین شافی خاصست
 بفرائض الله تعالی که بر بنندگان خود لازم گردانیده بنا سبب لزوم که میان او
 و میان لزوم و تربیع خودست و مراد درین جا حصه است که فرض یعنی اندازه کرده
 شده و تعیین و تقدیر نموده شده است در کتاب در روایت بعد از ان نام علم
 متعلق به روایت شد من قوله تعالی فی ذلک ما فرضوا ای مقدار معلوم و وارد شده اند

احادیث کثیره در صحت بر تعلیم علم فرائض منها حدیث ابی هریره قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم تعلّموا الفرائض وعلّموا بها فانها نصف العلم وهو اول شیء ینزع من
امتی رواه ابن ماجه والدارقطنی واخرجه ایضا الحاکم مدره علی حفص بن عمر بن ابی العطاء
وهو متروک وعن الاحوص عن ابن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
تعلّموا القرآن وعلّموا الناس وتعلّموا الفرائض وعلّموا فانی امر بمقبوض والعلم مرفوع و
یوشک ان یخلف اثنتان فی الفرضیه والمسئله فلا یجدان احدا ینبیرهما ذکره احمد بن
حنبل فی روایه ابنه عبد الله واخرجه ایضا النسائی والحاکم والدارمی من روایه عن
عن سلیمان بن جابر عنه وفيه انقطاع بین عوف و سلیمان ورواه النضر بن شیب
شریک و غیرهما متصلا واخرجه الطبرانی فی الاوسط وفي اسناد محمد بن عقبه السدوسی
وثقه ابن حبان وضعفه ابو حاتم وفيه ایضا سعید بن ابی بن کعب وقد ذکره ابن حبان
فی السقاط واخرجه ایضا ابو یعلی والبیرونی فی اسنادهما من لا یعرف واخرج نحو الطبرانی
فی الاوسط عن ابی بکر الترمذی عن ابی هریره شواکافی در شرح مختصر گفته توسع
کرده اند اهل علم از مجتهدین و غیر ایشان درین باب و احق به تدوین و عمل بها است
که به کتاب و سنت و اجماع ثابت شده بعده جهاد دست نیست مجرد رای استحق
تدوین چه هر یکی را از اهل علم اجتهاد و رای دیگر است نیست حجت در اجتهاد بعض اهل
علم بعض دیگر عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الحق الفرائض باهلها یحییها و یحییها هم میراث را که در کتاب الله
تقرین و تقدیر یافته است به اهل آن که مستحق هستند به نص کتاب عزیز و آن شش
فرضیه منصوبه است در مصنفی گفته فروض مقدره در کتاب الله شش کس است
نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس پس نصف فرض پنج کس است
اول زوج وقتی که زوجه اش بمیرد و هیچ فرزند و فرزند فرزند ندارد و دوم بنت سوم
بنت الابن چهارم اخت الابون پنجم اخت الاب وقتی که این هر چهار تن تنها
باشند یعنی مجتمع نبوند با شل خود یا با ذکور که در مرتبه ایشان باشند و ربع

فرض در کس است زواج وقتی که زوجه فرزندان بگذارد و زوجه وقتی که زوج هیچ
 فرزند و فرزند فرزندان بگذارد و چنین نصیب یک کس با جماعه از زوجه وقتی که زوج او
 فرزند یا فرزندان بگذارد و مثلثان فرض چهار قسم است بنیتین یا زیاده یا بنیتین
 و دو بنت لابن یا زیاده از دو و دو بنتین لا بون یا زیاده از دو و دو اخوات لاب
 یا زیاده از دو وقتی که ایشان مجتمع نباشند باز که در مرتبه خود ثلث فرض سه
 کس است اتم وقتی که فرزندان و برادر و اولاد و ولد این نباشد و دو کس از اخوات
 و اخوات نباشند و اولاد و برادر وقتی که دو باشند یا زیاده از دو همه مشترک اند درین
 ثلث و جدار بعضی مواضع ثلث می دهند چنانکه باید و ست در فرض هفت
 کس است اب و جد وقتی که میت ایشان را ولد یا ولد این باشد و ام وقتی که میت
 او را ولد یا ولد این یا دو کس از اخوه و اخوات باشند و جده صحیح یا فاسده یعنی او را
 پیر یا مادر یا در نزد یک عدم ام و اب و جماعه جدات در یک منزله نیز مشترک اند در یک
 و بنت الابن یا بنات لابن وقتی که با ایشان یک بنت اصلب باشد و اخوات لاب
 و اخوات الاب وقتی که با ایشان یک اخوت لا بون باشد و یک کس اخوت الام یا مخ لام
 انتقی منها بقی فصوص لاولی رجل ذکر پس هر چه باقی ماند بعد از ادای فرائض پس
 آن هر قریب تر مردی راست به میت که ذکر است و آن را عصبه گویند مشتق از
 عصب بمعنی قوت و سختی و ازین جهت عصب گویند پس را عصبه پس از این خویشان
 زنیه از جانب پدر و قید ذکر برای تاکید و بیان سبب عصوبت است و الا رجل
 البته ذکر است و در نیل الاوطار در فائده این قید اطالت کرده و نزد صاحب
 بنیای و غزالی و غیر ایشان از اهل فقه بلفظ اولی عصبه ذکر واقع شده و این باجوز
 و مندری بران اعتراض کرده اند که این لفظ محفوظ نیست و این اصلاح گفته در
 بعد است از صحت من حیث اللغة تا بهین حیث الروایه چه رسد زیرا که عصبه لغت
 اسم جمع است نه اسم واحد و صنف تعقب وی کرده گفته عصبه اسم جنس است بموا
 و زیاده بران هر دو واقع می شود و متفق علیه در سبیل گفته حدیث منی است بر وجود

عصبه از رجال و چون اینها یافته نشوند بقیه میراث کبسی داده شود که نیست او را
فرض از زنان چنانکه در نیت و نیت الابن و نیت بیا یا نیتی ابن ابطال گفته
هر چه از فرض باقی ماند عصبه است اگر در ایشان کسی باشد که اقرب است
بسوی نیت پس ستمی وی شود نه کسی که ابعد است از وی و اگر برابر باشند همه
شریک شوند و قصد کرده نه شود کسیکه نزدیک است بآباء و امهات مثلاً زریا که نیت
در ایشان کسی که اولی باشد از غیر خود وقتی که برابر باشند در نیت ابن ابطال گفته
مراد بدان عم است با عمه و ابن الاخی با نیت الاخی و ابن العم با نیت الابن یا اب
که ایشان مشترک اند بر نفس قوله تعالی و ان کا نوا احوه رجاء لا و کنا فلهذا کر مثل
حظ الاثینین و همچنین اخوه لام چه ایشان اشتراک دارند با نوات لام لقوله تعالی
فکل واحد منها السدس فان کا نوا اکثر من ذلک فهم شراک فی الثلث و در سبیل گفته
اقرب عصبات بنون اند پس بنون ایشان و اگر چه فرود روند پس شراک است بر جد
ابو الاب و اگر چه بالا روند و تفصیل عصبات و سایر اهل فرائض مستوفی است در
کتاب فرائض نیتی گویم مالک در موطا گفته حکمی که اتفاق حاصل شد بدان
نزدیک ما و اختلاف نیست در آن و چیزی که بیا فتم بران اهل علم را در شهر خود و در
میراث گرفتن عصبه بن است که برادر عیانی اولی است بر میراث برادر علاتی و برادر
علاتی اولی است بر میراث از او و برادر عیانی و پس بران برادر عیانی اولی هستند
از پس بران برادر علاتی و پس بران برادر علاتی اولی هستند از پس بران برادر عیانی و
پس بران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر عیانی پدر باشد و عم که برادر عیانی
پدر باشد اولی است از آن عم که برادر علاتی پدر باشد و عم که برادر علاتی پدر باشد
اولی است از پس بران عم که برادر عیانی پدر باشد و پس عم علاتی اولی است از
عم پدر که برادر عیانی جد باشد گفت مالک و هر چیزی که سوال کرده شود ترا از
از میراث عصبه پس هر آئینه حکم وی برین سوال است یا دکن نصب متونی را
و نصب کسی که نزاع کرده می شود با تو در وارث بودن او و عصبات پس اگر یافتی

کسی را از ایشان که برمی خورد با متوفی بسوی پدری که بر نمی خورد با متوفی هیچ کس
از ایشان بسوی پدری که فرود تر از آن باشد پس مقرر کن میراث او را بر
همان شخص که برمی خورد با متوفی بسوی پدر فرود تر بجز کسی که برمی خورد با او بسوی
پدری که بالاتر از وی باشد پس اگر یافتی همه ایشان را که برمی خورد با متوفی
بسوی یک پدر که جمع می کنند همه ایشان را پس بین نزدیک ترین ایشان را در
نصب اگر چه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز دور تر از وی اگر چه دور تر
اعیانی باشد و اگر یافتی ایشان را برابر می رسند در نصب به یک عدد تا آنکه بخواهد
با نصب متوفی همه یک جا باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان اعیانی پس بکن
میراث را میان ایشان علی السویه و اگر باشد والد بعد از ایشان برادر اعیانی
پدر متوفی و غیر وی خیرین نیست که والد او برادر علاتی پدرست پس هر آئینه میراث
پسران اعیانی راست بجز پسران علاتی و این حکم بسبب آن است که حق تعالی
فرموده و اولوالا رحام بعضهم اولی بعض فی کتاب الله گفت مالک و جده که پدر پدر
اولی است از پسران برادران عینی و اولی است از عم که برادر عینی پدرست میراث
و پسر برادر اعیانی اولی است از جد بولای موالی انتهى کلام و در بعضی گفته اند این
وزوج در هیچ حال محجوب نمی شوند بجز حرام و ابن الابن حاجب نمی شود
الابن صلب و ابن الابن که اقرب باشد از وی و اصحاب فروع مستقره مثل
ابوین و بنتین و حاجب جد نمی شود الا کسی که متوسط باشد میان او و میان میت
مانند اب یا اب الاب و حاجب اخ لا بوین نمی شود الا اب و ابن و ابن لابن
و حاجب بلخ الاب نمی شود الا این جماعه که گفته شد و اخ الابوین نیز حاجب
لام می شود اب و جد و ولد و ولد ابن و ابن الاخ لا بوین حاجب و شش کس
می باشند اب و جد و ابن و ابن الابن و اخ الابوین و اخ لاب و ابن الاخ
لا حاجب و می شوند این شش کس و ابن الاخ لا بوین نیز و عم الابوین حاجب او
می شوند این هفت کس و ابن الاخ لاب نیز و عم لا حاجب و می شوند این هشت کس

و عم لابون نیز و این عم لابون حاجب اومی شوند این نه کس و عم لاب نیز و این عم
 لاب حاجب اومی شوند این ده کس و این عم لابون نیز و مستحق را حاجب می شود
 عصبه نسب و بنت و ام و ز و ج و بیچ حال محبوب بنی شوند و بنت الا این محبوب
 می کند این و دو بنت صلب وقتی که همراه کسی نباشد که وی را عصبه بالغیر سازد
 مانند اخ یا این عم که در مرتبه او باشد و جد و ام حاجب بنی شوند الا ام و جد و اب
 حاجب او بنی شود الا اب و ام و قرنی از هر جهت حاجب بعدی می شود و از همان
 جهت و قرنی از جهت ام حاجب بعدی می باشد از جهت اب مانند ام نسبت
 ام ام اب و قرنی از جهت اب آیا حاجب بعدی از جهت ام می شود یا نه و دو
 قول آمده و تحت از جهت سه گانه مانند اخ هیات سه گانه است و در حجت اخ
 لاب حاجب ایشان نیز می شوند و تحت لابون و معتقه مانند معتق هست در
 حجب و هر عصبه حاجب اومی باشد اصحاب فروع مستغرقه انتی و حن

اسامة بن زيد رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا
 يرث المسلم الكافر و ارثني گردد و مسلمان کافر را و لا الكافر المسلم و نه وارث
 شود کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث است و این اجماع است
 فخر الشوكاني و در سبل گفته مفاد حدیث مذہب جماعت است و مروی است
 خلاف آن از معاذ و معاویہ مسروق و سعید بن المسیب ابراہیم نخعی و اسحق و گفته
 و ارث می شود مسلمان از کافر نه کافر از مسلمان و باین رفته است مالک و
 احتجاج ایشان بحدیث معاذ است که وی شنید آنحضرت را می فرمود الا سلام یثیب
 و لا ینقص اخیه ابوداود و صحیح الحاکم و مسند در روایت کرده که خصوصت کردند بسوی
 معاذ و برادر که یکی مسلم بود و دیگر یهودی و مرد پدر آن هر دو پس گرفت پس وی
 یهودی میراث پدر خود و منازعت کرد در آن پس دیگر مسلم معاذ را وارث گردانید
 و ابن ابی شیبہ از طریق عبد الله بن نفل آورد که وی گفت ندیدم حکمی بهتر از حکم
 معاویہ که وارث می شود اهل کتاب را و ارث نمی شوند آنها را چنانکه جلال است

ما را صلاح با ایشان نه ایشان را با ما و جواب داده اند جمهور تا آنکه حدیث منیه
 نص است در منع توریت و نیست در حدیث معاذ دلالت بر خصوصیت بلکه
 در آن اخبار است تا آنکه دین اسلام افزون شود بر سایر ادیان و همیشه در باشد
 و نقصان نه پذیرد و مؤید جمهور است روایت بخاری و غیره باین لفظ است
 برای ما عقل از خانه ما و سایر ازیرا که عقل و طالب هر دو کافر بودند و مدینه طایفه
 و اخرج اصحاب السنن و اخرج ابن تیمیة فی المنقحی فادعی ان مسلما لم یکنذا
 ابن الاثیر ان النسائی لم یخرج و در نیل الاوطار زیر حدیث باب گفته ام
 آن است که احادیث باب حاکم اند تا آنکه وارث نمی شود مسلم کافر را بر حق
 در آن که حربی باشد یا ذمی یا مرتد و قبول نمی کنند تخصیص مگر بدلیل و قوما ذر
 معاویه و غیره با اجتهاد و صادم عموم قول اوست صلی الله علیه و سلم و تا دم
 فعل و تقریر وی صلی الله علیه و سلم انتقی و عن ابن مسعود رضی الله عنه
 فی بنت و بنت ابن و اخت روایت است از ابن مسعود در مرد و وفات
 یافت و دختر و دختر پسر و خواهر بگذشت هر کدام چه می رسد گفت فقهی
 صلی الله علیه و سلم پس حکم کرد آنحضرت للابنة النصف مرد و بنت
 و لابنة الابن السدس و مرد و دختر پسر اسدس است تکملة الثلثین است
 تمام و کمال گردانیدن در ثلث یعنی حق بقیین در ثلث بود چون بنصف
 یافت سدس دیگر برای بنت ابن باشد و ما بقی فللاخت و چیزی بقی ماند
 که ثلث است برای خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بگردانیت را
 باینات عصبه جمهور علما برین اند در سبل گفته در حدیث دلالت است بر آیه با دختر
 و دختر پسر عصبه است داده شود بقیه میراث بوی و این اجماع است بر آنست
 باینات عصبه اند و ابو موسی فتوی داده بود که خواهر از نصف است بعد از
 گفت که ابن مسعود از این مسئله پرسش ابن مسعود درین باب حکم بقضا حضرت
 کرد ابو موسی گفت پسر سید مرا داد که این عالم دانا در میان شما سید است

اللاوطار زیاد کرده که این وقت رجوع ابو موسی بقول بن مسعود در این مقام
 را که ابو موسی در وقت سوال امیر بود بر کوفه و سلمان بن ربیعہ قضای اسباب
 ت و امارت ابو موسی بر کوفه در ولایت عثمان بود این بطل گفته ازین قضیه
 بمان کرد این معنی که عالم را می رسد که اجتهاد کند وقتی که گمان شود که درین
 فیض نیست و ترک کند جواب را تا بحث از فیض و این که محبت نزد نافع منت
 نه و رجوع بسوی آن واجب و گفت نیست خلاف در آنچه روایت کرد
 مسعود میان فہما ابن عبد البر گفته خلاف نکرد در آن مگر ابو موسی و سلمان و
 ی رجوع نمود و شاید که سلمان ہم رجوع کرده باشد و صحبت سلمان اختلاف است
 البخاری و مسلم ایضا و احمد و ابو داؤد و الترمذی و ابن ماجہ و الحاکم من

جہ و عن عبد الله بن عمرو رضي الله عنه قال قال رسول الله ﷺ
 و سلم لا يتوارث اهل ملتین گفت فرمود آنحضرت و ارث نشوند از
 یکدیگر اہل دو دین و در روایتی لفظ شتی آمد یعنی دو دین مختلف بہ کفر یا کفر و اسلام
 یہودی و نصرانی یا مسلم و مشرک جمہور گویند مراد بملتین کفر و اسلام است
 نہ حدیث لا یرث المسلم الکافر باشد و توارث ملل کفر بعض ایشان از بعض
 شاست و قائل نیست بعموم حدیث ہمہ ملل را مگر از اجماعی کذا فی سبیل و مالک
 شوکانی در شرح مختصر گفته خلاف است در توارث ملل کفریہ مختلفہ و عموم حدیث
 مروی واجب مقتضی عدم توارث است انتہی در نیل الاوطار گفته حمل کرده اند
 جدی الملتین ابراہیم و آخر را بر کفر و بعد این حمل مخفی نیست و در میراث
 موال است انتہی و حدیث مخصوص قرآن است در قول وی یؤتیکم اللہ فی
 الم نیرا کہ این آیه عام است در اولاد پس ولد کافر مخصوص باشد از ان بہ عدم
 از پدر مسلم و قرآن مخصوص می شود بخبر آحاد چنانکہ در اصول مقرر شدہ رواہ احمد
 و بیۃ الا الترمذی روایت کرد این حدیث را احمد و ابو داؤد و سنائی و
 ابی مگر ترمذی کہ وی آن را از حدیث جابر آورده نہ از حدیث ابن عمر و سکین

در سندش ابن ابی لیلی است و سند ابی داود و فیاه و عمر و بن شعیب صحیح و رواه القاسمی
و ابن السکون ابن جابر من حدیث ابن عمر و واضحه البزار من حدیث ابی سلمه عن ابی هریرة
بنفط لاثرت که من مله و در روی عمر بن راشد منفوت بدان میوه لیسین که حدیث و اخراج
الحاکم بلفظ اسامة و روایت کرد حاکم آن بلفظ اسامة یعنی لایزال المسلم الکافر انما وقد
تقدم و روی النسائی حدیث اسامة بهذا اللفظ و روایت کرد نسائی و هم حاکم و
دارقطنی حدیث اسامة را همین لفظ که مذکور شد و دارقطنی گفته این لفظ و حدیث اسامة
غیر محفوظ است و و هم عبد الحق فعزاه الی سلیم و حسن عثمان بن حصین رضی الله عنه
قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه و سلمه گفت عمران آمد مردی نزد آنحضرت
فقال ان ابنی مات فالی من هدیاته پس گفت آن مرد بدرستی که پسر من یعنی
نسیه ام بمرد پس چه می رسد مرا از میراث وی فقال لك السدس پس گفت آنحضرت
مراست سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت داد آن مرد و برگشت خوانند آنحضرت
او را فقال لك سدس اخر پس گفت و تراست یک سدس دیگر فلما ولی دعاه
فقال ان السدس الاخر طهه پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را
و گفت بدرستی که سدس دیگر غرض است مرا که انیت از تقصیب کرده زیرا که زائد است بر
اصل و فرضیه که متغیر نمی شود و این سکه را چنین تصویر کرده اند که مردی و دو دختر گذشت
و این سائل را گذاشت که جدست پس دو دختر را دو ثلث رسید باقی ماند ثلث پس
دفع کرد سدس را بسوی او و فرض و سدس دیگر را بجهت تقصیب و یکبارگی ثلث باقی
را بسوی ندا و تا تو هم نشود که فرض او ثلث است در نیل الاوطار گفته صحابا اختلاف طویل
کرده اند در جد و در نجاریت تعلیقا از عمر و علی و زید بن ثابت و ابن مسعود در جد و قضایا
مختلفه و یقینی درین باب آثار کشیده کرده و خطابی در غریب با سناد صحیح از محمد بن سیرین
آورده که گفت پرسیدم عقیده را از جد گفت چه کاری کنی تو با جد یا دوام در آن از
عمر یک صد حکم که بعضی آن مخالف بعضی است بعد خطابی برین انکار شده اند کرده
سابقه الی ذلک بن قتیبة مصنف گفته این محمول بر سبانه است کما حکمی ذلک البزار

ابن عباس جدر را بچوب راسته کمار و الهیهی عنه وعن غیر انتقی گویم مرد بغیر ابوبکر
 و عمر و عثمان نزد رجبه بالغه گفته و این اولی ترا قوال است نزد من یعنی داشتن جدر
 در حکم پدر انتقی و هم بقی از طریق شعبی آورده که راسی ابوبکر و عمر آن بود که جدر او است
 از اخ و کرده می داشت عمر کلام در آن و از علی روایت کرده که وی تشبیه او جدر را
 ببحر و نه کبیر و پدر را بخلیج ماخوذ از آن وسیت و اخوه او را بدو ساقیه ممتده از خلیج و
 ساقیه بسوی ساقیه اقرب از پوست بسوی بحر بنی بینی که چون یکی ازین دو ساقیه
 مسدود شود آن دیگر آب خود را باز دارد و به دریا باز گردد و زید بن ثابت انصاری
 جدر را تشبیه بساق شجر و اصل آن داده و پدر را بجای شاخ از آن نهاده و اخوه
 را مانند دو شاخ که ازین یک شاخ برآمده اند گردانیده و گفته یکی ازین دو شاخ
 نزدیک تر است بسوی شاخ دیگر نسبت باصل شجر بنی بینی که چون بریده شود یکی
 ازین دو شاخ استقصا کند آن شاخ دیگر آنچه استقصا می کرد شاخ مقطوع
 و رجوع نکند بسوی ساق بگذارد و الهیهی در رواه الحاکم بغیر هذا سیاق و اخره ابن جریر
 فی الاحکام من طریق اسماعیل القاضی عن اسمعیل بن ابی اویس عن ابی الزناد عن ابی سیمه
 عن خارجة بن زید بن ثابت عن ابی انتقی حاصل آن است که جدر حق سد است
 بدلیل و چون زیاده رود بسو او پس آن طعم است نه سهم مفروض و می این بر تقدیر است
 که با وی سقط نباشد و اگر باشد مثل پدر پس او را هیچ نمی رسد و همچنین اگر با وی
 کسی است که جدر سقط او است پس همه میراث بجد رسد و مصنفی گفته نزدیک
 ابو حنیفه جدر یعنی پدر پدر ساقه می کند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر است اگر پدر
 نباشد بگرد رسد و مسئله آنکه مادر را با وجود پدر ثلث مابقی بود و با وجود ثلث
 تمام مال خواهد بود و سهم آن است که مادر پدر را با وجود پدر ساقه است و با وجود جدر
 ساقه نیست انتقی در او احمدا و الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و سنائی و ابن ماجه
 و صحیح الترمذی یعنی گفت نه احادیث حسن صحیح و هو من روایت الحسن المصری
 عن عمران و این حدیث از روایت حسن بصری از عمر است و قیل و گفته شد

و القائل علی بن المدینی و ابو حاتم الرازی و غیره تا اند که یصح منه بدستیکه حسن
 از عمران سماعت نذر و درین باب است از حسن که عمر پسر سید از فریضیه آنحضرت
 در جد پس است و معقل بن سید الرزنی و گفت حکم کرد در آن رسول خدا گفت چه
 حکم کرد گفت سدس گفت همراه کدام گفت بنی و ائم عمر گفت چون ندانی مغنی نیستی
 رواه احمد و ابوداود و النسائی و ابن ماجه و سندش منقطع است زیرا که حسن بصری
 ادراک سمع از عمر کرده بهجت آنکه ولادت او در سنه سبت و یک است و شهادت عمر
 در سنه سبت و سه یا چهار سبت و ابو حاتم رازی گفته صحیح نشد سماع حسن از معقل بن
 سیاحال آنکه بخاری و مسلم و صحیح خود حدیث حسن از معقل روایت کرده اند و حسن

ابن بریدة عن ابیه رضی الله عنه و هو بریدة بن الحضیب صحابی مشهور ان
 النبی صلی الله علیه و سلم جعل للجدۃ السدس بدستیکه گردانید آنحضرت
 مرجه را ششم حصه اذالم یکن دو و نیم اقام وقتی که باشد پیش وی مادر و اگر
 باشد حاجب گردد او را حدیث میل است بر آن که میراث جد سدس است بر است
 که مادر پدر باشد یا مادر و مشترک اند در آن دو جده و زیاده از دو و قد نقل محمد
 بن نصر من اصحاب الشافعی اتفاق اصحابه و اتابعین علی ذلک حکمی ذلک عنه
 البیهقی و این وقتی است که برابر شوند و برابر است ام الام و ام الاب نیست فصل
 میان هر دو پس اگر مختلف شوند ساقط شود البعد از هر دو جهت باقرب و ساقط نمی کند
 آنها را اگر ام و پدر ساقط جدات است از جهت خود و مادر از هر دو جهت و هر جده که
 درج کند اب را در میان دو ام و ام را در میان دو اب پس وی ساقط است مثال
 اول ام اب است که میان او و میان میت اب است و مثال ثانی ام اب ام اب است
 و مالک در موطا گفته نیست میراث هیچ یک را از جدات گریزی دو جده زیرا که رسیده است
 مرا که وارث ساخت آنحضرت جده را بعد پسر سید ابوبکر صحابه را از حکم جده و چون
 ساخت سدس برای او بعد آمده جده دیگر نزد عمر وی گفت زیاده کننده نیستم و در وقت
 خدا چیزی را پس اگر جمع شود یا شاهر دو پس سدس میان شماست و هر که ام را

از شما که تنها باشد همان یک سدس است گفت مالک بعد ازین نداشتیم هیچ یک
 را که وارث ساخته باشد و وجهه را از ابتدای سلام تا امر و زانتهی قاضی حسین
 گفته جده که نزد ابو بکر آمده بود ام الملام بود و آنکه نزد عمر آمده ام الملام بود و فی روایت
 ابن ماجه ما یل له و درین باب است از قبضه بن ذویب از ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه نزد واحد و ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و ابن جابر و حاکم صحیح مصنف
 گفته شدش صحیح است بنا بر تفرقه رجال ماصورنش مرسل است زیرا که سماع قبضه از
 صدیق غیر صحیح است و نیست ممکن حضور او قصه را قال ابن عبد البر و اه ابو داود
 و النسائی و صححه ابن السکن و ابن خزيمة و ابن الجارود و در سندش عبدالله
 عثکی است و وی مختلف فیه است و قال ابن عدی و وثقه ابو حاتم و حسن
 المقدم بن معدی کرب صحابی است معدود در اهل شام رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت فرمود آنحضرت هر که گذشت
 مالی پس آن مرورفته او راست و من وارث کسی ام که نیست وارث او را خون بها
 و هم از وی و وارث شوم و الحال وارث من لا وارث له برادر او وارث کسی است
 که نیست وارث مراد از اصحاب فرائض و عصبیات و خال و خاله از ذوی الارحام
 پس وارث می شود خال مال آن کس را که نیست وارث مراد و خلاص می گردانند
 اسیر او را خون بهای و به از جانب وی و وارث می شود مراد از اخراج احمد
 و الاربعة سوی التزمذی یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه استدلال کرده اند
 باین حدیث و آنچه در معنی اوست بر آن که خال از جمله ورثه است ترمذی گفته نقل
 کرده اند صحابه پس بعضی خال و خاله و عمه او وارث گردانیدند و باین رفته اند اکثر
 اهل علم در توریث ذوی الارحام و اما زید بن ثابت پس وارث نگردانید ایشان را
 بلکه میراث داخل بیت المال ساخت انتهی و محکی است توریث ذوی الارحام
 از علی علیه السلام و ابن مسعود و ابی الدرداء و شعبی و مسروق و محمد بن حنفیه و ثقفی و
 ثوری و حسن بن صالح و ابی نعیم و یحیی بن آدم و قاسم بن سلام و ابی حنفیه و اسحق

حسن بن زیاد وقتی که نباشد با ایشان یکی از عصبه و ذوی السهام و باین گفته اند
 فقهای عراق و کوفه و بصره و غیرهم و یکی است از زید بن ثابت و زهری و محمول و
 مالک و شافعی که نیست میراث مرا ایشان را و باین قائل اند فقهای حجاز احتجاج
 اولین بحديث باب وافی معناه است و معبودم قوله تعالى و اولوا الارحام بعضهم اولی
 ببعض و قوله تعالى للرجال نصيب مما ترک الوالدان و الاقربون و للنساء نصيب مما ترک
 الوالدان و الاقربون ولفظ رجال و نساء باقربین شامل ایشان است و در سبیل
 مدعی تخصیص است و جواب داده اند دیگران که عمو مات کتاب محتمل است و بعضی
 از ان منوخ و درین حادثه مقال است و جواب می دهند ازین جواب بآنکه دعوی
 احتمال اگر از برای عموم است قاصد در دلیل نیست و الا تسلیم بطلان استدلال بهر
 دلیل عام باشد و این باطل است و اگر برای مرد دیگر است آن چیست و حادثه مذکور
 بعضی از ائمه تصحیح و بعضی تحسین کرده اند و در انتهاض مجموع آن مرا استدلال اشک
 نیست اگر چه وارد منتقض نباشد و نمایه استدلال بر ابطال میراث ذوی الاحرام این
 حدیث است که آنحضرت فرمود سالت الله عزوجل میراث العمه و الخاله فأنانی ان
 لا میراث لهما اخرجه بود او ذی المرایل و الدارقطنی من طریق الدراوردی عن زید بن
 اسلم عن عطاء مرسله و اخرجه البستانی من مرسل زید بن اسلم و جوابش آن است که مرسل
 حجت قائم نمی شود و حاکم آن را در مستدرک موصول گردانیده از حدیث ابی سعید و
 طبرانی و جوابش آن است که اسناد حاکم ضعیف است و در اسناد طبرانی محمد بن سمارت
 مخزومی است و هم طبرانی آن موصول نموده از حدیث ابی هریرة و جوابش آن است
 که سندش ضعیف است در روی مسنده بن سعید باهلی است گفته اند هم حاکم آن از حدیث
 ابن عمر موصول کرده و تصحیح نموده اما در سندش عبد الله بن جعفر مرینی ضعیف است و
 روایت کرده است حاکم برای او شامی از حدیث شریک بن عبد الله بن ابی نضر
 عن الحارث بن عبد رفقا و در سندش سلیمان بن داود و شاذکونی است و در
 متروک است و دارقطنی آن را بوجه دیگر از شریک آورده و آن مرسل است و بهمه

این طریق محبت قائم نمی شود و بر فرض صلاحتش برای آتجاج وارد اند در خاله
عمه پس غایتش آنست که این هر دو را میراث نباشد و این تسلیم ابطال میراث
ذوی الارحام نیست با آنکه گفته اند که مراد بقوله لا میراث اما آنست که میراث
مقتدر نیست و موید ثبوت میراث ذوی الارحام است آنچه باید در باب میراث
ابن الملائعنه که آنحضرت میراث او را برای ورثه ملاعننه بعد از وی گردانیده و آنها
ارحام وی هستند نه غیر و در حدیث ابی موسی است نزد ابوداؤد که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود این اخت القوم منهم و اخرج النساء من حدیث انس بلفظ من القوم
من ذری و مختصر من گفته و قد اخرج البخاری و مسلم و النسائی و الترمذی قوله صلی الله
علیه وسلم این اخت القوم منهم مختصر و مطولاً در نیل الاوطار گفته و از اجوبه متفسه است
قول ابن العربی که مراد بنجال سلطان است و آنکه گویند که قول وی صلی الله علیه وسلم
انخال وارث من لا وارث له دال بر آنست که وارث نیست جوابش آنست که
مراد لا وارث له سواه است و نظیر این ترکیب در کلام عرب بسیار است آنکه محل نزاع
اثبات میراث برای اوست و آنحضرت آنرا برای وی ثابت کرده و هو المطلوب تنی
و حسنه ابو زرعة الرازی و صححه الحاکم و ابن حبان و اعلمه البیهقی با خط
و نقل عن یحیی بن یحیی انه کان یقول لیس فی حدیث قوی در سبل گفته در رو
دلیل است بر توریث خال نزد عدم عصبه و ذی السهام پس هر که گذشت عمه و
خاله نیست و او را وارث سواي ایشان باشد عمه را و ثلث و خاله را یک ثلث انتقی
و عن ابی امامة بن سہل قال کتب عمرو بن الخطاب بنی السد عنہ الی
ابی عبیدة بن الجراح ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت ابوامامه
مردی تیر انداخت مردی را پس کشت او را و میت او را وارث مگر خال پس نوشت
درین باب ابو عبیدة بسوی عمر بن خطاب نوشت عمر در جواب آن بسوی ابو عبیدة که فرمود
آنحضرت الله و رسوله ولی من لا ولی له خدا و رسول متولی کسی اند که نیست متولی
مراد است ولی آنکه کار کسی بر بخود گیر پس وارث می شوند مال او را و خلاص می گردانند

اسبیر اور ابی فذیه و اذن و الخال و ادرث من لا و ادرث له و برادر و ادرث
 کسی است که نیست اور و ادرث و این حدیث را در قول کسی است که می گوید مراد
 بخال در حدیث مقدم سلطان است زیرا که اگر همین مراد می بود می گفت و ادرث
 من لا و ادرث له و در حدیث ابو داود است و صحیح ابن حبان که انا و ادرث من لا و ادرث له
 عقل عنه و ارنه و جمع میان این حدیث و حدیث مقدم و حدیث ابی امامه که دال اند
 بر ثبوت سیرت برای خال در صورت نبودن و ادرث دیگر باین طریق است که مراد از
 صلی الله علیه و سلم آن است که وی صلی الله علیه و سلم و ادرث کسی است که نیست و ادرث
 اورادر جمع جهات از عصبیات و ذوی السهام و خال و مراد از ادرث وی صلی الله
 علیه و سلم آنست که وی خال را در صلاح مسلمین می گرداند و نمی باشد مال برای بیت المال
 مگر زود عدم بگمان از خال و غیره حاصل آنکه ذوی الارحام که خال بهم می انباشت
 اقدام اند بر بیت المال شوکانی در شرح مختصر گفته صحابه من بعد هم درین باب
 اختلاف کرده اند مذہب جمہور تواریث ایشان است و این دلہ چنانکہ مفید تواریث اند
 همچنان افادہ تقدیم ایشان بر بیت المال بهم می کنند و احادیث دیگر از عائشہ و غیره
 مؤید است و آیه ذوی الارحام محکم است منفع شد بوی آنچه بود از سیرت برین
 انتہی یعنی در عرب عادت بود که بیکدیگر گویند می خوردند و می گفتند که خون تو خون
 من است و صلح تو صلح من و جنگ تو جنگ من و و ادرث تو و ادرث من پس این حکم
 بآیه مواریث منفع شد رواه احمد و الاربعه نسوی ابی داود سی

ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حسنہ الترمذی و صحیحہ ابن حبان و آخره
 بهذا اللفظ من حدیث عائشہ الترمذی و النسائی و الدارقطنی و حسنہ الترمذی و اعلم
 الدارقطنی بالاضطراب و اخرجه عبد الرزاق عن رجل من اهل المدینة و اخرجه العقيلي
 ابن عساکر عن ابی الدرداء و اخرجه ابن النجار عن ابی ہریرۃ کلہا مرفوعہ و

حاجا بر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم اذا استعمل المؤمن و
 و ادرث چون آواز کند کورک یعنی در وقت زائیدن و بید و ادرث گردانید شود

بر دوازدهت بودن استهلال دلیل حیات و اگر دلیل دیگر جز آواز بر حیات یافته شود
 نیز همین حکم دارد پس اگر مرد شخصی و وارث او در شکمست موقوف و بسته شود و از
 جهت او میراث اگر زنده بر آید و وارث گردد و از وی بوارثان وی انتقال یابد
 و گرنه برای باقی ورثه باشد شوکانی در شرح مختصر گفته خلاف نیست در میان
 اهل علم در اعتبار استهلال در ارث و مراد به استهلال صدور چیز نیست که دال باشد
 بر حیات از آواز و بجا ماندن آن حتی در سبب السلام گفته مروی است در تفسیر استهلال
 حدیث مرفوع ضعیف که الاستهلال العطاس اخرجه البزار و ابن الاثیر گفته استهل المولود
 اذ اقبل عن ولادته و هو كناية عن ولادته حیوان لم يستهل بل وجدت منه اشارة
 علی حیاته و حدیث دلیل است بر آن که چون استهلال کند سقط ثابت شود و در حکم
 غیر وی در وارث شدن بر نفس است بروی سایر احکام از غسل و تکفین و صیوة
 جنازه بر آن لازم می آید از قتل وی تو و یا دیت و اختلاف کرده اند و بر آن که آیا
 کافی است در اخبار با استهلال یک عدله یا دو عدله یا چهار اخیر قول شافعی است در این
 خلاف جاری است و در همه آنچه تعلق دارد و بوارث زنان و افاده کرد
 مفهوم حدیث که چون آواز نکند حکم به حیاتش نکنند و ثابت نشود او را از
 احکام مذکوره هیچ شے سما و اه ابو داؤد و الدارمی نحوه و صحیح ابن
 حبان و درین باب حدیث است از ابو هریره نزد ابوداؤد و در سندش
 محمد بن اسحق است و در وی مقالی معروف است اما از ابن حبان
 تصحیحش مروی است و از مسور بن مخزوم و جابر نزد ترمذی و نسائی و ابن ماجه
 و بهقی و در سندش اسمعیل بن مسلم است و او ضعیف است ترمذی گفته
 مرویست مرفوعاً و اصح وقت او است و به جزم النسائی و گفت دارقطنی
 در علل صحیح نیست رفع او و لفظ وی این است که چون آواز کند سقط نماز
 گزارده شود بروی و وارث گردد و اخرجه احمد و ایضاً فی مسنده بروایت
 ابنه عبد الله و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جله

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس للقاتل من الميراث شيء
 نیست میراث را از میراث مقتول چیزی برابرست که قتل عمد باشد یا خطا و باید
 رفته اند شافعی و ابو حنیفه و اصحاب وی و اکثر اهل علم گفته اند و ارث مال
 می شود و و ارث دیت و مالک و غنی گفته که قاتل خطا و ارث مال می شود و
 دیت شوکانی گفته و لا یخفی ان التخصیص لا یقبل الدلیل انتهى و در سبیل گفته و علم تقیم
 لهم دلیل ما یضرب علی هذه التفرقة بلکه بهیچ از خلاص آورده که مردی سنگ انداخت
 و رسید مادر او را پس برادر این مرد خواست که تضییع خود از میراث او بستاند
 برادرانش گفتند ترا حق نیست مرافعه بسوی علی رضی الله عنه کردند علی فرمود حق تو
 از میراث وی حججست و بروی دیت لازم کرده و از میراث هیچ نداده و نیز وی از
 جابر بن زید آورده که هر مرد که بکشد مردی را یا زنی را عمد یا خطا از آنهاست که
 و ارث می شود و آنها را پس نیست او را میراث از آن هر دو و هر زن که بکشد مردی یا
 زنی را عمد یا خطا پس نیست او را میراث از آن هر دو و اگر این قتل عمد باشد خودست
 مگر آنکه اولیای مقتول معاف کنند پس اگر عفو کردند پس نیست میراث او را از دیت
 و مال وی باین حکم که در عمر بن الخطاب و علی و شریح و غیر ایشان از قضات
 مسلمین و بهیچ درین باب اثری از عمر و ابن عباس و غیر آنها آورده که همه معنی عدم
 میراث برای قاتل اند مطلقاً و ایه النساء و اعداء الدار قطنی و قیاه ابن عبد البر
 و ترجمه وی در کتاب اتحاف النبلا نوشته ایم و اعداء النساء و الصواب وقفه
 علی عمر بن شعیب عن ابي بن جده و درین باب است از عمر قال سمعت النبی صلی الله
 علیه وسلم یقول لیس لقاتل میراث رواه مالک فی الموطا و احمد و ابن قتیبه و الشافعی
 و عبد الرزاق و البیهقی و یحیی بن القطیف قال البیهقی و رواه محمد بن ریشد عن سلیمان بن
 موسی عن عمر و المذكور مرفوعاً و کذا اخرجه النسائی من وجه آخر عن عمر و قال انه خطا
 و اخرجه الدارقطنی و ابن قتیبه من وجه آخر عن عمر ایضا و درین باب است از ابن عباس
 نزد دارقطنی بلغظ لا یرث القاتل شیئاً و در سندش بیشتر بن مسلم است و و

ضعیف است و هم از ابن عباس است نزد یقی بلفظ من قتل قتیلا فانه لا یرثه
 وان لم یکن له وارث غیره و فی لفظ وان کان والدہ او ولدہ و در سندش عمر و
 بن برق است و وی ضعیف است و از ابی هریره است نزد ترمذی ابن ماجه
 بلفظ القاتل لا یرث و در سندش احمد بن عبد الله بن ابی فروه است و کذا احمد و غیره
 و اخرجه النسائی فی السنن الکبری و قال الحق متروک و عن ابی بکر بن ابی شیبہ
 بن ابی کثیر الأشجعی عند الطبرانی فی مقصده و انه قتل امرأته خطأ فقال النبی صلی الله
 علیه وسلم اعقلها ولا ترثها و عن عدی الجذامی نحوه اخرجه الخطابی الی غیر ذلک
 من الاخبار کسبل السلام گفته و الحدیث له شواهد کثیرة لا یقصر عن اعلان مجموعها انقی
 و عن عبد بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله
 علیه وسلم یقول ما اخرج الوالد او الولد فمحو عصبته من کان گفت
 عمر شنیدم آنحضرت را می فرمود چیزی که فراهم کرد آن را پدر و پسر پس آن بر آ
 عصبه اوست هر که باشد مراد از فراهم کرده پدر و پسر چیز نیست که مستحق آن نباشند
 از حقوق که آن میراث عصبی باشد در حدیث و فضل است و دلالت است بر آنکه
 و لا میراث نمی شود و در وی خلاف است و ظاهری شود فائده خلاف در صورتیکه
 آزاد کرد مردی غلامی را پسر برادر آن فرد و گذشت دو برادر یا دو پسر بعد از برادر
 یکی از دو پسر و گذشت پسر یکی یا بر یکی از دو برادر و گذشت پسر یکی پس بر قول
 بتوارث میراث او در میان ابن و ابن الابن یا اخ و ابن الاخ باشد و بر قول
 بعد م توارث تنها برای ابن باشد رواه ابو داود و النسائی مسند او مرسل و ابن ماجه
 و صحیح ابن المدینی و ابن عبد البر و در متقی لابن تیمیه است قد روی عن عمرو
 عثمان و علی و زید و ابن مسعود أنهم قالوا الولاء للکبر فمذا الذی نذهب الیه و هو قول
 اکثر الناس فیما بلغنا انتهى و اخرجه ایضا عبد الرزاق و البیهقی و سعید بن منصور و عن
 عبد الله بن عمرو رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
 سلم الولاء لکلمة النسب لا لیباع ولا یوهب و لا یتیم و لا یسقط و لا یجوز ان

که فروخته نمی شود و بخشیده نمی شود یعنی شخصی به حق خود و لا دارد پس بفروشد یا بخشد
آن حق را به دیگری این جابر نیست زیرا که ولای مال نیست که بیع و هبه آن شود و سایر
تملیکات از ضرر و وصیت بر آن قیاس کرده شده اند زیرا که آنحضرت و ائمه اطهار
گردانیده و نسب منتقل نمی شود بعضی و نه بغیر عرض پس کتاب و لا بیع و هبه
نمی تواند شد و باین رفته اند جمهور علما از سلف و خلف و مالک بیع و لا تجوز کرده و این
باطال گفته آمده است جواز آن از عثمان عروه و جواز هبه آن از سمیونه و انکار کرطابن سعد
بر آن در زمانه عثمان و گفت آیمی فروشد یکی از شما نسب خود را خرج عمت
عبد الرزاق و از علی آمده که لولا شعبة من النسب از جابر آمده که وی انکار کرد بیع و هبه
و لا را و کذا عن ابن عمر و ابن عباس و سندش صحیح است شوکانی گفته بعضی تجویز کرده اند
نوی گوید شاید این حدیث باین بعضی نرسیده و الا با وجود آن حکم بخلاف آن چه
مستمی کرد و راه الحاکم من طریق الشافعی عن محمد بن الحسن عن ابی یوسف
روایت کرده است این حدیث را حاکم از طریق شافعی از محمد بن حسن شیبانی
شاگرد امام اعظم نغان بن ثابت کوفی از قاضی القضاة ابو یوسف یعقوب صاحب حلیفه
رحمهم الله تعالی و تراجم این هر چهار بزرگ در کتاب اتحاف النبلا ذکر کرده ایم و درین
دلالت است بر آن که شافعی را ملذست بود و او را به یعقوب و او را بای حلیفه
و صححه ابن حبان و احله البیهقی و صحیح گفت آن را ابن حبان و احلال کردن آن را
به یقی در سبیل گفته علما در طریق این حدیث و صحت و عدم صحت وی کلام کثیر
و در کتاب البیع گذشته انتهی گوئیم و درین باب حدیثی است در نیل الاوطار گفته و
حدیث باب مغنی است از همه زیرا که حدیث صحیح است و ابو نعیم طرق آنرا از نجا کس
از اصحاب عبدالمدین و نیا جمع کرده و ابو جعفر طبری در تهذیب روایتش ننوده و
طبرانی در کبیر آورده و هم ابو نعیم از حدیث عبدالمدین بن ابی اونی اخراج کرده پس
قول به یقی که با ساندی مروی است که همه اش ضعیف است و جهی ندارد است
و عن ابی قلابه بکسر قاف و تخفیف لام تابعی حلیل است عن انس رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم افرضكم زيد بن ثابت ثابت علمه
 ثنا بعلمه فرائض و موارث زيد بن ثابت ثابت است که کاتب وحی و از اجلای صحابه
 و جامع قرآن در زمان ابوبکر و عثمان بود و این پاره از حدیث طویل است که
 در وی ذکر بیعت کس از صحابه با خصلت خیر مخصه آنها ذکر کرده اند مصنف پاره از این
 که تعلق باب فرائض داشت آورد و آن شهادت نبوت برای زید بن ابی
 و می علم مخاطبین از اصحاب بعلم موارث است و از وی اخذ توان کرد که نزد اختلاف
 درین باب رجوع بسوی وی می باید و لهذا شامی در فرائض بروی اعتماد کرده
 و او را بر غیر او ترجیح داده و تمام این حدیث در روایت ترمذی و نسائی و ابن ماجه نیست
 که عن النبی صلی الله علیه وسلم ارحم منی بائنی ابی بکر و اشد منی دین ابد عمر و اصدقهم
 حیا عثمان و اقر بهم کتاب ابد ابی بن کعب و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و اخرهم
 زید بن ثابت الاوان کل منة اینا و این نهاده الامه ابو عبیده بن الجراح اخرجه احمد
 و ابن حبان و الحاکم و فی لفظه افرض امتی زید بن ثابت و صحبهما ایضا و الا ربعه سو
 ابی داود یعنی ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی یعنی گفت نه احادیث
 حسن صحیح و ابن حبان و الحاکم و اعلی بالادرسال و سماع ابی قلابه از انس صحیح
 لیکن گفته اند که این حدیث از وی نشنیده و ذکر کرده است و اقطنی اختلاف بر ابی
 قلابه در علل و ترجیح داده است وی و بهیچ خطیب در مدح که موصول از ان ذکر کنی
 است و باقی مرسل و ابن الهواق و غیره روایت موصول را ترجیح داده اند و او را
 طریق دیگر است از انس نزد ترمذی و درین باب است از جابر نزد طبرانی و صفیه
 با سند ضعیف و از ابی سعید نزد عقیلی و ضعفا و از ابن عمر نزد ابن علی و در سندش
 کوشش و هو متروک

باب الوصایا

جمع وصیت است بمجموعه یا جمع بهر یک و خطایا جمع خطیه و اطلاق کرده می شود و فعل جمع

و بر بال و غیره که بدان وصیت کرده می شود پس بمعنی مصدر باشد که ایضا درست
و بمعنی مفعول و آن ابرم است و در شرح عبارت از عهد خاص مضاف الی بعد است
عن ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال
ما حق امر مسلم له شیء یبذل ان یوحی فیه نیست حق مرد مسلمان را که بر او را
چیز نیست می بخوابد که وصیت کند در آن مال و معامله با مردم کند ما نافیست بمعنی پس
و حق ابرم است و خبرش ما بعد الا و او را ندست در خبر بنا بر وقوع فصل را بالا و حق در
لغت بمعنی شیئی ثابت است و اطلاق کرده می شود شرعا بر آنچه ثابت می شود بر آن
حکم و حکم ثابت عام است ازین که واجب باشد یا مندوب و اطلاق کرده می شود
بر مباح قبلت پس اگر مقررین باشد بحرف علی و مانند آن ظاهر باشد در وجوب و الا
محتل است کذا فی السبل و وصف به سلم خارج مخرج غالب است پس نیست مفهوم
برای او یا ذروی برای هیچ است تا در انقائش مبادرت نمایند زیرا که مشعر نفی اسلام
از تارک وصیت است و وصیت کافر جائز است فی الجمله و این مندر در آن حکایت
اجماع کرده ببیت الیلتین الا و وصیته حکم بقیه عندی که بسر کند و گذارد و شب
را که آنکه وصیت می نوشته شده است نزد وی یعنی باینکه در شب بر سر گذارد که
وصیت نامه خود را بنویسد و ذکر در شب قیامت مقصود زمان قلیل است لیکن در رو
اشارت است بآنکه اگر یک شب بگذرد باینکه نیست باینکه زیاده بر آن نگذرد و غفلت
نورزد و در روایت بهیقی و ابو عوانه لیلیه اولیلتین آمده و در روایت مسلم و نسائی
نکته لیل مصنف گفته ذکر دو یا سه شب برای رفع حرج از تنجم اشغال است که
احتیاج بسوی ذکر آن دارد پس در این قدر سخت دادند تا محتاج الیه را یا کنند
و اختلاف روایات درین باب ال است باینکه ذکرش برای تقریب است نه تخذیر و
در وی اشارت است بسوی اعتقار زمان بیهوده گویا که سه شب غایت تاخیر است و لهذا
ابن عمر گفت بسر بزم هیچ شبی از آن باز که شنیدم آنحضرت را می فرمود این را که آنکه
وصیت من نزد من است انتهى و این مندر بسند صحیح از نافع آورده که گفت گفته شده

این عمر را در مرض موت او وصیت نمی کنی فرمود اما مال من پس خدا را تا درست مانجه
 می کردم در آن و جمیع میان این هر دو روایت باین طریق است که وی وصیت خود
 نوشته تعاهد آن می کرد و انجا از موصی بی می نمود تا آنکه چون موت روی و فو و آورد
 هیچ شیئی ننمود و نبود که در آن وصیت کند چنانکه لفظ او اما مالی فایده علم ناکنت اصنع منیه
 دلالت دارد بر این جمیع علما گفته اند منسوب نیست که همه شیبای محقره در وصیت نبیند
 و نه انچه جاری است عادت بخرج از آن و وفای بان غنقریب باین حدیث و قوله تعالی
 کتب علیکم اذ حضر احدکم الموت الا یہ استلال کرده اند بر وجوب وصیت و باین کل
 جماعتی از سلف منهم عطا و الزهری و ابو مجلز و طلحه بن مصرف و آخرون حکایت کرده است
 آنرا بهیچ از شافعی در قدیم و باین قائل است اسحق و داود و ابو عوانه اسفراینی و
 ابن جریر و دیگران جمهور گویند مستحب است و این عبدالبر باین عوی اجماع کرده در سیل
 گفته و به مجازنه انتی و در سبل گفته اقرب مذہب ابو ثور است یعنی واجب بر
 کسی است که بروی حق شرعی است و می ترسد که اگر وصیت نمی کند ضائع شود مثل
 و دعیت و دین آدمی یا خدا پس محل وجوب همان شخص باشد که بروی حق است
 مال دارد و ممکن نیست تخلیص او مگر بوصیت و هر که در وی این معنی منتفی باشد بر او
 واجب نیست انتی گویم دلیل جمهور آن است که آیه منوخ است چنانکه در بخاری از
 ابن عباس است که بود مال مروی را و وصیت مروی الدین را پس نسخ کرد خدا از آن هر چه
 دوست داشت و گردانید هر واحد را از ابوبن سدرس و جوابش آن است که منوخ
 وصیت برای والدین و اقارب است که وارث اند نه کسی که وارث نیست و نیست در
 آیه و نه در تفسیر بن عباس قضای نسخ در حق او و جواب جمهور از حدیث باب آن است
 که مراد به حق حرم و احتیاط است زیرا که موت گاهی ناگهان می رسد و فرصت وصیت
 نمی گذارد و مومن را باید که همیشه موت را یاد داشته باشد و از آن غافل نگردد و
 این قول شافعی است و نیز تفسیر امیر بارده موصی دلالت دارد بر عدم وجوب
 و سبب اشکال باقی است بر روایت لایحل لا یحل لمسلم له مال خرجه بن عبدالبر و اطحاوی که

این صریح است در وجوب و گفته اند محتفل که راوی ذکر این لفظ بمعنی کرده باشد
و مراد بلفظی حل ثبوت جواد بمعنی اعم که داخل تحت واجب و مباح و مندوب است
باشد و قائلین وجوب مختلف اند اکثر گویند واجب فی الجملة است و طایفه دوس و قناده و
جابر بن زید گفته واجب برای قرابت است که وارث نمی شوند خاصه مصنف رحم در
فتح الباری گفته حاصلش راجع بسوی قول جمهور است که وصیت غیر واجب است بعینها
و آنچه واجب بعینهاست خروج از حقوق واجب غیر است برابر است که تمییز باشد یا
بوصیت و محل وجوب وصیت عجز از تمییز است یعنی هرگاه که ازان عاجز باشد و اعلام
کنند غیر را بدان از کسانی که ثبوت حق بشهادت آنهاست و اما اگر قادر است یا غیر را
بر آن آگاه ساخته پس خود هیچ وجوب نیست و از مجموع آنچه ذکر کردیم معلوم شد
که وصیت گاهی واجب باشد و گاهی مندوب در حق کسی که از او میسر
کثرت اجر است و مکروه است در عکس آن و مباح است در حق کسی که هر دو
امر روی برابر باشند و محرم است در حق کسی که در وصیت او اضرار باشد
چنانکه از ابن عباس ثابت شده که الاضرار فی الوصیه من الکبار و رواه ابن
منصور موقوفاً بسناد صحیح و رواه النسائی مرفوعاً و رجاله ثقات و استدلال
کرده است قائل ندب بحدیث عائشه رضی الله عنها و در بخاری و غیره که وی
انکار کرد و ازین که وصیت کرده باشد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و گفت متی ادعی و قد مات بین نخری و نخری و نحو آن و جوابش آن است که مراد
لفظی وصیت بخلاف است نه مطلقاً بدلیل آنکه ثابت شده است از وی صلی الله علیه
و سلم وصیت بچند امر مثل نفاق و بیبیه در حدیث عائشه نزد احمد و ابن سعد و ابن
خزیمه و عدم ترک دو دین در خبریه عرب تقیید بعثت اسامه و در صحیح مسلم است از
ابن عباس که وصیت کرد بیه چیز که یکی ازان اجازه و فو دست و نزد احمد و نسائی و
ابن سعد است از انس که بود و غایت وصیت آنحضرت و میکه حاضر شد او را موت
الصلو و مالک و ایما که احادیث درین باب بسیار است شطری صاحب ازان در

فتح الباری مذکور است و شوکانی آنرا در رساله مستقلة جمع نموده و در قول وی در حدیث
مکتوبه جنده دلیل است بر جواز اعطاء برکت است و خطا اگر چه بقتل نبهادت نباشد و محمد
بن نصر که از ائمه شافعیه است این را خاص بوحییت داشته بنا بر ثبوت حدیث بر آن
نه در غیر آن از احکام و بنابر آنکه استحضار شود در بعضی اوقات متعسر بلکه متعذر است
پس اگر موقوف بر آن باشد لازم آید عدم وجوب وحییت حال آنکه شارع بر آن
اصر کرده پس معلوم شد که نبی شهادت مقبول است و جهل و در جوابش گفته اند که مراد
مکتوب بغیر طاعت و آن شهادت است و استدلال کرده اند بقوله تعالی شهادة
بیکم انما احضر احدکم الموت که این دال است بر اعتبار شهادت در وحییت و جواب
داد که اندک لازم نمی آید از ذکر اشهاد در آیه عدم صحت وحییت مگر بر آن قرطبی گفته
ذکر کتابت مبایعه است در زیادت توشیح و الا وحییت مشهور به امتفق علیه است
اگر چه مکتوب نباشد در سبل السلام گفته تحقیق آن است که معتبر معرفت خط است لیکن آن
خطی صحتی شناخته شود و عمل کرده آید بر آن و مثل است خط حاکم و برین است عمل مردم
قد نیا و حدیثا و بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که می فرستاد کتبها دعوت می کرد
در آن بندگان خدا را بسوی خدا و قائم می شد بدان حجت بر آنها و همیشه مردم می گیر
کتابت می کنند در مهات دینی و دنیوی و عمل می نمایند بر آن و ازین جنس است
عمل بر و جاده و این همه فی شهادت باشد و حدیث دلیل است بر اعیان بخیر می که عتلق
بمحقق و نحو آن دارد بقوله نه شی بریدان یوصی فیه و اما نوشتن شهادتین و نحو مہاک
عادت مردم بدان جاری شده است پس در وی حدیثی مرفوع معلوم نیست اگر چه
عبدالرزاق بسند صحیح از انس موقوف آورده که وی گفت بودند یعنی صحابه زیرا که مخبر
صحابی است که می نوشتند در صد و روضایای خود بسم الله الرحمن الرحیم یا ایا اوصی به
فلان بن فلان انه یشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله
و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبر و اوصی من ترک من اهل
ان یتقوا الله و یصلوا ذات بینهم و یطیعوا الله و رسوله ان كانوا مؤمنین و اوصاهم بم

اوصی ابراهیم بنیه و یعقوب ابی سعد مصطفی کلم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون انقی
 شوکانی گفته و قد استوفینا الادله علی جواز العمل بالخط فی الاعتراضات التي کتبنا
 علی رساله الجلال فی الملل فلیراجع ذلک فانه مفید انتهى متفق علیه ابن تیمیه
 و زنتقی گفته رواه الحجاوه و حجج بمن یعلن بالخط اذا عرفت **و عن** سعد بن ابی
 وقاص رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله انا ذو مال روایت ست از
 سعد که گفت وی گفت ای رسول خدا من صاحب مالم و در روایتی کثیر آمده و نهوش
 آن ست که در مال قلیل وصیت نیست و این مرویست از علی و ابن عباس عائشه
 و زید بن ریحان و ابن عبد البر آورده که گفت اختلاف کرده اند سلف در مقدار مالی که
 مستحب ست در ان وصیت یا واجب نزد قائل و جواب پس مرویست از علی علیه السلام
 که نیست ششصد یا هفتصد در سهم مالی که در وی وصیت باشد و هزار در سهم
 مال ست در ان وصیت ست و ابن عباس گفته نیست وصیت در شصت صد در سهم
 و عائشه در حق زنی که چهار فرزند دارد و سهم هزار در سهم نیست وصیت در مال او
 و ابراهیم غفغی گفته هزار در سهم تا با نصف در سهم و قتاده در قول او تعالی ان ترک خیر گفته
 هزار یا زیاده و علی فرموده هر که گذشت مال سیر پس باید که بگذارد آن را برای ورنه خود
 که این فضل ست و گفت عائشه هر که گذشت هشتصد در سهم وی گذشت خیر
 پس وصیت نکند در ان نهی و لایر شنی الا ابنة لی واحدة و نیست که وارث شود
 مرا گو دختری که مراست یعنی از حلقه اهل فراغ یا از حلقه کسی که بر سهم بروی ضیاع را و
 بود او را رضی الله عنه ورنه و حصه بسیار زیرا که وی زنی زهر است و ایشان حصه او نید
 و بود این قول وی پیش از ان که پیدا شوند او را و کوه چپ و اقدی ذکر کرده سعد را
 بعد ازین چهار پسر و گفته اند زیاده از ده پسر و دوازده دختر بهم رسیدند سهم عام و مصعب
 و محمد و عمر و ابراهیم و یحیی و اسحق و عبد الله و عبد الرحمن و عمر و عمران و صامح و عثمان و
 اسحق اصغر و عمر و اصغر و عمیر مصغر افاضت ثلثی مالی بهم پس تصدق کنم بثلث
 مال خود و ثلثی که این امتیازان بخیز فی الحال باشد یا بعد از موت مرا آنکه در روایتی

بلفظ اوصی آمده و این نص است در ثانی پس معمول باشد اول بر این قال لا فیه
 مکن وصیت بدو ثلث قال قلت افا تصدق بشطر صلی گفت آری تصدق کنم نصف مال
 خود قال لا فرمود مکن قلت افا تصدق بثلث قال الثلث والثلث کثیر
 گفت تصدق کنم بثلث فرمود بثلث مکن و ثلث بسیار است برای وصیت کردن خصوصاً
 ازین باب کثیر که تو داری و لفظ کثیر را به ثلث و به موصود هر دو روایت کرده اند بر شک
 از روای و این در بخاری واقع شده و مثل دوست در سنائی و اکثر روایات بثلث است
 و وصف ثلث بکثرت نسبت بهادون دوست و در فائده وصف آن باین احتمال
 اول بیان آنکه اولی اقتضای بر این است بغیر زیاده و مقیاد همین است و این عباس
 آن را فهم کرده و گفته دوست دارم که کم کنند مردم از ثلث به ربع در وصیت دوم
 بیان آنکه تصدق بثلث اکمل است یعنی کثیر الاجر و این وصف بهال متعلق است
 انک ان تذرو ثلث اغنیاء خیر من ان تذروهم عالة بدستیکه تو
 بسیری و بگذاری و ارشان خود را تو نگران بهتر است ازین که بگذاری ایشان را
 در رویشان و آن بفتح هزه نیز روایت است فودی گفته بهاصحیحان و قرطبی گفته
 نیست معنی آن شش طهر را درین جایز که بی جواب می گردد و لفظ خیر به رافع
 می ماند و این بخواری گفته سمعنا من رواة الحديث بالکسر و این ختاب انکار آن نموده
 و گفته جائز نیست کسر زیرا که نیست جواب برای آن بنا بر خلوه کلف خیر از قاف و غیره و تصدق
 کرده اند بآن که مانع نیست از تقدیر قاف چونکه این مالک گفته یتکففون الناس
 در حالی که دراز می کنند دست پیش مردم برای سوال تکفف دست پیش کسی در شرم
 یا آن معنی دارد که گفت کف طعام از مردم بطلبند و تمام این حدیث است بدستیکه تو
 هرگز خرج نمی کنی مالی که طلب می کنی بآن ذات خدا و رضای او را اگر آنکه مرد و ثواب
 داده می شوی بدان تالمقه که بر می داری بسوی دهن زن خود مضاف یتکففون
 اختلاف کرده اند در وقوع این حدیث که کی واقع شده بعضی گفته اند در حجة اوداع
 بلکه بود آنحضرت عیادت سعد در مرض او کرد و وی این را ذکر نموده و این صحیح روایت

زهر است و گفته اند در فتح مکة بوداخرجه الترمذی عن ابن عیینة و حفاظ اتفاق کرده اند
 بر آن که این و هم است و صحیح اول است و گفته اند این قضیه دو بار واقع شده معا
 و حدیث دلیل است بر منع وصیت به اکثر از ثلث برای کسی که و ارث می دارد و برین
 مستقر شده است اجماع و اختلاف در آن است که مستحب ثلث است یا استل
 ابن عباس و شافعی و جاعه بآن نیست که مستحب ما دون ثلث است لقوله لثلث
 کثیر قناده گفته وصیت کرد ابو بکر به جنس عمر به ربع و عمن احب است بسوی من و
 دیگران گویند مستحب ثلث است لقوله صلی الله علیه و سلم ان الله جعل لکم فی الوصیة ثلث
 امور لکم زیادة فی حیاتکم و غفریب بیاید که این حدیث ضعیف است و در و حدیث
 در حق کسی است که و ارث دارد و هر که ندارد مالک گفته او را زیاده بثلث مستحب نیست
 و حنفیه و اشعری و شریک و احمد در روایتی برای وی وصیت به تمام مال جائز گفته اند و
 این قول ابن مسعود و علی است و ایشان گویند وصیت در آیه مطلق است و سنت
 آن را مستید کرده کسی که و ارث دارد و باقی ماند آنکه و ارث ندارد بر اطلاق خود پس
 اگر جائز کند و ارث وصیت را صحیح شود با کثر از ثلث و نافذ گردد بنا بر اسقاط ایشان
 حقوق خود را و باین رفته اند جمیع و خلاف کرده اند درین ظاهر و مزنی و بسیار
 در حدیث ابن عباس لفظ الا ان نشأ الورثة و این حدیث حسن است عمل کرده شود
 بر آن آری اگر ورثة از اجازت رجوع کنند جامع گویند نیست رجوع ایشان را در
 حیات موصی و نه بعد وفات او بعضی گفته در حیات است نه بعد از وفات زیرا که
 حق بیهوت او منقطع شده بخلاف حال حیات که در آن حق متحد می شود و سبب این
 خلاف اختلاف در مفهوم قول است صلی الله علیه و سلم انک ان تذر الخ که آیا مفهوم
 می شود از وی علت منع از وصیت بزیاده از ثلث و این که سبب در آن رعایت
 حق و ارث است و چون این منتفی شود حکم به منع منتفی شود یا آنکه علت عدم تعدیه
 حکم است یا آنکه مسلمانان بمنزله ورثة گردانیده شوند چنانکه قولی مرشافی بر است و
 اظهر آن است که علت تعدیست و حکم منتفی است در حق کسی که او را و ارث معین است

کذا فی اسهل و عن عائشة رضی الله عنها ان جلالاتی النبی صلی الله علیه وسلم
 بدرستی که مردی آمد نزد آنحضرت و آن مرد سعد بن عباد بود و قال یا رسول الله
 ان امی اقلت نفتمها و لدنوص پس گفت ای رسول خدا بدرستی که مادر من
 ناگهان رفت جان او و وصیت نکرد فله ناگهان شدن کاری و اقلت یعنی
 ربودن هم آید اقلت بضم تا بعد فای ساکنه و کسر لام و اظنها لو تکلست تصدقت
 عنها و گمان می برم او را که اگر سخن می کرد و بهوشیاری بود هر آئینه تصدق میکرد
 بچیزی و وصیت می کرد بدان افلح اجر ان تصدقت عنها آیا پس او را فرمود
 و ثوابی هست اگر تصدق کنم از طرف او قال نعم فرمود آری هست او را
 ثواب صدقه که از جانب او کنی متفق علیه و در روی دلیل است بر آنکه ثواب
 صدقه می رسد بمیت و همچنین دعا و استغفار برای میت مذکور است و عجت
 این است و در عبادات بدنیة اختلاف است مثل نماز و تلاوت قرآن و فتا رجوع
 ثواب است یا فنی در روض الیاحیین گفته شیخ اجل اکرم عمرالدین بن عبد السلام
 را بعد از فوت او در خواب دیدند گفت مادر دنیا حکم می کردیم بعد موصول ثواب
 تلاوت قرآن و درین عالم برخلاف آن یافتیم که اگر شیخ عبد الحق الدهلوی رح و لیکن
 این شام صاحب محبت نیست در احکام شرعیة غایتش آنکه لائق شهادت و متابعت
 باشد و اللفظ لمسلم و لفظ حدیث مسلم راست و در سبل السلام گفته در حدیث
 دلیل است بر کوفت صدقه از ولد بمیت و معارض نیست تولد تعالی آن رئیس
 الملائکان الامامی بنابر ثبوت حدیث ان اولادکم من کسبکم پس ولد او از کسب
 اوست و بنابر حدیث اولاد صاحب یعول و کلام در آن در آخر کتاب انجیز گذشت
 و عن ابی امامة الباهلی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه

علیه و سلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را می فرمود در خطبة حجة الوداع ان الله
 قد اعطی کل ذی حق حقه بدرستی که او تعالی داد هر خداوند حق را حق و منی
 میراث که هر یکی بر آسمی فرض کرد و نصیبی تعیین نمود فلا وصیة لوارث نیست

وصیت مروارث را وصیت مراقارب را پیش از نزول آیه موارثت واجب بود
چنانکه منطوق کتاب است چون آیه موارثت نروا آمد وجوب این منسوخ گشت
و باین رفته اند جمهور علما و نزد بعضی ناسخ او حدیث باب است و نزد بعضی اجماع
اگرچه دلیلش متعین نیست و جماعه بخوان آن رفته و بقوله تعالی کتب علیکم اذ حضر
احدکم الموت ایح استدللال کرده و گفته نسخ وجوب منافی بقای جواز نیست در
سبل گفته آری اگر این حدیث وارد نمی شد زیرا که وی منافی جواز است و
نسخ وجوب از آیه موارثت معلوم شده این عباس گفته بود مال مروارث را وصیت
مروالدین را پس نسخ کرد حق تعالی آنچه خواست ازان و مقرر گردانید برای ذکر مثل
و در خط انشی و هر یکی را از ابوبن یک سدس وزن را شش و ربع و زوج را شطو ربع
رواه احمد و الا ربعة الا النساء یعنی اهداؤد و ترمذی و ابن ماجه
و حسنه احمد الترمذی قواه ابن خزيمة و ابن الحجار و در زیاده در سندش اسماعیل
بن عیاش است و او قولست نزد احمد و بخاری و قتی که روایت کند از شامیین
چنانکه درین جاست زیرا که روایت کرده است از شریح بن مسلم و وی شامی
ثقة است مصنف او را آئین کرده و رواه الدارقطنی من حدیث ابن عباس
رضی الله عنه و زاد فی اخره و زیاده کرد الدارقطنی در آخر وی این لفظ الا ان بیشا
الورثة مگر آنکه بخوانند باقی و از ثمان و رضی شوند بآن زیرا که ایشان شریکانند
و در روایتی نزد الدارقطنی از حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده لفظ الا ان یکثیر الورثة
آمده مصنف و تلخیص گفته سندش و اهی است در سبل السلام گفته این قول ولایت
دارد بر صحت و نفاذ وصیت مروارث را اگر ورثه اجازت دهند و گذشت کلام در اجازت
ورثه زیاده بثلث که آیا نافذست یا نه و رفته اند ظاهریه بآن که نیست اثر اجازت
ایشان را و ظاهر با ظاهریه است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمی وصیت وارث
را مقید بشیئت ورثه کرده و منع وصیت بزیاده بثلث را مطلق گذاشته و ما را تقیید
مطلق وی نمی رسد و هر که آن را مقید کرده می گوید قید ما خودست از تعطیل بقوله

انک ان تذراخ زیرا که در وی ولایت بران که منع ازان برای مراعات حق ورثه
 است و چون ایشان اجازت دهند حق ایشان ساقط گردد و نیست خالی از قوت
 و این در وصیت مردارث راست و در اقرار مرضی بجزی از مال خود مردارث را
 اختلاف است اوزاعی و جماعتی مطلقا جائز داشته اند و احمد گفته جائز نیست اقرا
 مرضی برای ورثه مطلقا و احتیاج کرده است بآنکه مومن نیست بعد منع از وصیت
 برای ورثه ازین که وصیت را اقرار گردانند و احتیاج اول به چیزی است که مقتضی جواب
 ازین محبت است و آن این است که تمت در حق مختصر بعید است و اتفاق است بر
 صحت اقرار و اگر برای وارث دیگرند بآنکه این اقرار مقتضی اقرار ببال است و مدار
 احکام به ظاهر است پس اقرار را بطن محمل متروک کرده نشود فان امر مالی الله گوئیم این
 قول قوی است و لیکر استثنای کرده است مالک این صورت را چون قرار کند برای خیر
 خود و با وی کسی است که شریک اوست از غیر ولد همچو این عم زیرا که سهم است باین که
 دختر خود را داده دهد و این عمر را که کند همچنین استثنی است این صورت چون قرار
 کند برای زن خود که محبت وی با او معروف است و سیل و بسوی آن زن مشهور
 میان وی و ولد وی از غیر آن زن تا بعد است خصوصا چون این کس ازین
 زن فرزندی درین حال باشد گوئیم حسن قول بعض مالکیه است و رویانی از شافعیه
 آن را اختیار کرده و آن این است که مدار امر بر تمت و عدم اوست پس اگر تمت مفقود
 باشد جائز است و الا فلا و این بقرائن احوال و غیر آن معلوم توان کرد و بعض فقها
 گفته اند که صحیح نیست اقرار او اگر برای زوجه مهر او پس پس و اسناد حسن و در نسخ
 گفته رجال او ثقات اند لیکن معلول است زیرا که عطا را وی او از ابن عباس
 خراسانی است و بخاری نحو آن از طریق عطاء بن ابی رباح از ابن عباس موقوفه تفسیر
 آیه آورده و او را حکم مرفوع است و ابو داود و در مسایل از مرسل عطاء خراسانی روایت
 نموده و یونس بن راسد آن را از عطاء از عمره از ابن عباس موصول ساخت و
 معروف مرسل است و درین باب است از عمر بن خارج نزد احمد و ترمذی و نسائی

و دارقطنی و بهیقی و الا اسن زو این جبه و از جابر بن زید و دارقطنی و گفته صواب ارسال است
 و از علی بن زید و ابن ابی شیبیه و از مجاهد و سلا و از شافعی و در مستح گفته خانی میت هیچ
 سندی از ان از مقال لیکن مجموعش اقتضای آن می کند که حدیث را اصلی است
 بلکه باطل شده است شافعی در امسوی آنکه این متن متواتر است و گفت و حسبنا
 اهل الفتی و من حفظنا عنهم من اهل العلم بالغازی من قریش و غیر هم لا یتخلفون فی ان
 النبی صلی الله علیه و سلم قال عام الفتح لا وصیة لوارث و یا ثروته عن حفظه عنه
 من لقوه من اهل العلم فکان نقل کافه عن کافه فهو اقوی من نقل واحد است
 و فخر الدین رازی در برون این حدیث متواتر نزاع کرده و گفته بر تقدیر تسلیم آن
 مشهور از مذاهب شافعی آن است که قرآن به سنت منسوخ نمی شود و مصنف گفته لیکن
 محبت درین جا اجماع علماء بر مقتضای اوست کما صرح به الشافعی و غیره و مراد بعد
 صحت وصیت و ارث عدم لزوم اوست زیرا که اکثر اهل علم بر آنند که آن متوفی
 بر اجابت و رثه است و گفته اند که اصلاً صحیح نیست و ظاهر همین است زیرا که نفی یا
 متوجه بسوی ذات است و مراد آنست که نیست وصیت شرعی یا بسوی آنچه
 اقرب الی الذات است و آن صحت است و توجه وی بسوی کمال که ابعاد الحارثین
 خود صحیح نباشد و حدیث ابن عباس اگر چه دال بر صحت اوست برای بعضی و رثه یا
 رضای بعضی آخر لیکن لالت نمی کند بر عدم توجه نفی بسوی صحت بلکه نفی متوجه
 باوست و چون و ارث رهنی شوند وصیت صحیح باشد چنانکه شان بنای عام بر
 خاص است بکذا فی نیل الاوطار در سبل السلام گفته اقرب و وجوب عمل است بحديث
 بنابر تعدد طرق دی و قول شافعی و نزاع رازی مضر ثبوت اونیست زیرا که امت
 آن را تعلق بقبول کرده و بخاری برای آن ترجمه نموده و گفته باب لا وصیة لوارث
 و لیکن خارج آن نکودگو یا بر شرط خودش نیافت اما بعد از ان زعطابن ابی رباح از
 ابن عباس موقوفاً آورده و آن در حکم مرفوع است کما تقدم و عن معاذ بن
 جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله

تصدق علیکم بثلث اموالکم عند وفاتکم زیاده فی حسناتکم بدینیکه
 خدای تعالی تصدق کرد بر شما بثلث مالهای شما نزد یک وفات شما برای فرزندی
 نیکبای شما حدیث و دلیل است بر شریعت وصیت بثلث و بر آن کس منع کرده نشود
 ازان ببت و ظاهرش اطلاق است در حق کثیر المال و قلیل المال برابرست که بر آن
 وارث باشد یا غیر او و لیکن احادیث مذکوره که اصح اند ازین حدیث تقیید و
 می کنند پس نافذ نشود برای وارث و باین رفته اند فقهای اربعه و غیر ایشان آنچه میروست
 از دیدن علی و بهر وی که دعوی اجماع اهل بیت بر نفاد وصیت برای وارث می کنند
 غیر صحیح است و قوله تعالی *لَقَدْ وَصَّيْتُ يٰٓهٖٓٓٓٓٓٓ* بها و ذین ظاهرش قاضی است
 باخراج دین و وصیت از ترک وصیت برابر پس وصیت شریک دین باشد و استغراق
 مال با علما اتفاق کرده اند بر تقدیم اخراج دین بر وصیت بحديث علی علیه السلام
 نزد احمد و ترمذی و غیره که گفت حکم کرد محمد صلی الله علیه و سلم که دین قبل وصیت
 و شما وصیت را قبل دین می خوانید و بجاری این را تعلیقا آورده و سندش ضعیفست
 زیرا که در وی حارث اعمروست لیکن ترمذی گفته عمل برین است نزد اهل علم و گویند
 که بجاری بر همین اعتماد کرده بنا بر اعتضاد وی با اتفاق بر مقتضای او و برای آن
 شواهد آورده و اختلاف نکرده اند علما در آن که دین مقدم بر وصیت است اگر گویند
 که وصیت در آیه چهارم مقدم بر دین شده گوئیم سهیلی جواب داده است که چون وقوع
 وصیت بر وجه بر وصله و وقوع دین بتجدی است بحسب غلب است لهذا بدایت
 بر وصیت کردند زیرا که افضل است و غیر وی گفته وجه تقدیم وصیت آن است که وصیت
 چیزی است که بی عوض گرفته می شود و دین بعوض پس اخراج وصیت شاق است
 بر وارث از اخراج دین و ادای آن منطه تقریط است بخلاف دین لهذا وصیت
 مقدم شد و وصیت حفظ فقیر و مسکین است غالباً و دین حفظ غریم که مطالبه آن می کند
 بقوت و ادوات مال است و نیز انشای وصیت از پیش نفس موصی است پس بر آن
 تخریج عمل مقدمش کردند بخلاف دین که ذکر آن از وی مطلوب است و آن را ذکر نکردند

و هم وصیت ممکن است از هر واحد و مطلوب از وی است مذابا یا وجوب یا پس در آن
 همه مخاطبین شریک باشند و واقع می شود بآل و بعلم و کتر کس از وی خالی
 می مانند بخلاف دین و شی کثیر الوقوع اهرم بالذکر است اولاً بر قلیل الوقوع سوا که
 الدار قطنی و الهی قی و در سندش احمیل بن عیاش و شیخ وی حنیف بن حمید است
 و با ضعیفان و اگر چه ایشان را در سبیل تحصیل معروف است و اخراج احمد البزار
 من حدیث ابی الدرداء و در آن زیاده کرده لعلها لکم زیاده فی اعمالکم و در سبیل الاوطار
 گفته و قد ذکره الحافظ فی تلخیص لم یتکم علیه و این ما جده و البزار و الهی قی من حدیث
 ابی هریره بلغظ ان الله یصدق علیکم عند موتکم ثلث اموالکم زیاده لکم فی اعمالکم
 و سندش ضعیف است و کلاً ضعیف و همه طرق این حدیث ضعیف است
 و رواد احمیل فی الضعفا عن ابی بکر الصدیق و فی اسناد و حفص بن عمر بن میمون و هو
 مشرک و عن خالد بن عبد الله السلی عن ابی عاصم و ابن اسکن و ابن قانع و ابی نعیم
 و الطبرانی و غیره مختلف فی صحبت و رواد همه ابنه الحارث و هو مجهول لکن قد نقی ما بعضها
 ببعض و لیکن قوی گشته است بعض این طرق بعض دیگر و جمیع آن صحیح عمل است و الله اعلم

باب الودعة

در لغت ما خردست از سکون یتقال و دفع بیع از آن گویا وی ساکن است نزد
 موع و گفته اند ما خردست از دعوت که خفض حدیث است زیرا که مبتذل با ارتفاع
 نیست و در شرح عبارت از معین است که آن را مالک وی یا نائب او نزد دیگر است
 بپند تا حفاظتش کند و این شروع است و جماعاً و سبیل گفته مندوب است اگر بجان خود
 معتد با نیت باشد لقوله تعالی و تقوا الله علی البر و التقوی و قوله صلی الله علیه و سلم
 ان الله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه و غیره مسلم و گاهی واجب می شود وقتی که
 نباشد غیر موع صالح برای آن و خوف بآک وی باشد و صورت قبول نکردن
 وی انتقی و واجب است بر موع او اگر در آن و در لغت نبض کتاب عوزی ان الله یأمرکم

بعد کتاب جهاد زیرا که اولی اتصال است بآن چهار توابع جهاد است ان شاء الله
تعالی مصنف این جمله برای آن ذکر کرده که عادت در کتب فروع شافیه جاریست
بگردانیدن این هر دو باب قبیل کتاب نکاح و مصنف برخلاف روش مذکور
هر یکی را به موضعی که لائق او بود بجا پانید و بطی ساخت و اکثر اهل علم در کتب حکام باب
و ولایت را با عاریت یکجا ذکر کرده اند کما فی المقتنی و غیره

کتاب النکاح

در لغت بمعنی ضم و جمع و تدخّل است و استعمال و اطلاق او در وطی و در عقد نیز آمده
زیرا که این همه معانی در وی موجود است و در شرع عبارت است از عقد بین زوجین
که حلال شود بدان وطی پس در عقد حقیقت باشد و در وطی مجاز و هو الصیح بقوله تعالی
فانکحوهن باذن المهرن چه وطی باذن جائز نیست و ابو حنیفه گفته حقیقت است در وطی
و مجاز است در عقد بقوله صلی الله علیه و سلم ثلث ما کونتموا انکاحا و اولیها العین و الاصل انکاح بیده و بعض
اصحاب وی گفته اند مشترک است میان هر دو فارسی گفته چون گویند نکح فلانة و نسبت
فلان مراد عقد باشد و چون گویند نکح زوجته مراد وطی و در مختاری گفته لم یرد فی القرآن
الا للعقد و این مقتضی است بقوله حتی تنکح زوجا غیره و ابو الحسن بن فارس گفته در
قرآن هر جا بمعنی تزویج آمده الا در قول وی حتی اذا قلتموا النکاح که مراد بدان حکم است
عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال لنا گفت فرمود

ما را رسول الله صلی الله علیه و سلم یا معشر الشباب ای گروه جوانان معشر من
جامعت هم وصف و شباب بفتح شین و خفت یا بر وزن سحاب جمع شاب بمعنی جوان
از بهی گفته جمع کرده نشده است هیچ فاعل بر فعال خبرین لفظ و اصل و حرکت نشاء
و شاب نام کسی است که به بلوغ رسیده تا آنکه سی سال کامل کند کذا اطلاقه الشافیه و وطی
در فهم گفته او را حدث گویند تا شانزده سال پسر شاب است تا سی و دو سال پسر کهل
و این شانس مالکی گفته تا چهل سال شاب است و نووی گفته هیچ مختار آن است که شاب
بالغ غیر مجاوز ثلثین است پسر کهل تا آنکه تجاوز کند از چهل پسر شیخ و رویانی مجاوز سی سال

شیخ گفته تا آنکه بپناه رسد قال ابن قیمه و ابو حنایق اسفراینی گفته مرجع درین امر
 لغت است و بیاض شعر مختلف با اختلاف امرجه باشد من استطاع منکم الباءة فلیتزوج
 کسی که توانایی دارد از شما جماع را پس باید که نکاح کند و باره چهار لغت است بابت
 بنا و مدح آنکه لفظ حدیث است و با بیداری تا و با بخت بها و با بهایی تا و خطاب بچوان
 ازان است که منطه شهوت نسازند و مراد بپناه یا جماع است یا مؤنت نکاح و بابت
 بمعنی منزل است و هر که زن کند لابد او را منزل باید گرفت مصنف گفته مانع نیست
 از حمل بپناه بمعنی عم یعنی قدرت بروطی و مؤن تزویج و در روایت اسمعیلی از طریق
 ابی عوانه باین لفظ آمده من استطاع منکم ان تزوج فلیتزوج و در روایت نسائی
 من کان ذا طول فلیتکلم و مثله لابن ماجة من حدیث عائشة و ابی زر من حدیث انس
 فانه اغضض للبصایس بپرستی که نکاح کردن پوشنده ترست ملاحظه که بر زن بگیا
 بیفته غرض نغین و ضا و مجتنبین فرو خوا با نیدن چشم را و احضن للفرج و نگاه دارنده تر
 آلت زنا شوی را حض کسب حاجای پناه فرج بسکون را عورت و آمر تزویج مقتضی
 و جواب دست با قدرت بحقیق مؤن نکاح و بموجب رفته اند داود و احمد در روایتی
 و ابن حزم گفته فرض است بر هر قادر بروطی اگر تواند تزویج یا تسری و اگر نتواند انکار
 صوم و گفت این قول جماعتی از سلف است و جمهور گویند امر برای مذنب است بدلیل
 آنکه او تقالی مخیر گردانیده است در تزویج و تسری بقوله فواحدة او ما ملکت امی انکم
 و تسری باجماع واجب نیست پس تزویج نیز زیرا که نیست تخیر در میان واجب و غیر واجب
 مگر آنکه دعوی جماع غیر صحیح است بنا بر غلات داود و ابن حزم و ابن قیم العید و کرده
 که بعضی از فقها گفته اند واجب بر کسی است که می ترسد عفت را و قدرت دارد بر نکاح
 پس واجب باشد بر کسی که قادر نیست بر ترک زنا مگر نکاح بعهده گفته عرام بر محل بزوجه
 در و طی و اتفاق است با وجود قدرت بران و توقان خود و کرده کسی است که مثل
 این است یا عدم اضطرار بزوجه و اباحت در حق کسی است که دواعی و موانع منقذی باشند
 و مذنب کسی راست که امیدوار نسل است اگر چه شهوت در و طی نداشته باشد بقوله

صلی الله علیه وسلم فانی مکاتر کیم الامم و فطیما هر حش بزکاح و امر بران و با بکجه نر خضیه
سنت است و نزد توقان یعنی میل و آردوی زنان و حب اگر یافته شود و موت
آن و قول امام احمد در روایتی نیز همین است و اگر خوف زنا باشد و حب و نزد توقان
سنت و در روایتی دیگر بی توقان بسبب کبر و مرض و جز آن مباح و در روایتی
مستحب و نزد شافعی مستحب و نزد توقان و موت و مکروه و نزد عدم مؤن اتفاق
و نکاح افضل است نزد حنفیه از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد ائمه دیگر تخلی و تجرد برای
عبادت افضل است از نکاح و خلاف در غیر صورت و حجب است و من لا یستطیع
فعلیه بالصوم و کسی که نمی تواند نکاح کرد و قدرت ندارد بران پس بروی باد که
روزه دار باشد فانه له و جَاءَ زُرَّاءُ که روزه داشتن مراد او جاب است و حی یفیع و
و سکون جیم خصی کردن و وجاب کبر و او و مکروه فتن خصیه به سنگ و باین حدیث استدلال
کرده اند بران که هر که جماع نتواند مطلوب از وی ترک تزویج است با اختیار صوم که در آن
ضعف و عیسیه فساد و دفع سورت شهوت و قطع شراب است چنانکه وجاب قاطع او
و تفسیر وجاب در روایت بن حبان با خضار آمده و بعضی گفته اند خضار سلب خصیتین است
و وجاب کوفتن آن و باین حال صوم همچو وجاب است و این تشبیه بلیغ است یا استعاره به
قولی و آن وجاب بران جهت گفتند که در تقلیل طعام و شراب انکسار نفس است از
شهوت و دران و تعالی سری نهاده که در تنها تقلیل غذایی صوم حاصل نمی شود و
خطابی باین حدیث استدلال کرده است بر وجاب زنا و وی برای قطع شهوت باد و یه و
حکاه البغوی فی شرح السنه و لیکن لائق حمل آن بر دروای مسکن شهوت است قاطع
آن بالا صلا زیر که گاهی قوی می گردد بر وجدان مؤن نکاح بلکه حق تعالی مستغف
را و حده اغنا الفضل خود فرموده و اغنا را غایت استغاف ساخته و ایشان اتفاق
کرده اند بر منع حب و اخضار و آنچه در معنی اوست و در وی دلیل است بران که تکلف
نکند بزکاح بفری ممکن همچو استادت و عراقی استدلال کرده است باین حدیث بر آنکه
تشریک و عبادت مضرت نیست بخلاف ریاء و بعضی با لکبیه ازین حدیث تحریم است

منیده اند و گفته که اگر مباح می بود بسوی آن ارشاد می کرد زیرا که کاری ساق
و بعضی ضعیف و ضابطه به تحریم استنارفته اند و الله اعلم صفت جلیله و زیاده کرد
مسلم فلم البش حتی نزد حجت یعنی گفت ابن مسعود پس درنگ نکردم تا آنکه تزوج
کردم و در مستقی گفته رواد اجماع و درین باب است از انس رواد البزار من طبع
سلیمان بن المغیره عن ثابت عنه والطبرانی فی الاوسط من طریق یقینه عن بشام

عن الحسن عنه وعن انس بن مالك رضي الله عنهما النبي صلى الله عليه وسلم

سجد لله واقفی علیه بدرستی که آنحضرت تا ایشان کرد خدا را و ثنا گفت برو

وقال و فرمود و این حدیث را سبب است یعنی انس گفت آمدند سه ربط

بسوی خانه های زنان آنحضرت در حالی که می پرسیدند عبادت او را و چون خبر

دادند که گویا اندک پنداشتند آن را و گفتند که بایم ما از آن حضرت و بخشد او را

خدا آنچه پیش رفت از گناه او و آنچه پس ماند و گفت یکی اما من پس نماز می گزارم هم

شب و گفت دیگر من روزه می دارم همه روزها و افطار نمی کنم و گفت آخر من کناره

می کشم از زنان و بزنی نمی گیرم گاهی زنی را پس آمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم

بسوی ایشان و فرمود شما گفتید چنین و چنان آگاه باشید که من زیاده ترسند

و برهم نیکند و خدا را از شما لکنی انا اصلی و اصوم و افطر و اتزوج النساء لکن من

پس نماز می گزارم و روزه می دارم و روزه می کشایم و بزنی نمی گیرم زنان را فحش

و عجب عت استی فلیس منی پس کسی که روی گرداند از سنت من پس نیست و

از من و بر طریقه من و حدیث دلیل است بر آن که مشروع اقصاء است و عبادات

نه انما در آن و احضار بفض و بجز الوفات و بنای شریعت حق علیه محمد و برستین

و تفسیر و عدم تعسیر می یزید الله لكم الاثمه و لا یزیدکم الاثمه طبری گفته در حدیث روست

کسی که منع می کند از استعمال حلال زنا کل و ملائیس طیبات قاضی عیاض گفته

در بعضی اختلاف است بعضی را نهیب مثل قول طبری است و بعضی بر عکس آن رفته اند

و بقوله تعالى انما یمنعکم طیباتکم فی حیاتیکم الا انما استلال کرده و حق آن است که آیة در حق آن

و آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر دو امر را خافیه فرموده و اولی توسط در امور و عدم انفراد
 ملازمت استقال طیبات است زیرا که مودی می شود و بسوی ترفه و بطر و مامون
 نمی شود و از وقوع در شهوات بلکه چون آسودگی عادت شد و در وقتی دست بهم زد
 بر آن صبر نتوانست کرد و در مجذوب و برفیه مثل کسی که از اینها منتهی می ماند تا آنکه نقشه
 و منقطع وی مودی بخروج از سنت می شود و مصداق قوله تعالی می گردد و قل من حشرم
 ریشیه الله انتی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق و تشدید در عبادت مودی بطل
 قاطع حاصل می گردد و نقصان بر فقر الفضا و ترک تفضل مفضی بطالت و عدم نشاط در
 عبادت می شود پس خیار امور اوسط است متفق علیه و حدیث درین باب
 مختصر است و مراد به سه ربط علی بن ابی طالب و عبداللہ بن عمرو بن العاص و عثمان
 بن مظعون اندکما اخرج عبد الرزاق عن سعید بن السیب مرسل لیکن مصنف در فتح الباری
 گفته در برون عبداللہ با ایشان نظر است زیرا که عثمان بن مظعون قبل از هجرت عبداللہ
 در گمان من مرده و الله اعلم و معناه و هم روایت است از انس بن مالک رضی الله
 عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یأمر بالبائتة و یمنی عن التبتل فیهما شدیدا
 گفت السنین بود رسول خدا که امر می کرد در امر با نکاح و نمی می کرد ما را از تبتل نهی سخت
 مراد تبتل تنها بودن و گوشه گرفتن از نکاح است و اصل معنی تبتل و بریدن و جدا
 کردن است و بتول زن منقطع از مردان و ازین جا میم بنت عمران و فاطمه بنت محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم بتول نامیده اند زیرا که منقطع بودند از زنان زنانه خود در دین
 و فضل و غیبت در آخرت و انقطاع از نسا و ترک نکاح غیر جائز است مگر در وقت
 عجز از قیام بالا بد منه و نهی از مضاربت انسوان و امر به معاشرت به معروف با ایشان
 در کتاب خدا ثابت است و برین محمول اندازده وارده در غربت و عزالت و یقول
 تزوجوا الولود الودود و می فرمود بزیگی گیرید زن دوست دارند بسیار زن اندیده را و
 این هر دو صفت در زن و دوشیزه از خویشان اومی توان دریافت زیرا که غالب
 سرائت طبل لئع اقارب در یکدیگر و شرکت در خوی و عادات است اتی مکاتر

بکمال انبیاء یوم القیامة بدرستی که من غالب آیکنده ام یا نازکننده ام بیش
 پیغمبران را روز قیامت در سبیل گفته مکانزه مغاخر است و در روی جواز است
 در در آخرت زیرا که هر که امت او بیشتر ثواب او اکثر و متبوع را اجر بقدر تابع است
 رواه احمد و صحیح ابن حبان و ذکره فی مجمع الزوائد فی موضعین فقال فی احادیث
 رواه احمد و الطبرانی فی الاوسط من طریق حفص بن عمر عن انس و قد ذکره ابن ابی حاتم
 و روی عنه جماعة و بقیة رجاله رجال الصحیح و قال فی موضع آخر و سناد حسن
 و له شاهد عند و این حدیث را شایسته است از ابی داود و النسائی و ابن حبان
 ایضا و صحیح الحاکم من حدیث معقل بفتح میم و سکون هین و فتح قاف بن یساکا
 بفتح یا و تخفیف سین مهمل صحابی بصری است بعیت کرد زیر شجره و نه مقتل که در
 بصره است منسوب باوست و لفظ حدیث وی این است که آمد مردی نزد آنحضرت
 و گفت من رسیدم زنی صاحب حسب و حال را و وی منی زاید آید یا زنی گیرم او را
 فرمود گیر پسر آمد نزد آنحضرت بار دوم پس منی فرمود او را پسر آمد بار سوم پس فرمود
 نکاح کنیز زن و لود و در او که من مکانترم شما امم را یعنی می خواهم که اتمم اکثر از
 امم رسل باشند زن و لود را بخوابید و صفت او نیز خیلی در و لادت دارد
 زیرا که دوستی یک دیگر سبب میلان و توقان می شود و موجب حمل و ولادت
 می گردد و درین باب حدیثهاست و از آنجمله حدیث عید اسد بن عمر و است ان
 رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انکحوا امهات الاولاد فانی ابایکم یوم القیامة
 رواه احمد و انشای الترمذی و قال فی مجمع الزوائد و فیہ جری بن عبد الله العامری
 و قد وثق و هو ضعیف مصنف و فتح گفته و نه الاحادیث و ان کان فی اکثر منها
 ضعیف فنجوهما یل علی ان لا یحصل المقصود من الترغیب فی التزویم اصلا لکن فی حق
 من یتأتی منه النسل انتهى و عن ابی هريرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم
 قال تلک المرأة لا یرای فی فرود نکاح کرده می شود زن چنانکه عرف و عادت است
 از برای چپا خصلت و صفت و در سبیل گفته ای ای یغیب الی نکاحها و یدعیها

اصدای خصال لما لقا یکی از جهت مال او که زنی مالدار است مال خود را بر شهر صرف
 خواهد کرد و همچنین دیگر از جهت بزرگی و شرف در ذات و قوم او که زنی است از قوم
 اشراف که در نسب فرزندان زوی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند مراد جریب جلیج
 نیک کرداری و نیک نهادن است در نیل گفته است بفتح تین در اصل شرف آبار و آقا است
 ماخوذ از حساب زیرا که آنها چون تفاخر می کردند مناف آب و ماثر قوم را می شرفند و از آن
 حساب می بردند و نیل فعال حسته و قیل مال و این مرد و دست بجهت ذکر مال قبل او
 و ازین جا توان گرفت که شریف نسیب را تزوج با نسیبه شریفه مستحب است و اگر نسیبه
 غیر دنییه و غیر نسیبه دنییه متعارض شوند تقدیم ذات الدین راست بچنین در همه صفات
 و در حدیث بریده آمده مرفوعا احسابل دنیا الذی ینهبون الیه المال اخرجه احمد
 و النسائی و صححه ابن حبان و الحاکم مصنف گفته مراد آن است که مال حسب کسی است که
 نیست حسب او را یعنی نسب شریف قائم مقام مال است برای بی نسب و من حدیث
 سمره مرفوعا حسب المال و اکرم التقوی اخرجه احمد و الترمذی و صححه ابو الحاکم و الجلالی
 و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حفظ نفس و قرائع خاطر و تشکر نعمت از زوی
 کامل و او فر خواهد بود و در نیل گفته اند کرده می شود ازین انتخاب نکاح جمیل و محسن است
 بجمال فی الذات جمال فی الصفات انتهى و در سبیل گفته و ارشاد است نهی از نکاح
 زن غیر دین او ابن ماجه و بزار و بیهقی از حدیث عبد السدین عمر و مرفوعا آورده اند لا
 تنکحوا النساء کهن لعل یریدن و لا المملک لعل یریدن و لا المومنین لعل یریدن و لا من یسود اخرقا
 ذات دین افضل و در حدیث ابی هریره است نزد نسائی ان یقل یا رسول الله ای النساء
 خیر قال النبی شردان مظهر طبعه ان امر و لا تخالفه فی نفسها و ما لها باکیده و لا دینها
 دیگر از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که معاون بر تقوی و معین و مدد بر دنیا
 خواهد شد حدیث دال بر آن که مصاحب اهل دین در هر شیئی اولی است زیرا که
 مصاحب ایشان مستفید می گردد از اخلاق و برکات و طرائق ایشان بسیار و حسب که
 سزاوارتر است باعتبار و نیازی در روی زیرا که ضحیه و منجواب و مادر او و او امینه بر مال

و منزل و به جان خودست فاطمه بذات الدین پس بیرون رفتن بی که خداوند دین
و طلب کن آن را و درین گفته معنی حدیث باب اخبار است از وی صلی الله علیه و سلم
با پنج مردم در عادت می کنند از قصد این خصال اربع و آخر خصال نزد ایشان است
دین است که بهمان پیروز شود و از آن عدول بغیر او کن درستان الحمدلین در ذکر
عبد الله بن مبارک رخ نوشته که پدر ایشان مبارک غلام ترک بود ملوک تاجر سے از
تاجران همدان روزی در مقدمه که خدای دختر خود که بچه جوانی رسیده بود از او نشوره
پرسید مبارک گفت عریان جا بلیت برای حسب و نسب دختر خود میدادند و بیو یان
برای مال و نصاری برای جمال و در اسلام دین را اعتبار است ازین هر چهار هر چه پسند
خاطر باشد اختیار باید فرمود و نقل او بسیار خوش آمد آتش بجای خود رفت و بواله اسنان
دختر این نشوره بیان فرمود و گفت می خواهم این دختر را به مبارک و هم که در روع و
تقوی و دینداری سرآمد زمانه است گویند نام باشد مادرش نیز زنی شد دختر را با و
دادند و از آن دختر عبد الله بن مبارک بوجود آمد انتی الله صومنه و تمام ترجمه این رنگ
در اتحاف نوشته ام فلیرج الیه تریب یداک خاک آلوده باد هر دو دست تو و
این خبر است بمعنی دعا و مرا حقیقت آن نیست بلکه انخار و تعجب و عجاب بدو چنین بر
کاری است در سبیل گفته این کلمه خارج عن عادت مردم در مخاطبات است
زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم قصد دعا کرده نه بدعا انتی و در معنی این کلمه
کلامهاست متفق علیک ترجمه گفته این حدیث خبر است از آنچه موجود است که غنیت
در کالج برای یکی ازین چهار چیز می کنند آن که امر بدان واقع شده بلکه ظاهرش
اباحت کالج بقصد هر یکی از آنهاست و از وی اخذ نتوان کرد که کفارت منحصرا درین
چهار است زیرا که هر یکی بآن قائل نشده مع یقین السبعة باقیه هفت کس دیگر که ذکر
ایشان در خطبه کتاب گذشته و هم احمد و ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه
و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم
کان اذا قال انسانا اذا تزوج قال بود آنحضرت چون دعا به موافقت می کرد

انسانی را وقتی که او زن می گرفت می گفت رخا یعنی موافقت و حسن معاشرت
 مشتق از رخا الثوب و گفته اند از رفوت الرجل از آنکه با برهنه با رخا با الله
 لا بركت و بدخدای تعالی مرتزا خطاب به مرد می کرد و بارک علیه و بركت
 کند بر تو بركت در لغت گواریان و افزون شدن و تبریک و عاب بركت کردن بعد
 خطاب به مرد و زن هر دوی کرد و می فرمود و جمع بینکما بجمع کند و التیام
 اتفاق و در میان شما در خیر و در جا بلیت دعای متزوج با این لفظ می کردند با رخا
 و البین یعنی اتفاق با و پس از آن زائیده با و با این جهت ترفیه نام دعای متزوج
 شد رخا از دست و رفود در لغت پیوستن و نیکو کردن بریدگی و دریدگی جاییه
 و در شرح اذان نمی کردند زیرا که مشعر بر آنست از دختران است و در حدیث
 دلیل است بر آن که دعا برای متزوج سنت است و اما متزوج پس در حدیث
 عمر بن شعیب عن ابی عن حیده اذان حضرت صلی الله علیه و سلم آمده که اذا افاد
 احدکم امرأه او خادما او دابة فلیأخذ بناصيته و یقول اللهم انی اسألك خیر ما فی جلیت
 علیه و اعوذ بک من شر ما فی جلیت علیه رواه ابو داود و النسائی و ابن ماجه و الاصحاح
 و الدارمی و الاربعة ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حاکم و سکت عنه
 ابو داود و البزار و صحیح الترمذی ای قال حسن صحیح و الحاکم و ابن حبان و صحیح
 ایضا ابو الفتح فی الاقتران علی شرط مسلم و درین باب است از عقیل بن ابی طالب
 و رواه الدارمی و ابن السنی و غیره با من طریق الحسن و لفظ وی بن است تزوج کر عقیل
 زنی را و بنی شعم پس گفته شد او را یا رخا و البین گفت بگویند چنانکه گفت رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم بارک الله فیک و بارک لکم و اختلاف کرده اند درین روایت بر
 حسن و اخرجه ایضا ابو یعلی و الطبرانی و شرح گفته رجاله ثقات الا ان الحسن لم یسمع
 من عقیل و اخرجه یحیی بن مخلد من طریق غالب عنه عن رجل من بنی تمیم گفت بودیم
 ما که می گفتیم در جا بلیت با رخا و البین پس آنوقت ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 و گفت بگویند ای و در حدیث جابر است که گفت مرا آنحضرت تزوج کردی گفتیم آری

فرمود بابرک الله لک رواه مسلم و زیاده کرد و امری و بابرک علیک و درین باب است
حدیث انس در فضیله عبدالرحمن بن عوف که از انبی التخصیص و لفظ وی این است عن
انس ان النبی صلی الله علیه و سلم رای علی عبدالرحمن بن عوف اثر صفرة فقال ما هذا
قال ترجمت امرأة علی و زن نواته من ذهب قال بابرک الله لک او لم یولد لک
رواه البخاری و لم یکر فی ابو داود و بابرک الله لک و درین باب است از شیخ ترمذی و طبرانی
و لفظ وی این است ان النبی صلی الله علیه و سلم شهد نکاح رجل فقال علی الخیر و البرکة
والا لفة و الطار المبرین و السعة و الرزق بابرک الله لکم لیکن در نیل الاوطار کلام بر سر شد

این حدیث مذکور و عن عبدالله بن مسعود رضی الله عنه قال علمنا رسول الله
صلی الله علیه و سلم التثنية فی الحاجة تعلیم کرد آنحضرت ما التثنية فی حاجت
و این عامست هر حاجت را و از آن جمله نکاح است و در روایتی بدان تصریح واقع شد
و بهیچ آورده که گفت شعبه گفت ابی اسحاق را این در خطبه نکاح و غیر او است گفت
هر حاجت و در وی دلالت است بر نیت این خطبه در نکاح و جز آن و عادت را
باید که بنفس خود بخواند در سبیل گفته هی من السنن المجورة و ظاهره بوجوبش گفته اند
و ابو حنوفه از شافعی موافق ایشان است و در صحیح خود برای آن ترجمه کرده و گفته
باب و جوب الخطبة عند العقد و عدم وجوب آن خواهد آمد و نزد شافعی خطبه
سنت است در همه عقودش بیع و شرا و نکاح و جز آن و حاجت اشاره باین است
ان در روایتی نزد بهیچ بی آن آمده و باین به شک یعنی و آن خطبه این است
الحمد لله نستعین و نستغفره جمیع خدمات است مر خدا را و یاری می جوئیم و مددگار
می خواهیم از حضرت وی و تبری می نمایم از حول و قوت خود و طلب آمرزش می کنیم
از وجود تقصیر و نقصان در ادای حق آن بوجه صدق و اخلاص چنانکه باید و
درگاه طهریت حق را شاید و نغوذ بالله من شر الافسنا و پناه می گیریم بچند از
بریهای بخشش خود من یددی الله فلا مضل له هر که راه نماید او را خدای تعالی نیست
بهیچ گناه کننده را و من یضلل الله فلا هادی له و هر که گمراه گردد او را خدا پس نیست

راه نمایند مراد این کلام اگر چه خبر است اما در معنی طلب و سوال است یعنی تویی راه
 نمایند که راه گفته و خبر تو کسی نیست عطا کن ما را هدایت و نگاهدار از ضلالت که تو قادر
 بر هر چه خواهی و استشهدان لا اله الا الله و گواهی می دهیم بر سبیل خرم و قطع که
 نیست هیچ خدای سزای پرستش غیر آن یک ذات پاک و استشهدان محمد عبده
 و رسوله و گواهی می دهیم بر طریق اذعان و ايقان که محمد بنده خدا و فرستاده اوست
 بخلق و یقیناً ثلث آیات و بخواند سه آیه را و تفسیر کرد آن را سفیان ثوری که
 یکی این آیه است یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا و انتم مسلمون
 و دوم اتقوا الله الذی ساء لون به و الارحام ان الله کان علیکم رقیباً متوهم یا ایها الذین
 آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیداً یصلح لکم اعمالکم و یغفر لکم ذنوبکم و من یطع الله و
 رسوله فقد فاز فوزاً عظیماً رواه احمد و الدارمی و الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی
 و نسائی و ابن ماجه در سبیل گفته آیات یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس
 واحدة الی رقیباً و الثانیة اتقوا الله حق تقاته الی آخرها و الثانیة اتقوا الله و قولوا قولا
 سدیداً الی قوله عظیماً کذا فی الشرح و فی الارشاد لابن کثیر خدا آیات فی نفس الحدیث
 الا انه جعل الاولی اتقوا الله الذی ساء لون به و الارحام و الثانیة حق تقاته و الثانیة
 کما هنا انتهى و حسن الترمذی و الحاکم و حسن گفت این حدیث را در ترمذی حاکم
 و همین صحیح است و در متقی گفته رواه الترمذی و صحیح شوکانی گفته در نسخه صحیح ترمذی و
 مختصر و فقط مختصین است نه یصحح و لیکن ترمذی بعد ذکر مختصین حدیث گفته رواه لا ش
 عن ابی اسحق عن ابی الاحوص عن عبد الله عن النبی صلی الله علیه و سلم و کلا الحدیثین
 صحیح لان اسرائیل جمعها فقال عن ابی اسحق عن ابی الاحوص و ابی عبیده عن عبد الله
 عن النبی صلی الله علیه و سلم انتهى و این حدیث بهیچ وجه حاکم از طریق عبیده بن عبد الله
 بن مسعود عن ابیہ روایت نموده و وی از پدر سماعت ندارد و رواه البیهقی فی
 من حدیث و اصل الاحدب عن ثقیف عن ابن مسعود بنامه و رواه الحاکم من طریق
 اخری عن قتادة عن عبد ربیع عن ابی عیاض عن ابن مسعود و در وی ذکر آیات است

ورواه ایضا من طریق اسرائیل عن ابی اسحق عن ابی الاحوص و ابی عبیده انی ابی بعد
قال فذکر نحوه و در روایتی از بهقی باین لفظ است اذا اراد احدکم ان یخطیب یحاجه
من الکلیح او غیره فلیقل الحمد لله الحمد لله و نستعینه الخ و زیاده کرد این ماجه بعد قول
وی الحمد لله لفظ سخته و لابد بر سرستعینه و او نیز زیاده کرده باشد یعنی حمد می گوئیم ما
مجموع افراد نوع انسانی بلکه تمام مخلوقات جهانی و روحانی بزبان قال چنانچه
بعد قول وی من شئ در انفسنا این کلمه افزوده و من سیئات اعمالنا یعنی از بدیها
کردارهای خود که حمد ذات مقدس است با شوب ریاء و سمعه خلق و اثبات حول و
قوت نفس یا تکلم و اشتغال بغیر حمد و سپاس نعم حقیقی یا تواضع و آلا و دوام بخاریات و
در طاعات و عبادات و ارتکاب محرمات و مکروهات و زیاده کردار می بعد قول
وی عظیم که نهضت آیات است این لفظ را که بهتر تکلم کند بجا جت خود یعنی ذکر عقده

که آن امی بند و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم اذ اخطب احدکم المراءة چون خواهر یکی از شما که
خواستگاری کند زنی را فان استطاع ان ینظر الی ما یدعو الی نکاحها فلیفعل
پس اگر می تواند که نظر کند بسوی چیزی که باعث می شود او را بسوی نکاح پس بای
که بکند نظر تا برگزیده پس خطبه کردم جاریه را پس بود من که پنهان می شدم بر آن
وین وی تا آنکه دیدم از وی چیزی را که خواند مرا بسوی نکاح وی پس بزنی گرفتم
او را مراد به باعث بزنگاح آنچه معاد و متعارف است رعایت آن در بنا از
مال و حسب و جمال و دین و عفت یا غایت اهتمام در رعایت امر دین یا آنچه
باعث است او را به خصوص مثل غضب و کفایت از امور معیشت و خبر آن و بر هر دو
وجه نظر یعنی فکر و تامل است و اگر مراد از نظر به مخطوبه دارند نیز صورت دارد اگر چه از ظاهر
عبارت دور است قاله ابی اسحق عبد الحق الدلموی و حق آن است که نظر درین حدیث
و آنچه در معنی او است بمعنی نگرستین است نه فکر و تامل چنانکه آمده معلوم شود پس
این حرف که در از ظاهر عبارت است بی وجه است و احادیث صحیح را داوود است نقل

در روی دلیل است بر آن که نظر مرد بسوی زن که اراده تنوج با او دارد لا باس است
و امر مذکور برای اباحت است بقریه لفظ لا جناح علیه در حدیث ابی حمید و لفظ فلا باس
در حدیث محمد بن سلمه و باین رفته اند جمهور علما و حکایت کرده است قاضی عیاض
که اوست نظر و این خطاست مخالفت دله و اقوال اهل علم و ظاهر حدیث آن است
که نظر بسوی او جایز است برابر است که باذن او باشد یا نه و مردی است از مالک عتبا

اذن بنتی له و اه احمد و ابی داؤد و الشافعی و الزهرا و الحاکم و عبد الرزاق و
رجالہ ثقات و در سندش محمد بن اسحق است و اعلال کرده است ابن القطان کذا

بو اقد بن عبد الرحمن و گفت معروف و اقد بن عمرو و صححه الحاکم و له شاهد

و او را شامی است عند نزول الذمذی و النسائی عن المغيرة بن شعبه و لفظ

و علی بن است که گفت مغیره خواستگاری کردم من زنی را پس گفت مرا ینمیر خدا

صلی الله علیه وسلم آیا نظر کرده و دیده تو بسوی آن زن گفتم نظر نکرده ام بسوی او

فرمود اگر می خواهی که مزوج کنی پس نظر کن بسوی او بدستی که نظر کردن بسوی او

سزاوارتر است بوقوع الفت و اتفاق میان شما و رواه ایضا احمد و ابن جبر و الدار

و ابن حبان و صححه الحاکم من حدیث انس و ذکره الدارقطنی فی اعلال و ذکر اختلاف فیه

و اثبت سماع کبر بن عبد الله المزنی من المغيرة و صححه ابن حبان و الدارقطنی و ابو عوانه و

فی قصه المغيرة ایضا و فی الباب عن ابی هريرة عنده احمد و النسائی قال خطب رجل امرأة

فقال النبی صلی الله علیه وسلم انظر الیهما فان فی صین الانصار شیئا و این صحیح است

در بکر سیقن بسوی صورت او و عن جابر عند ابن ماجه و ابن حبان من حدیث

محمد بن مسلمة و لفظه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا التقی الله

عز وجل فی قلب مرأطبة امرأة فلا باس ان یظر الیهما و اه احمد و ابن ماجه و صححه الحاکم

و ابن حبان و سکت عنه الحافظ فی تلخیص و عن ابی حمید و حمیدة و لفظه قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم اذا خطب احدکم امرأة فلا جناح علیه ان ینظر منها اذا کان انما ینظر

الیها مخطبة و ان کانت لا تعلم رواه احمد و الطبرانی و الزهرا و آورده المصنف فی تلخیص و سکت عنه

وقال في صحيح الزوائد رجال احمد رجال الصحيح واين سمعوا اياتنا نظرنا في ذلك
 ونذب يا جوازوا باحت نظر بسوي مخطوبه ودر حديث واحد ينفذ من متفق عليه
 باين لفظ است نفعه فيها النظر وصوبه ودر روايتي از ائمه نزد احمد وطبراني و حاكم
 و بهيقي باين لفظ است ان النبي صلى الله عليه وسلم بعث ام سليم الي امرأة فقال انظري
 الي عرقوبها وشمي معاظفها و استنكره احمد و المشهور فيه من طريق عماره عن ثابت
 ورواه ابو داود في المراسيل عن موسى بن اسماعيل عن حماد مرسل قال ورواه محمد
 بن كثير الصفاني عن حماد موصولا عن محمد بن خنفية عنه عبد الرزاق و سعيد بن منصور
 ان عمر خطب الي علي ابنة ام كلثوم فذكر له صغرا فقال ابعت بها اليك فان ضمنت
 فاني مرآك فدرسل بها اليه فشف عن ساقها فقالت لولا انك امير المؤمنين لصككت
 عينيك و مسلم عن ابى هريرة و مسلم است از حديث ابى هريرة باين لفظ ان النبي
 صلى الله عليه وسلم قال لرجل تزوج امراة بدستك يا اخضر فقلت
 مردی را که تزوج کرده بود زنی را از قبيله انصار فظرت اليها آيا نظر کرده بسوي
 آن زن و مراد به تزويج درين جا اراده تزويج است و نظر کردن براي آن است تا
 تزويج بر رويت واقع شود و ابعد بود از زمانست که حاصل می شود و با تمام در نگاه اول
 بود برای تلاقی و حجب با لغه گفته و لوج نمی کند مرد حکیم در هیچ موج تا نمایان نشود و از خبر
 و مشر آن پیش از لوج انتهى قال لا گفت آن مرد نظر کرده ام بسوي آن زن
 قال اذهب فانظر اليها فرمود برو و نظر کن بسوي او و درين جا دليل است بر جواز
 نظر بسوي مخطوبه چنانکه نهيب شافعي و احمد و اکثر علماء است و نزد مالک باذن زن در
 روايتي ممنوع مطلقا و نزد حنفیه ناجائز و گویند اگر زنی ماهر و امين بفرستد بهتر باشد
 و اخا و يث باب و اردست برایشان و لهذا شيخ در ترجمه گفته روی زن بخورت
 نیست و نظر آن به حکم ضرورت جائز داشته اند چنانکه در فقه مذکور است انتهى در
 سبل السلام گفته دالکت که از احاديث بر نذب تقدیم نظر رجل بسوي کسی که نکاح
 با او می خواهد و اين قول جایزه علماء است و نظر بسوي وجه و کفین است زیرا که وجه

استلال بر جمال و صد آن و کفین بر خصوصیت بدن و عدم مان می کنند او را می گفته
نظر کند بسوی مواضع کمر و دود گفته بسوی جمیع بدن و حدیث مطلق است پس نظر کند
بسوی پنجه بدن مقصود حاصل شود و دلالت می کند بر فهم صحابه مران معنی را و آیت
عبدالرزاق و سعید بن منصور که عمر کشته اساق ام کلثوم بنت علی را چون او را نزد و
برای نظر بسوی او نفرستاد و شرط نیست رضای زن باین نظر بلکه مرد را می رسد که
ببیند او را بر غفلت وی چنانکه جابر کرد و صاحب شافعی گویند این نظر پیش از خطبه باید
تا اگر ناخوش و ارد ترک کند او را بغیر این اختلاف بعد خطبه و چون نظر بسوی و
ممکن نباشد زنی معتد را بفرستد تا او را دیده بصفقتش آگاه سازد زیرا که انس گفته
که آنحضرت ام سلیم را نزد زنی فرستاد و گفت عرقوب او را بین و معاطف او را بپوش
اندر حجه احمد و الطبرانی و الحاکم و ابی حنیفه و در روی کلام است و در روایتی آمده بسوی عوارض
او را و آن دهنانهائی است که در عرض فرم و در میان ثنا یا و اخرس باشد و احمد او
عارض است و مراد از آنش و اعتبار بر آنکه نکست او است و اما معاطف پس این
باجتنای عنق است و مثل این حکم زن را بهتم ثابت است که وی نظر کند بسوی مخاطب
خود زیرا که زن را بهتم خوش می آید از مرد آنچه مرد را از وی خوش می نماید که بهتم
اما حدیثی درین باب وارد نشده و اصل تحریم نظر اجنبی است مگر بدلیل چنانکه در اینجا
برجواز نظر بار آورده خطبه زن و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله

صلی الله علیه و سلم لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه خواست گاری نکند
کی از شما بر خواسته گاری برادر خود خطبه کبیر اصل و از خطاب است که بهتمی و گرو این
کلام است بسوی غیر زیرا که مرد خطاب می کند زن را و اولیای او را به تزویج کردن و
فاعل آن را مخاطب گویند و زن را مخاطب و خطبه بضم نیز از خطاب است و فاعل آن
خطیب است حتی یدک الخطاب قبله او یا ذن له تا آنکه تذکر کند مخاطب که
پیش از وی خواسته گاری کرده است یا ذن و پدر او را در سبیل گفته اصل بنی تحریم
مگر بدلیل صارت از آن و نووی ادعا جماع کرده است بر آن که بنی بر ای تحریم است

و خطابی گفته برای نادیب است نه تحریم و ظاهرش اینی از آن برابریست که مخاطب را
 جواب دهند یا نه و در هیچ گذشته که حرام نیست مگر بعد اجابت و دلیل حدیثی ظاهر
 نیست فیس است که گذشت و اجماع قائم است بر تحریم آن بعد اجابت و اجابت از نظر
 زن مکلفه در کفو و ولی صغیره باشد و در غیر کفو لابد است از اذن ولی بر این قول که
 او را منع می رسد و این در اجابت صریح است و چون صریح نباشد پس اصح عدم تحریم
 همچنین در صورتی که از رو و اجابت هیچ حاصل نشود و شافعی ایضاً کرده که سکوت بکر
 رضا برای مخاطب است پس آن اجابت او باشد و اما عقد با تحریم خطبه پس نزد جمهور
 صحیح است و او گفته فسخ کرده می شود و نکاح قبل دخول و بعد آن قول وی صلی الله علیه
 و سلم و یا ذن له و ال است بر جواز خطبه بعد از آن و جواز آن برای مازون له بعضی
 بغیر ایضاً باقی زیرا که اذن او دلالت دارد بر اضرب وی پس خطبه آن زن جایز باشد
 برای هر نکاح جوی و گذشته کلام بر قتیل علی خیه که آن مفید تحریم بر خطبه بمسلم است نه بر
 خطبه کافرو اما اگر مخاطب فاسق باشد پس آیا عینف را خطبه بر خطبه وی جایز است یا نه
 ابن القاسم صاحب مالک بجز از آن رفته و رحمه بن العری و این قریب است بر این
 که خطبه بمسلم عینف باشد زیرا که فاسق کفو نیست پس گویا خطبه وی همچو خطبه است و
 جمهور این را اعتبار نکرده اند در صورت صدور علامت قبول از زن متفق علیه
 و رواه احمد و النسائی ایضاً و اللفظ للبخاری ابن جوزی زعم کرده که مسلم بکر اذن زن
 حدیث متفق است حال آنکه چنین نیست بلکه در بخاری نیز هست چنانکه در اینجا سطر
 و درین باب است از ابی هریره باین لفظ خطبه کند یکی از شما بر خطبه برادر خود متقی و
 نه یاده کرد بخاری تا آنکه ترک کند یا نکاح کند و رواه ایضاً النسائی و از عقیقه است بخاری عام
 نزد مسلم باین لفظ است مؤمن برادر مؤمن است حلال نیست ائمه را این که بخرد و بیع
 برادر خود را و نه این که خطبه کند بر خطبه وی تا آنکه بگذارد و در رواه احمد ایضاً و این دلالت
 دارد بر تحریم و از حسن بن سمره آمده نبی کرد رسول خدا از این که خطبه کند مرد و خطبه
 برادر خود را یا بیع کند بر بیع وی رواه احمد و عیسی بن سهل بن سعد الساعدی

وی آخر کسی است که مرد در مدینه از صحابه انصاری است رضی الله عنه قال جاءت
 امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت هل آمن زنی نزد آنحضرت
 مصنف در فتح الباری گفته لم اقف علی آنها و وقع فی الاحکام لابن الطلاع انها
 خولت بنت حکیم او ام شریک و غیر نقل من اسم الواهیه الوارد فی قوله تعالی و امرأه مونسه
 ان و حبت نفسها للنبی صلی الله علیه وسلم و لکن بزه غیره فقال التیار رسول الله جئت
 اهنب لك نفسی پس گفت ای رسول خدا آمد من در حالیکه می بخشم تو نفس خود را
 و این شریعت بود که اگر زنی نفس خود را بخشد حلال بود بی نکاح و بی مهر و
 این از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم چنانکه منطوق قرآن کریم است فظفر
 إِلَيْهَا رَسُولُ اللَّهِ پس نظر کرد بسوی آن زن رسول خدا صلی الله علیه و
 سلم وضعه النظر فیها و صوبه به پس بالا برد نظر را و آن زن و فرود آورد آن
 یعنی بغیر تمام مگر سیت و بلند و سیت آنرا دریافت و درین جایجا عرض زن است
 نفس خود را بر مرد صیاح و جواز نظر مرد بسوی او اگر چه مخاطب نباشد پس جواز نظر مخصوص
 بمخاطب نیست بلکه جائز است بهر مخاطب زن زیرا که نظر آنحضرت بسوی او دلیل
 آن است که بعد عرض وی نفس خود را بر او داده زواج او کرد و چون او را خوش نیامد
 اعراض کرد و نظر طاهر رسول الله پیرنگون کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 رأسه سر مبارک خود را فلما دات المرأة لم یقبض فیها شیئا جلست پس
 هرگاه که دید آن زن که هیچ حکم نکرد آنحضرت در حق و نمی نشست فقام رجل من
 اصحابه فقال پس ایستاد مردی از یاران وی صلی الله علیه و سلم پس گفت یخسف
 گفته لم اقف علی اسمه و وقع فی رواية الطبرانی فقام رجل حسب من الانصار یا رسول الله
 ان لم تکن لك بها حاجة فزوجنیها اگر نیست ترا این زن حاجتی پس تزویج
 کن مرا یعنی امر کن او را و رضی گردان بان و درین جا دلیل است بر ولایت امام
 بر زنی که قریب و ولی ندارد و چون اذن دهد در باره خود لیکن در بعضی نقاط حدیث
 آمده که آنها فوضت امر را به و این توکیل است و جائز است عهده آن بغیر سوال از

ولی او که حاضر موجود است یا نه و از وی که در محبت مروی هست یا نه خطابی گفته
و باین رفته است جماعتی بنا بر جل و ظاهر حال و در وی دلیل است بر آن که ثابت
نمی شود به مگر بقول قال ففعل عندك من شيء فرمود آیا هست نزد تو چیزی
که مهر گردانی برای او قال لا والله پس گفت آن مرد هیچ نیست نزد من گویند
بخدا یا رسول الله فقال اذهب الی اهلك فانظر هل تجد شيئا پس فرمود
برو بسوی کسان خود پس نظر کن آیایی یابی چیزی را فذهب فارجع فقال لا
والله ما وجدت شيئا پس رفت پست بر گشت و گفت نه گویند بخدا یا فرم من
چیزی را فقال پس گفت رسول الله صلى الله عليه وسلم انظر ولو خافنا
من حد يبد نظر کن و اگر چه انگشتی از آهن باشد مراد به نظر طلب کردن بهرمانیت
معلوم شد که لابد است از کابین در کج و اگر چه شی بسیار حقیر باشد زیرا که خاتم
حدید مبالغه در تقلیل است پس صحیح است نکاح بر هر آنچه والی عقد یا ثوی و بانوی
رضعی گردند از آنچه در آن منفعت است و ضابطه اش آن است که قیمت و ثمن چیزی
می تواند شد و قاضی عیاض نقل کرده که اجماع است بر عدم صحت نکاح بشیئی
و این هرگز گفته هر چه نامش شیئی است اگر چه یک دانه جو باشد بر آن صحیح است لقوله
هل تجد شيئا و جواب داده اند که و رو خاتم حدید مبالغه است در تقلیل شیئی که قیمت
دارد و گویند که قول وی در حدیث دیگر من استطاع منكم البارة من لم يستطع دلالت
دارد بر آن که آن چیزی است که هر واحد استطاعت آن ندارد و چه شیء مستطاع
هر یکی است و همچنین قول وی و من لم يستطع منكم ملوا و قوله ان تبغوا ابائكم و ان
بر اعتبار ابلت در مهر تا آنکه بعضی گفته اند که اقل آن پنجاه درهم است و قیل چهل درهم
و قیل پنج درهم اگر چه دلیل بر اعتبار این تقادیر بخصوصها موجود نیست در سبیل گفته
حق آن است که هر چه او قیمت است اگر چه حقیر باشد بر آن صحیح است و احادیث و
آیات احتمال خروج به خرج غالب دارند و واقع نمی شود در رضا از زوجه مگر بر آنچه در
صورت مال است و هر واحد بتفصیلش قادر نیست انتهی و در سبیل از نزد حاکم

قامربه فدعی له پس بکرم بدان پس خوانده شد برای او و در روایتی فقط
 فدعی به آمده یعنی پس خواند او را فلما جاء قال ما ذا امعك من القرآن
 پس هرگاه که آمده آن مرد گفت آنحضرت چیست با تو از قرآن قال معی سورۃ
 کذ او کذا عدد ده گفت آن مرد آری هست با من سورۃ جنین و چنان و شمرده
 آن را فقال تقراهن عن ظهر قلبک قال نعم پس گفت آنحضرت میخوانی
 آن سور را از پشت دل تو یعنی از برداری بر نوک زبان گفت آری می توانم
 قال اذهب فقد ملککها فرمود برو پس تحقیق مالک کردم ترا آن زن را و
 درین جا دلیل است بر آن که منعقد می شود نکاح بلفظ تملیک و این مذهب حنفیه
 و لیکن معنی نیست که الفاظ درین حدیث مختلف آمده تملیک و تزویج و امکان و
 ابن دقیق العید گفته این لفظ واحد در وقت واحد مختلف آمده با اتحاد مخرج حدیث
 و ظاهر آن است که واقع از آنحضرت یک لفظ است و مرجع در آن بسوی ترجیح و از
 دارقطنی منقول است که مصواب روایت زوجه کماست و روایات این لفظ اکثر و
 احتفاظ اند و مصنف در فتح الباری برین هر سه لفظ کلام دراز کرده و گفته روایت تزویج
 و انکاح ارجح است و اما قول بن التین که اهل حدیث اجماع کرده اند بر آن که صحیح
 روایت زوجه کماست و روایت ملککها و هم است پس مصنف گفته که این مبالغه
 است از وی بنبوی گوید ظاهر آن است که بلفظ تزویج باشد موافق قول خائب
 زوجهها زیرا که غالب در الفاظ عقود همین است و اختلاف الفاظ متفاوت درین
 قلیل است و مذهب حنفیه و مشهور از مالکیه جواز عقد است بهر لفظ که مفید معنی عقد
 باشد وقت اقتران صدق و قصد نکاح همچو تملیک و جز آن و صحیح نیست بلفظ
 عاریت و اجاره و وصیت بما معك من القرآن بجزیی که با است از قرآن
 ظاهر آن است که هر وی همین تعلیم قرآن ساختند چنانکه موسی علیه السلام خدمت
 شعیب و گوشت چرانی را هر گردانیده و باین رفته اند امیه پس حدیث دال باشد
 بر جواز گردانیدن منفعت مهر اگر چه آموختن قرآن باشد ماوردی گفته این معنی

بر آنست که باری تعویض باشد کقولک بعتک ثوبی بدینار و نظایر همین است و اگر
 معنی لام باشد یعنی از برای حامل قرآن بودن او پس زن درین جا بمعنی موهوبه
 گردد حال آنکه موهوبه خاص بانحضرت است و طحاوی و ابهری گفته اند که این خاص
 بود بان مرد و آنحضرت را چنانکه نکاح و اهریه جائز بود همچنان نکاح او با هر که خواهد بغیر صداق
 هم جائز بود و احتجاج کرده اند برین بحدیث بی لغمان از دی که گفت زوجه رسول الله
 صلی الله علیه و سلم امراة علی سورة من القرآن ثم قال لا یكون لاحد بعدک مهر او راه
 سعید فی سننه و لکن ابن حدیث مرسل است و مصنف گفته در روی کسی است که
 شناخته نمی شود و را بود او و از طرق کجول آورده که گفت لیس نه الا حدیث عبد الله بنی
 صلی الله علیه و سلم و اخرج ابو عوانة من طریق الیهیث بن سعد نحوه شوکانی گفته
 و لاجبة فی اقوال التابعین قاضی عیاض گفته با محاک من القرآن متعل و در وجهیست
 انظر آنها این است که بیا موز او را آنچه بالاست از قرآن یا قدری معین از آن و همین
 آموختن صداق وی باشد و مؤید است قول او در بعض طرق صحیح فلهما من القرآن
 و در حدیث ابی هریره یقین مقدار تعلیم آمده و آن سبب آیه است و متعل که با بر آ
 تعلیل باشد و آن زن را بی مهر با وی تزویج کرده و او اگر آیه بنابر بودن و
 حافظ بعض قرآن و مؤید این احتمال است قصه ام سلیم با ابوسلیم چنانکه در حدیث است
 که خطبه کرد ابو طلحه ام سلیم را وی گفت و الله مثل ترا در توان کرد و لکن تو کافر هستی
 و من مسلمانم و حلال نیست مرا زوجه گرفتن مرا پس اگر مسلمان شوی همین مهر من
 باشد و نخواهم از تو جز آن پس اسلام مهر او بود و راه النساء فی صحیح و اخرج ابو ایضا
 نحوه من طریق اخری عن ابن عباس و ترجمه له النساء فی باب التزویج علی الاسلام و
 ترجم علی حدیث سهل نه بقوله باب التزویج علی سورة البقرة و این تبیح است از
 احتمال ثانی را در سبل گفته و احتمال اول اظهر است چنانکه قاضی گفته جهت ثبوت
 روایت فلهما من القرآن نهی در تریل گفته و مؤید احتمال اول است حدیث انس
 ان النبی صلی الله علیه و سلم سال رجلا من اصحابه یا فلان هل تزوجت قال لا و لیس

عندی ما از مزج بقال لیس منک قتل هو الله حد اخر ج این ابی شیبیه و الترمذی و
 بعضی در جواب این حدیث گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن زن را در
 نکاح و سه از برای حفظ قرآن داد و از مهر سکوت فرمود پس مهر در زمره اوثاق است
 باشد در وقت سیر همچو نکاح نفویض و مویداوست حدیث بن عباس فاذا
 تزکک الله نفوضها و فتح گفته لیکن این ثابت نیست و بعضی جواب داده اند بحال
 آنکه شاید آنحضرت مهر وی از نزد خود داده باشد چنانکه کفار و داوران مرد جامع
 رمضان و ذکر قرآن و تعلیمش بسبب میل تحریر بر او موصوفت وی باشد و جوابش
 آنست که اگر ترجیح بگردانیدن تعلیم عوض مهر گذشته و رفته اند بسوی جواز گردانیدن
 منفعت صدق ثمنی و احق حسن بن صالح و نزد مالکیه در آن خلاف است
 و خفیه از آن منع کرده اند و از او در عبد جابر و داشته اند مگر در اجاره بر تعلیم قرآن
 از آن در طاعت منع کرده اند و این مبنی بر اصل ایشان است که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن
 جایز نیست و قاضی عیاض نقل کرده است چهار استیصار برای تعلیم قرآن از کافره
 علیا مگر خفیه و ابن العربی گفته بعضی علماء گفته اند ترجیح بر تعلیم قرآن گویا اجاره است
 و مالک این را کرده داشته و بنویخته آن را منع نموده و ابن القاسم گفته فتح شود
 پیش از دخول و ثابت ماند بعد آن و گفته صحیح جواز است بر تعلیم متفق علیک
 این حدیث و آلات دارد بر مسائل بسیار و این التین آن را تتبع کرده و گفته است و
 کمیافته دارد و بخاری بیشتر از آنها تبویب نموده و در سبیل تخلیه آنها یازده فائده
 که الفسق اوضح بود آورده که اکثر آن در مطاوی ترجمه این حدیث گذشته و یکی
 باقی اختصار مدعی اعصار است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تصدیق آن مرد
 و اهل دعوی او کرده اند آنکه قرآن صدق وی نمایان گشت و این دلیل است بر آنکه
 یحیی مدعی اعصار منع نیست تا آنکه قرآن اعصار ظاهر گردد و نیز معلوم شد که خطبه
 در عقد واجب نیست زیرا که در هیچ طریقی ازین حدیث ذکرش نیامده پس این حدیث
 وارد باشد بر ظاهر که قابل وجوب او هستند و نیز معلوم شد صحت بودن منفعت

صداق اگر چه تعلیم باشد زیرا که این نیز منفعت است و غیر وی مفید است بران
وقته موسی و شعیب بران دلالت دارد بعد گفته و مخالف الحنفیه و تکلف الی
الحديث و ادعای ان التزویج بغیر مهر من خواصه صلی الله علیه و سلم خلاف الأصل
انتهی و اللفظ لمسلم و لفظ مذکور مسلم است و فی روایت له و در روایتی
مسلم است باین لفظ انطلق فقد زوجتکھا بر خیز و بر پس تحقیق تزویج
کردم ترا آن زن را فعلمها من القرآن پس بیا موزا و از قرآن شوکانی در
شرح مختصر گفته آنچه در حدیث جابر بن زید و داود قطنی آمده که نیست مهر کمتر از ده درهم
پس آن معارض این حدیث نیست زیرا که در سندش بشیر بن عبید و حجاج بن
ارطاة هر دو ضعیف اند و در نیل گفته حجاج مشهورست به تدلیس و مبشر مشهورست
که قال الدارقطنی و غیره و بخاری گفته منکر الحدیث و احمد گفته بقیه از وی احادیث
منکر روایت کرده است و قد روی الحدیث البیهقی من طرق منها عن علی علیه السلام
و فی اسناد ده داود و الاودی و نه الاسم یطلق علی اثمنین احدیما و دین زید و هر
ضعیف بلا خلاف و الثانی داود بن عبد الله و قال وثقه احمد و خلفت الروایة فیہ
عن یحیی بن یحیی و منها عن جابر قال البیهقی بعد اخرجہ حدیث ضعیف بمره و رو
ایضا عن علی من طریق منها ابو خالد الواسطی فیہ طرق ضعیفة لا تقوم بها حجة و علی
فرض انها یقوی بعضها بعضا فی لا تبلغ بذلك الی حد الاعتبار لایسا قد عارضها ما
فی الصحیحین و غیرها عن جابر من الصحابة مثل حدیث الخاتم و حدیث نوادة الذہبی و
سائر الاحادیث التي قد منها انتهى و فی روایت البخاری و در روایتی مرغاری را
باین لفظ است امکناکھا بما معک من القرآن قادر گردانیدیم ترا و را بنیزه که
بانت از قرآن و ازین جا معلوم شد که مهر به تعلیم قرآن صحیح است و هو الاصح
ولا بی داود عن ابی هريرة و ابو داود است از حدیث ابو هریره باین لفظ قال
ما تحفظت گفت آنحضرت چه یاد می داری از قرآن قال سورة البقرة و التي تلها
گفت آن مرد یاد می دارم سورة بقره و سورة که نزدیک می شود بان یعنی سورة آل عمران

قال فقد فعلها عشرین آیه فرمود پس بر خیز و بایست و بیا موز آن زن را
بست آیه که همین آموختن قرآن مهر او است و حق همین است زیرا که تجدیدی در
مهر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیامده در حجه با لغه گفته ضبط نکرد آنحضرت مهر را
جدیدی که کم و زیاده نشود از آن زیرا که عادات در آنها را تمام مختلف اند و رغبات را
در آب شتی است و مردم را در مشاحت و بخل طبقات پس تجدیدش بر ایشان امکان دارد
چنانکه ضبط استیای مرغوبه بحد مخصوص غیر ممکن است و لهذا فرمود بحدی که شتر علی را همین
و فرمود هر که داد در مهر زن خود سویق یا تملا گفت وی متحل و شد مگر آنکه مسنون
کرد در صدق از عوایج و نبات خود و موازله و نبش و نبی کرد عمر بن الخطاب از
گران کردن مهر و سدرین استنای آن است که مهر از چیزی باید که در آن مشیت
می کنند و ذی بال بود از آن جنس نباشد که ادای آن بحسب عادت قوم و
دشوار شود و این قدر نصاب صلاح است بحسب آنچه مردم در عهد آنحضرت بر آن
بودند و بعد عهد مذکور اللهم مگر مردم اغنیاء که بمنزله با و شاملان بر سر پانزده انتی تحریر
گوید در حدیث عامر بن ربیع نزد احمد و ابن ماجه و ترمذی و صحیح عقد زنی از بنی فزاره
بر تعلین آمده مهر گفته خولفت فی ذلک و در حدیث جابر نزد احمد و ابو داود و حلی
بر بلاییدن از طعام وارد شده اما در سندش موسی بن مسلم ضعیف است که از آن
مختصر السندی و در تخفیف گفته در سندش مسلم بن روان است و مهر ضعیف است
و در حدیث عبدالرحمن بن عوف بر وزن نواة از ذهب واقع شده رواه الجماعة
و در حدیث جابر استماع بقبضه طعام و تمر و دقین آمده رواه ابو داود و غیره و این اگر چه
در متعه است که منوخ شده اما نسخ در آن بشرط اجل راست نه صدق را که در آن
نسخ نیامده و در معنی نواة و مقدارش قولهاست و احادیث مذکور دلالت دارند بر
جواز بودن مهر شیء حقیر همچو پالاش و مزی از طعام و وزن خسته خرما از ذهب قاضی
عیاض گفته اجماع است بر آن که هر چه مال فیت قیمت ندارد و صدق نمی تواند شد
شوکانی گفته اگر این نقل ثابت شود اول کسی که این جماع را پاره کرده ابو محمد بن حاتم

کما تقدم مصنف گفت و آورده اند احادیث در اقل صدق و ثابت نیست
 از آن هیچ شی و ذکر در منجمله آن حدیث عام و جابر که گذشت و حدیث ابی لیسبه
 مرفوعاً من اتحل بدرهم فی النکاح فقد اتحل افرجه ابن ابی شیبہ و حدیث ابی سعید
 نزد ارقطنی و ابو علی سواک من اراک و گفته اقوی شی درین باب حدیث جابر است
 نزد مسلم در استماع بقضه از متروقی بر عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و علم
 مختلف اند در اقل آن ابی حنیفه و اصحاب وی گویند که اقل آن ده در هرست
 یا موزی آن سجدت جابر که گذشت و این حدیث اگر ثابت شود معارض احادیث
 صحیح و داله بر صحت ما دون او باشد و لیکن صحیح نشده کما تقدم و در بحر از عمر و ابن عباس
 حسن بصری و ابن السیب و ربیع و اوزاعی و ثوری و احمد و یحیی و شافعی حکایت
 کرده که ان اقله یا صحیح او ثناده نزل گفته و نه از سبب راجح و سعید بن جبیر گفته
 اقله حسون در چهارم صحیح گفته اربعون و ابن شبرمه پنج درم گفته و مالک گفته ربع و ثناده
 در نزل گفته لیس علی بنده الاربعه الا قول دلیل یل علی ان الاقل هو احد بل لا دونها
 و هم و موافقت مری از مهور واقعه در عصر نبوت برای یکی از زنان هیچ حدیث نواة
 ذهب که موافق قول بن شبرمه و مالک است بر حسب اختلافی که در تفسیر اوست و ثابت
 نمی کند بران که کمتر ازین مقدار جایز نیست مگر وقتی که تصریح باشد بعد مهور از ما دون
 آن مقدار و حال آن که تصریح نیست پس ازین تصریح راجح شد که هر چه او را قیمت است
 مهر بودن آن صحیح است و الله اعلم بالصواب و حسن عامر بن عبد الله بن
 الزبیر رضی الله عنهما عامر تابعی است سماعت دارد و از پدر خود و غیر او در سنه
 یک صد و سبت و چهارم و عن ابیه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
 قال اعلنوا النکاح فرمود آشکارا کنید این عقد شرعی را که نکاح است و در حدیث
 عائشه زیاده کرده و بنید بران خبر مال رواه ابن ماجه و البیهقی و در سندش خالد
 بن یاس است و وی متروک است احمد گفته منکر الحدیث و زیاده کرد و نزدی روایت
 خود و بگردانید آن را در مسجد با و بنید بران و نهما و گفت نه حدیث غریب و عیسی

بن میمون انصاری که در سند اوست ضعیف است و ضعفه ابن مجوزی بن ابی حمزه
 و عیسی بن میمون که راو است از ابی بنجیث ثقه است و درین باب است از محمد بن حاطب
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فصل باین الحلال و احرام الدف و الصوت
 فی النکاح رواه المحمته الالباء و او حسن الترمذی و قال محمد بن حاطب رأی النبی
 صلی الله علیه و سلم و هو صغیر و اخرجه الحاکم و از عائشه که وی فرستاد زنی را شب
 زفاف لبوی مردی از انصاریس فرمود آنحضرت ای عائشه نیت همراه شما
 از هو و انصار را الهو خوش می آید و او احمد بن نجاری و از عمر بن یحیی مازنی از جده
 ابی حسن که بود آنحضرت مکرده می داشت نکاح سرانجام آنکه زده شود و گفته شود
 اتینا کم اتینا کم فیه یا خدیکم رواه عبد الله بن حمد فی المسند و در سندش حسین بن عبد الله
 بن ضمیمه است و در جمیع الزوائد گفته و هو مسترک و لیکن شاید اوست حدیث ابن عباس
 و لفظ وی این است که نکاح کرده و او عائشه زن قریب خود را از انصاریس آمد
 آنحضرت و گفت فرستادید شما نقات را گفتند آری فرمود فرستادید یا او کسی که غنا
 کند و سراید گفت نه فرمود انصار قومی است که در ایشان غزل است پس کاش
 بر می آنختید یا او کسی را که می گفت اتینا کم اتینا کم فیه یا خدیکم رواه ابن ماجه مرسل
 و در سندش اجماع است و ثقه ابن حمزه و ضعفه النسائی و بقیه رجال سندش رجال صحیح
 و اخرجه الطبرانی و ابوالشیخ و او احسن و ابن حبان و دران دلیل است بر حجاب
 ضرب او فاف و رفع اصوات بچیزی از کلام مثل اتینا کم اتینا کم فیه یا خدیکم گفته نه باغ
 میخی شورش مثل بر وصف جال و مخبر و معاقرت جنور که این حرام است در نکاح چنانکه
 حرام است در غیر آن و همچنین سائر ملاهی عمره در هر گفته و ف عرب بر شکل غریب بود
 جز آنکه در وی غرق نبود و طول او تا چهار شبر بود و مراد آنحضرت بدین همین است
 زیرا که مهود دران عهد همین بوده است نهی و همین است ظاهر این حدیث بلکه در نیت که
 مندوب باشد زیرا که آنجا ساقی نقل معاد امر است در قول وی اعلنوا النکاح و مؤید است
 حدیث مازنی مذکور که ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یکره نکاح کسی حتی یضرب بدین

وصحیحه الحاکمه در سبیل گفته دلالت دارند حاویث بر امر با اعلان نکاح و اعلان خلاف
 اسرارست و بر امر بضرر بخراب و تقصیر آن و منعت و احادیث درین باب جامع اند
 و اگر چه در هر یک از آنها مقالست مگر بعضی آن عاصده بعضی است و دال است بر
 شریعت و دلیلی که ابلغ است در اعلان و ظاهر امر و موجب است و شاید که قائلان
 کسی نیست پس مسنون باشد و لکن شرطست که همراه آن تقنی بقصوت رخیم از آن جنبه
 بشعری که در آن محذور و خود بود نباشد که این حرامست بلکه اسلوب عرب را که در
 عهد وی صلی الله علیه و سلم بود در نظر دارد که ما موریهان است و آنچه مردم بعد از آن
 احداث کرده اند غیر ما موریه است و نیست کلام در آن که این نکاح درین اعصار مقتضی
 به محرمات کثیره می باشد پس حرام بود یعنی ضرب دهن باین جهت نه بفساد همتی گوئیم اما
 اعلان آن بگردانیدن عروس و زوجه وی در کوی و برزن ملبه پس حدیثی درین
 باب وارد نشده ظاهرش احداث فسقه است پس مکروه یا حرام خواهد بود خصوصاً همراه
 ملاهی و معازف محرمه و از کرمه الذین خرجوا من ديارهم نظر آورید انما استینای
 باین طلب توان کرد و عن ابی بردة بن ابی موسی عن ابیه رضی الله عنهما
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا نکاح الا بولي نیست نکاح مگر بولی
 یعنی به عقد کردن وی و معتقدی گردد ببارت شاه و ذیل گفته نفی متوجه است بسبب
 ذات شرعیه زیرا که ذات موجوده یعنی صورت عقد بدون ولی شرعی نیست یا متوجه
 بسبب صحت است چه صحت اقرب المجازین الی الذوات است پس نکاح بغیر ولی پس
 باشد و نهی دلالت می کند بر فساد و مراد است بطالان انتهى و در سبیل گفته اصل در نفی
 نفی صحت است نه نفی کمال نفی و نه خفیه محمول بر همین است یا بر آن که نیست
 نکاح مگر باذن ولی و این در غیر بالغه است و صحیح نفی صحت است و باین فتنه اندکی
 و عمر و ابن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابو هریره و عائشه و حسن بصری و ابن السیب
 و ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و احمد و اسحق و شافعی و محمد و اهل علم و گفته اند صحیح نیست عقد
 بدون ولی ابن منذر گفته لا یعرف علی احد من الصحابة خلاف ذلك و در بحر زخار از

ابی حنیفه راجح کما یت کرده که معتبر نیست ولی مطلقا بحدیث الثیب ائمه بنفها من لهما
 وجوابش آنست که مراد اعتبار رضای اوست جمعا بین الاخبار و در سبیل گفت
 حنفیه احتجاج کرده اند بر عدم اعتبار ولی بقیاس بر بیع که وی در بیع سلع خود مستقل
 باشد و این قیاس فاسد الاعتبار است و نیست قیاس بافض و کلام در آن نباید
 در شرح حدیث ابی هریره نقلی و ابو یوسف و محمد گفته ولی را خیار است در غیر کفو و لازم
 است اجازت در کفو و مالک گفته اعتبار ولی در رفیقه است نه وضعیه و جواب داده اند
 که در ادالین تفصیل نیامده و ظاهر هر یک گویند اعتبارش در بکسست فقط وجوبش همان
 جواب اول است و ابو ثور گفته او را تزویج نفس خود با زن ولی می رسد به مفهوم حدیث
 اجماعا نه نکاح بغیر از زن و لهما وجوابش حدیث ابو هریره است لا تزوج المرأة نفسها رواه
 ابن ماجه و مراد به ولی اقرب است در عصبه از نسب پستتر از عصبه و نیست
 ذوی السهام و نه ذوی الارحام و ولایت و این مذہب جهل است و مرویست از ابی حنیفه
 که ذوی الارحام اولیا اند و چون ولی موجود نباشد یا باشد لکن عاجل باشد امر
 ولایت منتقل بسوی سلطان گردد زیرا که وی ولی کسی است که او را ولی نیست کما انجز
 الطبرانی من حدیث ابن عباس و در سندش مجمل بن اوطات است را و ابی احمد
 و ابی یزید یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و هم داری مصنف و تلمیذ
 گفته اهلالت کرده است حاکم در تخمین طرق این حدیث صحیح شده است در آن
 روایت از ابی حنیفه علی بن ابی حمزه و سلم عاتقه و ام سلمه و زینب بنت جحش بعده
 نام هر سه صحابی برده نهیم علی و ابن عباس و وسایطی هم طرق او را جمع کرده است و در
 فصل دار السلف اخبار است شعبه و ثوری آن را از ابی اسحق مرسل آورده اند و
 اسرائیل نه وی سند کرده و ابی اسحق مشهور است به تالیس و حاکم از طریق علی بن ابی حمزه
 و طریق بخاری و ترمذی و غیر هم سندش ساخته و گفته انهم صحوا حدیث اسرائیل شیخ
 در ترجمه گفته و صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آن را صحیح
 نمیدارند و الله اعلم انتی گویم قول مصنف و صحابه ابو الدین و الترمذی ابی حنیفه

و الحاکم و از دست بر شیخ آری این قدر است که مص گوید و اعل بالارسال
 و اعلال کرده شده است بار سال و حدیث مرسل حجت است نزد حنفیه ترمذی
 گفته الاول عندی صحیح کذا صححه عبد الرحمن بن مهدی فیا حاکم عن ابن المثنی عنه و
 گفت علی بن المدینی حدیث اسرائیل و نکاح صحیح است و کذا صححه البیهقی و غیره و
 سن الحفاظ و رواه ابو یعلی الموصلی فی مسنده عن جابر مرفوعاً مصححاً گفته باشند در جای که هم
 ثقات و درین باب است از عمران بن الحصین بلفظ نیست نکاح مگر بولی و دو شاهد
 عدل رواه احمد و الدارقطنی و البیهقی فی اعلال من حدیث الحسن عنه و در اسنادش
 عبد الله بن محرز است و وی متروک است در روایت کرد آن اشافعی بوجه دیگر از حسن
 مرسل و گفت اگر چه منقطع است لیکن اکثر اهل علم قائل اند بدان و در حدیث
 ابن عباس است نیست نکاح مگر بولی مرشد و دو شاهد عدل رواه الشافعی البیهقی
 موقوفاً و در لفظی از وی این است نیست نکاح مگر باذن ولی مرشد یا سلطان و
 محفوظ وقت اوست و در لفظی این است لا نکاح الا بولی و شاهدی عدل فان انکح
 ولی سخط علیه نکاحها باطل و در سندش حدی بن الفضل ضعیف است و عن الشعبي قال
 ما کان احد من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم اشد فی النکاح بغیر ولی من علی علیه السلام
 کان یضرب فیه رواه الدارقطنی و درین باب است حدیث ابن عباس لا نکاح الا
 بولی رواه احمد و ابن ماجه و الطبرانی و در سندش حجاج بن ارطاة است و در
 ضعیف است و مدار حدیث بروی است و روایت کرده اند بعضی رواة آن را از
 ابن المبارک از خالد الحذاء از عکرمه و صواب حجاج است بدل خالد و الله اعلم و در
 دلیل است بر شرط بودن شاهد و باین رفته اند علی و عمر و ابن عباس و شعبی ابن
 مسیب و او زاعی و شافعی و ابی حنیفه و احمد بن حنبل ترمذی گفته و علی برین است
 نزد اهل علم از اصحاب آنحضرت و من بعد هم از تابعین و غیر هم گفته اند نیست نکاح مگر
 بشهود و اختلاف نکرده اند درین مگر قومی از متأخرین اهل علم و خلاف در شهادت
 واحد بعد و احد است اکثر اهل علم از کوفه و غیر هم گویند جائز نیست مگر وقتی که شهادت

در هند هر دو نشان در معانزد عقد نکاح بعضی و اهل مدینه گویند جائز است واحد بعد
 واحد اگر اعلان نکند و هر قول مالک بن انس و غیره و جائز دانسته اند شهادت
 یک مرد و وزن در نکاح احمد و اسحق انتهى و مروی است از ابن عمر و ابن الزبیر و
 عبد الرحمن بن همدی و داود و عدم اعتبار شود و مالک گفته کافی است اعلان نکاح
 در نیل و لاوطار گفته و حق مذهب و لمین است زیرا که احادیث باب بعضی و مقوی بعضی
 و نفی در لا نکاح متوجه بسوی صحت است و این مستلزم آن است که انشاء شرط باشد
 چه عدش مستلزم عدم صحت است و هر چه چنین باشد شرط بود و عدالت در شرط و در
 شافعی معتبر است و نزد ابو حنیفه غیر معتبر و حق اول است بنا بر تفتید شهادت معتبره
 حدیث عمران و عائشه و ابن عباس بعد از انقی و عن عائشه رضی الله عنها
 قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایما امرأة نکت بعیرا ذن لهما
 فکما سحما باطل فرمود هر زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود پس نکاح آن زن
 باطل است و در روایتی این لفظ سه بار آمده ابو ثور گفته مفهوم این لفظ آن است که
 اگر ولی اذن دهد عقد او بر نفس خود و جائز باشد و جواب داده اند که این مفهوم است
 معارض منطوق که اشتراط اذن است نخواهد شد و سبل گفته حنفیه طعن کرده اند برین
 حدیث بآن که راوی او سلیمان بن موسی از زهری است و چون زهری را ازین حدیث
 پرسیدند نشاخت و راوی این قحج اسمعیل بن علیة قاضی است و جواب داده اند که ز
 نیان زهری و هم سلیمان بروی لازم نمی آید لایما وقتی که زهری بر سلیمان مذکور
 ثنا کرده باشد و علماء برین حدیث کلام طویل است بهیچ در سنن کبری سنیقائے
 آن کرده و احادیث اعتبار ولی و غیره معاضد است و در حدیث دلیل است بر اعتبار
 اذن ولی در نکاح و آن بعد کردن ولی است او را یا بعد وکیل او و بر آن که نکاح باطل
 می شود باختلال رکنی از ارکان نکاح باطل و جهل و نامیده می شود نکاح باطل و حسیح
 فان دخل بها فلها المهر بما استحل من فرجها پس اگر دخول کرده است زوج با این
 زن که نکاح کرد ولی اذن پس او است مهر می باید مهر مثل بسبب آنچه حلال کرده

و تصرف نمود است مرد از فرج زن و ظاهرش تحقق زن است مهر را اگر چه نکاح
باطل باشد فان اشترج و ايس اگر اختلاف کنند او لیا در میان خود یعنی منع کنند از
عقد و این عضل است که متقل میشود بسبب آن ولایت بسوی سلطان اشتجار بشین
و جیم خلافت و نزاع کردن با یک دیگر فالسلطان ولی فمن لا ولی له پس باو شاه
ولی کسی است که نیست ولی مراد او این او لیا بهجت نزاع حکم عدم دارند پس ولی
سلطان باشد برابرست جابر باشد یا عاقل بنا بر عموم احادیث قاضیه با مرطاعت
سلطان و بعضی گفته اند مراد باو شاه داد اگر متولی مصالح عبادت نه سلاطین جور که
اینها اهل این کار نیستند اخراجا لاربعة الا النساک یعنی ابو داود و ترمذی و
ابن ماجه و دارمی نیز شیخ در ترجمه گفته در صحت این حدیث سخن است از امام محمد
پرسیدند که در نکاح زن بغیر ولی چیزی ثابت شده فرمود چیزی ثابت نشده است
نزد من درین باب از غیر خدا صلی الله علیه و سلم و بر تقدیر صحت مراد غیر باطله است
و این عام مخصوص است بدلائل دیگر انتهی و وارد است بر شیخ قول مصنف و صححه
ابو عوانه و ابن سنان و الحاکم زیرا که محبت قائم است به تصحیح این امیه و استناد
در حجه بالغه اعتبار بیان حکمت این حکم نموده و بدان اخذ کرده آری محل بار سال است
و آن قاضی در صحت نیست و لهذا ترمذی گفته حدیث حسن و در تخفیف و ذیل لاوطا
در بیان کلمه برین حدیث اطالت کرده اند و حسن ابی هر بیره رضی الله عنه
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا تنکح الا یحقی نكاحا
کرده نشود شیب تا آنکه طلب کرده شود امر او و شورت کرده شود بوی ایم بفتح هیره
و کسوة تخفیه شده زنی که شوهر ندارد بکبر باشد یا شیب و مراد این جازنی است که
جدا شده از زوج بطلاق یا موت بقرینه مقابل او با بکروه لا تنکح البکر حتی تستاذن
و نکاح کرده نشود بکرا تا آنکه طلب اذن کرده شود در شیب اعتبار استیذان کرد زیرا که وی
امر و اشارت می کند صریحا و شرم ندارد در آن و در بکرا استیذان زیرا که وی شرم دارد
از تصریح و اذن می کند و راضی می گردد اگر چه بسکوت بود قالوا یا رسول الله

گفتند صحابه ای رسول خدا و کیف اذ نصا و چگونه می باشد اذن زن و دوشیزه
 که وی را در اذن هم شرم و انگیزه می باشد قال ان لتسکت فرمود اذن او
 سکوت اوست یعنی خاموشی گشتن و انکار نمودن و وارو شده که گفت عاشر
 یا رسول الله ان البکریتی قال رضا با صماها افرجه الشیخان و لیکن ابن مسنر
 گفته است باین تعلیم ان سکوتها رضا و سفیان گفته او را سه بار بگویند که اگر راضی هستی
 تو خاموش باش و اگر ناخوش هستی بگو و درین وقت چون بگوید و هیچ بگوید گویند
 این سکوت وی رضا نباشد و گفته اند گریه او را هیچ اثر در منع نیست مگر آنکه همراه فریاد
 باشد و گفته اند اشک را اعتبار است اگر گرم است دلیل منع است و اگر سرد است
 دلیل رضاست در سبل گفته اولی جمیع بسوی قرآن است زیرا که قرینه مخفی نمی ماند
 انتهى گوئیم ظاهر حدیث آن است که او را بگویند نکاح تو با فلانی می بندیم و وی چون این
 حرف شنیده خاموش ماند این خاموشی اذن عقد شد و باقی تکلف است و از باب
 تعمق غیر مرضی شایع و حدیث عام است در او لیا پدر باشد یا غیر او و مراد بیک درین جا
 بالغه است و باین رفته اند حنفیه و دیگران عمل بر عموم حدیث کرده و بخاص محبت
 گرفته و ابکریتا زنهای ابره با افرجه مسلم و لیکن فقهاء درین جا خلاف است گویند
 مجموع اقسام چهار است یکی شیب بالغه و زنی دادن اوبی اذن و بشرطی که حاکمه
 باشد با اتفاق جائز نیست در دوم بکبر صغیره که تزویج او با اذن ولی است و حاجت باینکه
 او نیست با لاتفاق در شیب صغیره و تزویجش نزد حنفیه بی اذن او جائز است خلافا
 للشافیه چهارم بکبر بالغه و این نزد شافعی جائز و نزد حنفیه ناجائز پس بنای ولایت
 و عدم آن نزد حنفیه طریق و صغیر است و نزد شافعی نیابت و بکارت و حدیث نزد حنفیه
 محمول به بالغه باشد بکبر و یا شیب و قوله لا نکح البکر حتی تتأذن محبت بود بر شافعی
 در سبل گفته ظاهر حدیث باب مردان است که اگر بکبر بالغه را بی اذن او تزویج کرد
 و هندی عقد او صحیح نباشد و باین رفته است اوزاعی و ثوری و حنفیه و حکاه الترمذی و
 اکثر اهل العلم و مالک و شافعی و لیث و ابن ابی لیلی و احمد و یحیی بخلافش رفته اند

و گویند پدر راتز و پیش بغیر استند ان می رسد و توله و الکرتیا مر با ابو بکر ایشان
واردست و احتجاج بقوله الثیب الحق بغنهما من و لهما غیر صحیح است زیرا که این مفهومست
در برابر منطوق ناهض نشود و انتی منتفعت علیه و رواه الجماعة و درین باب جابر بن
بأنما لها و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم قال الثیب الحق بغنهما من و لهما ثیب سزاوارترست بغنن خود از وی
خود و معتبر حصول رضای اوست چنانکه در مسلم است که فرستاد آنحضرت کسی از
ام سلمه تا خطبه کند او را برای وی صلی الله علیه و سلم و ابی بکر بنیستامرو و اذنها سکون
و بکر طلب کرده شود و امر او و اذن او خاموشی و است در حجة الله البالغه گفته جابر بن
فقط حاکم گردانیده شدن اولیای زن زیرا که آنچه زن از نفس خود می شناسد ایشان
بنی شناسند و حار و قار عقد راجع بسوی و است و مراد بکر بالغه است زیرا که صغیره را
هیچ رای نیست و ابو بکر بنی داد و عائشه را رسول خدا حال آنکه وی دخترش را ابو
انتی و در حدیث نکاح عائشه دلیل است بر آنکه پدر راتز و بیج دختر صغیره خود بغیر استند ان
وی جابر است و لهذا در متقی بدان احتجاج کرده و همچنین بخاری نیز لیکن مصنف گفته
حدیث عائشه واضح الدلالة برین مدعایت زیرا که احتمال دارد که قبل ورود او
باستند ان بکر باشد و هر اظاهر چه وقوع این قصه در مکة قبل هجرت بود و در وی دلیلست
برین که پدر راتز و بیج دختر خود سال خود قبل بلوغ جابر است و تکلیف اجماع کرده اند
بر ان که جابر است پدر راتز بنی داد و دختر صغیره بکر خود اگر چه پیش او موطود نباشد
لیکن طحاوی از ابن شبرمه منع غیر لائق بوطی حکایت کرده و ابن جریم از وی مطلقاً
منع نقل نموده که تا بالغ نشود و اذن ندهد و بیج او جابر نیست و گمان کرده که بیج
آنحضرت عائشه را دشمنی ساگی او از خصائص وی است صلی الله علیه و سلم و
مقابل این است تجویز حسن و مخفی برای پدر و جبر بر دختر خود کبیره باشد یا صغیره
بکر باشد یا ثیب و نیز در حدیث دلیلست بر جواز بیج صغیره بکر و قد بوب
(در کتاب النکاح) و در حدیث عائشه در فتح حکایت اجماع بر جواز این امر کرده و گفته

اگر چه در عهد باشد ولیکن قادر نشود بروی تا آن که صالح و طی گردد و حق را رواه مسلم
 و در مفتی گفته رواه ابی حاتم الابخاری و فی روایة الاحمد و مسلم و ابی داود و النسائی
 و الکبریة ما رواه ابو یوسف لفظ من حدیث معمر بن صالح بن کیمان عن نافع بن
 بشیر عن ابن عباس بن لیس للولی مع الشیب امیرکم نیست ولی را باذن شیب هیچ
 در اختیار یکدیگر او مختار نفس خود است اگر راضی نشود بجهت آنچه گذشت از دلیل بر اعتبار
 رضای او و بر آن که عقد بسوی ولی است و الیتمه تستأمر و یتیمه طلب کرده شود
 از وی در نفس وی یعنی در نکاح و سکونت او رضا و اقرار است و مراد به یتیمه بکر
 بالغه است و یتیم گفتن او را باعتبار حال سابق است و زیاده که در تمدی و ابن حبان و
 حاکم و ابو داود و نسائی این لفظ از حدیث ابو هریره که اگر خاموشش مانده یتیم پس
 از این موشی از آن است و اگر آباء او و سرکشی کند پس نیست اگر او بروی یعنی عقد او بزور
 زبردستی نباید کرد از جهت بلوغ وی و رواه الدارمی عن حدیث ابی موسی و در سبیل گفته
 مذموب حنفیه جواز تزویج اوست اولیا را بظاهر قول تعالی ان خفتم الاثطوافی الیتام
 الایه و ابرج مذموب شافعی است رواه ابی داود و النسائی و صححه ابن حبان
 در تخفیف گفته رواه ثقات و ابو الفتح قشیری گفته گویند معمر در آن خطا کرده یعنی راوی او
 صالح از عبد السدین افضل از نافع است و هو قول الدارقطنی نه صالح از نافع و حسن
 ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لا تزوج المرأة المرأة تزویج کند زن را یعنی زن را ولایت نمی باشد در
 انکاح نفس خود و انکاح غیر خود پس نیست او را عبارت در نکاح نه ایجاباً و نه قبولاً
 و لا تزوج المرأة نفسها و بزنی ندید زن جان خود را باذن ولی و نه غیر او و نه غیر خود را
 بولایت و وکالت و قبول نیست نکاح بولایت و وکالت او این قول جمهور است
 و رفته اند حنفیه بزوج عاقیه بالغه نفس خود را و دختر صغیر خود را و وکالتش برای غیر
 ولیکن گویند که اگر با غیر کنونی رود اولیا را بروی اعتراض می رسد و مالک گفته زن کنیه
 نفس خود را بزنی و نه زن بشمار یغیه که تقدم و استلال جمهور این حدیث و بقوله تعالی

وَلَا تَقْضُوا مِنْهُنَّ شَيْئًا قَبْلَ أَنْ يَخْرُجَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْكُمْ شَيْءٌ
 مَعْنَى نَبَأُ شَدِّدِ بِنِ آیه در عقل بن سیدنازل شده وی خواهر خود را بزنی داده بود و خود
 وی او را طلاق رسمی داده بگذاشت تا آنکه عدت بگذشت بعد جمیع خواست معقل
 سوگند خورد که هرگز او را بزنی وی نذر گفت پس در میان این آیه فرود آمد و اله بخاری
 و زیاده کرد و او را و پس کفار و دادم ازین خود نکاح کرده دادم خواهر را و پس اگر
 آن زن مختار نفس خود می بود برادرش بر امتناع نکاح وی چه اعیان می شد بلکه
 نزول آیه در بیان اختیار امر وی بوی می بود و سبیل گفته و ازین جا ضعف قول
 رازی معلوم شد که می گوید ضمیر برای ازواج است انتی گویم در مضعی شرح موطات
 در توضیح این آیه اشکالی هست تقریر این اشکال آنکه فلا تقضوا من ازواج و حالت بیرون
 نیست که خطاب ازواج را باشد یعنی ازواج را منع کردن زنان از نکاح با هر که خواهند
 جائز نیست درین صورت دو چیز خدشه می کند یکی آوردن ازواجین به تعریف اضافه
 و ظاهر درین صورت ازواج بود و دیگر قصه معقل بن سیدنا که سبب نزول این آیه است
 پس معقل بن سیدنا خواهر خود را از نکاح با زوج اول منع کرده بودند آنکه زوج منع کرده
 باشد از نکاح با هر که خواهد یا این است که خطاب با ولایا باشد و درین صورت
 انتشار ضابطه لازم می آید از اهل فقه النساء خطاب بود با زوج و لا تقضوا من خطاب
 باشد با ولایا و ظاهر نزدیکی این آیه آنست که خطاب به ازواج باشد و جواب
 از خدشه اول آنست که اصل کلام ازواج بود و اما چون بن زنان رغبت کرد
 با ایشان دلیل نمودند بر ایشان باعتبار رای اول ازواجین گفته شد بجهت تنبیه بر آن که
 منع کردن ایشان فائده نمی بخشد و ازواج ایشان همان خواهند بود که ایشان خواهند
 و جواب از خدشه دیگر آنست که معقل بن سیدنا بنی از عضل و ولایا بطریق منطوق ازین
 آیه فم کرده است بلکه بطریق فوی چون دید که خدای تعالی ازواج را بعد انقضای
 عدت منع فرمود از عضل بجهت اصلاح حال مراة و ترک اتباع داعیه عدت داشت
 که وی نیز در عضل و لایه خود مصیبت نیست بجهت لزوم مناد و حال مروت و جبر

ترک کسی که رغبت دارد در وی وسایل دارد بسوی وی و اتباع و محسبه و بعد
 ظهور وجه جواب و الله اعلم و فقیر تجویز نمی کند که جل نماید آیه را بر معنی دور از لفظ بوجهی که
 اهل عرف از آن آیه فهم نکنند زیرا که تجویز مثلین توجیه امن از استفاده معانی قرآن
 بطریق اضایط هر برمی دارد انتهی کلامه و در سبیل بعد تضعیف قول رازی گفت و هم
 ازین با ضعف قول صاحب نهایت المجتهد معلوم شد که می گویند نیست در آیه مگر نهی ایشان
 از عقل و مفهوم نمی شود از آن است بر اذن ایشان و صحت عقیده حقیقه و نه مجازا
 بلکه مفهوم از آن ضداوست که اولیا را بر ایشان هیچ سبیل نیست انتهی و در پاسخ آن
 توان گفت که سلف در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرط اذن فهم کرده اند و هر که
 حق وی این آیه فرو داده مبادرت در تکفیر بپوش خود کرده و زود زن را بزنی داده
 و اگر اولیا را را بسوی آن نمی بود حق تعالی بیان شافی آن می فرمود حال آنکه حق
 تعالی در چند آیه بودن مرد بسوی اولیا مکر کرده و حرانی و حب و باره و تزویج زن و نفس خود را
 نیاورده و هم این آیه ولایت دارد بر آن که مراد از نسبت نکاح بسوی زنان در آیات
 مثل حتی تلک زوجا غیر النکاح بعقد ولی است زیرا که اگر آنحضرت ازین آیه نکاح او
 بنفس خودش می فهمید او را بدان امری کرد بعد نزول این آیه و برادر او را می فرمود که ترا
 هیچ ولایت مردی نیست و او را تکفیر از زمین مباح نمی شد و و ال است بر اکثر شرط
 ولی حدیث عائشه نزد بخاری و ابوداود که وی گفت نکاح در جاهلیت بر چهار گونه بود
 از انجلیه یکی نکاح مردم است امروز که خطبه می کند مرد بسوی مرد ولیه یا دختر او را پس و
 بزنی می دهد او را عده گفت چون بعوث شد محمد صلی الله علیه و سلم هم گشت همه
 نکاح جاهلیت مگر این نکاح مردم که امروز است و این ولایت دارد بر آن که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم همین نکاح را که در وی ولی معتبرست مقرر داشت و با حدوث دیگر
 زیادت در تاکید فرمود و و ال است برای او نکاح آنحضرت با ام سلمه و گفتن وی که
 احدی از اولیای من حاضر نیست و آنحضرت نفرمود که تو خود نفس خود را بزنی بده یا آنکه
 این مقام بیان بود ویدل به قوله تعالی انکاح المشرکین زیرا که این خطاب با او است

که زنان مسلمات را در نکاح مشرکان ندرهند و اگر فرض کنند که زن را نکاح خود
 با درست این آیه را دلالت بر تحریم وی بر زنان نباشد زیرا که هر که قائل نکاح
 اوفض خود است قائل است با نکاح ولی نیز پس لازم آمد که آیه در دلالت بر تحریم
 نکاح مشرکین با مسلمات وافی نباشد چه درین صورت مدلول آن این است که
 اولیا از نکاح مشرکین منعی عند الله مسلمات از نکاح نفس خود حال آنکه تحریم نکاح
 مشرکین به مسلمات معلوم است پس مراد اولیا دال است بر آن که زن را در نکاح وراثت
 نیست و صاحب نهایه المجتهد برین آیه کلامی کرده است که در غایت سقوط است و گفته
 آیه مترددست در میان آنکه خطاب اولیا را باشد یا اولی الامر را و در سبیل السلام تعقب
 وی کرده اجمیت ولی برای عقد زنان با ثبات رسانیده اگر محبت اختصار حاکم نمی بود
 تمام کلام وی درین جا نقل کرده می شد و در خلیل لاوطار گفته حدیث دلیل است بر
 اشتراط ولی در نکاح و اگر شرط نمی بود در خوب مرد در زوجه و در خوب زوجه در وی
 کافی می شد یعنی در قصه معتقل بن سیار و باین حدیث رد کرده می شد قیاس است که
 ابوحنیفه هم بدان احتیاج کرده بر عدم اشتراط و آن قیاس بر بیعت است که زن در آن
 مستقل است بغیر اذن ولی خود پس همچنین در نکاح نیز و احادیث وارده در اشتراط
 راجع بر صغیره کرده عموم آن را باین قیاس مخصوص ساخته و لیکن این قیاس
 فاسد الاعتبار است بحديث معتقل و در وی دلیل است بر آن که سلطان تزویج و
 نمکند مگر بعد از آن که ولی زن را امر به رجوع از عیصل کند پس اگر وی قبول کند فنها و اگر اصرار
 کند خودش بزنی کسی بدانستی رواه ابن ماجه و الله اعلم و تمام حدیث این است
 فان الزانیة هی التي تزوج فنها پس بدستیکه زانیه همان زن است که تزویج می کند
 نفس خود را بی ولی خود و اخرجه ایضا البیهقی قال ابن کثیر بصحیح دفعه علی ابی هریره ذیل
 گفته حافظ یعنی مصنف گفته و در حواله ثقات و در لفظی از دارقطنی این است کن نقل
 الی تزویج فنها بی الزانیة مصنف گفته و ازین جا ظاهر شد که این زیادت از
 قول ابو هریره است و کذا لک رواها البیهقی موقوفة فی طریق و رواها مرفوعة فی اخره

و لهذا مصنف این لغظ را ترک داده و عمن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما
 قال نفعی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الشغار نهی کرد آنحضرت از شغار
 کبشرین و غنیمتین و شتر در لغت بمعنی پابر داشتن سبب بوقت گیریدن و بمعنی
 خالی ماندن شهر از مردم و بدون کسی را از حجابی و دوری آب خورد و در شدن
 بیابان و الشغار و تفسیر شغار این است ان یزوج الرجل ابنته علی ان یزوج
 الاخر ابنته که بزنی و مرد و دختر خود را مثلا هر دو سه در بدل آنکه بدو آن مرد دیگر
 و دختر خود را باین کس و لیس دینهم اصداف و حال آنکه نیاست میان هر دو مرد
 مهر و مهرین مبادله باشد و این نوع نکاح در جاهلیت بود و در اسلام دان نهی کردند
 صدق بفتح صاد و کسر آن و صدقه بفتح صاد و ضم دال نیز آمده کابین جمع آن
 صدق است بهیچوب و سحاب و کتب و کتاب قرطبی گفته این تفسیر شغار صحیح است موافق
 قول اهل لغت پس اگر مرفوع باشد فهو المقصود و اگر از قول صحابی است هم مقبول زیرا که
 روی علم به مقال و افعال بحال است نهی و شغار را دو صورت است یکی بهین که در حدیث
 مذکور است یعنی خلوص هر یکی از صدق دوم آنکه هر واحد از ولین بر دیگریست نیز زوج
 و لیه وی شده بلکه پس بعضی علما فقط اول را منع کرده اند و دیگر را نهیست مقتضی بطلان
 نزد ایشان مجرد ترک ذکر صدق زیرا که نکاح بدون نام بردن مهر صحیح است بلکه مقتضا
 آن گردانیدن بضع است صدق و اختلاف کرده اند و آن که ذکر بضع بمیان نیاید
 صحیح نزد ایشان صحت است فقال گفته علت در بطلان تعلیق و توقیف است گویای
 که منعقد نمی شود ترا نکاح و دختر من تا آنکه منعقد کنی مرا نکاح و دختر خود این عبد الکبر گفت
 علما اجماع کرده اند بر آن که نکاح شغار جائز نیست ولیکن اختلاف کرده اند در صحت آن جمیع
 بر بطلان اند و در روایتی از مالک غنیم می شود قبل دخول نه بعد آن و نگاه اندازی
 عن الماذی و رفته اند تفسیه بصحت او و جواب مهر و مهر قول از هر ی و آنکول و الشور
 و الیه و روایتی عن احمد و ابی ثور که ذانی الفتح گفته این قوی است بر نهی
 شافعی بنا بر اختلاف حدیث لیکن شافعی گفته زنان حرام اند مگر هر چه حلال است و از آن

خدا با ملک یمن پس چون وارد شود بنی زنگامی تحریم وی سوگند گردانستی و تریل گفته
 ظاهر نمی و نفی که در احادیث است آن است که شمار حرام و باطل است و خاصیت
 بخوابان و دختران فوری گفته اجماع کرده اند بر آن که غیر نبات از اخوات و نبات
 اخ و خواریشان همچو نبات اند درین باب استی و در سبیل گفته فقها خلاف است در
 علت نهی تطویل بدان نمی کنم زیرا که همه آن اقوال تمثیلیه است و ظاهر می شود از قول
 وی در حدیث لا صدق بینا که علت نهی بهین صدق است و خفیه و طافیه
 بصحتش رفته اند عملاً هم قول تعالی فاکموا اطاب لکم النساء و جوابش آن است که نهی
 مخصوص است انتهی متفق علییه شافعی گفته نمیدانم این تفسیر شمار از آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم است یا از ابن عمر یا از نافع یا از مالک حکاه عنه البیهقی فی المرفعه
 خطیب گفته از کلام آنحضرت نیست بلکه قول مالک است که باطن مرفوع حصول
 گفته چنانکه ابن مهدی و قتیبی بیان کرده اند و در آن است بر بودن آن از کلام مالک
 روایت دارقطنی از طریق خالد بن مخلد از مالک که وی گفت الشفاریخ و التفت
 من وجه اخر علی ان تفسیر الشفاریخ کلام نافع و اتفاق کرده اند بخاری و مسلم از وجه
 بیان که تفسیر شمار از کلام نافع است پس مالک آن را از نافع نقلی کرده باشد بخاری در
 کتاب الحیل گفته که این تفسیر از کلام نافع است و در صحیحین است از عبید الله بن عمر که تفسیر
 نافع را شمار حبیبیت پس ذکر کرد این تفسیر او دارقطنی در مقدمه گفته این تفسیر که در حدیث
 ابن عمر است از قول نافع و از قول مالک است و در حدیث ابو هریره نقلی و ظاهر آن
 که از کلام آنحضرت باشد پس اگر قول ابو هریره است هم مقبول است زیرا که وی علم پیوسته
 و اهل سان است مصنف و تلخیص گفته در طباطبائی است از حدیث ابی بن کعبه قوما
 کنیت شمار گفتند ای رسول خدا حبیبیت شمار فرمود نکاح زن بزنی که نباشد
 کابین میان هر دو و سندش اگر چه ضعیف است اما در اینجا تناسلی بدان توان کرد و الله اعلم
 و سخن ابن عباس رضی الله عنهما ان جاریه بکرا انت النبی صلی الله علیه و سلم
 سلم فذکر ان اباها زوجا و هی کارهت فحیروها رسول الله صلی الله علیه و سلم

گفت ابن عباس بدستیکه دختر کی بکر آمد نزد آنحضرت پس ذکر کرد که پدر وی زنی
 داده است او را و حال آنکه وی را حتی نیست پس مخیر گردانید او را آنحضرت آن زن
 بالغه بود یا مراد خیار بلوغ است چنانکه مذکور شد خفیه است لیکن بر آن که است شریعت
 اگر آنکه ذکر آن اتفاقی باشد کسی اگر دختر نکاح خود یا غیره نکند مادر و پدر را استماع
 وی می رسد در سبل گفته حدیث دلیل است بر تحریم اجبار پدر و دختر مگر بزکاح و غیره
 از اولیا بالا ولی و باین رفته اند خفیه باین حدیث و حدیث مسلم بلفظ والبهکرت و دنیا
 الهی اما اگر چه یقینی گفته که زیادت اب درین حدیث محفوظ نیست و مصنف روان کرده
 و گفته زیادت عدل است یعنی عمل کرده شود بران و احمد و احمدی و شافعی با جبار پدر
 بر دختر مگر بالغه بزکاح رفته اند علما میهنوم لشیب الحق بنفها و این دل است بر آنکه مگر جلال
 ثیب است و ولی حق است بآن و جوابش آنست که این مفهوم است مقاوم منطوق
 نشود و اگر اخذ نمودیم و نکند در حق غیر پدر از اولیا هم لازم آید و تخصیص پدر بر جوار اجبار
 باقی نماند یقینی در تقویت کلام شافعی گفته که این حدیث ابن عباس محمول بر ترجیح
 او با غیره نیست مصنف گفته این جواب یقینی معتد است زیرا که واقعه معین است عموماً
 بران حکم ثابت نشود گوئیم کلام این هر دو امام محامات است بر کلام شافعی و مذکور شد
 ایشان است و الا ماویل یقینی بی دلیل است زیرا که اگر چنین می بود زن ذکر آن
 می کرد و می گفت که وی او را زنی داده در حالی که وی کاره بود پس علت کراهت
 زن است و تخیر معلق بر دست زیرا که در اینجا مذکور است گوئیم آنحضرت چنین فرمود که
 اگر تو کاره هستی پس ترا اختیار است و قول مصنف که این واقعه معین بود کلام صحیح است
 بلکه حکم عام بود بنا بر عموم علت پس هر کجا کراهت یافته شود حکم ثابت گردد و در سنائی از
 عائشه آورده که زنی جوان بروی درآمد و گفت پدر من مرا به پسر برادر خود زنی داده است
 و دوری کند بین خدیجه خود را من کاره هستم گفت بنشین تا آنکه بیاید آنحضرت پس آمد
 آنحضرت و او را باین ماجر خبر داد آنحضرت کسی را فرستاده پدر او را طلبید و اختیار کار
 بدست زن داد زن گفت ای سول خدا من جائز کردم آنچه پدر من کرد و لیکن خواستم که

بیا گاهم زمان را که نیست بطرف پیران این امر چیزی و ظاهر آنست که این زن
بکر بود و شاید همان یکم باشد که در حدیث ابن عباس است و پدر وی را بافتن و بیج کرده
که سپهر را درش باشد و اگر شیب باشد پس وی تصریح کرده که نیست مراد او اگر اعلام نسبا
آن که نیست آمار از این مزبج شی و لفظ نسبا عامست شیب و بکر هر دو را این است
نزد آنحضرت گفت و آنحضرت او را بران مقرر داشت مراد یعنی امر از آن نفس تزیج
کار است زیرا که سیاق عبارت در همین است پس نتوان گفت که این عامست هر
شی را انتهى و **الحسن ابی سعید بن ابی الحسن** مولای زید بن ثابت در
مدینه بعد خلافت امیر المؤمنین عمر متولد شده و بصیره قدوم آورده بعد قتل عثمان بنونید
در مدینه علی رضی الله عنه را دیده بود و در بصره رویت وی او صحیح نشده در علم و دین
و زهد نام وقت خود بود مات فی حب ستمه عشر و مائة روایت می کند عن ستمه
بفتح سین و ضم سین بن جندب و در سماع حسن زوی خلافتی مشهورست در میان اهل حدیث

رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال یا امرأه زوجی و لیان فی

للاول منكما فرمود آنحضرت هر زنی که زنی را دو مرد و ولی پسین زن ولی
نخست راست از آن هر دو یعنی زن مذکور بر وی می رسد که ولی اول او را در کاح
وی داده و این بر تقدیری خواهد بود که هر دو ولی در یک مرتبه باشند و نه ولی اقرب
مقدمست در سبیل گفته چون دو ولی یک زن را در کاح دو مرد دهند و عقد مرتب شد
زن می اول را بود و درست که آن دیگر دخول کرده باشد یا نه ولیکن چون دانسته بود
دخول کرده پس با جماع زن باشد و زن اول راست همچنین اگر ندانسته دخول کرده است مگر
بر وی حد نیست بنا بر اصل و این هر دو عقد اگر در یک وقت واقع شده اند هر دو
باطل اند همچنین اگر بعد علم ملتبس شده اند که درین صورت هم هر دو باطل هستند
مگر آنکه زوجه برای یکی اقرار کند یا یکی از دو زوج بوی دخول کرده باشد بر رضای
زن که درین وقت عقدی که زن بیعت وی مفسرست برقرار خواهد ماند زیرا که حق
بر زن است پس برقرار او صحیح باشد همچنین دخول بر رضای او قریب سبقت بنا بر وجوب

حل بر سلامت رواه احمد والاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
 و دارمی نیز و حسنه الترمذی و صحیح ابو زرقة و الحاکم فی المستدرک و ذکر فی النکاح
 بالثانیه و صحت این حدیث موقوف بر ثبوت سماع حسن زمره است و آن مختلف است
 در رجال و یثقات اند و در رواه الشافعی و احمد و النسائی من طریق قتاده اصینا
 عن الحسن عن عقیبة بن عامر ترمذی گفته الحسن عن سمرة فی هذا صحیح ابن المدینی گوید
 حسن از عقیبة سماع چیزی ندارد و اخر جابن ماجه من طریق سعید عن قتاده عن الحسن
 عن سمرة و عقیبة بن عامر و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله

علیه و سلم ایما عبد تزوج بغیر اذن اهله و موالیه و فسخ عاھد فرمود
 هر غلامی که نکاح کند بی اذن کسان خود و خواجگان خود پس وی زانی است یعنی
 نکاح محکوم بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر و طلی کند آن نکاح حرام کرده باشد و زانی
 بود نزد جمهور مگر آنکه حد از وی ساقط است اگر جابل است از تحریم آن و لاحق می شود
 بوی نسب و مذهب داود آن است که نکاح عبد بغیر اذن مالک صحیح است زیرا که نکاح
 نزد او فرض عین است همچو سایر فرض عین پس محتاج بسوی اذن سید نباشد در سبیل
 گفته و گمانم نیست در حدیث و در نیل گفته و هو قیاس فی مقابله النصل انتهى و احتلا
 در آن که این عقد با جازت سید نافذ می شود یا نه خفیه گویند نکاح غلام بی اذن سالی
 رواست اما نفوذ آن موقوف بر اذن و است چون وی اذن کند نافذ نگردد
 چنانکه نکاح مضنوی و شافعی گفته نافذ نمی شود بلکه باطل است و اجازت لاحق عقد
 باطله نمی شود و مالک گفته عقد نافذ است و سید را فسخ آن می رسد و رو کرده اند که نیست
 وجه برای نفوذ با قول وی صلی الله علیه و سلم که باطل است چنانکه در روایتی از حدیث
 جابر واقع شده شافعی گفته حاجت نیست در بطلان آن بسوی عقد و مالک
 در آن خلاف کرده و احمد و ابو داود و دارمی و الترمذی و حسنه الحاکم
 و صححه و کذا صحیح ابن حبان و رواه من حدیث عمر موقوفانه و عبد الله
 تزوج بغیر اذن نفوذ بینا و ابطال عقد و ضرر به احد و رواه ابن ماجه و یزید بن

ابن عمر و لیکن نزدی گفته صحیح نیست از ابن عمر بلکه از جابر و در سندش مندل علیست
و او ضعیف است و احمد بن حنبل گفته در احادیث منکر و صواب الدارقطنی و قفه علی
ابن عمر و آخر جابر ایضا عبد الزراق عن ابن عمر موقوفه و رواه ایضا ابو داود و من حدیث
ابن عمر لفظ نکاحه باطل و نقیب او کرده بقصیف و تصویب و قف و بروی و من

ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

لا يجمع بين المرأة وعمتها جمع کرده نشود در میان زن و عمه وی و زکاح

ولا بين المرأة وخالها و نه در میان زن و خاله وی مراد بخاله و عمه شامل علیا

سقطیست چنانکه اخت جد و اخت جد و تخصیص عمه و خاله درین جا اتفاقیست

چه جمع بین الاختین نیز حرامست شافعی گفته حرامست جمع میان ایشان این قول

کسیست که ملاقات کرد متهمان را از مفتیان نیست خلافت میان ایشان پس با

و مثل ابن ترمذی هم گفته و ابن منذر گفته منی و انهم و منع این اخلاقی امر و زاری

فرقه و ادو خارج قائل بجا و است قرطبی گفته و لا تعدل لجلالهم لانهم مقدسین لددین

و نقل کرده اند ابن عبد البر و ابن حزم و قرطبی و نووی اجماع بر منع آن ابن قتیبه

آن را از جمهور نقل کرده و مخالف را معین نموده پس حدیث باب مخصوص عدم آن

و اصل لکم ما و از لکم باشد و گفته اند حنفیه اجمع میان ایشان لازم می آید زیرا که از

اصول ایشانست تقدیم عموم کتاب بر اخبار خاصه و اگر آنکه صاحب هدایه جویش

چنین داده که این حدیث مشهورست و مشهور را حکم قطعیست لایسایه جماع است

و عدم اعتداد به مخالف انتهی و در فظلی بن است که نهی کرد از آن که مکمل کرده شود و

بر عمه خود و عمه بر دختر برادر خود زن بخاله خود یا خاله بر دختر خواهر خودی جمع کردن میان این زنان حرامست و اصل

در نهی تحمیت بعد فرمود نکاح کرده نشود زن خرد تر بر زن بزرگتر و زن بزرگتر بر زن خرد تر و رواه الترمذی

صححه بود و والدی این تاکیدست حکم سابق را و مراد بر دختر بر شوهر و زن با تحمیت و بزرگتر عمه و خاله

متفق علیها ابن عبد البر گفته اکثر طرق این حدیث متواترست از ابی هریره و قومی گمان کرده که وی مفرد

بر زن است نه بر نیست شافعی گفته این حدیث مروی نیست بروی که ثابت کنند از اهل حدیث

مگر از ابی هریره و مرویست بوجوهی که اهل علم بحدیث آن را ثابت نمی نمایند و یقیناً
 گفته بود که قال زنی که آمده است این حدیث از علی و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس
 و عبد الله بن عمرو بن العاص و ابی سعید و عائشه و سیت در آن چیزی برشته و صحیح و متفق
 همین حدیث ابی هریره است مصنف گفته بخاری آن را از جابر بن عبد الله اخراج کرده است
 انتهى و در نیل الاوطار در بیان طرق این حدیث کلام طول کرده اگر خشیت تطویل نمیدید
 مفصل ایرادی کردیم و سخن عثمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم لا ینکح المحرم ولا ینکح نکاح نکاح نکند محرم خود را و نکند نکاح دیگر
 یعنی بوکالت و ولایت خود و او را و او را مسلم و این مذهب شافعی و مذهب عسکری
 و گویند منی از نکاح و انکاح تحریمی است از خطبه تنزیهی و فی روایة له و در روایت
 مسلم است این زیادت و لا یخطب و خطبه نکند محرم و نزد خفیه نهاده است
 بحدیث تزویج میمونه چنانکه باید و معنی حدیث نزد ایشان آن است که نکاح و
 انکاح لائق شان و مناسب حال محرم نیست که وی مشغول بکار دیگریست نه آنکه حرام
 باشد و این خلاف ظاهر حدیث است زاد ابن حبان و یاقوت و ابن حبان
 در روایت خود و لا یخطب علیه و نه خطبه کرده شود بروی و ترجمه الله الباقه
 گفته مختار اهل حجاز از صحابه و تابعین و فقها آن است که سنت محرم عدم نکاح و انکاح است
 و مختار اهل عراق جواز است و بر تو پوشیده میاورد که اخذ با احتیاط افضل است انتهى
 گویم این حدیث در کتاب الحج گذشته مگر این لفظ که لا یخطب علیه بر سبیل گفته مراد
 آنست که لا یخطب احد منه ولیته و سخن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم میمونه و هو محرم گفت ابن عباس بزنی گرفت
 آنحضرت میمونه را و حال آنکه وی محرم بود یعنی برای عمره قضا و ازین جا معلوم شد
 که محرم را نکاح و انکاح جایز است متفق علیه و این رفته اند خفیه و متسک
 ایشان به همین حدیث است و مردم درین حدیث کلام بسیار کرده اند زیرا که ابن عباس
 در آن خلاف غیر خود است ابن عبد البر گفته آثار درین حکم مختلف آمده اند و بسکین

روایت ترمذی و او حلال بود بطریق شتی آمده و حدیث ابن عباس صحیح الاست
 لیکن و هم بسوی واحد اقرب از و هم بسوی جماعت است و اقل حوال این هر دو
 خبر آن است که متعارض یک دیگر اند و طلبیده شود محبت از غیر این هر دو و حدیث عثمان
 صحیح است در منع نکاح محرم پس معتد به آن باشد انتی و اثرم گفته امام احمد را گفتم
 ابو ثور گوید بای شتی این حدیث ابن عباس یعنی با وجود صحت وی فرمود الله تعالی
 ابن السیب یقول و هم ابن عباس و میبونه نقول و حنبی و هو حلال انتی مراد بقول من
 آن است که مصنف گفته و لمسلم عن میبونه نفعها و مسلم راست از میبونه
 خودش که وی گفت ان النبی صلی الله علیه و سلم تَزَوَّجَ حَتَّى اَوْحَى حَلَالًا
 که آنحضرت بزنی گرفت او را در حالی که حلال بود و حدیث عثمان معاضد این است
 و تاویل حدیث ابن عباس آن است که معنی محرم داخل فی المحرم یاد را شتر حرم است
 جز هم بهذا التاویل ابن حبان فی صحیح در سبل گفته هو تاویل بعید لا سیاه علیه
 الفاظ الاحادیث و قد تقدم الکلام فی ثرائی ایچ انتی گویم ابو رافع گوید که ترمذی کرد
 آنحضرت میبونه را و او حلال بود و دخول کرد او را و وی حلال بود و بود من میانجی
 میان آنحضرت و میبونه را و احمد و حنبل و ترمذی بسوی گفته اکثر بهین اند و این ترمذی
 در صحت بود در راه که و آن معنی است برده میل از که و میبونه را و وفات نیز در همین جا
 اتفاق افتاده و الآن بعضی از اهل امر بر مذهب وی عمامی ساخته اند و میبونه و ابو رافع
 اعرف و اعلم اند باین امر از دیگری در تقدیر صحت حدیث ابن عباس این ترمذی و
 مخفص باشد با آنحضرت و قول قوی است از فضل کما تقر فی الاصول و بعضی خفیه
 گفته اند ابن عباس اکمل و افضل است در حفظ و اتقان و فقه پس حدیث او ارجح باشد
 بر حدیث میبونه مگر بطور گویا این قتی صحیح شود که میبونه مثل ابن عباس حکایت نکاح
 دیگری کرده باشد و چون وی خود از نفس خویش عاکی است و میانجی شاهد و متابع
 اوست درین جا حفظ و اتقان ابن عباس کاری نمی کنند و زن اعلم و اعرف است
 بجال زوج و گفته اند که نکاح در حال حلال بود و طهرش در حال احرام شد ازین جا

ابن عباس گمان کرد که نکاح در همین حال اهرام شده است و این وی می پرسید
 و آنکه گفته اند که این حل عارضی بوده چلی پس ضرر به مقصد نمی کند زیرا که عرض از
 حل است گو عارضی باشد و اسد اعلم با صواب و حسن عقبة بن عامر رضی الله
 عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان احق الشر وطان يوفى
 به ما استحل الله به الفروج بدستیکه نر او از ترین شرطها که وفا کرده شود
 بر آن شرطی است که حلال کرده اید بآن شرط چهارم و تصرف کرده آید در آن تصرف
 خاص زیرا که امر او احوط و باب او ضیق است و حدیث دال است بر آن که شرط
 مذکور در عقد نکاح متعین الوفاست بر اینست که عرض باشد یا مال جایی که شرط
 زن راست زیرا که احتمال ایض در چیزی باشد که متعلق باوست و مراد بشرط مهر یا
 هر حق که زن بقضای زوجیت استحقاق آن دارد و چون مرد آن را التزام کرده گو
 شرط نموده یا شرطی است که برای ترغیب زن بربکاح کند یا دام که حرام یا مکروه باشد
 متفق علیک در سبل گفته علماء درین مسئله قولهاست خطابی گفته شروط در نکاح
 مختلف نیست بعضی چنان است که وفای آن واجب است بالاتفاق و مهورا امر
 تعالی پس اساک معروف او مستخرج با حسان و برین حل کرده اند این حدیث را و
 بعضی آن است که بآن وفاتوان کرد اتفاقا همچو طلاق زن دیگر بنا بر ورود سنه
 از آن در حدیث ابی هریره که سوال نکند زن طلاق خواهر خود را تا خالی کند کاسه او را
 و نکاح کرده شود این زن زیرا که مر او راست آنچه برای او مقدور است و این در صحیحین
 و غیرهم است و بعضی مختلف فیه است همچو این شرط که زن دیگر بروی نکند و کینه شرع
 نیارد و او را از خانه وی بنجاند و غیره و آنچه عاقد خارج از کابین برای خود شرط نموده
 است بعضی گویند مطلق زن راست و به قال عطاء و جماعة و گویند شرط کننده
 راست و گفته اند مختص است به پذیرنه غیر او از اولیا و مالک گفته اگر این شرط در
 حال عقد واقع شده پس از جمله مهر است یا خارج از مهر پس موموب به راست
 بدیث عمرو بن شعیب عن ابی یعین جده مرفوعا نزد نسائی بلفظ هر زن که نکاح کرده شد

بر مهر یا عطیه یا وعده قبل عصمت نکاح پس این مهر و غیره او راست و هر چه بعد عصمت
 نکاح باشد عطی له راست و سزاوار چیزی که اگر ام کرده شود بران مرد دختر یا خواهر است
 و اخرج نحوه الترنزی من حدیث عائشة و بعده گفته و عمل برین است نزد بعضی اهل
 علم از صحابه بنهم عمر گفت چون بزنی گرفت مرد زن را برین شرط که بیرون نبرد و در
 لازم شد این شرط او را و این قائل است شافعی و احمد و ابوحنیفه و لیکن بعضی گفته اند
 که این نقل از شافعی غریب است و معروف از شافعی آن است که مراد بان شرطی
 که منافعی نکاح نباشد بلکه از مقتضیات و مقاصد او بود همچو اشتراط حسن عشرت
 و اتفاق و کسوت و سکنی و عدم تقصیر در چیزی از حق او چنانکه قسمت و نفقه و شرط
 کردن مرد بروی که بی اذن او از خانه بیرون نرود و در شتاع او تصرف ننماید و بخوان
 گوئیم این شرط اگر برای حل حدیث برانهاست پس در روی تعلیل فائده اوست
 چه امور لازم عقد است مقتضای شرط بیرون نرفتن و اگر مراد غیر این است پس آن حدیث
 آری اگر شرط کند زن یا بچهار منافی عقد است مثل آنکه تمت نکند برای او و کنیز کان از
 بروی پس وفایان و حبس نیست ترمذی گفته علی فرموده سابق شد شرط خدا
 شرط او را پس مراد در حدیث شرط با براه است نه منعی عنها و این شرط که او را از خانه و
 بیرون نه برد غیر منعی عنه است پس وفایان متعین باشد انتقی کلام سهل و عین
 سلمة بن الکلیع بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است از شجاعان و
 تیراندازان نامور بهادر که پیاده بر لشکر سواران می زد حاضر شد بقیة الصوان را
 رضی الله عنه قال رخص رسول الله صلی الله علیه و سلمو عام او طاس
 فی المنة ثلثة ایام گفت خصمت کرد آنحضرت در سال و طاس در نکاح مقرر سه
 روز او طاس بفتح همزه و سکون و او نام وادی است از دیار هوازن که تمت کرد
 آنحضرت در روی غنائم حنین را و این متصل فتح مکة است و این اعتبار او را نسبت
 کرده اند بر و فتح و حقیقت مقرر در کتب امامیه چنانکه در سبیل نقل کرده نکاح موقت
 بدست معلوم یا مجهول است و غایت آن تا بطل و بیخ روز باشد و مرتفع می شود

نکاح به انعقادی موقت در منطقه ایض بود حیض و رجائض و به چهار ماه و ده روز
 در متوفی عنها و حکمش آن است که ثابت نمی شود آن زن را مهر غیر مشروط و نه نفقه
 و نه نوارث و نعدت مگر استبرافه نسب مگر آنکه شرط کند و حرام می شود مصاهرت
 بسبب آن این است کلام ایشان و حدیث سلمه افاده کرد که آنحضرت در روایت
 رخصت فرموده بود بشرطی عتقا پسترنی کرد از آن و ستم نازدین نمی و منوخ
 رخصت و باین رفته اند جا بهیر سلف و خلف و مروی است انسخ آن بعد رخصت
 در ششمین موطن اول در خیر دوم در عمه قضا سوم عام فتح چهارم عام اوطاس
 پنجم غزوه تبوک ششم در حجة الوداع و در اخبار همین است مگر در ثبوت بعضی آن
 خلاف است نووی گفته صواب آن است که تحریم و اباحت او دو بار واقع شده
 مباح بود قبل چنین پسترم حرام شد در وی باز مباح گشت عام فتح و آن عام اوطاس
 پسترم حرام شد تحریم موبد و باین تحریم رفته است اکثر است و جماعتی از صحابه به بقا
 رخصت رفته و مروی است رجوع ایشان از آن و قائل شدن بشیخ از ایشان است
 ابن عباس که قائل بود به رخصت بعده رجوع کرد به تحریم قاضی محمد بن خلف معروف
 بولیع در کتاب الغرین لاخبار از سعید بن جبیر آورده که گفت گفتم ابن عباس اچه
 می گوئی در متعه و مردم در آن اکتفا کرده اند تا آنکه شاعر در آن گفت پرسید چه
 گفت گفتم گفت قطعه قد قلت للشیخ لما طال مجبسه یا صاحب کلک فی
 فتوی بن عباس و اول تری رخصه الاطراف آنست که کیون شوک حتی مصدر النکاح
 گفت شاعر درین باب گفته است گفتم آری پس مکرده داشت متعه را یا نهی کرد
 از آن و آخر جالبی من طریق الزهیری عن ابن شهاب قال مات ابن عباس
 حتی رجوع عن نه الفیتا و ذکره ابو عوانه فی صحیح و ایضا بخاری گفته بیان کرد علی رضی الله
 عنه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که این منوخ است و ابن ماجه از عمر با سند صحیح آورده
 که وی خطبه خواند و گفت اذن داد آنحضرت ما در متعه سه روز پسترم حرام کرد آن را
 بخدا انداختم هیچ یکی را که متعه کرد و وی محسن است مگر رحم کنیم او را بسنگ این عمر گفته

نمی کرد و ما را از ان رسول خدا و نبودیم باسلاح کننده و سندیست این قول که
 اباحقش قطعی است و نسخ قطعی غیر صحیح است زیرا که روایات اباحق را وی نسخ نموده
 پس با قطعی باشد در طرفین یا قطعی در آن هر دو جمیعاً که انی البد را تمام و در نزل لا و
 گفته آنچه گویند تحلیل متعنه صحیح علیه است و متعنه قطعی باشد و تحریم مختلف فیه است و
 مختلف فیه قطعی باشد و قطعی نسخ قطعی نمی شود پس جوابش آنست که اول این دو
 ممنوع است یعنی قطعی نسخ قطعی نیست دلیل برین چلپیت و مجرد بودن آن مذہب
 جمهور غیر متعنه است برای قائم بمقام منع سائل خصم از دلیل عقل و سمع باجماع مسلمین
 نه انیا بلکه نسخ باین قطعی استمرار اصل راست نه نفس حل را و استمرار قطعی است نه قطعی قواست
 ابن عباس و ابن مسعود و ابی بن کعب و سعید بن جبیر فاما متعنه بهنن الی اهل سبی پس
 قرآن نیست نزد مشرطین تواتر و سنت هم نیست زیرا که روایتش بطور قرآن است
 پس از قبیل تفسیر است باشد و این حجت نیست و هر که تواتر شرط نمی کند نزد ائمه
 مانع نیست از نسخ قطعی القرآن قطعی است که اکثر فی الاصول انتهى و در نهایت آنچه گفته
 انها تواردت الاخبار بالتحريم الا انها اختلفت فی الوقت الذی وقع فیه التحريم انتهى
 و در سبیل گفته قد بسطنا القول فی تحریهانی حواشی ضویر النهار انتهى و اه مسلم
 شدگان در شرح مختصر گفته کما ح متعنه منوخ است باتفاق ائمه و سایر مسلمین از
 سلف و خلف نیست خلاف در آن که ثابت بود در شرح چنانکه مصرح است
 بدان قوله تعالی فاما استمتعتم بهنن فانهن اجورهن و چنانکه در صحیحین است از حد
 ابن مسعود که بودیم با غزاه می کردیم همراه آنحضرت و نبودند ما زمان پس گفتیم آیا
 خضی نشویم پس نمی کرد و ما را از ان پیشتر خصمت داد بان که نکاح کرده شود زن بر
 یک جامه تا مدتی معین و درین باب حدیثهاست بعده ثابت شد نسخ آن حدیث
 جامه چنانکه مسلم و غیره از حدیث سبره اکثری آورده اند که وی غزا نمود بار رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم در فتح مکه و اذن و او ایشان را در سینه نسا پس بیرون نیامد
 آنحضرت از مکه تا آنکه حرام کرد آن را و در قطعی بن است نبود متعنه که در اول اسلام

در مخالفت بسوی علی علیه السلام زیرا که از وی نسخ آن صحیح شده و حاذمی
در نسخ و منسوخ بعد از حدیث ابن مسعود که گذشته گفته که این اباحت در اسفا
بود و رسید است ما را که مباح کرده باشد آنحضرت متعبر برای ایشان در
خانههای ایشان و انداننی که داذان جز یک بار و مباح کرد در اوقات مختلفه پیشتر
حرام کرد در آخر ایام خود که حجت الوداع است و این تحریم تا بید بود نه توقیت و
باقی نماند امر و زلفانی در فتهای امصار و امده است مگر چیزی که شیعہ آن فته اند
انتہی و عن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم

لحقی عن متعة النساء نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از نکاح متع زنان و عن
اکل لحوم الاحمرا لاهلیة و از خوردن گوشتهای خران که در خانه می باشند نه خران
وحشی که آن را گوشت مرغ خوانند بقیع میخیزد روز خیر گوشت لحم حمدر در و گیاهی میخوشید
که وحی بحرمست آن نازل شد و مردم گوشتها را بر خاک تاختند ظاهراً آن است که فرست
درین حدیث متعلق بهر دو است متع و لحم حمدر و بقیع از حمیدی حکایت کرده
که سفیان بن عیینہ می گفت که متعلق بحمرا لاهلیة است نه متع بقیع گوید این محتمل است
لیکن اکثر روایات مفید متعلق بهر دو است و در روایتی از احمد بطریق معمر بسنده
این است که او را رسید که ابن عباس شخصت داده است در متع زنان پس گفت او را
بدستیک آنحضرت نهی کرد از آن روز خیر و از لحم حمدر لاهلیة مگر آنکه سهیلی گفت این
روایت از اهل سنن معروف نیست و روایت آنها صرف نهی از نکاح متع آورده
اند و ظاهراً آن است که برین جا تقدیم و تاخیری واقع شده و ابن عبد البر گفته
که حمیدی از ابن عیینہ آورده که نهی از لحم حمدر و خیر بود و از متع و غیر این روز
برین اند اکثر مروج و ابو حوانه در صحیح خود گفته شنیدم اهل علم را می گفته معنی حدیث
علی آن است که نهی کرد از لحم حمدر و خیر و اما متع پس سکوت کرد از آن و نهی نمود
روز فتح مصنف در فتح گفته حامل ایشان برین ثبوت رخصت در آن بعد از مایه حجت
کما اشار الیه البیهقی و لیکن این مشکل است بروایت بخاری از طریق مالک بل حفظ

نبی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم غیر عن متعة النساء وعن یوم غیر عن متعة النساء وعن یوم غیر عن متعة النساء
 اخبر جبر مسلم من رواية ابن عیینة انتهى اخبر جبر السبعة الا ابا داود یعنی محمد
 و بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و این حدیث را در سبل در
 متن گرفته و همچنین این حدیث آورده را که **وعن** ربيع بن میسرقة عن ابيه
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا انی قد کنت اذنت لکم
 فی الاستمتاع من النساء گفت آنحضرت آگاه باشید بدستی که من اذن
 داده بودم شما را در متع گرفتن از زنان یعنی نکاح نمودن با ایشان تا مدت
 معین ابن حزم در محلی گفته حلال بود بر چند رسول خدا پسر نسخ کردن آن را خدای تعالی
 برسان نبی خود تا روز قیامت چنانکه فرمود و ان الله قد حرم ذلك الی
 یوم القیامة بدستی که حق تعالی حرام کرده متع را تا روز قیامت یعنی حرمتش
 موبدست ابن حزم گوید و ما حرم الله علینا الی یوم القیامة فقد آتانا نسخه استنساخ
 فن کان عند یمنه شیء فیکفل سبیلها پس کسی که باشد نزد او چیزی
 ازین زنان پس باید که تهی سازد راه او را و ترک دهد آن را و بگذارد تا برود و هیچ
 غرض با او ندارد و الا تاخذوا ما اتیتهم من شیئا و نگیرید از چیزی که شما دادیم
 آن زنان را هیچ که باشد یا زیاده و این حدیث محبت است و تا باید حرمت متع
 در محبت با لفظ گفته رخصت در آن برای مکان حاجت بود که داعی بر رخصت شد
 و اشارت کرد ابن عباس بآن که نبود متع در آن روز مجرد بوضع بلکه مغفور بود
 در ضمن حاجات از قبیل تدبیر منزل و کیفیت که نتیجاً بر مجرد بوضع اصلاح از طبیعت
 انسانی و وقاحت است که باطن سلیم آن را کرده می دارد و نهی اذان بنا بر ارتفاع
 حاجت بود و غالب اوقات و در جریان رسم بدان خلط نسب است زیرا که
 زن بعد انقضای مدت متع بیرون نمی رود از حیث نکاح و اختیار بدست او می باشد
 پس نتوان دانست که چه کند و چون در نکاح صحیح که بنایش بر تا باید است ضبط حمده
 در غایت دشواری است به متع چه گمان توان کرد که غالب داعیه در نکاح و رضا

شهرت فرج است انتمی مخصوصاً و تصنف در تخیص درین مقام فائده نوشته و
 در این احوال مختلفه اهل علم را در نسخ متعه جمع کرده و نقد و حل و حاشیای آن را
 قائل به تحریم ابدی گشته من شانه فلیطلب شد اسخضجه مسلم و ابی داود
 و النسائی و ابن ماجه و احمد و ابن حبان و ترمذی و الاوطار گفته و اما آنچه
 مرویست از جابر که گفت بودیم با که آتشنا می کردیم به قبضه از و قیق و متر تا چند روز
 بر عهد رسول خدا و ابی بکر و شروع خلافت عمر تا آنکه نمی کرد ما را عمر پس بنایت
 بعید است چهل جمعی صحابه ازین بنی مؤید صادر از رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 در هیچ کسیر از مردم تا آنکه ستم نماند بران در حیات وی صلی الله علیه و سلم و بعد
 موت او تا آنکه نمی کنند از ان عمر و بعضی ازین حدیث جواب داده اند که صحابه را
 نسخ متعه نرسیده تا آنکه عمر بنی کرد و دانست که مردم را ناقل نرسیده است برین محمول
 فضل غیر وی از صحابه و این جواب خالی از تحق نیست ولیکن مصیر بسوی آن
 واجب است بعد از هیچ سیره هبنی که مصرح بتائید تحریم است و گذشته مخالفت
 گروهی از صحابه قاض و محبت آن نیست و نه عذر از عمل بر دست زیرا که جمهور صحابه
 یادداشتند تحریم را و عمل کردند بران و روایت نمودند آن را برای ما است

و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم
 المحلل لعنت کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم محلل را که بلامرشد و مرد از زوج نامی است
 که حلال گردانده است زن را بر زوج اول و المحلل له و لعنت کرد محلل را
 بفتح لام شد و مرد از زوج اول است که برای و حلال گردانیده شده است زن اما
 لعن محلل پس از ان جهت است که وی نکاح کرد بر قصد فراق و شرعیت نکاح بر آن
 دوام و القیام است پس در حکم بزر باشد که او را استواء می کنند و لعن محلل را که
 زوج اول است بسبب آن است که وی باعث او بر مثل این نکاح قبیح گشته و گفته اند
 مردان طهارت هر دو است که طبع سلیم از ان آبی است نه حقیقت لعن و این خلاف
 ظاهر حدیث است زیرا که دلالت دارد بر تحریم تحلیل و لعن نمی باشد مگر بر فاعل محرم

و هر چه در حق عیاست و نهی مقتضی فساد عقد است و لعن اگر چه فاعل راست
 لیکن معلق بوصفی است که علت بودن آن مر حکم را صحیح است و تحلیل را صورت
 که کرده اند یکی آنکه بگوید او را دعوت کرد که چون حلال کردی پس نیست نکاح این
 مثل نکاح است بنا بر توفیت و دیگر آنکه بگوید بعد از اعلان طلاق و بی سوم
 آنکه در عقد متفق باشند بر تحلیل و نکاح دائم مقصود نباشد و ظاهر هر مثنوی لعن نباشد
 عقد جمیع صورت و در بعضی آن خلاف است بلا دلیل از بعضی فلا شتغل به کذا
 فی لیل و بعضی گفته اند مکره اش شرط تزوج است بر تحلیل در قول نه در نیت بلکه گفته
 وری با جورت بقصد صلاح ابن حزم گفته این حدیث نیست بر عموم خود در هر محل
 و یکا اگر عام باشد داخل شود در آن هر واجب و بائع و مزوج پس صحیح آن است که
 مراد بعضی مطلقین اند یعنی کسی که حرام را برای غیر خود حلال سازد بلا تبیت پس متعین
 باشد برای کسی که این شرط کند زیرا که علما اختلاف نموده اند درین که اگر زوج نیت
 تحلیل برای اول نموده است و زن کرده پس داخل در لعن نشود پس مستبر شرط است
 انتی و از مجوزین تحلیل بلا شرط اند ابو ثور و بعضی حنفیه و حل کرده اند حدیث را بر
 شرط تحلیل و عبد الرزاق از ابن الزبیر آورده که وی نمی دید باکی به تحلیل در صورت
 عدم علم احد از زوجین ابن حزم گفته و هو قول سالم بن عبد الله و ابی حنیم بن محمد و
 صحیح است که است از عطا که گفت اگر مردی نکاح کرد زنی را ب نیت تحلیل بستر غیبت
 نمود روی و امساک کرد آن را لا باس ب است و شعبی گفته باک نیت تحلیل اگر
 زوج بدان نمر کند و درین جا احوال دیگر است که در نیت لا و طار نقل کرده و بعد آن
 گفته لا یخفا که آن نه که کلام بمنزل عن الصواب بل هو من الحیاده بالباطل و دفعه
 لایحیی علی عارت انتی و شک نیست که این فعل شنیع است که همجوایه خود را در تحت
 دیگری پسند و آن دیگر منکوحه خود را بدگری بد بدوشه ای تحلیل برای زجر و
 عقاب است تا از کتاب سه طلاق نکرده قتل حافظ ابن القیم در مجلد دوم
 اعلام المؤمنین عن ابی العالمین در فضلی مستقل اخبار و آورده را درین باب با جرح

و تقدیر ایراد کرده و گفته مباح نشده است نکاح محلل در هیچ قسمتی از محل سکا
 و کرده است آن را هیچ کس از صحابه و نه فتوی داد و آن احدی از ایشان نصیب
 مانده از تحلیل مصرحه بعن فاعلش بسیار اند و صحابه و سلف بران اجماع نموده و عرض
 مابیان تحریم این عقد و بطلان آن و ذکر شرور و مفاسدش نمیت که آن مستند
 منفرضیم است بلکه مقصود درین جابیان حال تحلیل است نزد خدا و رسول او صحابه
 وی و چون زمان متغیر شد و عهد سخت و آسان را تو مبعید گشت باز از تحلیل گرم شد
 و واجب رد است بسوی انچه زمان نبوی بود و وظیفه وی از انقضای تحلیل
 تحلیل یا تطیل آن تا شروی سبک گردد و هر کرا حق تعالی توفیق داده و هبد آید
 فقیه و بصیر ساخته وی می دانند که امام کیل و مسلمین اولی تربین و اصلاح بر است
 مسلمین است انتی المختار و اه احمد و الداری و النسائی و نزد حاکم و طبرانی
 از حدیث ابن عمر که گفت می شنوند صحابه بنیغیر خدا تحلیل را سفاح در عهد انحضرت
 و نزد ابن ماجه و حاکم است از حدیث عقیه بن عامر که گفت فرمود انحضرت آیا خبر
 نکنم شمارا بتیس مستقار گفتند نعم ای رسول خدا فرمود آن محلل است لعنت کند خدا
 محلل و محلل که را و در سندش بحی بن عثمان ضعیف است و حدیث محلل با رسال
 و اخرج نحوه احمد و البیهقی و البزار و ابن ابی حاتم و الترمذی فی المحلل من حدیث
 ابی هریره و حسن البخاری و الذهبی و صحیح یعنی گفت حدیث صحیح حسن و اصل
 علیه عند اهل العلم منهم عمر و عثمان و ابن عمر و هو قول الفتاوی من التابعین است
 و اخر جابن لقطان و صححه ابن قتیق العید و صححه علی شرط البخاری و له طرق غیره
 عند عبد الرزاق و ابی احمق فی مسنده و فی الباب عن علی رضی الله عنه
 و لفظ وی این است انه صلی الله علیه وسلم لعن المحلل و المحلل له و در سندش مجاب است
 و وی ضعیف است و صححه ابن السکون اعلا الترمذی اخرجه الاربعة الا النسائی
 یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و درین باب است از ابن عباس و اخرجه
 ابن ماجه و در سندش زمره صحیح ضعیف است و عن ابی هریره رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينكح الزانی المجلوس الا مشله
 نکاح نمی کند زانی کننده تا زانی زده شده و در حدیثی دیگر در حدیث و دلیل است
 بر آن که زن را نکاح با کسی که زانی او ظاهر شده حرام است و همچنین مرد را زانی
 که زانی او ظاهر شده و وصف مجاورت بر اقلب است چه هر که زانی او نمایان
 شود حد داده آید و این حدیث موافق قوله تعالی است و حرم ذلک علی المؤمنین
 در نهایت المجتهد گفته اختلاف کرده اند درین آیت که آیا خارج از مخرج ذم است یا
 تحریم و اشاره ذلک بسوی زناست یا نکاح جمهور بحمل آیت بر ذم رفته اند و
 مرویست از علی و ابن عباس و ابن عمر و جابر و سعید بن المسیب و عروه و زهری
 و مالک و شافعی و ربیع و ابی ثور و عدیم تحریم زنا بر زانی بقوله و من نكح الزانی فمکرم
 و قوله صلى الله عليه وسلم لا یحرم الحلال الا کما امر به خیر این ما جمیع من حدیث ابن عمر
 و محکی است از حسن بصری تحریم نکاح مرد با زانی که با وی حرام کرده و استعدلال و
 تأیید کوراست و حکامه ایضا عن قتاده و احمد بن محمد که توبه کننده هر دو بنا بر ارتفاع
 سبب تحریم و در هر از آن جواب داده که مراد مشرک زانی و مشرکه زانی است
 در نیک گفته این تا دلیل مضمنی بقطعی فائده آید است زیرا که منع نکاح با مشرک
 و زنا بغير این آیت هم حاصل است و نیز مستلزم امتناع عطف مشرک مشرکه است
 بر زانی و زانیه چه خصوصیت زنا درین صورت لغو افتاده و در اصول مقرر شده
 که اعتبار عموم لفظ راست است نه خصوص سبب را ازین القیم گفته تصریح کرده است
 فتاویٰ تعالی تحریم نکاح زانیه در مسوره از و خبر داد هر که نکاح کند با او وی زانی
 یا مشرک است زیرا که اگر ملتزم حکم او تعالی و معتقد و عجب او بر خویش است باین
 خلاف آن می کند زانی است و اگر معتقد نیست مشرک است بعد تصریح که تحریم
 آن بقوله و حرم ذلک علی المؤمنین و گردانیدن اسم اشاره درین آیت بسوی
 و تضعیف است جدا زیرا که برین تقدیر معنی آیت چنین می شود که زانی زانی کند
 مگر زانی یا مشرک و زانیه زانی نمی کند با وی مگر زانی و مشرک و حیانت قرآن نهی

معنی لائق است نیست معارض این حدیث عمرو بن الاحوص و حدیث ابن عباس
 که این در باره استمرار بزکاح زوج زانیه اند و آیت و حدیثیابی هر یه در باره ابتدا
 نکاح و مرد را استمرار بزکاح زنی که حرام کرد و زنی است جائز است و تزوج بزانیه
 حرام انتقی مندری گفته علماء درین آیت پنج قول است یکی آنکه منسوخ است قاله
 سعید بن المسیب و الشافعی و ناسخ آن و آنکه الا یا می منکم و زانیه در ایامی داخل است
 و برین می گویند اکثر علماء که هر که با زنی زنا کرده او را تزوج بوی می رسد و همچنین
 غیر او را و می آنکه مراد بزکاح درین جاوطی است و مراد آن است که مطامع و فحش
 زانی و مشارک در مراد او نمی شود مگر زانیه یا نسا یا مشترکه که زنا را حرام ننمایند و
 تمام فائده در قول او است و حرم فلک علی المؤمنین یعنی تمثیلین او را و تعالی
 و همچنین نواهی او سوم آنکه زانی مجلوب نکاح نمی کند مگر زانیه مجلبه یا مشترکه را همچنین
 زانیسه چهارم آنکه این آیت در حق زنان چند بود که تزوج می کرد مرد یکی را
 از آنها برین شرط که اتفاق کند بر وی از کسب زنا می خود و احتیاج کرد صاحب
 این قول باین که نزول آیت در همین باب است پنجم آنکه عام است و تحریم نکاح
 زانیه عقیف و نکاح عقیف بر زانیه انتقی و تمام این بحث محرر سطور در افاده اشباح
 بقدر التامخ و المنسوخ و نیل المرام فی تفسیر آیات الاحکام نوشته فلیر جمعی
 رواه احمد و ابوداود و رجاله ثقات در سبیل السلام گفته اکثر علماء حل
 کرده اند این حدیث و آیت را بدان که لایح یعنی لایرغب است لیکن مدلول
 هر دوئی از نکاح است نه اخبار از مجرور غبت و حرام است نکاح دانی با عقیفه
 و نکاح عقیف با زانیه نیست اصح ازین قول وی تقالی درین باب و مراد
 به مؤمنین مردم کامل الایان اند که زانی نیستند و الا فاعل زنا خارج از مسلمانیان
 نیست انتقی گویم و درین باب است از عمرو بن احوص که وی حاضر شد در
 حجة الوداع با آنحضرت پس حدیث آنحضرت خدا را و ثنا کرد بر وی و تذکیر
 و وعظ نمود پس فرمود استوصوا فی النساء خیر فانها هن عندکم عوان لیس تکون

منهن شیاعی غیر و لک الا ان یا تمین بقاضیه مبینة فان فعلن فاجبروین فی المضایع
 و اضربوین ضربا غیر مبرح فان اظنکم فلا تتبعوا علیهن سبیلا اخرجه ابن ماجه و اکثره
 و صححه و از ابن عباس است نزد ابی داود و نسائی گفت آمد مردی نزد رسول خدا
 و گفت ان امرأتی لا ترضی لایس قال غریبا قال ان تتبعها نفسی متال
 فاستمع بها منذری گفته و رجال سنا و صحیح بهمی الصحیحین ابن الاعرابی گفته مراد
 فجور است و خطابی گفته معنی او زنا است یعنی هر که با او اراده آن می کند دست او را
 مانع نمی شود و امام احمد گفته مراد عطای مال است و چه قسم امر می کرد آنحضرت
 با مساک او و حال آنکه وی فاجره است در نیک الاوطار گفته حدیث عمرو بن لاجین
 از عظم او که داله بر جواز مساک زانیه است لقوله الا ان یا تمین بقاضیه مبینة
 پس تفسیر حدیث لا ترضی لایس بغیر زنا فائده نمی بخشد باعتبار محل نزاع و صاحب
 سحر از اکثر اهل علم حکایت کرده که منسخ نمی شود کماح زن از زنا انتهی و عمن
 عائشة رضی الله عنها قالت طلق رجل امرأته ثلاثا گفت عا کشته طلاق
 داد مردی زن خود را سه طلاق که چیزی از نکاح باقی نماند فتر و چهار رجل
 ثم طلقها قبل ان یدخل بها پس تزوج کرد آن زن را مردی بپسر طلاق
 داد و او را پیش از آن که دخول کند بوی فاراد ز و چهار اول ان یتزوجها
 پس خواست شوهر نخستین وی این که بزنی گیرد او را فقال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم عن ذلك پس پرسید آن مرد رسول خدا را از حکم این اراده فقال
 لا حتی یدوق الاخر من عسبیلتها ما ذاق الاول پس فرمود آنحضرت
 رجوع مکن و جائز نیست نکاح کردن تو با وی تا آنکه بچشد آن شوهر دیگر از شهید
 آن زن چیزی را که چشیده است شوهر اول کنایت از لذت جماع است یعنی تا
 زوج ثانی جماع نکند رجوع بزواج اول جائز نبود و این حدیث مشهور است و دلالت
 دارد بر آن که در تکمیل تزوج کافی نیست بلکه لابد است از وطی و با وجود آن مجز
 و دخول کافی است و انزال شرط نیست در سبیل گفته عسبیل تصغیر عسل است و نموت

از آن آورده اند که غسل ثبوت است و گفته اند که وضو و آید و در الوسیله اختلاف است بعضی گویند از آن
منی است تحلیل نمی باشد مگر آن این است و هر دو گویند چیدن شد که کنایه از جماعت است یعنی
غلبت شقه مرد در فرج زن و کافیت از آن اینچیز است و موجب است و از هر ی گفته صواب است
که معنی عید لذت جماعت است که بتغیب خشفه حاصل میشود و واجب گفته عید لذت جماعت عربی لغت
عسل نامند و حدیث مختل است و اما قول سعید بن المسیب که حاصل می شود تحلیل
بعقد صحیح پس بن المندر گفته نمی دانم هیچ کس را که موافقت کرده باشد و اگر مخرج
و شاید که او را حدیث زریده و اخذ بطاهر قرآن نموده و اما روایت این از سعید
بن جبیر پس در هیچ کتابی سند یافته نشده صرف ابو جعفر نخاس در معانی القرآن
آورده و تبعه عبد الوهاب المالکی فی شرح الرسالة و قد حکى ابن الجوزی قول
ابن المسیب عن داود اثنی متفق علیه و اللفظ لسلهم و در متقی و شرح وی
این حدیث را در باب التحلیل نگرفته و مصنف اگر این را پیش از حدیث مجله و در
ترتیب می نهاد الصق می بود پس انجم

باب الكفاءة والنجار

کفایت بمعنی مساوات و مماثلت است و خیار گزیدن مرد برای زن و این
هر دو ثابت است در دین و معتبر اند در آن پس حلال نباشد تزوج مسلمیه با فر
اجاثا و اصل در کفایت نص کتاب عزیز است **أَمِنْ كَانُ مُؤْمِنًا كُنْ كَانُ**
فَاسْقَا لَأَيُّتَوْنُ و قال تعالى اهتم لقيمتهم رحمه ربك نحن قسما بينهم معيشتهم
فی الحیوة الدنیا و رفعا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخرا و حرم
ربک خیر ما یجمعون پس این آیات دال بر تفاوت مراتب مردم و بر ثبوت این
امر در میان ایشان و چون حق تعالی آن را رد کرده پس در حکم تقریر باشد و در
محدید معانی که بدان تفاوت حاصل می شود اختلاف است در مذهب اکثر اهل علم
آن است که چهار چیز است دین و حریت و نسب و صناعت و مراد بدین اسلام

و عدالت است و شافعی اعتبار سلامت از عیوب مثبتة ثنیا نیز کرده و بعضی بسیار
هم معتبر داشته بحدیث بریده مرفوعا ان حساب اهل الدنيا الذين يذهبون اليه
المال خرجا احمد و النسائي و صحيح ابن حبان و الحاكم و حديث سمر مرفوعا بحسب المال
والكرم التقوى اخرجه احمد و الترمذی و صحيح هو و الحاكم مصنف و رفیع الباری گفته تخمیل که
مراد آن باشد که مال حسب کسی است که او را حسب نیست پس نسب شریف مرد
شریف را بجای مال مرد بی نسب را باشد یا آنکه شان اهل دنیا رفعت مرد کثیر المال
اگر چه وضعی باشد صنعت نقل اگر چه رفیع النسب بود چنانکه موجود و مشاهد است پس
بر احتمال اول ممکن است که از حدیث اعتبار کفارت باال خذ کنند نه بر احتمال ثانی
انتهی شافعی گفته اصل کفارت در نکاح حدیث بریده است و محلیه امور موجب نفی
مستصف بان صنائع است و اعلی صنائع علی الاطلاق علم است بحدیث اعلیاء
ورثة الانبیاء اخرجه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن حبان من حدیث ابی الدرداء
ضعفه الدارقطنی فی العلل من ذری گفته هو مضطرب الاسناد و قد ذکره البخاری فی
صحيحه بغير سند و قرآن شاهد صدق است برین قال تعالی هل یتقون الذین یعلمون
والذین لا یعلمون و قوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات
و قوله شهید المدائن لاله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط و غیر آن از آیات و
احادیث بسیار منها حدیث خیار کم فی الحیاة خیار کم فی الاسلام در مسوی شرح مؤطا
گفته معنی اعتبار کفارت نزد ابی حنیفه رح آن است که چون زن نکاح خود با غیر کفو
کند اولیای او را تفریق میان هر دوی رسد و نزد شافعی آن است که انحاج کسی
از اولیای مساوی زن را بر رضای او با غیر کفو غیر صحیح است و در روایتی صحیح آما
اولیا را فتخ آن می رسد و اگر پدر بزرگتر یا بالغه را بی رضای او زنی کسی و پدر او
قول است انتی و محرر طور در رساله بشنوید ترجیح مذہب کاتبین مسئله کرده و ثابت نموده که
معتبر در کفارت صرف اسلام و خلق مرضی است بدالت احادیث بر آن چنانکه باید و نعم نقل
اعتبار شرف آدمیان از حسب است به تحقیق نسب آدم و حوا کانی است

عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
العرب بعضهم اكفاء بعض حرب بعض ایشان کفو بعض اند یعنی برابرند و در
کفایت اکفای جمیع کفو ضم اول و سکون ثانی بمعنی مثل و نظیر و در سبیل اسلام گفته
اختلاف کرده اند علماء در کفایت معتبره خلافت کثیر و آنچه قوی است از مذهب زید
بن علی و مالک است و مروی است از عمر و ابن مسعود و ابن سیرین و عمر بن عبد العزیز
که معتبر دران دین است لقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاهم و بحديث الناس کلهم
ولد آدم و آدم من تراب اخرج ابن سعد من حدیث ابی هريرة و نیست در این لفظ
کلهم و الناس کا نشان المشط لا فضل لاحد علی احد الا بالتقوی اخرج ابن الاثر بل لفظ
قریب من لفظه من حدیث سهل بن سعد و اشاره کرده است بخاری بسوی نصرت
این قول چنانکه گفته باب الکفاة فی الدین و قوله تعالی و هو الذی خلق من الماء
بشر اولین آیت استنباط مساوات بنی آدم کرده و آن را ردیف بانحاح ابی حنیفه
و خضر برادر خود را بسالم ساخته و آن مهند بنت ولید بن عقیه بن ربیع بود و سالم
غلام زنی از انصار و گذشت حدیث فعیک بذات الدین و آنحضرت صلی الله علیه
وسلم روز فتح مکة خطبه خواند و دران گفت الحمد لله الذی اذهب عنکم عبیة الجاهلیة
و محکم برایا هیالانسان انما الانسان رحلان مؤمن تقی کریم علی الله و فاجر شقی هین علی الله
بعده این آیت خواند و نیز فرمود من سره ان یکون اکرم الناس فلیتق الله پس
التفات الی الانساب را از عبیة جاهلیت و تکبر وی گردانید پس مؤمن چه و مشتم
آن را اعتبار خواهد کرد و بران حکم شرعی را بنا خواهد نمود و در حدیث است از بعض
من امور الجاهلیة لایترکها الناس و جملة آنها فخر بالانساب را ذکر کرده اخرج ابن جریر
من حدیث ابن عباس و در احادیث شعی کثیر در ذم التفاضل بسوی ترفع بنبی
واقع شده و بنی بیاضه را امر فرمود بانحاح ابی مهند حجام و فرمود انما هو امر من المسلمین
و درین کلمه تنبیه کرد بر وجهی تنضی مساوات با ایشان که اتفاق در مذهب اسلام است
بعده در سبیل گفته و الناس فی هذه المسئلة عجائب لایدر علی دلیل غیر الکبر یا و الترفع

ولا اله الا الله کم حرمت المومنات النکاح کثیرا و الاولیاء و استغفوا عنهم لانفسهم اللهم
 انما نیر الیک من شرط ولده الهاد و ربنا و الکثیر یروى منع کرده باشند فاطمات در
 محبت من از نکاح که حلال کرده است آن را خدای تعالی بر ایشان بقول بعض
 این مذہب بدو یک نکاح فاطمیه حرام است مگر با فاطمی بغیر دلیل حال آنکه مذہب
 امام ایشان بودی علیہ السلام بن نیست بلکه وی دختران خود را با اهل طبرستان کاح
 کرده داد و این قول بعد از وی پیدا شده در ایام امام احمد بن سلیمان و تابع
 ایشان شد درین قول بنت ریاست و گفتند ایشان طبان حال که حرام اند
 شرافت ایشان بر فاطمین مگر کسی که مثل ایشان باشد و این همه بغیر علم و بدست
 و کتاب نیست بلکه ثابت شد است خلاف قول ایشان از سید البشر خاندان است
 را در این حدیث ثانی انتفی کلامه جزا اله تعالی عن السعین خیر و وقایع شایسته

والموالی بعضهم اکفاء بعض و غلامان بعض ایشان کفو بعض از الاحکام
 او صحابا مگر حاکم و حجام رواه البخاری من حدیث ابن جریج عن ابی بکر عن
 ابن عمر و فی اسناد او و کثیر و در سندش راوست از ابن جریج که نام برده
 یعنی مردی مجهول است و استنکاف او حاکم و منکر گفته است از ابو حاتم بعد از آنکه
 پس سید از پدر خود ازین حدیث پس گفت کذب الاصل له و در جای دیگر گفته
 باطل و روایت کرده است آن ابن عبد البر در تهذیب و اقطنی در علل گفته لا یصح و
 حدیث کرد و ابن شمام بن عبید راوی و زیاده کرد و در آن بعد لفظ او حجابا لفظ
 او را باغای پس مجمع شدند و بائین و قصد قتل او کردند ابن عبد البر گفته نه اسنک
 معنی و لا طرق کلام و ایه و ذکره ابن جوزی فی اعلل المتناهیة من طریقین الی
 ابن عمر و سبکی ازین دو طریق علی بن عروه است و او را ابن حبان مضموم کرده
 و در طریق دیگر محمد بن فضل بن عطیه است و وی متروک است و روایت اول
 در ابن عدی است و ثانی در اقطنی و او را طریق دیگر است از غیر ابن عمر خیا که
 گفت و لا شاهد عند البزار و او را شامی است نزول از ابن معاذ بن جبل

از حدیث معاذ رضی الله عنه بند مرفوع این لفظ مذکور شد از ابن عمر و در
سندش سلیمان بن ابی الجون است ابن وهان گفته لا یعرفه و هم مرویست
بطریق ثماله بن معاذ از معاذ و وی از معاذ شنیده بسند منقطع و در
حدیث ابی هریره است نزد تخمین بلفظ خیار کم فی الجا بایت خیار کم فی الاسلام
از ائمه و این معنی است از همه و درین باب حدیثی است من حدیث ابی حاتم
المزنی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تاکم من ترصنون و نیت خلقه
فانکوه الا تغفلوا کمن فقتة فی الارض و فساد کبیر قالوا یا رسول الله و ان کان غیره
قال اذا جاءکم من ترصنون و نیت خلقه فانکوه ثلاث مرات رواه الترمذی و
قال فی حدیث حسن غریب و عده ابو داود فی الکرامیة و اعلی بن یحیی و ابی یوسف
و ضعف راویه و لم یجد البخاری محفوظا و ابو حاتم المزنی و صحیبه و لا یعرف له
عن النبی صلی الله علیه وسلم غیر هذا الحدیث و قد اخرج الترمذی ایضا هذا الحدیث
من ابی هریره و لفظه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب ایکم
من ترصنون و نیت خلقه فزوجوه ان لا تغفلوا کمن فقتة فی الارض و فساد و علیض
و قال قد خرف عبد الحمید بن سلیمان فی هذا الحدیث مراد یقتة و راض و
فساد و علیض آن است که اگر دختران را بار باب دین و اخلاق مرضیه نمانند
و نظر بر مال و جاه چنانکه شیوه عادت اهل دنیا است معتصم دارند اکثر زنان
بی شوهر و اکثر مردان بی زن مانند و بسیار شوهر و زنا و لاحق گرد و عاریا و لیسوا
بلاک کنند ایشان کسی را که نسبت عا کند باینها یا بکشته دختران را بر زنا بر آید
انضای عیوب خود پس واقع شود فقتة و فساد و قال و حبال در مردان و خرابی و
تباہی و بیجایی و ابتلا بزنا و در زنان چنانکه درین زبان در اکثر خاندان اهل شان
مشاهده می شود و لغو و باسد من غضب الله عن خطیئة بن ابی سفیان الجمحی عن
امته قالت رايت اخنت عبد الرحمن بن عوف تحت ببال رواه الدارقطنی و خرج
ایضا عن عمر قال لا یمنع تزوج ذوات الاحساب الا من الکفارة و از ابن عمر است

نزد حاکم باین لفظ العرب الکفار بعضهم لبعض قبیلة لقبیلة و حی طی و رجل رجل
 الا حاکم او حجام و در سندش مروی مجهول است کما تقدم و عن فاطمة
 بنت قیس قریشه نهریة تحت ضحاک بن قیس از مهاجرات اول خداوند جمال
 و کمال و عقل و فضل بود آمد نزد آنحضرت بعد از آن که طلاق داد او را ابو عمر
 بن حفص بن مغیره بعد از انقضای عدت و خبر کرد آنحضرت را باین که معاویه
 بن ابی سفیان و ابی جهل او را خطبه کرده اند قال لیس آنحضرت فرمود
 او را اما ابی جهل پس نمی نهد چو بدستی خود را زد و دوش خود را اما معاویه پس صعلوک
 بی مال است آنکی اسامة نکاح کن اسامة بن زید را که موسی زاده
 آنحضرت بود و این حدیث طویل است مصنف از آن بر حروف مطلب
 اختصار کرده و در روی دلیل است بر جواز نکاح حره مشرقة با مولی و اسد ذاک
 در اول مرآن را کرده پذیرا شد و آخر نکاح کرد و رشک برده شد و حق تعالی
 درین نکاح خوبی و نیکی و بهتری نمود زیرا که اسامة محبوب آنحضرت بود و مقرب
 بارگاه عورت و ازین قبیل است نکاح زینب بنت جحش بازید پدر اسامة طلاق
 زید او را از جهت عدم موافقت مزاج بودند از جهت عاریت عاریت و سبب گفت
 در آن نکاح اسامة مولی بن مولی با قریشه تقدیم کرد بر اکفار و منید انهم که طلب کرده باشد
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم اسقاط حق وی احدی را از اولیا انتهی ثوری گفته
 مولی چون نکاح کند عربیه را فسخ شود نکاح و به قال احمد فی روایة و شافعی توسط
 اختیار کرده و گفته نکاح با غیر کفو حرام نیست که آن را در کتب آری تفسیری هست
 در حق زن و اولیا و چون بدان رضی شوند صحیح گردد زیرا که این حق ایشان
 بود آن را ترک نمودند و نیز گفته ثابت نیست در اعتبار کفایت نسب حدیثی و
 اسناد حدیث معاذ نزد و بر ضعیف است و بهیچ بحدیث ان اسد اصطفی کنانة
 من بنی اسمعیل الخ محبت گرفته و هو صحیح اخبره مسلم لیکن در احتجاج باین حدیث
 نظر است و بعضی باین حدیث خبر قد موافق شایا و لا تقدیم با را ختم کرده اند و ابو خنیفه

گفته بعض قریش کفار بعض اند همچنین عرب و نیست هیچ کجی از عرب گفته
قریش چنانکه احدی از غیر عرب کفو عرب نیست و این وجهی است مرشافیه
را در فتح گفته صحیح تقدیم نمی باشد و مطلب است بر غیر ایشان و سوا بی ایشان
اکفار یک دیگر اند و این منذ را از یبلی آورده که شافعی گوید کفارت فقط در
دین است رافعی گفته این خلاف شهرت و فتح گفته اعتبار کفارت در
دین متفق علیه است پس حلال نباشد مسلم را فرار و او مسلم در سبیل گفته
گویم مصنف این حدیث را بعد بیان ضعف حدیث اول برای اشارة
باین معنی آورده که در کفارت اعتبار غیر دین نیست چنانکه برای همین معنی این
حدیث ثالث هم آورده و حکم ابی هریره رضی الله عنه ان النبی
صلی الله علیه و سلم قال یا بنی بیاضة النکحی ابا هندی ای بنی بیاضة
کناح کرده و هید ابو هندی را و نامش ایست و وی همان است که آنحضرت را
حجاست کرده و مولای این قبیل بود و آنکس الیه و کناح کنید بسوسه او
و کات حجاما و بود خون کشنده و ازین جا معلوم شد که در کناح کفارت
نسب و کفارت صناعت معتبر نیست و بصحت رسیده که خواهر عبد الرحمن
بن عوف را نام در کناح بلال بود و عمر بن الخطاب دختر خود حفصه را بر سلمان
فارس عرض کرده و او را اجداد و لفظ وی در اول حدیث این است
ان ابا هندی حم النبی صلی الله علیه و سلم فی الیا فوخ فقال النبی صلی الله علیه و سلم
و عن علی رضی الله عنه عند الترمذی ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یغسل
ثلاث لا توخر الصلوة اذا اتت و البجاجة اذا حضرت و الا یم اذا وجدت لها کفوا
و الحاکم یسند جید من طریق لیث بن عمر و عن ابی سلمة عن ابی هریره
مرفوعا و در تخفیف گفته اسناد حسن و عن عائشة رضی الله عنها
قالت خیرت بريرة علی زوجها حين عفتت گفت عائشة رضی الله عنها خیرتر از آنست
بریره بر شوهر وی وقتی که آزاد شد یعنی او را اختیار است در تحت شوهر باشد

یا نه باشد و این را خیار عتیق گویند که چون جاریه در نکاح مردی باشد و آزاد
 شود مخیر است آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه خیار بلوغ می باشد شامعی گفت
 این حدیث اهل سنت در کفایت نکاح و وقت تخمیر زیاد می بخیر گردانیده اند
 مگر بسبب آنکه زوج وی کفو نبوده و در تخصیص گفته سلف اختلاف کرده اند و این که
 عبد بود یا حری و این اختلاف را بخاری ذکر کرده و راجع آن است که عبد بود یا نه
 و این بریره بفتح را و کسر با مولاه عائشه است نخست در ملک یهود بود و
 او را از ایشان خریده آزاد ساخت این وقت در کتاب البیوع گذشت متفق علیه
 و نام شوهر او غیث بود بنیمیم و کسر غین معجمه این عباس گفته وی غلام سیاه بود
 عبد بنی قحطان گوایه می بنیمیم او را که می گرد و در پس بریره در کوهایی مدینه
 روانه بخاری و در نقطه ای این است بود زوج بریره عبد اسود از آن بنی مغیره و زنی که
 آزاد شده بریره و اسود گوایه این او را می بنیمیم و نوا می او و اشکهای و
 روان است بر ریش وی رحنی می کند او را تا اختیارش کند و وی رحنی نشد
 و این کار نکرد و راه الترنزی و صححه و این نیز صریح است در عبودیت وی روز
 عتیق بریره فی حدیث طویل در حدیث دراز و تمام او این است که نسبه بود
 آن حضرت عائشه را و نشان او گمیر تو آن را و آزاد کن او را و بود شوهرش بنده
 پس مخیر گردانید آن حضرت بریره را یعنی بعد عتیق پس اختیار کرد بریره نفس خود را
 نه شوهر را و جدا گشت از وی و اگر می بود شوهر او آزاد مخیر نمی گردانید آن حضرت
 بریره را و مسلم علیه و مسلم است از حدیث عائشه آن روحها کان عبدا
 بدرستی که شوهر بریره غلام بود و این قول که ثلاثه است که اختیار زن بعد عتیق
 وقتی است که زوج عبد باشد برای دفع عار که خره در عبد چه قسم ماند و نزد ابو حلیفه
 اگر زوج حری باشد نیز بخیار ثابت است و علت تخمیر نزد او امتناع از زیادت
 ملک است زیرا که زوج بر حره مالک سه طلاق است و بابت مالک و طلاق
 شیخ در ترجمه گفته که یا این زیادت یعنی قول او اگر حری بودی مخیر کرده نمی شد در

بربره نزد ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث مرعی است و این قول
راوی است بنا بر مذہب و اعتقاد خود انتهى معنی قول عروه است کما صرح
بذلک النسائی فی سننه و مینه ایضا بود او دنی رواته مالک و اگر تسلیم کنیم که
قول عائشه است پس این اجتہاد وی است و نیست در ان حجت و بالجمله
اگر هر دو مؤاخذ کرده شوند خیار بالاتفاق ثابت نیست و همچنین اگر تنها زوج
آزاد شد زن او را خیار نباشد زن خواه حره بود یا امته و فی ردایه عنہا
و در روایتی از عائشه آمده کان حراً بود شوهر بربره آزاد و این روایت
موافق مذہب حنفی و شعبی و غیر هم است و جمهور جواب داده اند که این روایت
مرحوم است علی بران نتوان کرد و بربره را نزد تزویج با وی اختیار نبود زیرا که
سید وی او را زنی داد اگر چه کاره باشد و چون آزاد شد اختیارش حاصل گشت
که پیش از ان نبود این اتمیم گفته در تنخیر بربره سه مانع است و از ان دو مانع را
ضعیف گردانیده سوم را کالج بود و ذکر کرد گفت تحقیق آن است که سید و س
بحکم ملک رقبه و منافع وی بروی عقد بست و عقد مقتضی نمیکند منافع و رقبه است
برای مطلق زیرا که مقصود عقد و حکمت در ان همین است پس وی چون مالک قبه
خود شد مالک بضع منافع خویش هم گشت و بخلاف آن منافع بضع هم است پس
هیچ کس مالک آن نشود مگر اختیار وی انداختن و ادرامیر ساخت میان دو امر
که بقا تحت زوج یا فسخ است و در بعضی طرق آمده ملک نفسک فاختاری گوئیم این
تعلیق حکم است یعنی اختیار بر ملک خود برای نفس خویش پس در روی تشار است
سبوی علت تنخیر و این مقتضی ثبوت خیار است اگر چه تحت حراً باشد و الا اول اثبت
و اول اثبت است یعنی عید بودن شوهر بربره نه حر بودن وی پس مذہب ائمہ ثلاثه
و جمهور قوی باشد و علمای مدینه این را روایت کرده اند و چون ایشان چیزیست
روایت کنند و معتقد آن باشند آن صحیح بود و ادرامیر گفته مختلف نیست
روایت از عروه از عائشه که وی عید بود و کند اقال جعفر بن محمد عن ابی عن کشته

نووی گوید و یقول کسی است که قائل است بعبودیت او قول عائشه که و
 عبد بود زیرا که عائشه صاحب فقه است پس صحیح است رجحان عبد بودن و
 قوه و کثرت و حفظ انتقام و بر ثبوت خیار برای معتقه بعد عتیق اگر زوج او عبد باشد
 اجماع است و خلاف در آن است که حر بود و یقول جمهور و نیز خلاف است آنچه
 نسخ بلفظ اختیار واقع می شود یا نه بعضی گویند می شود و کما یدل له قوله فی الحدیث
 خیرت و بعضی گویند لا بد است از لفظ نسخ و چون اختیار کند نفس خود را زوج را رجوع
 بوی نباشد و اگر زن رضعی شود مراجعت بمقتد جدید باید و وی مختار نفس
 خود است مادام که زوج او را وطی نکرده است زیرا که در حدیث است نزد آمد
 از عتقت الامة نهی با اختیار مالم یطایا ان تشافرقه وان وطایا فلا خیار لهما و
 اخرجه الله ارقطنی بلفظ ان وطاک فلا خیار لک و اخرجه ابو داود و بلفظ ان قربک
 فلا خیار لک و درین جای دلیل است بر آن که وطی مانع از خیار است و باین گفته اند
 حنابل و صحیح عن ابن عباس عند البخاری انه کان عبد او صحبت رسیده است
 از ابن عباس نزد بخاری که بود شوهر بریده غلام و نیل الاوطار گفته حاصل
 آن است که از طریق ابن عباس و ابن عمر و صفیه بنت ابی عبیده ثابت شده که
 وی عبد بود و از طریق اسود آمده که حر بود و روایت دو ارجح است از روایت یک
 کس بر فرض صحت همه با تکلیف که روایت واحد معلول باشد به انقطاع کما
 قال البخاری و نیز بخاری روایت کرده که این از قول حکم است و قول ابن عباس
 که عبد بود صحیح است و بهیچ از عائشه نه آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بریده را گفت ان ثمت ان تموی تحت العبد من ذری گفته مرویست از اسود که
 وی عبد بود پس بر اسود درین روایت اختلاف کرده اند با آنکه بعضی گفته اند که
 قول وی از کان حر از قول ابراهیم است و چون روایت از وی متعارض گشته
 سطوح شد رجوع بسوی روایت جماعت ادعائیه متعین گردید و اگر فرض
 کنیم که روایت ادعائیه هم متعارض است پس وی نیز لائق طرح باشد گوئیم

رجوع بسوی روایت غیر او بعد طرح روایتش باشد حال آنکه غیری نیز بر
 طریق جزم روایت کرده که وی عبد بود و درین صورت هیچ شک و در رجحان
 عبودیت وی نماند و در سبیل السلام گفته این حدیثی جلیل است علما آن را در
 چند موضع از کتب خود ذکر کرده اند زکوة و حقیق و شیخ و مشکح و بخاری آن را
 در بیج آورده و مصنف در شمردن فوائد مستخرج از وی اطالست بسیار کرده
 تا آنکه به یک صد و سبست و دو فائده رسانیده پس هر چه از آن متعلق این باب است
 ذکر می کنم از آنجمله جواز بیج کبی از دو زوج رقیقین دون الآخرست و این که بیج
 امته مزوجه طلاق نمی باشد همچنین عتق او نیز طلاق نیست و نه فسخ و رقیق را می رسد
 که در نکاح رقبه خود از برق می کند و کفارت معتبرست در حره گویم حدیثی شاره
 کرده باین که سبب تخیری ملک اوست فضل خود را کما عفت پس این فائده
 تمام نباشد و اعتبار آن ساقطست برضای زنی که نیست ولی مراد او در وقت
 بریده آمده که زوج او در ملک مدینه در پس او می رفت و می گردید از خانه آمد
 و البخاری و غیره باو اشک از چشم او از فرط محبت که با وی داشت روان می گشت
 گفته اند ازین جا اخذ توان کرد که حبس حیار می برد و هر که چنین باشد او را معذور
 توان داشت وقتی که از اختیار او نبود و معذور دانسته شوند و دوستان خدا
 و معمول و جدا از سماع چیزی که اشارت باحوال ایشان می کند و آنچه از بعضی غیره
 از ایشان بوجود می آید بخشیده شود گویم گریستن زوج بریده از فراق محبوب بود
 پس دوست خدا گریه در شوق لقای او و خوف خطوی می کند چنانکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم نزد سماع قرآن می گریست و همچنین اصحاب او و تابعین ایشان
 و امارتص و تصنیف پس شان اهل صنوق و خلاعت است نه شان اهل اسرکه
 او را دوست دارند و از وی می ترسند پس ازین ماخذ که ازین حدیث اخذ
 کرده اند عجب کردنی است و مصنف این را در فتح ذکر کرده و غیر آنچه ما ذکر کردیم
 آورده و فوائد را بعد و مذکور رسانیده و در بعضی آن خفائی و تکلف است که

صل کلام رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر آن لائق نیست استحقاق کلام اسبیل
 رضی الله عن صاحبیه و جزاءه عنا خیر الجزاء و عن الصادق علیه السلام ما من عروفت
 حدیث او در بصره من باشد ذکره ابن حبان فی الثقات بن فیر و من
 بفتح فاء و سکون یا الدلمی و گفته اند حمیری است بنابر نزول وی در حمیر و
 از انبای فارس از فرس صلوات بود و بر آن حضرت و فرود آورده و عسلی کذاب را
 کشته و بر سینه احدی عسره و بعد قتل او در حال مرض موت نزد آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم آمده و او در میان ظهور کذاب مذکور و قتل او چپار ماه
 عن ایبه روایت می کند از پدر خود رضی الله عنه قال قلت گفت فیر و فتم
 یا رسول الله انی اسلمت و تحتی اختان بدرستی که من اسلام آوردم حال آنکه
 زیرین و خواهر اند فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم طلق ایختما
 شئت طلاق ده هر کدام ازین هر دو را که می خواهی خواه آن را که نخست نکاح کرده
 یا آن را که آخر کرده و در روایتی بجای طلق اخترا کرده و مال هر دو یکی است حدیث
 دلیل است بر اعتبار آنکه کفار و اگر چه خلاف نکاح اسلام باشند و برین که زن
 بیرون نمی رود از نکاح زوج مگر بطلاق بعد اسلام و برین که باقی می ماند بعد
 اسلام بلا تجدید عقد و این مذہب مالک و احمد و شافعی و ابو یوسف و نزد خویشیه
 و ابو یوسف و ثوری و او زاعی و زهری و یکی از دو قول شافعی بر قرار نمی ماند
 از آن مگر آنچه موافق اسلام است یعنی اگر متعاقب زوج کرده است یکی را بعد
 دیگری اختیار نکند مگر نخستین را زیرا که نکاح پسین در آن وقت صحیح نیست اگر
 عقد کرده است با و و اخذ یا زیاده از چهار زن مرة واحدة این عقد باطل است
 هر که ازین دو که بخواند نکاح دارد و بعد تجدید و باقی را بگذارد یا چهار را نگا دارد و
 باقیات را بگذارد و تا وایل کرده اند این حدیث را به آن که مراد بطلاق اعتزال
 و امساک خواهد بود دیگر است که بعد تجدید نزد وی مانده در سبیل گفته و لا یغنی انه
 تا وایل متصرف و چه مضمّن مخاطب کند آن حضرت صلی الله علیه و سلم کسی را که در آن با سلام

و نشناخته است احکام را بشکل این کلام و همچنین تاویل کرده اند حدیث آورنده را نیز
 انقی و در نیل الاوطار گفته و اظهار کرده که اولون لکن صلی الله علیه وسلم لا یستفصل
 فی حدیث الضحاک و حدیث غیلان و لما فی قوله اخترایتهما شئت و فی قوله اخترایتهما
 من الاطلاق انقی و رواه اسمعيل و الا ربعة الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی و

ابن ماجه و شافعی و دارقطنی نیز و صححه ابن حبان و الدارقطنی و البیهقی
 حسنہ الترمذی و احمد البخاری و العقیلی بائد رواه الضحاک عن ابیه و رواه عجمه
 ابو وهب الجبشانی قال البخاری لا یعرف بسباع بعضهم من بعض و فی الباب
 عن ام حبیبة عند الشیخین انها عرضت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینکح ختها

فقال لا یحل لی و عن سالم عن ابیه عبد الله بن عمر ان غیلان بن یسبح
 غیلان بن سکن تحتیه بدرستیکه غیلان و دروسه یگفته ابن غیلان و این است
 و صحیح غیلان است و باشد ترا دین و هم آن است که در منظر ابن کاحب بن غیلان
 بعین مملکه وارد شده بن سبلة بفتح لام وی از کسانی است که بعد فتح طایف
 مسلمان شدند و هجرت نکردند و اعیان ثقیف بود و خلافت عمر بود
 اسلام و له عشرة سنة مسلمان شد و در آورده زن بود و در جاهلیت

فاسلم معہ پس اسلام آوردند آن همه زنان با وی فاصدة النسبی
 صلی الله علیه وسلم ان یختلن اربعاً پس هرگز آن دخترت صلی الله علیه وسلم
 او را با این که اختیار کنی زنان چهار زن را و جدا کن باقی را و در اول این
 حدیث همان در اول حدیث اول است شیخ در ترجمه گفته احتمال دارد که مراد اختیار
 چهار زن باشد برای نکاح و نیز ولایت دارد بدان که اسلام کنی از مرد و زن
 موجب تفریق نیست مثل زن او چنانکه مذکور است که آنکه گویند همه معاً

در یک آن اسلام آوردند و این بعید است انقی و جواب این گذشت و رواه احمد
 و الترمذی و ابن ماجه و الشافعی و صححه ابن حبان و الحاکم و احمد البخاری
 و ابو زرعة و ابو حاتم یعنی بخاری گفت این حدیث غیر محفوظ است زیرا که

بروایت محمد از زهری است و محفوظ روایت شعیب از زهری است که گفت حدیثنا
 عمار عن محمد بن سواد ثقیفی ان غیلان اسلم الخ و اما حدیث زهری از سالم عن ابن سبه
 پس لفظ وی این است ان رجلا من ثقیف طلق نساءه فقال له عمر لست جعینا ک
 اولاد جنک و ابو حاتم و ابو زرعه گفته اند که مرسل صحیح است و ابن عبد البر گفت
 طرق کلهما معلوله و دارقطنی در علل در تخریج طرق وی اطالت کرده و مصنف در
 تلخیص و شواکفی در نیل الاوطار بهین حدیث کلام طویل کرده و در سبیل گفته انصر
 اذان و حسن و سافاده کلام بن کثیر است در کتاب بارشاد که بعد سیاق این حدیث
 گفته روایت کرده اند این الحمد و شافعی و ابن ابی جبه و حال بن سناد بر شرط بخین اند
 و امام احمد در روایت خود هر دو طریق را که از شعیب سالم است جمع کرده بهین سند
 پس اصل بخاری قاض نباشد بعده روایت نسائی را بر حال ثقات آورده مگر
 آنکه وارد است بر ابن کثیر نقل اثرم از امام احمد که وی گفت نه الحدیث غیر صحیح و در
 ابوداود است که اسلام آورد قیس بن سلم و نزد او شهادت زن بودند پس امر کرد او را
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم که اختیار کند چهار زن را و شافعی و بهیمنی از نوفل
 بن معاویه آورده اند که گفت مسلمان شدم وزیر من بیخ زن بودند پس پرسیدم
 رسول خدا را صلی الله علیه و سلم فرمود جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را پس قصه
 کردم بسوی اقامه ایشان که عاقرب بود از شصت سال و جدا کردم او را و زن ده اند
 نوفل یک صد و بیست سال شصت سال و اسلام شصت سال در جاهلیت

و عن ابن عباس رضی الله عنه قال رد النبي صلی الله علیه و سلم

ابنته زینب علی ابی العاص بن الربیع گفت ابن عباس باز گردانید
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم دختر خود زینب را بر ابی العاص شوهری بعد

ست سنین بالنکاح الاول بعد شش سال بنکاح اول و لم یجد ثکاحا
 و حادث نکرد نکاح جدید را و ازین جا معلوم شد که تقریر مسلم زیر کافر چون
 اسلام وی از اسلام او متاخر باشد با وجود انقضای حدت جائز است و لیکن

احدی باین زفته و این عبدالبربر عدم ذهاب لبوی این اجماع نقل کرده و
اشاره نموده که بعضی اهل نظر قائل بجاوانند و قول ایشان مردودست باجماع
و تعقب کرده شده است بثبوت خلاف دران از علی و ثغنی آخر جابن فی شنبه
عنهما و فتوی داد بان حماد شیخ ابی حنیفه علی علیه السلام گفته چون یکی از دو زوج
کافر مسلمان شود دوی مالک بضع خود باشند مادامیکه در و ارحیت بود و در روایت
زوج او اولی تربوی است تا از شهر خود بیرون زفته است و در روایتی از زهر
باین لفظ است که اگر زن اسلام آورد و مرد مسلمان نشد هر دو بر نکاح خود اند
تا وقتی که سلطان میان این هر دو جدائی نکرده است و جمهور گویند زن حریه
که در خود زوج است چون مسلمان شود و زوج او حربی است اگر دوی در مدت
عدت اسلام آورد نکاحش باقی است و اگر بعد انقضای عدت آورد میان هر دو
فرقت واقع شود و در بحر زخار برین دعوی اجماع کرده و این عبدالبربر اینهم
این دعوی کرده بود و خطابی ازین اشکال چنین جواب داده که قبای عدت تا این
مدت ممکن است اگر چه عادت بدان در غالب جاری نیست خصوصاً چون مدت
مذکور دو سال و چند ماه باشد زیرا که گاهی بسبب عارض حیض بدری می آید پس
روز نینب بر نشوی او از همین جا بود که عدت وی منقضی گشته و مثل این تاویل که
قول جمهور است بیهی هم جواب داده و صنف گفته هم اولی بالاعتداف ذلک و سهیلی
در شرح سیر گفته معنی این حدیث آن است که رو کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
زینب را بر ابی العاص بنکاح اول در صداق و جواب و احداث نکرد چنین است دیگر
جاوان ز شرط و جز آن انتقی و این عبدالبربر هم اشاره لبوی این جمع کرده گفته
چون زینب مسلمان شد و شوهر او کافر ماند آنحضرت میان هر دو تفریق نکرد زیرا که
تحریم نکاح مسلم بر کافر نازل نشده بود چون آیه لاهن حل لهم فرود آمد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم دختر خود را فرمود که عدت کند درین اثنا ابی العاص پیش از
انقضای عدت مسلمان شده در رسید آنحضرت او را بر نکاح اول مقرر داشت

و اشکال مندرج شد مصنف گفته حسن مسالک در تقریر این حدیث و حدیث
 عمر بن شعیب که می آید ترجیح حدیث ابن عباس است کما رجح الامم و محصل آن
 بر تقاول عدت در میان نزول آیة تحریم و اسلام ابی العاص نیست مانع ازین
 و غریب تر ازین قول ابن حزم است که گفت معنی رسول الله بعد کذا آن است که
 جمع کرد میان هر دو و الا اسلام ابی العاص قبل حدیثیه بود و این قبل نزول تحریم
 مسلک بر مشرک مصنف همچنین زعم کرده و این مخالف قول مطبق علیه اهل منازعت است
 که گویند اسلام ابی العاص بعد نزول آیة تحریم است حافظ ابن القیم در باری گفته
 اعتبار عدت در چیزی از احادیث شناخته نمی شود و نه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از زن می پرسید که عدت تو منقضی گشته یا نه و شک نیست که اگر مجرد اسلام
 موجب فرقت است این وقت باینه باشد نه رجعی پس عدت را در بقای نکاح
 اثری نیست و اگر هست در منع نکاح آن زن با غیر است پس اگر اسلام تنجیز فرقت
 میان هر دو کرده است زوج وی در عدت هم حق بوی نباشد ولیکن آنچه بران مسلم
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم اهل است آنست که نکاح موقوف است پس اگر مرد پیش از
 گذشتن عدت مسلمان شد این زن زوجة اوست و اگر عدت وی منقضی گشته
 زن فحشاء است با هر که خواهد نکاح کند و خواهد انتظار اسلام شوهر برد پس اگر در
 اسلام آورد این زن زوجة وی باشد بغیر حاجت بعدی تجدید نکاح و معلوم نیست
 که کسی بعد اسلام تجدید نکاح کرده باشد بلکه واقع می آید و امر بود یا افتراق میان
 هر دو و نکاح زن با غیر یا بقای هر دو بران نکاح اگر چه اسلام مرد متأخر باشد
 و اما تنجیز فرقت و مراعات عدت پس نمی دانم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 برای یکی از آن هر دو این حکم فرموده باشد با وجود کثرت اسلام آرندگان در
 عهد وی و قرب اسلام یکی از دو زوج از دیگر و بعد از او از وی و اقرار آنحضرت
 زوجین را بر نکاح آنها با وجود تاخیر اسلام احدی و تاخیر بعدی از زمان
 فتح و الا قائل می شدیم تعجیل فرقت با اسلام بغیر اعتبار عدت عقول تقالے

لا ینزل الیهم ولا یمیزون لکن و قوله تعالی لا تشکوا بعضکم لکوابر بعدہ قضایای
 بود که این مذهب خود بیان نموده در سبیل گفته و به اقرب الاقوال فی المسئلة اتی
 و در نیل گفته هذا کلام فی غایة احسن و المناہة اتمی بعدہ ابن اقیم گفته و این مختار
 خلال و ابی بکر صاحب او و ابن النذر و ابن المحم است و به مذهب الحسن طایوس
 و عکرمه و قناده و حکم ابن حزم گفته و به قول عمر بن الخطاب و جابر بن عبد الله و
 ابن عباس و غیر هم و زن چون مسلمان شود قبل از وج خود خطبه کرده نشود بسو
 او تا آنکه حیض آورده پاک شود و این مذهب ابن عباس و عطاء و طاوس و
 ثوری و فقهای کوفه است و و انتم ابو ثور و اختاره ابن النذر و ابی خنیخ البخاری
 و اهل کوفه و هر که موافق ایشان است شرط می کنند عزل سلام را بر زوج او درین
 مدت پس متمنع شود و اگر هر دو معا و در اسلام باشند و مروی است از احمد
 وقوع فرقت بجز در اسلام بغیر توقفت بر مضی عدت بهیچ سائر اسباب فرقت از ضناع
 و ضلع و طلاق و در بجز گفته مذهب شافعی و مالک و ابو یوسف آن است که فرقت
 باسلام احد از زوجین منسوخ است نه طلاق زیرا که علت اختلاف دین است بهیچ
 ردت و ابو العباس و ابو خلیفه و محمد گویند طلاق است چون زن مسلمان شود و
 زوج با کند زیرا که امتناع شده بهیچ طلاق است گویند بلکه بهیچ ردت است استثنای
 رواه احمد و الاربعه الا النسائی یعنی ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و در فغلی
 این است و دانسته زینب علی ابی العاص زوجه بنکاحها الاول بعد سنین
 و لم یحدث صداقار و احمد و ابو داود و ابن ماجه و در فغلی بدانسته زینب علی
 ابی العاص و کان اسلامها قبل اسلامه بست سنین علی النکاح الاول بعد یحدث
 شهادة و لا صدقار و احمد و ابو داود و کند کذا ترمذی و قال فیه لم یحدث نکاحا
 و قال فیه احدیث لیس باسناده باس و مراد به اسلام زینب هجرت او است یا که
 وی همراه سائر بنات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از روزی که وی مسیحی شده
 مسلمان گشته بود و هجرت او بعد واقعه بدر بوده و این واقعه در رمضان سال دوم

از هجرت بوده و تحریم مسلمات بر کفار در حدیثیه باده در فقیهه سال ششم اتفاق افتاده پس یکشت زینب بعد آن قریب دو سال باشد و لهذا در روایت ابی داود آمده و با علییه بعد سنتین و یکصد و اربعه و بیست و فیه بعضی مخالفت لما تقدم و ترمذی گفته است لا یعرف وجهه الا الحدیث یعنی روایت بعد شش سال یا سه سال یا دو سال مشکل است که عدت تا این مدت چه قسم باقی می تواند ماند و مصنف در فتح اشارت بجمع میان این هر سه روایت کرده و گفته مراد به شش سال یا بدین هجرت زینب سلام است و بدو سه ما بین نزول قوله تعالی لا یمرن علیهن من حدیثهن و مراد ابی العاص مسلمان شده زیرا که میان این هر دو دو سال و چند ماه بود که تقدم و صحیح و اسجد و المحاکمه خطابی گفته بود اصح من حدیث عمرو بن شعیب و کذا قال البخاری و این کثیر در اشعار گفته بود حدیث جدید قوی و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده

ان النبی صلی الله علیه و سلم رد ابنته علی ابی العاص بن کحاح جد یل بدرستی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم باز گردانید دختر خود زینب را بر ابی العاص شوهر وی بنکاح جدید و در روایتی بمهر جدید و این حدیث بحجت شافعی است سهیلی در شرح سیره گفته برین حدیث است عمل اگر چه حدیث ابن عباس اصح الا شایسته زیرا که احدی از فقها باین قائل نشده چه اسلام فارق است میان هر دو و قال تعالی لا یمرن علیهن من حدیثهن و این عبد البر گفته معاصدا این حدیث است اصول و در وی تصریح است به وقوع عهد جدید و اخذ بصریح اولی است از احسنه به مثل و مؤید است مخالفت ابن عباس مر روایت خود را کما حکم ذلک عنه البخاری در سبل گفته را و این تاویل است نصرت ابن عباس در روایت دیگر فلم یجد شهادة ولا صدقاً را و این کثیر فی الارشاد و نسب الی الخراج الامام احمد که قال لترمذی حدیث ابن عباس اصح اسنادا گفت ترمذی حدیث ابن عباس جو در احسن است از روی اسناد و لیکن العمل علی عمل بر حدیث عمرو بن شعیب است و اخر جابن ماجه ایضا مراد عمل اهل عراق است در سبل گفته و مخفی نیست عمل

ایشان بحدیث ضعیف است و هر قوی ضعیف را قوی نمی کند بلکه حدیث آئیده
 ابن عباس مضعف عمل و مذہب ایشان است انتی گویم وجه ضعف آن است که در
 سندش حجاج بن ارطاة است و او ضعیف است و معروف بتدلیس ابن کثیر در ارشاد
 گفته امام احمد فرموده این حدیث ضعیف است و حجاج آن را از عمرو بن شعیب
 نشنیده بلکه از محمد بن عبد الله عمری شنیده است و عمری لایساوی حدیثیثینا
 و قد ضعف هذا الحدیث حقا من اهل العلم و الصحیح حدیث ابن عباس و کذا قال الترمذی
 و الدارقطنی و البیهقی و کذا عن حفاظ الحدیث و حسن ابن عباس رضی الله عنه

قال سلمت امرأة فتزوجت فجاء زوجها فقال يا رسول الله اني كنت
 اسلمت وعلمت باسلامي گفت ابن عباس سلام آوردنی پس نکاح کرد و بعد
 پس آمد شوهر نخست او بسوی رسول خدا و گفت ای رسول خدا بدرستی که این اسلام
 آورده ام و دانستی تو اسلام مرا و این تاکید اسلام و تحقیق اوست یعنی بی شبهه
 و در لفظی علمت بجز تم تا بلفظ غایبه آمده یعنی دانست آن زن اسلام مرا در سبیل گفته
 تحتل که اسلام آورده باشد بعد انقضای عدت زن یا قبل آن و بهر حال
 باز گردانیده می شود بسوی او و علم زن باسلام زوج قبل تزوج با غیر او مبطل
 نکاح اوست مطلقا باینست که عدت گذشته باشد یا نه و این یکی از ادله کلام
 ابن القیم است که بالا گذرشته زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم زوی استفعال
 نموده که آیا ترا علم باسلام او بعد انقضای عدت حاصل شده یا قبل آن و این
 دلیل است بر آن که عدت را درین جا حکم و اعتبار نیست فانتر چهار رسول الله
 صلی الله علیه و سلم من زوجها الا انکس پس برکشید آن زن را رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم از شوهر پسین او و در حالی زوجها الاول و باز گردانید
 او را بسوی شوهر نخستین وی حدیث دلیل است بر آنکه چون زوج مسلمان شود
 و زن او اسلام وی بداند پس این زن در عقد نکاح اوست اگر چه شوهر دیگر
 کرده باشد زیرا که آن تزوج باطل است و از زوج دیگر گرفته باول داده شود

کذا قاله فی البداهة التام در سبیل گفته و این شکل است یعنی اگر عقد آخر او بعد
انقضای عدت او از زوج اول است پس نکاحش صحیح است و اگر قبل انقضای
باطل است مگر آنکه گویند که وی مسلمان شد و این زن در عدت بود پس
نکاح هر دو باقی ماند پس تزوج او بعد اسلام اول با او گیرست باطل باشد زیرا که
وی در عقد نکاح اوست و نه اقرب رواج احمد و ابو داود و این حاجت و

صحیح ابن حبان و الحاکم و این حدیث را در تفسیر و درین باب ذکر کرده و

زید بن کعب بن عقیق عن ابیه قال تزوج رسول الله صلی الله علیه و سلم
العالمیة من بنی غفار گفت کعب بن زید گفت رسول خدا عالمیة نام زنی را از
بنی غفار کبیر بنی مجید و قاضی خفیه قبیلہ معروف است و گفته اند نام او اسماء
بنت النعمان بود و بعضی عالمیة را ترجمه زن گرانمایه عالمی رتبه کرده اند و ظاهر آن است

که این نام اوست و در روایتی بافظ امراة آمده فلما دخلت علیه و وضعت

ثیابها پس هرگاه که در آمد آن زن بر آنحضرت و نهاد جامهای خود را برای
بکشم ابیا ضا وید آنحضرت در پهلوی او سفیدی کنار که در او قریش کشیده است

کاف و شین معبود را قافوس گفته باین انحصار الی الضلع فقال البسی ثیابها و

الحقی با هلاک پس فرمود پوش جامهای خود را و لاحق شو بکسان خود و اهلها

باصلداق و حکم کرد و او را بکامین و ستاندا نچه داده بود و او را حدیث دلیل است

بر آنکه برهنه منفرست نیست در آن دلیل بر فسخ نکاح صریحا زیرا که قول وحی صلی الله

علیه و سلم که لاحق شود با لیس خود محتمل آن است که مقصود طلاق باشد ولیکن لفظ

این حدیث نزد ابن کثیر این است تزوج امراة من بنی غفار فلما دخلت علیه

رای بکشمها و ضحا ففرط الی ابدان و قال کشفتم علی و این دلیل است بر فسخ و این کثیر

این حدیث را در باب انکاح و اگر با عیب آورده و علما را در فسخ نکاح

بسیار اختلاف است اکثر است و اهل علم از صحابه و من بعد هم ثبوت آن نیست

اگر چه در تفاسیل مختلف انداز علی و عمر و ابن عباس مرویست که در کرده نمی شوند

زن آن که چهار عیب جنون و جذام و برص و ذار که در فرج باشد و سندنش منقطع است
 و بهیمنی با سناد حیدر از ابن عباس آورده اربع لایحزن فی بیع و لا نکاح المجنونة
 و المجذومة و البرصاء و العفلاء و مرد مشارک زن است در جنون و جذام و برص
 و زیاده بروی است در حجب و عتقه یا خلایق که در عتقه است و در انواع منقرات هم
 خلاف است بعضی شافعی گفته اند باز گردانیده می شود زن بهر عیب که رو کرده شود
 بدان جاریه در بیع و زوجه ابن القیم و آنچه فی السدی بالقیاس علی البیع در سبیل
 گفته مختار ابن القیم آن است که هر عیب که زوج از آن منفر شود و مقصود نکاح بآن
 حاصل نگردد از مودت و حرمت موجب خیاست و اولی از بیع است چنانکه مشروط
 مشروطه و نکاح اولی بوفاست از مشروط مشروطه در بیع و هر که مقاصد شرع را
 در مصادرو موارد عدل و حکمت وی و صلاح که بر آن مشتمل است تدبیر کرده است
 بروی رجحان این قول در قرب او بقوا احکام شرعی مخفی نیست و اقتضای بر دو عیب
 یا سه یا چهار یکیش یا هفت یا هشت بدون اعتبار حیوانی که اولی از آن یا مساوی
 او باشد بی وجه است چه عی و خرس و طرش و بودن او قطع الیدین یا حلقین یا سیکه
 اذن هر دو از اعظم منقرات است و سکوت او بیان آن اقبیح تدلیس و غش است
 که منافی دین است و اطلاق منصرف بسوی سلامت است پس گویا مشروط است
 عرفا و گفت عمر بن الخطاب مردی را که زنی غیر زانیده بزنی گرفته بود بگوید او را که تو عقیقه
 هستی تا بعیرب چور سبانی و داد و او این حزنم گفته اند که فسخ نمی شود نکاح بعیب
 و گویا این حدیث نزد ایشان ثابت نشده و قائل بقیاس نیستند پس قائل بفسخ
 نشدند و اه الحاکم فی المستدرک و ابونعیم فی الطب و ابیهیمنی من حدیث ابن عمر
 و فی اسناد و در سندش جمیل بن زید است و هو مجهول و وی
 مردی مجهول است و اختلف علیه فی شیخه اختلافاً کثیراً و اختلاف
 کرده شده است در شیخ جمیل اختلاف بسیار پس حدیث مضطرب باشد در
 نیل لاوطی گفته اختلف فیه فقیل کذا و قیل انه من حدیث کعب بن عجرة و قیل

من حدیث ابن عمر و قد اخرج ابیضا من حدیث کعب بن زید و زید بن کعب بن
 عدی و ابی هنیئ و حمیل بن زید و ضمیم و قد اضطرب فی هذا الحدیث استت
 و عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال ایما رجل تزوج
 امرأة فدخل بها فوجدها برصاء او عجنقنة او عجل و متفلها الصداق
 بسیسه ایاها برستی که عمر بن الخطاب گفت هر کدام مرد که بزنی گرفت زنی را
 پس در آمد بر زن یعنی جماع کرد پس یافت آن زن را که صاحب برص یا جذام
 یا جنون است پس برای آن زن است مهر عوض جماع او را و هوله علی من عمر
 منها و این مهر و او است بر کسی که فریب داد آن مرد را از آن زن و این فته اند
 اصحاب شافعی و مالک و لیکن قتی که عالم باشد آن مرد عجیب و س و اگر
 جاهل است بروی هیچ تاوان نیست و قول عمر دال بر همین است زیرا که فریب
 دادن همان وقت باشد که عالم است بان نه جاهل و ابو حنیفه و شافعی گویند
 نیست رجوع زوج را بر احدی بلکه لزوم مهر بروی است بنا بر سیس شوکانی در
 نیل الاوطار گفته مخفی مباد که قول عمر صالح احتجاج نیست و تضمین غیر بلا دلیل
 حلال نباشد زیرا که منخ اگر بعد و طی است مهر بمالیه فرج شد چرا غیر لازم آید
 و اگر قبل و طی است رجوع بدان بر زن اولی است زیرا که آنچه در مقابل مهر بود
 مرد و زوی استیفا کرده انتی اخراج سعید بن مضوی و مالک فی الاوطار
 و الدارقطنی و الشافعی و ابن ابی شیبة و س جاله ثقات و این اثر الفطیات
 در نیل گفته از هری گوید منخ می شود نکاح هر دو اعضاء و ابو حنیفه و ابو یوسف
 گویند که زوج رد نمی کند زوجه را بهیچ شیئی زیرا که طلاق در دست اوست و زوج
 هم رد او نمی کند مگر بجهت و عنة و هو قول للشافعی و زیاده که محمد جذام و برص را
 بعده گفته هر که امعان نظر درین باب کند نیاید آنچه صالح است لال بر منخ باشد
 بعضی مذکور عند الفتهاء زیرا که حدیث کعب در محل نزاع صریح نیست محتمل است
 و اثر عمر بآن جهت که در اصول مقرر شده که قول صحابی محبت نیست آرس

حدیث بریده که بالا گذشت دلیل است بر ثبوت فسخ بنا بر روق وقتی که آزاد شود
و غیر آن محتاج بسوی دلیل است و مروی سعید بن منصور ابضا عن
علی علیه السلام بخیه و زاد او بها قرأت یا هست آن زن قرن فسخ
تفاوت و کون را بمعنی عقله بفتح عین هله و فتح فا و لام در سبیل گفته و بی تخرج
فی قبل النساء و حیا النافقة کلا ذلک من الرجال فزوجها بالینما سراپس شوی اورا
خیار حاصل است فان صها فلها المهر پس اگر مس کرد آن زن را پس
برای اوست مهر بما استیجلی من فرجها عوض چیزی که حلال کرده است از شرع
او و بعضی در زن اعتبار رتق و عقص و قرن کرده اند و در مرد جب و خضی و
سل را و در مرد و زن هر دو روق و عدم کفایت را و کلام مبدوط در عیب که
بآن روقان کرده و مقدار معتبر از آن بالقاد و در کتب فقهیه مذکور است و من
و از طریق سعید بن المسیب قال گفت سعید قضی عمر فی العینین ان
یوجل سنة حکم کرد عمر و باره نام و این که تهمت داده شود و یک سال
رواه البیهقی عن علی و المغيرة و غیره و تابعه العلماء علیه و کذا از چهار بن ابی شیبہ
عنه و عن ابن سعد و رجاله ثقات و عین کسی است که نیاید زمان را از راه
عجز بسبب عدم انتشار ذکر وی و نخواهم ایشان را و اسم عنانه و عین و عین
یا کسر و عته بالضم از عن عن امرأته ای حکم علیه القاضی بذلک او منع بالسر و این
اثر دال است بر آنکه فسخ می شود نکاح باین عیب بعد تحقق و ثبوت و سه و
اختلاف کرده اند در آن و قائلین فسخ نیز مختلف اند در احوال برای حصول تحقق
بعضی یک سال گفته اند و این مروی است از عمر و ابن سعد و از عثمان آمده
که وی اجل معین کرده و حارث بن عبد الله گفته اجل او ده ماه است و احمد
و غیره بعد فسخ باین عیب رفته اند و استدلال کرده اند باین که اصل عدم
فسخ است و نیست حجت درین اثر و آنحضرت صلی الله علیه و سلم عجز نکردن
رفا در احوال آنکه شاکی بود همین امر را از زوج خودش و بود در موضع تسلیم و در

بجز زخار جواب داده که شاید زوج او انکار کرده باشد و ظاہر یہین است
گوئیم زن رفاعہ شکوہ از رفاعہ نداشت زیرا کہ رفاعہ اور اطلاق داده بود
و عبد الرحمن بن الزبیر با وی تزوج نموده پس شکوہ از وی بود و گفت نیست
با وی گوی مثل ہر بے ثوب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودی خواہی کہ رجوع
بسوی رفاعہ کنی این نشود تا آنکہ بچند شہدک تو و بچشتی تو شہدک او و در روایت
موطا است کہ رفاعہ زن خود تمیہ بنت وہب را در عہد آنحضرت ^۳ طلاق
داد وی نکاح با عبد الرحمن بن الزبیر کرد این مرد از وی اعتراف نمود و
مس وی نتوانست کرد و جدا ساخت رفاعہ کہ زوج اول بود خواست کہ باز
او را بنکاح خودش گیرد آنحضرت فرمودی خواہی کہ بسوی او رجوع کنی الحدیث
و ازین جاعد ہم صحت است دلالت بقصہ رفاعہ برین مطلب معلوم شد زیرا کہ
آن زن طالب فسخ نہ شدہ بود بلکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چنان ہمید
کہ وی می خواہد کہ رفاعہ بسوی رجوع کند لہذا او را آگاہ ساخت کہ تا عبد الرحمن
با وی جماع کند و ہر دو شہد یک دیگر بچشد حلال بر رفاعہ نمی شود و جبہ قسم
حدیث را بر طلب فسخ حل توان کرد حال آنکہ در روایت مالک صریح موجود است
کہ عبد الرحمن چون جماع نتوانست کرد طلاق داد و رفاعہ با وی نکاح خواست
زن چون از آنحضرت استفتا کرد حضرت فرمود تو بروی حلال نیستی و ایا قصہ
ابی رکانہ کہ وی نکاح کرد با زنی از فرنیہ و آن زن نزد آنحضرت آمدہ گفت
ای یغنی عنی الا کا تغنی عنی ہذہ الشعرۃ و موی از سر خود گرفته و انمود و آنحضرت
را حمیت فر و گرفت و رکانہ و برادران او را طلبیدہ فرمودی بنید یعنی این ولد
را کہ مشابہ اوست کند او کذا از عبد یزید و فلان یعنی ولد دیگر کہ مانا باوست
چنین دچنان گفتند آری و آنحضرت عبد یزید را گفت طلاق دہ این زن
را الحدیث از جہا بود او عن ابن عباس پس ظاہر این حدیث آن است کہ
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تصدیق آن زن در دعوی ^{۱۲۶} عنہ نکرد و نزد و

این معنی ثابت نشد زیرا که خلافت اصل است و آنحضرت اولاد او را بقیامه
 بنیاخت و اصحاب خود را از آن سوال کرد و حکم بطلاق فرمود و در وی ارشاد است
 باین که چون وی خواسته کار فراق است جدا ساختن اولادش است نه آنکه واجب
 در سبیل السلام درین مقام بعنوان فائده نوشتند که این مندرک گوید اختلاف
 کرده اند در آن که زن مطالبه مرد کند بمجماع پس اکثر بر آنند که اگر مرد بعد از آنکه یکبار
 بوی دخول کرده بود و طی کرده است برای او اهل عینین مقرر نتوان کرد و این قول
 او زاعی و ثوری و ابی حنیفه و مالک و شافعی و احناف است و ابو ثور گفته اگر جماع
 او بنا بر علقی ترک داده است مهلت یک سال دهند و اگر بی علقی ترک نموده پس
 هیچ تا جیل نیست و عیاض گفته اتفاق کرده اند کافه علماء بر آن که زن را حق است
 در رجوع پس این اختیار ثابت باشد وقتی که ترمیم کند با محبوب و مسح نباشد تنگی و
 جمل زرده شود برای عینین مدت یک سال برای اختیار زوال علقی که او است
 انتهی گویم استدلال نموده اند بر مقدار اهل بیک سنه بدلیل نامهض و فقهائ ذکرش
 بحجت آن کنند که چون فصول اربعه بگذرد حال او ظاهر شود و نیتی کلام سبیل

باب عَشْرَةُ النِّسَاءِ

باب در بیان عشرت مردان با زنان عشرت کبر عین و سکون عین مجسمه و
 معاشرت بمعنی خلطه و مخاطت و عاشقه و خالطه و عشیره و قبلیه و تبار مردم عشائر
 جمیع آن و عشیر اطلاق کرده می شود بر شوهر و بر هر معاشر قال تعالی لبس المؤمنین
 لبس العشیر عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ملاعن من اتى امرأة فی دبرها لعنت کراهه شده و رافه شده
 است از درگاه قرب و رضای حق کسی که بیاورد زن را و در روایتی زن خود را و در
 در برش و ظاهر آنست که اتیان در در بر زن بیگانه است و غلط خواهد بود در حرجت
 و محصیت حدیث دلیل است بر تحریم اتیان بنار و بار و باین رفته است است

مگر قلیل باین حدیث و بآنکه اصل تحریم مباشرت است مگر آنچه او قتالی حلال کرد
و حلال نکرد خدا مگر قبل کما دل به قوله فاقوا جرثوم انی شتمتم وقوله فاقوا من حیث
امرکم العیس موضع حرث را مباح کرده و مطلقا از حرث روئیدن نزع است
همچنین غرض از اتیان زنان طلب نسل است نه قضای شهوت و این نمی باشد
مگر در قیل پس عوام بود هر چه باعدای موضع حرث باشد و غیر او را بر وی قیاس
نکنند بنا بر عدم مشابعت در بودن وی محل نزع و اهل اجتماع باعدای فرج
پس ما خود از دلیل دیگر است که جواز مباشرت حائض در ساعتی فرج او باشد
و نه هب اما میوه از اتیان زوجه و امته بلکه ملوک در دست در سبیل گفته متقول
از ایشان همچنین است لیکن ما آن را در کتب معروفه ایشان نیافتیم پس اعتقاد نکنیم
بدان تا آنکه مخصوص یا بهر بسیاری ازین نقول مذاهب صحیح نیست در حاشیه
ضمود النہار غالیط کشیده در نقل مذاهب بیان کرده ایم و اما آنچه از شافعی مروی است
که صحیح نشده است در تحلیل و تحریم در چیزی و قیاس آن است که حلال باشد
پس حق درین جا قول بیع است که گفت و الله الذی لا اله الا هو لعل فضل الشافعی
علی تحریمی فی ستمه کتب و گویند که وی قائل بود بحل آن در قدیم و در بعدی نهی آن
شافعی آورده که گفت حضرت بنی دهم در آن بکه نمی گنم از آن و گفت هر که از امیه
اباحت آن نقل می کند وی را بر ایشان غلط فاحش و اقع روداده و چیزی است که
آن را مباح کرده اند بودن و برست طریقی بسوی وطی در فرج پس وطی می کنند
در نه در دبر و ازین جا بر اسم شنبه گشته انتقی را و اله احمد و ابی دارد والنساء
و البزار و اللفظ له و لفظ حدیث مرشائی راست و رجاله ثقات و رجال
سندش ثقات اند لکن اعلی بالارسال لیکن اطلاق کرده شده است ابرسان
و در سندش حارث بن مخلد است بزرگ گفته لیس شهر و ابن القطان گفته لا یعرف
حاله و حدیث را طرق است بعضی ضعیف و غریب و بعضی حسن و مروی است از
از صحابه بنعم علی بن ابی طالب و عمر و خزیمه و علی بن طلح و طلح بن علی و ابن مسعود

و جابر و ابن عباس و ابن عمر و برادر عقیقه بن عامر و انس و ابی هریرة در سبیل گفته
و فی طرق جمیعاً کلام و گفته مع کثرة الطرق و اختلاف الرواة شید بعض طرق بعضاً
انتهی و بعضی ازین احادیث بیاید و سخن ابن عباس رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ينظر الله الى رجل اتى رجلاً افا
اصراً فی دبرها فطره یکنی کذا خذ السوی مرویه را یا زنی را در دبر
و شک نیست که اولن اغلط و اشتد و اشفع و اقیح است لهذا تقدیم کرده آن اگر چه
هر دو حرام است شیخ در ترجمه گفته و نقل می کنند از امام مالک که در زن و داده خود
روایتی هست انقی در سبیل گفته و انکره اصحابیه انقی و در سبیل گفته قاضی ابوالطیب
و تعلیق خود گفته روایت کرده اند این را از مالک اهل مصر و اهل مغرب و روایت
کرده است آن را ابن شید در کتاب البیان و التحصیل و اصحاب مالک از اهل عراق
این روایت را ثابت نمی کنند و رجوع کرده اند متاخرین اصحاب او ازین قول و
فتوی داده اند تحریم وی و مذہب جمهور همین است و ابن عبدالحکیم از شافعی قیاس
حلت آن نقل کرده و مناظره ابوباحمد بن حسن ذکر نموده و بعده گفته که شاید این محل
در قدیم بود و در جدید حرمت شهوت و بریج بعثم گفته که وی کاذب است
و مصنف در تخفیف گفته کذب هیچ معنی ندارد زیرا که وی سقوف نیست باین فتن بلکه
تابع اوست برین عبدالحسن عبدالمسلم را و از شافعی بعده گفته خلاف نیست
ثقة ابن عبدالحکیم و امانت وی انقی و شایع مغربی در بدر تمام در کلام برین سلسله
اطالت بسیار کرده بآنچه حاجت استیفا می افویست و آخر الامر تقریر داده تحریم نموده
بدان قائل گشته و این بحث در کتب روشیه و لعه اهل سنت باستیاب مذکور است
لذا قبل کلام در آن اشتغال نمی کنم و سخن درین سلسله در نزل المرام فی تفسیر آیات احکام
زیاده برین کرده ایم فلیرجع الیه رواه الترمذی و النسائی و ابن حبان و البزار
و قال لا یعلمه یروی عن ابن عباس باسناد حسن و کذا قال ابن عدی و رواه الترمذی
عن یحیی عن وکیع عن الضحاک موقوفاً و اعلی بالوقف و هو اصح عند هم من المرفوع

ولابن عباس حديث آخر من طريق اخرى موقوفه رواه عبد الرزاق ان حسبا
 قال ابن عباس عن اتيان المرأة في دبرها فقال سالتني عن الكفر واخرجه للنساء
 باسناد قوي وفي الباب عن جماعة منها عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال من اتى حائضا او امرأة في دبرها او كاهنا فصدقه فقد كفر بما انزل على محمد صلى الله
 عليه وسلم رواه احمد والترمذي وابوداود وعن خزيمة بن ثابت ان النبي صلى الله
 عليه وسلم نهى ان ياتي الرجل امرأة في دبرها رواه احمد وابن ماجه وعن علي قال
 النبي صلى الله عليه وسلم لا تاتوا النساء في اعجازهن او قال في اذبارهن وعن عمرو
 بن شبيب عن ابي عبيد بن جبر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال في الذي ياتي امرأة
 في دبرها هي اللوطية الصغرى رواها احمد وعن علي بن طلحة قال سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لا تاتوا النساء في استاهن فان الله لا ينجي من المحن رواه احمد
 والترمذي ودرنيل الاوطار بعد كلام بين احاديث گفته شك نیست که این احادیث
 قاضی اند تجربه اتيان نسأ و در اذبار و بعض و مقوی بعض است پس منتقض باشد
 برای تخصیص و بر اعموم کرمیه فأتوا اخرکم انی شئتم و نیز در اصل لغت اسم است
 خلاف وجه را نیست او را اختصاص بخرج کما قال تعالى ومن یولهم یؤشد بره
 پس محل او بار بر اجتماع بین الایتنین بعد نباشد و نیز چون وطنی در فرج کجبت
 اذی حرام است پیش که موضع لازم لازمی است باز یادت معنده که لغت در
 بانقطاع نسل باشد چه گمان توان کرد حال آنکه علت خانی در شرع و عیت نکاح
 و ذریه قریب در آن که حامل سبب انتقال زن بسوی او بار مرد است همین نسل است
 و این التیم مفاسد دنیوی و دنیوی را ذکر نموده و منادات عدم رضای احد است در
 انساب خود بسوی آن و تجویز شایع را امام خود را کافی است برخاست او مگر منتقض
 که نزد ایشان کرمیه است و زوجه را ده دنانیر عوض نطفه واجب گویند و بدله مسئله
 ہی احدی سألهم التي شدوا بها وحكي في الخبر عن العترة واكثر الفقهاء انه حرام وعن
 ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من كان

یومن بالله والیوم الاخر فلا یندی جاسکا ہر کہ ایمان دارد بخدا و روز پیم
پس باید کہ اندام ہمسایہ خود را حدیث دالست بر عظم حق جبار و برانکہ ہر کہ
ہمسایہ را ایذا رساند وی مومن بخدا و روز آخر نیست و ازین لازم می آید کہ
مردی جبار سکین محمولست بر سبب لغت زیرا کہ عدم انداز حق ایمانست مومن را
انصاف بان لائق نیست و از وی جبار را او کبار شمرده اند پس مراد از ایمان اینست
ایمان کامل باشد و حق تعالی در قرآن وصیت کرده در بارہ ہمسایہ و حدوستہ تا
چہل خانہ است چنانکہ طبرانی آورده کہ مردی نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
آمد و گفت من در محلہ بنی فلان فرو دادم و سخت ترایشان در ازوی اقرب
ایشانست بن در دار السل آنحضرت ابو بکر و عمر و علی رضی اللہ عنہم را فرستاد کہ
در مسجد آمدہ اند کنند آگاہباشید کہ چہل خانہ جبار اند و منی در اچیت را ہر کہ ترسد
ہمسایہ او بوائق او را و ہم طبرانی در کبیر و اوسط آورده بدستی کہ خدا و رمی کند یعنی
بلا را بسلم صالح از صد خانہ ہمسایہ او و درین روایت زیادت بر اولست و
ازیت مسلم مطلقا حرامست قال تعالی والذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغیر
ما کتبتوا لآیہ ولکن در حق ہمسایہ شد التحريمست بخشدہ منی شود از ان چیزست و
آن ہر چیزیست کہ در عرف آن را ازوی شمرند تا آنکہ در حدیث آمدہ کہ اندام
او را بقدر یک خود و اگر آنکہ غرض بخشد او را از شوربای خویش و بند نکند از وی بادر اگر
باذن او و اگر خرید کند سیدہ ہر یہ فرستد بسوی او از ان و حقوق ہمسایہ در اجارہ علوم
غزالی مستوفیست و استقصوا بالنساء خیلا و وصیت کنید بزنان نیکی
را یا قبول کنید وصیت مراد حق ایشان یا طلب کنید وصیت را از نفسہای
خود و وصیت عہد داند زواہی و وصیت و استقصار عہد کردن و اند ز زنون
فانھن خلقن من ضلع پس بدستیکہ دنان پیدا کردہ شدہ اند از استخوان
ضلع کبیر ضا و مجہد فتح لام و تحتین استخوان پہلونی اصراع ضلع تجر یک کج شدن
در خلقت حاصل آنکہ در آفرینش ایشان کجیست زیرا کہ از اصل کج آفریدہ شدہ

مراد حوا علیها السلام است که اصل و اول در همه زنان است و از ضلع آدم
 علیها السلام مخلوق شده که قال تعالی و خلقنا منها زواجا بعد قوله خلقکم من نفس
 واحدة و این سخن از حدیث ابن عباس اخراج کرده که حوا پیدا شده است از ضلع
 اقصی سیر آدم و وی نامش بود و روی من حدیث مجاب بر مسأله عند ابن ابی حاتم
 ایضا و ان اعوج شیء فی الضلع احلا و بدستیک که درین چیزی در آن خوان بهلو
 جانب بالای است و این مهاله است در اثبات صفت احو جاج برای نشان
 زیرا که اخبار است بخلقت اینها از اعوج اعضاء ضلع و بختی که این مثل باشد
 برای اعلاهی زن زیرا که اعلاهی او را اسوست و روی زبان است و نشاء اعوج
 همون است و گفته اند که اعوج درین جا از باب صفت است نه فعل تفضیل زیرا که
 صیغه فعل از الوان و عیوب بنی آید و جواب داده اند که ظاهر آن است که براس

تفضیل است و آمده است بر سبیل قلت با عدم التباس بصفته فان ذهبتم لبقعه
 کسره نه پس اگر بسوی تو و شروع کنی و دان که راست گردانی آن را می شکنی آن را و
 ضمیر راجع بسوی ضلع است زیرا که مؤنث و مذکر هر دو آید و لهذا در روایت بخار
 تقیما و کسره تا آمده و بختی که راجع بسوی زن باشد و روایت مسلم صحیح است و دان
 چنانکه گفته و کسر با طلاق و ان ترکند لم یزل اعوج و اگر بگذاری تو ضلع را یا زن را
 بحال خودش همیشه می باشد که زیرا که زنان در اصل خلقت کمی در اعمال و اخلاق
 دارند اگر مردان خود هستند که راست و درست و مستقیم گردانند این شکست ایشان
 که مراد بان طلاق است می رساند پس ممکن نیست انتفاع بزنان مگر بکذاشتن
 ایشان بر اعوج جاج مادام که در روی گناهی و انشی و عصیتی و خلافی برای صلاح
 حال نبوده که درین جا مسأله و تفاضل جائز و مناسب نباشد فاستق صواب بالنساء
 خیرا پس اندر زنگید بزنان نمی را کار برای تاکید است متفق علیه و اللفظ
 للبخاری و در حدیث ارشاد است بسوی حسن عشرت و نهی از بغض زوج
 بجز و اگر است خلق وی زیرا که با این خلق کرده خالی نیست از خلق رضی چون

مشتمل آمد بر محبوب و مکروه پس ترجیح مقتضی که است بر مقتضی محبت لائق نیست
 و مسلم و مسلم است باین لفظ بدستیکه زن پیدا کرده شده است از ضلع هرگز
 راست نمی رود بر راه و روش نیک فان استتمعت بها استتمعت و بها
 عوج پس اگر خواهی که بهره و سودمند شوی و نفع گیری بزین بهره و نفع گیری
 بوی و حال آنکه در و کجی است عوج کبیرین دفتح آن کجی و کسرین ارجح است و
 بعضی گفته اند فتح در صورت و کسر معانی و اهل لغت گفته اند عوج بفتح در هر
 منصب است همچو دیوار و دود و اشیاء آن و کبیر در سباط یا مساش یا دین و عیتال
 فلان فی دین عوج بالکسر و در کشف و نیل الاوطار زیاده برین در معنی عوج ضبط
 وی کلام کرده و آن ذببت بقیتهما کسر نقاد و اگر می روی و می خواهی که راست
 کنی و ارامی شکنی و او را کسر ها طلاق و مراد شکستن زن طلاق است
 و نزد احمد و ترمذی است و صحیح از حدیث بی هر سیه که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 اکل مومنان در ایمان حسن ایشان است در خلق و خیار شما خیار شماست براسه
 زنان خود و در حدیث عائشه است خیر شما خیر شماست مرا اهل خود را و من خیر شما خیرم
 برای اهل خود و او الترمذی و صحیح و عن جابر رضی الله عنه قال کنا مع النبی
 صلی الله علیه و سلم فی غن و قال گفت جابر بودیم با آنحضرت در جنگ کافران
 پس وقتی که بازگشتیم بودیم نزد یک از مدینه گفتم من ی رسول خدا بدستیکه
 من نوزمانم بنکاح یعنی نوکده خدایم اگر حکم شود پیشتر روم بخانه فرمود آیا زن کردی
 تو گفتم آری فرمود و پیشتر است یا بیه گفتم بکه بیه است فرمود چه از زوج نکردی کبرا
 بازی می کردی تو بوی و بازی می کردی بفرماید منا المدینه ذهبنا
 انداخت پس چون رسیدیم به مدینه رفتیم تا در انیم خانه را فقال اهلوا حتی تدخلوا
 بیلا پس گفت آنحضرت درنگ کنید و آریستاید تا در آید بچانهها در شب
 یعنی عتشیاقصد می کند آنحضرت از شب وقت سه بهر را و این تفسیر از او است
 لکی تمشط الشعثه برای آنکه تا شانه کند زنی که شولیده موی است شست بختین

ز ولیده موسی شدند و شمش بفتح شین و کسر عین شخص ز ولیده موسی و شمش
 المغیبة و بکنده موسی خود را زنی که غائب است شوهر وی مغیبه بضم سیم و کسر عین معجمه
 و استعدا یعنی استعجال حدیث است و ستردن موسی با هرن و مراد این جانبقت نعمت
 چنانکه عادت زنان است نه استعدا و اما درین زمان در بعض بلاد خصوصاً در حرمین
 شریفین رسم استعدا است و زنی گفته بغیر استعدا بجهت آن است که غالب اقبال
 او در ازاله شمرست نیست و در آن منع از ازاله بغیر موسی در زنان و در سبیل بهم معنی
 لغوی استعدا گرفته و گفته در حدیث دلیل است بر آختان ثانی برای قادم بر اهل
 خود تا بقدم و اما گاه شده قبل از وصول وی خود را بیارایند و مستعد صحبت شوند
 و زنی که دعوت تحتین بدیت از شانزه کردن و دور نمودن موسی بموسی مثلاً از
 جایی که از ازاله شعر از آنجا نیکویی نماید داشته باشد و در هیچوم بلبل در حالیکه زنان در
 هیأت غیر مناسبه باشند خوف نفرت زوج از زوج است و مراد سفری است که
 در آن غیبت طویل باشد چنانکه لفظ آمده بر آن است انتهی و منی از و راندن
 بخانه در شب که در حدیث دیگر آمده مجمل بر آن است که خبر ناکرده یکایک در اید اما اگر
 خبر شده باشد منی عنه نیست متفق علیه و فی روایت البخاری ای عن جابر اذا طال
 احدکم الغیبة فلا یطرق اهلہ لیلا چون دراز شود یکی را از شما غیبت از خانه خود
 پس نباید اهل خود را شب اهل لغت گفته اند طروق آمدن شب است از سفر
 و غیر او غفلت یعنی یکایک و ناگهان و هر آئنده در شب را طروق گویند و گفته نمی شود
 در آئنده در روز مگر بجا زوطا هر قول وی لیلاً یقتید منی بلبل است و از وی معلوم
 می شود که در آمدن بر اهل در روز بغیر شور آنها که راهتی نیست و علماء را در علت تفرقه
 میان روز و شب اختلاف است بخاری در ترجمه باب چنین تعلیل کرده باب
 لا یطرق الرجل اهلہ لیلاً اذا طال الغیبة مخافة ان یتخونهم او یتیسر عشرتهم و هو روایت
 عن جابر مرفوعاً عند مسلم و برین تعلیل لیل جزو علت است زیرا که ریت در آن
 غالب است و در نهان زاد و اگر علت تشاط و غیره باشد پس آن دلیل و نهان

هر دو حاصل است و گفته اند بخیل که بر هر دو تقدیر معتبر باشد زیرا که غرض از تنظیف و تزئین بحقیق کمال غرض از قضای شهوت است و این غالب در شب بود پس گویا قادم در هزار زوج خود در بحقیق تنظیف و تزئین برای وقت مباشرت می کنند که آن شب است بخلاف قادم شب همچنین در شب خوف عورت زوج است بر وجود جنبی و این خزیلیه از این عمر آورده که گفت بنی فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم ازین که در ایام مرد زنان را بشب پس در آمدند و مرد و یا فتنه هر دو باز زن خود آنچه ناخوش آمد آنها را و ابو عوانه در صحیح خود از حدیث جابر آورده که آمد عبد الله بن رواحه زن خود را در شب و نزد او زنی بود که شانه می کرد و او را پس گمان کرد آن را مرد و اشاره نمود بعلیف و چون این را با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ذکر کرد بنی فرمود از طرق مرد اهل خود را بشب و در حدیث حدیث است بر بعد از تنج عورت اهل و حش بر جلب چیزی که سبب تواند و حجاب باشد میان شوی و بانوی و عدم تعرض بموجبات سوطن اهل و بغیر او با لاولی و در وی این است که استجداد و نحو آن از آنچه مزین زن باشد برای زوج محبوب است در شمع و نیست از آب تغیر خلق الله که منعی عنه است که انی اهل و عمن ابی سعید بن الحدادی

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان شر الناس

عند الله منزلة يوم القيامة الرجل یفشی الی امرأته و تقضی الیه نفقه

بیشتر سه ها بدستگیرترین مردم نزدیک خدا در مرتبه روز قیامت و در روایتی بزرگترین امانت نزد خدا که خیانت کند در وی مرد و پرسیده شود از این روز قیامت آن است که مردی برسد بسوی زن و مباشرت و مجامعت کند با وی و برسد زن بسوی او پشتر بگردد کند از پنهانی آن زن را چنانکه عاوت اسافل و اراذل است و سر معنی جامع نیز آید و ظاهر آن است که مراد بعضی صیبه است زن باشد یا آنچه در آن وقت میان مرد و زن می گذرد و افتاسه آن از بے شرمی است آخر وجه مسلم لیکن لفظ مسلم ان بنی شرا ناس است قاضی عیاض

گفته اهل بخاری گویند جائز نیست اشتر و اخیر بلکه خنجر منده و مشر منده گفته می شود و احادیث
صحیح و معتبر آمده و این محبت است در جواب هر دو جمیعاً و بران که اینی و لغت
در سبل گفته حدیث دلیل است بر تحریم افشای مرد امور و قاع را که میان او و
زن واقع می شود و وصف تفحصیل آن و آنچه از قول و فعل زن میان می آید
و مجرد ذکر و قاع بی حاجت مکروه است زیرا که خلاف مروت است و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم فرموده هر که ایمان دارد بخدا و روز آخر پس بگوید خیر یا خاشی
ماند و اگر حاجتی داعی شود بذكر آن و فائده بران مترتب باشد مثل انکار اعرض
خود از زن یا دعوی کردن زن مجبور از جماع پس نیست کراهت در ذکر آن
چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و برستیکه من و این می کنیم آن را و
گفت ابی طلحه را اعتراف علیله و جابر را گفت الکین الکین و همچنین زن را افشای
سر مرد جائز نیست و درین باب هم بعضی وارد شده و عن حکیم بن معاویه
قشیری تابعی است منسوب بسوی قشیر بن کعب بضم قاف و فتح شین نساکی گفته
لا باس به و در جامع الاصول گفته اعرابی حسن الحدیث و معاوی صحابی است از
پیشش حکیم راوی است و از حکیم پیشش بهز بفتح موحده و سکون لام و زاعن ابیه
روایت می کند حکیم از پدر خود معاویه بن حیده بفتح حای ملامه و سکون تخانیه و بدل
ممل قال گفت پدر وی قلت گفتم یا رسول الله ما حق روح احدنا علی
چلیت حق زن یکی از ما بروی لفظ زوج بی تاست و همین است لغت فصحی اگر چه
باتا هم جائز است قال ان تطعمها اذا اكلت گفت آنحضرت حق زوجه آن است
که بخورانی او را تو وقتی که بخوری تو و تلسوها اذا اکتسبت و بپوشانی تو او را وقتی که
بپوشی تو و در بعضی روایات ماطعت و مما اکتسبت آمده یعنی بخورانی او را از آنچه
می بخوری تو و بپوشانی او را از آنچه می پوشی تو یعنی در طعام و کسوت مساوی خود
داری و از روایت اولی معلوم می شود که یا مراد و رای نفقه و حبیب است و ظاهر
حدیث دال است بر وجوب نفقه و زوج و کسوت او و برین که نفقه بقدر رحمت است

و تکلیف داده نشود فوق سست لقوله اذا اكلت کذا قیل در سبیل گفته و در احسن
این معنی ازین لفظ خفائی هست بلکه هرگاه قادر شود بر تحصیل نفقه واجب است
بر وی که مختص نشود بان دون زوج خود و شاید که این مقتدرست بر زیاده بقدر
سخت خود محدودیت ابدان بنفک و مثل این در کسوت نیز و لا تضرب الوجه
و این که زنی تو روی او را و درین جا دلیل است بر جواز ضرب تا دنیا اگر آنکه زدن
بر روی زن و غیر او سنی عنه است و ازین جا معلوم شد که اگر بر غیر روی بر تفسیر
ظهور فاحشه یا ترک فرض یا برای صلحت دیگر زن در و ابا باشد در زنی گفته و اگر
اکتفا کند به دیدن و نحو آن افضل باشد و تا وصول الی الغرض ممکن باشد باسیام
حدول بسوی فعل نکند زیرا که در وقوع آن نفرت مضاده حسن معاشرت مطلوبه
زوجیت است و نسائی از عائشه آورده که گفت نزد رسول خدا هیچ زن خود را و نه
خادم را گاهی و نزد بست خود چیزی را نگذاشت در راه چنانکه تا آنکه تهاک محارم خدا شود
و انتقام گیر برای خدا و در صحیحین است تا زیانه نزدیکی از شمارن خود را تا زیانه زدن
عبد پسر مجامعت کند او را در آخر شب و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و عمر بن الخطاب
از نبی صلی الله علیه و سلم آورده اند که پرسیده نشود مرد چه از دزن خود را
و لا تقبیح و نسبت بقبیح و بدی نکنی افعال و اقوال و راوشنوائی او را انچه
ناخوش آید او را و دشنام ندی بقول و کلام جانی بجهتیک الله سبحانه و لا تقبیح
الا فی البیت و این که حدائی نکنی او را اگر در خانه یعنی اگر مصلحتی در حیران او باشد
هجران نکنی مگر در خوابگاه و در خانه دیگر میتو مت نکنی و اگر کنی او را هم آنجا بر منی قاعد
درین باب نص قرآن است و اللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن و اجسوهن
فی المضاجع و اضربوهن و لیکن در صحیح بخاری ثابت شده که هجران کرد آنحضرت
زنان خود را و بیرون آمد در بالا خانه خود و درین فعل هیچ آنهاست در غیر بیوت
ایشان و بخاری گفته این اصح است از حدیث معاویه و گویند که فعل و سے
وال است بر جواز هجر در غیر خانه های زنان و حدیث معاویه بر هجر در خانه و نهی

حصر ملاذیت و اختلاف کرده اند در تفسیر بجزر که گویند ترک دخول بر ایشان و
 اقامت نزد اینهاست بنا بر ظاهر آیه و این از هجران بمعنی بعد است و گفته اند
 در خواب پشت کند بسوی او و گفته اند جماع ترک کند و گفته اند جماع کند اما سخن
 نکند و گفته اند این بجزر نه بجزرست بمعنی غلاظ در قول یعنی سخت کلامی کردن و گفته اند
 از بجزر بمعنی رسنی که بدان شتر را بندند یعنی توثیق کنند ایشان را در خانه و بند کنند
 در آن و بیرون رفتن نند و قال الطبری و استدل له و واه ابن العربی و واه احمد
 و ابن داود و النسائی و ابن ماجة و علق البخاری بعضه و پاره ازین حدیث
 را بخاری بطور تعلیق ذکر کرده یعنی در صحیح خود و هو قوله لا تقبض و صححه الدارقطنی
 فی المحلل و در سبیل گفته و ذلک حیث قال باب هجرة النبی صلی الله علیه و سلم
 فی غیر بیوتهم و یذکر عن معاوية بن حيدة رفعه و لا تخبر الان فی البیت و الاول اصح
 انتهى و صححه ابن حبان و الحاکم و سکت عنه ابوداود و المنذری و عن

ساجد بن عبد الله رضی الله عنه قال کانت الیصح تقول بودند بیو میگفتند
 اذا اتی الرجل امرأته من دبرها فی قلبها و قتی که می آید مرد زن خود را
 و جماع می کند از جانب پس وی در پیش وی چنانکه عادت است و لیکن این حال
 از جانب پس می کند کان الولد احوال می باشد فرزندان که چشم فزولت
 پس فرو آمد این آیه یَسْأَلُكُمْ حَرَّتُ لَكُمْ فَأَنْتُمْ حَرَّتُمْ لَكُمْ أَفْتِ شَيْئَكُمْ
 زنان شاکست ناز شما اند که از انجا نتیجه حاصل می شود پس بیاید کشت خود را
 بهر کیف که خواهید و بهر وضع که خواهید بعد از آنکه آمدن در موضع حرث و
 صام واحد باشد که بار و نتیجه از انجا پیدا می کنید متفق علیهم و اللفظ لمسلم
 و زیاده که در مسلم در روایتی ان شاعر مجتبه و ان شاعر غیر مجتبه غیر ان ذلک فی
 صام واحد و لفظ بخاری این است سمعت جابر بن یقول کانت الیو و تقول و ا
 جابرها من و را نهما فی قلبها جابر الولد احوال فزولت ان و روایات در سبب نزول
 مختلف آمده یک قول آن است که در میان زن از و رای او در قتل و نازل شد

و این را جامعتی از محدثین از جابر و غیر او روایت کرده اند کما ذکر المصنف من
 روایت الشیخین و در آن سی و شش طریق جمع شده و در بعضی وی تصریح است بآنکه
 حلال نیست جماع مکرر قبل و در اکثر آن ردست برپا و دو دم آنکه نازل شده است
 در حل اتیان در بر زوجه و این را جامعتی از ابن عمر و ازده طریق و از ابی سعید و غیر
 کرده اند و بعضی از این طریق در ثیل و غیره مذکور است و سوم آنکه فرود آمدن است در
 حل عزل از زوجه و این را ائمه اهل حدیث از ابن عباس و ابن عمر و ابن السیب آورده
 منم ابن ابی شیبته و عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و الطبرانی و الکحکم
 در سبیل گفته مخفی نیست که هر چه در صحیحینست مقدم است بر غیر او و راجع همان قول اول است
 و روایت از ابن عمر مختلف آمده و این قول که مراد بدان عزل است لفظاً بی مناسب است
 نیست چهارم آنکه انی معنی از است و رانی شکر و این را عبد بن حمید از محمد بن الحنفیه
 روایت کرده و این در حقیقت بیان لفظ انی است پس دل نباشد بر هیچ شی از آنچه
 مذکور شد از سبب نزول بکمال است بر آن که اتیان زوجه مکرر پسوی مشیت و سبب است

و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لو ان احدکم اذ اراد ان یاقی اهلہ قال اگر ثابت شود این که یکی از شما وقتیکه نخواهد
 بیاید زن خود را و جماع کند بادی گوید این دعا را و حدیث دلالت می کند برین که
 این گفتن قبل مباشرتست نزد اراده و این روایت مفسر روایت بخاری است
 لو ان احدکم یقول حین یاتی الیه که مراد حین برید است بسم الله شروع می کنم
 بنام خدا اللهم جنبنا الشیطان خداوند اکیه و در و را را از شیطان منیر جنبنا
 مرد و زن هر دو راست و در روایت طبرانی جنبی و جنب ما از رفتن آمده با سند
 و جنب الشیطان ما را ز قتنا و کیه و در و را از شیطان را از چیز سه که
 روزی کنی ما را از ولد فانه ان یقتل یا بینهما و لد له یضرب الشیطان اید ا پس
 بدستیکه شان این است که اگر تقدیر کرده شود میان مرد و زن و داده شود و زن
 در آن جماع زیان نمی کند و اگر شیطان هرگز و ازین جا معنوم می شود که اگر گوید این

دعا و وقت جماع و توفیق ذکر و دعا یا بد شیطان در آن راه می باید گوشت که در آن
 وقت توفیق ذکر و دعا می باید الا ما شاء الله و ازین جاست مناد احوال اولاد و
 سباه کاری ایشان مُتَّفَقٌ عَلَیْهِ و بِالْاَلْفِظِ الْمُسْلِمِ و بعد مضر شیطان عدم تسلط است
 قاضی عیاض گفته نفی ضرر بر جهت عموم در جمیع انواع ضرر مراد نیست اگر چه ظاهر صغیه
 نفی باتا به عموم است در جمیع احوال زیرا که در حدیث ثابت شده که هر ابن آدم را
 طعن می کند شیطان در طعن او در حین ولادت مگر مریم و پسرش و درین طعن نوعی
 از ضرر است فی الجمله با آنکه همین طعن و کوچیدن او سبب فریاد او است در سبیل گفته
 این حرف از قاضی بنی است بر عموم ضرر دینی و دنیوی و گفته اند مراد نیست مگر ضرر
 دینی یعنی آن ولد پنجه عباد و صلحا می باشد که در حق آنها آمده آن عبادی لیس ملک
 علیه سلطان و مؤیدان است آنچه عبدالرزاق او حسن آورده و کان ریجی ان حلت
 ان یكون ولدًا صالحًا و این مرسل است و لیکن از قبل رای نتوان گفت ابن قین اعیان
 گفته به تحیل که ضرر نکند او را در دین او و لیکن لازم می آید ازین عصمت و نیست عصمت
 مگر انبیاء علیهم السلام و جواب داده اند که عصمت در حق انبیاء بر جهت وجوب است
 در حق مدعو باین دعا بر جهت جواز پس بعید نیست اگر یافته شود کسی که از وسع
 مصیبتی عدا صادر نشود اگر چه در حق او واجب نباشد و گفته اند مراد بضرر عدم
 اقلان است از دین او بسوی کفر و عصمت از معصیت مراد نیست و گفته اند
 زیان بنی کند او را بشارت شیطان پدر او را در جماع مادرش و مؤید او است آنچه
 از مجامع آمده که هر که جماعی کند و بسبب اندنی گوید می پید شیطان بر جلیل یعنی سر ذکر او
 و جماع می کند همراه وی گفته اند و شاید که این اقرب جواب است گویم و لیکن مخرج او
 از مجامع مذکور نیست و معذرا مرسل است و سیاق حدیث برای فائده حاصله موقوف است
 و آن فائده درین صورت حاصل نمی شود و شاید که وی گوید عدم مشارکت شیطان
 با پدر در جماع مادر فائده بر ولادت و با کمال در حدیث استجاب تشبیه و بیان
 برکت او است در هر حال و فاذا احتضام می کند بخدا و ذکر او از شیطان و تبرک

می جوید بنام او و پناه می خورید بوی درجه سوار و در روی این است که شیطان
 جبار نمی شود از این آدم در هیچ حالی از احوال نگروستنی که ذکر کند خدا را و **عین**
 ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و سلم اذا دعا الرجل امرأته الى فراشه
 چون بخوابد و بطلب مرد زن خود را بسوی جامه خواب خود فاشت پس ابا و آئین
 و سر کشی کند و نباید بسوی او فبات غضبان پس شب کند مرد خشکین لعنتها
 الملائكة لعنت می کنند آن زن را فرشتگان حتی بصبح تا آنکه صبح کند زن یعنی
 تمام شب لعنت می فرستند تا آنکه برگردد از حصیان زیرا که در بعض الفاظ جناری
 حتی ترجیح آمده متفق علیه و اللفظ للجناری حدیث اخبار است بآنکه بر زن اجابت
 زوج وقت طلب و برای جماع واجب است زیرا که دعا بسوی فراش کنایت از جماع
 باشد کافی قوله الولد للفراش اسی برای کسی که وطی می کند در فراش و دلیل وجوب
 لعن ملائکه بروست زیرا که لعنت نمی کنند مگر با حرج و اینی باشد این لعن مگر عقوبت
 و نیست عقوبت مگر بر ترک واجب و لفظ حتی بصبح دلیل است بر وجوب اجابت در
 شب و نیست آن را منهوم زیرا که خارج بخرج غالب است و الا بروی اجابت و
 در روز هم واجب است و این خولیه این را غیر مقتید بلیل آورده و ایضا لاجن جبان
 مرفوعا کس اند که فیرا نمی شود نماز ایشان و نمی رود بسوی آسمان حسنه ایشان
 یکی غلام گر نخته تا آنکه برگردد و دوم است تا آنکه پوشیار شود سوم زن که خشکین است
 بروی زوج وی تا آنکه خوش شود گردد و اگر چه این در مطلق خشم است اگر چه در عدم
 طاعت زن مراد را در غیر جماع باشد و نیست در وی لعن و لکن در آن عیب
 شدید است و عدم طاعت زن مرد را در جماع از لیل و نهار و خلعت و بخاری
 بد الخلق زیاده کرده فبات غضبان عیهای زوجا گفته اند این زیادت متوجه وقوع
 لعن بروست زیرا که درین وقت ثبوت محصیت آن زن تحقق می گردد بخلاف آنکه
 زوج خشم نکند و غضب نیاید که درین صورت استحقاق لعن نیست و در لعن ملائکه دلیل است
 بر آن که منع ذی حق از حق در هنگام طلب او اگر کسیکه بروی حق خود دارد و موجب

خط خدا برانح است برابر است که این حق در بدن باشد یا در مال و در مال است بجز از
 لعن خاصه مسلم اگر وجه را بر لب باشد تا موافقت معصیت و چون عصیان کرد دعا کرده شد
 برای او توبه و مغفرت مصنف در فتح بعد نقل این قول از مذهب گفته این تقدید از حدیث
 مستفاد نیست بلکه از ادله دیگر است و حق این است که مراد مانع از لعن معنی لغوی اوست
 که ابعاد از دست خداست و این لائق آن نیست که بر مسلمانی بدان دعا کنند بلکه بر
 او دایست و توبه و رجوع از معصیت باید خواست و هر که لعن را اجابت داشته مراد لغوی
 عرفی است که مطلق سب باشد و مخفی نیست که محل آن جانی است که خاصه منزه و متبرع
 گردد از معصیت سبب آن و لازم نمی آید از لعن ملائکه لعن کردن باز یا که تکلیف تحلف است
 انشائی کلامه گوئیم قول مذهب که لعن قبل وقوع معصیت برای ارباب است کلام مردود
 زیرا که لعنی قبل ايقاع معصیت هرگز اجابت نیست زیرا که سبب لعن وقوع معصیت
 از وی است پس قبل وقوع سبب و جوی برای ايقاع سبب نیست و در حدیث لعن
 ملائکه را مرتب بر انکار و ابای زن از اجابت کرده اند و در احادیث لعن بعد شارب انحر
 ترتیب لعن بر شرب خمر و وصف شارب بودن اوست و قول مصنف که اگر معنی عرفی
 خواسته است جایز باشد مراد شارح نیست بلکه مقصود شارح همان معنی لغوی است
 و تحقیق آن است که حق تعالی ما را خبر کرده که ملائکه بر چنین کس لعن می کنند و خود بر شارب
 خمر لعنت کرده و لیکن ما را بدان مقرر نموده پس اگر لعن او تعالی با مرید لعن این کس دارد
 شود بر امثال آن و لعن این کس ما را میگوید ما را توبه او معلوم نیست واجب باشد
 و دعا برای او توبه و استغفار مندوب باشد و درین جا و تعالی از لعن ملائکه
 اخبار کرده و معلوم است که این لعن با مراد است و هم خبر داده که ملائکه استغفار می کنند
 برای اهل ارض و این عام است شامل کسی که او را لعنت می کنند از اهل بیان و
 مراد در آیه همین اند یعنی عصا اهل بیان زیرا که محتاج بسوی استغفار اند نه آنکه آیه
 متشددست بقوله ربنا فاغفر للذین تابوا الایه کما قبل زیرا که تا عیب همیشه مغفور است
 و دعای ملائکه برای او مغفرت تعبد و دیادت توبه ایشان تا همین است و اما مشمول

عموم آنکه افکار را پس معلوم است که این مراد نیست و ازین جا معلوم شد که ملائکه قائم
بهرد و امراند کما اشترنا ایسم در سبیل گفته و فی الحدیث رعایة الله لعهده و عن من جهاه
فی قضاء شئوته منه و اتی رعایة اعظم من بهه رعایة الملک اکبیر للعبد الخفیر فلیکن نعم مولاه
ذاکرا و لایا و یشاکرا و من معاصیه یحاذر و لایزد انکسب اشتر نفعه من کلام رسول الله ذاکرا
و مسلم و سلم راست باین لفظ کان الذی فی السماء ساخطا علیها باشد آن کس که در

آسمان است یعنی خدا خشم کننده و ناراض شونده برای زن حتی بعضی چنان
تا آنکه خوششود و در مرد از زن گفته اند مراد من فی السماء ملائکه اند چنانکه روایت
سابق مؤید است و گفته اند ذات مقدس الهی است باعتبار کمال قدرت و امر و
در آسمان و طیبی گفته چون تعبیر کنند از حرمت و غضب الهی و قرب و نزول وی بسبب
خاص کنند آسمان را بزرگو و حقیقت کیفیت این صفت او متشابهاست و حکم آن
معلوم گویم وی تعالی موصوف است بصفت علو و فوق در نصوص قرآن کریم و اخبار
صحیح صریح چنانکه رسول رحیم پس مراد ازین عبارت و امثال آن ارشاد و خلق است
بسوی اعتقاد علوی از خلق و بودن او بذات مقدس غویش فوق عرش و نزول
امروی از انجا و همچنین حکم سائر آیات و احادیث صفات است و در اثبات آن کتب
تفسیر و فرائض و عقاید و حدیث تألیف شده و مجادلات و محاربات در فرق اهل
جماعت و طوائف اهل مبع و اهواء و جمعی و متدرب و معتزله بیان آمده و الحق یقین
بالاتباع هو الذی ذرهب الیه كافة اهل الحدیث و الفقهاء من نه تعالی استوی علی الارض
و علمه فی کل مکان و علی ذلک تنظافت الادلة الصحیحة و الله اعلم و عن ابن عمر

رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم لعن الواصلة بدستیکه انحضرت
لعنت کروزن پیوند کننده موی خود را بموی دیگر تا بسیار شود و در از گرد و لیس
و لعنت کروزنی را که بفرماید دیگری را که پیوند کند بموهای وی موهای دیگر هر دو را عا
به لعنت کرد از مقام قرب و رضای حق و سبب آن تغییر خلق و ارتکاب تکلف مذموم
و علمای شافعی و غیر هم را خلافت تفصیل است در وصل بموی و بغیر موی و پیوند

آدمی و غیر آن و باذن زوج و سید و بی آن نیست مابین بران دلیل بلکه
احادیث قاضی اند تحریم وصل مطلقاً برای زن بموی حرام باشد یا جز آن و موی
انسان بر وی غیر او وصل باشد یا استیصال نیست علت شامل خضاب بجنا
زیرا که مخصوص است باجماع و واقع شده است در عصری صلی الله علیه و سلم بیک امر
کرده است بغير اصابع زن بخضاب چنانکه در قصه هند است و نزد بعضی پیونید کردن پوشیم
و خرقه را بستن آن بر شستهای سرخ از ابریشم و غیره جائز است و قاضی عیاض گفته
علامه درین سئله مختلف اند مالک و طبری و بسیاری از اهل علم گویند وصل ممنوع است
بهرشی بصوف باشد یا حریر یا خرق و احتیاج کرده اند بحديث مسلم از جابر که زجر کرد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین که پیونید کند زن سر خود را چیزی و لکیت بیند
گفته اند نهی مختص است بوصل بشعر و نیست باک بوصل بصوف و خرق و جز آن و بعضی گویند
جائز است بهرشی و این مروی است از عائشه تا آنکه بموی هم و گفته مراد باین حدیث
زنی است که مخور می کند در لیس خود و پیونید می نماید موی را و این روایت
ضعیف است و از عائشه بصحت نرسیده قاضی گفته و اما بستن جنوطا حریر بلونه و نحو آن
از آنچه مشابه بموی نیست غیر منی عنه است زیرا که وصل نیست و نه در آن معنی مقصود از
وصل است بلکه تحمل و تحسین است انتی در سبیل گفته مراد او از معنی مقصود چیزی است که
در آن خدای زوج باشد و هر چه رنگ و مغایر رنگ موی است در وی خدای
نیست و الواشمة و لعنته کرده اند و او شتم خانیدن سوزن و خار و مانند آن است
در پوست و بچ کردن آن لب بر یا نیل تا نقش گیرد و کبود گردد پس و اشته آن که این
فعل می کنند و المستوثمة و لعنته کرده اند و شتم را آنکه طلبین فعل کند و بفرایند
و دیگری را که بوی کند و حدیث دلیل است بر تحریم این هر چهار چیز مذکوره درین جا صحاب
شأنی گفته اند موضعی که در آن و شتم کرده می شود نجس می گردد و از آن اگر بعللاج
ممکن باشد واجب است در نودن آن و اگر ممکن نیست مگر بجرع و نفوذ تلف
یا فوات عضو یا منفعت و یا شستن فاحش در آن است از آنکه واجب نیست تو کینند

و از توبه انهم او باقی نماند و اگر خوف هیچ یکی از این چیزها نیست از ازاله اش لازم
 است و در تأخیر عاصی است و مرد و زن درین حکم برابرند و این بلاد و زمان
 مصر درین عصر بسیار است و هر که بکمر رفته بروی مخفی نیست متفق علیه و درین
 باب حدیثهاست با الفاظها از انجلیه حدیث بن عباس است گفت لعنت کرده شد
 زن و اصله و ستودن و نامصه و منصفه و و است و مستوشه بغیر و از خرج او و او
 و ظاهرا این قیام است که تحریم خاص است بقصد تحسین و برای علت و مرض حرام
 نیست و نامصه زنی که موی روی خود یا غیر خود بکوبد و منصفه آنکه خدا را یا این فعل
 شود نووی و غیره گفته اند مگر آنکه ریش یا بروت او بر وید که ازاله اش حرام نیست بلکه
 مستحب است و آن جریر گرفته جابر است خلق کجیه و شارب و عنقه و در حدیث
 ابن مسعود است که گفت آنحضرت لعنت کند خدا و انبیاء و مستوشات و منصات
 و تغلیجات را برای حسن مغیرات خلق خدا را و اله بخاری و مسلم و یوسف متفق علیه
 و در لغظی و اشاره زیاده کرده و در لغظی متوشه و قاشره و مقشوره آمده و تغلیجه زنی
 پیر است که می ساید دندان را و باری کنند آن را تا متعارف صغیره شود در عمر و
 حسن و جمال و و اشاره و معنی او است نووی گفته این فعل حرام است بر فاعله و
 مفعول به و قاشره زنی که می مالد طلای و قش و زعفران و جز آن بر روی تا
 چهره او نیروزد و و اعلاهی جلد سحوق شده بشیره ماتحت نمایان گردد و غن
 حن آنکه انهم جمیم و تحفیف ذال معجبه بنت و هب بفتح و او و سکون با سلام آورد
 بکه و هجرت کرد با قوم خود و وی خواهر عکاشه بن محسن است از مادر او و بود در یاس
 بن قتاده مصفر انس و حدیثه ببال الضحیف است قال بی حضرت رسول الله گفت
 خدا حاضر شد من بغیر خدا را صلی الله علیه و سلم فی اناس در میان مردمان
 انهم همزه و انس کسب و انس مردمان و هو یقول و حال آنکه آنحضرت می گفت
 انهم همزه ان انهم عن الغیلة بتحقیق مصدق در من که نمی کنم از غیله نظر متعارف
 تو هم یکسره غریب و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست قتل کردن و هیچ جایز نیست

بآن نیز بمعنی قتل و هلاک و اعتقاد موافق آن بود که جماع کردن با زن در حالت ضلوع
 محل گرفتگی وی درین حالت زبان می کشد بغیر زندی که شیر می دهد و از جهت
 مناسبت و نیز شیر در وقت حل کم می شود و خشک می گردد و همچنین که در شکم متکون
 می شود و زبان دارد و این را غلیه گویند و غیل و غیال کبیر هم خوانند قاله الاصحی
 و ابن السکیت قنطرت فی الدوم و فارس پس نظر کردم و تامل نمودم در حال فارس
 و روم فاذا هم یضیلون اولادهم پس ناگهان دیدم که ایشان غلیه می کشند
 فرزندانشان خود را و شیر می دهند در زمان حل فلا یضرب ذلک اولادهم شیئا
 پس زبان نمی کشند و اولاد ایشان را غلیه چیزی ظاهر آن است که نهی و ترک نهی هر دو
 باجهت او بود و این یکی از دو مسائل است که ازین حدیث ثابت شده دیگر عزل است
 چنانکه می گوید تفسیر سالو لا عن العزای پیشتر سوال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال
 پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ذلک الواکد الخفی ابن عزول
 و ادلهائی است و او همزه زنده بگو کردن مولود را و نهان بجهت آن گفته که ظاهر
 نیست و حقیقت و اذیت زیرا که در آن از لایق روح نبوده است بلکه در حکم او و
 مشایب است و عزل بفتح عین و سکون ناکشیدن مرد است و ذکر خود را بعد ایلان
 از فرج تا انزال کند خارج از آن و این را بدو جهت کنند یکی در کثیر تا باردار نگردد
 چه محلی ولد از آن بگردد و می نماید و با محلی او بیع او متعذر است و دیگر در حره بابر که است خضر
 رضیع یعنی حامل نشود و بچه شیر خوار را از شیر او زبان نرسد و حکم کردن آنحضرت بر
 عزل آن که و اخفی است دلالت دارد بر تحریم و تجزیم چیزی که ده است این حزم و
 بهمین حدیث احتجاج نموده و جمهور گویند جائز است از حره باذن او و از امه سید
 بغیر از آن وی و در امه مزوج بخراف است و گویند حدیث باب معاض دو حدیث است
 یکی حدیث جابر که گفت بودند ما را جابر بیا و بگویم که عزل می کردیم بگو گفتند
 این بود و صغری است و پس سید ه شد از آن بول خدا را فرمود و دروغ گفتند بگو اگر
 خدا نخواهد چنانچه نمی توانی تور و کردن آن از حره انسانی و الترمذی و صحیح و حدیث

ابی هريره مانند آن نزد شایطانی گفت جمیع میان احادیث بکل بنی است
حدیث جذامه بر تنزیه و ابن حزم حدیث او را ترجیح داده و گفته بنی در آن برائے
تخریم است و حدیث غیر او مرجح است زیرا که اصل اباحت است و حدیث وی مانع
پس هر که ادعای اباحت بعد منع کند بروی بیان است و حسیل گفته نزاع کرده شد
ابن حزم در ولایت قول و بنی صلی الله علیه و سلم مذکور الوداعی بر صراحت تخریم زیرا که
تخریم و اذیت قطع حیات است ثابت و عزل را بوی تشبیه داده اند و در وی قطع
چیزی است که موثری بسوی حیات است نه خود قطع حیات و شبهه کمتر از شبهه است
و آن را و اذیان نام کردند که بوی قصد منع شی حاصل شوند متعلق است و امانت
نهی از عزل پس احادیث و ال اندر آن که وجه آن معاندت قدر و قضاست و
این دلالت دارد بر عدم تفرقه میان کنیز و آزاد شوکانی در شرح مختصر گفته جابریست
عزل نهی حکایت کرده است ابن عبد البر اجماع بر عدم عزل از حره مگر باذن و
و این معتقد است آنکه شافعی گویند زن را در جماع حق نیست و با جملة این خصلت
مکروه و دخل مصنوعین آیت است **وَ اِذَا الْوُضُوۡةُ سَلَّتْ بَابُیْ ذُنُبٍ قَلَّتْ** سرا و
مسلمو معاجبه زن برای سقاط نطفه قبل روح متفرع است جواز و عدم و برخلاف
در عزل پس هر که عزل را جایز گفته معاجبه هم جائز داشته و هر که آن را حرام گفته
این را با لاولی حرام گردانیده و حق است باین تقاطعی زن چیزی را که قاطع حبل باشد
از اصل و فتوی داده اند بعضی شافعیه منع و این شکل است بر قول ایشان با جت

عزل مطلقاً و غیره ابی سعید الخدری رضی الله عنه ان رجلاً قال
یا رسول الله ان لی جاسریۃ بدستیکه مروی گفت ای رسول خدا تحقیق مرا
و اهی هست و انا اعزل عنها و من عزل می کنم از وی عزل دور کردن نطفه را
تا در رحم نماند و انا اگر که ان متحلی و من ناخوش می دارم که باردار گردد و و
و انا اريد ما يريد الرجال و من می خواهم چیزی را که می خواهند مردان و ان الهی
تحدث ان العزل المؤودة الصغری و بدستیکه یهود حدیث می کنند و ذکر می کنند

که عزرا و اذکوب است قال کذب یهودی فرمود و روغ گفتند یهود و درین حساب
دلیل است بر چو از عزرا پس معارض باشد حدیث اول را و جمع کرده اند میان هر دو
بجل آن حدیث بر تنزیه در این طریقیه بیتی است و بعضی حدیث جذامه را ضعیف گفته اند
بجهت معارضه باین حدیث که اکثر طرق است از وی مصنف گفته و این نوع احادیث
صحیح است توهم و حدیث صحیح است بیشک و جمع ممکن است و بعضی دعای نسخ و سه
کرده اند و این مرد و دست بعد مسمومت تاریخ و طحاوی گفته حدیث جذامه و اونی امر
اول است از موافقت اهل کتاب در آنچه بروی نازل نشده بعد خدا و او را چه حکم
آگاه کرد پس نکذیب یهود فرمود و این شد و ابن العربی تعقب وی کرده گفته اند آنحضرت
پیغمبر شی را حرام نمی کند تبعیت یهود که پیشتر شرع کند تبکذیب آنها در وی و بعضی
ترجم کرده اند حدیث جذامه را بآن که وی در صحیح است و مقابل او حدیث مضطرب
متخلف الا سناد است و مصنف گفته رو کرده اند این را بآن که این قاضی در کتاب حدیث
نذر آنچه بعضی اوست و بعضی بعضی باشد که بر آن عمل کرده می شود چنانکه در نیجاست و جمع
ممکن است چنانکه ابن القیم گفته که نکذیب یهود در رجم ایشان است که محل با عزرا متصور
نیست اصلا و آن را بمنزله قطع مثل بود اگر دانید پس ایشان را نکذیب کرده
خبر داد که عزرا مانع حل نیست لو اراد الله ان یخلقه اگر خواهد خدا که پیدا کنند آن را
یعنی آنچه را ما استنطعت ان نضرفه نمی توانی تو که برگردانی آن را و پیدا شدن
نهی عزرا خود یعنی تو خیال کرده که رختن بنی و انداختن آب در رحم سبب پیدا
شدن فرزندانست و عزرا سبب ناپیداشدن این چنین نیست که تو توهم کرده بلکه آن
باراده پروردگار تعالی است باینکه آب منی در رحم بریزد و فرزندان نشود و سبب که عزرا کنند
و فرزندان پیدا شد و نعم فرزندان از نطفه پیدامی شود و متکون می گردد و تواند که در صورت عزرا
به اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد متکون گردد اگر تقدیر آتی پیدا شدن او
رفته است ولی نطفه هم پیدامی تواند کرد و آنکه نطفه در رحم افتد و ولد متکون نگردد
خود بسیار است و چون پیدا کردن او نخواهد و اذقی نباشد و از همین جا و او از

گفتند زیرا که در عزل هر بار اجل است پس این مقصد را جاری مجرای واداشتند
 لیکن فرق آن است که واداد هرست بمباشرت در وی مقصد و فعل هر دو فراهم شد
 و عزل تعلق بقصد دارد فقط و لهذا موصوفت بخفاشد و زایل گفته و این جمیع قوی است
 و بعضی تضعیف کرده اند حدیث جابره را بزایدی که در آخر اوست که متفرد است بدان
 سعید بن ابی ایوب از ابی الاسود و رواه مالک و یحیی بن ایوب عن ابی الاسود ثم یزید
 و یحیی بن ابی ایوب از ابی الاسود و رواه مالک و یحیی بن ایوب عن ابی الاسود ثم یزید
 و یحیی بن ابی ایوب از ابی الاسود و رواه مالک و یحیی بن ایوب عن ابی الاسود ثم یزید
 و یحیی بن ابی ایوب از ابی الاسود و رواه مالک و یحیی بن ایوب عن ابی الاسود ثم یزید
 و یحیی بن ابی ایوب از ابی الاسود و رواه مالک و یحیی بن ایوب عن ابی الاسود ثم یزید

و اللفظ له و لفظ حدیث ابوداود درست و النساء و الطحاوی و رجاله تقاوت
 و باجماع ازین حدیث شخصی در عزل مفهوم شد باشارتی بکبر است از کتاب آن و مذرب
 خفیه و اکثر علما عدم جواز است در جرح مگر رضای او و در ارت جائز گویند منکوحه باشد
 یا منکوحه و بعضی گویند در منکوحه رضای مالک و معتبر است و حق آن است که حدیث
 ازین تفصیل ساکت است و قد اخرج احمد و البزار من حدیث النضر بن جهم بن جهم
 ان رجلا سال عن العزل فقال النبی صلی الله علیه وسلم لو ان الماء الذی یکون منسلا لولد
 امرأته علی صحرة لا اخرج الله منها ولدا و له شاهدان فی الکبیر لا یطهر فی عن ابن عباس فی الاوسط
 عن ابن مسعود و عن جابر رضی الله عنه کنا نعزل علی عهد یزید ما که عزل
 می کردیم در زمانه رسول الله صلی الله علیه وسلم و القرآن ینزل حال آنکه
 قرآن فرود می آمد یعنی در زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ما می کردیم نه
 نیاید و لو کان شیء ینهی عنه لمانا عنه و اگر می بود عزل چیزی که نهی کرده می شود
 اذان هر آینه نهی می کرد ما را اذان متفق علیه و ازین حدیث نیز اباحت عزل
 معلوم شد و لیکن بخاری این لفظ را لو کان شیء ینهی عنه الخ ذکر کرده صرف مسلم را
 از کلام سفیان که احدی از روایات حدیث است آورده و ظاهر آن است که آن را
 بطریق استنباط گفته مصنف در فتح گفته تبعیت السانید فوجدت اکثر روایه عن سفیان
 لا ینکر و غیره الزیاده انتی و چنانکه مصنف را درین باب اتفاق افتاد همچنین صاحب عمده

هم واقع شده که این را حدیث گردانیده و ابن دقیق العید شرح وی پرداخته
و از استدلال جابر که تقریر خدام ایشان را برین کار باشد استغراب ننوده و گاهی
در شرح مختصر گفته غایت اینست که جابر بنی از عول آگاه نشده و غیر او را بدان
علم حاصل گشته چنانکه در حدیث نبی صحت و مسلم و مسلم راست باین لفظ فبلغ
ذات نبی الله صلی الله علیه و سلم فلم یبهننا پس سید خیر آن یعنی عول کردن
پنجم خدرا پس نبی نکرد و اما حاصل آنکه نبی عول نه در کتابست و نه در سنت پس از
باشد و باین رفته اند حنفیه با تفصیل که در فقه مذکورست گویند تقریر وی صلی الله علیه و سلم
وال بر جواز است و مراد جابر از قرآن چیزیست که خوانده می شود و عام تر ازین که
بعد تلاوت او باشد یا بغیر او از آنچه وحی کرده می شود بسوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم گویم گوید که ما این را در زمان تشریع احکام کردیم و اگر حرام می بود بران مقرر
داشتند نبی شدیم گفته اند و ازین جا استغراب ابن دقیق العید زائل می شود مگر
آنکه لابدست از علم آنحضرت صلی الله علیه و سلم کردن ایشان این کار را در سبیل
گفته حدیث وال است بر جواز عول و منافی اونست که استتیر چنانکه احادیث

نبی بران وال و عن انس بن مالک رضی الله عنه ان النبی صلی الله
علیه و سلم کان یطوف علی النساء یغسل واحد بدرستیکه بود آنحضرت
صلی الله علیه و سلم که طواف می کرد بر زنان خود و می گشت یعنی جامع می کرد به یک غسل
و برای هر جامع غسل جدید نبی را وارد و کلام برین حدیث در باب غسل گذشت و
باین استدلال کرده اند بر آنکه شتم و رعایت نوبت بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
واجب نبود و الا در نوبت یکی بخیر دیگری چون می رفت و باین رفته اند حنفیه و گویند
رعایت شتم از آنحضرت بعضی تفضل و تبرع بود مگر آنکه طواف بر جمیع نساء باذن صاحب
نوبت باشد و مجموع نوزن بودند که بر آنها طواف می کرد این المعنی گفته آنحضرت
را ساعتی از هزار بود که در آن بروی شتم واجب نبود و آن ساعت بعد عصرست و اگر
مشغول شد بخیزی بعد مغرب بود و گویند این را از حدیث عائشه که نزد جابر است

گرفته کان اذ انصرف من العصر و دخل علی شائفة فید نومن احدین پس لفظ فید نو
 محتمل وقایع است لیکن در بعض روایات این حدیث من غیر وقایع آمده پس ماخذ
 ابن العربی نام تمام باشد و بخاری از حدیث انس آورده که طواف می کرد بر زمان
 خود در یک شب و او را آن روز زنده زن بود و اراده بعد المغرب از لفظ شب هم تمام
 نیست زیرا که این وقت گنجائش آن ندارد و خصوصاً با انتظار نماز عشا که قبیل و
 این مجرد استبعاد است و الا ظاهر استماع اوست برای این کار زیرا که آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در عشا تا آخر می کرد و او را درین کار قوتی بخشیده بودند که غیر او را
 نبود در سبب گفته و حدیث دلیل است بر عدم وجوب ستم بروی و موهظ
 قوله تعالی ترجی من تشاء الایه و جماعتی از اهل علم و جهود قائل کوجوب اند و تاویل
 کرده اند حدیث را بر ضای صاحب نوبت یا آنکه بعد استیفای ستم باشد بطریق
 استیناف تمت یا این ماجر پیش از وجوب ستم است و در روایتی یازده
 زن آمده و جمیع میان این روایت و قول نه زن آن است که هرگز نگفتند
 لفظ بران و اج کرده که زیاده ازین نزد و فراهم نشد و مرد و
 صلی الله علیه وسلم از همین نه زن کما قال انس اخرجه عنہ ایضاً فی المختارة
 و هر که یازده گفته مار تیه قطیبه و رجحانه رسم شمرده و لفظ شائفة تغلیباً اطلاق
 کرده اخرجه و اللفظ لمسلم و فی روایت لابی نعیم فی معرفة الصحابة
 فی ضحوة و در حدیث دلالت است بر آن که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 اکمل رجال بود در رجولیت که این قدر قوت داشت و بخاری
 اخراج کرده که او را قوت سی مرد بود و در روایت ابی حلی قوت چهل مرد
 آمده و مشد لابی نعیم فی صفة الجنة و زاون رجال اهل الجنة و
 احمد و نسائی از حدیث زید بن اسلم آورده اند که مرد را در جنت
 قوت صد کس دهند در اکل و شرب و جماع و شهوت و صحیح احسان کم
 اللهم ارزقنا

باب الصدق

بفتح صاد و کسر آن مانمود از صدق زیرا که شمرست بصدق غیبت و راست بازی
 زوج در زوجیه و در آن هفت لغت است و او را هشت نام که درین قول جمع است
 صدق و مهر خاله و مهر زنیه و جانی و آجر و ثم عشره علامتی بود در شیخ من قبلنا
 صدق برای او لیا بود و کما قاله صاحب المستغنی علی المذهب عن انس رضی الله
 عن النبی صلی الله علیه و سلم اعنق صفیة و جعل عتقها صدقا و آزاد کرد
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم صفیة را که در جنگ خیبر بربست آمده بود و بعد از عتق زنی
 گرفت او را و گردنید آزادی او را مهر و کاهین او دست بیل گفته این ام المومنین
 دختر جری بن خطیب است از سبط ابرو بن عمران بود و زبیر بن ابی الحقیق چون روز
 خیبر گشته شد صفیة در بندهایان افتاد آن حضرت او را بر چیده آزاد ساخته تزوج کرد
 وفات او در سنه پنجاه است و قیل غیر ذلک متفق علیہ حدیث دلیل است بر
 صحت گردانیدن عتق مهر کسی به عبارت مفیده که واقع شود و فقها را در کیفیت عبارت
 درین معنی چند عبارت است احمد و اسحق و غیر هم بظاهر این حدیث رفت اند و
 بهین حدیث استدلال کرده و اکثر بعد صحت فرست و از حدیث جواب داده اند که آن حضرت
 او را بشمار تزوج آزاد کرده پس بر صفیة میت وی واجب باشد و این قیمت
 معلوم بود بر آن تزوج کرده و این تاویل مردود است زیرا که لفظ حدیث در مسلم
 این است ثم تزوجها و جعل عتقها صدقا و عبد العزیز راوی او گفته ثابت انس را
 گفت بعد از آن که روایت این حدیث کرد ما صدقما قال نفسها و عتقها و این
 ظاهر است در آن که نفس عتق صدق بود اگر گویند که این فم انس است و جاب است
 که غیر صحیح باشد گوئیم وی اعرف بلفظ و افهم برای او است و وی تصریح کرده که
 آن حضرت بهین عتق را صدق گردانیده و این روایت فعل وی صلی الله علیه
 و سلم است حسن ظن با انس که جهت ثقت او است موجب قبول روایت او در

افعال است چنانکه قبول آن در اقوال واجب است والا لازم می آید و اقوال و
 افعال زیرا که صحابه بلفظ نبوی را نقل نکرده اند مگر در شی مستلیل و اکثر روایت ایشان
 بالمعنی است چنانکه معروف است و عمده در روایت معنی فهم اوست و قول کسی
 که انس این را مرفوع نکرده بلکه بطریق تظنن گفته خلاف ظاهر لفظ است زیرا که گفته
 جبل عقیقه صدقاتها و طبرانی و ابوالشیخ از حدیث صفیه آورده اند که گفت اعمقنی للنبی
 صلی الله علیه وسلم جبل عقیقه صدقاتی و این صریح است در صحت روایت انس
 و در آنکه وی این را تلقینا گفته است کما قبل و جمهور این حدیث را بجهت آن تأویل
 کرده اند که مخالف قیاس است بدو وجه یکی آنکه عقد صفیه بر نفس وی اگر پیش از عتق
 واقع شده است این محال است و اگر بعد از است غیر لازم است او را دوم آنکه اگر عتق یا
 صدق قرار دهیم پس این عتق باید در حالت رق قرار گرفته و این محال است زیرا که
 رق و عتق با هم ناقض دارند و در حالت حریت است و این مستلزم سبق حریت بر
 عقد است و لازم می آید و جو عتق در حال فرض عدم او این محال است زیرا که تقریر
 صدق را تقدم بر زوج لابد است نضایا حکما تا زوج مالک طالب آن شود و این
 در عتق صورت نمی بند پس محال است که صدق باشد و جوابش اولاً آن است که
 بعد صحت قصه مبالغت باین مناسبات نتوان کرد و ثانیا بعد تسلیم قول مذکور جواب
 از اول آن است که عقد بعد عتق باشد و چون صفیه از عقد متعین شد او را سعایت
 برای یتیم خود لازم آمد و درین خود هیچ محذوری نیست و از زمانی آنکه عتق شفقتی است
 که معاوضه از آن صحیح است و چون منفعت ازین چنین باشد عقد بران صحیح شود مثل سکنی
 دار و خدمت زوج و نحو آن اگر گویند ثواب عتق عظیم است آن را صدق گردانید
 فت ساختن لائق نیست و مهر از شی دیگر گردانیدن ممکن بود پس جوابش آن است
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فعل مفضل برای تشریع می کرد و ثواب آن بیشتر
 از ثواب مفضل باشد و این در حق او مفضل است و حدیث عائشه را در قصه
 جویری که مؤید این حدیث صفیه می گویند و لفظ وی این است که آنحضرت جویری را

گفت بل که آن اثنی عشری که تنگ و از نزدیک قالت قد فعلت اخراج بود آورد
 پس درین قصه نه تعرض بهرست و نه بغیر او پس از ما نحن فیه نباشد که کذا فی السبل
 ولیکن طحاوی از ابن عمر آورده که آنحضرت عقیق جویریہ بنت الحارث القرظیہ را
 صداق وی گردانیده پس مؤید ما نحن فیه باشد و تمیز جمهور گویند که این از خصائص
 آنحضرت بود و درنیل گفته دعوی اختصاص منقتر بسوی دلیل است و گویند آزاد
 کرده بود او را بشرط آنکه نکاح کند با وی بغیر مهر پس و لما بان لازم آمده و این
 خاص است با آنحضرت و درنیل گفته لا یخفی ان هذا یستلزم لاجل الیه و ابن الصلاح گفته
 عقیق بجای مهر شد نه آنکه مهر بود چنانکه گویند اجموع را و من لا داو له و این را اقرب
 و وجه بسوی لفظ حدیث گردانیده و تبعه الذوی و درنیل گفته و با بطله فال دلیل قد ورد
 بهذا و مجرد الاستبعاد لا یصلح لابطال ما صح من الاوله و الا قیمة مطرحة فی مقابله
 الصریح بصحیح فلیس بیدال مانع برهان انتفی و رفته اند بظاهر منطوق حدیث از دست ما
 سعید بن السیب و ابراهیم مخفی و طاوس و زهری و ابن القیم و در بدی علی بن ابی طالب
 و انس بن مالک و حسن بصری و ابی سلمه را هم شمرده و گفته و هو اصح المواقف للسنه
 و احوال الصحابة و العتبات و اطلالت کرد در بحث ازین مسئله بر وجهی که مزیدی بران
 مستور نیست و رفته اند از فتاوی مصارف ثوری و ابو یوسف و احمد و اسحق و داود اعمی و
 شافعی و حسن بن صالح گفته اند که چون آزاد کند کنیز خود را برین که کابین او همین عقیق
 از دست صحیح است عقد و عقیق و مهر و مالک و ابن شبرمه و ابی حنیفه و محمد بعد از صحیحش
 رفته و گفته سخن هر مثل است زیرا که وی حر گشته و طی او بے مهر مباح نیست و
 باین رفته اند جمهور و دلیل ایشان قیاس است بکفایتی و عن ابی سلمه بن

عبد الرحمن بن عوف الزهری القرشی یکی از فتاوی سبعة مدینه مشهور بفقہ از مشائخ
 تابعین و اعلام ایشان است در قولی و در قول دیگر احد سبعة ابو بکر بن عبد الرحمن بن
 الحرث بن ہشام القرشی است گویند همین کیفیت نام اوست و وی کثیر الحدیث
 واسع الروایة است ساعت دار و جامعتی را از صحابه و از وی هم جماعتی گرفتند سنه

اربع و سبعین یا اربع و اربع و عمر سبعین بر در حبه وی با بقیه فقهای سبعة مدینه
 اتحاف النبلا نوشته ایم قال سالت عائشة رضی الله عنها زوج النبی گفت پرسیدم
 عائشة بانوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم که کان صدق رسول الله چند
 بود مهر آنحضرت صلی الله علیه و سلم قالت کان صدقاً قلاً و واجه ثلثی عشر
 اوقیة گفت عائشة مهر آنحضرت مر زمان او را دوازده اوقیه بود و نشأ و نصف اوقیة
 نشأ بفتح فون و نشأ یثین و اوقیة بضم مزه و سکون و او کسوف و نشأ یثین
 چهل درم سنگ را گویند و این وزن اوقیة چهارست و این کلام محمول و منیست بر
 اکثر و اغلب و الا صدق ضعیف عتق بود و مثل اوست جویریة و خدیجه را هم این مقدار
 مهر بود و ام حبیب را بخاشی از طرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار هزار درم و او
 کمار و او را بود و النساء و ابن سحر از ابی جعفر چهار صد دینار روایت نموده اخرجه
 ابن ابی شیبة من طریق طبرانی از انس آورده که دو صد دینار بود ولیکن سندش
 ضعیفست و بهر حال اینست در مهر تبرع بود برای اکرام رسول خدا و نبود بامرو
 صلی الله علیه و سلم لیکن آنحضرت آن را مقرر داشت قالت اندسی ما النش
 قلت لا گفت آیا درمی یابی چه چیزست نش گفت نصف اوقیة گفت نصف
 اوقیة است در صراح گفته نش ببت درم سنگ که نیم اوقیة باشد و نش نصف هر چیزی را
 گویند تا آنکه نش رغیف نصف رغیف فذلک خمسمائة درهم پس این مجموع پانصد
 درهم باشد فذلک صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم و از واجه پس
 این کا بین آنحضرتست برای زنان او و این نصاب صلحست بحسب عادت
 مردم عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و همچنین بعد زمان او و او نخلست در برکت و اجمعت
 برای خیر و در آن حصول شرف اتباعست و او را مسلمانی صحیح و است که احاکم فوهم
 شافیه گویند مهر عجب همین قدرست تا ثیاق و اقل مهر که بدان عقد صحیح شود ذکرش گذشته
 و اکثر را حدیث اجماعاً قال تعالی و انتم اخذتم قنطاراً و قنطاراً گویند یک هزار و
 دو صد اوقیة و هبست قاله معاذ و گفته اند از پری پوست گاو قاله ابو سعید الخدری

و گفته اند هفتاد هزار شغال و گفته اند صد رطل زر و عمر خواسته بود که اکثر مهر را بر مقدار
 مهر از رواج مظهره مقصود کند و زیاده را بسوی بیت المال رد سازد و در خطبه
 بدان تکلم نموده زنی بروی رد کرد و احتجاج بکایت قنطار نمود پس رجوع کرد و فرمود کلمه افقه
 من عمر و عن ابن عباس رضی الله عنه قال لما تزوج علی بن ابی طالب رضی الله عنه
 و کرم الله وجهه فاطمة رضی الله عنها هرگاه بزنی گرفت علی فاطمه را که سیده نسای علیست
 و این در سنه ثانی از هجرت در ماه رمضان بود و بنا کرد با وی در ذی حجه و زیاده
 برای او حسن و حسین و زینب و زکریا و ام کلثوم را و مرد در مدینه بعد موت و
 صلی الله علیه و سلم سه ماه کذا فی اهل و قال بسطنا ترجمتها فی الروضة النذیه و در آن جا
 برای ولادت محسن روایتی صحیح آورده باشد و الا مشهور خلاف اینست و الله اعلم
 فلیتفر قال له رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطها شیئا فرمود علی را نبی صلی الله
 علیه و سلم بده فاطمه را چیزی قال ما عندی شیء گفت علی نیست نزد من چیزی
 قال فاین در عک الحطیمه فرمود پس کجاست در حطیمه تو پس داد آن زره را
 بنامه حطیمه بضم حای هاء و فتح ط نسبت بسوی حطیمه بن محارب است که بطنی از عبده العقیق بود
 در راه می ساخت کذا فی النهایه سمیت بزرگ لانهما تحطم السیوف و ازین حدیث احتجاج
 تقدیم چیزی از مهر برای جبر خاطر زوج معلوم شد و همین است معروف نزد کافه مردم
 و معارض نیست باین حدیث عائشه نزد ابن ماجه و ابو داود که گفت امر کرد ما رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم باین که داخل کنم زنی را بر زوج او پیش از نیکه بدیدار و چیزی زیاده
 دال است بر عدم وجوب تقدیم پس منافی استجابش نباشد و در نیل گفته حدیث عائشه
 دال است برین که شرط نیست در صحت نکاح تسلیم زوج مهر را بر وجه تبیل و دخل و الا
 احوط فی ذلک خلافاً و کسبیل گفته درین روایت ذکر اعطای درع یا غیر او نیست
 و وارد شده است در تعین عطیه علی روایتها که آنکه منبذند ما واه ابو داود و کت عنه
 و النذری و النسائی و صحیح الحاکم و فی روایت فاطمه را در سه شتم دخل بها اخرجه ابو داود
 عنه و عن سعد بن شعیب عن ابيه عن حمیده قال قال رسول الله صلی الله علیه

و سلم ایضا صدقة تلخت علی صدق ارجاء او عداة قبل عصمة النکاح
 فصولها هر کدام زن که نکاح کرد بر مهر یا بر عطا یا بر وعده پیش از عصمت نکاح پس
 آن مهر و عطا و وعده مراد است و وی مالک آن است یعنی هر چه زوج پیش از عقد
 داده است یا وعده دادن آن کرده است و در دم حاضر نیست آن همه از آن زوج است
 اگر چه از نام غیر او داده باشد مثل پدر یا برادر و همچنین هر چه نزد عقد بدهد و در مسلم
 خلاف است مالک و عمرو بن عبد العزیز و ثوری و ابی عبید بنظا هر حدیث نیست اند
 و ابو یوسف گفته اگر قبل عقد ذکر غیر کرده است مستحق وی آن غیر است نه این زن و همچنین
 ابو حنیفه گفته که شرط لازم است برای مذکور از باب و اخ و نکاح صحیح است و شافعی گفته
 اگر نام غیر بر داده است تمییه فاسد است و زن تحت مهر مثل است در نهایت المجتهد گفته سبب
 اختلاف ایشان تشبیه نکاح با بیع است درین مر پس هر که آن را تشبیه بکلیل داده که بیع
 می کند و برای خود جبار شرط می نماید وی گفته نکاح جائز نیست چنانکه بیع جائز نیست و هر که
 نکاح را درین باب مخالف بیع داشته است وی قائل بجواز است و اما تفریق مالک
 پس بجهت آن است که در عقد نکاح متهم است باین که شاید برای نفس خود شرط کرده باشد
 بنا بر نقصان از مهر مثل و بعد عقد نکاح و اتفاق بر مهر متهم نیست انتی در سبل گفته این
 تعلیل کرد و حدیث ذکر نمود زیرا که در وی مقال است و آنچه زوج موافق عرف
 می دهد از آنچه برای اتمام است مثل طعام و نحو آن پس اگر در عقد شرط کرده
 شده است مهر باشد و آنچه پیش از عقد داده است رجوع در آن بشرط بقای آن صحیح است
 اگر چه در عادت تسلیم آن برای تلف است و اگر تسلیم بای بقاست رجوع و قیمت و سبب
 باشد بعد از تلف مگر آنکه از تزویج ممتنع شوند که درین صورت رجوع بقیمت و طه فین
 باشد صحیح و اگر زن برود یا این کس از تزویج با او بماند پس رجوع و رشی باقی و مسلم
 للیقاست و در تلف قبل وقت مقاد تلف نه جز آن و ما کان بعد عصمة النکاح
 فصولن اعطاء و چیزی که به شد بعد عصمت نکاح پس آن مگر کسی راست که داد و از
 برابر است که زوج باشد یا ولی یا غیر او و برابر است که میده باشد یا بدید موافق حال و اگر زوج

طه نام و لعنه عرس بزوجه فرستاد و در عقد آن را شرط کرده پس تناول از آن مرقوبت
 و غیر هم را اجازت نداد زیرا که وی در تسلیم آن شرط کرده بود و آنکه ملک زوجیه باشد و
 عرسه معتبر است و در آن واسحق ما اکرام الرجل علیها بنفته و اوخته و سزاوارترین
 چیزی که بزرگی کرده شود مرد و بر آن دختر یا خواهر اوست یعنی خسرو خسرو پوره مستحق اگر ابرام اند
 و در نیل گفته در وی دلیل است بر شرفیت صله اقارب زوج و اکرام و احسان ایشان
 و برین که این حلال است مرا ایشان را نیست از قبیل رشوت محرمه مگر آنکه متمنع شوند از
 تزویج گردان رواه احمد و الا ربعة الا للزمدی یعنی ابو داود و نسائی و ابن جهم
 و سکت عنه ابو داود و انشال النذری الی انه من روایه عمرو بن شعیب و فیہ مقال معروف
 و عن حلقه بن قیس ابو شبل بن مالک من بنی بکر بن النخع الخفی روایت دارد از
 عمرو بن سعد زبامی جلیل کبیر معتبر است در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم ولادت
 یافته از یاران بزرگ بن مسعود است و شهر شده صحبت او و علم او و خفی است مات
 سنة احدى و عین عن ابن مسعود روایت می کند از ابن مسعود انه سئل عن
 رجل تزوج امرأة که وی پرسیده شد از حکم مردی که نکاح کرد زنی را و لم یفرض
 لها صداقا و تمییه و تعیین نکرد و مقرر نمود برای آن زن مهر را و لم یدخل بها
 و دخول نکرد آن مرد و بان زن حتی مات اما آنکه مرد آن مرد فقال ابن مسعود
 پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد تا یک ماه لها مثل صداق مناهما مران
 زن راست مانند هر زنان قوم او از اخوات و عمت و بنات که مشارک اند از اول
 و جمال و ثبات و بکارت لا و کس نیست نقصان و تقصیر و کس بفتح و او و سکون
 کاف و سین هله و آخر کم شدن و کم کردن و لا شطط بفتح شین معجبه و و طای هله
 نیست زیادت یعنی مهرش واجب است بی زیادت و نقصان و علیها العدة
 و بر زن است عدت اگر چه دخول نکرده و لها المهرات و مران زن است میراث
 آن مرد و چون این حکم کرد ابن مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفتم من پس از خداست
 و اگر خطاست از من و او و شیطان و خدا و رسول ابر او منزه اند از آن فقام معقل

پس ایسا و عقل بفتح میم و میگون عین موله و کسره قاف بن صدنان کبیر بن ابی شعیب
 صحابی است حاضر شد فتح مکه را و لوای قوت او در دست او بود کشته شد یوم الاحد و باقی
 و نازل شد بکوفه و حدیث او در اینجا است کینیت او ابو محمد است صوت او بطریق حدیث
 فقال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی بیوع پس گفت عقل حکم کرد
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شان بیوع کبیر موحده و بفتح نیز آمده و سکون ابدیت
 و اشتق دختر و اشق کبیر شین معربه قاف اصله منازنی بود از قبایله مایعنی از بنی شعیب صحابه
 است و نام زوجه وی لیل بن مرد بود و ذکره ابن مندة فی المعرفه و هو فی مسند احمد
 ایضا مثل ما قضیت حکم کرد مانند آنچه حکم کردی ای ابن مسعود و فصح جهان صحیح
 پس شاد شد باین کلام عقل یا باین فتوی و کوفتت بحکم آنحضرت ابن مسعود تشکیرانه
 دریافت صواب درین مسئله و گفت شاد نشدم من بعد از اسلام آوردن خود و انشد
 شادی موافقت قضای خودم بقضای رسول خدا حدیث دلیل است بر آنکه زن
 مستحق کمال مهر و جمیع صدق است بوقت زوج بعد عقد قبل فرض کا مین اگر چه
 دخول نکرده باشد و خلوت واقع نشده و نام مهر نبرده و لازم مهر مثل است و باین
 رفته اند ابن مسعود و ابن سیرین و ابن ابی لیلی و ابو حنیفه و اصحاب او و ائمه
 و دلیل ایشان همین حدیث است و در روی طعن کرده اند و رفع آن بیاید عیسی و
 ابن عباس و ابن عمر و مالک و اوزاعی و لیث و یحیی و شافعی در قولی بآن رفته
 که مستحق نیست که میراث رافقه طه و تحق نیست مهر را و نه متعه را زیرا که متعه نسیا نه که
 برای طلقه و مهر عوض و طمی است و طمی از زوج واقع نموده بر قیاس بشن جمع و صحیح
 داده از حدیث باینکه مضطرب است و آن مرد و دست چنانکه بیاید در سبیل گفتند
 فنهض الحدیث لا استدلال نه اولی من القیاس انتی و زینل گفته گویند مروی است از
 علی علیه السلام که گفت لا یقبل قول اعرابی بوال علی عقیده فیا نجالت کتاب الله و شریعت
 و این مرد و دست بعد م ثبوت از وی علیه السلام بوجه صحیح و اگر تسلیم کنیم ثبوت او پس
 منفر نیست بحدیث عقل بلکه مروی است بطریق غیر وی با او است جراح چنانکه نزد

ابی داود و ترمذی است و دیگر مردم را شیخ و نیز کتاب و سنت نفی مهر مطلقه قبل
 مس و فرجی کرده اند نه نفی مهر زنی که شوهر او بود و احکام موت غیر احکام طلاق است
 و تحقیق میراث جمیع علیه است و مستحق آن بقصد است که سبب اوست نه وطی رواه
 احمد و الا ربعة یعنی ابو داود و ترمذی و شافعی و ابن ماجه و دارمی نیز و صحیح الترمذی
 و حسنه و سجاعة منہم بن ہدی و ابن حزم و قال لا غمر فیہ لصحة اسنادہ و مشکلم
 قال البیہقی فی الخلافیات و شافعی گفته لا اخفہ من وجہ ثبوت مثله و لو ثبت ثبوت بہ
 و در گم گفته ان کانت ثبت عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہذا ولی الامور و لا حجتہ
 فی احد دون النبی صلی اللہ علیہ وسلم و ان کبر و لاشی فی قوله الا طاعة اللہ بالتسلیم لم ولم
 اخفہ عنہ من وجہ ثبوت مثله مرة یقال عن معقل بن سنان و مرة یقال عن معقل بن بکیر
 و مرة عن بعض اشجع و و اقدی گفته این حدیثی است کہ از کوفہ بمدینہ آمد و اہل مدینہ
 آن را نشناختند و جواب آن است کہ اضطراب غیر قارح و صحت است زیرا کہ حدیث
 متر و دست میان دو صحابی و این طعن در روایت نیست و مراد بعض اشجع معقل است
 و این بعض صحابی است و عدم معرفت علمای مدینہ نیز قدح در حدیث راوی
 نمی کند و حاکم در مستدرک از حرلم بن یحیی آورده کہ گفت شنیدم شافعی را می فرمود
 اگر حدیث بروع صحیح شود قائل شوم بان حاکم گفته قلت صح فقل بہ و قال شیخنا ابو
 عبد اللہ لو حضرت الشافعی لمت علی رؤس الناس و قلت قد صح الحدیث فقل بہ و
 دارقطنی در علل بعد ذکر اختلاف درین حدیث گفتہ و انبہا اسناد احادیث قتادة
 الا انه لم یحفظ اسم الصحابی گویم ہا البتہ اسم راوی بر برای محدثین مضرت زیرا کہ صحابہ
 بہہ عدول اند و آنچه مصنف گفته کہ حدیث بروع را شامہی است از حدیث عقبہ بن عامر
 کہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زوج امرأۃ رجلاً فدخل بہا ولم یفرض لہا صداقا
 محضرة الوفاة فقال شہدکم ان سہمی تخیر لہا اخر جبہ ابو داود و حاکم و تبعہ الشوکانی
 پس در سبل گفته مخفی نیست کہ این حدیث را شہادت بران نیست زیرا کہ این در بارہ
 زنی مدخولہ است آری در وی شہادت این معنی است کہ نکاح بغیر تسبیح صحیح است اللہ اعلم

وعن جابر بن عبد الله رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
 من اعطى في صداق امرأة کسی که در او مهر زن سويقتا و مترا سويقت يا تير يعني
 ببری هر دو کف فقد استحل پس تحقیق حلال گردانیدن زن زانی اصرار است حلال
 حلال شمردن و حدیث دلیل است بر صحت بودن مهر از غیر و راهم و و نامیه و بر کفایت
 مطلق سويقت و متروظا هر زن آن است که اگر چه فکیل باشد و گذشت اقا و ایل عداوت در
 اقل مهر در شرح حدیث و این نفس و این ناظر است در مذمبه ای و خفیه تاویل می کنند
 آن را چهل بجهل و می گویند که عادت ایشان جاری بود بمجمل بعضی هم پیش از دخول
 اخراج احمد و ابی داود و اشارت الی ترجیح وقفه و اخراج الشافعی بلاغا صنف
 و تخصیص گفته در روی موسی بن سلمه بن رومان است و روی ضعیف است و مروی است
 موقوفه و این اقوی است انتی ایس می بایست که اشارت بسوی ضعیف اومی کرد
 نه بوقت **و عن** عبد الله بن عامر بن ربيعة هو ابو محمد الغنوي يفتح عين و سکون
 نون و زوادر شب او خلاف کثیر است و در وقت قبض آنحضرت صلی الله علیه و سلم چایا پنج سال
 بود و فاش و رسته شد و پنج یا نه بقادر بوده عن امیه روایت می کنند از پدر خود عامر بن ربيعة
 و روی صحابی قایم الاسلام است صاحب دو هجرت حاضر شد بدو همه مشاهد ان النبي صلى الله
 علیه و سلم احباز نکاح امراة بدتیکه آنحضرت رواشت نکاح زنی را زنی فتر و ففتح فها
 و زواری نام قبله است حلی نقلین بر دو فعل و گفت آن زن آری ارضی شدی تو از نفس خود و دل
 خود بر فعل یعنی نفس خود را در بدلین دو پا پوش دادی گفت آری خوشنود شدم و حدیث
 دلیل است بر صحت گردانیدن هر چیزی که شش داشته باشد اگر چه شیء حقیر باشد و گذشت نیکه هر چه
 شش گردانیدن آن صحیح است مهر شستن آن صحیح است و در و ماخذ است برای آنچه در غیر این حدیث
 وارد شده که تصرف کنند زن و مال خود را برای زوج خود و این حدیث حجت الیه است و خفیه زراجه
 معجل حل می کنند اخراج الزمذی و احمد و ابن ابی حبه و صحیح و سخیف ای الترمذی فی ذلک
 ای فی الصحیح **و عن** سهل بن سعد رضي الله عنه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم رجلا اصراة ففحها ففحها ففحها ففحها

گفت سهل بن زبني داد آنحضرت رضي الله عنه را بر انگشتي از آهين مصنف گفته واردا حدیث
در اقل مهر و ثابت نیست از ان هیچ شی از انجمله حدیث جابر و عامر است که گذشت
و حدیث ابی بصیر مرفوعه از ابن ابی شیبہ بن اسحاق و برهم فی النکاح فقد استحل و حدیث
ابی سعید نزد ارقطی بن یزید و ابو علی سواک من ارک و اقوای شی که درین باب آمده
حدیث جابر است نزد مسلم کنا متع بالقبضة من التمر و الذقیق علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم اخرجه الحاكم و گذشت حدیث سهل در واهیه نفس بطوله در اوائل
نکاح و در وی این است که آنحضرت امر کرد و خاطب آن زن را با تمام خام حدیث
و وی نیافت و تزویج کرده داد او را بر تعلیم چیزی از قرآن پس اگر مراد باین همان
حدیث است پس هرگز اندین خاتم حدیث تا تمام است کما عرفت و اگر مراد خیر است
پس محتمل است و لیکن بعد است زیرا که مصنف می گوید و هو طرف من الحدیث الطویل
المنقذ فی اوائل النکاح و این گفته از حدیث طویل است که در اوائل کتاب النکاح
گذاشته و بر تقدیری که مراد همان حدیث باشد تا ویش آن است که آنحضرت
افزون داد در گردانیدن مهر خالقی از حدید اگر چه عقد بران تمامیت بکذا فی اسبل
و با جمله احادیث باب ناظر اند و صحت بودن هر تعلیم قرآن و عتق معتقه و سونق و متر
و غلیش و شمی خیر مثل انگشت آهین زیرا که قیمت می دارد و وزن نواة از دهب بزرگتر
و نیل گفته ان کل مال میتة صح ان یكون مراه و عن علی رضي الله عنه قال لا
یکون المهر اقل من عشرة دراهم گفت نمی باشد که باین کمتر از ده درهم چنانکه
مذهب خفیه است و این معارض است با حدیث متقدّمه مرفوعه و اله بر صحت
گردانیدن هر شی صحیح النمن را مهر نکاح کما عرفت اخرجه الدارقطنی صاف و
و هندی سند ه مقال زیرا که در سندش بشیر بن عبید است احمد گفته کان یضیع
احدیث و مروی است از حدیث جابر مرفوعه و در سندش حجاج بن اریط است
و هم بشیر مذکور و این هر دو ضعیف اند و عن عقیبة بن عامر رضي الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الصدق ایتة بهتر کابین کسان ت

دوست بر مرد و در وی دلالت است بر انتخاب تخفیف هر مرد آنکه چیرک است
 خلافت این است اگر چه جائز باشد کما اشارت الیه لایة الکرمیة فی قوله وایتیمم حدیث
 قنظارا و گذشته نمی عمر از خلافت در مورد روایتی قرائت ابن مسعود فی سب
 و رأی مذکور آمده از جعید الرزاق و له طرق بالفاظ مختلفة و محتمل که مراد بخیر برکت زن
 باشد اخراج ابوداود و صحیحہ الحاکم و در حدیث عائشة نسبت بزرگترین
 نکاح از روی برکت آسان ترین آنهاست از روی بابر مکرانی و عقب و شقت
 در تہیہ اسباب آن روایہ البیهقی فی شعب الایمان والطبرانی فی الاوسط و در سندش
 ضعیفی است و روایہ احمد بن حنبلہ فی عظیم النکاح برکتہ الیہ مؤثر و بود کاین فاسد
 بتول رضی اللہ عنہا چهار صد در ہم که از دوازده اوقیہ خیر است کم است و حسن
 عائشة رضی اللہ عنہا ان حمدة بنت الکحلان گفت عائشة بدستی که عمره و دختر
 چون بفتح جیم و سکون و او نامش درین جا عمره مذکور شده و معذک در نسب و
 اسم و اختلاف کثیر است اما حکمی شرعی بدان متعلق نیست مصنف گفته صحیح آن است
 که جوینہ بود نام او امیہ بنت النعمان بن شریل است و این بعد گفته استغافہ کرد از
 غیر او بیع زنی و ابن عبد البر گفته جمیع علی ان التی تزوجها ہی الجونیة لغو ذات صلی اللہ
 صلی اللہ علیہ و سلم حین ادخلت علیہ پناه گرفت بخدا از آن حضرت وی که
 در آورده شد بران حضرت یعنی لما تزوجها را وی دارد عائشة از در آورده شدن
 این که هرگاه بزنی گرفت آنحضرت اورا فقال پس فرمود آنحضرت لقد عنت
 بعاد ہر آئینہ تحقیق پناه گرفتی بہ کسی کہ پناه گرفته شد است بوی معاف بفتح میلم سیتا
 فطلقها و امر اسباحة فتمتعها بثلاثة اقواب پس طلاق داد او را و امر کرد اسباہ را
 پس بہرہ در گردانید آن زن را بہ جامہ و در سبب تنوفا و اختلاف است در روایت
 ابن سعد آمده کہ وی اجل زنمان بود و چون آنحضرت بروی داخل شد زن آن حضرت
 بروی غیرت بروہا و گفتند زن نزد رسول خدا وقتی بہرہ میدی شود کہ چون برو
 در آمد بگوید اعوذ باللہ منک تو ہم از وی استغافہ کنی و در روایت دیگر ایشان بخاری

آن است که عائشه و حفصه بروی درآمده شانه اش کردند و خطابش نمودند یکی از اینها
گفت که آنحضرت را این کلمه زدن خوش می آید چون در وقت درآمدن بگوید و
تاده گفته چون آنحضرت بروی درآمد فرمود بیا او گفت تو بیا پس طلاق داد و او را
گفته اند که برص داشت و غیر ذین نیز گفته اند و با جمله حدیث دال است برش عیبت
مستغه برای مطلقه قبل دخول و اکثر اهل علم اتفاق کرده اند بر وجوب آن در حق کسی که
مهر برای زن مقرر کرده مگر لیث و مالک و حق تعالی گفته لا جناح علیکم ان تطلقتم النساء
ما لم یستوهبن او تفرضواهن فریضته و متوهبن علی الموسع قدره و علی المقتر قدره و ظاهر هر
وجوب است بهیچ در سنن از ابن عباس آورده که گفت من نکاح هست و فریضه
صداق و مستغه بر زوج که زنی را زنی گرفته و او را مهر مقرر کرده طلاق داد قبل از دخول
پس او تعالی امر کرد که تمتع کند آن زن را برتد ریسر و عمر خود و ابن جریر و ابن المنذر
و ابن ابی حاتم روایت کرده اند که مستغه طلاق اصلاهی آن خادم است و دون آن رقی
و دون آن کسوت و این زن که رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را مستغه و او تحمل است
که صدق وی را نام نهاده باشد و مستغه بوجوب آیت کرد و تخلف که نام برده اما بطریق
مفضل و احسان از جانب خود عطا فرموده و اما تمتع زنی که مهرش مقرر نشده و او را
بعد دخول طلاق داده پس در آن اختلاف است و مذہب علی و عمر و شافعی و وجوب
است علما بقوله تعالی و المطلقات متاع بالمعروف و مذہب حنفیه آن است که وجوب
نیست مگر مثل نه غیر آن و گویند عموم آیت مخصوص است بغير مخرجه و آنکه او را آیت
دیگر خاص کرده زنی است که وجوب است در وی مستغه زیرا که عدم من مشروط است
در آن و وی او را پس کرده و اما قوله تعالی فتعالین متعکن پس محتمل نفقه بعد است
نیست دلیل با احتمال و سابقا اشارت کردیم بآنکه لیث قائل بوجوب آن نیست
مطلقا و می گوید اگر وجوب می بود مقدر می بود و این مرفوع است بآنکه نفقه قریب
و وجوب است و برای او تقدیر نیست اخراج این صاحب فی اسناد و را حاکم و
واصل القصه فی الصحیح ای البخاری من حدیث ابی اسید الساعدی

ورجع نزال النوى وعزاه لـ الحقین وبنی علیہ البیضاوی واثاب خیفه وشافعی و من تبعها
 منع کفند از آن در جامه فقال ما هذا ایس پرسید آنحضرت چه چیز است این
 اثر یعنی سبب آن چیست و از کجاست قال یا رسول الله انی تزوجت امرأة
 گفت ای رسول خدا بر سر تنگی من نکاح کرده ام زنی را علی وزن نواة من ذهب
 بر وزن وانه خرا از طلا گفته اند مقدار آن در آن روز چهارم و نیا بود و این را در
 کرده اند تا بگوئی تم مختلف است آن را معیار موزون ساختن یعنی چه و گفته اند
 لوانت من ذهب عبارت از پنج درم است در اصطلاح اهل حساب که سه و نیم کاشه
 می شود از سیم و بیستم اخطابی و اختاره الارزهری و نقله القاضی عیاض عن الکاشغری
 و مؤید است روایت یحیی که وزن نواة از ذهب قیمت کرده شد پنج درم و در
 روایتی نیز به یحیی از قتاده تقویم آن سبب درم و ثلث آمده و اسنادش ضعیف است
 لیکن جزم به احمد و بعضی سه نیم درم و بعضی سه و ربع درم نیز گفته اند و بعضی گفته
 گفته اند که نواة نزد اهل مدینه ربع دریا است و در روایت طبرانی از انس آمده که
 گفت اندازه کردیم آن را ربع دینار و شافعی گفته نواة ربع نش است و نش نصف
 اوقیه و اوقیه چهل درم پس یک نواة پنج درم باشد و کذا قال ابو عبید و به جزم ابو حمزه
 و آخره و قال فیارک الله لک گفت آنحضرت پس برکت دهد خدای تعالی مرا
 و این دلیل است بر آن که معرس را دعای برکت کرده می شود و در یافت عبد الرحمن
 برکت دعوت نبویه تا آنکه گفت لقد رأیتنی و لورفت حجرا رجوت ان صیب و هبأ
 فضة رواه البخاری عنه فی آخره و الروایة اوله و کونشیة و لم یکن و اگر چه بگویند
 باشد این عبارت برای بیان تعلیل و تکثیر هر دو آید و گفته اند که مراد ورجع
 تکثیر است یعنی اگر چه بیشتر خرج شود و مکن زیرا که بودن شاة در آن زمان تسلیل
 بعید است و عبد الرحمن در آن زمان بحد غنا هم نرسیده بود چنانکه از احاطه و سبب
 معلوم می شود و ولیم می کردند بسوق حدیس و امثال آن متفق علیہ و اللفظ لسان
 و لفظ فی الصحیحین السنن و حدیث دلیل است بر وجوب ولیمه در عرس و باین

رفته اند ظاهر و قیل هو فی الشافعی فی الام و دال ست او بار وایت احمد از
 حدیث بریده که گفت آنحضرت چون خطب کرد علی فاطمه را لا بدست از ولیمیه و
 سندش لا باس است و این دل ست بر لزوم ولیمیه و این در معنی و وجوب ست و
 ابو الشیخ و طبرانی در او سطر از حدیث ابی هریره آورده مرفوعاً الولیمیه حق و سنته من عی
 و لم یجب فقد عصی و ظاهر از حق آن ست که واجب باشد و احمد گفته سنت ست و
 جمهور گویند وجوب ست و این بطلان گفته بنی داعم احدی را که واجب گفته باشد
 آن را گویای عارف باین خلاف نشده و استدلال جمهور بقول شافعی ست که گفت
 ننید انکم امر کرده شده باشد کسی بآن خبر عبد الرحمن و ننید انکم ترک کرده باشد
 آنحضرت ولیمیه را و این جا استناد عدم وجوبش کرده اند در سبیل گفته و لا یخفی فیه
 و اختلاف کرده اند در وقت ولیمیه بار و روی از شافعیه گفته نزد دخول ست و
 ابن السبکی گفته منقول از فعل وی صلی الله علیه وسلم بعد دخول ست گویا اشارت
 بقضه تزویج آنحضرت به زینب بنت جحش می کند بقول انس که گفت صبح کرد آنحضرت
 عروس به زینب و خواند قنوم را و یقینی برین ترجمه باب کرده و گفته باب وقت الولیمیه
 قاضی عیاض گفته اصح نزد اقلیه استحباب ست بعد دخول و جامعیتی گفته نزد جهت
 و اما معتد از ولیمیه پس ظاهر حدیث در آن ست که اقل مجزی یک شاة ست که ازین
 خود نباید اثبات شده که آنحضرت ولیمیه ام سلمه با قتل از یک شاة کرده و بر زینب
 یک شاة و انس گفته ولیمیه نکرد بر غیر زینب زیاده از آنچه بروی کرده و لیکن ثابت
 شده که بر سیمونه بنت الحارث زیاده بران کرده گویا مراد انس برکت طعام و یک
 زینب ست که مردم در آن نان و گوشت شکم سیر خوردند و این در غیر ولیمیه و
 نبود قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند بران که خدمت بملای اکثر آن و اقل آن
 یک شاة ست و هر چه سیر آید کافی ست و خوب بر قد حال ست و اختلاف کرده اند
 در تکرار ولیمیه زیاده بر و در زیاده که باید و حسن ابن عمرو رضی الله عنه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعی احدکم الی ولیمه فلیاتھا

چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که بیاید آن را و اجابت دعوت همیشه سنت و مستحب است و در ولیمه او که وساطت می شود و موجب بودن طعام از شب و تخصیص اغذا و وجود همنشینان بدی باشد دعوت بسبب جاه یا برای تعاون باطل یا وجود منکرات و اجابت زمی کرده است متفق علیکه این حدیث دالست بر وجوب اجابت ولیمه و حدیث ثانی لمسلم که مسلم است یعنی اذا دعاه احدكم احاه فليجب عى ساكان او سخره وقتي که بخواند یکی از شما برادر خود را پس باید که اجابت کند عرس باشد یا مانند آن چنانکه برای عقیقه گوید مراد بولیمه درین روایت مطلق طعام است دالست بر وجوب اجابت هر دعوت و نیست متعارض میان هر دو روایت اگرچه از یک راوی است زیرا که احتمال دارد که گاهی اقتصار بر بعض حدیث کرده باشد و گاهی استیفای آن نموده یا آنکه این لفظ از بعض روایات آن باشد و رفته اند ظاهر بر بعض شافعیه بظاهر و اجابت را مطلق واجب گفته و زعم ابن حزم آن است که این قول جهو صحابه و تابعین است و بعضی در ولیمه عرس و غیر آن فرق کرده اند ابن عبد البر و قاضی عیاض و نووی اتفاق بر وجوب اجابت ولیمه نقل کرده اند و جهو شافعیه حنابلہ تصریح بقرض عین بودن آن نموده و بض علییه مالک و بعضی فرض کفایه گفته اند و کلام شافعی دلالت دارد بر وجوب اجابت در ولیمه عرس و بهر دم خصت در غیر آن زیرا که گفته اتیان دعوت و ولیمه حق است و ولیمه که آن را ولیمه عرس گویند و هر دعوت که در آن مرد را بطلبند ولیمه است و خصت نمیدهم احدی را در ترک آن و اگر ترک کند آن را ظاهر نشد مرا که وی عاصی است چنانکه در ولیمه عرس ظاهر شده انتی بر قول وجوب او ابن دقیق العید در شرح المالک گفته جازست ترک اجابت بنا بر اعداد و بعضی ازین بالا گذشته و از انجمله آنکه در اینجا منکری باشد از خمر یا هو یا فراش حریر یا ستر جداریت یا صورت در خانه یا باشد روز سوم و چون این اعدا زنی بر قول بوجوب است پس بر قول بند ببالا باشد و اینها ما خود اند از معلومات شرعی و قضایای واقعه مرصحه را چنانکه

در بخاریست که ابو ایوب را ابن عمر دعوت کرد وی در خانه پیاده بر دیوار ویدار بن عمر
گفت زنان درین کار بر ما غالب شدند وی گفت من کنت اخشی علیهم فلم اکن
اخشی حدیک و الله لا اطعمکم طعاما و یگشت اخراج البخاری تعلیقا و وصله احمد
و مسند دو طبرانی از سالم بن عبد الله بن عمر بن عبد الله بن عمر بن عبد الله بن عمر
آورده که مردی عمر را در عرس خود طلبید خانه او ستور بود و بگوید که عمر گفت آ
فلان کعبه را در خانه خود کس آوروی بعد صحابه را که با وی بودند حکم فرمود تا هر یک
تک آن کرد و درین احادیث دلیل است بر تحریم ستر جدار و ابوداود از حدیث
ابن عباس مرفوعا آورده لا تسروا الحدیر بالثیاب و در وی ضعف است و او را شافعی
و بیہقی و غیره از حدیث سلمان موقوفه آورده اند که وی انکار ستر بچوت کرد و گفت
خانه شما مگر محرم است یا کعبه دشما آمده و گفت نه در ایم در آن تا آنکه در مدینه شود و در
مسئله خلاف است جماعتی جزیم ستر جدار کرده و محبوب شافعی بر آنند که مکروه است
و مسلم اخراج کرده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ان المسلم یا من ان کل الکحبة
والطین و کشید پرده را تا آنکه در دیوار او قصه معروف است در سبل السلام گفته
و قد کنا کتبنا فی ہذا رسالۃ جواب سوال فی مدۃ قدیمۃ و طبرانی در اوسط از حدیث
عمران بن حصین آورده کہ نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن اجابۃ طعام الفاقین
و نسائی از جابر مرفوعا روایت کرده من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلا یقع علی
مائدة یدار علیها الخ و سندش جدید است و اخراج الترمذی من وجہ آخر عن جابر بن
ضعف و اخراج احمد من حدیث عمرو بن ابی بکر دعوت مقتضی اجابت است و حصول شکر
مانع پس مانع و مقتضی متعارض شد و حکم مانع راست و عن ابی ہریرۃ رضی الله

عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من شرا الطعام طعام الولیمۃ
بمنعها من یا یتھا بدترین طعام طعام و لیمۃ منع کرده می شود آن را کسی که
سے آید او را یعنی از فقر چنانکہ در حدیث دیگر ابو ہریرہ است شرا الطعام طعام الولیمۃ
یعنی لها الاغنیاء و تیرک الفقراء و او مسلم و در حدیث ابن عباس است نزد طبرانی

پیش از طعام طعام الوضوء یعنی آب شستن و منع عنه الجوعان و ازین جا معلوم می شود
 اگر که دعوت شامل هر دو فرق باشد شربت از وی شامل شود و مراد بولیمه و لیمه عریض
 زیر آنکه در عدم تقیید منصرف بسوی همان ولیمه می شود و بدین علیها من باباها خوانده شود
 بسوی او کسی که ابائی کند آن را این جمله ستاننده برای وجبه شربت طعام است و من لم
 یجب له الدعوة فقد عصى الله ورسوله و کسی که ترک کند اجابت دعوت را
 پس تحقیق بی فرمانی کند خدا و رسول او را حدیث ظاهر است در وجوب اجابت دعوت
 بر تقدیر عدم وجود موانع اگر چه بسوی شربت طعام بود زیرا که اطلاق حصیان نمی شود مگر بر
 ترک واجب در تخیل الاوطار گفته ظاهر وجوب است بنا بر ادامه وارده با اجابت بغیر شربت
 و گردانیدن خمیر محبب عسی و این در ولیمه عریض در فایده ظهور است و در و لا تم و دیگر اگر
 اسم ولیمه شربت غایب آنها صادق آید آتی و کلام در آن گذشته است از این وجه مسلم
 و انجاری نحوه و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم اذا دعی احدکم فلیجب و قتی که خوانده شود یک از شما
 بسوی طعام هر طعام که باشد یا طعام ولیمه پس باید که اجابت کند و حاضر شود بر آن
 نگا داشت خاطر مسلمان و در طعام خوردن اختیار دار و فان كان صائما فلیصل
 پس اگر باشد روزه دار پس باید که نماز کند تا او را افضل آن و اهل طعام را برکت آن
 حاصل و شامل گردد و یاد عا کند برای اهل طعام بغفرت و برکت و به قال المحمور و ان كان
 مفطرا فلیطعمه و اگر باشد افطار کننده پس باید که بخورد و صوم اگر صوم فرض است افطار
 حرام است بلا خلاف و اگر نفل است جائز است و اگر عدم افطار شاق باشد بر صاحب دعوت
 افضل است نزد اکثر شافعیه و بعضی حنابل و الا صوم افضل باشد و رویانی مطلقا
 افطار را مستحب گفت و این برای کسی است که خروج از صوم نفل تجویز می کند و
 هر که استمرار بر آن بعد تلبیس و جب می بیند نزد او جائز نیست و ظاهر حدیث وجوب است
 و علما در آن خلاف دارند صحیح نزد شافعیه عدم وجوب است در طعام ولیمه و
 جز آن بکده واجب حضور و اجابت است فقط و گفته اند واجب است بنا بر ظاهر امر

و اقل آن یک نعل است نه زیاده و هر که قائل وجوب نیست گوید امر برای ندب است
 و قرینه صافیه بسوی آن حدیث آئوده است اخرجه مسلما ايضا و له من حدیث
 جابر رضی الله عنه سنی و قال ان شاء طعمه و ان شاء تركه پس اگر خواهد
 بخورد و اگر نخواهد نخورد پس سخت یا واجب جزو باشد نه کل و غیر صائم را کل مستحب
 و للحدیث الفاظ عندنا چه تخفیر و دلیل عدم وجوب است و لهذا آن را مصنف عقب
 حدیث ابی هریره آورده و حسن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم طعام الولیم تاویل یوم حق طعام و لم یبروز اول حق است
 یعنی واجب است یا سنت مکرره یا مندوب و طعام یوم الثاني سنة و طعام
 روز دوم سنت است و برای تکمیل خبر نقصان که در روز اول واقع شده و تکمیل آن
 مستحب و طعام یوم الثالث شتمعة و طعام روز سوم شتمعة است بضم سین و سین
 میم یعنی برای آن است تا مردم بشنوند و روح کنند و من سمع سمع الله به و هر کس شنود
 مردم را و شنود گرداند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای فقرو یا مشهور گرداند او را
 خدای تعالی روز قیامت میان اهل عرصات که مرانی و مقتری و کتاب است یا در دنیا
 فیضت کند و جزای همه در ایام معصومان است که خدای تعالی هرگاه نعمتی بر بنده خود
 احداث نمود و افاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و بگوید حمدان
 کند و لیکن انصاف اعتدال تجاوز نماید تا مجد اسراف و همه در بحثه که آن مرضی حق است
 و حدیث دلیل است بر شریعت ضیافت در و یکم و در روز پس روز اول واجب است
 چنانکه لفظ حق که معنی ثابت لازم است افاده آن می کند و روز دوم سنت است
 یعنی طریقه مستمره متاد مردم که در آن دخل ریاضت و طریقت و روز سوم ریاضت است
 پس فعل آن حرام باشد و اجابت آن نیز عینین بود برین اندا کثر علماء و وی گفته
 چون و لم یکن روز سوم اجابتش مکروه باشد و در ثانی مطلقا واجب نیست و نیست
 استجابش همچو استجاب آن در روز اول و جماعتی گفته مکروه نیست روز سوم برای غیر عمر
 در روز اول و دوم زیرا که اگر مجموع مردم بشنوند و در یک روح جمع بکنان شاق است و

هر روز فریقتی را دعوت کرد این رایا سمعه نباشد در سبیل گفته و هذا قریب موسیل
 بخاری بعد م باس بضیافت تا هفت روز است چنانکه گفت باب حق اجابة الوتیه
 والدعوة و سن اولم سبعة ایام او نحوه و لم یوقت النبی صلی الله علیه وسلم یوما ولا لیلینا
 و درین ترجمه اشارت است باخراج ابن ابی شیبہ از طریق حفصه بنت سیرین که
 گفت هرگاه تزویج کرد پدر من دعوت کردم دوم را هفت روز و در روایتی هشت روز
 و این اشاره کرد بخاری بقول خود او نحوه و در قول وی لم یوقت دلیل است بر عدم
 صحت حدیث باب نزد وی قاضی عیاض گفته اصحاب ما برای اهل سمعه تا هفت روز
 مستحب گفته اند گویا ماکیه ببول کلام بخاری اخذ کرده اند و در نیل گفته لایحی ان
 احادیث الباب یقوی بعضها بعضا منقطع لاحتجاج بها علی ان الدعوة بعد الیومین
 مکروهه انتی رواه الذمذی واستغربه زیرا که گفت لانفرغ الامن حدیث زیاد
 بن عبد الله البکالی و هو کثیر الغرائب و المناکیر و گفت دارقطنی متفرد است بدان زیاد
 از عطا از ابن السائب از ابی عبد الرحمن سلمی از ابن مسعود و زیاد مختلف است در
 صحیح بودن و معذک سماع او از عطا بعد اختلاط در وی است و رواه البیهقی من
 روایة ابی سفیان عمنه و در سندش بکر بن خنیس ضعیف است و ذکره ابن ابی حاتم
 و الدارقطنی فی اعلل من حدیث الحسن عن انس و رجحار و ایه من ارسله عن الحسن و
 درین باب است از جوشی بن حرب و ابن عباس رواها الطبرانی فی الکبیر و انس و ابی
 ضعیف و مصنف گویا بطریق در بر نزدی گوید و رجاله رجال الصحیح در سبیل گفته
 چون مصنف زیاد را مختلف فیه و سماع او از عطا بعد اختلاط می گوید پس ابن قول
 که رجال او رجال صحیح اند صحیح نباشد و لیکن گفته و له شاهد عن انس عند
 ابن ماجه و او را شایسته است از حدیث انس نزو ابن جهم و در سندش عبد الملك
 بن حسین نخعی و اطلی است و وی ضعیف است در سبیل گفته و فی الباب احادیث
 لا تخلو عن مقال انتی لیکن بعض او مقوی بعض است پس صاحب احتجاج باشد کما
 عرفت و عن صفیة بنت شیبہ بفتح شین و سکون تختیه و هو موحده بن عثمان

بن ابی طلحه حمی از بنی الدار گفته اند که آنحضرت را دیده است پس حدیث از امیر امیل
 صحابه باشد زیرا که وی در تزویج این زن حاضر نشده بنا بر آنکه تزویج در عرسه بود
 و وی در مکه طفل بود یا مستولد نشده و در اقطعی گفت صحیح نشده است روایت و سه
 و ابن سعد و ابن حبان او را در کتاب الثقات از تابعیات شمرده و باقی بود تا زمان
 ولید قالت اولوا النبی صلی الله علیه و سلم علی بعض نسائه گفت صفیه
 ولیمه کرد آنحضرت بر بعضی از زنان خود صنف گفته واقف نشدم بر نام این زن
 صریحا و اقرب آنست که اسم سلمه باشد و روایت ابن سعد از شیخ خود و اقدی بن جیح
 مؤید است و در سبل گفته درین باب حدیثیست دال بر آنکه وی اسم سلمه است
 و این هم گفته اند که ولیمه علی با فاطمه بود پس مراد بعضی بنا کسی است که منتسب بشده
 بسوی او می اجماع اگر چه خلاف متبادرت و دال است برای او روایت طبرانی از
 حدیث اسامیست عیس که گفت ولیمه کرد علی با فاطمه پس نبود هیچ ولیمه در آن آن
 افضل از ولیمه او برهن کرد در ع خود را نزد یهودی برتاری از جو و شاید مراد و
 باشد که نصف صلح است و منطبق می شود بر قسم باب چنانکه گفت یکتا نیست

صیق شعیب مد و مداز جو و نسبت ولیمه بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطریق مجاز
 باشد بجهت آنکه جو به یهودی آنحضرت داد یا بجهت دیگر و لیکن مخفی نیست که این
 تخلف است و مانع نیست ازین که ولیمه کند آنحضرت به دو مرد و هم علی مد و مد و مذکور
 درین جا همین ولیمه آنحضرت است اخراج البخاری بکذا امر سلا و در وی دلیل است
 بر آنکه اقل از گوشتی هم در ولیمه کافی است و اگر این ثابت نمی بود حدیث اولم و لو
 بقاء افاده عدم کفایت اقل از شاة می کرد و لیکن این امر در خطاب واحد است
 و در تناول آن غیر خود را خلاقی معروف است در اصول و عن انس رضی الله عنه

قال قام النبی صلی الله علیه و سلم بین خیار و المدینه ثلاث لیل
 گفت انس اقامت کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم میان خیر و مدینه سه شب
 یعنی علیه بصفیه بنا کرده می شد بر آنحضرت بصفیه فدعوات المسلمین

الی ولیمته پس خواندم سلمان را بسوی ولیمه آنحضرت فداکان فیها من
 خبز و لاشحه پس برد دران ولیمه از نان و نه گوشت و ماکان فیها الا
 ان اصدا لا نطاع و نبود دران ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بکتردن سفرهای چرم
 و آنطاع جمیع نطع کبر و فتح نون و سکون و تحریک طاء چهار لغت است فیه سبطت
 پس گسترانید به شدند سفرهای فالتی بچلها پس انداخته شد بران نطاع القمر و الاقط
 و المسمن ترخرها اقط بفتح هزه و کسرتاف قروت سخن بفتح سین و سکون میم و رغن و در
 روایتی آمده که ولیمه کرد بر روی نجیس بفتح حا و سکون تحتانیه طعمی است که ساخته میشود
 از خرم و تلکان و روغن و گاه به بجای قروت تلکان اندازند و مثل حلوا چیزیست
 می شود و در باب الحجزات از شکوة آمده که ام سلمه برای آنحضرت حبیس فرستاد
 تا ولیمه صیفیه کند غرض که مجموع این اشیاء که تر و اقط و من باشد حبیس نماند متفق علیه
 و اللفظ البخاری در روی اجزای ولیمه است بغیر شاة و بنا برین در سفر و تاثیر حبیه
 سه روز و اگر چه در سفر باشد و سخن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه
 و سلم روایت است از مردی از یاران آنحضرت و جهالت نام صحابی قانع نیست
 در آنکه صحابه چه حد مل اند و در سبیل و نیل و تخفیف قرض بنام این صحابی نکرده قال
 اذا اجتمع الداعیان فاجب اقر بوجها با با وقتی که جمیع شوند و داعی یعنی دو
 کس دعوت بسوی طعام کنند پس اجابت کن آن را که نزدیک تر است در هر
 از دو و در هر سه اگر چه باب مشیر است نه قرب منزل فان سبق احد همتا
 فاجب الداعی سبوت پس اگر پیشی کند یکی از آن دو کس پس اجابت کن
 آن کس را که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتی است که جمیع
 میان هر دو بهجت اتحاد وقت و مانند آن ممکن نباشد مثل معرفت و صلاح
 و محبت و حقوق دیگر و گفته اند که از مرجحات اجابت یکیه از دو داعی است بودن
 رحم یا از اهل علم یا برع یا قرابت از نبی صلی الله علیه و سلم رواه احمد و او را
 و مسنده ضعیف و در تلخیص گفتند ان اسنادها احادیث ضعیف و سبیل گفته

لیکن بحال اسنادش موثق اند و ننید انیم کہ وجہ ضعف سندش حیثیت زیریکہ ابوداود از
 ازہنا و بن سہری از عبد السلام بن حرب از ابی خالہ و الانی عن ابی العلاء و
 احمد بن عبد الرحمن الحمیری عن رجل من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت
 کردہ و ابن ہبہ را کہ حدیث توشیح کردہ اند الا ابوخالد و الانی کہ در روی اختلاف است
 ابوحاتم توشیحش نمودہ و احمد و ابن معین لا باس بہ گفتہ و ابن حبان لا یجوز الاحتجاج بہ
 فرمودہ و ابن عدی گفتہ فی حدیثہ لین الا انہ کتب حدیثہ و شریک گفتہ کان
 مرجا پس حدیث بر سیاق مصنف ظاهر الوقت است و در روی دلیل است بر آنکہ
 احق با جابت سابق است و اگر مستوی شونہ تقدیم کردہ شود جابر و جابر مر تہا است پس
 احق ایشان اقرب است از روی باب و اگر مستوی شونہ قرعہ انداختہ شود میان اینہا
 انتہی گویم ضعف حدیث از جهت اختلاف در ابی خالہ است و گویا مصنف ترجیح تجزیع بر
 تعدیل کردہ حکم بضعف نمود و گفت رواہ ابو نعیم فی مسندہ الصحابہ من روایہ حمید بن
 عبد الرحمن عن ابیہ بہ و شاہ فی البخاری من حدیث عائشہ قبل یا رسول اللہ ان لے
 حارین قالی ایہا اہدی قال الی اقربا منک یا بادر نیل گفتہ تاثیر اقرب بہ ہدیہ دلت
 می کند بر آن کہ وی احق است از ابید و احسان کردن بسوی و پس احق باشد با جابت
 دعوت با اجتماع ہر دو در یک وقت و اگر یکے تقدم کرد اولی باشد با جابت از دیگر
 برابر است کہ سابق اقرب بود یا بعد پس قرب اگر چہ سبب تاثیر بود لیکن معتبر نیست مگر
 با عدم سبق و چون سبق یافتہ شود اعتبار قرب نبود و در صورت استواء بر قرب بعد
 دار با اجتماع در دعوت قرعہ انداختن است انتہی و عن ابی جحیفہ بتقدیم جمیم مضمومہ
 بر حامی مہملہ مفتوحہ و سکون یا قبل فانام او و ہب بن عبد اللہ السوائی بضم سین مخفیف و
 منسوب است بسواوہ بن عامر از صفار صحابہ بود در وقت رحلت آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم بلوغ زیدہ و لیکن سیاح دارد از روی روایت کردہ اند از موسیٰ علی
 رضی اللہ عنہ او را در کوفہ بہ بیت المال گذاشتہ بود و تمامہ شاہ او را با او حاضر شدہ
 وفات او در سنہ اربع و سبعین در کوفہ بود و رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ

صلی الله علیه و سلم لا اکل متکبلا یعنی خورم من طعام را تکبیه کرده و در نهایت آورده
 که عامه چنان پندارند که مراد بتکی مائل و معتد بر یک پهلوست و نه چنین است بلکه مراد
 این جانبگی بمعنی معتد بر فراشیست که زیاده است و هر تنگن و مستوی بر فراش نشسته
 متکی است و خطابی و نووی گفته متکی بمعنی تنگن در جلوس خواه چهارزانو نشینند
 یا معتد بر فراش انقی و در سبیل گفته اتکار را خدوست از و کا و تا بدل است از و او
 و کا چیزی است که آن سر کسبه بندند پس گویا وی مقعد خود را و کا کرده
 و آن را بقعود بر فراش بسته و معنی آن است و او بر این شستن است بر فراش از رو
 تنگن و معنی حدیث آن است که چون بخور غم نشینم بر فراش تنگن و معتد چنانکه بسیار
 طبع نشینند و لیکن نشینم بر تنگن و استقرار و بخورم لعمریه چند و برخیزم و در سفر السعادت
 گفته تکبیه بر سه نوع است یکی آنکه پهلو بر زمین بند دوم آنکه مربع نشینم سوم آنکه
 یک دست بر زمین نهاده بران تکبیه کنند و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع
 مذموم است و بعضی استناد ظاهر را بوساده یا بجدار یا باند آن زیاده کرده و نوع رابع
 ششم و بعضی گویند اتکار این جا بمعنی فتور و بر حسب تسلط و سنت در اکل است
 که مائل بطعام و متوجه بسوی وی و منحنی نشینند و حمل اتکار بر سبل با جد اجانبین و منع از آن
 بر نه سبل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت اخذ طعام
 در مجاری و گواراناشدن چنانچه باید که ذاتی مملع لچار سیوطی و عمل الیوم للعلیه
 گفته نه خوردن متکی و نه بر روی افتاده بلکه نشینند بر و زانو یا بر صورت افتاد یا بر هر
 پایا بر و زانو راست و نشینند بر زانوی چپ کاست حروف گوید چون در
 حدیث تفسیر نکند که نیست و اهل علم در آن خلاف دارند و غرض از عدم اتکار دوری
 از بیات اکل اهل ترفه است پس بر صورتی بخورد که بعد بود از تکبیر و ترفه و روش
 اهل عجم و اقرب باشد بتواضع و اظهار عجب و بیت و از هر چه آن را در عرف اتکار
 دانند کبر نیز و اگر صورتی در فتور برای کل از سنن ظاهر شود همان متعین گردد
 رواه البخاری و در شقی گفته و الاکامه الاسلامی و الناس فی و لفظ اما انفا اهل متکبلا

و جمعی از اهل علم این حدیث را مثال آن را در باب آداب لاکل آورده اند و
 ایراد آن در باب الولیة هم لطفی دارد و در سبیل الاوطار بعد از ذکر اختلاف در
 صفت انکار گفته اختلاف کرده اند سلف در حکم اکل نمیکرده این القاص زعم
 کرده که این از خصائص نبوی است و بیقی تعقب او نموده گفته غیر وی صلی علیه
 و سلم را هم کرده نسبت زیرا که او فعل متکلمین است و اصل او را خود است از ملوک مجرم
 مگر در انانعی باشد که چنانکه کرده توانست خورد و او را اگر است نباشد عبده او
 جامعتی از سلف آورده که ایشان مشکلی شد خوردند و این را اصل بر ضرورت نموده
 و درین محل نظر است و ابن ابی شیبہ از ابن عباس و خالد بن الولید و عبید بن جراح
 و محمد بن سیرین و عطاء بن سيار و زهری و جواد آن مطلقا روایت نموده چون
 ثابت شد که مکرده یا خلافه اولی است پس تحب و صفت ملبوس برای اکل
 آن است که جانی بر هر دو در کعبه و نه هر دو و قدم بهشت یا ناصب بای راست
 و جالس بر بای چپ و غزالی از کراحت اکل مضطجعا اکل قبل راست نشینی کرده و عجلت
 کراحت اختلاف است و اقوی آنچه وارد است درین باب روایت ابن ابی شیبہ
 است از طریق ابراهیم غنی که گفت مکرده می داشت تند خوردن نمیکرد و از خوف
 بزرگ شدن شکم و باین شیر است اخبار وارده و حجب کراحت ظاهر است
 انتی و عن عثمان بن ابی سلمة قرشی مخزومی است ربیع آنحضرت صلی علیه
 علیه و سلم بود در راض حبشه سال دوم از هجرت متولد شده وقت رحلت جناب
 رسالت نه ساله بود در مدینه سه شصت و شانزده ماه و حدیث را از رسول خدا
 یاد گرفته و از وی ابن السیبه عروه بن الزبیر و پسرش محمد بن عمر را وی اند چون آن
 در نکاح آنحضرت درآمد عمر و خواهرش زینب در خانه آنحضرت پرورش یافتند
 قال گفت عمر بن ابی سلمه بود من در کودکی کنیز تربیت پذیرم خدا صلی علیه و سلم
 و بود دست من می چسبید و سکی می کرد و درازی شد در طبق طعام و تناول
 می کردم از هر جانب و سه چنانکه عادت خود سالان است پس قال لب

فرموده رسول الله صلی الله علیه و سلم یا غلام سم الله ای کوکب بگو نام
 خدا را حدیث دلیل است بر وجوب تسبیح نزد اکل و این یکی از دو وجه است
 اصحاب احمد را و برین اند متفقان اهل حدیث ابن اقیم در مدعی گفته احادیث
 امر بتسبیح صحیح صریح اند نیست معارض براس آنها نیست اجماع مسوغ مخالفت آنها
 و مخرج آنها از ظاهر هر دو شرک می شود تا آنکه او را شیطان در اکل و شرب است
 و مخرج از سلف و خلف چه محدثین و چه غیر ایشان بر آنند که اکل شیطان محمول
 ظاهر است و نزد اکثر فقها امر بر ایستجاب است و تسبیح واجب و همچنین عقیده بر آنکه اکل
 و شرب بتفیس است بر اکل و گوشتی که بر کسب بر آن تاغیر او شنیده متنبه گردد و اگر
 ترک کردن آن را سبب بسیان یا غیر او در اول طعام می باید که در میان آن بگوید
 بسم الله اول و آخره حدیث ابی داود و ترمذی و غیره که فرمود آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم اذا اکل احدکم فلیذکر اسم الله فان شئ ان یدکر الله فی اوله فلیقل
 بسم الله اول و آخره و صحیح الترمذی و باید که هر یک از دو اکل تسبیح بگوید و اگر یکی گفت
 هم سنت تسبیح حاصل شد قال الشافعی و بر آن شد لال توان کرد باینکه آنحضرت
 خبر داد که حلال می سازد شیطان طعامی را که ذکر کرده نمی شود بر آن نام حسدا
 پس اگر ذکر کرد یکی از دو اکل صادق آمد بر آن این که ذکر کرده شد نام خدا بگوید
 همچنین اگر یکی از جماعت گوید پس بسم و وجوب یا استجاب نزد ایشان
 علی الکفا یا است و احادیث بسیار مخالفت این قول است و آن را توجیه کرده اند
 و کلی جمیعند و بخوبی بدست راست خود این یکی از سه مسئله است که این حدیث
 ثابت شده و در آن دلالت است بر وجوب اکل همین زیرا که امر به آن وارد است
 و مورد است تاکید آنحضرت خبر داد که شیطان میخورد و می نوشد بشال خود شیطان قبل از این
 حرام است و زیادت تاکید میکند این را آنکه مردی خود نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بشال خود فرمود بخور بدست راست خود گفت نمی توانم فرمود و تو آستی منخ نکرد
 او را از آن اگر چه پیش توانست بروشت آن را بسوی دهن خود و آخر چه مسلم و

آنحضرت بر دعامنی کند مگر بزرگ و جیب و بودن و عابا بر نگیرد و هم متصل است
 و نیست منافات در آن که در عابا بر هر دو آمده باشد مگر و کلی جایلیک و بخور از پیش
 خود جانی که متصل است زیرا که در خوردن از پیش صاحب خود و سهو و غفلت ترک
 مروت است و بهم وی استقداری کند از آن خصوصاً اگر شش رقیق باشد
 مثل شور با و مانند آن در این مرتبه دلالت بر وجوب دارد مگر در مثل خاک چنانکه
 در نزدی است از حدیث عکراش بن نوویب که گفت آورده شدیم یک کاسه و
 بزرگ از خرمه و تخم بی استخوان پس دراز کردم دست خود در نواحی آن خود آنحضرت
 از پیش خود گرفت برست چپ خود دست راست مرا و فرمود ای حکماش
 بخور از یک جا که این یک طعام است بپز آورده شدیم بطبعی که در آن الوان تری
 پس خوردن گفتم از پیش خود و جولان کرد دست رسول خدا و طبق و فرمود ای
 حکماش بخور از هر جا که خواهی که این نمیک لون است و درین دلالت است بر
 تفرقه میان طعم و قوا که بلکه دلالت است بر آن که چون لون ماکول مستعد باشد
 طعام بود یا غیر آن از هر جانب که خواهد بخورد و همچنین چون خورند چیزی نماند
 پس از جای دیگر بخور و اگر چه از سائر جوانب باشد و بخاری و مسلم از حدیث
 انس آورده اند که دعوت کرد خیاطی آنحضرت را بطعامی که حنته بود آن پس
 رفتم همراهی صلی الله علیه و سلم و نزدیک کرد وی نان جوین و شور با که در آن دانه
 بود و قدید پس دیدم آنحضرت را که می جوید که و را از گرد اگر در کانی و جوانب او
 پس همیشه از آن روزه تجوی دبار می گفتم یعنی آن را از مضغه چیده می خوردم و در
 حدیث است که گفت انس انداختن گفتم آن را بسوی خدا و خودی خوردم و
 این دلیل است بر تعلق وی صلی الله علیه و سلم با از جمیع مضغه بجهت محبتی که
 با این تیره داشت و از اکل از وسط مضغه نمی آورده متفق علیه و درین باب بیست
 بالفاظها و عن ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم
 اکل بقصعة من رسته آنحضرت آورده شد بقصعه و آن کاسه بن را گویند که ده

کسیر کینه قاله الکسانی عظیم تر از آن جنبه است و صفحه کاسه که پنج شش کسیر آن سیر شوند و جمع او
 صحاف است و گفته اند صفحه و قصه یکسان است من غید از اشکنه فقال کلاوا من جوانبها
 پس فرمود بخورید از جانبهای کاسه کنارهای او کلاوا من سطها و بخورید از میان کاسه
 فان لا یسکه نازل من سطها پس برتیکه برکت فرو می آید از میان یعنی بر طعمیکه میان
 کاسه است بجهت آنکه وسط افضل و اصل ماضع است پس حق اولی بود منزل خیر و برکت و چون
 طعمیکه در میان کاسه است محل برکت است بقیانی می آید و طعام مناسب باشد برای ایضا و
 برکت در طعام و افنا و اذیاب وی خوب بود و درین باب حدیثی است و هر
 دلالت دارند بر اینی از اکل از وسط قصه و تعلیل آن نزول برکت گویند مقتضی آنست
 که اگر از وسط خور و برکت بر طعام نازل نشود و نهی مقتضی تحریم است برابر است که
 اکل واحد باشد یا جامعه و اولاد بعد یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و نسائی
 و احمد و هذا لفظ النسائی و این لفظ که مذکور شد نسائی راست و سند صحیح
 و سندش صحیح است و لفظ احمد و ابن ماجه و ترمذی این است که برکت نازل می شود
 در وسط طعام پس بخورید از کنارهای وی و بخورید از وسط وی و لفظ ابو داود اینست
 چون بخور و یکی از شما طعامی را پس باید که بخور و از بالای کاسه و لیکن بخور و از
 پایین آن زیرا که برکت نازل می شود از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد
 به اعلی و وسط است و به افضل اطراف و مراد به نزول فیضان خیر و مغزی نعمت است
 از جناب فضل و رحمت الهی و لهذا سید الطائفة جنید بغدادی گفته یکی از موطن
 نزول رحمت برین طائفة طعام است و طیبی گفته تشبیه داده شد زیادت طعام
 را بنزول از اعلی و در ما نفات و اطعمه نرم که در وسط می ریزند و از آنجا بر اطراف
 طاعت و چون از اطراف می گیرند نازل آن از اعلامی رسد پس اگر از اعلی بگیرند
 منقطع گردد و این اقتضایست بظاهری و کفایت از معقول نجسوس و حسن البهره فی رضی الله عنه
 قال ما عاب سول الله صلی الله علیه و سلم طعاما قط عیب کرد آنحضرت هیچ طعامی را اگرگزگان
 اذا الشئ من شئ اكله و چون شش می داشت چیز را پیش می آوردند می خورد آن را و آن کره

ترکه و اگر ناخوش می داشت موافق طبع شریف یا مناسبت حال یعنی قاضی گشت
و نهی خوردن را متفق علیها و در وی اعتبار است بعد معیب آنحضرت طعام را و عدم
نوم او مرکان را پس نمی گفت که این باج است یا حاض یا نحو آن و حاصلش عدم
عنایت او صلی الله علیه و سلم اکل است بلکه هر چه را خواست خورد و الا ترک کرد و
نیست در ترک دلیل بر حرمت عیب طعام شیخ علی متقی را خادم ایشان طعام
به مزه می خورانید و می دراز صبر کرد روزی شکم را یاده از عادت انداخته بود
فرمودند بحش که چون است چشیده گفت بخور بخور که خوب است شیخ بیچ می گفت و در شکم
در معولات تلهیز نموده می فرمودند طعام بی مزه را از برای تحصیل شکر از مصالح
گونه اگر با مزه سازند مضائقه ندارد بلکه حسن می نماید و کسانی که طعام با مزه و لذت را
از خلط آسب می مزه می کنند عیب می نماید زیرا که از طعام بی مزه شکر از دل او نخواستند
مگر نظام زبان که صورت شکر است نه حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از انشباب
صبر است که معنی آن حبس النفس است پس این معنی مستلزم خلاف شکر و منافی اتباع
سنت است که برای مخالفت نفس حجت ترجیری از آن نیست و حق تلفی تبلی
خاص آن طعام علاوه چنانکه فقیر و حضور حضرت ایشان یکبارستی از طعام را
گونه تغییر و سب مزه کرده بود از میان این معاد بسیار ناخوش شدند و فرمودند که
خون تجلی خاص این طعام که ضلوع نمودید بزرگ شاست و این تمام حرکات سهل از
روش صوفیان ثقات نیست انتهى بلفظه محرمه و گوییم و ساخن طعام لذت از باب
تقصیف تصوف است نهی بر خلاف نفس و این در حقیقت معتبر بر اصلی صحیح نیست زیرا که
اصل کار موافقت حق است نه مخالفت نفس آنچه فعل نبوی بود آن است که طعام
خوشگو از برای خوردن ناخوش را ترک می کرد و عیب نمی نمود پس در آن ترجیح با مزه

بیزه و لذت بر بی لذت است و اتباع در همین است

براهل تقاست فیض نازل می شود بطعمه

نمی دانست تجلی کرده طور سبب گردد

و عن جابر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
 لا تأكلوا بالشمال فخرید بدست چپ فان الشیطان یا کل بالشمال پس بدست چپ
 شیطان می خورد بدست چپ و رسول گفته این از اول تحریم اکل بشمال است
 اگر چه جایسری که هست رفته اند و در شرب نیز بچپین وارد شده و این دلیل
 بر آنکه اکل شیطان اکل حقیقی است انہی رواہ مسلم و در نیل الاوطار گفته جمہور
 و خلف برین اند کہ اکل شیطان محمول بر ظاہر است و شیطان را دو دست و
 رو پا است و در ایشان نزو وارد است و وی حقیقت بدست خود می خورد اگر دفع
 نکنند و گفته اند اکل ایشان به مجاز و استعاره است و گفته اند خوردن ایشان
 شمشیدن و بوی گرفتن است و نیست ملایبوی چیزی ازین و در صحیح اکل و شرب با و
 بشمال ثابت شده و مروی است از وریب بن منبہ کہ شیا طین اجناس اند خاص
 جن بی خوردن و بی نوشند و نه کجای می کنند و ایشان سج و باداند و از ایشان
 جنبی است کہ این ہمہ کاری کنند و متولد می شوند و ہم السعالی و الغلیان و نحوہم

و عن ابی قتادہ رضي الله عنه ان النبی صلی الله عليه وسلم قال
 اذا شرب احدکم فالا یتنفس فی الاناء وقتی کہ آب خورد یکی از شما پس باید
 کہ تنفس نکند و نفس نزنند و راوند تا چیزی از آب درین دریافت و دیگری
 از آن کہ است نکند و گاهی درین بوی بد تغییر می باشد و آب را نیز بوی می گرد آید
 و از بہت آنکہ تنفس در آب فعل بہائم است و بعضی گفته اند این نمی در جائی است
 کہ مکروه دارند و دم تنفس او چرکین بنہارند آن را اما ظاہر حدیث مساعد این نیست
 و آنکہ در حدیث انس است نزد تخمین کہ نفس می نزود آنحضرت در آوندہ بار مراد آن
 کہ نہ نفس آب می خورد و در ہر نفس نون ظرف آب از دہن جدای ساخت
 چنانکہ در حدیث دیگر آمده نہ آنکہ در آوند نفس می نزود و تخلیش در روایت مسلم چنین
 آمده کہ این اردنی و ابری و امری است یعنی امق برای عطش و اکثر براسے برد
 بنابر آنچه در دست از مضمر و سلامت از تاثیر در بر موصدہ و خوشگوار است بنابر

سهولتی که در آن است متفق علیه ولابی داود غنی ابن عباس مرفوعاً صحیح
 و زاد و ابو داود راست از حدیث ابن عباس مانند آن و زیاده کرد و یفتح فیله
 و نخی کرد از آنکه میده شود در ظرف آب بجان سبب که معلوم شد و این
 دال بر تحریک این فعل است و در حدیث ابی سعید خدری است که گفت مروی غاشاک
 را می بنیم افتاده در ظرف آب فرمود بریزان قدری آب را تا آن غاشاک بیرون
 افتد گفت من سیراب نمی شوم به یک نفس فرمود جدا کن قرح را از دهن خود پسر
 نفس زن یعنی هم در قرح نفس زن روا احمد و الترمذی و صحیح و الداری و در حدیث
 ابن عباس است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ننوشید آب را یکبارگی همچو نوشیدن
 شتر و لیکن بنوشید و بار و بار و بسیم الله کنید چون بنوشید و حمد گویند
 وقتی که بردارید و این جا معلوم شد که دو بار بنوشیدن هم سنت است و و است
 نهی از شرب از فم ستاد حدیث ابن عباس نزد بخنین و معارض و است حدیث کشته که
 نوشید آنحضرت از فم قره معلقه قائماً اخراج الترمذی و قال غریب حسن صحیح و اخر جابن ماجه
 جمع میان هر دو باین وجه است که نهی در سفای کبیر است و قره صغیر باشد یا نهی بر آب
 تزیات است تا مردم عادت آن نگیرند و ندرت و علت نهی آن است که گاهی در دهن او و این
 سبب از جهاد آب در گلوئی شارب رود و همچنین ثابت شده است نهی از استاده نوشیدن
 آب در حدیث ابی هریره نزد مسلم و معارض و است حدیث ابن عباس نزد مسلم در شرب
 ما از فم قائماً جمع میان هر دو بکل نهی بر تزیات و فعل بر بیان جواز است و این در حق آنحضرت
 واجب بود برای اظهار شرائع و مثل این در صور کثیره از وی صلی الله علیه و سلم واقع
 شده در سبل گفته و اما قی از شرب قیام پس سبب است بنا بر حدیث صحیح وارد درین
 و عا هر او احتیاج است مطلقاً عاند و نهی و نحو ما را و قاضی حیاض گفته نیست خلاف
 بین العلماء درین که بر نای قی نیست و صحیح الدردی و از آداب شرب است که اگر زنی از
 حلیا را باشد و اراده بشول ایشان کند بدایت بپیمین کند چنانکه در حدیث آنست نزد بخنین
 و از کردار است و است شرب از شگاف قح و نلذذ ساغر چنانکه در حدیث ابی سعید نزد ابو داود است

باب القسم

قسم پنجم بخش کردن و ازین جا بوده است قسم بی بی نوبت میان زنان نگاهداشتن
و یکس بخش و بهره و فتنه بین سبکند و قسم میان زوجهات باشد نه ملوکات و نه میان وجه
و ملوک که لقوله فان خفتن الا فقه لو افوا احدک او ما ملکت ايمانکم و در وی اشارت است بعد
و جوبش در ملک یمن **ع** عائشة رضی الله عنہا قالت کان رسول الله **صلی الله علیه و آله**
و سلم یقسم لثناک گفت عائشه بود آنحضرت که قسم می کرد میان
زنان خود و باین استدلال کرده است هر که قائل و جوب قسم است بر آنحضرت
و نیست در وی دلالت بر وجوب و محتمل که رعایت آن از آنحضرت **صلی الله علیه و آله**
و سلم محض تفضل و کریم حسن عشرت و کمال حسن خلق و تالیف قلوب بود و یا طاعت
کردن بر آنها و در یک شب پیش از وجوب قسم باذن آنها باشد و رفته اند جنس و
بعضی معسرین و صطحری بعد از وجوب بلیل قوله ناسی ترجی من تشاء منهن زیاده
درین آیت اختیار داده اند که هر که خواهد از زنان تاخیر دهد در نوبت وی و پیش هر که
خواهد در غیر نوبت برود و این خاص است بوی **صلی الله علیه و آله** و بنای این استدلال
بر آنست که تنمیه در منهن برای زوجهات است و مع ذلک آنحضرت عدل مساوات
می کرد و یقول **الحکم هذا فتنی فیما املاک و می گفت خداوند این قسم من است**
در آنچه مالکم از بقوت و رعایت ظاهر فلا تملنی فیما تملاک و لا املاک پس ملات
مکن مراد چیزی که مالک هستی تو آن را و مالک نیستی من آن را از ایل و محبت باطن
ترندی گفته یعنی با محب و المودة و کمال و شرف العلم و بهیمنی از ابن عباس آورده
و من تقطیعوا ان تعدوا بین النساء گفت فی الحب و البخل و عن عبیده بن عمر و السکانی
مثله و ازین جا معلوم شد که محبت و میل قلب معذور عبدیت بلکه از جانب خدا
و میل له و لکن بعد الف بیتی بعد قوله لو انفق ما فی الارض سبیعا ما الفت بین قلوبهم
و بهمنه و اقول ان الله یجوز بین المؤمنین و غیر معلوم شد که در قسم عدالت و استواری

ورجاع شرط نیست رواه الاربعه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و
 دارمی نیز و صححه ابن حبان و لیکن ریح التذکره ای رساله ابو زرعه گفته
 نمی دانم هیچ یکی را که متابعت کرده باشد حماد بن سلمه را بر اصل او لیکن ابن حبان
 او را از طریق حماد بن سلمه از ابوب ایوب از ابی قلابة از عبد الله بن یزید از حاشه بن
 موصولا آورده و صحیح گفته و راوی ارسال و حماد بن یزید از ابوب ایوب از ابی قلابة است
 ترمذی گفته اگر مسل صحیح و کذا اعلمه النسائی و الدارقطنی و رسمیل گفته بهر شیخ
 ابن حبان موصول و مرسل با هم متعارضه گشته انتقی و حکم ایضا در بابی فی الله
 عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من کانت له امرأتان گفت آنحضرت
 وقتی که باشد نزد دو زن فقال الی احلها پس میل کرد و بعدی یکی را ن هر دو
 و عدل نکرد میان هر دو و جاه بین م القیامه و شقه مائل بیا پر و در قیامت و
 حال آنکه نصف بدن وی مائل و افتاده و خمیده و ساقط است حدیثی میل است
 بر وجوب ستویه میان زن و صین بر زوج و بر شریک میل بسوی یکی نه دیگر و اگر که
 مالک آن است مثل متم و طعام و کسوت نه ستویه میان آنها و الفت و محبت و اکثر
 است بر وجوب ستویه میان زوجات رفته و قد قال تعالی فلا تمیلوا کل لیسئل
 در رسمیل گفته مرا میل در شتم و اتفاق است نه در محبت و منویم کل السبل جواز میل
 یسیر است ولیکن اطلاق حدیث نافی اوست و تقیید حدیث بیهودم آیت احتمال دارد
 انتقی پس در نوبت یکی شب در خانه دیگری گذرانیدن روانیست و نه هیچ کردن
 میان هر دو در یک شب گر باذن و اراده ایشان و عا و قسم در حق مقیم شب نیست
 و روز و تابع اوست و در حق کسی که شب کار با او دارد و عا و قسم و زست و شب تابع
 اوست و اگر ترک کند شتم میان دو زن واجب است قضای آن منظمه را
 رواه احمد و الاربعه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و در واد الدارمی
 و ابن حبان و احاکم و اللفظه و الباقون نحوه و سند صحیح علی شرط الشخیخین قاله الحاکم
 و ابن دقیق الحیدر و استغفر الترمذی مع تصحیح و گفته عبد الحق بن خضر ثابت لیکن گفته

ان هاما تفرد به وان هاشا ماروا عن قتادة فقال كان يقال واخرج ابو نعيم عن انس
 بنه وعن انس رضي الله عنه قال من السنة گفت انس زنت ست
 یعنی سنت نبی ابو قلابه بصری که راوی این حدیث است از انس می گوید اگر میخواهم
 می گفتم که انس رفع کرد این حدیث را بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم زیرا که
 قول صحابی من السنة که او حکم مرفوع است و لیکن محافظت بر قول انس ولی و پذیرا
 فحش بطریق اجتهدی محتمل است و رفع نص است و راوی را نمی رسد که محتمل نقل
 بنص غیر محتمل کند که اذ قال ابن قتیق العید در سبیل گفته و با جمله مراد نمی دارند ایشان
 از سنت مگر سنت نبی صلی الله علیه وسلم و سالم گفته و بل عیون یزید اصحابه بذکر
 الاسته انبی صلی الله علیه وسلم و حدیث را آنکه محدثین از انس مرفوعاً بطریق مختلفه
 از ابی قلابه روایت کرده اند انتی و ابی قلابه کبیر قاف از ثقات تابعین است اقضا
 گر خجسته در وادی از وادیهاسا کن شد اذ اتزوج الرجل البکرا علی الشیب اقام عند
 سبعا وقتی که نکاح کند مرد بکر یا بر شیب اقامت کند نزد یک بکر هفت شب و ثمر قسم
 پست کند و اذ اتزوج للشیب اقام عند هاتلثا و چون تزوج کند شیب را
 اقامت کند نزد وی سه شب و ثمر قسم پست کند متفق علیه و اللفظ للبخاری
 حدیث دلیل است بر اثبات جدید کسی را که نزد او زنی هست ابن عبد البر گفته جمهور
 بر آنکه این حق زن است سبب زفاف برابر است که نزد او زوجه باشد یا نه
 و اختار النووی در سبیل گفته لیکن حدیث وال است بر آنکه این در حق کسی است
 که زوجه دارد و فرشته اند باین تفرقه جمهور و ظاهر حدیث و وجوب است و بودنش
 حق زوجه جدید و در همه خلاف است قائم نشد دلیل بر آن که مقاوم احادیث
 باشد و مراد به اشیاء در ماندن نزد او چیزی است که متعارف باشد نزد خطاب
 و ظاهر آن است که اشیاء بعبیت و قیاد است نه استغراق ساعات لیل و نه انزاع
 کما قال جماعة تا آنکه این دقیق است که گفته اند اراط کرده اند بعضی فقها و گردانیدند مقام
 زوج را نزد زوجه و در هر حال جمعه واجب است مولات و در سبیل و ثلث

و اگر فرق کند استیناف واجب شود نیست فرق در میان حره و امت پس اگر
 تزویج کند زن دیگر را در مدت سبع یا ثلث ظاهر آنست که این را تمام کنند
 زیرا که وی مخفی این شده است و عمن ام سبله رضی الله عنهما ان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم لما تزوجها اقام عند هائلثا روایت است از ام سلمه که
 هرگاه بزنی گرفت او را رسول خدا اقامت کرد نزد یک و سه شب و قال ان لیس لك
 علی هلكه هوان و فرمود بد رستگاریت بسبب تو بر اهل تو خواری بسبب اقصا
 من بر سه شب که این نیاز جهت سه غنیتی در مصاحبتت است مگر از جهت آنکه
 حکم شرع این چنین است و این تنبیه عذرت در اقصا ریشلا شود و او بابل
 ذات خود است قاله القاضی عیاض ان من ثلثت سبعه لك اگر خواهی تو هفت
 شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است و در روایتی آمده ان شئت ثلثت
 ثم درت قالت ثلثت و در روایتی آمده که آنحضرت چون بروی درآمد و بعد
 خواست که بیرون رود جامه او را گرفت آنحضرت فرمود اگر خواهی نزدیکتر
 و ساق کنم بکر یا هفت شب است و شب را سه شب و ان سبعه لك سبعه
 لسانی و اگر هفت شب باشم نزد تو هفت شب باشم نزد دیگر زنان خود و رواه
 مسلم و احمد و ابو داود و ابن ماجه و روی مالک و الدارقطنی نحوه و در سه دلالت
 بر آنکه چون زوج از مدت مقرر برضای زن تجاوز کند حق آن زن از ایشان
 ساقط شود و بروی قضای آن واجب گردد و اگر تعدی بغیر رضای اوست پس
 حق زن ثابت است و این مضمون قول وی صلی الله علیه و سلم است ان شئت
 و عمن عائشه رضی الله عنهما ان سودة بنت زمعه بد رستگاریت بوده دختر
 زمعه بفتح زاء و هم عین مملو و آنحضرت با وی تزویج در مکه کرده بعد موت خدایه
 و وفاتش در مدینه سه سنه اربع و عین اتفاق افتاد و هبت یو هها اعایشه
 بخشید روز نوبت خود را بپا نشاند و گفت ای رسول خدا اگر اندید من روز خود را که
 از تو دهم مرا نشاند و این وقتی بخشید که کلان سال شد و در روایتی یو هها و یو هها

آمده و در روایتی بتنی بزرگ رضا و رسول الله صلی الله علیه و سلم و لفظ ابو داود است
 که در وی در شباه او نازل شد این آیه و این مرآت خافت من بعد انما نزلوا انهم و در راه
 ایضا ابن سعد و سعید بن منصور و الترمذی و عبد الرزاق مصنف گفته روایت متواتر اند
 با کدی از طلاق ترسیده نوبت خود به یکدیگر و در این حدیثی که در این کتاب آمده
 اند روایت قاسم بن ابی برهه آورده هر سال که آنحضرت او را طلاق داد وی در راه
 آنحضرت نشست و گفت سوگند کسی که ترا بحق فرستاد که نیست مرا در رجال جاتی
 و لیکن دوست دارم که بزنجیر شوم با زنان تو روز قیامت و سوگند می دهم ترا
 کسی که فرود آور و بر تو کتاب که آید طلاق داده مرا بسبب غضبی که بر من کردی فرود
 نیگفت پس قسم می دهم که مرا جنت کنی مرا آنحضرت رجوع کرد وی گفت من بر تو شوب
 خود را بگذاشته بخشیدم کان النبی صلی الله علیه و سلم یغنیهم لعائشة این حدیث را
 صحیح است پس بود آنحضرت که نوبت می کرد مرا عائشة را در روز یکی روز خود و شش دیگر
 روز و ده متفق حکیه و رواه الشافعی و ابی حنیفه من حدیث عقبه بن خالد عن عثمان
 موصو لا و در وی دلیل است بر همه کردن زن نوبت خود را بضره خود و معتبر است
 زوج است زیرا که او را حق است در زوج و زن را نمی رسد که حق زوج ساقط
 کند که برضای او و نه مادرین سله متخالف اند اکثر بر آنند که بر نوبت صحیح است و
 زوج اختیار دارد که خاص کند نوبت بخشیده هر که از خواهران زنان و نه از اهل ظاهر
 و بعضی گویند نمی رسد او را تخصیص بکدام زن همچو حد و گفته اند اگر او به
 گفت خاص کن باین هر که خواهی جائز باشد و اگر مطلق کرد جائز نیست گفته اند صحیح
 رجوع زن در نوبت موهوبه خود زیرا که حق بخود می شود و لیکن در مستقبل نه در ماضی
 و کن عروة قالت عائشة یا ابنی گفت عرو که گفت عائشة را ای پسر
 خواجه زن کان رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یفضل بعضنا علی بعض
 فی القصد بود رسول خدا که فضیلت نمی داد بعضی را بر بعضی و نوبت و نوبت
 یعنی پراه کرم و عنایت یا از روی وجوب بشد می من مکتبه عندنا از بزرگ

کردن خود نزد یک ماکه نزد بعضی مثل آن یاده درنگ کنند و نزد بعضی گشت
و کان قل بیوم الا وهو بطوف علینا جمیعاً و بود کمتر روز مگر آنکه وی صلی الله علیه
و سلم طواف می کرد و می گشت بر آنها فید فی من کل امراه من غیر مسیین
پس نزد یک می شد با هر زن از غیر جماع چنانکه در روایتی بلفظ بغیر و قاع آمین
فنهو المراد بنا پس این طواف بطریق غیر گیری و معاشرت بودند برای سبب مباشرت
و در روایتی فیقبل لم یس آتیه حتی یبلغ التي هو یوها تا آنکه میرسد نزد کینتی که آن روز نوبت او
فیدیت عند هاپس شب میگذرانید نزد زن صاحب نوبت و اینجا دلالت بر جواز در آمدن مرد
زنی که نوبت او آن روز نیست براتی ندیس و لمس و تقبیل و در وی بیان حسن خلق صلی الله علیه و سلم
که خیر الناس و باری علی خود و در صورت بقرال ابن العربی که سابقاً اشارت بدان رفته که آنحضرت با عی
بود از آنها که در آن قسم بر می آید بود و این ساعت بعد عصرت مصنف گفته لم یجد لما قاله اولیاً
رواه احمد و ابوداود و اللفظه و صححه الحاکم و رواه البیهقی الصی و لم یسلمه

عن عائشة رضی الله عنها کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا سلم
العصر دار علی سناءه بود آنحضرت چون می گزارد نماز دیگر را و فارغ می گشت
از آن دور می کرد و می گشت بر زنان خود یعنی به مجرّه هر یک می رسید و خبر گیری
و سعی می کرد و خرید فی مهن پسر نزد یک می شد با آنها الحديث تا آخر حدیث
که گذشت و در وی یقین ساعت و در او است صلی الله علیه و سلم و عن

عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یسأل
فی مرضه الذی مات فیه بود آنحضرت که می پرسید در بیماری خود که وفات
یافت و آن این انا غداً اکجا خواهم بود من فرد یعنی هر روز می پرسید از زنان
برید بیوم عائشة در حالی که می خواست نوبت عائشه را و آن می طلبید از ایشان
که باشد نزد عائشه و در روایتی آمده اول مابری بمن مرضه فیه بیت منی و اجابا
النجاری فی آخر کتاب المنازی و درین جا دلیل است بر آنکه مجرد اراده زوج بان که
نزد بعض زنان خود در مرض یا غیر آن بماند محرم نیست بلکه جائز است و زوایا است

می رسد که او را اذن و قوفت با یکی از زنان بهرست و فاذن له از واجبات
 یکون حیث شاء پس اذن کردند مر آنحضرت را زنان او که باشند هر کجا که خواهد
 و درین عبارت غایت امثال و استرضاست و الاطاهر آن بود که گویند که باشد
 در بیت عائشه و نیز چون آنحضرت بهم گفته بے تصریح بخانه عائشه ایشان نیستند
 در جواب بهم گفتند بی تعیین اذن بفتح غزوه و کسفرال و تخفیف نون بصیغه واحده و
 اذن میشدید نون نیز روایت است بلفظ جمع و نزد واحد است از عائشه که آن
 صلی الله علیه وسلم قال انی لا استطیع ان ادور بیکن فان شئتم اذمنکم لی فاذا
 له و نون بعد است با ساد صحیح از هر هی که آن فاطمه بی التی خاطبت امهات المؤمنین
 و قالت انه یثیق علیها الاختلاف و ممکن است که آنحضرت و فاطمه رضی الله عنهما
 هر دو استیدان کرده باشند و این وجهی است براس جمع میان هر دو حدیث
 فکان فی بیت عائشه پس بود آنحضرت در خانه عائشه در روایتی آمده
 که داخل شد بیت عائشه را یوم الثنین و مرد یوم الاثنین متفق علیه حدیث
 دلیل است بر آن که انیان زن سقط حق او است از نوبت و کافی نیست درین
 باب قرعه وقتی که مرخص شود چنانکه در سفر کافی است کما دل له قوله و هم روایت است
 از عائشه رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اراد
 سفرا بود آنحضرت چون می خواست سفر را اقصاع بین نساء قرعه می انداخت
 میان زنان خود فایقین خرج سهمها لخرج بجا پس هر کدام ازین زنان که
 بیرون می آمد بهر او بیرون می آمد آنحضرت با آن زن و همراه می برد او را در سفر
 قرعه فال زدن سهم بهره هم نوم این عبارت اختصاص قرعه بجالست نفرست نیست
 بر عموم خود بلکه قرعه تعیین می کند زنی را که با او سفر کند و در ذیل گفته و جاری می شود
 قرعه زدن را در ده شتم نیز پس بدایت نمکند بهر زنی که خواهد بلکه قرعه اندازد و هر که بر
 نام او قرعه براید با وی بدایت کند مگر آنکه زنان راضی شوند به تقدیم محنت را و
 که درین صورت بلا قرعه هم جائز است و نئی متفق علیه و اخراج ابن سعد و زاد

فیہما فکان ذی الخرج سهم غیر ی عورت فیہ المکراہیۃ در سبیل گفتہ حدیث رایت
 بر قرعہ انداختن در میان زوجات وقت ارادہ سفر و ہمراہ بردن یکے ہمراہ خود
 و این فعل دلالت بر وجوب ندارد و شافعی بوجوبش رفتہ و نزد حنفیہ مستحب
 ابو حنیفہ گفتہ واجب است قضا بر اہست کہ سفر بقرعہ باشد یا بغیر آن و شافعی گفتہ
 اگر بقرعہ است قضا واجب نیست و اگر بغیر قرعہ است واجب است و نیست دلیل
 بر وجوب مطلقاً و مفصلاً و استدلال باین کہ مستحب واجب است و ساقط نمی شود
 واجب بسفر پس جوابش آن است کہ این سفر اسقاط واجب کردہ بدلیل آنکہ زوج را
 می رسد کہ بسفر رود و هیچ یکی را از ایشان ہمراہ خود نبرد و بعد عود و بروے وقتنا
 ایام سفر بالاتفاق واجب نیست و حدیث دلالت نمی کند بر وجوب اقرار از یکا کہ
 فعل است و در حدیث دلیل است بر اعتبار قرعہ در میان شہر کا و نحو ہم و شہر از مالکیہ
 و حنفیہ عدم اعتبار قرعہ است قاضی عیاض گفتہ ہر شہر عن مالک و صحابہ لازم باب
 الحظر و القاروکی عن الخفیۃ اجازتہ انتہی و حجت مانع قرعہ آن است کہ بعض زنان
 انفع باشند در سفر از غیر خود پس اگر قرعہ بر نام زنی براید کہ در وی نفع در سفر نیست نفع
 را ضرر رسد بچنین بعض زنان اقوام می باشند برای مصالح خانہ مرد و در حضر و چون
 وی بسفر رود ضرر بخانہ داری رسد و قرطبی گفتہ مختص است مشروعیت قرعہ باتفاق
 احوال زنان تا در تخصیص یکے ترجیح بلا مرجع لازم نیاید و این تخصیص عموم حدیث است
 برای معنی مشروع لاجلہ الحکم و جری بر نظامہا و چنانکہ مذہب شافعی است اقوی است
 و عن عبد اللہ بن معاذ نفع از او فتح میم و سکون او برادر ام المومنین سوده است
 و زمعہ نام پسر اوست رضی اللہ عنہ ہوا بن لاسود بن عبد المطلب بن اسد
 بن عبد العزی صحابی مشہوست و نیست او را در بخاری جز این حدیث و شمار او
 در اہل مدینہ است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یجلد احدکم
 امرأۃ جلد العبد باید کہ تا زانیہ زند کیے از شمارن خود را مانند تا زانیہ زند نہ
 یعنی پسر جاع کند آن زن را در آخر آن روز یعنی چہ مناسب است کہ با کسی این چنین

معاذ کند آنچه آن سلوک نمایند اگر چه بقتل و نشوز و ناسازگاری زدن آمده است
 امامان ائمهین و راه البخاری تمامه فیہ ثم یجاسعونی بروایه و لعل فیها جهما و در
 حدیث دلیل است بر جواز ضرب خفیف زن بقوله طبعه لعل و بقوله فی روایه
 ابی داود و لا تضرب ضعیفک ضربک امتک و در لفظی از نسائی است کما تضرب
 العبد و الامه و در روایتی از بخاری است ضرب العبد و الفحل که این همه اهل است
 بر جواز ضرب مگر آنکه بضرب حیوانات و مالیک نمی رسد و قد قال بقا لے
 و اضربوهن و نیز دال است بر جواز ضرب خفیف غیر زو جات و شک نیست که عدم
 ضرب و اعتقار و ساحت اشرف است و از اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 و نسائی از حدیث عائشه آورده که نزد آنحضرت هیچ زن و خادم خود را بدست
 خود گاسه کرد و در احادیث دیگر آمده که نهنگ کرده شود محارم خدا پس انتقام می گرفت برای خدا

باب الخلع

بضم معجمه سکون لام اسم است از خلع بمعنی کشیدن و بیرون آوردن و کسر
 اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن است مثل جامه و موزه و نعل قال الشاعر
 کک البشارة فاخلع ماعلیک ففتد ذکرک ثم علی مافیک من عوج
 در سبیل گفته خلع فراق و وجه است بر مال ماخوذ از خلع ثوب زیرا که زن لباس مرد است
 مجازاً و ضم مصدر تفرقه است میان معنی حقیقی و مجازی انتی و در شرح عبارت است
 از باز خریدن زن نفس خود را از مرد بکامین و جز آن و بعضی مطلق طلاق نیز آمده
 در نسل گفته اجماع علماء است بر مشروعیت آن مگر بکبرن عبد الله منزله تابعی که وی
 گفته حلال نیست زوج را که بگیرد از زن خود در مقابل فراق او چیزی بقوله تعالی
 فلا تأخذوا منه شیئا و واروست بروی این آیت فلا جناح علیها فیما افدت به
 و دعوی کرد که این آیت منوخ است بآیه نسا روی فلک ابن ابی شیبہ و تعقب
 کرده اند و بقوله تعالی فان طلقن لکم عن شی منهن نفسا فکلوه و بقوله تعالی

فلا جناح علیہما ان یتصلیا و با حاد یث باب و گو یاکه این احادیث بوی زرسیده
 و منعقد شده است اجماع بعد از وی بر اعتبار آن و آیه نشأ مخصوص است بآیت
 بقره و برو آیه دیگر نشأ در شرح فراق رحل است زوجه را ببدلی که حاصل می شود
 انقی عن ابن عباس رضی الله عنه ان امرأة ثابت بن قیس برستیکه
 زن ثابت بن قیس که نامش جمیله بود سما یا البخاری و ذکره عن حکیمه مرسل
 یا زینب کما فی روایت لابی الزبیر عند الدارقطنی و سناده قوی و روایت اوسله
 اصح است زیرا که سند است و ثابت است بدو طریق و بذلک خبرم الدمیاطی و
 بنت سلول و بنت عبد الله بن ابی بن سلول نیز گفته اند و در سنائی و ابن حبه
 نامش مریم آمده و سندش جدید است بیقی گفته اضطرب ای بیث فی تسمیه امرأه
 ثابت و لکن ان یكون الخلع تعد من ثابت انقی و نزد مالک نام و جمیله
 بنت سهل آمده و ابن الجوزی و هم کرده و گفته نامش هله بنت حبیب است ابن عبد البر
 گفته اختلاف کرده اند و نام زن ثابت بصریان گویند جمیله است مدنیان گویند
 جمیله است مصنف گفته الذی یظهر لی انها قصتان و قتالا مرتین لشهره الخیرین و
 صوة الطریقین و اختلاف السیاقین انقی انت النبی صلی الله علیه و سلم نفقات
 یا رسول الله ثابت بن قیس آمد نزد آنحضرت پس گفت ثابت بن قیس و و
 خزرجی انصاری است حاضر شد احد و ما بعد و از مشاهد از اعیان صحابه و خطیب انصاری
 و آنحضرت است برای و رسول خدا شهادت جنت داده ما اعتب علیه فی خلوت
 و دین عتاب نمی کنم و ختم نمی گیرم من سب و دروغی و عادت دے و نه در دین و
 یعنی منافقت نمی کنم و جدائی نمی خواهم از و و ارجبت آنکه بدخلت است و در دین
 دے نقصان است بلکه بطبع نزد من مکروه است وی ترسم که از من نسبت بوس
 چیزی واقع شود که خلاف حکم اسلام است و صحت نکاح ازنا سازگاری و نشوز و
 کفران نعمت زوج و این است مراد بقول وی و لکنی اکفی الکفر فی الاسلام
 ولیکن من مکروه می دارم کفر را در اسلام و گویند و رضی الله عنه بسیار بدروس و

و قصیر القامه بود و وزن او بسیار جمیل و بجز نام خود کما وقع عند ابن جابر و در حدیث
 ربیع آمده که ثابت او را زود دست او شکست و لیکن وی ازین جهت شکای نشد
 بلکه بسبب بغض باقیح خلقت فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم از دین
 علیه صل یفته پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیده می دهی بر ثابت یا نه او را
 که در هر توداده است فی الصراح حدیقه مرغزار یادداشت مراد بستان است و در
 رواستیه آمده اند که کان تزو بها علی حدیقه نخل قالت نعم گفت آری می دهیم حدیقه
 را که داده است بمن فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گفت آنحضرت
 ثابت بن قیس را قبل الحبل یفته و طلقها تطلیقه قبول کن بستان را و
 طلاق بدو او را یک طلاق و در فقه ثابت شده که خلع طلاق بائن است و بائن بخلاف
 و ابوداؤد و النسائی در فقه گفته این امر را شاد و صلاح بودند اینجا بود که در آنچه
 دال باشد بر صحت امر و تحقیق وی در سبیل گفته در وی دلیل است بر شریعت خلع
 و صحت او و بر آنکه حلال است اخذ عود از زن و دختر و نکوه از عیال و در آنکه ثابت
 و صحت وی بودن زن ناشنیده یا نه ظاهر یا بول بسته اند کذا فی الشرح و در غیر و ملح
 گفته ظاهر است اصلاً خلع قائل نیند و انکار الاول این است در دلیل همین قصه ثابت
 زیرا که طلب طلاق نشوز است و بقوله تعالی الا ان یخافا الا یعتیدا حد و اوسع و قوله
 الا ان یاتین بفاخته مبیته و ابو حنیفه جو شافعی و اکثر اهل علم ثبانی رفته اند و گفته
 که صحیح است خلع با ترش میانی زن و حین اگر چه چهل ستقیم باشد و حلال است چون
 لقوله تعالی فان طعنکم عن شی منہ فنفوا و فرق نکر و یکحدیث الا بطبیعه من غیره
 و جواب داده اند از اولین بآنکه نیست درین حدیث دلیل بر اشتراط و است
 محتمل است که مراد خوف دران ظن و حسابان و مستقبل باشد و این ال است
 جواز او و اگر چه حال ستقیم باشد میان هر دو و این هر دو مقیم حد و آبی باشند
 در حال و تخیل که مراد آن باشد که بدانند که اقامت حد و آبی می توانند کرد زیرا که
 گاهی مراد باین علم می باشد و نمی باشد علم که در صورت تحقق و حال که احتمال نمی توانم

با او اقامت حد و داهی را در استقبال و برین تقدیر نیست در آیه ولیلی بر بشرط
 نشوز بر هر دو تقدیر و فی روایت که در روایتی از بخاری است و اصل بطلان
 و امر کرد آنحضرت ثابت را بطلاق او یعنی بدون قید یک طلاق چنانکه مفهوم است
 اولی است و بر حال طلع منع عقد نکاح است و حدیث دال است بر اخذ زوج از
 زن آنچه داده بود او را بغیر زیادت و در گرفتن زیاده اختلاف است شافعی مالک
 و حنفی گویند زیاده گرفتن درست است اگر نشوز از جانب زن باشد مالک گفته همیشه
 شنیدیم که فدیها نیز است بعد از اقامت با کثر از آن بقوله تعالی فلا جناح علیها فیا ائمة
 به و ندیدیم هیچ کس را از مقتدایان که منع کرده باشد ازین لیکن از کارم اخلاق است
 و این بطلان جهاز آن از جمهور نقل کرده و اما روایت اما الزیادة فلا یس رفع آن
 ثابت نشده و مذہب عطاء و طائوس و احمد و احنف و زهری آن است که زیاده گرفتن
 جائز نیست و هر قول ابی حنیفه و سیمون بن مهران گفته هر که زیاده شنید وی استرجح
 با حسان نکرد و عبد الرزاق از علی کرم الله وجهه آورده که گیر در زیاده از آنچه داده است
 او را و حجت ایشان حدیث باب و روایت اما الزیادة فلا است و این را سبب در
 آخر همین حدیث باب روایت کرده و هم این ماحض ازین هیچ از عطاء و سبب
 است نزد واقفین و رجال اوثق اند و جواب آن است که در حدیث باب
 هیچ دلالت برین مدعی نیست نه نفی و نه اثبات و لفظ اما الزیادة فلا مرسل است و غیر
 مرفوع و اگر رفع آن ثابت شود تواند که خارج مخرج مشورت باشد نه اخبار از تحویم
 آن بر زوج و ظاهر امر آنحضرت تطلیق بنا علی الاصل و موجب است اگر چه بر آن
 ارشاد گفته اند و بذل بقوله تعالی اما ک مبروف و این ستریح با حسان زیرا که مراد
 آن است که واجب بروی یکی ازین دو امر است و درین جا اما ک مبروف مقدر
 شده زیرا که وی طالب فراق است پس ستریح با حسان بروی متعین باشد
 و نیز ظاهر آن است که خلع بلفظ طلاق واقع می شود و مواعظت بر او مهر از براس
 طلاق است که طلاق بسبب آن خلع می گردد و اختلاف کرده اند در آنکه اگر بلفظ طلع

واقع شود و هر علمای گویند طلاق است و محبت ایشان آن است که این نعلی است که یک
نمی شود آن را اگر زوج پس طلاق باشد و اگر منسخ می بود جایز نمی شد بر غیر صدق
همچو اقاله و این جایز است نزد جمهور بقلیل و کثیر پس دلالت کرد برین که طلاق است
و این عباس و غیر او گویند منسخ است و نه سب مشهور احمد نیز همین است و دال است
او را از آنحضرت آن زن را بعد از کردن یک حیض چنانکه گفت و لابی داود

والله مزی و حسنه ان امرأة ثابت بن قیس اختلعت فحمل النبی صلی الله
علیه و سلم عدل تقاضی حیضه پس گردانید آنحضرت عدت آن زن یک حیض و
از اینجا ثابت شد که عدت خلع همین یک حیض است چنانکه عدت طلاق سه حیض
خطابی گفته درین جا اقوی دلیل است برای قائل منسخ بودن خلع نه طلاق زیرا که
اگر خلع طلاق می بود اکتفا بر یک حیض می کرد و نیز حق تقاضی فرمود الطلاق مرتان
بعد ذکر افتد اگر بعد گفت فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره پس اگر
افتد طلاق بودی می باید که این طلاق که حلال نیست او را اگر بعد از زوج طلاق البیع
ست بود و این استدلال مروی است از ابن عباس ابن التیم گفته و دال است بر آنکه
این طلاق نیست اینک حق تعالی مرتب فرمود بر طلاق بعد دخول سه حکم که همگان
منتفی است در خلع یکی آنکه زوج احی است رجعت دوم آنکه محسوب است از سه پس
حلال نباشد زوج را بعد استیفای عدد و اگر بعد دخول زوج سوم آنکه عدت سه فرمود
و بعضی و اجماع ثابت شده که نیست رجعت در خلع انتقی در حجة الحافظ محمد بن برائیم
الوزیری و در سبل گفته و قد قرنا انه ليس بطلاق فی منحة الفکار حاشیة ضو النصار
و اوضحنا هنا کلام الادلة و لبطنا فیما نتهی او هر که قائل است بفسخ بودن او شرط نمی کند
ایستماع آن بر حوبه سنت بلکه می گوید جایز است در حال حیض و قائل است باین
از ایشان هر که قائل نیست بوقوع طلاق بدعی زیرا که خلع در طلاق ثلاث معدود است
و دلیل بر عدم اشتراط عدم استفسال است صلی الله علیه و سلم چنانکه در حدیث
باب و غیر او است و ممکن است که ترک استفسال بنا بر سبق علم بان باشد و هر که

قائل است بودن آن طلاق سے گوید که این طلاق بائن است زیرا که اگر زوج
 رحبت بودی افتد از او فائده نمی بود و فقها را ابحاث طولی و فروع کثیره در کتب
 فقهیه در مطلقات خلع است و مقصود ما شرح مدلول حدیث است پس پس معنی
 زیادت با محتاج الیه پر ختمیم و فی روایة عن عمر بن شعیب عن ابیہ عن
 جده عند ابن ماجه ان ثابت بن قیس کان دمیما بدرستیکه ثابت بربر
 کریم نظر بود و ان امرأته قالت و بدرستیکه زن او گفت لولا حفاة الله اذا
 دخل علی البصق فی وجهه اگر نمی بود خوف خدای تعالی وقتی که می راید
 بر من هر آینه خوی می انداختم در روی او و در روایتی از ابن عباس آمده که آمد
 زن ثابت نزد آنحضرت و گفت ای رسول خدا فراموش نشود من و ثابت
 هرگز بر داشتیم جانب خمیه پس دیدم او را که آمد در چند کس و وی سخت تر ایشانت
 در سواد و اقرار ایشان است در قاست و اقرار ایشان است در وجه الحدیث و در اینجا
 تصریح است بسبب طلب او خلع را و لا حمل من حدیث سهل بن ابی حنیم
 بفتح الحاء الملهة فمثلثة ساکنه و کان ذلك اول خلع فی الاسلام و بود این خلع
 زن ثابت بن قیس نخستین خلع در اسلام و پیش از وی خلع هیچ یک از زنان
 نبوده در عصر رسالت صلی الله علیه و سلم و گفته اند در جاہلیت بوده عامر بن ظرب
 دختر خود را به برادر زاده خود در زنی داده بود و چون دختر بروی درآمد از وی نفرت
 کرد و شکایت پیش پدر برد و وی گفت جمع کنم بہ تو فراق اهل تو و مال تو خلع کردم مرا
 از وی عوض آنچه دادم ترا بعضی علما گمان کرده اند که این اول خلع بود و در عسر

باب الطلاق

در لغت کشادن و در کم کردن و طلیق اسیری که بر کرده شد و طلیق التوبه و
 طلیق اللسان کشاده رو و کشاده زبان و طلیق الیدین باخیگر کثیر البذل و در شرع
 کشادن گره تزویج و بر کم کردن و گذشتن مرد زن را از قید نکاح و این موافق

بعضی از ائمه اول لغوی خود است امام محمد بن گفته بود لفظ جایی و در الشرع تقریر
 عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ابغض الحلال الی الله الطلاق و ثمن ترین حلال بسوی خدا طلاق است
 یعنی اگر چه حلال و مباح است اما نزد خدا مبنوع و مکروه است و بسیار چیز است که
 مباح در او باشد و مکروه بر او چنانکه ادای صلوٰه در بیعت بی عذر و صلوٰه
 در زمین مخصوص پس حدیث دال است بر انقسام حلال بسوی محبوب و مبنوع و حق بر آن
 در حلال چیز است که مبنوع است بسوی خدا و طلاق از ان میان ابغض است
 و بغض مجاز است از نبودن ثواب در آن و قرب و در کردن آن و در حدیث
 دلالت است بر آن تنجیب ایقاع طلاق اما میگوید باید از ان مندرج و
 بعضی اهل علم تعمیم کرده اند طلاق را پنج قسم نام آن است که بدعی باشد و او را نکو نهاد
 و مکروه است که بسبب واقع شود با استقامت حال و همین قسم مبنوع است
 با وجود حلت و واجب آن است که با شقاق فیما بین باشد وقتی که در رای حکمین
 آید و این را هم صورت و مندوب آن است که زن غیر عقیقه باشد و جائز آنکه
 مرد زن را بخواند و نفقش او بختل و منت وی بغیر حصول غرض استماع از وی خوش گذرد
 و امام محمد بن بعد از این طلاق درین صورت حکمت کرده و نوی این قسم را
 لغوی مندرج و او را ابو جواد و ابن ماجه و درین باب حدیث است ثوبان گفته
 فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر زنی که سوال کند از شوهر خود طلاق را و غیر این
 یعنی حالت شدت و ضرورت که داعی و مجبی و مضطر گرداند او را بمبارقت پس حرام است
 هر وی بوی هشت رواه احمد و الترمذی و ابوداود و ابن ماجه و الدارمی و سنن الترمذی
 و در آن ابونعیم لم یرفعه و در حدیث معاذ بن جبل است نزد واقظنی که پس ما نکرد
 خدای تعالی چیز است را بر روی زمین که دشمنی است تر باشد بسوی خدا از طلاق
 الی غیر ذلک و لیکن راجع این امر و اکثر آن چنانکه درین زمانه که ما را نمیشاید
 سنه افتد در سابق زمان معلوم نیست خصوصاً در یار عرب و از انجا بیلاد عجم رسید

و خلعتی که در آن مبتلا گشته تا آنکه در قلیل مدت نوبت کثیر طلاق می رسد و یک زن
 را در عمر خود اتفاق ده دو زده شود هر یک زده یا کمتر می نشت و غالب وقوع او
 بسبب موجب شرعی می باشد و در حقیقه الامر این طلاق حلیه زن و نکاحی و بایرانی است
 نه عقد شرعی و طلاق سنی اگر چه صورت او شرعی باشد خدا رحمت کند بر آن بنده
 که این رسم بنوعی را از میان مردم باندازد و اگر از همه جا نتواند یا رسا نتواند باندازد
 و خانمان خود و در سازد و تا تواند در رفع آن از خانه های و گیر بدل بچون نماید شاه
 ولی الله محمد است در لوی و در حجة الله الباقی درین فتم بر هر سطر سبقت برده و گفت در
 اکثر طلاق و جریان رسم بعد از مبالغات بدان نفاسد بسیار است زیرا که مردم
 منقاد شئوت فرج اند و قصد اقامت تدبیر منزل و تعاون در ارتقافات و تحسین
 فرج نمی کنند بلکه مطلع نظر ایشان لذت گرفتن و مزه برداشتن از زنان است و
 این سبب تنج ایشان بر اکثر طلاق و نکاح است و نیست فرق در میان ایشان
 و در میان زنان نظر به مرجع نفوس ایشان اگر چه متان باشند از انهارا قاست
 نکاح و موافقت سیاست بدین و این است معنی قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 لعنت کند خدا و قلمین و ذوات را و نیز در جریان این رسم اجمال قاطعین نفس به
 معاونت و ائمه یا مشایخ است و نزدیک است که اگر این باب مفتوح شود مردان زن
 در محقرات امور تنگدل شود و منقطع بسوی فراق گردد و کجاست این از برداشتن
 برای صحبت و اجماع بر دوام این نظم و نیز عادت گرفتن زنان طلاق و عدم مبالغات
 مردم بدان و اندوه نکردن بر آن قاجاب و قاحت است و ندانستن یک صغر
 و دیگر را ضرر خود و خیانت نمودن یکدیگر را و تهدید نمودن وقوع طلاق بر اساس
 نفس خود و آنچه درین است یعنی از و نادانستن نیست انتی و صحیح الحاکم و رواه ابو داؤد
 و ابیهقی و مسلم و ابی یوسف و ابی حاتم و ابی حاتم و ابی حاتم و ابی حاتم و ابی حاتم
 رجاء الارسل و رواه ابن کثیر فی اهل التناهی است با سنا و ابن ماجه و ضعفه لعبد الله
 بن الولید ابو صافی و در حقیقت و گفته قد تابعه معروف بن واصل و رواه ابو قطنی عن معاذ

بقوله اطلق الله شيئا بغض اليه من الطلاق قال المصنف وسناد ضعيف ومقطوع و
 اخرج ابن ابي عمير وابن جابر من حديث ابي بصير مرفوعا ما بال حدكم لعيب بعد و
 يقول قد طلقت قد رجعت وعن ابن عمر رضي الله عنه انه طلق امراته
 وهي حائض روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مر او را بود و حال آنکه
 آن زن حالض بود و نامش آن منة بنت عفارست قاله جماعة منهم النووي وابن طبر
 مصنف درخص گفته همچنین است در کلمة اکمال لابن نقطة و عرو که است آن را ابو
 ابن سعد از طریق ابن ابي عمير از عبد الرحمن الاعرج و ذکر کرده است مرسله و واقع شده است
 در ان تصحیف و بی آئینة بنت عمار و در سند احمد است از حدیث نافع که عمر گفت که
 رسول خدا بعد از طلاق داد و نوار زن خود را و تحتی که این لعنت وی باشد و نام او را
 ذکر کرده فقال عمر پس سوال کرد عمر بن الخطاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
 را عن ذلك ازین طلاق که چون است فقال مره فلما اجابا پس گفت آنحضرت
 امر کن و بگو او را پس باید که مرجعت کند با آن زن و درین جا دلیل است بر حرام
 بودن طلاق در حال حیض بجهت آنکه مبادا طلاق رجعت گرامت و نفرت طبع باشد
 نه برای صلحتی که دیدار است در آن و در حالت طهر این احتمال مفتی است و با وجود آن اگر
 طلاق داد و واقع می شود و لهذا فرمود فلیرجعها و رجعت بعد از طلاق می باشد و
 معلوم شد که امر مرجعت ابن عمر را آنحضرت بود و عمر مامور بود بتبلیغ از جانب و
 صلى الله عليه وسلم پس خود عبد الله بن عمر را مامورست به مرجعت پس این عبارت
 نظیر قوله تعالى باشد قل لعبادی الذین آمنوا اقموا الصلوة چه آنحضرت صلى الله عليه
 وسلم مامورست باینکه امر کنند را باقامت صلوة و اما سوریم از جانب چند همچنین
 ابن عمر مامور بود از طرف رسول خدا صلى الله عليه وسلم پس توهم نباید کرد که این مسئله
 از باب مسئله بل الامر بالا مرایشی امر بیک الشیء است بلکه این مسئله مثل قول و
 صلى الله عليه وسلم است مروا و لا دکم بالصلوة سبع الحدیثیه مثل آن و مصنف در حق گفته
 ان من مثل هذا الحدیث هذه المسئلة فهو غلط فان القرینة واضحة ان عمر سئ

بنده الکائنه کان مامورا بالتبلیغ والانداء وقع فی روایتیہ ابوب عن نافع فامران یرحبها
 انتی گویم این دقیق العید گفته که این حدیث مسند اصولیه مذکورہ تعلق دارد و مسئله
 معروفه فی کتب الاصول و اختلاف فیها مشهور و چون ابن عمر مامور شد از طرف و
 صلی الله علیه وسلم بر اجبت این امر برای و وجوب است پس حجت واجب باشد و
 باین رفته است مالک در روایتی است از احمد و تصحیح کرده است صاحب هدایه از حنفیه
 وجوب او را و این قول داود است و دلیل ایشان امر به حجت است و گفته اند که اگر مرد
 ازان باز ماند و منع شود حاکم تا دیب وی کند و اگر مصر شود بر امتناع از جماع کند او
 حاکم و مذموب جمیع استجاب است فقط گویند زیرا که ابتداء نکاح واجب نیست پس شد
 آن نیز بچنین باشد گو یا قیاس قریه مذموب است و جوابش آنست که چون طلاق حیض
 حرام است استدامت نکاح در آن واجب بود و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر طلاق داد
 قبل دخول و زن حائض است امر کرده نشود بر اجبت مگر نزد زفر و ابن بطلال و غیره
 اتفاق نقل کرده اند بر آنکه چون عدت بگذرد حجت نیست بچنین اتفاق است بر آنکه
 اگر طلاق داد و طهر کیس کرده است در آن امر نشود بر اجبت و مصنف تعجب آن کرده و گفته خلاف این جا
 ثابت است کما حکاه البخاری من الشافعیه و بها ثلثه ترکها حتی تطهرت بترکهها و
 آن زن را تا آنکه پاک گردد و حیض نشود بچیز نشود تطهرت بترکهها حیض آرد بتر
 پاک شود و حیض دوم درین جا دلیل است بر آنکه طلاق مذکور در طهر ثانی نه در طهر
 اول و رفته است به تحریم طلاق در آن مالک و منع کرده است ازان ابو یوسف و
 محمد حجت حدیث باب و بدلیل روایت دیگر یفطر عمر عبد الله علیه السلام فاذا غفلت
 و همین است اصح نزد شافعیه و ابو حنیفه بآن فست که انتظار تا طهر ثانی مندرست
 و کذا است احمد فی روایتی عنه و فائده تاخیر تا طهر ثانی چند چیز است یکی آنکه حجت
 برای غرض طلاق نشود بیک تا یک مدت که طلاق در آن حلال است نگاهش دارد
 دوم آنکه این عقوبت است او را بر عصیت که طلاق دادن است در حالت حیض سوم
 آنکه طهر اول بچیزی که در آن طلاق داده است در حکم یک چیز است پس طلاق در آن

گویند طلاق در حیض است چهارم آنکه نمی از طلاق در طهر اول برای الطلاق است بدست
اقتاست زن یا مرد است تا باشد که با وی جماع کند و آنچه در دل و دست او سبب
طلاق بدو رود و این وجوه ناظر است در آن که اساک تا طهر ثانی واجب نیست بلکه
اسب و او ایست نشان شام اساک بعد و ان شاء طلاق قبل ان ییس
پس اگر خواهد که برادر آن زن را نزد خود عبده و اگر خواهد طلاق بدو پیش از آن که
ساس و جماع کند را در او روی و لیل است بر آن که طلاق در طهری که در آن جماع
کرده بر عی محرم است و باین تصریح کرده اند و بهیچ وجهی با کسب گفته جبر کرده شود و حرمت
در آن چنانکه در طلاق در حیض است و مشهور نزد ایشان اجبار در طلاق در حیض است
نه در طلاق درین طهر که در آن و طهری نموده و او گفته جبر کرده شود و وقتی که طلاق در
در حیض نه در نفاس فذلک الحدیث التي امر الله ان تطلق لهما النساء پس آن مذکور
که طلاق در آن در حالت مذکور است عدتی است که امر کرده است خدای تعالی که
طلاق کرده شوند آن حدت را زنان یعنی در قوله تعالی فطلقوهن من لحدتهن و در
روایتی از مسلم است که گفت ابن عمر خواند آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا ایها النبی آیا
متفق علیه و له عندنا الفاظ و فی روایت مسلم و در روایتی از مسلم است و این روایت
حجت احمد و ابو حنیفه است در احتیاج به تطهیر تا طهر ثانی سه مرتبه فلایر اجمعاً امر کن
ابن عمر را پس باید که مراجعت کند آن زن را و ازین جا معلوم شد که زوج مستقل
در رجعت بدون رضای زن و ولی ذریه که آنحضرت امر رجعت را بسوی او گردانیده
و لقوله تعالی و بعد لهن ای حق بر ذریه فی ذلک و بحجت آنکه حامل حیض نمی آرد و لقوله ظاهر
او حامل چنانکه باید و این ال است بر آنکه او را حیض نمی آید بنا بر طلاق طلاق در آن
و جواب داده اند که چون حیض حامل را در تطویل حدت اثری نیست لهذا اعتبار
آن نکرد و چه حدت او بوضع حمل است و اقرار در حدت اظهار غرضی گفت
مستثنی است از تحریم طلاق حائض طلاق مخالفه ذریه که آنحضرت از حامل زن ثابت
بن قیس استقصای کرده که آیا طاهر است یا نه حال آنکه امر بطلاق کرده و شافع می ج

باین رفت که ترک استنصال و تمام احتمال نازل نشد که عموم فی النکاح است نه
 لیطلقها طاهر یا بیکه طلاق در دو بار در حالیکه طاهر است اگر غیر حامل باشد
 پس درین جا مطلق طهر را اعتبار کردند و تحریم از برای حیض بود چون حیض زایل شد
 موجب تحریم هم زوال پذیرفت پس جائز شد طلاق درین طهر چنانکه جائز است در
 طهری که بعد از است و در طهری که طلاق در حیض او تقدیم نیافته در سبیل گفته و لایحی
 قرب اما قاضیه انتی و فقها اختلاف کرده اند در مراد از طهر درین جا که انقطاع دم است
 یا قهر بغسل بر دو قول و آن دو روایت است از احمد و راجح ثانی است یعنی لایحی
 از اعتبار غسل چنانکه گذشت در روایت نسائی فاذا اغتسلت من حیضتها الا حرك
 فلامساها حتی تطهرت و ان شاء الله ان سیکما امسکما و این معسر قول وی است طاهر او
 قول وی ثم طهر او حاصل یا در حالی که حامل است و درین جا دلیل است بر آنکه
 طلاق حامل سنی است و این رفته اند جمهور و مروی است از احمد که سنی نیست و
 چون معلوم شد که طلاق بدعی سنی عنه محرم است پس در سنی اختلاف کرده اند
 که آیا واقع می شود یا نه و معتد به است یا خیر جمهور گویند واقع است و استدلال باین
 باین لفظ است که فی احسنی در روایت دیگر است للبخاری مرخاری را
 و حسبیت بضم حای امله بنی للجهول از حساب و حسابان تطلیقه و ثمره شد
 این طلاق که ابن عمر در حیض داده بود یک طلاق پس باقی دو طلاق باشد نه جاری
 سه طلاق که زوج مالک است در سبیل گفته و لیکن بصریح نکود درین جا بفعل
 پس اگر فاعل ابن عمر است در آن حجت نیست و اگر آن حضرت است پس حجت است
 و لیکن در غیر این روایت بصریح فاعل آمده چنانکه در سند ابن و هب است بلفظ
 و زاد ابن ابی ذیب فی الحدیث عن النبی صلی الله علیه و سلم وی واحدة و اخرجه الدارقطنی
 من حدیث ابن ابی ذیب و این حق جمیعاً عن رفع عن ابن عمر عن النبی صلی الله
 علیه و سلم قال وی واحدة و بارود شده است که حساب این طلاق آن حضرت است
 بطریق و بعضی وی مقتدی بعضی است انتی در فتح گفته و نیز انص فی محل النزاع بحسب التیتر

انتہی پس معلوم شد کہ واقع می شود و رفته اند باقر و صادق و ابن حزم بعد از وقوع
 و حکامه الخطابی عن الخواصج والروافض بن عبد البر گفته اند بخلاف فی ذلک الاصل البیع
 والاضلال و روی مثله عن بعض التابعین و پوشید و ذ انتہی و ابن حزم در جواب
 روایت وی و حسدہ گفته کہ این لفظ از کلام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیست
 و ابن القیم گفته معلوم نیست کہ این لفظ ابن وہب از نزد خود گفته یا ابن ابی ذئب
 یا نافع و جابر نیست اضافت آن بسوی رسول خدا تا یقین نہ شود کہ از کلام است
 انتہی و بجوابش گفته اند این تجویز دافع رفع ظاهر قیاد نیست و اگر باب دفع ادله با
 مثالین تجاویز مفتوح کنیم هیچ حدیث برای مسلم نماند پس اولی در جواب معارضه
 است با نجی می آید و از حجج جمهور است روایت دارقطنی باین لفظ کہ گفت عمر اسے
 رسول خدا یا حساب کرده شود این طلاق گفت آری و رجالش تا شعبہ ثقات اند
 چنانکہ مصنف گفته و شعبہ را وی است از انس بن سیرین از ابن عمر و نیز حجت جمهور
 قول است صلی اللہ علیہ وسلم را جہازیرا کہ رجعت نمی باشد مگر بعد طلاق و ابن القیم
 بجوابش گفته کہ رجعت در کلام آنحضرت بر سه معانی واقع شدہ یکی بمعنی نکاح
 قال تعالی فان طلقنا فلا جناح علیہما ان یتراجعا و خلاف نیست در میان احکام
 از اہل علم و دان کہ مطلق درین جاز و زوج ثانی است و تراجع در میان زن و زوج
 اول است و این بچو ابتدا نکاح است دوم بمعنی رجوع بسوی حالیکہ بیان بود اولاً
 کتوہ صلی اللہ علیہ وسلم لابی النعمان بن بشیر لما نخل ابنہ غلاما خصمہ دون ولده احبہ
 پس این رجوعی است کہ بہہ دران جاز نیست سوم بمعنی رجعتی کہ بعد طلاق می باشد
 و مخفی نیست کہ احتمال موجب سقوط استدلال است و لیکن مؤید حمل رجعت است
 درین جابر رجعت بعد طلاق روایت دارقطنی از ابن عمر کہ مردے گفت من طلاق
 دوم زن خود را البتہ و این حاضر است ابن عمر گفت نافرمانی کردی خدا را و
 جدا کردی زن خود را وی گفت رسول خدا ابن عمر را امر بر رجعت کرہہ بود نہ بود
 امر کرہہ بود ابن عمر را بطلای کہ باقی بود مرا و او تو باقی نہ داشتی انچہ رجعت کنی

بدان زن خود را مصنف گفته درین سیاق روست بر کسی که محل کرد رجعت را در
 نقصه این عمر بر معنی لغوی و لیکن مخفی نیست که این سیاق بر فرض مال بودنش
 برین مدعا صالح احتجاج نیست زیرا که مجرد فهم این عمر است و نیست حجت و مقرر شده
 که معنی رجعت لغتاً اعم از معنی اصطلاحی است و هنوز ثابت نشده که در رجعت
 حقیقت شریعتیه ثابت است تا مصیر بسوی او متعین گردد و آنچه صحیح قائلین عدم
 وقوع اثر این عباس است الطلاق علی اربعة اوجه و جهان حلال و جهان حرام
 فاما اللذان هما حلال فان طلاق الرجل امرأته طاهر من غیر جماع او یطلقها حالاً مستبناً
 صلحاً و اما اللذان هما حرام فان یطلقها حالاً او یطلقها عند الجماع لا یدری شئ من الرجوع
 علی و لایم لارواه الدارقطنی و لیکن درین حجت نیست زیرا که قول صحابی است حدیث
 رفع و فی روایت مسلم و در روایتی از مسلم است قال ابن عباس گفت عبد الله
 بن عمر در باره مردی که طلاق داد زن خود را در حالیکه حاضر است اما انت طلقها
 احداة او ثنتين و اما یاتو طلاق داده آن را یک طلاق یا دو طلاق فانت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را مدعی پس بدستیکه آنحضرت امر کرد مرا
 تا اگر اجبها اینکه رجعت کنم بآن زن ثم امسکها حتی یحیض حیضه لشری
 پسر نگارم او را تا آنکه حیض آر و حیض دیگر و اما انت طلقها ثلاثاً و یا طلاق داده
 و آن را سه طلاق فقد عصبت ربک فیما امرک به من طلاق امرناک پس
 تحقیق ناقرانی کردی تو پروردگار خود را در چیزی که امر کرده بود ترا بدان از طلاق
 آن تو مراد با مررب قوله تعالی است یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن
 مقرر است که امری شئی نهی است از خدا آن و نهی عنه بهی ذات یا جزایا و مصنف
 از ممتنعی فساد است و فاسد را حکم ثابت نیست و قوله تعالی فامسکها بمعرف
 او شریح با حسان و طلاق دهنده بر غیر امر الهی شریح با حسان نکرده پس عاصی
 باشد خدا را عزوجل و قوله تعالی الطلاق مرتان و مراد از دو است و این دال است
 بر آنکه باعدای او طلاق نیست زیرا که صیغه صلیح صحت یعنی تعریف سند الهیه

بلام حشمت و قواصلی الله علیه وسلم من غل عما لیس علیہ من انوار و این حدیث
 صحیح است شامل هر مسئله مخالف امرویی صلی الله علیه وسلم و مسئله نزاع از همین
 قبیل است زیرا که خدای تعالی این طلاق را مشروع نموده و نه بدان اذن داده پس
 نیست از شرع و امر و نه و این همه مرجحات عدم وقوع اوست در سبب گفته این
 دال است بر تحریم طلاق در حیض و قول او امری ان ارجها ذال است بر وقوع طلاق
 زیرا که رجعت فرع وقوع است و در روی بحث است و خلاف کرد و در آن طلاق و خروج
 و رد انقض و گفته اند که واقع نمی شود و هیچ چیز و نصرت کرده اند این قول را ابن حزم
 و راجح گردانید آن را ابن تیمیه و ابن قیم انتهى و شوکانی در رداری مضیه گفت
 واقع است خلاف مرویات را در آنکه طلاقه و ائمه در حیض محسوب است یا نه و بر
 عدم بانش ارجح است و واضح کرده ام این مسئله را در شرح منتقی و رساله مستقلة
 و خلاف در آن طویل است و ادله بسیار و راجح عدم وقوع بدعی است و رفته است
 جماعتی از سلف بعدم و وقوع مثل ابن حزم و ابن تیمیه و رفته اند جمهور بسوس
 و وقوع انتهى و در شرح منتقی بعد ذکر ادله فریقین و ترجیح عدم وقوع طلاق بدعی
 گفته و بمن ذهب الی هذا المذهب یعنی عدم الوقوع شیخ الاسلام ابن تیمیه و نویسنده
 ابن قیم و اطال الکلام علیها فی الهدی و الحافظ محمد بن ابراهیم الوزیر و الف فیها
 رساله طویله فی مقدار کراستین فی القطع الکامل و قد جمعت فیها رساله مختصره مشتمله
 علی الفوائد المذكوره فی غیره انتهى و فی دوایه اخری ای لمسلم عن ابن عمر قال
 عبد الله بن عمر گفت در رخصه طلاق زن خود فرودها علی تو که بد هاشیما
 پس رد کرد آنحضرت آن زن را بر من و ندید آن طلاقه را چیزیست و مثل اوست
 در روایت ابی داود و مصنف گفته اسناد این زیادت بشبهه صحیح است و تصریح
 کرده اند ابن قیم و غیره که این حدیث صحیح است و رجال اوثقات ائمه حفاظ اند
 و قد اخرج احمد و لیکن اطلاق کرده اند این را به مخالفت ابوالزبیر راوی او سائر حفاظ
 را ابو داود گفته این حدیث را جماعتی از ابن عمر روایت کرده و احادیث ایشان

برخلاف قول ابن الزبیر است و ابن عبد البر گفته قول و سه لم یباشیا منکر است
 غیر ابی الزبیر آن را نه گفته نیست حجت وقتی که خلاف کند را ورا مثل وی چه جای
 آنکه او ثقی و اثبت از مخالف وی باشد و اگر بصحت رسد معنی آن نزد من آن
 که ندید آن را شئی مستقیم زیرا که نبود بر طریق سنت و خطابی گفته اهل حدیث گویند
 روایت کرده است ابو الزبیر هیچ حدیثی منکر از این حدیث و تخمیل که معنی آن
 چنین باشد که ندید آن را چیزی که حرام باشد با آن مراجعت یا ندید آن را شئی
 جائز در سنت یا شئی در اختیار اگر چه لازم او باشد و یقینی در معرفه از شافعی آورده که
 وی روایت ابو الزبیر را ذکر کرده و گفته نافع اثبت است از ابی الزبیر و هر چه
 اثبت است از هر دو حدیث وی اولی باخذ است وقت خلاف حال آنکه موافق
 نافع اند دیگر اهل ثبت و جواب داده اند که ابو الزبیر غیر مرفوع است و حفظ و عدالت
 و خشیت تدلیس او وقتی است که سمعت یا حدیثی نگویید و چون باین لفظ گوید تدلیس
 زائل باشد و وی درین جا تصریح بسامع خود کرده است نیست در احادیث
 صحیح آنچه مخالف حدیث وی باشد تا بسوی ترجیح روند و گویند که اکثر مخالف او نیکو
 بلکه غایت وی امر به مرجعت است بر فرض استلزام و سه وقوع طلاق را حال آنکه
 این مندرفع است کما عرفت و اگر این استلزام را مسلم داریم تا هم صالح معارضه نص صریح
 نخواهد بود یعنی ولم یباشیا مال آنکه مؤید روایت ابو الزبیر است روایت سعید بن مسعود
 از طریق عبدالسد بن مالک از ابن عمر که وی طلاق داد زن خود را و او حائض بود
 پس گفت آن حضرت صلی الله علیه و سلم لیس ذلک شیء و ابن حزم در محلی بسند متصل
 خود تا ابن عمر از طریق عبدالوہاب ثقفی از عبید الله بن عمر از نافع از ابن عمر آورده
 که وی گفت در باره مردی که طلاق می دهد زن خود را و وی حائض است که
 لا تعد ذلک و این اسناد صحیح است و روایت کرده است ابن عبد البر از شعبی که وی
 گفت چون طلاق داد زن را و او حائض است اعتماد نکند بدان در قول بن عمر
 روایت کرده است زیادت ابو الزبیر را حمیدی در جمع بین الصحیحین بحال آنکه در سه

التزام کرده است که ذکر کند مگر آنچه صحیح باشد بر سر شیعین و ابن عبد البر در تهیبه گفته
 متابعت کرده اند ابو الزبیر را چهار شخص عبد الله بن عمر و محمد بن عبد العزیز بن ابی رزاه
 و یحیی بن سلیم و ابی اسحاق بن ابی حنبله و شک نیست که روایت عدم اعتداد این طلعت
 ارجح است از روایت اعتداد که سابق گذشته و چون بنا بر تقدیر جمع بسوی ترجیح رسوم
 روایت عدم اعتداد ارجح باشد لما سلف حال آنکه جمیع ممکن است بآنچه ابن عبد البر
 ذکر کرده کما تقدم در فتح گفته و بهو تعین و بهو اولی من تغلیط بعض الثقات انتهى وقال
 اذا طهرت خلط طلق اولعتك و فرود چون پاک شود آن زن پس طلاق ده اورا
 یا نگاه دار و ازین جا معلوم شد که طلاق بدعی غیر واقع است و همین است راجح کما تقدم
 در سبیل السلام گفته و قد اطال ابن القیم فی الهمدی الکلام علی نضرة عدم الوقوع و لکن
 بعد ثبوت انه صلی الله علیه و سلم سیها تطلیقة تطیح کل عبارة و یضیع کل ضیع و قد کنت
 نفی بعد الوقوع و کتبنا فیہ رساله و توقفنا مدته ثم رانیا و قوعه انتهى بعد گفته ثم انه
 قوی عندی ما کنت افنی به اولاً من عدم الوقوع لادله قویه قد سقطتا فی الرساله سمیناها
 الدلیل الشرعی فی عدم وقوع الطلاق البدعی انتهى و بعد الحمد بعد گفته و از ادله است
 که این طلاق منسوب است بسوی بدعت و هر بدعت ضلالت است و داخل نمی شود
 ضلالت در نفوذ حکم شرعی و واقع نمی شود حکم شرعی بان بلکه ضلالت باطل است و
 روایت حدیث ابن عمر اتفاق کرده اند بر آنکه در سند مرفوع این حدیث حساب
 آنحضرت آن تطلیقه را بر ابن عمر غیر مذکور است و نه ابن عمر را فرموده که این طلاق واقع
 شد و نه ابن عمر آن را مرفوعاً روایت کرده بلکه در صحیح مسلم است آنچه دلالت می کند
 بر آنکه وقوعش از رای ابن عمر است زیرا که چون وی ازین معنی پرسیده شد گفت
 مالی لا اعتد بها وان کنت قد عجزت و استحققت و این دال است بر آنکه او را درین معنی
 نص نبوی معلوم نیست زیرا که اگر رضی نزد او می بود روایتش ترک نمی کرد و باین علت
 علیه متعلق نمی شد زیرا که عجز و حق را در صحت طلاق هیچ دخل نیست و اگر نص نبوی
 نزد او بودی چنین می گفت مالی لا اعتد بها و قد امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم

ان اعتد بها و تصریح کرده است امام کبیر محمد بن ابراهیم و زیر آنکه اتفاق کرده اند
روایت بر عدم سرفه و وقوع در روایت مرفوع و روی نشانزد و محبت بر عدم وقوع
طلاق بدعی آورده و آن را در رساله مذکور تلمیض کرده ایم و بعد از آنکه بقول
عالمنا فیلحق بذاتی منیج سبل السلام انتهی کلامه رضی الله عنه و جزاء غناضیر بعده
گفته و اما استدلال بر وقوع بقوله علیهما و این که رجعت نیست بعد طلاق پس این
غیر نامضی است زیرا که رجعت مقتیده بعد طلاق عرفی شرعی متاخر است زیرا که لغت
اعلم ازوست و حسن ابن عباس رضی الله عنه قال کان الطلاق علی عهد
رسول الله گفت ابن عباس بود طلاق در زمانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

و ابی بکر صدیق رضی الله عنه و سنتین من خلافة عمر الثالث و احدى
و دو سال از خلافت عمر فاروق رضی الله عنه سه طلاق در حکم یک طلاق و درین جا
دلیل است بر آنکه طلاق تابع طلاق نیست بلکه واقع می شود یک طلاق و باین گفته است
شمعی از اهل علم قدما و حدیثا و محکی است از ابی موسی و علی بن عباس و طاووس و عطاء
و جابر بن زید و اشعث بن عیسی و عبد الله بن موسی بن عبد الله و روایتی است از
زید بن علی و باین گفته است جمعی از متأخرین منهم شیخ الاسلام بن تیمیه و ابن القیم
و الشیخ محمد بن اسماعیل الایسیر و قاضی القضاة محمد بن علی الشوکانی و نقل کرده این غنیت
در کتاب النوائق از محمد بن وضاح و نقل کرده افتاد بران از جماعتی از مشایخ قرطبه مثل
محمد بن قتی و محمد بن عبد السلام و غیره و از ابن شعور و عبد الرحمن بن عوف و زبیر و نقله
ابن المنذر عن عمرو بن دینار و در تفسیر بعضی تابعین آنست که واقع نمی شود از طلاق تا تابع
هیچ شیئی نه یک طلاق و نه زیاده بران و جماعتی از صحاب بن عباس و سحی بن ابی
بأن رفته که مطلقه اگر غواله است هر سه طلاق واقع شد و اگر غیر غواله است یک شد
و در تفسیر جمهور تابعین و اکثر صحابه و ائمه مذاهب اربعه آنست که طلاق تابع طلاق است
ولیکن واردست حدیث باب برایشان زیرا که صحت مخالفت عمر فاروق با آنچه
در عصر نبوی بود پیشتر در عصر ابی بکر پیشتر و در اول ایام خلافت خودش مشکلست و ظاهر کلام

ابن عباس در آن است که این اجماع بود در آنکه انکشاف در این حدیث گفتند
درین حدیث اشکال قوی است زیرا که نسخ بعد وفات نبی صلی الله علیه و سلم و
انقطاع وحی مقصور نیست و آنچه نزد من آن است که قوله تعالی الطلاق مرتان محل
در وجه است یکی آنکه انت طالق مثلث را یک بار شما کردند زیرا که رسال کلمه دفعه واحده
کرده دوم آنکه نظر بعضی کنند گو یا اراده کرده که بگوید انت طالق بپتر گو بیدانت طالق
بپتر گو بیدانت طالق و کلام را مختصر نموده انت طالق مثلث گفت و این یک بار است
ظاهر و سه بار است در معنی و مردم را در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم انکشاف امر
نشد و نه از آنحضرت سوال کردند از آن پس اکثر باجماع اول می رفتند و همچنین در زمان
صدیق و چون عهد عمر شد و این مسئله پیش او بردند فتوی باینکه است و او و برادران
تصريح کرد و برای خلافت محلی نگذاشت و برای این قول مانع است بسیار است فسر اول علم
کنوا بافسرنا منها حدیث سبع الائمة الاولاد فی زمان النبی صلی الله علیه و سلم و ابی بکر ثم
نهی عمر عنه انتهى کلامه و فصل خطاب درین باب سے آید فقال عثمان الناس

قد استجلبوا فی امر کان لهم فیه اناؤه فلما مصیناه علیهم فامضوا علیهم
پس گفت عمر بدستیکه مردم شتابی کردند در کاری که بود ایشان را در آن کار مهلت
درنگ پس کاش جاری می کردیم آن را برایشان پس جاری کرد آن را برایشان
و جواب داده اند بهر ازین استشکال بچند وجوه اول آنکه حکم طلاق در اول آنچنین
بود که سه را یک می شمردند بعد منوخ شد در عصر وی صلی الله علیه و سلم و او داده و از
طریق بنی بنی النخعی از حکمران ابن عباس آورده که گفت بود مرد وقتی که طلاق می داد
زن خود را پس احق می بود بر حجت او و اگر چه او را سه طلاق داده است پس منوخ شد
این حکم انتمی مگر این قدر هست که نسخ منوشده و حکم منوخ معمول به مانده تا آنکه عمر
رضی الله عنه انکارش نموده در سبل گفته اگر روایت نسخ ثابت شود پس نسخ ثابت
شد و الا قول عمر ان الناس قد استجلبوا فی امر کان لهم فیه اناؤه واضح است در آنکه
این رای محض سنت نیست و دران و در بعضی الفاظ این حدیث است نزد مسلم

که ابن عباس ابی الصبار گفت اندک استماع الناس فی الطلاق فی عهد عمر فاجابوا علیهم
 انتی ورنیل الاوطار گفته نسخ اگر بدلیل کتاب و سنت است پس آن دلیل چیست
 و اگر باجماع است آن اجماع کجاست با آنکه استمر مردم در ایام ابی بکر و بعضی ایام عمر را بر
 منوخ بعید است و اگر نسخ قول عمر است که مذکور شده پس ما بشناکه عمر سنت ثابت را بعضی
 رای خود منوخ سازد و حاشاکه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم آن را از عمر پذیرد
 انتی ما زنی گفته زعم کرد کسی که او را خبرت ببقای نیست که این طلاق بود پس منوخ
 شد و این غلط فاحش است زیرا که عمر منوخ نکرد و اگر می کرد و حاشا عین ذلک بادت
 می کرد و صحابه با بخار بروی و اگر مرد قائل نسخ آن در زمان آن حضرت است پس چند
 این منفع نیست لیکن خارج از ظاهر حدیث است زیرا که اگر منوخ می شد در آن عصر
 راوی را جابز نمی شد که خبر دهد ببقای حکم در خلافت ابی بکر و بعضی خلافت عمر اگر
 گویند که صحابه گاهی اجماع می کنند بر نسخ و قبول کرده می شود این نسخ از ایشان گوئیم
 قبولش از آن جهت است که باجماع ایشان است لال بر نسخ می کنند نه آنکه صحابه از
 پیش نفس خود نسخ می کنند معاذ الله و کیفیت که این اجماع بر خط است و ایشان معصوم
 از آن اگر گویند که بطور نسخ در زمان عمر بوده باشد گوئیم این نیز غلط است زیرا که درین صورت
 اجماع بر خط در زمان ابوبکر لازم می آید و محققین اهل اصول شرط نمی کنند انقضای
 عصر را در صحت اجماع و الله اعلم ذکره النذوی و ازین جا ظاهر شد که حدیث ابن عباس
 محکم غیر منوخ است و بهر مطلوب **دو** هر آنکه این حدیث ابن عباس مضطرب است
 قرطبی در شرح مسلم گفته واقع است در آن باختلاف بر ابن عباس اضطراب و لفظ
 او پس ظاهر یاقش آن است که این حکم منقول از جمیع اهل آن عصر است و عادات
 افتضای ظهور و انتشار آن می کند و این که منفرد نشود ابن عباس بدان و این
 خوابان توقف از عمل بظاهر است اگر مقتضی قطع بطلانش نباشد انتی و در سبیل گفته
 این مجرد استبعاد است و بسیار است و حادثهاست که بدان یک راوی منفرد گشته و
 این ضرر نمی کند بهما مثل ابن عباس که بجرمت و دخلت است و نمکد قول ابن عباس است

حدیث ابی رکان اگر چه در وی کلام است کما سیانی و در نیل گفته دعوی اضطراب
 چنانکه قرطبی در مفهم کرده زعم فاسد است و بی ندارد **سوم** آنکه در و این حدیث
 در صورت خاصه است که گفتن مطلق است انت طالق انت طالق انت طالق بحسب
 آنکه حال مردم در عصر نبوت و ما بعد آن محمول بر سلامت و صدق و قصد فضیلت و
 اختیار است در ایشان خدای عز و جل ظاهر نشده و صادق بودن در دعوی اراده تاکید
 از لفظ ثانی نه تاسیس طلاق پس قبول کرده شود قول ایشان و چون عمر در زمانه خود
 تغییر احوال مردم و غلبه دعوی باطله و نشو طلاق با یقاع ثلاث بلفظی و دیگر که احتمال تاویل
 ندارد و صحت و اجرای کلام تکلم بظاهرش دیده در صورت تکریر هر سه طلاق لازم
 ایشان گردانید زیرا که غالب در ایشان همین قصد بود و قد اشار الیه بقوله ان من
 قد استجابوا الخ و این جواب را قرطبی پسند نموده و نووی گفته هو اصح الاجوبه است در
 سبل گفته مخفی نیست که این تقریر است برای بودن نفی عمر برای محض و مع ذلک مردم
 در هر زمان مختلف اند در ایشان صادق و کاذب هر دو است و شناخته نمی شود آنچه
 در دل انسان است مگر از کلام او پس سخن او قبول کرده شود اگر چه در نفس الامر باطل
 باشد و حکم بظاهرش رود و متولی سرائر و تعالی است با آنکه ظاهر قول ابن عباس
 که طلاق ثلاث طلقة واحدة بود در آن است که سیکی است بهر عبارت که واقع شود
 انتهی و در نیل گفته مخفی نیست که هر که بلفظی مختل التاکید گوید و دعوی کند که نیت همین
 تاکید است او را در دعوی او تصدیق خواهند کرد اگر چه در آخر هر باشد تا برین
 غیر القرون و ن لیچ پرسد و اگر بلفظی گوید که محتمل تاکید نیست تصدیق کرده نشود
 در ادعای توکید بدون فرق در میان عصر و عصر انتی **چهارم** آنکه معنی قول او
 کان طلاق الثلاث واحدة آن است که طلاقی که در عصر آن حضرت و بعد از آنی بکر
 واقع کرده می شد در غالب احوال یک طلاق می بودند آنکه سه طلاق می دادند
 پس مراد آن است که این طلاق ثلاث که احوال می دهند در آن عهد بجای
 آن یک طلاق می دادند یعنی فلو مضیناه علیهم آن شد که لواجر نیا علی حکم با شرع

من وقوع الثلث و این جواب بر قول و استعجال فی امر کان لهم فیها نامة منزل
 به منزل قریب بغیر تکلف است و معنی آن اخبار است از اختلاف حالات مردم در
 ایقاع طلاق و عدم ایقاع آن پس حکم متقرر ماند و این تاویل را ابن العربی تبیین کرده
 و آن را منسوب بسوی ابو زرعه کرده و همچنین بهی از وی روایت نموده گفتند
 معنی ما و آنست انما بالطلاق انتم تکرارها کما نوا یطلقون واحدة در سبیل گفته این وقت
 تمام شود که در عصر نبوت ارسال ثلاث تطلیقات دفعه واحدة اتفاق نیفتاده باشد
 حال آنکه حدیث ابی رکانه واقع اوست و ابامی کند از ان قول عمر فلوا ضیانه چه
 این ظاهر است در عدم مضی آن در ان عصر شریف تا آنکه وی خود مضی ای
 آن و دید و این دلیل وقوع اوست در عصر نبوت و لیکن باضی نشده پس نیست
 در ان این که وقوع ثلاث دفعه بذرت در ان عصر بود و پنجم آنکه ابن العربی
 گفته این حدیث مختلف فی الصحت است پس چه مسمی بر اجماع مقدم کرده شود و در نیل
 گفته اجماع کجاست که آن را معارض سنت صحیح ساخته انتی و نیز بعد و در ان
 حدیث در سلم چه جای این سخن است که این حدیث مختلف فی الصحت است ششم
 آنکه این قول ابن عباس را که کان طلاق الثلث وحده حکم رفع نیست پس
 موقوف بر دی است در سبیل گفته این جواب ضعیف است زیرا که در اصول حدیث و
 اصول فقه مقرر شده که لفظ کان فعل یا کانوا یفعلون را حکم رفع است انتی و در نیل با و
 کرده علی با هو الراجح و قد علمتم بطلان فی کثیر من المسائل الشرعیة انتی هفتم آنکه مراد
 ابن عباس ازین قول خود کان طلاق الثلث واحدة لفظ البتة است و گفته که گویند
 است طالق البتة چنانکه در حدیث رکانه بیاید پس چون قائلی این را می گفت
 تفسیرش بواحد و بثلاث قبول کرده می شد چون زمانه عمر آمد تفسیر بواحد را قبول
 نکرد و گفته اند انشا رو کرده است بخاری باین جانب زیرا که دخل کرده است درین
 باب آشاری که در ان لفظ البتة است و احادیثی که در ان تصریح بثلاث است گویا
 گویا اشارت بعدم فرق میان هر دو عبارت می کند و لفظ البتة وقت طلاق

محمول می شود و بر ثلاث مگر آنکه مطلق اراده واحداست پس قبول کرده شود و
بعضی از روایات البته را بلفظ ثلاث روایت کرده اند یعنی اصل حدیث
ابن عباس کان طلاق البته علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و عهد ابی بکر
انجست و در سبیل گفته بعد از این تاویل و توجیه راوی در تبدیل غیر خفنی است و
مسند است بودن طلاق بلفظ البته در رغبت و در پس حل کرده نشود بران
انچه واقع شده است و کیف که قول عمر قد استجابوا فی امر کان لهم فیما ناره دالالت
دارد بران که این نیز واقع است در عصر نبوت و اقرب همین است که این را
هم است که در نظرش راجع در آن چنانکه از مقتضای و غیر او منع کرد و کل احد یوخذ من قوله
و یرک غیر رسول الله صلی الله علیه وسلم و خلاف عمر درین امر زمانه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نظیر مقتضی است بلامریب و تکلفات و راجبه تا که موافق
ثابت در عصر نبوت شود و لایق نیست و ثابت شده است از هر جهات و ادوات که
و شوارست تطبیق آن بران عصری چون تطبیق بود جمیع ممکن شود و فوا المراء
انتقی و در نیل گفته الحاصل ان القائلین بالتتابع قد استکثروا من الایحیة علی حدیث
ابن عباس و کما غیر خارجة عن دائرة النقص و الحق بالاتباع فان کانت
تلك المحامات لاجل فداهمب الاسلاف فنی احق و اقل من ان تؤثر علی استة
المطهرة و ان کانت لاجل عمر بن الخطاب حملة سد فاین یقع المسکین من رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم ثم ای مسلم من المسلمین یستحین عقله و علمه ترجیح قول صحابه
علی قول المصطفی انتی کلامه رضی الله عنه وارضاه و جعل الجنة نزله و منزله و ماواه
رواه مسکو حافظ ابن القیم رحمه الله تعالی و اعلام الموقعین عن رب العالمین
گفته مطلق و درین نبی صلی الله علیه و سلم و درین خلیفه و وی ابوبکر صدیق و درین
خلفاء عمر چون جمیع می کرد طلاق ثلاث را بعین واحد گردانیده می شد آن یک
طلاق چنانکه نزد مسلم است از حدیث ابن عباس قد تقدم و ثم در مسلم است
از طائوس که گفت ابوالصهباء ابن عباس که آیا ندانستی تو که گردانیده می شد

سه طلاق یک طلاق در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و سه سال از عمارت عمر گفت ابن عباس آری و ستم و مسلم است باین لفظ که گفت ابو الصهباء ابن عباس بر ابیاری چندی از چندی علی بن ابی طالب و طلاق ثلاث در عهد آنحضرت و ابی بکر یک طلاق گفت تحقیق بود پس هرگاه که سه عهد عمر شتابی کردند و اکثر بنود مردم در طلاق پس استماع کردند آن را بر ایشان و در سنن ابی داود و طائوس از طائوس که گفت بود مردی که او را ابو الصهباء می گفتند بسیار سوال می کرد ابن عباس را پس گفت آید نستی تو که مرد چون طلاق می داد زن خود را سه طلاق پیش از آنکه دخول کند بوی سه گردانیدند آن را یک طلاق در عهد آنحضرت و ابی بکر و صدر رایت عمر گفت ابن عباس آری و لیکن چون بنی ابن عمر که مردم شتابی و اکثر کردند در آن گفت امضا کنید آن را بر ایشان و در مستدرک حاکم است از حدیث عبد الله بن مسعود از ابی بکر علیه السلام که پرسید ابی ابیورانی از ابن عباس و گفت ندانستی تو که سه طلاق باز گردانیده می شد بر عهد آنحضرت بسوی یک طلاق حاکم گفت این حدیث صحیح است و این طریق غیر طریق طائوس از ابی الصهباء است و امام احمد در سند خود بر وایت عکس از ابن عباس آورده که گفت طلاق داد که زن خود را سه طلاق احدیست بحاکم فی الکتاب و در روی این است گفت آنحضرت تو مالک یک طلاق رجوع کن ابن عباس گفته وی مرا هجت کرد گویا اعتقاد ابن عباس آن است که طلاق نزد هر طهر است و صحاح احمد و رایت کرد ابو داود و حدیث رکانه را و در روی این است که گفت رکانه طلاق داد و او را سه طلاق پس فرمود آنحضرت دانستم رجوع کن احدیست و گفت حدیث البته صحیح است ازین حدیث لیکن کار برای عارفین علی حدیث و نفقه مثل امام احمد و ابی عقیل و بخاری تضعیف کرده اند حدیث البته را و گفته اند که راویان او قوم مجاهیل اند که عدالت و ضبط آنها غیر معروف است و ثواب حدیث ثلاثه است و با بجا بر عمر بن الخطاب مخفی نبود که این سنت توسع

از جانب خدا بر عباد که طلاق را مرة بعد مرة گردانیده نه یک بار دفعت و نه سه
مرة بعد مرة باشد مکلف الیک ایقاعش در یک بار نیست بشکل لعان که اگر گوید
گوای می در هم جدا چار گوای که منی ز صفا و قین می این یک گوای باشد نه
چار و همچنین اگر سوگند خورد در قناعت و گوید پنجاه قسمت یک قسم باشد و
اگر بفرزند گوید که اقرار می کنم چهار بار یک اقرار باشد نزد معتبر اقرار چار بار و فرمود
آنحضرت هر که گوید در روز سحان صد و مجده صد بار بخ و وی گفت سحان ای شد بگوید
بانه مرة حاصل بشود و ادوات و اب و عود تا آنکه مرة بعد مرة بگوید و نظائرش بسیار
و که الیک قوله تعالی لیتنا فیکم الذین الی قوله ثلاث مرات پس اگر یکی بگوید طلب
افون می کنم سه بار این یک اذن باشد تا آنکه اذن خواهد مرة بعد مرة و اینست حال
چنانکه در اقوال است در افعالی نیز هست کقوله تعالی سنغذبه مرتین مراد مرة
بعد مرة است و همچنین قول بن عباس که دید رسول خدا رب خود را دو بار و قول
آنحضرت گزیده نمی شود مومن از یک سوراخ دو بار و این معقول است از
لغت عرف پس احادیث و نصوص مذکوره و قوله تعالی الطلاق مرتان هر
از یک باب است و از یک مشکو و احادیث مذکوره معسر مراد قوله تعالی
الطلاق مرتان چنانکه حدیث لعان معسر قوله تعالی است فشهاده احدیهم اربع
شهادت باشد پس این است کتاب خدا و این است سنت رسول الله این است
لغت عرب و این است عرف و تطالب و این است خلیفه رسول خدا و هر
صحابه با او نید و عسری و سه سال از عصر عمر بن الخطاب برین مذہب و اگر
شمار کنند ایشان را بنا همای ایشان بشمار و یگان یگان را که اعتقاد می کرد
عمر ایک یا فتوی می داد بدان یا مقرب و بران می تواند بشمارد و اگر در صحابه
کسی را هزارند که این اعتقاد نمی کرد پس وی منکر فتوی نیز نخواهد بود بلکه میان
معتقی و مقربیت و سکت غیر منکر باشد این است حال هر صحابی از عهد
صدیق تا سه سال از خلافت عمر و ایشان اکثر از هزار کس اند قطعاً چنانکه ذکر کردیم

از ابوبکر بن کبیر از ابی اسحق و یحیی بن یحیی بن صاحبان از زمان خلافت صدیق تا سه سال از خلافت
 عمر بر همین بود که سه طلاق یک طلاق است از روی فتوای و اقوال و سکوت و بعضی
 از اهل علم برین دعوی اجماع قدیم کرده اند و اجماع نکرد است و همه اهل علم بر خلافت این بلکه
 همیشه در امت کسی بود که فتوای داده است باین قرن بعد قرن تا امروز چنانکه فتوای
 داود باین ترجمان قرآن عبد الله بن عباس که را رواه حماد بن زید عن ابیوب عن عکرمه عن
 ابن عباس که گفت وی چون گفت مطلق انت طالق ثلاثا بضم واحد پس این طلاق است
 و مرویست از وی سه فتوای سه طلاق نیز یعنی موافق قول عمر و فتوای داود بودن آن
 یک طلاق زیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف حکاه عنهما ابن وضاح و از علی و ابن
 مسعود و روایت است که معا بن ابن عباس و آباء تابعین پس فتوای داود باین حکم سه
 رواه اسماعیل بن ابراهیم عن ابیوب عن عکرمه و فتوای داود طائوس و آباء تابعین پس فتوای
 داود بدان محمد بن اسحق حکاه الامام احمد و غیره عنه و فتوای داود باین طائوس بن عمرو و حارث عکلی
 و آباء تابعین پس فتوای داود باین داود بن علی و اکثر اصحاب او و حکاه عنهم ابوالقاسم
 و ابن خرم و غیره و فتوای داود بدان بعض اصحاب مالک حکاه القاسم فی شرح
 تفریع ابن الخطاب قولاً لبعض المالکین و فتوای داود بدان بعض خفیه حکاه بکر
 الرازی عن محمد بن مقاتل و فتوای داود بدان بعض اصحاب احمد حکاه شیخ الاسلام
 ابن تیمیة رحم عنه و گفته فتوای پیدا و بدان جده من احیاناً یعنی عبد السلام ابن تیمیة الحرانی
 و خود امام احمد بدان فتوای داود و بالجمله دال است برین قول کتاب و سنت و قیاس
 و اجماع قدیم و نیاید بدان اجماعی که باطل گرداند آنرا ولیکن امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
 چون دید که مردم کار طلاق را سبک گرفتند و بسیار شد ایقاعش از ایشان دفعه واحد و اگر
 مصلحت و عقوبت ایشان بامضای سه طلاق دید تا باین شدن زن و حرام گردیدن او
 بر خودشان بیکبارگی در یابند و دانند که و حرام است تا آنکه نکاح دیگر کند برای دوام نه نکاح
 تحلیل زیرا که عمر شد الناس بود در نکاح تحلیل و بدیافت این معنی از طلاق باز یابند گویا
 مصلحت در زمان و عمر و همین بود و الباقی در زمان انحصار و عهد ابوبکر و صد خلافت و شش
 همان ایقاع واحد بود و ثلاث زیرا که مردم در آن زمان متابعت طلاق نمیکردند و از خدا در
 طلاق دادن می ترسیدند و او تعالی برای ترسانان از خود مخفی نهد و با چون ایشان

خوف خدا ترک اود و تلاعب بکتاب او بدادن طلاق بخیر و بد شروع و سب شروع کردند
 عمر رضی الله عنه عقوبت طلاق ثلاث را برایشان لازم گردانیده است و مخصوصا بعد گفته و آنچه
 بدان و یا نیت یک کفر خدا را و نیت گنجدار اسوا سے او قصد است درین باب زیرا که چون حدیث
 صحیح است از آنحضرت و کسب نیت ناسخ آن از وی پس فرض بر او بر است اخذ حدیث
 است و ترک خلاف او و عدم ترک او بنا بر خلاف احدی از مردم هر که باشد چه راوی حدیث
 و چه غیر او زیرا که ممکن است که راوی حدیث را قرا مویش کند یا حدیث او را در وقت فتوی دادن
 یا در نیا یادالات حدیث بران مسئله مدبر یا بیاد و لیش کند تا دلیل مرجوح یا در گمان او معارض
 او قائم شود و در نفس الامر معارض آن نبود یا در افتاد غیر خود کند یا اعتقاد آنکه وی اعلم است
 از وی خلاف نموده است او حدیث را اگر بنا بر حدیث قوی تر از حدیث و اگر این همه را بختی
 فرض کنند و حال آنکه راهی بسوی علم باقی باشد بلکه ظن هم نیست تا هم راوی معصوم نیست که حدیث
 او مراد است خود را موجب سقوط حدالفتش برسد و حسنات او سیدات شوند از نیت و وی
 رحمه الله تعالی را درین باب کلامی طویل الذیل بدلیل بدلائل صحیح و مبرهن به این شرح است
 که در غایة اللعان و جزآن از تصانیف خود ایراد کرده اگر خوف و خشیت اطاعت کلام
 نبی بود اقدام بقتل آن میرفت و فیما ذکرناه کفایه و بلاغ بقوم عابدین و با صدقه التوفیق
 و حسن محمد بن لبید رضی الله عنه بن ابی رافع الانصاری الاشعری در عهد آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مولود شده و حدیثها از وی صلی الله علیه و سلم روایت نموده بخاری گفته
 او را محبت است و مسلم بخارش نموده و در تابعین از طبقه ثانیة شمرده ابن عبد البر گوید
 صحاب قول بخاری است و ابو حاتم گفته لا تعرف له یزید کان من العلماء مات سنة ست و تسعين
 و امام احمد برای او سند ترجمه کرده و احادیث از روایت او آورده و نیست در چیزی از آن
 مراد است بساغ او قال اخبر النبی صلی الله علیه و سلم من رجل طلق امرأته ثلاث
 تطلیقات جميعا گفت محمود خبر داده شد آنحضرت از حال مردی که طلاق داد زن خود را
 سه طلاق به معنی یکبارگی اعم از آنکه انت طالق را سه بار گفت یا انت طالق ثلاثا گفت
 فتاه غضبان پس برخاست آنحضرت خشمناک ثم قال ایلعجب بکتاب الله و انابین
 اظهركه بستر فرمود آیا بازی کرده میشود بکتاب خدا و حال آنکه من در میان شما و شما
 ام یحیی بلفظ معلوم نیز روایت است و مراد بکتاب الله قول وی سبحانه است انطلق من ان

که مراد بدان تفریق تطبیقات است و حدیث دلیل است بر آنکه جمیع هر سه طلاق بدعت
 و حرام است و باین رفته اند ابو حنیفه و مالک و نثر و شافعی و احمد نه بدعت است و نه مکروه
 بلکه خلاف اولی و افضل است و استدلال اولین بقول موسی صلی الله علیه وسلم
 ایتحیبت است و بدعت النفس نزد سید بن منصور بسند صحیح که بود عمر چون آورده پیشند
 بر مردی که طلاق داده است زن خود را سه طلاق در دناک میکرد پشت او را بفرس گویا
 که موسی رضی الله عنه نیز تمیزش از همین حدیث گرفته و حجت آخرین قول و سنی همان
 و تعالی است **خطبة قویة** و **قوله الطلاق** مکرر تان و با آنچه در حدیث لعان
 بیاید که زوج او را سه طلاق داده بخیرت وی صلی الله علیه وسلم و وی بران انکار
 نفرموده و جواب داده اند که این هر دو آیت مطلق اند و حدیث صریح است در تخریم ثلاث
 پس هر دو آیت متعین باشند بدان و طلاق ماعن زوج خود را بر محل نبود بلکه موسی بجهل و جهل
 باین شده بود چنانکه بیاید حتی قام و جل فقال یا رسول الله لا اقله تا آنکه استناد مردی
 پس گفت اے رسول خدا آیا قتل نیکم و از جان نیکم آن مرد را که طلاق داده است
 زن خود را بر غیر صفت وی زیرا که لعب بکتا خطا کفرست و دریافت آن مرد که مراد آنحضرت
 زجر و توبیخ است نه محیقت کلام نیست در اینجا حدیث دلیل بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 بروی هر سه طلاق را امضا کرد و یک را او مصنف ذکر حدیث در اینجا محض برای اخبار انبیاء
 کرد که تطبیقات ثلاث در محرم و موسی صلی الله علیه وسلم واقع شده است رواه النسائی
 و رواه مؤثقون و ابن کثیر گفته اسناد جید و **عمر بن عباس رضی الله عنه**
 قال طلق ابو دکانة بضم را و تخفیف کان بن عبد یزید صحابی قرنی مطلق است حدیثش او در
 حجازین است از سلسله فتح است و از شجاعان عرب بود ام دکانة گفت ابن عباس طلاق
 را در پرگانة مادر کانة یعنی بن خود را فقال پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
 راجع امر آنک مراجعت کن زن خود را فقال انی طلقها ثلاثا پس گفت وی تحقیق
 طلاق داده ام من آن زن را سه طلاق و بعد سه طلاق رجعت نیست قال قد علمت
 راجعها فرمود آنحضرت دانستم من که تو سه طلاق داده باری مراجعت کن او را و در اینجا
 دلیل است بر آنکه هر که سه طلاق و نعت بد و در حکم یک طلاق است و خلاف در این و بیان ما هو
 الحق سابقا گفته و ظاهرش مؤید قول شافعی است که نزد وی طلاق واحد جرمی است و نزد

ابی حنیفه واحد باین و نزد مالک سه و گفته اند شاید امر بر اجعت بکاح باشد و گفته باشند
 برو و نکاح کن اما این مجزوا احتمال است در برابر استدلال و بر تقدیر حدیث ثانی قول مالک است
 رواه ابو داؤد و رواه احمد و الحاکم و هو محلول باین اسحق و هو فی سنن و فی لفظ احمد و در فقه
 مرا حصر است طلاق ابو رکاته امر ته طلاق داد ابو رکانه که نامش عبدیزید است زن خود را فی مجلس
 واحد انکاش و در یک مجلس سه طلاق فخر بن علیها پس غلبه شد بر آن فقال له رسول الله
 صلی الله علیه و سلم فانها واحد پس گفت او را رسول خدا که آن هر سه طلاق یک طلاق است
 مقصود آنکه مراجعت کن و فی سنن هم این اسحق و در سنن این هر دو روایت که یکی نزد ابو داؤد
 و دیگر نزد احمد است محمد بن اسحق صاحب سیرت است و فی مقال و در سخن است در سیر گفته قدح ثانی
 ثمرات النظر فی علم اهل لا روفی از شاد انقاد الی تیسیر الاجتهاد عدم صحه القدر فی کما یخرج روایتی انتی
 و نقل این کلام درین مقام طول بود لذا از ذکر آن اعراض رفت و از خبر ابی یحیی و صحیح و طرقه کلامی
 روایت محمد بن اسحق بن اودین الحسین بن عکرمه بن عباس قلماء عمل کرده اند مثل این است و حدیث
 احکام مثل حدیث رد آنحضرت دختر خود را بر ابی العاص نکاح اول و گذشت و قدح ابو داؤد و لانه از خبر
 ابی یحیی بن علی بن اخی بن ابی النبی اشارت الیه المصنف بقوله قد روی ابی یحیی و قدح ابو داؤد و لانه از خبر
 و بی آنکه از خبر بن حدیث ثانی بن عکرمه بن عبدیزید بن رکاته و صحیح ابی یحیی بن جابر الحاکم و فی خلاف العلماء بن
 صحیح و ضعف از ابی رکاته طلاق امر ته بدستیکه ابو رکانه طلاق داد زن خود را سه طلاق و بیست و سه
 و فتح او سکون تخانیه البشتی پیچ گفت است طلاق البتة و بت بعینه قطع یعنی طلاق است پیچ پیچ نگذارد
 و مطلق جدائی اندازد فقال والله ما اردت بها الا واحدا پس گفت ابو رکانه
 بخدا سوگند نخواسته ام و نیت نکرده ام من مگر یک تطلیقه را فرماده ایکنی صلی الله علیه و سلم
 پس رد کرد آنحضرت آن زن را بسوی ابو رکانه یعنی امر کرد رجعت و ازینجا معلوم شد
 که هر که طلاق دهد بلفظ البتة و اراده واحد کند طلاق واحد باشد اگر سه اراده کند سه باشد و
 روایتی آمده پس طلاق داد رکانه آن زن را کرت دوم در عهد خلافت عمر و کرت سوم در زمان
 عثمان رضی الله عنهما رواه الشافعی و ابو داؤد و قال حدیث حسن صحیح و الترمذی و قال الا بی
 الامن هذا الوجه و سالت محمد بن اعنه یعنی البخاری فقال فیها اضطراب انتی و فی اسناد ابو یزید

بن سید الهادی و قد صنف غیر واحد قول از متروک صحیح ابن حبان و الحاکم در نیل گفته جواب او ماند
 از این حدیث بآنکه در سندش ابن اسحق است و در میانهم قدر احتیاجی غیر واحد من الاحکام پیش از این
 و گفته اند معارض فتوی این عباس است و رد کرده شد بآنکه معتبر روایت است نه راوی او گفته اند
 ابو داود و تریح و او روایت البته را که تقدم و ممکن است که بر هر روایت ثلاث کرده البته را حل
 معنی ثلاث نموده باشد و درین مخالفت ظاهر است و حدیث نفس است و محل نزاع در بیان اسلام گفته این حدیث
 دلیل است بر آنکه ارسال سه طلاق در یک مجلس یک طلاق است و علماء درین سلسله چهار قول اول آنکه
 هیچ واقع نمیشود زیرا که بدعی است و این قول نافیست وقوع طلاق بدعت است و ذکر آنکه ایشان
 گذشته استی گویم و نیز استلال کرده اند بقوله تعالی فاما ساک بمعجزه او تسبیح باحسان گفته اند شرط کرده
 است طلاق سوم نیکو در حالی باشد که صحیح شود اما ساک زوج در آن حال زیرا که از حق مخیر است که هر واحد از آن
 به دو از وی صحیح باشد و چون صحیح نشد اما ساک برگردد از مراجعت طلاق سوم هم صحیح نشد مگر بعد آن و چون
 سوم لازم شد و دوم هم لازم بر جواب داده اند بمنع دلالتش بر عدم وقوع طلاق مگر بر حجت و نیز استدلال
 کرده اند بحیث من عمل علیها لیس علیه امرنا فوراً و نیست برین طلاق امری صلی الله علیه و سلم و جواب داده
 بتخصیص این عموم بآنکه مذکور سابق و دوم آنکه سه طلاق واقع میشود و در میان رفته اند عمر و ابن عباس
 و عایشه و روایتی است از علی و فقهائ و اربعة و جمیع سلف و خلف و استدلال کرده اند بآیات طلاق
 که فرق نموده اند در آن میان واحد و ثلاث است یعنی قوله تعالی الطلاق مرتان فاما ساک بمعجزه
 او تسبیح باحسان ظاهرش ارسال ثلاث یا شنبین است و دفعه کرمانی گفته مرتان دلالت دارد بر تکرار
 وقوع دو و چون در جاز باشد دفعه سه هم جاز باشد و صنف تعقب او کرده و گفته این قبایل مع
 انفارق است زیرا که جمیع دو طلاق مسلم بنیونت کبری نیست بخلاف ثلاث و هم کرمانی گفته تسبیح
 باحسان عام است تناول ایقاع هر سه دفعه و تعقب کرده شد بآنکه تسبیح در آیت بعد ایقاع
 درست پس تناول ایقاع سه دفعه نباشد و گفته اند که این از ادله عدم تنالیست زیرا که
 ظاهرش آنست که طلاق مشرئ باشد بایقاع هر سه دفعه بلکه علی الترتیب المذكور در نیل گفته و ظاهر
 استی گویم در کلام ابن القیم استلال باین آیت بر وجه تفصیل گذشته و همچنین استدلال
 کرده اند بطوایر سایر آیات و تسبیح قوله تعالی فان طلقها فلا تحل له

مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَلْجُ زَوْجًا غَيْرَهُ وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَإِنْ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَقَوْلُهُ
 لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَقْتُمُوهُنَّ مَا كُنَّ يَمْسُوهُنَّ وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَلِلطَّلَاقِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ
 که درین آیات تفرقه در میان ایقاع واحده و ثنیتین و ثلاث نکرده اند و جوابش آنست که این
 عموماً مختصه و اطلاقاً مقیده اند و از این منع وقوع فوق واحد و سبیل گفته و استدلال
 کرده اند بحدیث عومیر عجلانی که در صحیحین است و طلاق دادن او زن خود را سه بار بحضور آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و عدم انکار رسول خدا بر او و این دال است بر جمع ثلاث و بر وقوع
 آنها و جواب آنست که این تقریر دالالت نمی دارد بر جواز و نه بر وقوع زیرا که نبی در طلاق
 رافع کحل است که دوام او مطلوب است و ملاعن ایقاع طلاق بر گمان جواز بقای او مساک
 او برای خود کرده و ندانست که فرقت بلعان حاصل شده برابر است که بنفس بلعان باشد
 یا بتفریق حاکم پس دالالت بر مطلوب ندارد و نیز استدلال کرده اند بحديث متفق علیه فاطمه
 بنت قیس که زوجه و سه او را سه طلاق داده بود و چون آنحضرت را خبر شد فرمود نیست او را
 نفقه و بر او سه است عدت و جواب داده اند که در حدیث تصریح نیست که این هر سه یکبار
 در یک مجلس داده پس دال بر مطلوب نباشد گویند عدم استتصال آنحضرت که آیا در یک
 مجلس او را در مجلس دیست بر آنوقت نیست در آن و جوابش آنست که عدم استتصال بحجت آنست که
 واقع در آن زمان غالباً عدم ارسال ثلاث بود که تقدم و قید غالب بر سه است تا گویند
 که وقوع ثلاث در آن عصر اتفاق افتاده زیرا که مایه تواتر گفت که این اتفاق نادر بود و متشکل
 این است استدلال بحديث عائشه که مروی طلاق داد زن خود را سه طلاق و سه تزوج کرد
 بدیگر سه آن دیگر نیز طلاق داد چون از آنحضرت پرسیدند که آیا احلال است اول را فرمود
 نه تا آنکه بشنید آن دیگر سید او را خبره البخاری جواب از آن همانست که سابقاً ذکر یافته و سید
 استدلال کرده اند بحديث عباده بن صامت که گفت طلاق داد جد من زن خود را هزار
 طلاق و با آنحضرت ذکر کرد فرمود جد تو از خدا ترسیده سه طلاق او را است و نه صد و نود و هفت
 آن و ظلم است خواهد صواب کند و خواهد بخشید از هر عبد الزناق و له الفاظ و جواب داده اند که در
 سندش یحیی بن علاء ضعیف است و عبد الله بن الولید مالک و ابراهیم بن عبد الله مجهول
 قاضی حجتی فی روایت ضعیف عن مالک عن مجهول و نیز و الد عباده اسلام ندیده یافته تا بعد و سه
 چه رسد و نیز استدلال کرده اند بحديث رکانه که در آن آنحضرت از او سه سوگند خواست

بر آنکه اراده کرده است مگر یک طلاق را و این دال است بر آنکه اگر اراده سه طلاق میکرد
هر سه واقع میشد و جواب داده اند که آنچه در قصه رکانه اثبت است دادن او است طلاق
البته نه طلاق ثلاث و نیز او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد بمراجعت بعد از آنکه
گفت سه طلاق داده ام و هم در سه مقال است که بآن منتهض برای استدلال نمی تواند
گذافی النیل در سبل گفته و لم اول من السنة فیها ضعف ولا تقوم بها حجة فلا یفهم بها حجج الکتاب
و کذا لک ما استدلو به من فتاوی الصحابة اقوال افراد لا تقوم بها حجة قول بسوی
آنکه واقع میشد و واحد حجی بدون فرق میان مدخول بها و غیر او و این مروی است از علی بن
عباس و نصره ابو العباس بن تیمیة و تبعه ابن القیم تبیین علی نصره و شواکد در سائل خود گفته
و نه اصح الاقوال انتهی و استدلال کوه نهد و حدیث ابن عباس که گذشت و این در
صریح اندر دلالت داده غیره و از اقوال غیر ما بعض اند اما اول و ثانی فلما عرفت و یاقی مافی غیر
قول رابع فرق است در میان مدخوله و غیر مدخوله پس واقع شود سه طلاق بر مدخول بها
و یک طلاق بر غیر مدخول بها و این قول یک جماعت است از اصحاب ابن عباس و باین
رفته است اسحق بن راهویه و استدلال کرده اند ایشان بآنچه در روایت ابو داود آمده اما
علت ان الرجل کان اذا طلق امرأته ثلاثا قبل ان یدخل بها جعلوا واحدة علی عهد رسول الله
صلی الله علیه وسلم و یقاس زیر اگر چون گفت انت طالق باین شد از وی باین قول پس
اگر عاده کرد و لفظ را نیافت محلی برای طلاق و لغو شد و جواب داده اند بآنچه گذشت از
ثبوت این در حق مدخوله و غیر او پس مفهوم حدیث ابی داود و مقادیم عموم احادیث ابن عباس
منحوار شد و ظاهر حدیث نیست که فرق نیست در آنکه انت طالق ثلاثا گوید یا این لفظ را
سه بار گوید و در کتب فروع اقوال و خلاف است و تفرقه میان این الفاظ که ثبت
مستند بسوی دلیل واضح و اطالت کرده اند با حثین درین مسأله در اقوال و اطلاق
کرده اند اهل ذاهب اربعه بر وقوع ثلاث بمتابعت قضای عمر سخت شده است
نکیر ایشان بر مخالف درین حکم و این مسأله نزد ایشان علم افضه و مخالفین گردیده
و عقاب کرده شد بسبب فتوی دادن باین شیخ الاسلام بن تیمیة و گردانیده شد
و طواف نموده آمد ابن القیم رحمه الله تعالی را بر شتر بسبب اقتناء عدم وقوع طلاق
ثلاث و لا یخفی ان نده محض حصیة شریفة فی مسأله فروعیة قد اختلف فیها سلف الامة

و باری با طلاق و همچنین یا رجعت کردن زن بعد از طلاق همچنین ثابت میشود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر تیر و مانند بیع و شرا مثلاً که ثابت نمیشوند و در اینجا دلیل است بر وقوع طلاق از بازل و بر اینکه حاجت نیست زن بسو و نیت صریح و بدلائل اکتشافیه و غیرهم و احمد و مالک گفته اند که لفظ طلاق نیست بقل جماعه بدلیل عموم حدیث الاعمال بالنسبة و جواب داده اند که حدیث باب مخصوص عموم است و دلیل گفته و یا فی الکلام فی العتق است و یا فی العتق و درین گفته استدلال کرده اند احمد و مالک بقوله تعالی فان عزموا الطلاق که این طلاق است بر اعتبار عزم و بازل با عزم نیست جواب داده اند بجمع میان آیه و حدیث که اعتبار عزم در غیر صریح نه صریح پس معتبر نباشد و استدلال بآیه برین دعوی صحیح نیست از اصل پس محتاج بسو و جمع نیست زیرا که نزول و حق مولی است استی رواه الاربعه و در متقی گفته الحقه یعنی احمد و مالک است یعنی ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و گفت ترمذی حسن غریب و صحیح و الحاکم و اقوه صاحب الامام و اخرجه الدارقطنی و در سندش عبد الرحمن بن حبیب بن ازول است و در مختلف فیها نسائی گفته منکر الحیث است غیر او و توشیحش کرده مصنف گوید فهو علی هذا حسن و فی روایه عن ابی هریره لابن عدي من وجه اخر ضعیف در روایت ابن عدي است از طریق دیگر که ضعیف است باین لفظ الطلاق و العتاق و النکاح یعنی بجای رجعت عتاق گفته بمعنی زنا کردن بنده و دلیل و نبیل وجه ضعف بیان نکرده ظاهر آنست که در سندش ابن حبیب است و درین باب است از فضاله بن عبید نزد طبرانی مرفوعاً باین لفظ سه چیز است که جایز نیست در آن باری کردن طلاق و نکاح و عتق و در سندش ابن حبیب است ابی ذرست نزد عبد الرزاق مرفوعاً هر که طلاق داد و او را عیب است پس طلاق وی جایز است هر که زنا کرد و او را عیب است پس عتق او جایز است هر که نکاح کرد و او را عیب است پس نکاح او جایز است و سندش منقطع و زرد است از علی موقوفاً از عمر بن زید و لا کارش بن ابی اسامه من حدیث عباده بن العاص و مر عارث است و در سند او از حدیث عباده و ترجمه عارث و ذکر سند و در کتاب شحاف النبی نوشته ایم رفع سرف کرد از آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم و لفظ و عارث است که چون اللعب الطلاق و النکاح عتاق جایز نیست باری کردن طلاق و نکاح و عتاق موقوفاً بر خدا و پس که گفت این سه را باری و نه پس تحقیق در آن شدند و واقع گویند و سند ضعیف است زیرا که در میان بسو و جمع

مستوی بعضی است پس مصالح احتجاج ابوحنیفه علی هدایه رضی الله عنه عن التبعی صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالى تجاوز عن امتی ما حدثت به انفسها بدو تسکین حاله
 وگنندارند از است من پیشه بر که حدیث کرد بان نفسهای امت و لفظ این ماجرا را بی هریرة
 مائوسوس به صدور است و حاصل هر دو یکی است و در آخرش زیاده کرده و ما استکبر هوا
 علیه مصنف گفته گانم آنست که این زیادت مدرج است گو یا داخل شده است بر شام بن
 عمار از حدیثی در حدیثی ماله فعل مادا سیکه عمل مکرره است بان خبر و بفعل نیآورده است آنرا
 او تکلمه یا گفته است آنرا و این از خواص این است مروجیه محمدیه است و امم دیگر بدان مأخوذ
 و معاقب بودند و ظاهر حدیث آنست که بنده بغرم معصیت مأخوذ نبود بان رفته اند بعضی از
 علماء و ابواب آنست که بنده بغرم معصیت مأخوذ است تفصیل مقام آنکه آنچه در نفس یکا یک افتاد
 بی اختیار و آنرا با حبس نامند عفو است از همه استنها از جهت عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقیها
 و در راحت سینه جولان کرده و آنرا خاطر خوانند این قسم عفو است ازین است و این فضل و رحمت
 مخصوص است بایشان بر قیاس سهو و نسیان که آن نیز مرفوع است ازین است و بعد از
 جولان چون محبت و لذت آن پیدا آمد و خواهش حصول آن و وصول بدان حادث گشت
 و آنرا هم گویند این است را برین نیز مواخذه نیست و تا بعمل نمی آید در نامه اعمال نمی نویسد بلکه
 اگر قصد کرد پسترباز داشت نفس خود را حسنه در برابر آن می نویسد و اینجا قسمی دیگر است که نام
 آن غرم است و آن قرار نفس است بر معصیت و جود غرم بر آن چنانکه از جانب وی هیچ مانعی
 جز آنکه در خارج اسباب آن میبایست اگر میاگرد و میکند البته برین قسم مواخذه است چنان قسم از
 اعمال قلب است چنانکه عقاید و اخلاق و سیمه و بنده مأخوذ است ابرمال قلب چنانکه بر اعمال خارج
 اما باید دانست که غرم معصیت عین آن معصیت نیست که بران غرم دارد مثلاً غرم زنا معصیت
 و بنده بران مأخوذ ولیکن زنا نیست و مواخذه بران مثل مواخذه زنا نه بلکه در حد ذات خود معصیت
 است فروتر از پایه زنا که افق اشقة اللغات متفق علیه و رواه ابن ماجه و ابوداؤد و صححه
 الترمذی و قال العمل علی هذا عند اهل العلم مقصود مصنف از ایراد حدیث در اینجا آنست که حدیث
 نفس و سوسه صدر بطلاق عین طلاق نیست تا وقتیکه بدان حکم نکند و بعمل نیارزد و نیز
 و ابوداؤد نیز این حدیث را بهمین غرض در کتاب الطلاق آورده و این از باب فهم عمیق و دقیق
 و دقیق است در سبیل السلام گفته حدیث دلیل است بر آنکه واقع نمیشود طلاق بحدیث نفس

و این قول جمهورست و مروی است از ابن سیرین و زهری و در روایتی از مالک که واقع میشود
 طلاق اگر در نفس دهد و خواه ابن عربی بآنکه اعتقاد کفر بقلب اصرار بر محصیت اثم است و همچنین
 قذف مسلم در دل و این همه از اعمال قلب است نه لسان و جواب داده اند که این حدیث
 اخبار است از جانب او تعالی بآنکه ما خود نمیشود است بحدیث نفس وی تعالی گفته لا یكلف
 الله نفساً الا و سعهما و حدیث خارج از وسع است آری استرسال نفس در باطل احادیثش
 بنده را عازم بفعل میگرداند و از آن خوف وقوع او در حسرت میشود پس مسامحت در قطع
 آن لائق است وقت خطور و اما احتیاج ابن عربی بکفر و یا پس غیر مخفی است که این هر دو
 از اعمال قلب اند پس مخصوص باشند از حدیث بآنکه اعتقاد و یا خارج اند از حدیث نفس
 و اما صریح محصیت پس اثم او بر عمل محصیت است که متقدم بر اصرار است و این دلالت دارد
 بر آنکه وی توبه از این محصیت نکرده است و استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه هرگاه طلاق
 را نوشته زن او مطلقه گردیده زیرا که وی عزم بقلب و عمل بکتابت کرده و این قول جابیه
 علمای مالک در آن شرط اشهاد بر کتابت نموده و عن ابن عباس رضی الله عنه

عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان الله وضع عن اثمی الخطأ والنسیان
 بدستیکه خدای تعالی نوازا از اثم من خطا و نسیان را و اما استکبر هوا علیه چیزی را
 که اگر اهر کرده شدند بران حدیث دلیل است بر آنکه احکام اخرویة از عقاب معفو اند از این اثم است
 مخفی و قتی که صادر شوند بخطایا نسیان یا اگر اهر و در ابتنای احکام و آثار شرعیة از آن خطای
 میان علما از حسن مروی است که وی طلاق ناسی را همچو طلاق عام میدید مگر آنکه شرط کند که
 درین صورت طلاق واقع شود و شرط باطل بود بجلات عمد که شرط در آن مبطل نیست
 از خبر ابن ابی شیبة عنه و عطا و جمهور گویند طلاق نیست بنا بر این حدیث و همچنین گفته اند
 جمهور بعد از وقوع طلاق فاطمی و حنفیه گویند واقع میشود و اما طلاق مکره پس نزد جمهور که
 ایمة ملته از ایشان اند و علی و عمر و ابن عباس ابن عمر و زبیر و حسن بصری و عطا و مجاهد
 و طاوس و شریح و اوزاعی و حسن بن صالح غیر واقع و امام مالک را بسبب این قیو
 از طرف خلیفه وقت اذیت بسیار از زر و کوب سید و سرحم الله تعالی را فاما بدان مخرج
 نشد خرافه الدخیر و نخعی و ابن المسیب ثوری و عمر بن عبد العزیز و حنفیه گویند واقع
 میشود و حجت ایشان قیاس است بر نهی اصل نزد ایشان است که هر عقد که احتمال

فسخ ندارد اگر اکره مانع نفاذ اوست هر چه نافذ میگردد بنابر آن نافذ میگردد و باین قیاس
 بیش از حدیث باب که نص است در محل نزاع وارد نیست و درین گفته و الظاهر ذهب الیه الاولون
 لما فی الباب انتهى و استدلال کرده اند چه بقرینه تعالی الا من اکره و قلبه مطعون یا یا این عطا گفته
 الشکر عظم من الطلاق اخرجه سعید بن منصور عنه باسناد صحیح و فی تقریر استلال چنین کرده که چون
 او تعالی کفر را وضع کرد و اگر کسیکه تلفظ نمود بدان در حال اکره و از وی احکام کفر ساقط فرمود همچنین
 از کفر ما دون کفر ساقط ساخت زیرا که چون عظم ساقط شود با دون او بطریق اولی ساقط گردد
 رواه ابن ماجه و المحاکمه فی المستدرک و ابن جبان و الدارقطنی و الطبرانی و قال ابو حاتم
 لا یثبت و گفت ابو حاتم که این حدیث ثابت نیست و نووی در روضه در تعلیق طلاق گفته اند
 حدیث حسن و چنین در او اخر از العین خود گفته استی و صنف در تخصیص در باب شروط الصلوة
 اطالته کلام برین حدیث نموده حاصلش چنانکه در سبل است این است که حدیث را اسانید است ابن
 ابی حاتم گوید پدر از اسانیدش پرسیدم گفت این احادیث منکره است و همه آن موضوع و عمداً است
 احمد در سبل علل گفته پدر از این حدیث سوال کردم سخت انکارش کرد و گفت مروی نیست مگر
 از حسن از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و خلال از احمد نقل کرده که دو گفته هر گاه دارد که خطا
 و نسیان مرفوع است یعنی علی العموم و خطاب وضع و تکلیف و خلاف کرد کتاب خدا و سنت
 رسول الله و او تعالی و قتل نفس بخطا کفاره واجب کرده استی و گفت احمد بن نصر در کتاب
 الاختلاف در باب طلاق کرده که مروی است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفع خطا و نسیان از اکره
 ازین است و لیکن این را سندی که مثل آن احتجاج کرده شود نیست و رواه التیثم فی تاریخ حمز
 حدیث الوابی عن مالک و رواه البیهقی و گفت حاکم صحیح نیست زیرا که متفرد است بدان و لیکن از
 مالک گفت بیهقی در موضع دیگر محفوظ نیست از مالک رواه الخطیب فی کتاب الرواة عن مالک فی
 ترجمه سواده بن ابراهیم عنه و گفت سواده مجهول است و خبر منکر است از مالک رواه ابن ماجه
 من حدیث ابی ذر و در سندش شهر بن حوشب است و نیز سندش منقطع است رواه الدارقطنی من
 حدیث ابی الدرداء من حدیث ثوبان و فی اسنادها ضعف اصل درین باب حدیث ابی هریره است
 در صحیح از طریق زراره بن ابی اوفی از ابو هریره چنانکه پیش ازین حدیث گذشت لهذا فی تلخیص و حسن

ابن عباس رضی الله عنه قال اذا حرم امراته ليس بشیء و قتیقه حرام گردانید بکن زن خود را
برخویش این حرام گردانید چیزی نیست و از اینجا معلوم شد که تحریم زوجه طلاق نمیباشد اگر چه در آن کفاره یمن
لازم آید چنانکه روایت مسلم که باید بر آن ال است پس مراد بلیثین طلاق است نه آنکه تحریم را اصلا حکمی
نیست بخاری این حدیث را باین لفظ آورده از احرم الرجال امراته فانها یمن بکنه و این ال است
بر آنکه مراد بقوله الیسین شیء نیست بطلاق است و محتمل که مراد آن باشد که هیچ شیئی لازم نمی آید و روایت
یمنین روایت دیگر باشد و درین مسئله دو قول بود و قال و گفت این عیاس بن اویس قویست مذکور
خواند این آیه لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة هر گاه بینه تحقیق می نماید
در غیر خدا متابعت و پیروی نیکو اشارت است بقصه حرام گردانیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم عمل را فاضل شدن این آیه قد فرض الله لکم تحلة ایما نذم و این نادر است که حرام کند چیزی را
بر خود زن باشد یا غیر او از اشیاء همچو طعام و شراب و ظاهر آنست که حرام نمیشود بر کسی چیزی ازین
چیز را زیرا که او تعالی تخلیل و تحریم را بدست اختیار و توفیق و پس تحریم واقع از وی لغو باشد و باین قیاس
شافعی و از احمد کفاره یمن مروی است رواه البخاری علماء درین مسئله مختلف اند و طبعی آنرا
همچو قول رسانیده و غیر او بر آن افزوده و در مذہب مالک و ان تفاهیل است که در استیفاء آن
تطویل است بعضی علماء گفته اند سبب اختلاف در آن این است که در قرآن و سنت بعضی احوال
صحیح که بر آن اعتماد توان کرد درین باب وارد نشده و علماء آنرا تجاذب کردند هر که متسک بر آن
کرد گفت هیچ شیئی لازم نمی آید و هر که آنرا یمن گفت اخذ بطنه قول و و گفتا نه و قد فرض الله لکم
تحلة ایما نذم باینکه باینکه ایما نذم باینکه ایما نذم باینکه ایما نذم باینکه ایما نذم باینکه ایما نذم باینکه
بنابر این حکم را از آنکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
حل لفظ را قائل و وجه ظاهری او نمود و اقل آنچه بدان حرام گردید یک طلقة است و اما سبب آن
نکند و هر که گفت بانه شنبه را استمرار تحریم گفت تا و قتیقه عقد جدید نشود و هر که گفت لا تا ما حل
لفظ بتمتی و وجه او نمود و هر که قائل بظهور شد نظر بر سعی تحریم کرد و از طلاق قطع نظر نمود و این
نزد و منحصراً در ظاهر و مسلم و سایر است باینکه اذا حرم الرجل امراته فهو یمن بکنه و قتیقه
حرام گردانید بر خود زن خود را پس آن سوگند است کفارت و در آنرا این مذہب بن عباس حنفیست

و نزد شافعی کفاره نیست در نیکو اظهار گفته و من الموطون للبحث فی نه المسائل فظا ابن القیم
 فانه تکلم علیها فی الکفر کلاما طویلا و ذکر ثلثة عشر مذنباً اصحاباً اقرعت لی عشرین مذنباً و ذکر
 فی کتاب الحروف باعلام الموقعین خمسة عشر مذنباً و استاذک علی طریق الاختصار و فی علییه
 فوائد انتهى و انقل این پانزده مذنب در اینجا ندیده ترک کردیم زیرا که ذکر ارجح آنها کافیست و در
 سبیل گفته اختلاف کرده اند درین مسئله سلف از صحابه تابعین و خلف از همه مجتهدین آنکه اقوال
 اصول السیرة قول و مروعاتیست مذنب رسیده اول آنها اینست که این لغویت نیست او را
 هیچ حکم در اشیا و این قول جماعتی از سلف است و قول ظاهر یعنی ابن عباس و روایتی و قول مسروق
 و ابوسلمه بن عبد الرحمن و عطاشعی و داود و جمیع اهل ظاهر اکثر اصحاب حدیث و یکی از دو قول
 مالکی و مختار اصبح بن الفرخ ازینها و حجت ایشان آنست که تحلیل و تحريم بسوء او نکاست کما
 قال و لا تقولوا لما تصف السنتکم الذب هذا حلال و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا
 ما احل اللہ قال تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا ما احل اللہ لکم گویند بقاوت
 کرد و میان تحلیل حرام و تحريم حلال پس چنانکه اول باطل است همچنان ثانی نیز باطل باشد و سینه
 استلال کرده اند بحدیث صحیح من عمل عملاً لیس علیه امرنا فهو رد و نیز مردی بجام اگر انشار است پس
 انشا تحريم بسوء او نیست و اگر مرد اخبار است پس کذب است گویند نظر کردیم بسوء او اقول دیگر
 سوء این قول و یافقیم آنرا اقول مضطرب که نیست بران بران از جانب او و نقایس منغین شد قول
 باین قول و دلالت دارد برین قول حدیث ابن عباس و تلاوت او ایة لقد کان لکم فی رسول اللہ
 اموة حسنة و این الی است بر عدم تحريم چیزیست که از انفسش خود حرام کرده زیرا که و تعالی انکار کرد
 بر رسول خود و تحريم ما احل الله و ظاهرش آنست که کفاره لازم نیست و اما قوله تعالی قد فرض
 اللکم تحالیم انما لکم پس این درباره کفاره حلفا و است صلی الله علیه و سلم چنانکه طبری بسند صحیح آورده
 زید بن اسلم تابعی مشهور گفت رسید آنحضرت ام ابراهیم را در خانه بعضی زبان خود و گفت ای
 رسول خدا در خانه من بر فراش من پس آنحضرت او را بر خود حرام گردانید وی گفت حلال لاجبان
 حرام میکنی آنحضرت سوگند خورد که زدا و زور پس این آیه فرمود آمد نداء القولین فی ما حرمه صلی الله
 علیه و سلم و سیاتی قول الاخر فی تحقیق ایلاء صلی الله علیه و سلم و حدیث اگر چه مرسل است لیکن بسیار است

صحیح از انس آمده که بود رسول خدا را نیکو کرد و طی می کرد و او را پس همیشه بودند عاقلانه و جفای
 آنحضرت تا آنکه حرام گردانید از آن نفس نه پس نازل کرد و تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله و ما
 اصح طرق سبب التزول و المرسل عن یزید قد شهد له هذا کفره یمین است نه مجرد تحریم را و یزید
 بن اسلم این را فهمیده بعد روایت قصه گفت گفتن مرد زن را که تو بمن حرام هستی لغو است لازم
 نیست او را مگر کفاره یمین اگر حلف کرده است و در خصوص اسوه بر رسول خدا انعامی تحریم است
 تکلیف اگر حلف کرد و در این قول اقرب لا قول الذکوة و اجماعی فلم یستویا منها سواه انتی
 کلام اسلم درین لایطالع بعد از این اقوال و مذاهب کثیره با و ادانها گفته اعلم انه قد رجع المذهب
 الاول من هذا المذهب جماعة من المتأخرین و هذا المذهب الرابع عن یزید اذا اراد تحريم العبد یا
 اذا اراد به الطلاق فلیس الا دله ما یدل علی تناع و وقوعه به انتی بعد گفته و اما قوله تعالی و لا تقولوا
 لما تصفوا لشيء منكم انكم تحرمونه و هذا حرام و قوله تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لم یحرم ما
 احل الله و اذا تحريم عین وجه است پس و جدا و بر حرام نشده و بر که راده طلاق باین لفظ کرده پس در
 بر اختصاص طلاق با لفاظ مخصوصه و عدم تجاوزش با سوا آن دلیل نیست نیست و آیه فان
 طلقتموهن فلا تحل لهن من بعد مقتضی انحصار فرقت و لفظ طلاق و وارد شده است ازین حد
 این از لفاظ فرقت که قول اصحاب علی علیه السلام لانه الجون الحقی بابا که این القیم گفته واقع کرده اند صحیح
 طلاق بلفظ انت حرام و امر که بیک اختاری و ویتیک ملک و انت حلیه و قد خلوت منی ابر
 برینه و قد ارباک انت بمرة و حبک علی غار یک انتی نیز او تعالی فرموده و فاستساک بمعروف و کشیر
 باحسان و طایرش نیست که اگر بگوید سر خشک کافی باشد در فاده معنی طلاق و فیه اندجه و اهل علم
 بسو جواز تجزیه بلاقه همه قرینه در جمیع لفاظ مگر آنچه مخصوص باشد و دلیل بر امتناع آن در باب طلاق
 چیست انتی و عن عائشة رضی الله عنها ان ابنة الجون بدستیک و خرچون و نسائی بدل
 آن کلامی گفته و در امتثال خلاف کثرت که تقدم و نفع تعیین آن قلیل انداشت غل نقل آن
 در اینجا شدیم لما ادخلت علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و دنا منها و فقیکه داخل کرده شد
 آنحضرت و یزید یک کردید آنحضرت از و قالت اعوذ بالله منک گفت آن نیا هیچ بخدا از تو
 قال لقد عذت بعظیم فمروا آنحضرت بدستیک نیا و گفتی بجان منی بخدا که از همه کلمات الحق باهله

لاحق شو بکسان خود و بر بختانه خویش بن سعد از طریق عبدالواحد بن ابی عون روایت کرده گفت
 قدوم آوردن بن ابی الجون کندهای رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت زنی قسم ترا اجماع نمود
 عرب از این عزم خودش بود و وفات یافته و در قعر غیبت کرده فرمود آری گفت بر آنکس کسی که بر دشته
 آرد او را بسوختن تو آنحضرت با اسید عدی را فرستاد و ابواسید گوید روز قامت کردم بعد از او در محضه
 سوز که نمانده همراه خود آوردم تا بیدار رسیدم و در بنی ساعده فرو آوردم و در بسوختن آنحضرت کردم
 در بنی عمرو بن عوف بود و باین معنی خبر دادم این ابی عون گفته این ماجرا در بیع الاول سنه سبع بود
 بعده این روایت را بدو طریق اخراج کرده و در تمام قصه این است که گفته شد آن زن استعبد
 منه فانما خطا ملک عنده و حاجت لما رای من جمالها و ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم من جهلها
 ما قالت انهن صواب یوسف فی کبر سن مثل این قصه در باب اصداف مع الزیاده گذشته و قصه
 واحد است و الفاظ مختلف و زیاده که در این ابی ذریب از هر بی جهلها تطبیقه بهیچ گفته این قول
 زهری است رواه البخاری حدیث دلیل است بر آنکه گفتن هر زن خود را که لاحق شو بکسان خود
 طلاق است زیرا که مروی نشده که زیاده کرده باشد آنحضرت برین کلام این کنایه از طلاق باشد
 وقت اراده طلاق و دال است برینکه این کنایه از طلاق است آنچه در قصه بن کعب صحیح آمده
 گفته شد او را غفل امر آنک دی گفت آنحضرت با پاک فکونی عذیم و اراده طلاق نکرد پس مطلقه
 نشد و باین گفته اند قصتها و اربعه غیر هم و ظاهر به گفته اند که واقع نمیشود طلاق با نطق آنحضرت با پاک
 زیرا که آنحضرت با انبیه الجون عقد کرده بود و صرف فرستاده شدن زن بسوختن او را خطبه او را و
 روایات و مختلف است و دال است بر عدم عقد و با او آنچه صحیح بجا است گفت و آنحضرت بهیچ
 و گفت در تل تلب المملکه نفسها للقتول پس خواست آنحضرت که دست خود بر او بزند تا ساکن شود
 و می گفت اعدوا بامه منک گفته اند طلب بهیه دلالت دارد بر عدم عقد و لیکن بعد
 این قول است قول او خواست که دست خود بر وی نهد و همچنین این لفظ فلما دخل علیها
 زیرا که این نمی باشد که باین وجه گفتن بهیچ لی نفسک بطریق تطبیق طرا و استماله قلب بود
 مؤید است آنچه در روایت سابق از غیبت این در رسول الله صلی الله علیه و سلم گذشت و روایت از آن
 می باشد بر او بر عقد اصداف و هر چند اینها صراح در عقد نباشد اما اقرب احتمال این است دلیل

گفته تسک کرد و باین حدیث هر که لفظ خیار و الحقی با ملک را اطلاق واحد میگوید نه سه طلاق زیرا که
 جمع هر سه کرده است و ظاهر آنست که وی صلی الله علیه و سلم چنین نگوید و عن جابر بن
 الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا طلاق الا بعد نکاح
 نیست طلاق دادن مگر بعد نکاح و در لفظی از علی است نیست طلاق دادن پیش از نکاح و
 فی شرح است و حاصل هر دو یکی است زیرا که طلاق فرع نکاح است و عبارت است از آنکه ملک متعه
 پس پیش از وجود وی صورت ندارد پس حدیث دلیل باشد بر آنکه واقع نمیشود طلاق بزن
 اجنبی پس اگر تخمین است باجماع و اگر تعلیق است پس در آن سه قول است اول آنکه مطلقا واقع
 نمیشود و این قول شافعی و احمد و داود و دیگران است و راه البخاری عن ابن عمر و عشرين
 صحابا و دلیل این قول حدیث باب است اگر چه در آن مقال است از قبل اسنا و زیرا که گوید
 بکثرت طرق و این عباس گفته حق تعالی گفته اذ انکم تموتون مات ثم طلقتموهن گفت
 اذ اطلقتموهن ثم نکمتوهن و نیز چون متزوج گوید اذ تزوجت فلانة فی طالق مطلق هر جنبه
 وی هنگام انشاء طلاق اجنبیه بود و متجدد نکاح اوست پس این بدان ماند که اجنبیه گوید ان
 دخلت الدار فانت طالق پس داخل شد و سه زوجه اوست مطلق نشد اجماعا و اجنبیه
 و اصحاب او و زهری گوید تعلیق جائز است مطلقا یعنی اگر گوید هر زنی که نکاح کنم او را طلاق است
 یا زنی معین را گوید که اگر ترا نکاح کنم طلاق باشد پس واقع میشود طلاق تزویج و مالک و بیحه
 و ثوری و لیث و اوزاعی و ابن ابی لیلی تفصیل زفته اند و گفته اگر خاص کرد و گفت کل امراه
 از زوجه اس منی فلان او من بلد کند او فی وقت کذا طلاق واقع شود و اگر تقسیم کرد و گفت
 کل امراه از زوجه منی طالق هیچ واقع نشود و در نیل گفته نیست و وجه برای این تفصیل مگر مجرد
 استحسان چنانکه نیست و وجه برای قول با طلاق صحت و حق آنست که صحیح نیست طلاق قبل
 نکاح مطلقا با حدیث مذکور درین باب و چنین عتق قبل ملک و نذر غیر ملک انتهی و در نیایه
 المجتهد گفته سبب خلاف آنست که آیا در وقوع طلاق وجود ملک متقدم بالزمان بطلاق
 شرط است یا نه هر که گفته شرط است گفته متعلق نیست طلاق با جنبیه و هر که گفته نیست
 شرط مگر وجود ملک فسط و سه گفته واقع میشود در سبیل بجوابش گفته و نحو شرط
 احتیاج دلیل دارد و هر که دعوی نکرده اصل با اوست و نیز در آن گفته فرق میان تخصیص و تقسیم
 استحسان مبنی بر مصلحت است زیرا که اگر صورت تقسیم قائل شویم بوقوع عتق تزویج متعلق گردد

در این بسوی نخاح ملال نباشد پس از باب نذر بمعصیت بود و در تخصیص متمنع نیست
 انتهی در سبیل گفته جواب ازین بعد دلیل بشرطیت گذشته و خلاف در حق مثل خلاف در طلاق است
 و لا عتق الا بعد ملك و نیست از او کردن مگر بعد از ملك و نزد ابی حنیفه و اصحاب
 او نزد احمد و را صحیح قولین صحیح است و همچنین فرق کرد این انقیام در طلاق و عتاق و باطل کرد
 در اول و قال شهاب بن ثانی و قال لعل انما عتق را قوت و سرایت است و در ملك غیر ساری
 میشود و صحیح است که ملك را سبب عتق گردانند چنانکه بنده خرید کند برای آزاد کردن
 از كفاره یا نذر یا بشرط عتق بخرد و عتق از باب قرب و طاعات است نذر بدان صحیح است
 اگر چه منذور به مملوک نباشد كقوله لان اتانی المدین فضل لا تصدقن بكذا او بكذا ذكره و كذا
 در سبیل گفته مخفی نیست آنچه درین كلام است یعنی از غفلت زیرا که سرایت در ملك غیر متفرع
 بر اعتاق چنانچه است که مالك اوست از شقق پس حکم شارع بسرایت بنا بر عدم تبعض
 عتق است و جواب از گردانیدن ملك سبب عتق آنست که آزاد نمیشود این بنده خرید
 مگر باعتاق و پس این عتق مملوک است و اما صحت نذر و تمثیل آن بقوله تعالى پس آن

صحت است نه تخیر و آنحضرت فرموده لا نذر فی مالایک ابن آدم رواه ابویعلی و صحیح الحاکم
 و قال انما تعجب من اشیخین کیف اهلوا لقد صح علی شرطهما من حدیث ابن عمر و عائشه و
 عبد الله بن عباس و معاذ بن جبل و جابر استی و هو معلول بان فی سنده مبشر بن عبدی
 شروک و باقاله الدارقطنی الصحیح مرسل پس فیه جابر و یحیی بن معین گفته لا یصح عن النبی صلی الله
 علیه و آله و سلم الاطلاق قبل نخاح و ابن عبد البر گفته روی من وجوه الا انها عند اهل العلم بالحدیث

مطلوبه انتهی و لیکن اخرج ابن ماجة عن المسعودی بسیم و سکون سین بن مخزومه
 بفتح سیم و سکون فام و حم و فتح را صحابی صغیر است قوله و در سال دوم از هجرت است خواننده
 عبد الرحمن بن عوف بود و منکره مانند این حدیث در لفظ پس شاید او باشد و اسناد حسن
 و سندش حسن است و علیه اقتصر صاحب الامام و لکنه معلول ایضا لیکن این نیز معلول
 است زیرا که اختلاف کرده اند در کبر زهری علی بن حسین بن واقد گفته عن عروة عن المسور
 و حماد بن خالد گفته عن عروة عن عائشة و حماد بن عمار بن ابی هریره و ابی موسی الاشعری و ابی حمید
 النخعی و عمران بن حصین و غیر هم ذکر البیهقی فی الخلا فیات و گفت بیهقی اصح حدیث درین باب
 حدیث عمر بن شعیب است گمایا قی تزدی گفته بود حسن شیخی روی فی هذا الباب لفظه عن

اصحاب اسفین علی الرطل طلاق فی مالک و بخاری گفته است شیخی فیه و اشهره حدیث
عمر بن شعیب و یاقی و حدیث الزهری عن عائشة عن علی و مداره علی جویر و هو متروک بعد
بیهقی گفته در راه این ماجه با سند حسن است و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن

جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تذر لابی ادم فی مالک عیال میت
نذر فرزند آدم را در چیزه که مالک نیست چنانکه گوید مر خدا راست بر من که اگر او کنم این بنده را
و این بنده در آن وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن در ملک او و رأید از او نشود
و لا عتق قهلا عیال میت از کردن در آن چیز که در ملک و نباشد و لا طلاق فی مالک میت
طلاق چیزی که مالک نیست آنرا زیاد کرد ابو داود و فیه سبع در چیز که مالک است از احقر

ابوداود و الترمذی و صحیح و نقل عن البخاری انما صححه ما ورد فیه تخلفه و ذیل الطاهر و ذکرین

روایات و غیره گفته و لا یخفی علیک ان مثل هذه الروایات التي سقناها فی الباب من طریق

اولیک الجماعة من الصحابة مما لا شک مصنف انما صالحة بموجبها للاحتجاج است و عن

عائشة رضي الله عنها قال دفع القلم عن ثلاثة برداشته شده است قلم تکلیف

از سه کس پس نوشته نمیشود اعمال ایشان تا مواخذه کنند بران و این رفع اصالت

نه آنکه بعد وضع باشد چون مراد رفع قلم مواخذه باشد نه قلم ثواب پس منافی نبود صحت اسلام

میزن از چنانکه در غلام پیروی که خدمت آنحضرت میکرد ثابت شده که هرگاه بروی عرض اسلام

کرد و وی مسلمان شد فرمود الحمد لله الذی انقذه لی من النار و همچنین ثابت شده که زنی

کوکی را برداشته با آنحضرت گفت انداج فرمود نعم و لک اجر و نحو هذا اکثر فی الاحادیث عن

الناس حتی استیقظ لی آنکه در خواب است تا آنکه بیدار گردد و عن العصبی حتی یکبار دوم از

کودک تا آنکه بالغ گردد و عن المجنب حتی یحقل سوم از دیوانه تا آنکه عاقل گردد و انصاف

یا تا آنکه بهوش آید شک را و عنی حدیث دلیل است بر آنکه این هر سه کس با طلاق تکلیف نیست

و این در نام مستغرق اجماع است و در غیر غیر میسر چون عاقل و میسر گردد خلاف حدیث

غایت رفع قلم از وی تا کلامان شدن او مقرر گردانیده است گفته تا آنکه طلاق میام آورد احصا

صلوة کند و گفته اند چون دوازده ساله شود و گفته اند چون با قلام نزدیک شود و گفته اند بالغ شود

و بلوغ با قلام باشد در حق ذکر یا انزال منی اجماعا و رسیدن بیازده سال و رسیدن بوی سیاه

متجه در خانه بعد نه سال و اسناد در حال بیداری بشهوت و در همه خلاف معروف است

و مراد مجنون زائل العقل است و سکران و طفل بدان داخل اختلاف کرده اند و طلاق مجنون
 بر دو قول اول آنکه واقع نمیشود و باین گفته اند عثمان و زید و جابر و عمر بن عبد العزیز و ابی
 عطا و طاووس و عکرمه و قاسم بن محمد و به قول ربيعة و ملیث و اسحق و المنزی و اختاره الطحاوی
 و جماعه از سلف و همین است مذنب احمد و اهل ظاهر باین حدیث و لقوله تعالی و لا تقربوا الصلوة
 و انتم سكارى حتى تعلموا ما تقولون پس سکران را غیر معتبر داشته زیرا که وی نمیداند که چه
 میگوید و بهجت آنکه غیر مکلف است بنا بر اعتقاد اجماع بر آنکه شرط تکلیف عقل است و هر که نمیداند
 آنچه میگوید و مکلف نیست و هم لازم می آید که واقع شود طلاق او وقت اگر چه بر شرب محرم یا غیر
 عالم با آنکه وی خمر است و مخالف باین قائل نیست فعلی هم وقوع طلاق سکران است و این مروت
 از علی و ابن عباس و ابن عمر و مجاهد و ضحاک و سلیمان بن یسار و زید بن علی و عثمان و جابر بن عبد
 و داود و جماعه از صحابه و طائفه از تابعین مثل سعید بن مسیب و حسن و ابراهیم و زهری و شعبی
 و بنقال الاوزاعی و الثوری و مالک و ابو حنیفه و شافعی و خلاف نزد حنابلة است و احتجاج ایشان
 بآیه لا تقربوا الصلوة است گویند نمی کرد او را از قربان صلوة در حالت سکر و نهی اقتضای آن
 میکند که ایشان مکلف اند و حال سکر و صحیح است از مکلف انشادات و عقود و ایقاع طلاق
 عقوبت است او را و ترتیب طلاق بر تطبیق از باب ربط احکام با سبب است پس سکران
 مؤثر نباشد و صحابه او را قائم مقام صاحبی در صلوة داشته اند و گفته اند از شرب سکر و او را سکر بگوید
 و او را نهی اقراء صدقه فتری اشتداد مازیانه است و سعید بن منصور از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 آورده لا قیلوله فی الطلاق و جواب داده اند که آیه خطاب است ایشان را در حال صحو و نهی است
 قبل سکر پس دلیل است که سلف و گردانیدن طلاق عقوبت محتمل و دلیل بر عاقبت سکران
 بفراق اهل است و حق تعالی عقوبت او مقرر کرده مگر در ترتیب طلاق تطبیق محل نزاع است
 و احمد و بتی گفته لازم نمی آید او را عقد و نه بیع و نه غیر آن با آنکه لازم می آید ایشان را در قول
 ترتیب طلاق بر تطبیق صحت طلاق مجنون و نام و سکران غیر عاصی بسکر و صبی و اما قول
 او از شرب الی آخره پس این جرم گفته خبر مکتوب باطل تنناقض است زیرا که در آن ایجاب حدیثی
 است و بر باری حدیث و حدیث لا قیلوله خبر غیر صحیح است و تنفر دست بدان صفوان و اگر صحیح
 شود مراد طلاق مکلف عاقل باشد نه لا یعقل و بعضی آنرا حمل بر نیت طلاق کرده اند و در سبیل گفته
 و لکن اوله غیر نیده لایتنص علی المدعی انتهى و این اوله مع جواب و دلیل الاوطار مذکور است

رواه احمد و الا ربعی و الا الترمذی یعنی ابو داؤد و نسائی و ابن جریر و صحیح المحاکم و ابن
ابن حبان و ائمه حدیث را در بخیریت کلام بسیارست و در ترمذی این بخیریت از علی است و ابن
بجای مجنون معنوه آمده و ابن ماجه از علی و عایشه هر دو روایت کرده و داری از عایشه فقط
و ابو داؤد و نسائی در حد و دیند صحیح از علی و در طلاق از عایشه و مراد معنوه نیز مجنون
که در عقل و نقصا و اختلال باشد گاهی غائب میگردد و گاهی بهوش می آید و در حدیث ابو بکر
است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر طلاق جائزست مگر طلاق معنوه یعنی دل شود و بر عقل
رواه الترمذی و گفت این بخیریت غیرست و عطاء بن عجلان که راوی اوست ضعیف و زایل است
است یعنی سهو کنند و ائمه دیگر نیز تضعیف کرده اند و لیکن حدیث باب مقوی اوست و چون
طلاق معنوه واقع نشود طلاق مجنون که اصلا شعور ندارد بالا اولی واقع نشود

باب الرجعة

بکسر اول رجوع کردن شوی بسور زن خود بعد طلاق **عن** عمران بن حصیل **رضی الله**
عنه سئل عن الرجل یطلق ثم یراجع و لا یشهدا عمران پرسیده شد از مردی که طلاق
میدهد زن خود را پس رجوع میکند گواه نیگیرد بر آن فقال شهدا علی طلاقها و علی رجعتها یا
گفت گواه بگیر طلاق او و بر رجعت او و در روایتی آمده که گفت عمران طلاق داد بغیر سنت و رجعت
کرد بغیر سنت و بیعتی در فطی گفته گواه بگیر و اکنون و زیاده کرد طبرانی در فطی و استغفر الله و رجعت انما
گفته امر کرد او تنها باشد او و در طلاق برای دو معنی یکی اتهام بایم فروج تا بدیر نزل
و فلان نباشد مگر علی ابن الناس و بگرانکه تا مشتبه نشود و انساب متواضع مکرر در حدیث بود
و بگذارد طلاق را انتی رواه ابو اقاد و بن ماجه و البیهقی و الطبرانی هکذا معنی فاعلی
عمران و لیکن سند که صحیح حدیث دلیلست بر شرعیت رجعت و اصل در آن قوله تعالی
است و یجوز لکم ان تنقضوا فی ذلک علیا اجماع کرده اند که زوج مالک رجعت زن خود
است در طلاق رجعی مادامیکه در عدتست بغیر اعتبار رضا زن و رضا ولی و وقتیکه طلاق
بعدین باشد و حکم رجعت مجمل باشد نه مختلف فیه نیز دلیلست بر رد قول آیه سور طلاق

و بی قول و اشتهاد و ادوی عدل منکم بعد از طلاق و حجت و ظاهر و جوب اشتهاد
 و نیست صارف از جوب پس هر که گواه نگرفت و طلاق داد و حجت کرد صحیح شد اما
 اثم است تبرک اجنبی بر که حق تعالی فرمود فاذا بلغن اجلهن فامسکوهن بمعروف
 و بی الرحمة او فارقوهن بمعروف و هو الطلاق ثم قال و اشتهدوا و ادوی عدل منکم و اقموا
 الشهادة ثم بعد از سب ابو صفیة و اصحاب و شافعی در قولی عدم و جوب و مالک شافعی
 گفته و احیت و دلیل عدم و جوب عدم ذکر است و حدیث ابن عمر حدیث قال مره فلیراجعها
 و لم یکر الا شهادتین قیاس کرده اند از آنکه انشا می کند از انسان بر نفس خود و جوب نیست در آن
 اشتهاد و از اوله عدم و جوب وقوع اجماع بر عدم و جوبش طلاق کما حکاه المورعی فی تفسیر
 و حجت قرین طلاق است پس ان نیز واجب نباشد چنانکه در طلاق نیست و احتیاج بحدیث
 باب غیر صحیح است زیرا که قول صحابی است در امری که سرح اجتهاد است و هر چند نباشد حجت نبود
 و اما قول و اشتهدوا و ادوی عدل پس این بر دست بعد قول و یوم فامسکوهن بمعروف و قالین
 عدم و جوب قابل ندب است بواجب و سب گفته حدیث محتمل است که قول عمران باشد اجتهاد از آنکه
 اجتهاد را در آن سرح است اما قول وی ارجح فی غیره فاطر در آن است که موقوف باشد زیرا که مراد
 نزد اطلاق در بیان حکمت آن حضرت صلی الله علیه و سلم می باشد مگر آنکه دال بر اجاب نیست زیرا که تدریج
 میان ایجاب ندب اشتهاد بر حجت ظاهر است اگر قبول صحیح باشد و اختلاف کرده اند بر حجت بقول
 اختلاف کرده اند در جوبت بفعیل شافعی گفته فعلی محرم است پس حلال نشود بدان و او تعالی ذکر اشتهاد
 کرده نیست اشتهاد بکبر قول و جواب ده اند که نیست اثم بر وی زیرا که حق تعالی فرمود الا علی و اثم
 و این زوج است و اشتهاد غیر واجب کما سلف و جهو گویند صحیح است بفعیل اختلاف کرده اند
 در آنکه آیا نیست شرط فصل است یا نه مالک گفته صحیح نیست بفعیل مگر نیست گویا قائل عموم الاعمال نیست
 است و جهو گویند صحیح است زیرا که زوجة است شرعا و دخل است زیرا که قول تعالی الا علی از جهو
 و شرط نیست نیست در لمس تقبیل زوج و غیره با اجماع و اختلاف کرده اند در جوب علام زن
 بر و جوبت خود تا یاد دیگر تو زوج نکند جهو علماء آن رفته اند که واجب بر زوج و گفته اند واجب
 نیست تغییر نموده اند برین خلاف که اگر پیش از آن علم حجت زوج تزوج کرد اهل قول دل گویند صحیح

باطل است و زوجه مروج اول راست که رجوع کرده و استند لال کرده اند باجماع علما بر آنکه رجعت صحیح است اگر زن نداند لیکن این دعوی تمام نیست زیرا که قائل ایجاب علام قائل عدم صحت اوست عدم اعلام پس اجماع کما است مگر آنکه رجعت را صحیح گوید و نیز آنکه اجب اتم قرار دهد که در وقت دعوی اجماع تمام باشد و نیز بآنکه اجماع کرده اند که زوج اول حق باوست قبل از زوج دوم و مروی است از آنکه که زن ثانی راست و دخول کرده باشد بوی مایه و استند لالش بر وقت این دو بسیار یونزل را بن شهاب را بن المسیب که وی گفته مضت السنه فی الذی یطلق امراته ثم یراجعها ثم یمتہا رجعتا فحق فتنک زوجا غیره انه لیس من امر ما یشی و لکنها من تزوجها اگر گفته اند که این مروی نیست مگر از بن شهاب فقط و هو الزمیری پس قول و باشد و آن حجت نیست و شاید کلام جمهورست حدیث ترمذی از سمره بن جندب که آنحضرت فرمود ایما امراته تزوجها اثنان فی الاول منها و این صادق است برین صورت و نیز باید دانست که او تعارف نموده و بقولش اثنان حق یردین فی ذلک ان ارادوا الصلحا یعنی بر زبان در عدت بشرط آنکه اراده اصلاح باشد یعنی حسن عشرت و قیام بحقوق زوجیت و اگر مرد از رجعت غیر این باشد چنانکه رجعت بغرض طلاق بود کما یفعل العاصی پس این مراجعت باطل است زیرا که بدان اراده اصلاح و اقامت حدود و استند کرده چه وی اول طلاق داد و پسر نقل از موضع کرده رجوع نمود باز طلاق داد و باراده بیخونتان و آیه ظاهرست در آنکه مباح نیست او را رجعت و اثنان نیست بر وزن خود مگر بشرط اراده اصلاح و مراجعت و درین مراجعت که بغرض طلاق کرده کلام اراده اصلاح مست و هر که گفته قوله این ارادوا الصلحا شرط رجعت نیست قول و مخالف ظاهر آیه است بلا دلیل و عن ابن عمر رضی الله عنهما لما طلق امراته قال الذی صلی الله علیه و سلم عمره فلا یراجعها مرویست از ابن عمر که هرگاه طلاق داد و زن خود را گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمره را حکم کن او را که رجوع کند یا بن زن پس ابق شد رجعت بعد طلاق و این حدیث بطوله بیشتر گذشته متفق علیه و درین بابست حدیث ابن عباس از عمر که وی طلاق داد و حصه را پسر رجعت کرد او را و اخرجه بود او و النساء و ابن ماجه و الحاکم و اخرجه له شاذ عن ابن النبیل گفته در فتح گوید اجماع کرده اند بر آنکه هر چون طلاق داد و حرمه را بعد دخول یک طلاق یا دو و اثنان است بر رجعت او اگر چه زن کاره باشد و اگر رجعت نکرد و عدت منقضی شد اجنبیه گشت و حلال نیست او را اگر نکاح مستأنف اختلاف کرده اند در آنچه بدان مرد مراجع میشود و از اعمی گفته چون باطل کرد رجوع شد

و مثل این مرد است از بعضی تابعین و به قول مالک و اسحق بشرط آن نبوی به الرقبه و
 باین قائل اند کوفیان همچو او را عی و زیاده کرد و اگر چه لمس شهوت یا نظر بسوی
 فرج او بشهوت کند و شافعی گوید نمی باشد رجعت مگر بکلام بدلیل آنکه طلاق فیرل نکاح است
 و ظاهر مذکور اینست زیرا که عدت مدت خیار است و اختیار صحیحست بقول و فعل و غیر
 ظاهر قول قتالی و بعد از این احتی بر این و قول صلی الله علیه و سلم هر فلیه اجعها مجوز رجعت بقول
 است زیرا که قول را از فعل خاص نکرده و هر که دعوی اختصاص کند بر وی بدلیل است
 و محکم است از مالک که رجعت بوطی و مقدمات او محظور است اگر چه صحیحست یعنی اگر نیت
 رجعت نکند بنا بر عزم بر بیچ و الا فلا لما و اما گفته رجعیه زوجت است بدلیل صحت ایلا انتی

باب ایلا

در لغت بمعنی سوگند خوردن است و در شرع سوگند خوردن مرد زن که نزدیکی نکند با او
 و بعضی اهل علم گویند ایلا حلفست بر ترک کلام با زن یا بر آنکه او را در غیظ آورد و کاری
 کند که زن را بد نماید و نحو آن و از زهری منقول است که نمی باشد ایلا مگر آنکه سوگند خورد مرد
 بخدا بر کاری که مضر زن باشد از اغترال و خبر آن و اگر قصد اضرائیت ایلا هم نیست و مرد است
 از علی و ابن عباس و حسن و طائفة که نیست ایلا مگر در غیظ هر که حلف کند بر ترک طی سبب
 خوف ضرر و دل رنج و عیله و مانند آن ایلا نباشد و الظاهر آنکه کسب ظاهر مشتق از ظاهر بقول
 القائل انت علی کظهر امی یعنی تشبیه دادن مرد زن خود را بعضوی حرام و این از سوگند
 جاهلیت بود و شرع آنرا مقرر داشت و نقل کرد بتجیم موقت بکفارة غیر مثل نکاح و نزد
 محققین از فقه ما و محدثین ظهار را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع نشده و در احادیث
 ذکر آن و روایات در سفر السعاده گویند ظهار نکرد آنحضرت و بعضی از فقها گفته اند که ظهار
 نیز کرم غلطی ظاهر و سهوی فاضحست انتی اما ایلا از آنحضرت بوجود آمده لیکن نه مصطلح
 شرع و الکفارة مشتق از تکفیر بمعنی تغطیه و ایلا و ظهار دو باب مشهور است در فقه از
 کتاب الطلاق و هفت آنرا در یک باب آورده بنا بر اختصار و مناسبت بیان
 هر دو و میهن عایشه رضی الله عنها قالت انی رسول الله صلی الله علیه و سلم من نسائه
 گفت نهایشه ایلا کرد آنحضرت از زنان خود و حرم و جعل الحلال حلالها و حرام گردانید

بر نفس خود غسل یا باریه تطهیر را و سیاتی و مروی است از عائشه آنچه افاده جمیع بین البر و غیر
 میکند نزد ابن مردویه و گردانید حلال را حرام و نیست درین دلیل بر آنکه تحسیم
 جماع بود تا از باب ایلامی شرعی باشد پس ابن بطال و غیره که جزم کرده اند با مقتلع
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جماع زن تا یک ماه و حیض ندارد اگر این معنی را از سبب حدیث
 اخذ کرده اند و مستندی دیگر ندارند و لهذا مصنف گفته واقف نشدم بر نقل صریح
 درین باب و لازم نمی آید از داخل نشدن آنحضرت بر زنان عدم دخول بعضی از ایشان
 بر و صلی الله علیه و سلم در مکانیکه آنجا مقننل شده بود و اگر آنکه آن مکان در مسجد باشد که برین
 تقدیر استلزام عدم دخول زن بر و با استمرار اقامت در مسجد و غرم بزرگ و تمام میشود زیرا که
 طمی مسجد منسوخ و جعل للمیمن کفاره و گردانید برای سوگند خود کفاره حدیث دلیل است
 بر جواز خلف جل بر وجه خود و نیست در آن تصریح یا ایلامیکه مصطلح عرف شرع است یعنی
 سوگند خوردن از نزدیکی با زن در روایات در سبب ایلامی صلی الله علیه و سلم و تحسیم
 مختلف آمده یکی آنست که سبب فشاء و خصه بود و یکی را که بوی بطریق را زگفت بود و اختلاف
 است که آن کدام سخن است در بخاری آمده که تحسیم ماریه بود یا غسل و خصه این ایلامی گفته
 و گفته اند که خصه گفته بود که پدر تو بیایی بکر و مالی امور امت خواهی شد و منع کرده بود که بگوشه
 بگوید که ماریه احرام گردانیده است دیگر آنکه نزد و صلی الله علیه و سلم ماریه آمده بود از آن بر زنان
 خود تفریق کرد زینب بنت جحش بر نصیب حصه خود راضی نشد آنحضرت او را زیاده کرد
 بر آن هم خوشنود نگشت عایشه گفت لقد اقامت و جهک ترد عليك المديته آنحضرت فرمود
 لا تنین لیون علی السن ان یغیبی لا ادخل علیک شهر اخرجه ابن سعد عن عمره عن عائشه
 سوم آنکه ایلامی سبب طلب کردن زنان نفقه خود را بود آخرجه سلم من حدیث جابر این
 سبب است که موجب ایلامی مصنف گفته واللہ لائق بمکارم اخلاقه و سغه صدره و کثره صفی
 ان یکون مجموع هذه الاشياء سبباً لا غیر المنتهی رواه الترمذی و ابن ماجه و رواه
 ثقات ورجح الترمذی ارساله علی وقفه و قال قد روی عن الشعبي مرسل و انه اصرح و قال
 و الفتح رجاله موثقون و صحیح رسیده که ماسیکه در آن آنحضرت ایلامی کرده نشسته بود و نه
 روز برآمده و لهذا مقدار مدت ایلامی اختلاف است چنانکه بیاید و عن ابن عمر رضی الله عنهما اذا
 مضت اربعة اشهر وقف المولى گفت ابن عمر چون بگذرد چهار ماه که شلست

یکسال است و ثبوت منضبط میگرد و اقل از نصف حبس کرده شود ایلا کنند و حتی بطریق
 تا آنکه طلاق دهد و لا یقع الطلاق حتی یطلق واقع میشود بر طلاق تا آنکه طلاق دهد و نیز خفیه
 واقع میشود و این حدیث گویند که فی قول الله الذین یؤکون من نسائهم ترخص الی غیره
 و علماء در مسائل ایلا اختلاف است اول درین جمهور گویند منعقد میشود ایلا بهر یک بر ائمتنا
 از وظی خواه سوگند بنام خدا باشد یا بغیر او از طلاق یا اعتناق یا ایجاب عموم یا صغر نفس خود و حق
 آنست که منعقد نمیشود مگر بنام خدا زیرا که همین هاست که بنام خدا باشد پس آیه ایلا غیر آنست
 کتمان یاتی و دوم در امر که متعلق است بآن ایلا و آن ترک جماع است صریحا یا کتایه یا ترک کلام
 نزد بعض جمهور بر آنست که لا بدست از تصریح یا متعلق از وظی نه مجرد ائمتنا از زوجه و نه ترک کلام
 زیرا که اصل در ایلا قول و تکلیف است الذین یؤکون من نسائهم ترخص الی غیره و آیه ایلا
 این کسیه برای ابطال سیم جاهاست بود که در ایلا اطاعت مدت میگرد و مرد از زن خود تا یکسال
 و دو سال مولی میماند حق تعالی این باطل ساخته برای مولی مدت چهار ماه مقرر کرده که رجوع کند
 یا طلاق دهد سوم در مدت ایلا نزد جمهور خفیه لا بدست که زیاده از چهار ماه باشد گو باید و این
 مدت نزد ایشان حکم ایلا ثابت نمیشود و همین منعقد نمیشود و در حق گفته اند سوگند خود که بگوید
 یا زیاده و طی نکند بعد از چهار ماه نزدیکی نکرد این ایلا شد مثلین از بعض تابعین آمده و
 محکی است از ابن مسعود و ابن سیرین ابن ابی لیلی و قتاده و حسن بصری و نخعی و حماد بن عینیه
 اعتقاد ایلا بقلیل زمان از چهار ماه و کثیر آن زیرا که مقصود از ایلا مضارت و رجسه است
 و این حاصل است در آن خواه مدت قلیل باشد یا کثیر و حجت جمهور آیه ایلاست که در آن تقدیر
 مدت بچار ماه کرده اند گو یا این مدت هال مثل اجل بین است و بعد از ربعه ایلائی تعقیب کفری کرده
 و گفته اند فان فاء و پس اگر مدت ایلا بهین چار ماه یا اقل از آن می بود بعد از آنکه آن مطالبه نمید
 و تعقیب است که نه ایلا را زیرا که ایلا بعد دارد و جواب داده اند که مراد آیه مدت ضرر و بلاست
 است که بعد آن یا رجوع کند یا طلاق دهد چنانکه ایلا بکثر ازین مدت صحیح نیست و بعد از این قول است
 کردن رسول خدا صلی الله علیه و سلم از زنان خود یکماه پس اگر این آیه بیان مقدار مدت ایلا می بود
 از آنحضرت بکثر ازین مدت ایلا واقع نمیشود و نیز اصل آنست که هر که میخیزد سوگند خورد سوگند

اورا لازم شد پس حالف بزرگ وطی برای یکدور و نیم موی است چهارم در مضی مدت یعنی گذشتن
آن طلاق نیست نزد جمهور و آن سه ثلاثه و ابو حنیفه گفته چون چهار ماه گذشتن آن مطلقه شد پس
جمهور آنست که در آیه مخیر کرده اند در میان فیات و عزم بر طلاق و این هر دو بعد مضی چهار ماه
در یک وقت باشد و اگر مخیر گذشتن چهار ماه طلاق واقع شود و رجوع بعد آن یا شاید این خود
تخیر باشد زیرا که مخیر وقتی یکی از دو امر در وقت دیگر است همچو کفاره و نیز حق تعالی عزم طلاق
را مضاف بسوی مرد کرده و گذشتن مدت فعل حبل نیست و حدیث باب اگر چه موقوف است
مقوی اوله است پس بعد مضی از بعه مرد را حدس کنند و موقوف دارند تا آنکه رجوع کند و کفاره بپردازد
یا طلاق دهد و اگر وی از طلاق دادن سر کشد حاکم طلاق در دین است که چون حق زن از جمیع منع
کرد فاضی نایب میشود از وی چنانکه در نام دو تا و پیش نزد حنفیه آنست که وی منع کرد حق زن
پس شرع جز او را و او را بر وال نعمت نواح نزد گذشتن این مدت این قول ثورست از عثمان
علی و عباده ثلاثه و زیدین ثابت اما شک نیست که راجع مذاهب جمهور است و کتاب سنت دین
مسئله با ایشانست چنانکه قیاس با مخالفان پنجم در فیات یعنی رجوع و در آن اختلاف کرده اند
که بکدام چیز می باشد ابو عبیده و ابراهیم خنمی گفته اند فی رجوع بلسان است و مثله عن ابی قلابه
و عید بن مسیب و حسن عکرم گفته رجوع تقاضاست کسی را که مانع است او را از جمیع و غیر او را
بجمیع و حکاه صحاب الفتح عن اصحاب ابن مسعود و ابن عباس گفته فی جمیع است و حکای مثله عن عوف
و عید بن حمیر و اشعری گفته اختلاف ایشان از اختلاف در تعریف ایلاست هر که آنرا
خاص بترک جمیع کرده گفته فی نیست مگر جمیع و هر که گفته ترک کلام است وی در فی شرط
جمیع نکرده بلکه صرف رجوع ادا از کاری که بر آن خلف کرده است معتبر داشته و رفته اند جمهور بآنکه مطلقه
کرده نشود و زوج بقی قبل مضی ربه اشهر و این مسعود و زیدین ثابت ابن ابی السلی و ثوری و ابو حنیفه گویند
مطابق کرده می شود در آن لقوایه ابن مسعود قال فاذا فیه من گویند طلب تابع فی است چون فی جایز شد
طلب هم جایز باشد و جواب اول مذموم است و نهضت در بصره ربه اشهر و چون تر بصره بصره مقرر شد و طلب
زوج بیش از آن جایز نیست اختیار زوج و قبل مضی ابطال حق خود است از خود بطلان مگر بطلان نشود
و چون گویند طلاق واقع از زوج را یا از حبی است چنانچه می گویند که اقال است بطلان بود و بگذشتن مدت اگر طلاق

و چون طلاق از حبی است چنانچه می گویند که اقال است بطلان بود و بگذشتن مدت اگر طلاق

وابن مسعود و زید بن ثابت آورده که اگر بعد چهار ماه رجوع نکردن باین شد و باین رفته است
 جماعت از تابعین کوفه و غیر هم مثل ابن حنیفه و قبیصة بن ذویب عطا و حسن و ابن سیرین نزد
 سعید بن مسیب ابی بکر بن الحزین بر حیه و کحول و زمهری و اوزاعی رجوع است و نزد جابر بن زید و ابن
 عباس و ابن مسعود باین است ششم در کفاره بر مولای رجوع جمهور گویند واجب است زیر یکم است
 و در آن حائش شده پس کفاره و حب باشد بی ریش من جلف علی بن فزری غیر باخیر از آنها
 فلیکفر عن یمنه و لیات الذی هو خیر و گفته اند واجب نیست لقوله تعالى فان کاؤا فان الله
 غفور رحیم و جواب داده اند بآنکه غفران مختص بگناه است نه بکفاره اخراج البخاری
 و قال نیکر فی ذلک عن عثمان و علی و ابی الدردار و عائشة و اثنی عشر رجلا من اصحاب
 النبی صلی الله علیه و سلم و قال احمد بن حنبل فی روایتی قال عمر و عثمان و علی و ابن عمر
 یوقف المولی بعد الاربعه فاما ان یفی و اما ان یطلق و عن سلیمان بن یساک مولای
 میمونه بود که یکی از ازواج مطهرات از کبار تابعین و فقهای سبته مدینه فقیه فاضل فقه
 عابد و راجح گفته اند وی افهم است از سعید بن مسیب و وی برادر عطاء بن یسار است
 ابو ایوب کینیت دارد و وی است از ابن عباس و ابی هریره و ام سلمه و یات سه سبج و ماته و مهران ثلاث
 و سبعین سته ترجمه او در اختلاف النصار نوشته ایم قال اد رکت بضعه عشر من
 اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم کلهم یقفوا المولی گفت دریافتیم ده و چند از یاران
 رسول خدا هر یکی از ایشان حبس میکردند یا کفاره را تاراج می کردند و وطنی نماید یا طلاق دهد و را
 رواه الشافعی و ابن کثیر در آثارش گفته شافعی فرمود اقل یک شصت و شصت منی مراد آنکه اقل اطلاق لفظ بضعه
 عشر بر سیزده کس است و مراد بوقف حبس است چهار ماه کما خرج اسمعیل بن ابی ادیس عن سلیمان بن
 انه قال او کنا الناس یقفون الایام اذا مضت الاربعه پس اطلاق روایت کتاب محمود است برین روایت
 متعذر و اوطقی از حدیث سهل بن صالح عن اسیه آورده که گفت پرسیدم دو از ده کس را از اصحاب غیر خدا صلی
 علیه و سلم هر دو که ایلا می کنند نیست بر چنینی تا آنکه بگذرد و بر و چار ماه پس موقوف و مجبوس کرده شود و تاراج کنیا
 طلاق دهد و هم اسمعیل بن ابی از حدیث ابن عمر آورده که اذا مضت اربعه اشهر یوقف حتی یطلق و الا یقع علیه الطلاق
 حتی یطلق و در بناب آثار کثیره از سلف و افاضت باقیات علی بن ابی حمزه چهار ماه و حتی ایقاف مطالبه است

بعضی با طلاق نه آنکه مجرد معنی مدت طلاق واقع گردد و باین رفته اند چه بود و دال است بر
 ظاهر آیه و آن **عَزَّوَجَلَّ الطَّلَاقُ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ** و لفظ سمیع دلالت میکند بر آنکه
 واقع میشود طلاق بقول کسیکه متعلق است بآن سمیع و اگر بجهت مدت واقع میشود لفظ علیم کفایت
 میکند زیرا که بلاغت قرآن کریم و قواعد آیات اشارت میکند بر مدلول جمله سابقه در سبیل گفته
 فافاد وقع الطلاق فانه يكون رجعيا وهو الظاهر ولغيرهم تفصيل لا يقوم عليها دليل **وعن**
 ابن عباس رضي الله عنه قال كان ايلاء الجاهلية السنة والسنين گفت ابن عباس
 بود ايلای اهل جاهلیت یکسال و دو سال یعنی اهل جاهلیت سوگند میخوردند که طعی نکنند زبان
 خود را گازی تا یک مدت دراز و درین معنی جور و ضرر است قوت الله اربعه اشهر پس
 موقت گردانید خدای تعالی چار ماه را سه در آن توقیف است در نیت برای جماع لاعلم
 و متضرر شود تبرک آن مگر آنکه مؤلف باشد زیرا که این مدت ثلث یکسال است و ثلث منضبط
 میگردد و اقل از نصف و نصف معدوم میشود و کثیر بکثیر خود ثلث کثیر است فان کان اقل من
 اربعه اشهر فليس بايلاء پس اگر باشد کمتر از چار ماه پس نیست ايلاء و باین رفته اند چه بود
 ایشان آیه تریصل رقیعه اشهر است و نیست در آن دلالت بر مطلوب که تا تقیم شوکافی
 در شرح مختصر گفته این توقیت بیان مدتی است که موعولی رجوع کند بعد آن یا طلاق
 دهد و در حدیث بخاری است از انس که ایلا کرد آنحضرت بیکاه انتهی در سفر السعاده
 گفته ایلا کرد موقت بیکاه انتهی پس اگر مدت ایلا چار ماه یا زیاده می بود ایلا کمتر از آن صحیح
 نمیشد حال آنکه از آنحضرت ثابت شد شیخ در شرح سفر السعاده گفته ایلا در نیت بمعنی حلف
 است مطلقا انتهی و درین نظر است زیرا که توقیت آن بیکاه در بخاری از حدیث انس گذشته گویم
 اگر گویند اقل مدت ایلا یکماه است و اکثر چهار ماه یا زیاده و حبی و نوعی از تطبیق هم است احتج
 البیهقی و اخره الطبرانی ایضا عنه و شافعی گفته عرب جاهلیت حلف میکردند بسمه پیروز و در لفظی
 طلاق میدادند بطلاق و طهار و ایلا پس و تعالی حکم آن از آنچه در جاهلیت بود و نقل کرده بسو
 آنچه در شرع مقرر گشته و باقی ماند حکم طلاق علی ما کان علیه در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه
 اقل یا بنعقد به الايلاء چار ماه است انتهی و فیه **وعنه** ابن عباس رضي الله عنه
 ان رجلا طاهر من امرأه بدستیکه مردی طهار کرد از زن خود و نشد و وقع علیها پستتر
 واقع شد بر آن زن یعنی جماع کرد و او را پیش از آنکه بفارود و ده فاتی النبي صلی الله علیه و سلم

فقال لي وقعت عليها قبل ان اكفر بس ل ما حضرت اوكفت بدينك من واقع شدم آن
 پیش از کفراره را در آن قال فلا تقربها حتى تفعل ما امر الله فرمود نزد یک مشو بان زن
 تا آنکه مکنی چیزی را که امر کرده است ترا خدا می شتابان یعنی جماع نکنی و او را بار دیگر تا آنکه
 کفراره دهی و در اینجا تنبیه است بر ضبط حال و صبر از زنا فرموده شرع و حفظ نفس و صیانت
 وی از محمل فتنه و ابتلا که شیطان در کمین است اینجاست از باب ظهار است و ظهار مشتق
 از ظاهر معنی پشت زیرا که ظهار گفتن مردست زن خود را که تو همچو پشت مادر منی پس اسم او
 از حفظ وی گرفته اند و گنایه کردند به پشت از آنچه ذکر آن کرده بود و نسبت کردند طرف ام
 زیرا که ام المهرمان است و علما اجمال کرده اند بر تحريم ظهار و اثم فاعل و محال تعالى و اینهم
 کیقولون منكر امن القول و زورا و اتفاق کرده اند بر وقوع ظهار بر تشبیه وجه به ظاهر ام و
 اختلاف در چند مسئله است اول آنکه اگر تشبیه بغیر این عضو کند ظهار شود یا نه اکثر اهل علم
 گویند ظهار است و بعضی گویند وقتی است که بعضی محرم النظر تشبیه دهد با انص و ارد نشده است
 و ظهرو و هم آنکه تشبیه به بغیر ام از محارم دیگر مذموم است شافعی و ابو حنیفه است که ظهار است
 اگر چه محرم از ضلع مانا کند و دلیل ایشان قیاس است یعنی علت تحريم مویست آن در محارم
 ثابت است مثل ثبوت در مادر او و دود و دود و دود است فقط و مالک اجماع گفته منعقد میشود
 اگر چه تشبیه به موی است یا تشبیه به کالاجینه بلکه اجماع گفته حتی من الهیمة و محض نیست که دارد تشبیه
 نفس مکرر ام و الحاق غیر او با او قیاس ملاحظه معنی است و اباض نیست بطریق دلیل حکم عموم
 آنکه ظهار از کافرم منعقد میشود یا نه بعضی گویند میشود بنا بر عموم خطاب در آنکه کریم و بعضی گویند
 نمیشود زیرا که کفراره از لوازم اوست و کفراره از کافرم صحیح نیست و هر که قابل انعقاد است
 میگوید کفراره بعین یا اطعام است نه یصوم زیرا که صوم در حق او متعذر است و جواب داده اند
 که چون این اطعام و حق از جهت کفراره است قربت باشد و نیست قربت بر کافرم محارم
 آنکه ظهار از اثم مملو که هم می باشد یا نه حقیقه شافعیه گویند از کثیر صحیح نیست زیرا که قول او تعالی
 من لیس اثم در عرف لغت متناول مملو که نباشد و در ایالات اتفاق کرده اند بر آنکه مملو که دلیل در
 عموم نسائیت و نیز قیاس کرده اند بر طلاق و مالک گفته صحیح است از کثیر بنا بر عموم لفظ نسائین

قائلین صحت وی مختلف اند در کفاره بعضی گویند نیست واجب که نصف کفاره کو یا قیاس
 بطلاق کرده اند پنجم آنکه حدیث دلیل است بر حرمت طوی زوجه طهار کرده شده قبل کفیر و این مجمع
 علیه است بقوله تعالیٰ من قبل ان یتیمسا و اگر وطی کرد کفاره ساقط نشود و نه مضاعف گردد
 تقویه صلی الله علیه و آله و سلم حتی فعل ما امر الله صلت بن دنیا گوید پرسیدیم ده کس از قضا حکم
 منظر هر که جماعت قبل کفیر گفتند همین یک کفاره است و سه قول الفقهاء الاربعه و این عمر گفته
 دو کفاره است یکی کفاره طهار که قریب عود است دوم کفاره وطی محرم مثل وطی در نهار رمضان
 و ضعف این تعلیل غیر محقق است و حرولیت از زهری و این بهر سقوط کفاره زیرا که وقت آن
 فوت شده چه کفاره پیش از مس یا جواب داده اند که قوت وقت او اسقط ثابت است و از نه
 نیست کالصافه و غیره باسن العبادات و در تحریم مقدمات بهر تعلیل و سخن اختلاف کرده اند گفته اند حکم
 آن حکم مسیت و تحریم زیرا که تشبیه داده است او را با یکیکه حرام است و حق او وطی و مقدمات
 وطی و این قول اکثر است و حرولیت از اقل عدم تحریم مقدمات زیرا که مسیت تنها وطی است
 پیش مثل مقدمات نباشد مگر مجازا و اراده آن صحیح نیست زیرا که جمع میان حقیقت مجاز
 و ادعای گفته حلال است استمتاع بما فوق از اراده که اربعه یعنی بود او و وترندی و
 نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی و الحاکم و صحیح النسائی از ساله ابن خرم گفته حلال و
 ثقات اند و ارسال غیر مضرت در بل گفته زیرا که بیک طریق مرسل بودن و در طریق دیگر مجهول
 شدن علت نیست بلکه موجب مرید قوت است و میشد له ما رواه البزار و صحیح ابن عباس
 رضی الله عنهما و زاد فی و زیاده کرد برادران کفر و لا تعد کفاره ده عود من بسجود یعنی
 یک کفاره و **عنه** سلت بن صفی صبی بی شهرت است او را بیاضی گویند غسوب بیاضیه بن عامر
 انصاری خزرجی است یکی بکاین بود یعنی گریه کنندگان از حبس عدم وجود سواری او و **عنه**
 بزرگ بعد از طهار سلیمان بن سيار و ابن المسیب از روی روایت دارند بخاری گفته لا یصح
 حدیثه مراد همین حدیث باب است درباره طهار رضی الله عنه قال دخل رمضان
 فحفت ان اصیب امراتی گفت در آمد رمضان پس ترسیدم اینکه بزم زن خود را یعنی
 جماعت کنم با او و در ارشاد گفته كنت امرأ صیب من النساء لا یصیب غیري فظاهرت **عنه**

پس ظهار کردم از آن گوتم قوت مثل پشت مادر منی فاکشف لی شیئ منها لیللة پس نشکف
 شد و نمایان گردیدم از روی چیزی شیئ یعنی بعضی بدن او در روایتی آمده است غلیظ لسانی
 خود را قمر و نفطی بیاضی با قمار و این مفسر همست فو ققت علیها پس انما دم بر و قلع و قوت
 کنایه بجماع است و در حدیث عایشه است نه وقوع علی امراته نه از ارشی گفته نه اصح من و ایت
 انه وقع علیها لیللة فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم خود فیه پس گفت آنحضرت از او کن یک
 کردن را یعنی زکافه آن فقلت ما اطلقت الا ذلتی پس گفتم مالک نمی شود من مگر کردن خود را یعنی
 نمی یا جم رقبه اقال فضم شهرت فیه تباعین فرمود در زوجه دارد و ما پایلی قلت هل اصبحت الذی
 اصبحت الا من اصبیام گفتم و یا رسیدم من خیری را که رسیدم مگر از زوجه قال طعم عرقا من ش
 ستین مسکینا فرمود بخوران عرقی از تر شصت مسکین با عرق بفتح تین زنبیل از برگ خرما
 بافته که پانزده یا شانزده پیانه را بخورد و در روایتی بجای عرق و عرق آمده بسکون سید من آن نهشت
 پیانه باشد و صورت هر مسکین را صاعی شد و در حدیث مسأل است اول آنکه حدیث دال است بر دل
 آید از ترتیب محضال کفار و ترتیب جماع است میان علما و و م آنکه رقبه در آیه و حدیث مطلق است
 نه مقید بایمان چنانکه در آیه قتل است و اینجار علما اختلاف شده زید بن علی و ابو حنیفه و غیره باجم
 تقیید گرفته اند و گفته اند که رقبه بمیه کافی است پس مقید بایه تقیید قتل نشود بنا بر اختلاف سبب محشری
 اشارت کرده است بسو عدم اعتبار قیاس بجهت هدم اشتراک و علت چه مناسبت در آیه قتل
 است که چون در رقبه بومند از صفت حیات بسو موات اخراج کرد کافه آن احوال رقبه مومنند در
 حیات اخراج و از موت رقیبت مقرر شد زیرا که رقیب مقتضی سلب تصرف ز مملوک است پس
 مشابه موت که مقتضی سلب تصرف از میت است پس در اعتناق ثبات تصرف است باین وجه مانا
 یا جی آمده که مقتضی ثبات تصرف بر حیات و سلب آنکشافی عدم اجز اعتناق رقبه کافه است
 و گویند مقید است بایه بجهت تقیید آیه قتل اگر چه سبب مختلف باشد و سنت مؤید است زیرا که چون کسی
 از وی صلی الله علیه و سلم استفتاء در عرق رقبه که بر ذمه او بود کرد آنحضرت از جاریه پس این آمد خدا
 کجاست گفت فی السهار یعنی در آسمان فرمود من گفتم گفت تو رسول خدا فرود آواز و کن این که نمونه
 است از جمله انجاری و غیره گویند سوال و در صلی الله علیه و سلم جاریه را از ایمان و عدم سوال وی از

صفت کفاره و سبب او و ال است بر اعتبار ایمان در هر رقبه که سببی از او گذر زیر که مقرر شده است
 که ترک منفصال با قیام احتمال نزل منزله عموم در مقابل است کما قد ذکر گویم شافعی قائل است باین
 پس اگر قائل شوند بخالفین که همراه او نیز دلیل برین تقدیر نیست باشد نه کتابی بر آنکه در اصول
 مقرر شده که محمول نمیشود مطلق بر تقدیر با اتحاد سبب لیکن در حدیث ابی هریره آمده از ابی
 داؤد و بلطف فقال یا رسول الله ان علی رقبه منته الحدیث عن الدین ذهی گفته این حدیث صحیح
 و در وقت دلیل در حدیث نباشد زیرا که رسول خدا آنحضرت از ایمان گرفته است اگر سبب رقبه منته
 بر خود گرفته بود عموم اختلاف است در رقبه معینه هر عیب که باشد داؤد گفته بخبر است معینه زیرا که
 که اسم رقبه تناول اوست و دیگران بعد از آن رقبه قیاسا بر بدایا و ضحایا باجماع تقرب
 الی الله و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر کامل المنفعة است همچو یک چشم کافیت و اگر ناقصه المنفعه
 غیر مجزئی و قسیده نقصان ظاهر داشته باشد همچو قطع ایمنی چه عتق تملیک منفعه است و آن ناقص شده
 و ضعیفه اعمیب تفصیلا است که تعدادش در آن و قیام او در آن دشوار است چهارم صیام
 و ماه و ال است بر وجوب تابع و دالت آیه همین است و آیه شرط کرده که قبل من باشد و اگر میان این
 سه مورد کرده استیناف عمل نماید و روزه از سر گیر و این اجماع است اگر وطی کرده است در روز
 تبعه و همچنین در شب و روزه و دیگران و اگر چنانسی آیه بود و منته شافعی و ابو یوسف است که غیر
 و جائز است زیرا که علت نبی افساد صوم است و نیست افساد وطی لیل باز رکنی روزه آنها را در خارج احادیث
 رافعی اصح گفته جواب داده اند که ای عام است و اگر در روز و وطی کرد و بنیان زو شافعی و ابو یوسف خبر
 نیست زیرا که افساد صوم نکرده و ابو حنیفه گفته از سر گیر و چنانکه حکم وطی عمدت بنا بر عموم آیه و گفته
 که علت افساد صوم نیست بلکه عموم دلیل ال است بر همه احوال با آنکه کفاره تمام نیست مگر بوقوع
 وی قبل مسیحین و حجیم آنکه اگر در تنائی صوم عذری یا یوس عارض شده زائل گردد یا بنا کند بر صوم یا از
 سر گیر و مالک احمد گفته بنا بر صوم کند زیرا که تغیر و این غیر اختیار بوده است و ابو حنیفه و شافعی در وقت
 گفته از سر گیر زیرا که وی تغیر را اختیار کرده است و جواب داده اند که عذر او را غیر مختار ساخته
 و اگر عذر موجب گفته اند بنا کند و بعضی گویند کند زیرا که رجای زوال عذر او را کما مختار
 ساخته و جواب داده اند که عذر هیچ اختیارش نیست ششم آنکه ترتیب قول وی صلوات

علیه السلام قبول سائل ما ملک الارقبته قاضی است با آنچه بدان آیه قاضی است از عدم احتمال
 تسکون مگر بنا بر وجدان رقبه پس اگر رقبه یافت گردد محتاج باشد تسکون است و بنا بر خصوص
 صحیح نیست اگر گویند تیمیم صحیح است و احدی آب وقت احتیاج تسکون در اینجا نیز بروی قیاس
 باید که گوئیم قیاس نیست زیرا که شریعت تیمیم با عذر است و احتیاج تسکون با عذر است اگر گویند
 شقیق الی انجماع عذر است و با او عدول بسوی اطعام جائز و صاحب شقیق و غیر مستطیعان
 صوم معدوم و باینه گوئیم ظاهر حدیث سابقه قول و در اعتدال از تکفیر بصیام هر حال صحت آنکه اصابت
 من الصیام و اقوال روی صلی الله علیه و آله وسلم بر عذر او و قول اطعم و لالت می کند بر آنکه عذر است
 عدول کند یا و بسوی اطعام هر قسم آنکه انقضای و نبوی صریح است در اطعام ستین مسکین گو یا
 عوض هر روز از دواہ اطعام یک مسکین مقرر کرده و علمای ادران خلاف است که آيا شصت
 مسکین یا بنحو آنکه یک مسکین را شصت روز اطعام بدهد مالک و احمد و شافعی کل اندا بول بنا بر ظاهر
 و خفیه زید بن علی در قولی ثانی رفته و گفته کافی است خوراندن یک یا زیاده از یک شصت روز
 بقدر اطعام ستین مسکین یا اگر وی در روز ثانی هم شقیق است چنانکه قبل دفع این طعام بسوی او بود
 جواب داده اند آنکه ظاهر آیه تغایر مسکین بالذات است و مرویست از احمد بسوی قول در قول چنانکه شصت
 سوم آنکه اگر مسکین دیگر یا بنحو اینان همین یک مسکین کفایت نکند و الا کند شصت مختلف کرده اند قدر
 طعام هر مسکین خفیه گویند واجب ستین صاع از تمر یا در و یا جو یا نصف صاع از گندم است و شافعی گفته در آب
 یک صاع و مدبر صاع باشد و استدلالش بقول است درین حدیث طعام عرق من ستین مسکینا عرق
 پیما نه است که بازده یا شانزده صاع میگوید و با حانت و صلی الله علیه و آله وسلم و اطی و رمضان العرق
 پانزده صاع از تمر و آنکه اکثر روایات درین حدیث همین است و استدلال کرده اند باین قول اول آنکه
 وارد است در روایت عبد الرزاق برو بسوی صاحب صدقه بنی زریق و بگوید اگر بدهد از جو یا نان از
 طرف خود یک صاع شصت مسکین گویند و بق ستین صاع باشد و در روایتی ترا بود او و در تر نیست
 فاطم و قحاس تمیز بین ستین مسکینا و آمده است تفسیر عرق بشت صاع و در روایتی ترا بود او و
 آمده ان العرق کمثل سبع ثلاثین صاعا بود او و گفته اند اصح الحشین چون تفسیر عرق سه قول
 آمده و روایتی در آن مضطرب گشته شافعی میل بسوی ترجیح بکثرت نموده و اکثر روایات پانزده

صلوات و خطاب و در عالم السنن گفته العرق السفيقة التي هي من الخوص فتخرج منها المكائل گفت
 آمده است تفسیر آن شصت صاع و در روایتی از ابو داود و شعی صاع و در روایت مسلم از زده صاع و
 از نجاشی معلوم شد که عرق در صحت ضعیف و مختلف است شافعی روایت پانزده صاع رفته و میگوید قول او است
 اینکه اصل بر اوست و نه از اندر است و این وجه ترجیح باشد که در حدیث دلیل است بر عدم سقوط
 جمیع انواع کفاره بجز در آن خلاف است شافعی احمد در روایتی بعدم سقوط وی بجز رفته می باشد
 خویش مالک بن ثعلبه که نزد ابی داود دست گفت ظهار که در آن روز من و زوج من و بنی انصاری تا آنکه
 گفت مرا رسول خدا آزاد کند و منی بیا بفرمود دو ماه روزه دارد پس ای گفته ام پس خورده
 طاقت روزه ندارد و فرمود شصت سکین را بخوراند گفته ام زوش هیچ نیست که بدان تصدیق
 کند فرمود اینک من اعانت او کنم بعرضه از تمر الحیث پس اگر کفاره بجز ساقط میشود آنحضرت
 بیان میکرد و خود اعانت نمی نمود و احمد در روایتی و طائفه بسقوط بجز رفته مثل سقوط دیگر و اجتناب
 از عجز از آنها و از عوض آنها و بعضی گفته اند ساقط میشود کفاره و طی در رمضان بجز نه بجز
 این کفاره از کفارات دیگر بحجت آنکه امر و آنحضرت جماع در روز رمضان را بخوردن و عیال
 و کفاره را و حال آنکه مرد مصرف کفاره خودش نمی باشد و اهل قول ول گویند این کفاره او را
 حلال شد بحجت آنکه چون وی عاجز شد و غیر از طرف او کفاره داد جایز شد صرف آن بر او
 و این در باب امام احمد است و کفاره و طی در رمضان و او را و کفارات دیگر و قول است و حکم آنکه
 خطابی گفته حدیث وال است بر آنکه ظهار بقید هیچ ظهار مطلق است و قبیله ظهار کرده باز از آن و
 تا مدتی پسترسید او را پیش از انقضای مدت و اختلاف کرده اند در صورتیکه حائض نشد و اگر عین کرد
 مالک ابن ابی لیلی گویند چون گوید انت علی کظهری مالی اللیل کفاره لازم شود و اگر عین بلین او را نماید
 اکثر اهل علم گویند بروی هیچ نیست اگر از آن کرده است و شافعی را و ظهار موقت و قول است که آنکه
 ظهار نیست و از حدیث ثابت توهم میشود که سبب نزول آیه ظهار همین قصه با زید است که حکم آیه و حدیث
 متحد است حال آنکه سبب نزول او قصه اوس بن انصاریست و ذکره ابن کثیر فی الارشاد من حدیث
 خویش نیست سالت فی و الله فی اول نزل لیه سورة المائدة قال قلت لعنه و کان یحیی
 کبیرا قد ساء خلقه و قد ضجرت قلت فذل علی لو ما و اجتهت لشیء فغضب فقال انت علی کظهری مالی

ثم خرج مجلس في نأدي قوم سائعه ثم دخل على فاذا هو يريدني عن نفسي قالت قلت كلا والذي
خوفا به ولا تخلف الي وقد قلت فحكم الله ورسوله فيها الحديث رواه الامام احمد ابو داود و
مشهور وازيحديث اخذكره اندك انك انك لفظ طهار قصد طلاق كند طلاق نميشود بلكه طهارمي باشد وبيان
رفته اند احمد و قضي غيرهما شافعي گفته اند طهار كره و اراده طلاق ميكند طهار باشد و اگر طلاق داد
اراده طهار ميكند طلاق باشد و احمد گفته چون گفت انت على طهار امي و مراد طلاق و انت طهار شد
نه طلاق و ابن القيم اين را تعليل كرده بآنكه طهار در جاهليت طلاق بود در اسلام منسوخ شده
عوض بسبب امر منسوخ جائزيت و نيز اوس بن عثمانيت طلاق كرده بود و در حكم طهار جاری
ساختند نه حكم طلاق و نيز طهار در حكم خود صريح است پس كفايه گردانيدن آن در حكميكه حق تعالى
از ابطال كرده جائز نباشد و قضای خدا حق و حكم او واجب است احمد و ابوالاحسن و ابوالاحسن و ابوالاحسن
يعني ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و سنن الترمذی و صحیح ابن خزيمة و ابن الجارود و المحاكم
و اخرج نحوه اهل السنن و صحیح الترمذی من حديث ابن عباس و صحیح ايضا الحاكم مصنف گفته حال
وی ثقات اند وليكن ابو حاتم و نسائي اعلال كرده اند از بار سال و ابن خرم گفته ارسال برسل
غير مضرت و اخرج نحوه ابو داود و احمد من حديث خولة بنت مالك بن ثعلبة و اخرج نحوه ابن ماجه
من حديث عياشه و اخرجه الحاكم ايضا و قد اعل عبد الحق حديث الباب بالانقطاع بين سليمان بن
يسار و سلمة لان سليمان لم يدر كسلته حكى ذلك الترمذی عن البخاری و الله اعلم بالصواب

اجنبیه را گوید یا نه را واجب بر خود قذف باشد نه لعان و چون مرد زن خود را قذف کند زنا و
 اثبات نکند آنرا چهار گواه حکم آنست که مرد چار بار شهادت دهد که وی از صادقان است و بار پنجم
 گوید لعنت خدا بر وی اگر باشد در دروغ و غلو یا نه بعد از آن چار بار شهادت دهد و سوگند خورد
 که این مرد از کاذبان است و بار پنجم گوید غضب بر آن اگر باشد این مرد از راست گویان و تفریق
 کند میان ایشان بعد از لعنت و این مذہب خفیه است و نزدیک به فرقت بی تفریق قاضی
 واقع میشود و حرام میگردد زن بر وی تحیم مؤید و ثبوت لعان از کتاب سنت هر دو **عین**
 عمر رضی الله عنه قال قال فلان گفت ابن عمر رسول کرد فلان مرد یعنی عویم عجمانی بنی نضر در
 اکثر روایات است فقال یا رسول الله ارایت له وجد احدنا ام انا له على فاحشة كيف يصح
 پس گفت ای رسول خدا خبره مرا که اگر بایستی از نازن خود را بر فاحشته چه کنی یعنی قتل کند زنی متحقق
 فاحشته از هر دو بانه چهره منع کند از اقدام و گویند قصاص گرفته نشود از وی مگر آنکه سیار و بیشتر
 یا اعتراض کند مقتول بشرطیکه محصن باشد و بعضی گفته اند نکشند او را زیرا که زوج را قاتل حد
 نمیدرغیر از آن امام و بعضی سلف گفته اند اصلاً مقتول نشود و معذور داشته آید و فعل آن چون **ظ**
 شود امارات صدق وی و احمد و سحر و اتباع ایشان شرط کرده اند که این مرد گواه بر آنکه
 وی او را سبب این فاحشته گشته و موافق ایشان است این القاسم و ابن الجبیب و الکیه و لیکن باز
 کرده اند آنکه مقتول محصن با آن تکلم بکلام عظیم و آن سکت سکت علی مثل ذلک اگر
 کلام کند کلام کند بکار بزرگ و اگر سکوت کند سکوت کند بر آنکه آن ای بر امر عظیم یعنی **مصرع**
 گویشکل و اگر گویشکل به فلان بجهت پس جواب او آنحضرت او را و لفظ الی و او اینست فاده علی
 الصلی علیه السلام المسائل و عابها خطاب گفته مراد آنست که رسول میکند از چیزی که حاجت ندارد
 سائل بسو و او شافعی گفته ممنوع بود سائل در آنچه فرو دنیا حکم آن در زمین نزول و بی بحیثیت
 آنکه مباد از چیزی فرو آید که ایشان را در شقت و عنت اندازد کما قال تعالی لا تسئلوا عن اشیاء و در
 حدیث صحیح است اعظم ان من جرأ من سأل عن شیء لم یحرم فحرم من حل مسأله خطاب گوید سائل را کتاب الله
 بر وجه یا نه می آید که چه تعلیم است در آنچه محتاج الیه مردین باشد دیگر آنکه بطریق تعنت
 و تکلف بود پس لوح اول را مباح کردند و بدان امر نمودند و از آن جواب دند و گفتند فاستأهل

الذکر و فرمود فی سئل الذین یقرون الکتاب من قبلک و جواب دند ریات یسئلونک علی الایة
یسئلونک عن الحقیق و غیر او در نوع ثانی فرمود یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و یسئلونک
عن الساعة ایا ان هر ساعه قیم است من ذکر ایا پس هر سوال که برین وجه باشد مکروه است و چون در
جواب آن سکوت رود جز در نوع سائل باشد و اگر جواب شود عقوبت و تعلیظ باشد فلما
کان بعد ذلک اتاه لیس هرگاه که شد بعد آن یعنی فردا آمد ان حضرت فقال ان الذی سالتک
عنه قد تبلیت به پس گفت بد شکلی آن چیز که پرسیدم ترا از آن تحقیق قبل از من بدان
فانزل الله الايات فیسئل فی النوا یسئل فردا و در حدیثی که آیتها را در سوره نور است فی سئل الذین
یسئلون اراهم و لم یکن لهم شهادة الا انفسهم فشهدوا اربع شهادات بالبیعة لمن
الصفا و قین و النجاسته ان العنة الله علیک ان کان من الکاذبین و یدر و عندها ان کتاب ان
تشهد ما رجع شهادت بیداریه لمن الکاذبین و النجاسته ان غضب الله علیها ان کان من
الصفا و قین و حیمین ایا تر جمه باطل است فلما هین علیه یسئل و ت کرد ان حضرت این آیت
را بر آن مرد و اکثر در روایات است که سبب نزول این آیتها قصه طلال بن مرثد و جوار است و آن
مقدم است بر قصه عومیر و حضرت تلاوت بحجت نکرد که حکم آیه عام است در است و وعظه و ذکر
و بند کردن مرد را و ایضا و را عذاب آخرت تا دروغ نگوید و او تر کند بزرگ عطف نکرد بر نفس است
چه و خط همان تذکیر است و در اینجا دلیل است بر آنکه شریعت امام را موعظت مثلا عین قبل اعلان رکن
شعی بر از آن و نحو این از وقوع در محصیت و اخبر ان عذاب الدنیا الهی من عذاب الاخر
و خبر داد او را که عذاب دنیا آسان تر است از عذاب آخرت قال لا و الذی بعثتک بالحق ما کذب علیها
گفت آن مرد نه سوگند کسی که فرستاده است ترا حق و سستی هیچ بگم ترا آن ثم دعاها پیوسته خواند و طلبید
ان حضرت از آن رفوع عطا کند آن پس پند داد او را همچنین که عذاب دنیا آسان است از عذاب آخرت
و در عذاب دنیا اقامت حدیث بر مرد که قدرت زن کرده است و بر سر آن کبر و اقامت کند
بشادت زور اثبات آن بکنند باین زن را کرده است و از خوف اقامت حد او را بیان کنند پس گفته
کند و او را عذاب آخرت بود و در قول او حکایت است فی النوا و الاخره و لم یکن عذاب عظیم قالت لا
والذی بعثتک بالحق انه لکاذب گفت آن زن نه سوگند کسی که فرستاده است ترا بر استی

که انحرور در عکس است قبل بالرجل پس شروع کرد آنحضرت بمرد و قیاس حکم شرعی نیز همین است
 زیرا که وی مدعی است پس مقدم کرده شود و واقع شده است بدایت بود آیه اجماع است بلکه
 تقدیم او سنت است و در وجوب بدایت با اختلاف است جماعیه میگویند وجوب تنانند و رحمه ابن حجر
 و قال الشافعيون تبعه واشبه من المالكية لقوله صلى الله عليه وسلم لعل البينة والا حد في
 ظرك پس بدایت بهلال کرد زیرا که شریعت لعان بر آدفع حد از رجل است و اگر شروع زن میکرد
 وافع اغیر ثابت میشد و منسوب خفیه مالک ابن القاسم صحت بدایت زن است زیرا که آیه دال
 نیست بر لزوم بدایت بمرد و او عاطفه در آن مقتضی ترتیب نیست و جواب داده اند که اگر چه اقتضا
 ترتیب نمیکند ولیکن حقتعالی بدایت نمیکند مگر یکسویه ای و اقدام مست در عنایت و فعل آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بیان آن کرده فهو مثل قوله بنی ابا عبد الله به در وجوب بدایت بصفا قشقه هلال
 شهادت یا لله کیس گواهی داد چار گواهی بخدا شتم ثنی بالمراة پست شروع کرد بار دوم زن و
 نیز چار گواهی بخدا شتم فرق بینهما پست تفریق و جدائی کرد آنحضرت میان آن هر دو و در بخدا لیت
 بر آنکه واقع نمیشود فرقت مگر تفریق حاکم نه بنفس لعان و بیان رفته اند اکثر اهل علم استدلال ایشان
 بهمین لفظ اینجور است و ترجیح ثابت شده که آن مرد طلاق داد زیرا بعد تمام لعان و آنحضرت
 او را برین معنی مقرر داشت پس اگر فرقت بنفس لعان می بود آنحضرت بیان میکرد که این طلاق
 او در غیر محلی است و چه گویند فرقت بنفس لعانست و جواب داده اند ازین لفظ که این بیان حکم
 نه ایقاع فرقت و احتیاج کرده اند بانچه در روایتی آمده لاسبیل لک علیها اما این را معتقب
 کرده اند بآنکه این در جواب سوال مرد بود از مالیکه زن از آن مرد گرفته است و جواب داده اند
 بآنکه عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبب و در و مکره در سایق نفی است پس شامل مال و بدن
 مرد و باشد و مقتضی تسلط و می بود بر آن زن بوجهی من الوجوه و در حدیث ابن عباس رخ بود او در
 آمده که حکم کرد آنحضرت که نیست آن زن را برین مرد قوت و نه سکن از برای او اگر چه میدادند
 بلعان بغیر طلاق و این ظاهر است در آنکه فرقت میان هر دو بنفس لعان واقع شده و اختلاف داده
 در آنکه حصول فرقت تمام لعان است اگر چه زن التعان کند یا نه شافعی گفته تمام لعان مست
 و اجماع گفته حاصل نمیشود مگر تمام لعان هر دو و همین است مشهور نزد مالکیه باین که طاهر

است لال کرده اند یا آنچه در صحیح مسلم است از قول وی صلی الله علیه وسلم ذلکم التفريق بين كل متکلمين
 ابن العربي گفته آنحضرت بلفظ ذلکم خبر از قول خود لا سبيل لک علیها داده که حکم هر دو متکلم هر چه
 است پس اگر فراق خبر حکم نمیشود پس ناقض شد حکم در اینجا از حکم علم صلی الله علیه وسلم بقول و ذلکم
 التفريق بين كل متکلمين گفته که طلاق دادن آن مرد زرد در حضور وی صلی الله علیه وسلم با هر نوعی
 و زیاده نکرد این طلاق تحریم را که بلعان واقع شده است مگر تا کی پس حاجت بانکارش نیست و اگر
 فرقت بر طلاق نمی باشد باید که زوج را نکاح با آن زن بی تحلیل جائز باشد حال آنکه در حدیث
 سهل بن سعد نزد او بود و اگر گفت مضت السنة یعنی المتکلمین ان یفترق منها ثم لا یجتمع
 ابدا و آخره البیهقی بلفظ تفريق رسول الله صلی الله علیه وسلم منها قال لا یجتمعان ابدا عن علی
 و ابن سعد و قال مضت السنة بین المتکلمین ان لا یجتمعا ابدا عن عمر یفترق بینهما و لا یجتمعان
 ابدا و اهل مسلم و اختلاف کرده اند در آنکه لعان فسخ است یا طلاق باین شافعی و احمد غیر میگویند
 فسخ است بلیل آنکه موجب تحریم مؤبد است پس فسخ باشد مثل وقت رضاع زیرا که مجتمع نمیشوند ابدا
 و نیز لعان صحیح و طلاق نیست و زکنایه از آن و ابو حنیفه گفته طلاق باین است بلیل آنکه نمی باشد
 لعان مگر از زوج پس از احکام مخصوصه نکاح باشد و این طلاق است بخلاف فسخ که گاهی از احکام غیر
 نکاح باشد مثل فسخ بعیت جواب داده اند باینکه لازم نمی آید از اختصاص لعان بکاح طلاق بودن
 آن چنانکه لازم نمی آید در آن نفقه و نه نیکو و نه خلاف کرده اند در آنکه اگر لعان بعد از خود را
 در ونگو گویند و جانش بر وکلال شود یا نه ابو حنیفه گفته حلال شود و سبب الرفع محرم و قول سعید بن
 مسیب نیز چنین است و ابن جبر گفته پس میشود زن با وادامیکه در عدت است و شافعی و احمد گفته
 حلال نیست ابدا و قوله صلی الله علیه وسلم لا سبيل لک علیها و جواب داده اند که این قول آنحضرت کسی را
 که التلعان کرد و خود را در ونگو گفت و خطابی گفته در لعان را که مقذوف بهم تبعاً میشود اما حکم
 او معتبر نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم لعل بن امیه گفت گواه کن در آن یا حدیث
 تو زده شود و چون تلعان کردند تعرض لعل بن امیه کرد و نه مرویست چیزی را از اخبار که شریک بن سحار
 عفر کرد و اینجا معلوم شد که حد لازم مقذوف ساقط میشود بلعان زیرا که متکلمین مضطرب در
 مقذوف بر بر آنرا از نفس خود و لیکن غیر مخفی است که ضرورت تعیین مقذوف به و اینجا

نیت و شافعی گفته سقوط حد از وی وقتی است که نام آن مرد در لعان بر دوا لا می شود و آب و خنجر
گفته حد لازم است و مرد را مطالبه می رسد و مالک گفته حد مرد است و لعان زن را نهی
در سب گفته نیت دلیل در حدیث لال بر سقوط حد بقذف زیر که حد حق مقدوف است
اما مطالبه او مردی نشد که آنحضرت میگفت حد لعان ساقط شده است یا قاذف حد نیز تا
حکم ظاهر شد و اصل ثبوت حدست بر قاذف و شریعت لعان برای دفع حد از زوج و زوج است
در صنفی گفته اگر شخصی مردی یا زن اجنبیه از بنا نسبت کرد حال و خالی از حالت نیست اگر
مقدوف اقرار کرد قاذف از حد خلاص شد اگر چه گواه بر بنا آورد و اگر مقدوف اقرار نکرد و چهار گواه
هم قایل نشدند واجبست بر قاذف حد قذف که شش تا از این است و اگر شخصی زن خود را بر نسبت
کرد یا حمل و ولد او را از خود نفی نمود از چهار حال خالی نیست اگر مقدوف اقرار کرد یا قاذف چهار
گواه بر بنا آورد حد قذف از قاذف برخاست و اگر لعان کرد نیز از حد خلاص یافت اگر از لعان باز
البتا حد قذف که شش تا از این است و حبس نزدیک جمهور و امام ابو حنیفه گوید قاذف زوج
لازم نمیشود غیر این نیست که موجب آن لعان است پس لعان نام گواهی چند است مقرون
بقسم که زوج سبب آن از موجب قذف خلاص میشود و نهی **و عن ابن عمر رضی الله**

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تلعنوا عینین بحد سبیکه گفت آنحضرت مرد و زن را
که میخواهند که ملاعت کنند حسابا بکمال الله حساب شمار خداست و بیان کرد این بقول
خود احدی کما کاذب یکی از شما دروغ گو است بوشبه و چون یکی کاذب باشد خداوند تعالی جزای
اوست باز مرد را گفت لا سبیل لك علیه اینست سبب پیوند و راه مرز را برین زن و حرام شد
بر تو این زن همیشه را و در اینجا دلیل است بر استحقاق زن مهر را که در عوض استحلال فرج لوی
رسیده و این صیغه مقتضی عموم است زیرا که مره در سابق نفی است قال گفت آن مرد یا رسول الله حالی
مال من چه حال دارد یعنی وی خود برین حرام شد یا باری مهری که داده ام میبرد آن چه حکم
دارد قال فرمود نیت مال مرا آن گنت صداقت علیها فصحی استخالت من فرجها
اگرستی تو که رست گفته بروی بزرگو نیست ولیکن آن مال رفت در بزل چیر که حلال کردی تو
از فرج آن زن و تصرف کردی در آن و آن کذبت علیها و اگر دروغ بسته بروی تو هم گواهی

اورا بدان فذالت بعد پس آن یعنی رجوع مال و باز گردانیدن مهر سبب تو در دست
 لك هنها ترست از آن زن یعنی یکی خود استعمال فرج کردی دیگر متم و متوحش گردانیدی
 اورا دیگر طمع مهر چواری و این بعد از دخول با اتفاق است و مجمع علیه اما پیش از دخول پس
 نزد ابو حنیفه و ثانی و مالک و جمهور و اورا نصف مهر است و روایات از احمد مختلف است در قولی
 مالک زهری گفته لاشی لهما و حماد و حاکم و ابوالزاید گفته اند مستحق جمیع مهر است متفق علیه
 این حدیث نیز مؤید فراق بینهاست و در احادیث دیگر صریح آمده لایحتمل ان ابدلوا بین فتره اند
 جمهور و مرسل است از ابو حنیفه و حماد که لعان متقصد تخیم مؤبد نیست زیرا که طلاق زوجه در خواست
 بغیر عوض ثلث ناب و ثبوت پس حبی باشد اما مروی از ابو حنیفه حملت او وقتی است که متلعان
 خود را کاذب گویند صادق و این موافق جهوت کما ذکره صاحب السند عن حماد و سعید بن
 السیب بن ایل الاوطار گفته والد له الصبیحة الصریحة فاضینه بالتجیم المؤبد و كذلك قال الصحابة و هو
 الذی یقضیه حکم اللعان و لا یقضیه سواه فان لعنة الله و غضبه فاحتمل باحد ما لا محالة انتهى و کلام

درین مسأله گذشته است **و عن انس رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال**

ابصرها فهو ربه بینید آن زن را که ملاعنت کرده آ باز و ج خود فان جاءت به ابصرها
 فهو له و حها پس اگر بیار د آن زن و ولد را سفید رنگ فروخته موی یا ولد تمام خلق پس آن
 مرد شوهر او است سبط بفتح سین چهار کسر یا موجه بعده طامستر سل از شعر یا کامل الخلق از جان
 و ان جاءت به اكل جعلها فهو للذي ماها و اگر بیار د آن ولد را سه کون چشم پیچیده موی
 کوتا فذ پس و مر کسی را که شتم کرده است شوهر وی از تنز یا باخود و ج بفتح جیم و کون جمله
 قاموس گفته الجمع من الشعر خلاف السبط او تفصیل من الرجال متفق علیه لهما فی الاخری فجار
 علی النعت المکروه و در حدیث او از ابن صفت ثابث بن ذر و ابی شحین بن ساه و گفته آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بعد سر صفا چنین که در شکم او بود اللهم بین بین ابی شهاب مقدوف به در حدیث دلیل است بر صحت
 لعان زن حامل عدم تأخیر و تا وضع و باین روشه اند چه مؤید لیل همین حدیث و ابو یوسف و حماد و ابو حنیفه
 و احمد گویند در حمل لعان نیست بختل کریح باشد نه حمل العنان در صورت هیچ مغفله نادر در سبیل گفته و
 این راست و مقابل نفس و گو یا مرد ایشان انست که نیست لعان بجز در آن حمل از اجنبی در وجه

مردان که صورت نفس است و حدیث دلیل است بر انقضای ولد طبعان اگر چه ذکر نفی درین نباشد و
 باین رفته اند اهل ظاهر نزد بعض مالک و بعض اصحاب احمد طبعان بر حمل صحیح است بشرط ذکر کردن
 نفی و ولد از زن صحیح است نفی و ولد در حالیکه حمل باشد و تاخیر کنند در طبعان تا وضع آن و برین هر دو
 قول دلیل نیست و دلیل گفته بلکه حق قول ظاهر است زیرا که در طبعان نزد وی صلی الله علیه و سلم نفی و ولد
 واقع نشده و در حدیث بلالی و عویمر ذکر آن نیامده و نبود طبعان در حصر وی صلی الله علیه و سلم مگر از یمن
 و کس مال طبعان حامل پس ثابت است درین احادیث و مالک از نافع از ابن عمر آورده که طبعان کرد
 آنحضرت میان یکم روز آن او نفی کرد از ولد وی و تفریق نمود میان هر دو و لاحق کرد و ولد از زن
 و در حدیث سهل است و ولد از زن حامل و انکار کرد حمل از او ذکر کرد که وی نفی کرد از ولد خود و لیکن این
 دال بر اشتراط نفی و لذ نیست زیرا که در آن از پیش نفس خود کرده و ابو حنیفه گفته صحیح نیست نفی صلی الله علیه و سلم
 بر آن و اگر طبعان کرد و در حامل آورد و از زن و ولد لازم شد او را و ممکن نماند نفی آن اصلا زیرا که طبعان
 نمی یابد که میان حدیث این در حاکم حمل سبب طبعان باین شده و جواب داده اند که این را میست در مقام
 نص ثابت و حدیث باب حدیث ابن عمر که گذشت اگر چه بخاری گفته است که لفظ و کانت حامل از حدیث
 از کلام زهری است لیکن حدیث باب صحیح صریح است و نیز در حدیث دلیل است بر جواب از شد لال نیست
 و عمل بر قیافه و مقتضا آن الحاق و ولد زوج است اگر بصفت زوج آورد زیرا که ولد فراش است اما
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نافع از حکم بقیافه بیان فرموده نفعیا و اثباتا بقوله لولا الايمان لكان لي و
 لها شان متفق علیه و لا نفاط عند احمد و سلم و النسائی و غیرهم و حسن ابن عبد الله رضی الله عنه

عند ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم ان يضع يده عند الخاضعة عليه
 بدستیکه آنحضرت حکم کرد و در اینیکه بنده دست خود نزدیک شهادت خیم در طبعان بردن خود و قال
 انهما جنت و فرمود که این شهادت خیم واجب و لازم گردانده است مگر تفریق را میان شما یا
 زوجیت مرعوبه اگر دروغ میگوئی و اینجا دلیل است بر آنکه لغت خامسته و استیجاب و بر آنکه مبالغه حکم
 در منع خلاف بخوف آنکه کاذب باشد مشروع است زیرا که آنحضرت بوعظ و تذکیر منع کرد که با سلف
 و این منع بالقول بود و در اینجا منع بالفعل کرد و در وی نشده که کرده باشد صریح را بر این
 دست بردن زن اگر چه کلام را نفی سوم است و اما کیفیت تحلیف پس حکم و بهیچ از حدیث این اثر

در تخلیف طلال بن امیه آورده که آنحضرت اورا گفت اعلف بالله الذی لا اله الا هو انی لصار فی
 واین را چهار بار بگوید یا حی یث بطوره که گفته صحیح است بر شرط بخاری رواه ابو داود و الترمذی
 و در جاکه ثقات و رجال سندش مردمش گفته اند **وعن سهل بن سعد** رضی الله عنه صحاب
 مشهور است از انصار آخر کسی است که مرد بینه از صحابه فی قضیه المتلاعنین و در استنا
 در لعان کننده و در فطی سجا قضیه لفظ خبر آمده مراد عویم عجلانی وزن اوست که گفت ای رسول
 خدا خبر ده مرا که مردی یافت مردی را بازن خود آیا بکشد این مرد صاحب زن آن مرد را ک یافت اورا
 بازن خود پس بکش این قاتل را کسان مقتول یا چگونه کن این مرد پس فرمود آنحضرت در جواب
 بتحقیق و حق فرستاده شد در قضیه تو وزن تو مراد است اعانت که در کتاب مذکور یافته پس برو
 و باز زن خود را قال گفت سهل که راوی این حدیث است پس لعان کرد و عویم فرزن او در مسجد و من
 با مردم و دیگر بودیم نزد خیر خدا صلی الله علیه و سلم گویم نام ن عویم خوله بنت عاصم بن هدی العجلانی بود
 قال ابن منذر فی کتاب الصحابه و الیومعیم و قمر طبری از مقاتل بن سلیمان حکایت کرده که نامش خوله
 بنت قیس است و ابن مردویه گفته وی دختر برادر عاصم مذکور بود و مردی که عویم زن خود را
 باو تم ساخته شریک بن سحار ابن عم عویم است و در سلم از انس آمده که قاذف زن خود بشریک
 بن سحار طلال بن امیه است و شریک برادر برادر ابن مالک بود از کنیزان ابن ابی العاتق در اسلام
 و بالجمله فلما فرغ من تلاعنها قال یس چون فارغ شدند مرد و زن از تلاعن خود گفت عویم
 کذبت علیها یا رسول الله ان امسکتها و روغ گفته باشم من بران زن ای رسول خدا
 اگر نگاه دارم من او را این کلامی است نوطیه تطلیق و سب طلاق یعنی اگر او را نگاه دارم و طلاق ندیم
 لازم آید بکذب من در قذف وی زیرا که امساک منافی زنا کردن اوست پس لالت کند بر آنکه
 من در روغ گفته باشم و او حقیقه زنا ناکرده است فطلقها ثلثا پس طلاق داد عویم آن زن را
 سه طلاق برای تصدیق تول خود و گفت ہی طالق ثلثا و این بنا بر ظن اوست که لعان حرام
 نمیکرد اند زن را بر مرد و آنحضرت نیز بالفعل تفریق نکرد میان ایشان این بودی قول که است
 که میگوید فرقت بلعان حاصل نمیشود مگر بقضای قضای بعد از تلاعن این بر تقدیر است که عویم طلاق
 باشد بمسئله و جمهور بر آنند که نفس لعان مست و حرام است بر مرد بکلی از زن بر سبیل تأمین که تا تقدم

قبیلان یا هر که پیش از آنکه امر کنند او را بطلاق رسول الله صلی الله علیه و آله گفت آنحضرت
نگاه کنید اگر باریا زن و ولد را سیاه رنگ سخت سیاه و چشم بکشاوی بزرگ سر مناسط بر
گوشت هر دو ساق پس همان نمی برم عویم را اگر آنکه راست گفته است بران زن و اگر آورد
آن زن فرزندان سرخ گویا وی و حره است که یکی سرخ و زرمین چسبیده مثل قطرات پس گیان
نمی برم عویم را اگر آنکه دروغ گفته است بر و پس در آن زن زرد بر چسبیده گیان کرده بود آنحضرت
از قصه یق عویم یعنی بر شکل و صورت مردانی را دیده پس بود آن قدر که نسبت کرده میشد بسو
ما و حیا که ولد الزناست متفق علی بر و او را بود او مختصرا و سکت عنه هو و المنذری و حال
رجال الصبیح و در سبیل بر نیایش کلام نکرده صرف این قدر گفته تقدم الکلام علی تحقیق المقام است
گویم نووی در شرح مسلم گفته سبب نزول آن لعان قصه عویم مجالی است و استدلال کرد بران
بقوله صلی الله علیه و آله قد نزل السیفیک فی صاحبک قرأنا و جهو کویند بقیع بلال بن امیه است
چنانکه در حدیث انس است آنکه آن اول رجل لاعن فی الاسلام و ماوردی از اکثر اهل علم حکایت
کرده که قصه بلال سابق است از قصه عویم و خلیف نووی گفته و مصنف تابع اینها شده که
یحتمل که او لا بلال سوال کرده باشد پس عویم پس در شان هر دو معانا نازل شده و ابن الصباغ
در کتاب شامل گفته در قصه بلال یہ فرود آمده و اما قولی آنحضرت عویم را که در تو وزن تو
فرود آمده معنی وی آنست که آنچه در قصه بلال نازل شده بود در قصه تو نیز آمده زیرا که
این حکم در جمیع مردم عام است و اختلاف کرده در وقت وقوع لعان طبری و ابو حاتم و
ابن حبان گفته اند در شهر شعبان بود سنه تسع و گفته اند در سال وفات آنحضرت بود
زیر که در بخاری است از حدیث سهل بن سعد مذکور که وی حاضر شد این قصه او بود پانز
ساله و از وی ثابت شده که گفت وفات یافت آنحضرت و من پانزده ساله بودم
و بعضی گویند قصه در سال دهم بود و وفات در سال یازدهم و الله اعلم **و عن ابن**

عباس رضی الله عنده ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه و آله بدستیکه آمد و روی
بسوی آنحضرت و نامش در روایت ثوری هشام مولا کنی باشد آمده فقال ان امرأتی
لا تردیدا حس پس گفت آنقدر بدستیکه زن من باز نیکو داند دست کسی اگر لمس کند

و دست رساند و این را داده جمیع کند بوی لمس بودن و جماع کردن و ملاحت مجامعت
 و از بنیاد تفسیر این عبارات اختلاف بر احوال اول آنکه معنی او مجور است و منع نمیکند
 کسی که را داده فاحشه از وی میکند و این قول با ابو عبید و خلیل و نسائی و ابن الاسعاری و خطابی و
 و نووی است و راضی بدان استدلال کرده بر آنکه واجبیت تطبیق فاسقه بر نافرمانی که مرد
 قادر بر مقاومت و پناهندگی و هم آنکه مراد تذریع است یعنی زنند و بعد از آنکه بطریق او چنانچه از مال شهر
 او و انقیاد او و جمع و حرم ناهست و از آنرا از علما اسلام نقل کرده اند که اگر در این الحوزی کسی که
 بسوء و قوال دل رفته در نهایت گویا این شبهه است بحدیث زیرا که معنی اول شکل است بر ظاهر قول
 و حرم و آنکه علی التوهم نیزین اگر چه در معنی آیت وجه کثیره است و سبیل گفته و جدا اول در قیاس است
 بلکه صحیح نیست بنابر آیه مذکوره و بیعت آنکه آنحضرت امر نمیکند مرد را با آنکه دیوش باشد و فاحره و مجاهد را
 پس حمل آن بر معنی صحیح نباشد و معنی ثانی هم بعیدیت زیرا که در صورت تذریع خواه از مال و وجه باشد یا
 مال خودش منع ممکن است و این موجب اطلاق او نیست با آنکه در لغت متعارف نشده که فلان
 لایزد یا مسکن یا زجود و خواست پس قریب آنست که مراد آن باشد که سبب الاطلاق است در
 نفوذ و وحشت از اجانب نیست نه آنکه فاحشه است و بسیار که مردان و زنان باین شباهه می باشد
 یا وجه و بعد از فاحشه چنانکه ابو الطیب گفته **فاحشه** بیضا ریشخ تحت خلعتها و غیر ذلک
 مطابق از اهل طبایع و اگر مراد آن باشد که نفس خود را از وقوع اجانب منع نیست پس مرد قاذف ام
 باشد انتهی و مثل است در سبوی شرح سوطی چنانکه گفته که این رمی بر ناپاکی است البته بلکه تعلقات احتیاط
 و امر ملاحت است بحکم که مراد آن باشد که ترویج نمیکند از لمس حرام اگر چه متوع است از حقیقت
 که مفسد سبوی بعد و مفسد جبل موجب فضیحت شدیده است و بسیار زنان اند که ترویج از نظیر حرام و
 لمس حرام نمیکند و از موجب سبب جبل خوف فضیحت می برینند و از علین چاکه وی صریح
 زیرا که آنحضرت حملی علیه السلام تفرق بروی واجب نمود و نیز چنانکه ابتدای مفارقت است بقا است
 و اگر چه مسائل چنانکه محرم را ابتدا بکلح در حرام ناجانز و بقا مضرت پس از تجویز آنحضرت
 امساک این در گفتارهای جواز ابتدای کلح یا فاحره لازم نمی آید انتهی و این تاویل از ظاهر
 در مثل عبارت لازم دیدار لمس فاحشه است و حافظ ابن القیم در اعلام المؤمنین گفته طائفه از

[illegible]

حذوق متاخرین گفته اند معنی اسکها است که بخاطر او از زنا یا از تیزیر مراقبت یا با حقیق مال
 یا بکثرت جماع یا وی و قاضی ابو الطیبی اول را ترجیح داده زیرا که سنجای منسوب لیه است و اگر
 طلاق باشد و تیزیر اگر از مال خودش است او را در آن تصرف است و اگر از مال زوج است پس حفظ
 مال وی بر زوج است و هیچ امر ازین امور موجب طلاق نیست و گفته اند ظاهر آنست که منع میکند
 کسی که لذت گیر و بلبس بود اگر گنا یا از جماع میکرد قاف و شمره میشد یا چنان فهمید که اگر کسی قه فاحشه
 از وی خواهد که منع نخواهد شد نه آنکه فاحشه از وی واقع شده استی گویم شوکالی در میل لاوطا گفته
 مقبله در سار ذکر نموده که اراده زنا صحیح نیست بلکه مراد عدم نفور است از ریشه این قصر لفظ محتمل است
 بر احوال محتملات بغیر دلیل پس وی آنرا ترک استغصال وی صلی الله علیه و سلم از مراد وی بقوله لا تری
 لاس منتره عموم است و لایب ان العرب کنی بثلثه العبارة عن عدم العفة عن الزنا و ایضا
 حدیث عمرو بن الاوص من اعظم الادلة الدالة علی جواز مساک الزنا بقوله فی الا ان یأتین بها حشیه
 فان فعلن فایجر من انهم تفسیر حدیث لا تری لاس بغیر الزنا لایاتی بفاحشه باعتبار محل الزنا و قد
 حکى صاحب البحر عن اکثر ان من زنت لم تنفخ نکاحها انتهى و این نیز قصر لفظ محتمل است بر یکی از محتملات
 اما دلیل است و هو حدیث ابن الاوص پس مقدم باشد بر تا ویلی که در سبیل و مستوی کرده زیرا که دلیل او
 شعر شاعر است و دلیل ثانی قیاس بر احوال غالب زنان و این مقادوم نص صریح نتواند شد و العلم

وعن ابی هريرة رضي الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حين
 نزلت آية المتلاخين وی شینه آنحضرت میفرمود و میگوید فرو و آیه لعان ایما صالة
 ادخلت علی قوم من لیس منهم سزنی که در آرد و قومی کسی که نیست و از ان قوم یعنی زنا کند
 و از وی فرزندی آید که داخل وی گردد و فلیست من الله فی شئی پس نیست آن زن و حیرت از دین
 خدا و محبت خدا و این تعلیظ و تشدید است بر ان زن و در کتاب و این شنیعه را و لایب خدا الله
 جسته و البته در نمی آرد آن زن را خدا و تعالی بهشت خود را یعنی یا متقریان و یقین و نیکو کاران
 و این وعید و انداز است مراد و در اینجا و لا است بطریق اقتضاء النص بر آنکه نسبت لا و سوا است
 نه بسوا و امهات و محرمات را درین باب ساله محقره است سیمی بقضاء الارب که در آخر خطبه فی ذکر
 الصحاح است مطبوع شده در ان این مسئله را دلیل بر آنکه کتاب سنت و کلام فقها ذکر کرده و نیز درین

رساله است از شاه رفیع الدین بن شاه ولی الله محدث دہلوی مثل فرمودند و ایمان حاصل جمیع
ولدا و سہر دیکہ منکر شود و فرزند خود را کہ برای زن او گوید کہ این فرزند از من نیست زن اہمیت
نہا کند و ہونہ نظر الیکہ و حال آنکہ آن مردی بیند کہ سو آن فرزند میداند کہ از وی آمد و فرزند
او زاییدہ است احتج باللہ عند دیرہ میشود خدا تعالی و نمی نماید و بداند خود را بوی در جزا آنکہ
فرزند را دیدہ و دانستہ منکر میشود و فضیلتی در سلسلہ تخلیق و سوا میکند خدا تعالی او را بر
سہرای خلایق و در حضور ایشان فی الاولین و الاخرین در روز محشر و عرصہ قیامت کہ تمام
خلق از پیشینان پسینان در اینجا حاضر می آیند و جمع شوند و این وعید و انذار است مرد را چنانکہ
تحت انذار کردن را یعنی نباید کہ بکاری کند و مردم نباید کہ شاعر نماید از جہہ الشاہد و الحاکم
والدارمی و ابی اودہ و الکشاف و ابن ماجہ صحیح ابوجہان من حدیث سعید المقبری عن ابی ہریرۃ
صحیح الدارقطنی فی العلل مع اعتراضہ بنفر عبد السمین یونس بعثہ وایہ لا یعرف الا بهذا الحدیث
نفی تصحیحہ نظر فی الباب عن ابن عمر عند الزبیری و فیہ ابراہیم بن یزید الجوزی و ہو ضعیف اخرج
احمد من طریق مجاہد عن ابن عمر نحوه و اخرہ عبد السمین احمد فی رواۃ المسند عن اسمعیل بن کعب
و قال تفریغہ و کعب در سہل برین حدیث تفقہ نکردہ و گفته معنی الحدیث واضح و حسن
رضی اللہ عنہ قال من اقرب لاداء طرفہ غیر فلا یسر لہ ان ینفیہ گفت عمر بن خطاب سیکہ
اقرار کرد فرزند خود یک ششم زن پس نمیرسد او را اینکہ نفی کند آن فرزند را گوید کہ این فرزند از
من نیست بلکہ زنیست او را زنا زاییدہ است و در ردیست بر آنکہ صحیح نیست نفی ولد بعد از اقرار آن زن
بجمع علیہ و اختلاف است و آنکہ سکوت کند بعد علم و نفی نکند شافعی گفته نفی علی الفورست و حد فورا
اجہاست کہ در عرف تراخیش نشمرند مثل زنی نہاد و بر دامنہ و پوشیدن جامہ مانند آن کہ این در سہرا
معدوم نیست و سہل گفته ولہم فوالمسند تقدیر علیہا لیل الا انکرا و فروع علی غیر اصل اصیل احتج
البیہقی من رواۃ مجال عن الشعب عن شریح عن عمرو بن طریق قبیلہ بن ذویب لفظہ و اینست
کہ حکم کرد عمر در مردی کہ انکار کرد پس از زنی حال آنکہ او در شکم زن بود پس تہ احترام کرد بان و حال آنکہ
او در بطن زن است اما آنکہ چون زانیہ انکار کرد پس حکم کرد عمر در حق آن مرد زدن ہشتاد تا زیانہ نابالغ
بر آن زن و لاحق کرد مولود را بان مرد و سندی حسن و ہو حسن مو قوۃ این روایت حسن

السنه موقوف بر عمر و قول اوست مني السعفه **و عن ابي هريرة رضي الله عنه ان رجلا**
بشيكه مروي بانه شين كمانش ضمضم بن قتاده بود قال عبد الغني في البهات من طريق فطنة
هم قال يا رسول الله ان اهل بي ولدت غلاها اسحق كفتي من غير خد ابر شيك زن من
نار بيه است كودكي سياه را من انكار كرده ام انرا كه زن باشد بجهت عدم تشابهت او با من لفظ
عبد الغني از فطنة اينست كه حديث كود ايشان را مكلو كي كه پيدا شد ضمضم را مكلو ك سياه از زن و مي
از بني عجل بود پس كروا بني ميث را و در آخرش اينست كه پس مندي پير الان از بني عجل و خبر دادند كه بود
ايرنك را حجة سودا در خطابي گفته اين قول زين مر و تعريض بيه بود گويا اراده نفي ولد شيك يعني
اين سياه است و من سفيدم پس از من چشم باشد و آنحضرت حكم كرد كه ولد فراش را و خلاف شبه و
لون را دليل و چوب حكم را نگرانند و براي او شلي بيان كرد با اختلاف الوان ابل يا انكه تعلق
واحدست و در بجا اثبات قياس بيان اتحاد حكم تشابهين من حيث الشبهت و غير دروي كل
بران كه صدر كننا غير واجب بلكه واجب قذف جرح است انتي و از بجا معلوم شد كه تعريض بقذف قذف
نباشد و بيان رفتن اند جرح و الكليه بيان رفتن كه واجب اگر مردم فهم كنند و شرط كرده اند اقاروي بقصد
و جواب داده اند از حديث باب بانه دروي حجت نيت زير كه مراد اين شخص قذف نبود بلكه مسائل
مستقي از حكم بود بنا بر بيه كه او را واقع شده و چون بر او مثل زدند از علان كرد و مطلب گفته تعريض
اگر بسبيل سول است حديث و اگر بسبيل مواجه است حد در و واجب ابن المير گفته فرق در بيان
زوج و اجنبى و تعريض است كه مقصود اجنبى اذيت محض است و زوج درين نسبت محدودست برآ
صيانست نسب قال اهل لك من ابل كفت آنحضرت آيا هست مر ترا خيزي از شران قال نعم
كفت آري هفتد شران قال فالانها فرمود پس حيت رنگها و آن شران قال همي كفت شران من
سرخ اند خمر سكون سيم جمع احمر و ضم جمع حمار است قال اهل فيه اكل و ورق پريد آيا هست دران
سپنج شر سياه فام و در قد سياهي است در رنگ ديگر خاكسترگون و در شران و كه شران مي باشد و لهذا
كهو ترا و قار كونيذ قال هم كفت آن مرداري در شران خاكسترگونه اند قال فاني ذاك كفت
آنحضرت پس آنكه كجا چيداني و گمان مي برى تو آن خاكسترگونه را با وجوديكه شراني كه از آنها زاده است
چون خاكستريست و در حقيقت كفت آنم و شايد كه كشيده است آنرا و گي يعني در اصل هي شر و بوده است

که باین رنگ بوده و اینها باصل خود راجع شده و مشایسته اند قال فعلال بنات هذا عرق
عرق فرمود پس شاید که این پسیر که سیاه رنگ آمده است کشیده است او را رنگی و سبب آن شاید
گردانیده است بخود عرق یعنی اصل از نسب شبیه اند بخرق شجر و منه قولیم فلان عرق فی الاصل
یعنی اصل و متناسب و همچنین معرق فی الکرم که شل است بر اعراف سائل و توضیح بیان است
به تشبیه مجهول معلوم از باب قیاس تشبیه کما قال الخطابی و این عربی گفته در دلیل است بر حجت
قیاس اعتبار بطریق این دقیق العید در آن توقف کرده و گفته این تشبیه درام وجود است و نزاع در
تشبیه بر احکام شرعیه از طریق واحد است متفق علیه در نیل گفته در حدیث دلیل است بر آنکه جائز نیست
پدر را نفی پسیر و خلاف در لون و حکایت کرده اند قطبی و ابن رشد اجماع بر آن و مصنف تعجب
ایشان کرده و گفته خلاف ثابت است نزد شافعیه و اگر در مخالفت فی اللون قرینه زناست نیست
نفی جائز نباشد و اگر زن را تمت کرده و فرزندی بر صفت مقذوف نبه اید نفی جائز نباشد علی الصحیح
نزد ایشان و نزدیکان است نفی همراه قرینه مطلقا در نیل یاده کرده و خلاف نزد عدم قرینه است
و حدیث محتمل است زیرا که در وی ذکر قرینه زنا نکرده و بلکه مجرّد خلاف در لون آمده و در روایه
مسلم و هو یعرض بان ینفیه و آن مرد تعرض میکرد باینکه نفی کند آن فرزند را از خود و
قال فی آخره و گفت راوی در آخر این روایت و لم یعرض له فی الکنفاء و خصت
نکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن مرد را در درویش شدن از آن و ولد و را نفی نشدن بدان

بَابُ الْعِدَّةِ وَالْأَحْلَاءِ

عدت مشتق از عدت بمعنی شمردن و عدت اسم است که بر بعض میکنند آن می شمرد آن را
زن از ترویج بعد وفات زوج یا فراق او بولد است یا اقاربا ما بهی و او را در کتاب عدت و
اجماع بر آن منعقد شده و جمیع عدت عدت حدود و حدود کبیره و جاها سوگ سیاه و کبود و چاه
سوگ پوشیدن در سبیل گفته اهدا و گفته منع است و شرعاً ترک طیب زینت مستحب و از وفات آن
و در بعض نسخ متن لفظ و الاستبراء و غیر خالت هم یافته شد لیکن در سبیل آنرا نگرفته و آن
در لغت طلب برادت کردن و در شرع طلب برادت رحم جاری از حمل است و مراد بغیر ذلک

حکیم زن عقود و خلوت با زن اجنبیه مانند است پس ظاهر ثبات این عبارت است
المسوق بن عیسی که بمکه رسید اول فتح میم ثانی صحابی صغیر خواهر زاده عبدالرحمن بن عوف است
متوار شد بعد دو سال از هجرت بمکه و قدم آورد و بمکه سال هشتم رضی الله عنه
ان سید عیسی بضم سین و فتح موحد و سکون تختنامه الاسلامت صحابه است بضمغیر
سیح و ذکر ابن سعد فی المهاجرات و بی نیست ابی برزّة الاسلمی نفست بضم نون و فتح آن
و کسر نون و روایت است بعد و فاقه زوجها را یید بعد از مردن شوهر خود که سعد بن خولہ
العامری از بنی عامر بن لوی بود و فتح خای و مجیه سکون و او و وفاتش در کعبه و حجۃ الوداع و ابن
عبد البر بن اتفاق نقل کرده و در روایت شافعه است که وی در آن وقت کشته شد بلال بعد
از چند شب در قعدای این شبها خلاف کبیر است دلیل گفته لاجلته الی ذکره انتهى و دلیل گفته در روایت
احمد در شب نزد شافعی است شب یا زده و زردی است و روز یا است پنج و نزد ابن ماجه است
چند و زرد بخاری چهل شب آمد و روایات دیگر مختلف است مصنف در فتح بعد بسوق این روایات گفته
جمع میان اینهاست و درست بنا بر آنکه قصه شاید در بهام مدت همین سر باشد زیرا که محل خلاف وضع
در بیشتر از چهار ماه و ده روز است چنانکه در اینجا است و اقل آنچه درین روایات گفته اندیم ماه است فی حد
الذی صلی الله علیه و سلم فاستاذنت ان تنکح لیس لک ما تخضرت را و از آن خواست از آنحضرت
که نکاح کند شوهر دیگر فاذن لها فنکحت پس زن کرد آنحضرت مرور پس نکاح کرد وی زیر آن حد
حاصل وضع حمل است اگر چه چهار ماه و ده روز روی نگذرد و این گفته اند چه اهل علم از سلف ائمه فتوی
در امصار از صحابه غیر هم بحدیث ابی بجموع قوله تعالی و اولات الاحمال جملهم من ان یضعن حملهم
و اگر چه با قبل این آیه در مطلقات است لیکن مخصوص عموم وی نیست و موقوف بقاع عموم او بر اصل
است روایت عبد الله بن احمد در زوائد و ضیاء و مختاره و ابن مردویه از ابی بن کعب گفت
گفتم ای رسول خدا مرد این آیه مطلقه است یا متوفی عنها فرمود مطلقه است و متوفی عنها یعنی
بر دو و این جریر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه دارقطنی از ابی بوجه دیگر آورده اند که چون این آیه فرود آمد
گفتم ای رسول خدا این آیه شریک است یا بهم فرمود کدام آیه گفتم اولات الاحمال مطلقه و متوفی
عنهاست فرمود آری و ثابت شده اند چند روایت بهمین مضمون از ابن مسعود و ابی بکر و ابی
وند و ابی یوسف و غیره بهمین است و ابن مردویه روایت کرده که نسخ کرد سوره نسائی قصری هر
عدت را و آیه اولات الاحمال اجل هر حامل مطلقه یا متوفی عنها را که بنده حمل خود و ابن مردویه

از ابی سعید خدری آورده که گفت فرود آمد سوره نسای قصری بعد آیتی که در
 بقره است هفت سال و شصت و ابوداود و نسائی و ترمذی و ابن ماجه این
 و ابن منذر و ابن مردویه از ابی سلمه بن عبدالرحمن آورده که گفت بودم من و ابن عباس
 و ابوهریره پس آمد مردی و گفت فتوی ده مراد زنی که زایید بعد وفات شوهر
 خود و پهل شب یا حلال شد ابن عباس گفت عدت کند با خود و اجل من گفت و او را
 الا حلال اجل من ان یضعن حمل من ابن عباس گفت این در طلاق است ابو سلمه گفت
 خبر ده مرا اگر حل زنی بیک سال کشد عدت او چه باشد گفت آخر الاجلین ابوهریره گفت
 من با ابن اخی خود یعنی همراه ابو سلمه درین مسئله ابن عباس غلام خود که بسیار نزد ام سلمه
 فرستاد تا از وی پرسد که آیا سنتی درین مسئله گذشته است ام سلمه گفت کشته شد
 زوج سبیله اسلمیه او حامل بود پس وضع کرد بعد موت او پهل شب و طبعه کرده
 آنحضرت نکاح او کرده و او را این حدیث را عبد بن حمید هم روایت نموده و در وی
 این است که ایشان بسوی عائشه فرستادند و از وی پرسیدند وی قصه سبیله را
 گذشت بیان کرد مگر آنکه بعد وفات زوج بشبهما گفت و درین باب روایتهما
 از سلف که دلالت دارد بر آنکه آیه باقی است بر عموم خود در جمیع عدت و عموم آیه بقره
 منسوخ است باین آیه که بیه با وجود تاخر نزول او چنانکه روایات بآن مصرحت
 پس لائق آنست که تخصیص بالنسخ متفق علیه باشد لیکن مذہب علی رضی الله عنه
 عدت باحوال اجلین است یا وضع حمل اگر متاخر شود از چهار ماه و ده روز یا بحد
 مذکوره اگر متاخر شود زن از وضع حمل و استدلال ایشان بقوله تعالی است و
 الذین یؤفون منکم فیزرون از و اجابتهم بالنفس من اربعة اشهر و عشره اونیوس
 درین آیه عموم و خصوص من وجه است و قولی و اولات الاحمال اجل من نیز
 همچنین است و جمع میان دلیلین بعل بر هر دو آیه و خروج از عده یقین است بخلاف
 آنکه علی بر یکی کند و قرطبی گفته این نظر حسن است زیرا که جمع اولی است از ترجیح باثبات
 اهل اصول لیکن حدیث سبیله نفس است درین حکم و مبین آنست که آیه قصری شامل

متوفی عنها است و مؤید است با حدیث و آثار مذکوره و اما روایت علی بن شعیب
گفته تصدیق نمی کنم که علی بن ابی طالب عدت متوفی عنها آخر الاجلین گوید و راه
البخاری واصله فی الصحیحین من حدیث ام سلمه و در وی این است که خواستگاری
سبیعه را ابو السنابل بن بعلک بر وزن جعفر تا آخر حدیث و در نام وی اختلاف است
قیل عمرو و قیل عامر و قیل جبه و قیل اصرم و قیل عبدالسد و سنابل سیدن و چون جمع سنبلا
و فی لفظ انها وضعت بعد وفاة زوجها با ربیعین لیلة و در لفظی این است
که سبیعه نهاد جل رابع و وفات شوهر وی بچهل شب کلام در مقدار لیالی و ایام بالا گذشت
و آنچه در بعضی شرح آمده که در بخاری عشر لیالی واقع است و در روایت طبرانی
ثمان یا سبع پس این مدت اقامت او بعد از وضع است تا آنکه استفتا کرد از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم تا آنکه مدت بقیه حمل باشد و اکثر تصریح بدو ماه آمده و بی تصریح کمتر از
از چهار ماه و فی لفظ مسلم قال الزهري لا ادری باسا ان تزوج وهي فی دهما
و در لفظی مسلم را چنین است که گفت زهری نمی بینم باکی باینکه تزوج کند زن و حال آنکه
و سه در خون نفاس خود است و این تا کید مضی مدت عدت بوضع حمل است غیر انها
لا یفر بها من وجها حتی تطهر من آنکه نزدیک نشود و او را شوهر او تا آنکه پاک گردد و چنانکه
حکم نفاس است در سبیل السلام گفته کلام زهری صریح است در عقد با زن اگر چه از
خون نفاس ظاهر نشده است و و طی او حرام است از برای علت دیگر که بقای دم است
نوی و در شرح مسلم گفته علما از اصحاب ما و غیر ایشان گفته اند برابر است که حمل و ولد
باشد یا اکثر کامل الخلق بود یا ناقص علقه باشد یا مضغه فرض که هر چه باشد عدت
بوضع آن منقضی میگردد و قنیه که در وی صورت خلق آدمی باشد خواه این صورت تخیه
بود که زنان بمعرفت آن مختص اند یا جلی که هر یکی آنرا می شناسد و ابن وقیف العبد
در آن توقف کرده بجهت آنکه غالب در اطلاق وضع حمل تمام تخلیق است و خروج علقه و مضغه
نا و پس حمل بر غالب اقوی است مصنف گفته و لهذا از شافعی منقول است که گفته منقضی
نمیشود عدت بوضع قطع لحم که در آن صورت پتین یا خفی نباشد و ظاهر حدیث آیة طلاق است

در آنچه حمل بود آن متحقق شود و هر چه حمل بود آن ثابت نشود و می معتبر نیست زیرا که جائز است که پاره لحم باشد و لزوم عدت بقین است پس منقضى نشود و شکوک فيه در نیل الاوطار گفته الصل ان الاحادیث الصحیحة الصریحة لا یکن التخلص عنها بوجه من الوجوه علی فرض عدم التصلح الا باعتبار ما فی کتاب الغزیری و ان الآئین من باب تعارض العمومین مع انه قد تقر فی الاصول ان مجموع المتکثرة لا عموم فیها فلا یكون آیه البقرة عامّة لان قوله ویدرون ازواجاً من ذلک القبیل خلا اشکال و حدیث ابی بن کعب و الزبیر بن العوام یدلان علی انها تنقضى العدة المطابقة بالوضع للحمل من الزوج و هو مجمع علیه لخرها ما تحت عموم قوله واولات الاحمال الآیه و انما یعتبر بوضع حیث لحن و الا فلا عند الشافعی و قال ابو حنیفة یل یعتبر بوضع لو کان من زنا

لعموم الآیه **و عن** عائشة رضی الله عنها قالت امرت بريرة ان تعد بثلاث حیض گفت عائشة رضی الله عنها که بریده که مولاده عائشه بود اینکه عدت کند بیه حیض و ازینجا معلوم شد که عدت کنیز بچو عدت حره است و در حدیثی از عائشه آمده که فرمود آنحضرت طلاق کنیز و طلاق است و عدت او و حیض رواه الترمذی و ابو داود و لیکن این حدیث ضعیف و علماء در آن تکلم کرده اند و ادله کتاب سنت که مشتمل بر تفصیل عدت اند مختص نیستند و بحر اتر در سبل گفته حدیث دلیل است بر آنکه اعتبار عدت بزن است نه بزوج نزد جاعل عدت مملوک نه عدت حره بقول آنکه بزوج بریده عدت بود و انتهی رواه ابی حنبل و رواه ثقات لکنه معاول قد ورد ما یؤید عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم خیر بريرة فاخترت نفسها و امر نائی یعتقد عدة الحرة رواه احمد و الدارقطنی و الطبرانی فی الاوسط قال فی مجمع الزوائد و رجال احمد رجال الصحیح و انشده له ما خرجه احمد حدیث بريرة بخوة **و عن** الشعبي هو ابو عمر و عامر بن شریل بن عبد الله الشعبي الهذلي الکوفي تابعی جلیل القدر فقیه کبیر است ابن عیینة گفته کان ابن عباس فی زمانه و الشعبي فی زمانه شعبي حدیث بنغازی میگرد که ابن عمر بروی گذشت و گفت شهادت القوم و هو اعلم بها منی و زهری گفته عالم چهار کس اند ابن مسیب در مدینه و شعبي در کوفه و حسن بصری در مصر و کحول در شام و لادث شعبي در خلافت عمر بوده که کافی الکاشف للذنبی و گفته اند سال ششم از خلافت عثمان چاه است سه ربيع و مائة و لادثان و ستون سته عن فاطمة بنت قیس عن النبی

صلوات الله علیه وسلم فلما طلقه ثلاثاً واثبت یکنه شیءی از فاطمه از آنحضرت درباره زن طلقه سه
 طلاق ایستاد اسکند و لا نفقه که نیست اورا سکند و نه نفقه حدیث دلیل است بر نبودن نفقه و سکنی
 برای مطلقه مبتدیه و باین رفته اند ابن عباس حسن عطاء و شعبی ابن ابی لیلی و از اعی احمد در روایتی
 و الحق و اصحاب و کافه اهل حدیث دلیل بر این حدیث و مذکور ب عمر بن الخطاب عمر بن عبد العزیز
 و حنفیه و ثوری غیر هم و جوب نفقه و سکنی است بدلیل قوله تعالی فَاَنْفَقُوا عَلَيْهِنَّ مِمَّا يَتَصَدَّقُونَ
 حکامین در نفقه و این در حال است و باجماع در رجوع بر جوب نفقه او و بر ثانی بقوله تعالی
 اَشْكُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنَتْهُنَّ و گویند حدیث باب طعن است بطاعن پس احتجاج بدان
 ضعیف باشد و حاصل آن چهار طعن است اول آنکه راوی حدیث زن است و و شاید عدل ندارد
 و جوابش آنست که زن راوی قاض نیست زیرا که سن بسیار بر روایت زنان ثابت شده چنانکه
 عارف سنن و اسانید صحابه میداند و اما قول عمر رضی الله عنه که ترک میکنیم کتاب او سنت رسول او
 بقول زنی که نمیدانم یاد داشت یا فراموش کرد پس این نزد دست انروی در حفظ راوی و الا حین
 اخبار است که وی آنها را از عایشه و حفصه قبول کرده و تردد در حفظ او را غیر در عمل بحدیث است
 پس شک و حجت بر غیر نبود و دوم آنکه روایت مذکوره مخالف ظاهر قرآن است و به قول تعالی لَا
 تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بَيْوتِهِنَّ و جوابش آنست که جمع ممکن است بحمل حدیث بر تخصیص بعض افراد عام
 سوم آنکه خروج وی از خانه از برای آن بود که او را حتی در سکنی نیست بلکه جهت آن بود که اهل
 زوج خود را بزبان خود ایدامیداد و جوابش آنست که این کلام اجنبی است از حدیثی که آنرا روایت
 کرده و اگر مستحق سکنی می بود هرگز آنحضرت حق ثابت او را محض بحجت بذات لسان او
 ساقط نمیکرد بلکه وعظ و پند میکرد و از اذیت اهل زوج او را باز میداشت چهارم آنکه روایت
 عمر معارض این روایت است که وی شنید آنحضرت را می گفت لهما السکنة و النفقة و جوابش
 آنست که این حدیث از روایت ابراهیم شعبی و عمر بن الخطاب و غیره از عمر سماعت نادر و زیاده و اکثر
 بعد سالها از موت عمر بوده و اما قول عمر بن الخطاب و در علوم الحدیث مقرر شده که قول صحابی من است
 کذا حکم رفوع است پس جوابش آنست که احمر بن حنبل انکار این زیادت در قول عمر کرده و گویند
 خورده و گفته کجاست در کتاب ایجاب نفقه و سکنی برای مطلقه ثلاثه و گفت بذالایصح عن عمر قال

ذاك الدارقطني وقال السني بي فاطمة قطعا ونفي ليست ضعفا بين مطاعين در حديث والقيم
 در بدی در نصرت عامل برین حدیث اطالت کلام کرده و در سبیل گفته و الحق ما افاده الحدیث تنفی
 رواه مسلم و در صحیحین است از حدیث فاطمه مذکور که گفت شوهر من طلاق داد و مرا
 طلاق پس مقرر نگردانید آنحضرت برای من نفقه و نه سکنی شوکانی گفته این حدیث
 صحیح شده است بی نزاع و امام مالک گفته سکنی هست بقوله اسکنوه من نه نفقه
 لقوله لا نفقة لك رواه مسلم و نزد ابو حنیفه معتدله ثلث را سکنی و نفقه هر دو است
 بقول عمر بن الخطاب گفته و ارجح هذه الاقوال الاول لما في الباب من النص الصريح الى قوله قال العلامة
 ابن القيم ونحو تشهد بالمشاهدة نسأل عنها اذا القيناه ان هذا كذب على عمر وكذب على رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ونفي النكاح الى الانسان فطال الانتصار لهذا الباب و تعصب على معارضة السنن
 النبوية الصحيحة الصريحة بالكذب البحت فلو يكون هذا عند عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم است فاطمة
 و ذروها و لم ينبروا بكلمة و لا دعوت فاطمة الى المناظرة انتهى انتهى **و عن** ام عطية از كبار
 صحابیات است غزوه میکرد و همراه آنحضرت و مجروحان را مداوا میداد و بیمار داران را بیماردار میکرد
 میکرد و قدم آورد و بصره و حاصل شد نزد ایشان حدیث وی نامش سیدیه بنون و فتح
 سین و سکون تخمیه و موصوده است رضى الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال لا تحل بضم تا و كسر حا و با نرست ضم دال بر آنکه انا فیه هست و جزم بر نهی است و
 بفتح تا و كسر حایز آمده امر آة علی مبيت فوقی ثلث فرمود آنحضرت سوگند ندارد زنی
 بر مرده بالای سه شب و زیاده بران پدر باشد یا برادر یا خواهر یا غیر او و نهی برای تحريم است
 مگر او داد و در مر اسبیل از حدیث عمر بن شعیب عن ابی عن جده آورده که رخصت داد آنحضرت
 زن را بسوگواری بر پدرش تا هفت روز و غیر او تا سه روز پس این روایت صحیح شود
 مخصوص پدر باشد از عموم نهی در حدیث ام عطیه لیکن این سبب قوت تخصیص ندارد
 که علی شرا و جگر بر شوهر اربعه اشهر و عشر چهار ماه و ده روز و حکمت در سوگواری
 زن بر شوهر انظار تا سبب بر وفات او است بخلاف مطلقه که متوحش گردانیده است او را
 شوهر بطلاق و تخصیص عدد چهار ماه و ده روز جز شراعی کسی نمیداند چنانکه حکم اعداد همه جا است

اگر بعضی مناسبتها توان دریافت چنانکه در سبب گفته حکمت در تقدیر باین مدت است
 که تکامل خلقت و لذت و نفی روح در وی بعد گذشتن یکصد و بیست روز می شود
 و این زیاده بر چهار ماه است نقصان آنکه پس جبر کسر بعد کردند بطریق احتیاط و ذکر کردند
 لفظ عشر را مؤنث باعتبار لیلی و مراد لیلی با ایام است نزد جمهور پس حلال نشود تا آنکه شب
 یازدهم در آید انتهی و در تفسیر لفظ امرأة اخراج صغیره بمفهوم اوست نزد تحقیق پس بر
 وی احد از زوج واجب نباشد و از احد بر غیر او اکثر از سه روز نهی کرده نشود لیکن جمهور
 گویند صغیره داخل است در عموم و ذکر امرأة خارج مخرج غالب است و تکلیف بر وی اوست
 در منع او از طیب و غیره و هم واجب است عدت بر صغیره مثل کسیره و حلال نیست خطبه
 و در لفظ نیست دلیل است بر آنکه نیست احد از او بر طلقه پس اگر رجعی است اجماع است
 و اگر باین است مذہب جمهور و شافعی و مالک و احمد در روایتی آن است که نیست احد از او
 بر وی بظاهر قول وی علی میت اگر مفهوم است و مؤید اوست اینکه شریعت احد از او
 برای قطع داعیه جماع است و این در حق میت بنا بر تعدد رجوع بیسوی زوج است
 و در مطلقه باینه عود بیسوی زوج صحیح است بعقد اگر مشکله نیست و مذہب علی و زیدین
 علی و ابو حنیفه و اصحاب او و جوب احد از او بر مطلقه باینه است قیاسا علی المتوفی عنها
 زیرا که این هر دو در عدت مشترک و در سبب مختلف اند و عدت محرم نکاح است
 پس محرم و داعی او نیز باشد اما در سبب گفته القول الاول اظهر دلیل انتهی و نیست
 در حدیث دلالت بر وجوب احد بلکه بر حل او برای زوج میت و مذہب اکثر علما
 وجوب اوست بحديث ام سلمه نزد او بود که وی گفت در آمد بر من رسول خدا صلی
 الله علیه و سلم میگردید و حال آنکه گردانیده بودم بر خود صبر الحریث و بیاتی و
 رواه النسائی این کثیر گفته در سندش غراست است و لیکن شافعی آنرا از مالک بلا غا
 عن ام سلمه آورده و این متوفی حدیث است و دلالت دارد بر آنکه او را اصلی است
 و هم روایت کرده اند آنرا از ام سلمه و احمد و ابو داود و نسائی گفته آنحضرت ان
 المتوفی عنها زوجها لا تنكح المحصر من الثیاب ولا الممشقة ولا الحلی ولا تختضب ولا تتكحل

حافظ این کثیر گفته شد چیه است لیکن واه البیهقی مرفوعا علیها و رفته اند حسن و شیعیان بآنکه
مطلقه زشته و متوفی عنها سرگشته و شانه کنن و خوشبو مالند و نقل مکان کنند و هر چه خواهند
بعل کرند و استدلال ایشان بحدیث اسماء بنت عقیس حدیث گفت در آمد پسر رسول
خدا روز سوم از قتل جعفر بن ابی طالب فرمود سوگنداری بعد این روزها خیر چه احمد و
اللفظ له و صحیح این جهان و این حدیث را لفظهاست و همه دلالت دارد بر امر آنحضرت
مر او را بعد از احد و بعد سه روز و این ناخ احادیث ام سلمه در احد و یا شد زیرا که آن
بعد است چه ام سلمه امر کرده شد با احد و بعد موت نروح خود و موت او و تقدم است بر قتل

جعفر و لا تلایس شو با مصعبی خوانند پوشیده جامه رنگین را که ثوب عصب
مگر جامه عصب را بفتح عین و سکون صاد و هکتین جامه که رنگ کرده شود زشته و بیشتر از آنکه
بافته شود و این را داخل زینت نیندازند و روایت فقهی در جواز پوشیدنش مهر مردان را نیز
آمده است مثل سوس و چید و ورین دیار و درینجا دلیل است بر نهی از هر مصبغ غیر رنگ
که باشد مگر ثوب عصب این عبدالله گفته اجماع کرده اند علی بر آنکه جائز نیست حادثی زین کردن
را پوشیدن مصبغ غیر رنگین بر رنگ سیاه که در آن مالک و شافعی و حنبلت داده اند
زیرا که لبس اسودن برای زینت باشد بلکه از لباس حزن است و در حیر اختلاف کرده اند
شافعی در اصح لبسوی منع مطلقا زفته مصبوغ باشد یا نه زیرا که زنان را از زین بجز مصباح است
و حاده ممنوع است از زین و این ختم گفته حرف از ثیاب مصبغ بر پیردگر چه خواهد بود
ابيض یا جعفر از لونی که مصبوغ نباشد پوشد و مصباح است پوشیدن مشوچ یا نه حسب
حلی زرد و سیم و جوهر و یا قوت در سبل گفت این جمود است از روی بر افغانی و اردو درین
حدیث و اما حدیث ام سلمه که در آن نهی کرده اند از لبس ثیاب مصبغ و مشوچ و عصب
که این صحیح نیست زیرا که از روایت ابراهیم بن طهمان است او ر کرده اند بروی آنکه این حدیث
از حفاظ انبیات ثقات است و حدیث او را جماع از ائمه صحیح کرده اند مثل ابن مبارک
و احمد و ابی حاتم و ابن خرم و ادرت تحمیم بر نص ثابت نزد خودش کرده و غیر او را زانیه ادوات
بر تعلیل زینت کرده اند و ازینجایانی مانده کلام ایشان در آنکه ثوب عصب اگر در زینت

باشد منع کرده شود از ان و تخصیص میکنند حدیث را بمعنی مناسب منع و تفسیر عصب در نهاییه
 چنین کرده که آنها بر وینده عصب غزلهای بچرخ ویشد ثم یصنع ویشترقی موشا بقا و
 عصب منه ایضاً لم یأخذ الصبیح در سبیل گفته و للعلی فی تفسیره اقوال اخر در سبیل گفته
 سهیلی گوید العصب بنات الایست الا بالیمن و هو غریب و اغرب منه قول الداودی ان
 المراد منه الخضره و هی الحجرة و لا یمکن کل و سمره نکش دلیل است بر منع اکتحال و این قول جمهور است
 و این جزم گفته سمره نکشد در شب و نه در روز اگر چه پیشش برود و نابدینا شود و دلیل وی
 همین حدیث باب است و حدیث ام سلمه متفق علیه که زنی را شوهر مرده بود پس ترسیدند
 بر چشم او و آمدند نزد آنحضرت و اذن خواستند در سمره کشیدن پس اذن نداد بلکه گفت لا یأخذ
 یاسه یا رجس و مالک و احمد و ابو حنیفه و اصحاب و یحجاز اکتحال یا شد برای تراوی رفته
 بدلیل حدیث ام سلمه که نزد ابوداود است که وی گفت در کحل جلا و قیقه که پرسید او را زنی که
 شوهر مرده چشم او بسیار گشته سمره نکش مگر از امری که لابد است از ان و سخت شود بر تو پس
 سمره نکش و شب مسلح کن آنرا در روز بعد گفت در آمد بمن رسول خدا حین فانت باو سلمه و ذکر
 که حدیث صبر را چنانکه بیاید ابن عبدالبر گفته و این حدیث نزد من اگر چه مخالف حدیث دیگر است
 که در ان نهی است از کحل با وجود خوف چشم مگر آنکه ممکن است جمع باین طور که شناخت آنحضرت صلی
 علیه السلام در حال نهی که حاجتش بسوی کحل خفیف غیر ضروری است و اباحت در شب بر آن
 دفع شر او است در سبیل گفته مخفی نیست که فتاوی ام سلمه قیاس است از وی رضی الله عنهما
 کحل را بر صبر و قیاس بالنص ثابت و نهی متکرر معمول نیست نزد قائل و وجوب احدا و لا
 قمش طیباً و مساس نکند و غالد و نساید و دست نرساند خوشبویا هر خوشبوی که باشد
 و نیست خلاف در ان و بعضی استثنای کرده اند نیلوف و نفشه و عرار را بنا بر آنکه طیب نیست
 بعده گفته در نفشه نظر است و حدیث دلیل است بر تحریم طیب بر معنده الا اذا طهرت مگر
 و میگوید پاک شود از حیض بنده من قسط مساس کند اندکی از قسط بضم قاف و سکون
 سین همگی چوبی است خوشبو که در سندی باشد و در عرب نیز باشد و در ادویه نیز می اندازند و بجا
 قاف بجای طام نیز آمده در نهاییه گفته ضرب من الطیب و قبل العود و اظفار یا مساس کند

انکه یکی از اظفار جمع ظفر این نیز نوعی از طیب است که بخور کرده میشود آن و مشابهی باشد ناخن آدمی را و استعمال میکنند آنرا زنان صنفق علی و هذا لفظ مسلم روایت بخاری ابو اسود و روایت نسائی باق و منذری گفته و او بار عطف است و او بار اباحت و تسویه و در روایتی باضافت قسط منبوی اظفار و قاضی عیاض تخطیه این روایت کرده و نمودی گفته این نیز و نوع معروف انداز بخور نمینند از طیب و برخصت دادند و غسلة از حیض و در آن برآوردند از آنکه ریه تا اثر دم دور کنند آنکه طیب نماید و لابی داود و النسائی عن الزیادة و مر ابو داود و نسائی راست از زیادت و لا تحتضب و رنگین نکنند رویا و دستهار اجبتا و للنسائی و نسائی راست زیادت این لفظ و لا تعشط و شانه نمکنند روی سر را مقصود از این نیز

تکرار ترین است معده بوفات را **وعن** ام سلمة رضي الله عنها قالت جعلت على عيني صبرا كفت ام سلمة گردانیدم بر هر دو چشم خود صبر بفتح صاد و کسر موحده و سکون آن دو ای تلخ شست و بعضی کسر صاد نیز نقل کرده اند و مراد بجعل صبر طرا کردن چشم یا روی شستن

بعد از آن ثویفی ابو سلمة پس از آنکه وفات یافت ابو سلمة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه يشب الوجه پس گفت آنحضرت بدرستیکه بلبیدن صبر می افروزد روی را و نیزت میدهد رنگ را شب بفتح شین و شوب بضم آن بر افروختن آتش و شوب بفتح شین آنچه بوی آتش افروزند و شباب بمعنی جوانی نیز از همین باب است زیرا که حرارت غریزی در آن نیز و افروخته می باشد و شب بفتح اول و ضم شین است و در سبیل گفته بضم حرف مضارعت است و فلا یجعلیه الا باللیل پس گردان صبر را اگر در شب و تدرجیه بالنهار و بکس و برکن آن را در روز و لا تعشطی بالطیب و شانه کن بوی خوش یعنی بشانه مطیب و لا بالحناء و نه شانه کن بجنافانه خضاب زیرا که خضاب داخل خضاب است و خضاب در حداد منوع است و نیز خضاب بوی خوش دارد و قلت بای شیء امتشط اگتم چه چیز شانه کنم و عادت خود شانه کردن با مطیب و خضاب قال بالسد افرومود شانه کن بدختر کنایه بر گمای او در حالیکه می آلائی و می پوشد سر خود را یعنی بسیار بنید از آنرا بر رویهای خود تا آنکه پوشد سوی ترا چنانکه خلاف می شود رواه ابو ای و النسائی و استاده حسن و اثرجه ایضا الشافعی و فی استاده المغیره

بن شهاب و قد اعلم عبد الحق و المذنبی بحال التیة و من فقه و هم روایت است از امام
 رضی الله عنهما ان امرأة قالت یا رسول الله ان ابنتی مات عنها زوجها یرسبک
 زکی گفت ای رسول خدا تحقیق و تر من مرد از وی شوهر وی و ناسخ عا که بت نعیم بود است
 عبد البین نعیم و زوج وی مغیره مخزومی است کما فی موطا ابن و سبقت قد شنتکت عبدنا و حال
 انست که بدر آورده است چشم او افشکها آیا پس سر کیم چشم او افشکها بقویه نیز روایت است
 و کما یاضم حافض آن از باب نصر و منع قال لا فمرد سر نکند دو بار سوال کرد از تن یاسه بار
 بار میفرمود که سر نکند متفق علیک کلام در کحل گذشته و ظاهر حدیث نبی از تدوی است کحل
 مخصوص که مقتضی ترین باشد و الاخص تدوی با پنجه نه برای زینت باشد نیز حاصل میشود و بعضی
 گفته اند جایز است اگر چه در وی طیب باشد و نبی را حبل تر نیز به کرده اند جمعا بین الادله و در
 سبک گفته که صاده را از کحل شد منع بیکند بجهت آنکه در وی تر نباشد و تو تیا و عتروت را لا باس
 به بگوید بجهت آنکه چشم از وی صحیح میشود این حدیث بروی وارد است زیرا که در وی سوال از کحل کرده
 که بدان تدوی عین میکنند از کحل شد مخصوصه مگر آنکه دعوی کنند که تیا و نمیشود از کحل
 نزد اطلاق مگر شد و سخن جابر رضی الله عنه قال طلق خالتی گفت جابر طلاق داده
 خانه من سه طلاق یعنی نشست برای عدت و ابو موسی در ذیل صحابا که او را در سه مات ذکر نموده
 فالادت ان تجل فخالها پس خواست که بیرون آید از جای خود و مجبر و میوه و ختان خرامی
 خود را بفتح تا و هم جیم و شد دیدال از جهرا و بفتح و کسر بریدن خرام از نخل مثل صرام بصا و مکه
 و طواف بقاف و در ذراعت حصا و میگونی و فرجها را جلان شخص پس منع کرد او را
 مردی از بر آمدن بجهت علم وی بانکه بر آمدن از مکان عدت جائز نباشد فالتی النبی صلی الله
 علیه و آله پس آمد خاله نزد آنحضرت و گفت که من در عدت نشسته ام و ضرورت دارم در
 آمدن برای جهاد حکم چیست بر ایمانه فقال بلی پس گفت آنحضرت بلی بیرون آئی بجای
 خلعت بخرامی خود را فانک عسی ان تصدقی او تفعلی معی فایس بدینکه تو نزدیک
 که تصدق کنی بخرامی بری اگر بجد نصاب سیا بکنی احسانی را کسی اگر کمتر از آن باشد پس مراد تصدق
 فرض باشد که زکوة است و معروف تطوع و تواند که مراد تصدق دادن بفقیر و یتیم و یدیتان

بغیر فقر یا کلمه او برای شکست رداه مسلم و ابو داود و ابن حبان و الحکم و
 محبوب النعمانی که فقال باب جواز خروج المعتدة البائن من منزلهما فی النهار للحاجة الی ملک
 ولا یجوز لغير حاجة و حدیث دلیل است بر جواز خروج زن عدت نشین از طلاق باین برای حاجت
 دلی که ما و این گفته است طلاق گفته از علما و علی و ابو حنیفه و گفته اند جائز است برآمدن برای حاجت
 و بعد از در شب و روز مثل خوف انهدام منزل و دال است بر اعتناء غرض دینی یا دنیوی تعلیل
 آنحضرت خروج را بصدقه یا فعل خیر و جائز است از اجاد و فقیهات تا دی شود بوی حساسیت
 معارضه میان این حدیث و قوله تعالی و لا یخرجون من بیوتهم و لا یخرجون الا ان یتأتین
 بفاحشة مبینه الا ینیه لیراک حدیث مخصوص است که از منی معلوم شده پس جایز نیست
 خروج مگر برای حاجت و غرضی از اغراض و تفسیر کرده اند فاحشه را بپنداره بر حمار و غیر هم
 و مذہب ثوری و لیث و مالک شافعی و احمد و غیر هم جواز خروج است در نماز مطلقا و شک
 کرده اند نظایر این حدیث و برقیاس عدت و فوات و گویند نیست در حدیث دلالت بر اعتناء
 حاجت و غایتش آنست که خروج برای قریبی از قریب بود چنانکه آخر حدیث بران دال است
 و دلیل گفته و این عذر است و اما بغیر عذر پس حدیث بران دلالت ندارد مگر آنکه گویند در هر
 خروج غالباً برای فعل صدقه و معروف است و هم حدیث دال است بر استحباب حدیث
 از عمر نزد جداد و بر استحباب تعریض برای صاحب تر لفعول خیر و تذکره معروف و بر حسن
 فرجیت بضم ف و فتح را و سکون یا بکنت مالک بن سنان خواهر ابو سعید خدری است
 صحابه از اهل بیت رضوان حدیث وی نزد اهل مدینه باشد رضي الله عنهم ان زوجا
 خرج فی طلب اعبدا له بدستیکه شوهر وی بیرون آمد و در بین چند بنده که مر او را گرفته بودند
 فقتلوه پس کشتند آن بندگان یا مردم قطاع الطریق او را و او را عدت و فوات او باید
 داشت قالت گفت فرعیة فسالت رسول الله صلی الله علیه و سلم ان رجعا الی
 اهلی پس پرسیدم رسول خدا را که رجوع کنم بسوی اهل خود که در بنی خدره بودند و ابو سعید
 خدری مشوب بان تبذیر است فان زوجي لم یترك لی مسکنا ایاکک پس بدستیکه شوهر
 من نگذاشت برای من جای مسکنی که مالک باشد وی آنرا و لا نفقة و نیست نفقه مرا

همچنین درین منزل بی نقفه مرگذاشته رفت و کشته شد فقال نعم فرمود آری فلما
 كنت في الحجرة ليس چون بودم من در محن خانه نادانی فقال آواز داد مرا و گفت
 امكشی في بيتك درنگ کن در همین خانه که می باشی و شوهر تو در آن گذاشته رفته است
 اگر چه ملک شوهر تو نیست حتی مبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی
 تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایه از رسیدن وقت و مدت می باشد و عدت را کتاب
 گفت یعنی کتوب زیرا که فرض کرده شده است چنانکه کتب علیکم الصیام ای فرض قالت
 فاعتلادت فيه اربعه اشهر و عشره گفت فریعیس عدت کشیدم من درین خانه
 چهار ماه و ده روز قال فقضى به بعد ذلك عثمان گفت فریعیس حکم کرد باین حکم بعد از آن
 عثمان بن عفان رضی الله عنه و درینجا دلیل است بر عدت کردن زن متوفی عنها در خانه که آنجا
 نبه مرگ شوهرش رسید و ز فتن ازینخانه بخانه دیگر و باین رفته است جماعتی از صحابه تابعین
 و من بعدهم در روایت کرد این را عبد الرزاق از عمر و عثمان و ابن عمر و هم سعید بن منصور از اکثر
 اصحاب ابن مسعود و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سعید بن مسیب و عطاء بن حماد از ابن مسیر
 و باین رفته اند مالک ابو حنیفه و شافعی و اصحاب ایشان و ازاعی و یحیی و ابو عبید بن
 عبد البر گفته قائل است بحديث فریعیس جماعتی از فقهای امصار در حجاز و شام و عراق و مصر و طعن
 میکردن احدى از ایشان و حکم کردند باین عمر بخضر مجابرین و انصار و مروست بواز خروج
 متوفی عنها باین جماعتی در روز میل عمر و زید بن ثابت و ابن مسعود و علی و ابن عباس و
 عائشه در میل الاوطا گفته اند و در مخالف حدیث فریعیس آنچه منتهض معارضه اش باشد تسبیح
 متعین است و نیست حجت در اقوال افراد صحابه انتهی در بیل زیاد کرده و واجب است او را سکنی
 در مال زوج سوله تعالی غیر از خراج و اگر چه درایه استمرار نقفه و کسوت یک محل مسوخ شده اما حکم
 سکنی باقی است تا مدت عدت و شافعی استدلال باینه را تقریر کرده و در کتب تعلیل است و رفته است
 طائفه از سلف و خلف بانگه نیست سکنی برای متوفی عنها مثل علی و عمر و ابن مسعود و عثمان و عائشه
 و ابی حنیفه و اصحاب و در بیل گفته جواب آنست که سکنی ثابت است بحدیث و آن حدیث فریعیس است
 کتاب آن گذشت که آنکه در حدیث فریعیس تصریح است بانگه خانه از زوج نبود و ازینجا اخذ توان کرد

که از خانه بیرون نرود خواه اینخانه که در وی است از آن شوهر وی باشد یا نه بعد گفته قد اطلال
 فی المهدی الکلام علی ما یفرع عن اثبات السکنی و هل یجب علی الوتره من اس الکثره اولاً و ثانیاً
 تخرج من منزلهما للضرورة اولاً و ذکر خلافاً کثیراً بین العلماء فی ذلک لیس بالتطویل بنقله کثیر
 فائدة اذ لیس علی شیء من تلك الفروع دلیل نهی و درین لایطوار گفته احمد و نسائی از
 حدیث فاطمه بنت قیس آورده اند که آنحضرت فرمود نفقه و سکنی زنی راست که روح را برو می
 رجعت باشد و چون رجعت نیابد پس نفقه است و نه سکنی و این نص است در محل نزاع و
 قرآن و سنت دلالت دارند بر آنکه واجب است بر متوفی عنهما الزوم او بیت خود را و این تکلیف است
 او را و حدیث فریعه هم برین دلالت دارد زیرا که واضح است در آنکه سکنی و نفقه از باب تکلیف
 زوج نیست مؤید این است ایجاب نفقه برای حامل لا غیر کما فی سورة الطلاق و ایجاب
 برای مطلقات در سورة بقره بآنکه خارج است از عموم اینها بحدیث فاطمه بنت قیس مگر آنکه
 حامل باشد زیرا که در محل حدیث وی و نیز خارج است مطلقه قبل دخول بآیه اضرار پس
 متوفی عنهما از یکم بیرون رفت و نیست سکنی او را زیرا که قوله تعالی لا یخرجون من
 بیوتهم و قوله لا یسکنون من حیث سکنتم در حق رجعیات است بظاهر سیاق و از اینجا معلوم شد
 که نیست در قرآن دلالت بر وجوب نفقه یا سکنی برای متوفی عنهما چنانکه معلوم شد قضای
 سنت بعدم وجوب آن و اما حدیث فریعه پس استدلال کرده است بدان قائل عدم وجوب آنکه
 قائل وجوب کرده زیرا که محتمل است هر دو حکم را و محتمل حجت قائم نشود و قد اطلال صاحب الکلام
 فی زده المسله و حرر فیها المذاهب تخیر النفس فیمن ام الوتوف علی تفاسیلها فلیعجبها است
 الخ صاحب مالک فی الموطا و الشافعی عنه و احمد و الا دیعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی
 و ابن ماجه و الطبرانی و الدارمی و صححه الترمذی و الذهلی یضم الذال المعجمه کذا فی
 السبل و ابن حبان و المحاکمه و غیر هم اخبروه کلام من حدیث سعد بن اسحق بن کعب عن
 عمه زینب بنت کعب بن عجره عن فریقه و اعلاه بن خرم و عبد الحق یحیی حال زینب المذکوره
 و احیی بان زینب و فقها الترمذی و ذکر ما بن فتون و غیره فی الصحابه و اما ما روی عن علی بن
 المدینی بانه لم یرو عنهما غیر سعد بن اسحق فرمود ما فی مسند احمد من روایه سلیم بن محمد بن کعب

بن عجره عن عمنه زینب بن مفضل علی و قد اعلی الحدیث ایضا بان فی اسناد سعد بن اسحق و
ثقفیه بن القطان بانه قد وثقه النسائی وابن حبان انتهى و وثقه ايضا یحیی بن معین و الدارقطنی
و قال ابو حاتم صالح الحدیث و روى عنه جماعة من اکابر الایمة و لم یعلم فیہ بخرج و غایتة قاله فیہ ابن
خزم و عبد الحق انه غیر مشهور و نه دعوی باطله فان من یروی عنه مثل سفیان الثوری و حماد
بن زید و مالک بن انس و یحیی بن سعید و الدراوروی و ابن جریر و الزهیری مع کونه اکبر منه
و غیر هؤلاء الایمة کیف یکون غیر مشهور و لهذا قال ابن عبد البر هذا حدیث معروف مشهور عند

علماء الحجاز و العراق **و عن** فاطمة بنت قیس رضی الله عنها قالت قلت یا رسول
الله ان زوجی طلقنی فقلت انک انتی فاطمة گفت ای رسول خدا بدستیکه شوهر من طلاق داد مرا
سه طلاق و نام او ابو عمر و بن حفص بن منیر و بود صحابی ست و اخافت ان یقتله علی و می ترسم
که ناگهان در آید من بغیر شعور فاعوها ففتحی پس مرا کرد اخضر و در ایس تحول و انتقال کرد
و بجای دیگر رفت و از اینجا معلوم شد که انتقال مقتده از جهانی بجایی بصورت ضرورت و احتیاج
جائزت رواه مسلم و النسائی در سبل گفته کلام بر حدیث فاطمة و مقدار او گذشته پس برای امام
مصنف این حدیث و هیچ نیست انتهى گویم مگر آنکه در اینجا ذکر نفقه و سکنی بود و در اینجا ذکر تحول است **و**
عن عوف بن العاص قال لا تلبس علی سنة نبینا گفت عمرو شنبه مگر و انید راست

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عداة ام الولد اذا اتى فی عنهما سیدها اربعة اشهر و عشر
عدت ام ولد و قتی که وفات یافت از وی خواسته وی چهار ماه و ده روز است یعنی برابر جرّه
و در مسئله خلاف است مذہب اوزاعی و طاهریه و دیگران موافق مفاد حدیث است و مالک و
شافعی و احمد و جماعة بآن رفته که عدت او یک حیض است چه وی زوجه نیست و نه مطلق پس
واجب نیست مگر استبراء رحم او و این بیک حیض حاصل می تواند شد برای مشابهت بکیزی که
سید وی عروه باشد و در آن خلائی نیست و مالک گفته اگر از آن زنان است که حیض نمی آرند
سه ماه عدت کند و او را سکنی و ابو حنیفه گفته عدش سه حیض است و هو قول علی و ابن مسعود
زیر که عدت بروی واجب شده و حالیکه جرّه است اما چون زوجه نیست که عدت و وفات کند
و نه کیزی که عدت است کند پس واجب استبراء رحم او است بعدت اجرا گویم اگر او را استبراء

یک حیض کافی است زیرا که تحقیق میشود استبرای آن و قومی گفته عدت او نصف عدت حره است
 بنا بر تشبیه بامتن فروجه نزد کسی که از آن تجاوز میکند و سیاتی در نهایت المجتهد گفته سبب خلاف
 است که ام ولد مسکوت عنها است در کتاب و سنت و متروک الشبه است میان حره و ام
 پس هر که او را تشبیه داده بزوجه امت قول او ضعیف است و اضعف از آن قول کسی است
 که تشبیه داده او را بعدت حره مطلقه انتهی گویم چون درین حدیث مقال است پس اقرب
 اقوال قول احمد و شافعی است که عدت کند بیک حیض و هو قول ابن عمر و عروة و ابن الزبیر و
 انعام بن محمد و الشیبی و الزهری زیرا که اصل بر آنست از حکم و عدم حیض از آنست و استبر
 بیک حیض حاصل میشود بکافی السبل رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه و صححه الحاکم
 و اعلمه الدارقطني بالا نقطاع زیرا که از روایت قیس بن ابی زریب از عمر بن العاص
 و او را از وی سماع نیست قاله الدارقطني و ابن منذر گفته ضعفه احمد و ابوعبید و محمد بن یحیی
 گفته پرسیدم اباعبد الله از این حدیث گفت لا یصح و سیمونی گفته دیدم ابوعبد الله را
 میگردانید حدیث بعد گفت که ام سنن بنی صلی الله علیه و آله و سلم دین مسلم است و چهار
 ماه و ده روز برای حره از نکاح است و این کثیر نیست که از رقی بحدیث برآمده و منذری
 گفته در سندش مطین طهمان است ابوجار الوراق و او را غیر واحد تضعیف کرده اند و او را
 علت سوم است که اضطراب باشد زیرا که مرویست بر سه وجه احمد گفته حدیث منکرست و روا
 کرد خلاص از علی مثل آن ولیکن خلاص را اعم است و در حدیثش حکم کرده اند این معین گفته
 لا یعبأ بحديثه و سیمونی گفته روایات خلاص عن علی ضعیفه عند اهل العلم و سیمونی عایشه رضى
 الله عنها قالت انما الاقراء الاطهار یثبت اقرا و اگر اطهار یعنی عدت مطلقه سه و اگر
 مراد بان سه طهرست نه سه حیض قال تعالی وَالْمَطْلَقَاتُ یُرْجَعْنَ إِلَى الْمَحْضِ قَوْلُهُنَّ وَرِجَالُهُنَّ
 رَفَعَهُنَّ اِنَّ ابْنَ عُمَرَ وَرِیْدَ بْنَ ثَابِتٍ وَعَیْشَةُ وَزُهَیْرُی وَبِیْعَةُ وَمالک و شافعی و فقها حمزیه و
 احمد در روایتی مالک گفته هو الامر الذی ادركت علیه العلم ببلدان ان المراد بالقول و فی الآیه
 الکریه الاطهار و دلیل ایشان همین حدیث عایشه است و شافعی گفته دلالت دارد
 برای این کتاب و لسان یعنی لغت اما کتاب فقوله تعالی فَلَظُّهُنَّ لَعْنٌ تَرْتِیْنٌ وَ تَخَضُّعٌ

حیضه و کذا قوله صلى الله عليه وسلم تعد ثلث حیض وقوله مجلس ایام اقرانها وقوله
 عدتها حیضتان وجواب داده اند قائلین اطهار از آیه بآنکه مفاد آیه تحریم کتمان مافی
 الارحام است و آن حیض یا جمل یا هر دو و شک نیست که حیض داخل است در آن و لیکن
 تحریم کتمان دلالت نمیکند بر آنکه قریه مذکور در آیه حیض است زیرا که چون قریه اطهار باشد
 منتقض شود بطعن و حیضه را بجهت یا ثالثه پس لازم می آید از کتمان حیض عدم معرفت القضا
 طهر که عدت بآن تمام میشود پس دلالت آیه بر آنکه اقرا و اطهار است اطرست و جواب
 از حدیث اول آنکه اصح لفظ در آن روایت شافعی است خبرنا مالک عن نافع عن سلیمان
 بن یسار عن ام سلمة ان النبی صلى الله عليه وسلم قال لتتظرن عدد الیالی والایام التي کانت
 یحیضن من الشهر قبل ان یصیبها الذی اصابها ثم لتتغسل و لتغسل و لتغسل و لتغسل
 و این روایت نافع است و نافع حفظ است از سلیمان بن ایوب را وی آن لفظ و این
 حاصل رد شافعی است مر حدیث اول را و جواب از ثانی آنست که بیشک استبرای یک
 حیض وارد شده و آن نص است از رسول خدا صلى الله عليه وسلم و قول جمهور است
 و قری میان استبرای و عدت آنست که وجوب عدت برای قضای حق زوج است پس شخص
 بر آن حق وی باشد که طهرست و شکر میشود و از آن بر او است بواسطه حیض معلوم میشود بخلاف
 استبرای و این جواب در سبیل ذکر کرده و از یقینیه احادیث مذکوره و جواب از آنها تعرض ننمود
 و جمعی را مذکور است این است که لفظ قریه مشترک است میان معنی طهر و حیض و خفش گفته
 اقرأت المرأة اذا صارت ذات حیض و ابو عبید گفته قریه بمعنی طهرست و بمعنی ضم و جمع و ضم
 به این بطلان و در قاموس است اقرأ بضم الحیض و الطهر انتهى و این گفته قریه مشترک
 میان حیض طهر صاحب کشاف انکار اطلاقش بر طهر کرده و بعضی گفته اند قریه بفتح قاف ضم
 آن حقیقت در حیض مجاز در طهرست و از بعضی اصحاب شافعی عکس این مرویست اکثر
 بر آنند که مشترک است و اخفش صغیر گفته اسم است برای القضا حیض و در سبیل گفته
 متنازعین درین سلسله از طرفین استدلال کثیر کرده اند بر نهایی خود و غایت افاده اولیه
 اطلاق قریه بر حیض و بر طهر و آیه محتمل است کما عرفت پس اگر مشترک باشد چنانکه جمعی

گفته لابدست از قرینه معینه برای یکی از دو معنی وی و اگر در یکی حقیقت و در دیگر مجاز باشد
 پس اصل حقیقت است ولیکن ایشان مختلف اند که حقیقت در حیض و مجاز در طهر یا بالعکس
 است اکثر قائل باول اند و قائل ثانی اتعل و اولین در آیه حمل بر حیض گفته زیرا که در آن حقیقت
 است و اقلین بر طهر و ماهض نیست دلیل بر تعیین احد القولین زیرا که غایت آنچه در لغت
 موجود است استعمال است در هر دو معنی و مجاز را علامات است از تباد و صحت نفی و غیر
 ذلک آن در اینجا ظهور ندارد و قد اطل ابن القيم الاستدلال علی انه الحیض و شونی المتقال
 و لم یقهرنا و دلیل الی تعیین ما قاله انتهی گویم ابن القيم در مدعی نبوی گفته ان لفظ الطهر لم یستعمل
 فی کلام الشارع الا للحيض و لم یجئ عنه فی موضع واحد استعمال للطهر فحمله فی الآیة علی المعهود
 المعروف من خطاب الشارع اولى بل تعیین فانه قد قال المستحاضة دعی الصلوة ایام قرآن
 وهو صلی علیه وسلم المعبر عن السور وبلغت قومه نزل القرآن فاذا ورد المشرک فی کلامه علی احد
 معنیه و حجب جمله فی سائر کلامه علیه اذ لم یتثبت ارادة الاخری شی من کلامه البتة و یصیر یو غیة
 القرآن التي خوطبنا بها وان كان له معنی آخر فی کلام غیره و اذا ثبت استعمال الشارع للقرآن
 فی الحیض علم ان هذا الغتة یتعین حمله علیها فی کلامه انتی بعده برین دعوی استدلال باول کتاب
 و سنت کرده در نیل الاوطار گفته قد اطل الکلام ابن ابن القيم و اطاب فلیخرج انتی و در بار
 مضیة نیز تخرج بلکه تعیین حیض بر طهر در معنی قرار رفته و در حجة العید بالغتة طهر محل غنیت
 است پس تکرارش را حدت لازم گردانیدند تا مترکیب شود چنانکه قول آنحضرت است صلی الله
 علیه وسلم این است آن عدنی که حکم کرد خدا بطلاق دادن زنان اندران و بر تقدیریکه حیض
 باشد پس حیض اصل است در معرفت حمل و اگر زن از ذوات الحیض نیست بنا بر صغیر یا کبیر
 بجای سه قمر و سه ماه است زیرا که این مدت مظنة قمر و است و بر ارات رحم طاهر است و سائر
 مصالح و دین مدت تحقق میگردد و در حامل القضا حمل است زیرا که حمل معترف بر ارات رحم
 است انتی اخروجه مالک فی قصة بسند صحیح و القصة هی ما قاده سباق الحجة
 قال الشافعی اخبرنا مالک عن هشام عن عروة عن عایشة رضی الله عنها انها قالت و قد جاءها
 فی ذلک ناس قالوا ان السیقول ثلثة قمر و فقالت عایشة صدقتم و هل تزدرون ما الاقرار

انفسهم بالمرحوم و اما نه را در نفس خود هیچ فعل نیست در سبیل گفته که چون کنیز داخل این
 آیات نیست و درباره او کدام سنت صحیحیه هم ثابت نشده و نه جماع و نه قیاس نهض و نه
 ست پس حکم او در حدت چه باشد اقرب آنست که وی زوجه است شرعاً قطعاً زیرا که شارع
 کسیکه وطی او را حلال است برای ما تقسیم بسوی زوجه یا مالکیت الیهین کرده و بقول
 خود لا اعلی از وجهیم او مالکیت ایما هم و این زن که در اینجا محل نزاع است ملک الیهین نیست
 قطعاً پس زوجه باشد و آیات شامل او باشند و خروج او از حکم حرار در افتاد و عقد و
 فعل فی نفسها بالمرحوم منافی دخول وی در حکم حدت نیست زیرا که این احکام دیگر است
 که حق در آنها استعلق پسید شده چنانکه در حره صغیره متعلق بولی میشود پس راجح آنست که وی
 مثل حره است در طلبتی و حدت انتمی رواه الدار قطنی موقوفاً علی بن عمر و اخراج
 صرفاً و ضعفه زیرا که در سندش عمر بن مشیب عظیمه عوفی است و این هر دو ضعیف اند
 و رواه الدار قطنی من حدیث ابن مسعود و ابن عباس و لفظ وی اینست که طلاق مردان
 راست و حدت زنان را داخل بالوقف و اخرج نحوه من علی و اخراج ابی اوف و الزم
 و این مابجه و الدار می من حدیث عاکبثه بلفظ طلاق الایمه طلقتان و قرو با
 حیضتان و موضوع لانه من حدیث مظاہر بن اسلم قال فیہ ابو حاتم منکر الحدیث و قال ابن
 سعین لا یعرب و صحیح الحاکم و خالفوه ابو داود و گفته این حدیث مجهول است و ترمذی
 گفته غریب است و نمی شناسم و از فروع المظاہر بن اسلم و شناخته نمیشود و از آخرین یک
 حدیث انتمی و اتفاق علی ضعف و اتفاق کرده اند بر ضعف این حدیث که ماسلف و لما خفته
 فلا یتیم به الا سلال و لا یتنقض للمحتمل و عن روایع بضم را و فتح واو و سکون شختانیه
 و کسر فابن ثابت از بنی مالک بن النجار صحابی انصاری است معروود در مصریان معلویه
 او را در سنه ست و اربعین امیر طرابلس گردانید و غزا کرد و فریقیه را در سنه سبع و اربعین
 و فالتش در رقه بود کبیر را و تخفیف قاف و بعضی گویند در شام در سنه ست و خمین
 رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال گفت آنحضرت روز خمین که
 نام غزوه مشهور است بعد از فتح لایمحل لاصری من بالله و الیوم الاخر ان یسقه ماء

نزع غلبه حلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روزی که بدو آب خود را
 غیر خود را کثایت است از وطی کردن بازمان شکم و اریس در وی دلیلی بر تحريم وطی حامل
 از غیر و طای میجو کند که خریده شده که حامل باشد از غیر و آنکه در بند آمده است و ظاهرش در وقت
 تحقق حمل است و اگر متحقق نباشد پس جایز نیست وطی است که بسبی یا شتر مالک آن شده است
 بدون استبراء یک حیض چنانکه سیاید و اختلاف کرده اند علما در زانیه غیر حامل که واجب بر
 عدت است یا استبراء یک حیض اقل بوجوب عدت بروی اقله اند و اکثر بعد از وجوب عدت
 غیر ناهض است با فریقین زیرا که استدلال اکثر بقوله صلی الله علیه وسلم است الولاء لظفرش
 در آن دلیل نیست که بعد از تحقق ولد الزنا زانی و قاتل و جوب عدت مستدل است بعموم
 ادله و ظاهر است که زانیه در آن داخل نیست زیرا که وی دزد و جانی است آری در دلیل استبراء
 داخل است و قوله صلی الله علیه وسلم لا یوطأ حامل حتی تضع ولا غیره ذات حمل حتی تحيض همیشه مصنف در
 تحيض گفته خنایه استدلال کرده اند بحجث روایع بر نساء و کلام حامل از زنا و تحقیق بدان احتیاج
 بر امتناع طای او کرده اند و جواب داده اند اصحاب از آن بآنکه ورود این حدیث در سبب است مطلق
 نساء و تعقب کرده شد بآنکه عبرت عموم لفظ است و مؤید عموم است حدیث سعید بن المسیب
 بصره که مردی از انصار است نزد او بود او گفت زنی گرفته زن دوشیزه را در دیده او پس
 شدم بروی ناگاه وی استبتن است پس فرمود حدیث او گفت مفارقت کرد و دختر میان
 هر دو اخراج ابو اوح و التمهیدی و صحیح ابن حبان و حسنہ البزار و اخرجه ايضا ابن
 ابی شیبہ و الدارمی و الطبرانی و البیهقی و الضیاء و المقدسی و الطحاوی و فی الباب عن ابن
 عباس عند الحاكم ان النبی صلی الله علیه وسلم نمی یوم الخیمیر عن بیع المغانم حتی تقسم و قال
 لا تسق ما رک نزع غیرک و اصله فی النساء و صحیح بن حزم و صحیح ابن کثیر و صحیح ابن
 مرویت از عمر بن الخطاب درباره زن مردگم شده که معلوم نیست نشان و مکان او و بعد
 از چهار سنین انتظار کنند زن مذکوره مرد مفقود را تا چهار سال زیرا که این مدت غایت
 حمل است و درین مدت مکاتبت در بلاد اسلام سیر او و رجوع می تواند رسید زقانی در
 شرح موطن گفته اول ضعیف است بقول مالک که اگر زن بابت سال مانده بر نزع بجا کند

اجل برای او از گیرند و اگر صغیره یا آئینه است یا زوج او صغیر است همین چهار سال باشد یا اگر
 محل نیت و نانی هم ضعیف است بقول او که استیناف اربع سنین من بعد ایست از روز رفع و اگر
 رجوع کند کاشف بعد یکسال وی انتظار برود چهار سال کامل و اگر علت بودن او مدت کشف
 می بود انتظار تمام اربع نیکو و گفته اند نسبت علت اگر از اتباع و این تخمین است انتهی ثم نقدا
 اربعه اشهر و عشترا پست بعد از نشیند چهار ماه و ده روز را برست که بنا کرده باشد زوج
 یا وی یا نه حلال میشود از و از روز قالی گفته و روی نحوه عن عثمان و علی و اجمع الصحابة علیه
 السلام هم مخالف فی عصریم و علیه جماعه من التابعین انتهی اخرجه مالک و الشافعی و عبد الرزاق
 و ابو حنبله و ابن ابی شیبة و الدارقطنی نحوه عن بطرقهم و درین باب است از عثمان بن ابی شیبة و از
 ابن عباس نزد ابو حنبله و رواه ابن ابی شیبة ایضا و از علی بن زید شافعی و ذکره فی مکان آخر تطبیقا
 و انقضای این است که گفت علی در زن مفقود که وی مبتلا شد پس باید که صبر کند و نتایج نماید
 تا آنکه بیاید او را یقین موت او بهیچ گفته این مشهور است از علی مطولاً و مرسلین و یوجد دیگر
 ضعیف از روی خلاف این و آن منقطع است و ابن حنبله گفته رسیده است ما را که این مسعود
 موافق علی است درین باب و از عمر آمده که هرگاه عود کرد مفقود متکلم کرد او را از زن وی رواه
 عبد الرزاق و در آن انقطاع است با وجود ثقت رجالش و روایت کرد عبد الرزاق در قصه مفقود
 که او را جن ربوده بودند که چون آمد به چهار سال تزوج زن خود مخیر گردانید او عمر در میان
 زن و کابین او که یومی داده بود رواه ابن ابی شیبة ایضا و روی البیهقی نحوه مطولاً عن قصه
 رجل من الانصار اخذ العجن و در وی این است که زن او بعد چهار سال نزد عمر آمد وی ولی زن را
 طلبیده طلاق دانید و زن را حکم بعدت کرد و سعید گفت حیث کرد مرا مطر از ابی بصیر که حکم کرد
 عمر زن را بعد از این بانکه نشینند در عدت چهار ماه و ده روز و در سقیی است از حدیث مسرق
 که گفت اگر خضیر نیکو دانید عمر مفقود را در میان زن و صدق او هر آئینه میدیدم که وی است
 بآن زن ازینجا معلوم شد که مذکور علی الحدیث است که زن مفقود بعد گذشتن چهار سال
 از روزیکه امر او حکم رسیده بآن میشود از زوج چنانکه ظاهر روایت کتابت است اگر چه رواه
 ابن ابی شیبة و آل شریک که حکم امر کند وی نفقه را بطلاق زن او و باین رفته اند مالک و احمد و

استحقاق قولی است شافعی را و جماعتی از صحابه بدلیل فعل عمر وندیدند البویوسف و محمد در روایت از ابو حنیفه و قولی از شافعی است که بیرون نمیورزن از زوجه حتی تا آنکه ثابت شود و بصحت مرد موت زوج یا طلاق او یا رد او و لابد است از تحقیق این امر زیرا که عقد و بی ثابت است بقیین پس مرتفع نشود مگر بقیین برین دال است اثر علی نزد بهیمنی کما سلف و اگر بقیین موت یا طلاق حاصل نشود و بر بعضی طبعی کند یکصد و بیست سال یا یکصد و پنجاه یا دو صد سال و در حق این قول بعضی از محققین گفته اند بنیضه فلسفیه طبیعیة تبیر الاسلام منها اذا الاعما قسم من الخلق البحار و القول بانها العادة غیر صحیح کما یعرفه کل ممیز بل هذا اندر اناد بل مسترک لکن ای کما اخیر البصاق بین السنین و السبعین و بعضی از اهل علم گفته اند هیچ وجهی بر این نیست زیرا که اگر نوج برای او چیزی که از شقه که بدان سیر اوقات تواند کرد پس گویا زوج حاضر است و فوت نشدن او مگر طی و وطی حق زوج است نه حق زوجه و اگر نگذاشته حاکم در مطالبه فسخ نکاح کند بغير انتظار مفقود بقوله تعالى فلا تمسکوا بهن خبر اگر اول حدیث و لا خبر و لا خبر فی الاسلام و حاکم برای رفع خطا در ایام و طهارت پس این بالغ است از ان و فسخ مشروع است بعیب و مانند آن در سب گفته این حسن احوال و آنچه از علی و غیر گفته احوال موقوفه است و در ارشاد این کثیر است از شافعی بسندش تا ابی الزباید که گفت پرسیدم سعید بن مسیب از مردی که بیاید آنچه نفقه کند بر زن خود گفت تفریق کرده شود میان هر دو و گفتیم سنت است گفت سنت شافعی گفته شده است که مراد بسنت در قول ابن السیب سنت رسول باشد و در حواشی خود انهار دین مسأله کلام مراد کرده ایم و فسخ بعیبت یا عدم قدرت زوج بر اتفاق اختیار نموده ایم آری اگر حدیث مغیر حتی یا تنها البیان چنانکه باید ثابت شود مقوی این آثار باشد لیکن ضعیف است کما یأتی انتمی

و حسن المغیره بن شعبه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
امرأة المفقود امرأته حتى ياتها البیان زن مرد که شده زن او است تا آنکه آید آن زن
رایان یعنی خبر موت او بقیین یا طلاق یا رد او و این حدیث بظاهر خود ظاهر و در مذمت خبیثه
است و شیخ محمد صدر الدین دلبوی رحمه الله تعالی را درین باب رساله است مسمی بالدر المنفوق و
فی حکم المرأة المفقود و در آن ترجیح مذمت خبیثه بر سایر مذاهب پرداخته و نوشته که حکمت نکاح زوج

مستوفی بعد از گذشتن مدت چهار سال تنها مذهب مالک است و حرمت آن مذهب امام عظیم و شافعی
 و امام شافعی در جدید ملحق و امام احمد است انتهى و این را از برهان و رحمة الاله نقل کرده
 ولیکن درین نقل نظر است زیرا که این تنها مذهب مالک نیست بلکه جمعی از صحابه تابعین و اوزاعی
 و اسحاق و فقها با او است که ما تقدم بعد گفته اند مذهب مالک قضای عمر است و هرگاه عمر رجوع
 نمود دلیل برین دعوی مانند الصحیح ان عمر رجوع علی قول علی ذکره ابن ابی لیلی انتهى و درین نیز نظر
 است زیرا که رجوع عمر غیر ثابت و در روایتی قول علی موافق قضای عمر است که سلف آری
 اگر چنین گویند که قول عمر و قول علی هر چه باشد حجت نیست و اجتماع بر یکی ازین مذاهب میرسد
 است بنا بر عدم ورود حکم آن در کتاب سنت و عدم حصول اجماع بر یکی ازین مذاهب میرسد
 و مع ذلک شک نیست در ترجیح حدیث باب رقتضای صحابه اگر چه ضعیف باشد زیرا که حدیث
 ضعیف اولی از رای است و لهذا ابن الهمام گفته که یصلح مرجع الاصل انتهى و
 اقوال صحابه که موافق این حدیث است مرجحات است و اما موافق مذهب مالک نظر بصورت
 مثل تفسیر زوجه و تفسیر حصول نفقه بغیبت زوج ضعیف تر است و از ایشان ثابت است و همچنین
 و در مختار و فتح القیصر و فتاوی خیر الدین رمی و خسرو رمی و خبر ایشان ثابت است و همچنین
 جواز حکم و فتوی بفسخ و تفریق نکاح بصورت موجود بودن مالکی بموضع ضرورت و موقع
 حرج حسب تصریح خواجده امیر بخاری و طحاوی و صاحب نهرو شامی و غیر جمیع محقق و متوید
 است قاعده کلیه فقهاء المشقة تجلب التیسیر کافی الاشباه والنظائر و کریمه تاجعل علیکم
 فی الدین من حرج و کریمه یرید الله لکم الیسر ولا یرید لکم العسر و یرید ان یخفف عنکم و لم
 یتعبوا احدکم من حدیث احب الدین الی الله تعالی الخفیفه السمحه و بعضی ضعیف از اعیان
 کرده اند بآنکه زوج حاضر باشد و از طلاق دادن ابا کند و اگر غائب باشد تفریق روایتی
 غیر او معلوم نیست در حال غیبت و اگر قاضی حکم کند تفریق قضای او غیر نافذ باشد اما دلیل برین
 تفصیل ما یضرب نیست در مسوی شرح موطا گفته قول قدیم شافعی همین است که چون شوهری
 غائب شود و نیز او منقطع گردد قاضی برای او حکم ترخیص چهار سال کند و زن بعد از وفات
 شوهر و درین اولی اگر آمد و راجع را می بران زن نبود فی الصحیح پست شافعی جمیع کرده است

قول اکثر اهل علم که در اول کلام با زوج دیگر نیز سه تا که یقین آید محلی گفته رجوع بنا بر مخالفت قیاس
 جلی کرد زیرا که در قسمت میراث و عتق ام ولد و حکم بوفاتش قطعا نتوان کرد و نیست فارق
 میان این هر دو و میان فرقت محل که گوئیم بلکه موافق قیاس است زیرا که زن منقود در الحست
 میان دو امر بامیت است و بر زن او عدت و فوات واجب یا زنده است و امساک نه زن چو
 بمعروف نکود پس تقریر متعین باشد بقوله تعالی *فانکحوا منکم من یعرفون* و چون وی در ادای
 واجب تقصیر کند قاضی از وی نائب گردد چنانکه در بیع مال ماطل در ادای دین نائب او میشود
 و بر زن دو عدت واجب آید و اگر دریم بآن بعد عدت که در شرع برای مطلقه آمده احتیاطا و آن
 نیز بیس چهار سال است زیرا که این اکثر مدت محل است نزد شافعی و حکم کردیم بعدت فوات و حکم
 قاضی را نیز بیس راجع سنین نیز که حکم بتفریق داشتیم و جواب از قیاس مذکور فرق میان نکاح
 و غیر اوست زیرا که زن آن مستعین و معین را در فرقت اختیار عدت نه آمار و احسان
 اولاد را و در سه مطالبه مورث نمیکند بلکه میراث امری اضطراری است بعد موت او و بر زن
 مطالب زوج است بنقذه و سکنه و وطنی و ظهر الفارق الجلی بین القبیلتین و الله اعلم استن
 کلام المسوی و در مصنفی کلام برین مسئله نکرده اما در کتاب *انزال الحنفی* عن غلاة الخلفاء در بیان
 غریب عمر بن الخطاب بعد از روایات و آثار عمر و علی و غیره ماکفته و الا وجهی عندی ان المنقود
 و جهان بی دخل بهای محال فی عمو مات الشرع احدیها انه فوت الامساک بالمعروف فوجب علیه التمسک
 بالاحسان فلما ان قصرت فی التمسک بناب الشرع عنه کما یوجب القاضی فی بیع مال الماطل و
 فانیسمانه میت فی ظاهر الحال و نحن نعلم بالظاهر و علی الاول قول مالک *لا یجوز حکم علیه بالتفریق*
 بینه و بین زوجته فکان کالمطلق لهما فلا یرجع الیه الا ان عدت مکده المتوفی زوجها عنهما لان
 الزوج غائب بمنزلة المیت و له تطاهر کامرأة المحضون و امرأة المعسر و علی الثاني حکم بمنزلة
 بلغها فی زوجهما فاعتدت ثم تزوجت ثم حضر الزوج فکان بنار فرتها علی خبر کاذب فزاد عدت
 و اظن عمر قد وجهه الی الکلام الی الاخرین بمنزلة القویین المجتهدین فان ذهب القاضی الی الاول فالامر علی
 قضای مالک ان ذهب الی الثاني فالامر علی ما روی اکثرهم عن عمر و الله اعلم بحقیقه الحال انتهى
 کلام گوئیم و این حسن اقوال است نزد اکثر اهل علم معتبرهیم *اخرجه الدارقطني و باسناد ضعيف*

وضعه ابو حاتم و البیهقی و ابن القطان و عبد الحق و غیرهم و درین تعرض میان چه ضعف
نکرده و کذا فی التلخیص و **عن** جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم لا یبیتن من البیتین منی بقار اللیل رجل عند امرأة الا ان یتکون ناکحا
فرمود آنحضرت شب نکراند مرد نزد یکدیگر هیچ زن مگر آنکه باشد نکاح کنند یعنی شوهر وی و درین دلیل
بر تحريم خلوت باجنبیه در شب پس در روز جایز باشد لیکن حدیث اینده دال است بر تحريم خلوت لیلا و
نهارا و اذا محرم یا کسیکه محرم است و محرم آنکه نکاح با وی درست نباشد همیشه بسبب مباح محرم
مثل پدر و برادر و مادر پس خلوت با وی مباح است و این هر دو حکم صحیح علیهم اند و در تفصیل بلفظ
همیشه احتراز است از اخت زوجه و عمه و خاله وی و مانند ایشان و سبب مباح احتراز است
از ام موطو ایشمه و بنت او که این حرام اند اما نه بسبب مباح زیرا که وطی شبهه موصوف نیست
بمباح و در محرم و نه بغیرهما از احکام خمسہ شرع زیرا که فعل مکلف نیست و لفظ محرم احتراز است از
ملاعنه که وی نیز حرام لیدی است نه بجهت حرمت بلکه بجهت تغلیظ رواه مسلم و در لفظی از
مسلم زیاده کرده عند امرأة شیب تخصیص شیب بجهت آنست که غالب آمد و شد نزد وی می باشد
و کبر عاوة مصلون و متجنب از رجال است باشد مجانبت و نیز چون نمی گردند از آمدن شیب
که مردم در آن تساهل میکنند پس در آمدن برده شیریه کبر بالاولی منی عنه باشد و **عن ابی**

رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم لا یخلون رجل بامرأة الا مع ذی محرم
شما فی نکران هیچ مرد با هیچ زن شیب باشد یا کبر در روز باشد یا در شب مگر با ذی محرم **آخر البیان**
و این دال است بر رد لول حدیث ما قبل و بر زیاده که تحريم خلوت است لیلا و نه نهارا و مفید جواز
خلوت باجنبیه است همراه محرم و تشبیه آن بخلوت تسامع است پس تشبیه منقطع باشد و

عن ابی سعید رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا
او طاس لفت آنحضرت در برده ها او طاس که بند کرده آورده اند و او طاس نام وضعی از
دیار هوار است که غزوة وی بعد فتح که شد و آن موضع حرب چنین بود و گفته اند وادی طاس
غیر وادی چنین است لاق طاس حامل حق تضع وطی کرده نشود زنی باشد که در آنجا نکرند بار بار
و زیاده و لا غیر ذان محل حتی نجیض حیضت و نه وطی کرده نشود زنی غیر بار بار تا آنکه حیض آرد

یک حیض و اگر حیض نمی آرد از جهت صغر یا کبر پس استبراح حاصل میشود و بگذشتن یک ماه و این قسم
 مذکور نشد بوجه قلت و قدرت وجودی و از اینجا معلوم شد که نخل سابق به بند کردن او بر طرف شد
 و ظاهرش مطلق است در آنکه زوج با وی باشد یا نه و این رفته اند مالک و شافعی و نز و حنفیه اگر
 هر دو معاند کرده شوند یا قبی میمانند بر نخل اول و حدیث دلیل است بر آنکه واجب بر سائی
 استبراحی سبیه یک حیض وقت اراده و طمی اگر حامل نباشد برای تحقق برأت رحم و بوضع حمل
 اگر حامل است و مشترات و مملکه را بهر وجه از وجوه تکلیک قیاس کرده اند غیر سبیه جامع
 ابتدای تکلیف ظاهر قول او غیر ذات حمل عموم بکبر و شیب است شیب نیا بر آنچه مذکور شد و بکبر نیا
 اخذ عموم و قیاس بر عدت زیرا که عدت واجب است بر صغیر و با وجود علم بر ابرت رحم او باین
 رفته اند اکثر کاشافیه و الحنفیه و الثوری و مالک دیگران بآن رفته که استبراح در حق کسی است
 که بر ابرت رحمش معلوم نیست و هر که بر ابرت رحم او معلوم است بر او استبراح نیست و این را عبد
 از این عمر روایت کرده گفته چون کینه عز را باشد اگر خواهد استبراح نکند و روایه البخاری و صحیح
 عینه و اخرج فی الصحیح مشکوٰۃ عن علی بن حدیث بریده و متوید این قول است مفهوم حدیث روایع
 نزد احمد بن کان یومن بالمد و الیوم الآخر فلا ینکح ثیابا من النساء حتی تحيض فاین وقت
 مالک پس این مخصص باشد عموم قول او و لا غیر حامل یا مقید او و مازنی گفته قول جامع درین باب
 آنست که هر آنکه که مامون الحمل است در آن استبراح لازم نیست و هر که گمان غالب که حامل
 بودن اوست یا شک در حمل یا ترد در آن استبراحی او لازم است و هر که بر ابرت رحمش در
 غالب گمان است اما حصول او جائز پس آن دو قول است ثبوت استبراح و مقوط او بعد
 تفصیل این مسئله طالت کرده خلاصه اش این است که اخذ مالک در استبراح علم بر ابرت رحم
 پس جائی که بر ابرت معلوم و مظنون نیست استبراح واجب جایکه معلوم و مظنون است
 استبراح واجب نه و باین قابل است شیخ الاسلام ابن تیمیه و تلمیذ وی ابن القیم و ابوالعباس
 بن میرح و رجح جماعه من المتأخرین درین باب گفته و هو الحق لان العلم معقوله فاذا لم يوجد
 المنه کالحمل لا المنه کالمراة المروقة فلا وجه لایجاب الاستبراح والقول بان الاستبراح
 نفسیه حیوانه بحسب فی حق الصغیره و کذا فی حق البکر و الاکسته لیس علی دلیل انتهی درین گفته

احادیث وارده درین باب مشیر اند بآنکه علت در استبراحل یا تجوز محلست و میدانی
که در رد و نفس در بسیار است و بر آن انتقال ملک بیشتر یا غیر آن قیاس کرده اند و او ظاهر
بآن رفته که واجب نیست استبراح غیر بسیار از اگر وی قائل بقیاس نیست فلذا توقف بر حل
نفس کرده و نزاع بیشتر او بخوان به تجوز و وجحست و ظاهر احادیث بسیار با جواز طی آنهاست
اگر چه در اسلام داخل نشده اند زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ذکر نکرد در حل و طی مگر استبراح
بیک حیض یا به جمع محل و اگر اسلام شرط می بود آنحضرت بیان میکرد و الا لازم می آید تا چنین بیان
از وقت حاجت و این جائز نیست پس آنچه بدان اطلاق احادیث و عمل صحابه در عهد و صلوات
علیه سلم قاضی است جواز و طی مسیه است بدون اسلام و باین رفته است طاووس و غیره در نیل
گفته و من عظم المودات ببقار المسببات علی و نهین بانیث من روه صلی الله علیه و آله و سلم بعد
ان جاز الیه جماعه من هوازن و سائلون فی الیم ما اخذ علیهم من الغنیمه فذلیهم السبی فقط
و قد ذهب الی جواز و طی المسببات الکافرات بعد الاستبراء المشرع جماعه منهم طاووس و
الظاهر انتمی در سبیل گفته حدیث و الی است بمفهوم خود بر جواز استمتاع قبیل استبراء بدون جماع
و برین دلالت دارد و فعل ابن عمر گفت بقیة در رسم و حصة من جاریه روز جلوی گویا که جید او
ابریق سیم است پس مالک نشد نفس خود را اینکه بوسیدن گرفتیم او را و مردم میدیدند از حرم
البخاری اخراج احمد ابو داود و الدارمی و اسناد حسن و صححه الحاکم و له شاهد
عن ابن عباس فی الدار فطنی و لفظ وی این است نهی کرد رسول خدا از اینکه طی کرده شود
حائل تا آنکه بنهار بخوابد یا حائل تا آنکه حیض آید و در نیل گفته اعلی بالار سال و در سبیل گفته الا ان یمن یا
شریک القاضی و فیہ کلام قال ابن کثیر فی الارشاد انتهی گویم در سببش عبد السید عمر العالمیت
ابن سعد گفته وی متفرد است بوصول آن و غیر وی از امر سل آورده و رواه الطبرانی فی الصغیر
من حدیث ابی هريرة باسناد ضعیف ابو داود من حدیث یوسف بن ثابت و لفظ وی نیست
حلالت میت مردی را که ایمان دارد بخدا و روز پسین اینکه سفید بر زنی از سبی تا آنکه استبراء کند آنرا
بیک حیض و روایت کرد ابن ابی شیبہ از علی علیه السلام که گفت نهی کرد رسول خدا از اینکه طی
کرده شود حائل تا آنکه وضع کند و حائل تا آنکه استبراء کرده شود بیک حیض لیکن در اسنادش ضعف

و انقطاع است و عن ابی هریرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم
قال الولد للفراس وللعاهر المحجر فزوجه فراس راست که زن باشد یا داه و زانی را سنگ است
یعنی حرمان یا رجم حدیث دلیل بر ثبوت نسب له لفراس از آب و علما در معنی فراس مختلف اند
جمهور و اکثر اهل علم گویند نام زن است و تعبیر میکنند بدان از حالت اقتراس ابو حنیفه گفته نام
زوج است و ابن الاعرابی بطریق استدلال بر آن قول جری خوانده محصره بانت تعاقب و یات
فرشاه و قاضی گفته فراس زوجه رجل است قیل و منه فرس مرفوعة و الجاریه یفترشها الرجل
انتهی و عاهر بمعنی زانی است یقال عمرای زنی گفته اند و این خاص است بشب و قاضی گفته
عمر المرأة کمنع عمر او کبسر و یجرک و عماره بالفتح و عمو و عمو و عماره را تا بالیل اللغو
او نه انتهی و مراد بحدیث است تقول العرب له الحجر و لقیه التراب مراد بحدیث دارند یا مراد بحدیث
لیکن هر زانی محرم نمیشود بلکه محصر فقط و ظاهر حدیث لحوق و دیاب است بعد ثبوت فراس و
اختلاف کرده اند در ثبوت آن نزد جمهور ثابت میشود حره را با مکان طمی در نکاح صحیح یا با
و این در شب فحی و اجماع است و نزد ابو حنیفه ثابت میشود بنفس عقد اگر چه معلوم شود که
و بی با آن زن مجتمع نشده بلکه طلاق داده عقب آن در همان مجلس و شیخ الاسلام ابن تیمیه
بدان رفته که لا بد است از معرفت دخول محقق و اختاره تمیذه ابن القیم و گفته اند همیشه در آن
نفت و اهل عرف زن را فراس قبل بنا و چه قسم باید شریعت بالحاق نسب یکجا ناکرده است
زن خود و نه دخول نموده او را و نه مجتمع شده یا او مجرد امکان حال آنکه عاده انتقام این
امکان مقطوع به است پس فراس نشود زن مگر بدخول محقق انتهی و نگفته اند سهواً متیقن و
من این لذا احکام بدخول مجرد الاسکان فان غایبانه مشکوک فیه و نحن متعبدون فی جمیع
الاحکام بعلم وطن و الممکن اعم من المظنون در سبل گفته و العجب من تطبیق الجمهور بالحکم
مع الشک فظهر کثرت قوه کلام ابن تیمیه و هی روایتی عن احمد انشی در نیک گفته و جواب داده
با آنکه معرفت و طمی محقق متعسر است و اعتبارش مودی بطلان بسیاری از انساب میشود
حال آنکه نسب امری محتاط فیه است و اعتبار مجرد امکان مناسبات این احتیاط است لا بد
در ثبوت نسب که آوردن زن بجه را بحدیثی که شستن اقل مدت حمل از وقت امکان طمی

جمهور یا عقد نزد ابی حنیفه یا معرفت و طیّی محقق نزد ابن تمیمه و این جمیع علیّه است پس اگر پیشتر
 از گذشته این مدت بزرگ یا یقین ثابت شود که این ولایتش از آن مولود شده و لا تخفى
 متفق علیّه و در متقی گفته رواه الجماعة الا باء او و فی لفظ للبخاری لصاحب الفرائض
 و در نیل گفته مروی من طریق بضعة و عشرين نفسا من الصحابة كما اشار اليه الحافظ انتهى
 یعنی المصنف و متقول ابن عبد البر كما فی السبل من حدیثه ای ابی هریره رضی الله عنه
 و من حدیث عائشة فی قصه و از حدیث عائشه و روضة تنایع سعد بن ابی وقاص
 و عبد بن زعمه و رسال فتح و در ولد ولیده زعمه و ستاتی قریبا و عن ابن مسعود
 عند النسائی و عن عثمان عند ابی داود و حدیث را نقلهاست و ظاهر حدیث است
 که فرارش ثمة مثل فرارش حره است زیرا که داخل است زیر عموم فرارش پس ثابت شود و طیّی
 اگر محموله که و طیّی است یا در شبه ملک اگر سید بدان معترف است یا ثابت است بوجه دیگر و در شبه
 و در دست در باره ائمه و آنحضرت ثابت کرد و ولد را برای فرارش زعمه و ولیده مذکوره را
 پس سبب حکم و محل او در ائمه است و باین رفته اند جمهور و همین است مذکور فی و
 مالک و ثقی و احمد و نسائی و انوری و خفیه گویند ثابت نمیشود فرارش مراومه را که دعوت کرد
 کافی نیست اقرار و طیّی پس اگر دعوی نکند او را نیست نسب برای وی و باشد آن ولد ملک
 مالک ثمة و چون ثابت شود فرارش بودن او دعوت اول ولد پس بعد از آن هر چه مولود
 شود و طیّی گردد و سید اگرچه ملک مدعی آن نگردد و این برای فرق است میان حره و ائمه زیرا که حره
 عراست برای استغفار و طیّی بخلاف ملک میباید که این تابع است و جواب داده اند
 بآنکه کلام در ائمتی است که او را برای و طیّی گرفته اند و آنچه غرض از استغفارش بود از این ائمه حاصل
 گشته پس بعد و طیّی فرارش باشد و محتاج بسوی استیلاقی نبود و حدیث دال است بر
 این را زیرا که عبد بن زعمه گفته که وی مولود شده است بر فرارش پدر من و آنحضرت او را
 بر زعمه که صاحب فرارش بود و طیّی گردانیده و نظر بر شبهه بین که در آن مخالف برای طحی بود
 و خفیه حدیث باب را تاویل کشیده اند و زعم نموده که وی غلام متنازع فیه طحی بنسب زعمه
 نساخته و استدل کرده اند بآنکه امر را آنحضرت سوده بنت زعمه را با احتیاج از وی

و اگر وی برادر سوده می بود حکم نجاب نمیفرمود و جواب داده اند که امر باحتیاج بر سبیل
 احتیاط و منع و صیانت امهات المؤمنین از بعضی سباحت بود با وجود شبهه زیرا که
 آنحضرت در آن ولد شعبه بین بعتیه بن ابی وقاص دیده و مالکیده و در نجاسک دیگر است
 گفته اند حدیث دلالت دارد بر مشروعیت حکمی بن الحاکمین زیرا که فرمایش مقتضای الحاق بود
 زمره بود و شبهه مقتضای الحاق بعتیه پس فرع را در نجاسک می میان دو حکم بخشیدند و در اثبات
 نسب عایت فرمایش و در امر سوده باحتیاج عایت شبهه بین بعتیه که در مذکورین این اولی
 تقدیر است زیرا که چون فرع و آریسان دو اصل باشد و از ابیکی از آن هر دو لاحق سازند
 فقط پس گویشد او شبانی از هر وجه باطل که در پس الحاق او به و احب بود بهی اولی ترست از انعام
 یکی بهمه وجه پس اینچنین اثبات نسب نظر آنچه واجب است مدعی را از احکام ثبوت ثابت
 باشد و نیز آنچه متعلق بالغیرت یعنی نظر بسوی محارم غیر ثابت و گویند متذنب نیست ثبوت
 نسب به دون وجه چنانکه ابو حنیفه و اوزاعی و غیره ما بعد حملت نزوح با دختر خود از زنا رفته اند
 یا آنکه او را حکم اجنبیه است و این دقیق العیدین اعتراض کرده اما غیر نارضی در حدیث
 دلیل است بر آنکه غیر پدر را میسر که استلحاق ولد است زیرا که عبد بن زمره استلحاق برادر خود
 کرد باقر این معنی که فرایش از آن پدر را و است و ظاهر روایت صحت این است اگر چه در
 تصدیق آن کنند زیرا که از سوده تصدیق و انکار هیچ مذکور و موی نشده مگر آنکه سکوت او را
 قایلیم مقام او را در نزد رسول و قول است اول آنکه اگر مستلحق غیر پدر باشد و خبر او کسی و ارث
 نبود مثل آنکه جد استلحاق کند از او صحیح باشد و نسب مقرب به ثابت گردد همچنین اگر مستلحق بعضی
 و رثه باشد و باقی تصدیق او نمایند و اصل درین مسئله آنست که هر که مال حق است از نسب پدر
 او ثابت میشود خواه یک کس باشد یا جماعت و این نایب احمد و شافعی است بجهت آنکه
 در رثه قائم مقام میت و حال در محل او و دوم آنکه استلحاق از غیر اب صحیح نیست اینقدر
 است که تقیه پیش از آنکه حضرت در ارث نه در نسب و لیکن قول وی صلی الله علیه و آله و سلم عبد
 بن زمره را بهیچوک براده بخاری دلیل ثبوت نسب است و اختلاف کرده اند قائلین الحاق
 نسب به او را غیر اب و آنکه این اقرار بطریق خلافت و نیابت از میت است پس عدالت

مستلزم بکلام اسلام و شرط نباشد یا بطریق شهادت است پس دران اہمیت عمدتاً را اعتبار کنند
 شافعیہ و احمد گفته اند اقرار خلافت و نیابت است و مالکیہ گفتند اقرار شهادت است و استدلال
 حنفیہ بحديث بر عدم ثبوت نسب بقیانہ است لقول صلی اللہ علیہ وسلم الولد للفراش گویند مثل این
 ترکیب مفید صحت است و اگر نسب بقیانہ ثابت میشد قیافہ اشبہ مدعی بعینہ حاصل بود حال
 آنکہ آن حکم کرده بلکه بعینہ آن حکم نموده و شافعی و غیرہ بسوی ثبوت نسب بقیانہ فرقت اندازد و بجا
 کہ بدو طحی محرم حاصل شود مثل آنکہ مشتری و بائع در طہر واحد قبل استبراء جاریہ را وطنی کنند
 و استدلال ایشان باستنباشار آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم است بقول لعلی کہ چون تمکین است
 را دید گفت ان ہذہ الاقدام بعضہا من بعض الخرجہ الشیخان پس نسب را بر قیافہ مقرر داشت کلام
 دین مسلمہ در آخرباب الدعای بیاید و نیز دلیل ایشان قول وی صلی اللہ علیہ وسلم است در قصہ
 لعان ان جاءت بہ علی صفۃ کذا افو لفلان او علی صفۃ کذا افو لفلان و این دلیل الحاق بقیانہ
 است ولیکن آنحضرت را ایمان ازین الحاق منع کرده و این دال است بر آنکہ قیافہ متفقہ است
 لیکن مانع معارض علی بر آن شد و نیز آن حضرت ام سلمہ را گفت من ان یکون اشبہ و سورہ
 امر کرد باحتجاب کما سلف و این امر بنا بر عین شبہ بود و اعراضی را فرمود و بعد از حدیث عرق کما
 تقدم و این نیز ملاحظہ شد لیکن حکمیت قیافہ را با ثبوت فراش شجرہ نسب دلیل گفتہ و قد اجماع النفاۃ
 للقیانہ باجوبۃ التخلو عن تکلف و احکم الشرعی ثبوتہ الدلیل الظاہر و التکلف لرو الطوائف من الادلۃ
 محامۃ علی الذہب بلیس من شان المتبع لما جاء عن الدعوی رسولہ و اما حصر در حدیث الولد للفراش
 پس مسلم است کہ دل نمیشد مگر فراش را با ثبوت او و کلام در انتقای اوست و گاهی صراحت
 می باشد بکلام غالب در صرح همان است زیرا کہ حصر حقیقی قلیل است پس نتوان گفت
 کہ دین جار جوع کردید یا بنچہ دم نموده اید آن را یعنی تاویل ۴ ۴ ۴

باب الرضاع

بکسر را و فتح آن و مثل الرضاع و لغت یکیدن بچہ است شیر را از پستان انسان یا
 حیوان و در شریع عبارتست از یکیدن شیر خوارہ پستان زن را وقت مخصوصی -

رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لا تحرم المصبة والمصنجان حرام میگرداند یکبار مکیدن و دو بار مکیدن من مکیدن چیز
 اندک در قمار و سگ گفته متعصنه کنه صنته شتر تبه شتر با قیقا حدیث دال است بر آنکه هیچ
 نمیکند و مکیدن پستان رضيع نمیشود و علماء را درین مسئله قول است اول آنکه سه مکیدن
 صحیح است و باین زوفاست راؤد و اثبات او وزید بن ثابت و ابو ثور و ابن المنذر
 و ابو عبیده و احمد در روایتی و جماعه از علماء بمفهوم این حدیث و حدیث دیگر مسلم الا تحرم
 الا لاجرة و الا ملاحتان و از بنی مفهوم میگوید که سه مکیدن حرام میگرداند ولیکن محارص این مفهوم
 است حدیث پنج رضعه چنانکه بیاید آری این حدیث دافع قول کسی است که میگوید رضاع مقتضی
 تحريم است که بچون رسد و شک نیست که یک مکیدن بشکم میرسد تا بدو سه چهار رسد و هم
 آنکه قلیل رضاع و کثیر او حرام میگرداند و باین جماعه از سلف و خلف رفته و مرویست از علی و
 ابن عباس این عمر و ثوری و ابو حنیفه و اصحاب او و مالک و زید بن اوس و سعید بن مسیب
 و حسن و زهری و قتاده و حکم و مجاهد و از اعیان مغربی در بدر تمام گفته و زعم کردیث بن سعد که
 مسلمانان اجماع کرده اند بر آنکه اندک رضاع و بسیار او محرم است بقدر آنچه فطران کند صاحب
 و این روایتی است از امام احمد انتهی و لیکن ابن القیم از لیث نقل کرده که وی حرام میگوید
 مگر پنج رضعه را پس درین اجمال بعدی است و دلیل ایشان آنست که او تعالی تحریم معلوم باین
 رضاع گردانیده پس هر جا که اسم رضاع یافته شود حکم وی نیز موجود باشد و حدیث موافق است
 وارد است زیرا که آنحضرت فرمود حرام است از رضاع آنچه حرام است از سب و حدیث غصبه
 چنانکه بیاید و قول وی صلی الله علیه و سلم کیف و قدر محبت آنها از محبتک و استغفار از
 حد در رضعات نکرده و این است اوله ایشان و جواب از تعلیق تحریم باسم رضاع آنست که این
 جمیع است شارع بیان آن بجا کرده و باین ضبط نموده و باین بیان نتوان گفت که هر
 تنگ کرده سه اسم آنکه حرام میگرداند و پنج رضعه این قول ابن سعد و عائشه و عبد الله بن مسعود
 طاووس و سعید بن جبیر و عروه بن زبیر و لیث بن سعد و صفی و احمد و طاهر و زبیر و و اسحاق
 بن حنبل و جابر از اهل علم است و مرویست از علی بن ابی طالب استلال و شایان حدیث و عائشه

چنانکه یاد آورده اند است و خمس و جریث سهله ثبت است و سلم را پنج بار شیر نوشانیده این
معارض است جریث باب یکمین چون این منطوق است و جریث باب مفهوم مقدم باشد
بر آن و اگر چه عایشه روایت کرده که خمس رضعات قرآن بود مگر آن را حکم خبر عادت است در
عمل بر آن چنانکه در اصول مقرر شده و معارضه اوست حدیث سهله مذکوره که وی سلم را بار
تخریم پنج بار نوشانیده و این نیز اگر چه فعل صحابه است و لیکن نزد صحابه مقرر بود که حرم نمیک
مگر پنج رضعه در اصل گفته حقیقت رضعه یکبار نوشیدن است مشتق از رضاع همچو ضرب از
ثبث هلبه از جلوبس پس چون کودکی بستان را در دهن گرفته و شیر مکیده با اختیار خود بخورد
یکداشت این یک رضعه شد و قطع معارض مثل تنفس یا استراحت یا سیر یا غفلت یا خیر
و عود و غریب خارج نمیکند و از زیاده رضعه واحده چنانکه اکمل اگر اکمل را یا بن چیز یا قطع کرد
با خوردن گیرد این یک اکله باشد و این نه بیش از فی است در تحقیق رضعه واحده و این موافق

نفت است چون پنج رضعه برین صفت حاصل شوند حرام گردانند رضیع را اخرجه مسلم
و در منتهی گفته روایه الجماعة الا البخاری انتی و روایه النسائی من حدیث ام الفضل
الحارث و در آن قصه است و روایه احمد و النسائی و ابن حبان و الترمذی من حدیث عبد
بن الزبیر عن عائشة و قال صحیح عن اهل الحدیث که عند مسلم و ابن جریر از اعدال باضطراب
کرده و گفته مرویست از ابن الزبیر عن ابیه و عنه عن عائشة و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم
بل و اضطراب جمیع که در ابن حبان میان این هر دو با مکان سماعت ابن الزبیر از جمیع ایشان
گفته درین جمع بعد است بر طریق اهل حدیث و روایه النسائی من حدیث ابی هريرة و قال

ابن عبد البر لا یصح فروقا و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم گفت عایشه فرمود و آنحضرت وقتی که در آمد بروی و حال آنکه
بود نزد او بروی بیگانه پس گویا کرده پیدا شد او را گفت عایشه که این برادر من است

از رضاعت انزل من استخوانک نگاه کنیز بیهوشی که کیستند برادران شما فانما الرضاعة
من الجماعة زیرا که نیست حکم رضاعت مگر از گرسنگی که بدان رضیع را سیری حاصل کرد
و این در خبر وی می باشد پیش از تمامی دیال نزد اکثر دو نیم سال نزد او حنیفه و درین مدت

سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکه حرمت رضاع در کبر سن ثابت نمیگردد و آن مرد که نزد عایشه بود و ایشان را در خود گفت در کبر سن شیر نخورده بود و گویند مذکور عایشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز ثابت میشود و متفق علیه مصنف گفته واقف نشدم برای این مرد گمانم آنست که سپرانی القیس باشد معنی آنکه در امر رضاعت نمک نظر کنی که صنایع صحیح واقع در زمن رضاعت و مقدار رضاعت است یا نه و اینجاست افاده ذکر عدد و ذکر و بلکه عدد و مقدار حدیث اول است پس هیچی برای ذکر این حدیث نیست کذا فی الشرح در بدل گفته استدلال کرده اند باینجاست بر آنکه تغذیه بشیر مضره حرام است بر بستر که شرب باشد یا جو یا سوط یا حقه اگر سدی صبی است و این قول جمهور است و ضعیف گویند حقه حرام است گویند و ایشان تحت اسم رضاع داخل نیست گوئیم اگر معنی رضاع ملحوظ باشد بهمه آنچه مذکور شده از آن داخل است و اگر سماء و رضاع را لحاظ کنند داخل نمیشود مگر انتقام ندی و اصل همین از آن چنانکه ظاهر هر یک گویند نیست محرم نزد ایشان مگر همین انتقام بحجت حضور رضاعت در اینجا است بر جماعت و هم روایت است از عایشه رضی الله عنهما قالت جاءت سهیلة بنت سهیل

بنت سهیل فقالت یا رسول الله ان سالما مولی ابي حذیفتة معناه و بیستیا آمد سهیلة و گفت ای رسول خدا بدرستی که سالم مولی ابي حذیفة باست در خانه ما یعنی بود و با او وی نزدیک ما است و قد بلغ مبلغ الرجال و تحقیق رسیده است جگر رسیدن مردان را یعنی بالغ گردیده فقال ارضعیه فخرمی علیه فرمود شیر نوشان او را حرام گردی تو بر او و در سنن ابو داود است بنوشان او را پنج رضعه پس بود و بمنزله ولد و از رضاعت و از اینجا معلوم شد که از رضاع کبیر نیز موجب حرمت است و سلف اختلاف کرده اند درین حکم عایشه بظواهر اینجاست زفته و گفته ثابت است حکم تحريم اگر ارضاع عاقل بالغ باشد عروه گفته عایشه خواهد بود و ام کلثوم و دختران برادر خود را حکم میکرد با رضاع کسانی که در آمدن آنها بر خود دوست دارند از رجال رواه مالک و مرویت از علی و عروه و این قول لیث بن سعد و ابی محمد بن حزم است و در بحر انزاسبت بدانکه ظاهر هر یک کرده و حجت ایشان همین حدیث سهیلة است و این حدیث صحیح است شک نیست در صحت وی و بدل آن قول که قتال

و اما آنکه لایزال است و آنچه آنکه من الرضا عنه زیرا که این مطلق غیر مقید بوقت است
 و مذہب جمهور از صحابه و تابعین فقہا آنست که رضاع محرم همان است که در صغر باشد
 و در تقدید صغر مختلف اند جمهور گویند آنکه در دو سال باشد و بعد دو سال غیر محرم است
 و دلیل ایشان قوله تعالی است تولین کالمین لمن اراد ان یتیم الرضا عنه و جماعة دیگر
 گفته رضاع محرم آنست که قبل طعام باشد و تقدیر زمان نکرده و او را می گفته اگر طعام
 کرده شد و یکسال بود و تخم ماند طعام وی پسترشیر نوشید در میان دو سال این رضاع
 محرم خیری نشود اگر رضاع وی تمتد شد و طعام نشد پس آنچه در حوالین نوشید محرم است
 و آنچه بعد از آن نوشید محرم نیست گو رضاع تمتد باشد و دلیل گفته فی المسئلة اقوال آخر
 عاریقه عن الاستدلال فلا تعلیل به المقال و استدلال جمهور بحدیث انما الرضا عنه من الحیاة
 است و تقدیم زیرا که این صادق نیست مگر بر یک سیر گردان و راشیه و غذای او باشد
 پس کبیر در آن داخل نبود و وارد شده است این حدیث بصیغه جبر و جواب داده اند از
 حدیث سالم که این خاص بقصه سمله است حکمش متعذر الی الغیر نشود کما بدیل له
 قول ام سلمة ام المؤمنین لعائشة یا نری هذا الاخصا بسالم و انذری لعله رخصة لسالم
 او انه یسوخ و قالین تحريم رضاع کبیر جواب داده اند که آیت و حدیث مجاعت اروا نه
 برای بیان رضاعت موجب نفقه وضعه و آنچه خبر کرده میشوند در آن مادر و پدر خواه رضی
 شوند یا کاره کار باشد الیه آخر الایة و علی المؤمنة و کسوة من بالمعروف و
 عائشة خود را وی حدیث مجاعت است و قائل است بر رضاع کبیر و ازینجا معلوم شد که وی
 نیز از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که ما ذکر کردیم و اما قول ام سلمة که این خاص است بسالم لظن آن
 و از عائشة او را جواب داده که اما لک فی رسول الله سنة و وی خاموش ماند
 و اگر خاص می بود آنحضرت بیان میکرد و چنانکه اختصاص الی برده بتضمین خبره از مغربان
 نموده و قول بنیخ مدفوع است یا آنکه قصه سمله متأخر است از نزول آیه حوالین زیرا که سمله
 آنحضرت را گفته بود چگونه او را شیر تو شامم و وی مردی کلان است پس درین سؤل
 استنکار رضاع کبیر است و دال است بر آنکه تحلیل بعد اعتقاد تحیم بود و دلیل گفته مخفی

نیست که رضاع در لغت صادق بر کسی است که در سن صغیر باشد و بر لغت وارد است آیه
 حولین حدیث جماعت و این قول که ورود آیت برای بیان رضاعت موجب نفقه است
 منافی بودن آیت برای بیان زنا نه رضاعت نیست بلکه این مدت را حق تعالی زنا
 تمام رضاعت گردانیده برای کسیکه اراده آن کند نیست بعد تمام آنچه داخل شود در حکم
 تمام و احسن در جمع میان حدیث سمله و معارض او کلام شیخ الاسلام بن تیمیة است که وی گفته
 معتبر در رضاعت صغیر است مگر آنکه حاجتی داعی شود مثل رضاع کبیر که در آمدن او باز
 باشد و پرده از وی شاق و دشوار بود مثل حال سالم با زن ابو حذیفه پس مثل این کبیر اگر
 شیر بنوشاند آن اثری باشد در رضاعت و در ناعداست آن لابد است از صغیر استی فانه
 جمع بین الاحادیث حسن و اعمال لها من غیر مخالفه لطاهر با اختصاص و الاشخ و لا الغار لما
 معتبره اللغة و ولدت له الاحادیث رواه مسلم و احمد و التسانی و غیرهم بالفاظ عندهم
 و قد رواه من الصحابة اعمات المؤمنین و سلمة بنت سهیل و من المهاجرات و زینب
 بنت ام سلمة و بی ربيعة النبی صلی الله علیه و سلم و رواه من التابعین القسطن بن محمد و عروة
 بن الزبیر و حمید بن نافع و رواه عن یزید بن ابی یزید و عبد الرحمن بن القاسم
 و یحیی بن سعید الانصاری و بیعة ثم رواه عن یزید بن ابی یزید و سفیان الثوری و یحیی بن
 و شعبة و مالک و ابن جریج و شعب و یونس و جعفر بن ربيعة و معمر و سلیمان بلال و غیرهم
 و یزید بن ابی یزید الحدیث المرحوم الیهم فی اعصارهم ثم رواه عنهم الحکم الغفیر و العدد الکثیر
 و قد قال بعض بل العلم ان هذه الستة بلغت طرقها تضارب التواتر و عندها و هم رواة
 است از عایشه ان افلح اخا ابی القعیس بمرستیکه افلح برادر ابی القعیس بضم قاف و
 فتح عین و سکون تحتیه در آخر سین جمله پدر رضاعی عایشه یعنی شوهری که عایشه را شیر
 داده و بعضی او را عم عایشه گفته و بعضی گویند افلح پس اوست و بعضی گفته اند افلح نام
 ابو القعیس است و بهر تقدیر عایشه میگوید جاء لیست اذن علیها بعد الحجاب آمد در
 حالی که اذن میخواست بعد نزول آیت حجاب قالت گفت عایشه فایدت ان اذن له
 پس ابا آوردم از اذن دادن مرا و افلح جاء رسول الله صلی الله علیه و سلم اخبرته

بالذی صنعتہ پس ہر گاہ آمد آنحضرت خبر دادم اور پھر فرمایا کہ اگر دم فامی از اذن
 علی پس امر دهم کہ اذن دهم اور بآدمین نزد خود وقال انه عاتک و فرمودید تیکہ
 افلح عشت متفق علیہ در سبیل گفتہ نام ابی القیس وائل بن افلح اشعری بود و
 قتیل اسمہ الجعد پس بر تقدیر اول برادر او باشد نام او موافق نام پدرش افتاده ابن عبد البر
 گفتہ نمیدانم ابوالقیس را ذکر کردیم بی حد و حدیث و ال است بر ثبوت حکم رضاع در حق
 زوج مرضعہ و اقارب او زیرا کہ سبب لبن آب مرد و زن ہر دو مست معال پس واجب آمد
 کہ رضاع ہم از دو باشد مثل جد کہ چون سبب ولد ولد بود واجب شد تحريم ولد الولد
 بسبب او بنا بر تعلق وی بولد خود و لهذا ابن عباس در نیکی گفتہ الملقاح واحد اخر حجة
 ابن ابی شیبہ زیر کہ وطی مدللین است و مرد را از ان حصہ است و یابین رفقة اند جہور صحابہ
 و تابعین و اہل مذہب حدیث دلیل واضح است بر مذہب ایشان و در روایتی از ابو اؤد
 زیادت تصریح آمدہ کہ گفت عایشہ دخل علی افلح فاستترت منه فقال تستترنی و انما کم
 قلت من این قال ارضعتک امرأۃ اخی قلت انما ارضعتنی المرأة ولم یرضعنی الرجل
 الحدیث و خلاف کردہ اند در نیکی ابن عمر و ابن زبیر و رافع بن خدیج و عایشہ و جماعۃ از تابعین
 و ابن المنذر و داؤد و اتباع او و گفتہ اند ثابت نمیشود حکم رضاع مرد را زیرا کہ رضاع فی
 راست کہ شیر از دست آلاؤد بیدل علیہ قولہ تعالی و اما تلم اللاتی ارضعنکم و جواب است
 کہ این آیت معارض حدیث نیست زیرا کہ ذکر امہات دلالت نمیکند کہ عدا کی ایشان را
 حکم رضاع نباشد و اگر دال باشد بمفہوم خود ما ہم مفہوم لقب مطرح است کہ معرف فی الاصول
 و نیز استدلال کردہ اند بقول اجماعی از صحابہ برین مذہب و ظاہر است کہ در ان حجت نیست
 در سبیل گفتہ و قدار طال بعض المتأخرین البحت فی المسئلة و سبقہ ابن القیم فی المہدی و شیخہ
 ابن تیمیہ و الواضح مذہب الیہ الجمهور انتہی **وعنہا** قالت کانت فی ما نزل من القرآن
 گفت عایشہ بود و پیر خیری کہ فرو فرستادہ شدہ است از قرآن عشر رضعات معلوم
 یحرم من دہ رضعہ کہ بیعتن معلوم شدہ باشد حرام میگردد و مانند آن سخن جنس معلومات پسر
 منسوخ کردہ شدند دہ رضعہ بی پنج رضعہ یعنی فرو و آمد خمس رضعات معلومات پسر من فوتی

رسول الله صلى الله عليه وسلم وهي في ما يقرأ من القرآن پس مقامات یافت
 آنحضرت و حال آنکه این آیت ثابت بود در چیزی که خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس ضعیف
 تا آخر عهد آنحضرت بود بعد از آن منسوخ شد تلاوت حکم آن باقی است در سبیل گفته مراد آنکه نزد
 پنج رضعه تا خرسیت جدا تا آنکه آنحضرت وفات یافت و بعضی مردم آنرا قرات میگردند و آنرا
 قرآن منسوب میکنند بجهت رسیدن نسخ بایشان بنا بر قرب عهد وی و چون بعد از آن خبر
 نسخ رسید رجوع کردند و اجماع نمودند بر عدم تلاوت وی و این از باب نسخ تلاوت است
 نه حکم و این نوعی از انواع نسخ است زیرا که نسخ سه گونه است یکی نسخ تلاوت و حکم هر دو مثل
 عشر ضعات دو نسخ تلاوت نه حکم پنجم خمس ضعات و الشیخ و الشیخه از اینها فارجه و هاسوم
 نسخ حکم نه تلاوت و این بسیارست نحو قوله تعالی و الذین یؤفون عثمکم و یدرون اژدا جاً
 الایة و تحقیق قول در حکم این حدیث متقدم گشته و عمل بر مفاد این حدیث ارجح اقول است این
 قول که حدیث عایشه قرآن نیست زیرا که ثبوت قرآن بخبر آحاد نمی شود و نه حدیث است بلکه
 روایتش بطریق حدیث نکرده مراد درست بآنکه اگر چه قرآنیت وی ثابت نشده و حکم الفاظ
 قرآن بران جاری نگشته لیکن روایت کرده است آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 پس در عمل حکم مروج دارد و عمل کرده اند بمثل آن علما شافعی و احمد درین موضع بران عمل کرده
 و خفیه در قرات ابن مسعود در صیام کفاره ثلثه ایام متتابعات و مالک در فرض خ از ام بقرات
 ابی و له اخ او اخت من ام و تمام مردم باین قرات احتجاج کرده اند و العمل بحدیث البیاض علیه
 و لده اخترنا العمل به فی ما سلف انتمی رواه مسلم و ابوداؤد و النسائی و له الفاظ و در سبیل الاط
 نیز ترجیح مفاد حدیث باب کرده و از ایرادات مخالفین اجوبه شافیه گفته و محرم سطوح تمام این

بحث در رساله افاده الشیوخ بمقدار النسخ و المنسوخ نوشته فایز اجماع و عن ابن عباس

رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم ارید علی بنت حمزة بدست آنحضرت
 اراده کرده شد و خواسته شد بر دختر حمزه بن عبد المطلب و در نام وی اختلاف کرده اند بر گفت قول
 امام عماره سلمی عایشه فاطمه امه الله ام الفضل لیکن ابن بشکوال گفته این کنیت اوست و
 سبیل گفته نیست درین اسم آنچه بیان خرم توان کرد جز آنکه دختر برادر صلی الله علیه و سلم بود و مرخصیت

رضی الله عنه است اخرج عنه سلم و نسائی انه قال قلت يا رسول الله مالک متوق فی قریش و ذر عناق
 و عندکم شیئی قلت ابنة حمزة فقال انها لا تحل لی پس گفت که وی حلال نیست مرا انها
 ابنة اخي من الرضاعة بدستیکه وی دختر برادر من است از رضاعت رضاعت
 حمزه با آنحضرت چنانست که ثوبیه داه ابی لهب آنحضرت و حمزه هر دو را شیر داده بود
 نخست حمزه را داد و بعد از وی بچهار سال آنحضرت را داد و احکام رضاعت حرام
 تنکاح و جواز نظر و حکومت و مسافرت است لا غیر از توارث و وجوب انفاق و عتق بکک
 و غیره از احکام نسب و یحرم من الرضاعة ما یحرم من النسب و حرام میشود از
 شیر خوردن چیزیکه حرام میشود از نسب مراد تشبیه اوست بدان در تحريم و تحریم و بخوان
 بنظر وضع است زیرا که اقارب مضع اقارب رضیع اند و اما اقارب رضیع ماعدای او را
 او پس نیست علاقه میان ایشان و میان مضع پس ثابت نشود برای آنها احکام و
 محرمات از رضاع هفت کس اند مادر و خواهر نبض قرآن و دختر و عمه و خاله و دختر برادر
 و دختر خواهر زیرا که این هر پنج حرام اند از جهت نسب پس حرام باشند از رضاع خلاف
 است در آنکه حرام است برضاع آنچه حرام است بصهر یا نه شوکانی درین گفته قد حقیق ابن القیم
 زکک فی المدی بما فیہ کفایة فلیرجع الیه و نه سب ایمة اربعة آنست که حرام است تطهیر مصاهرت
 برضاع پس حرام باشد بروی مادر زن او از رضاعت و زن پدر او از رضاعت و
 حرام است جمع میان دو خواهر از رضاعت و جمع میان زن و عمه و خاله او از رضاعت
 و صاحب بحر الرائق صور مستثنی را تا صد صورت رسانیده و قد نازعهم فی ذلک ابن تیمیة
 رضی الله عنه متفق علیه و در روایتی از مسلم بجای من النسب من الرحم آمده و درین
 باب است از عایشه بلفظ من الولادة نزد شعیب و بخاری راست از حدیث عایشه مرعوا
 من الرضاعة ما یحرم من النسب و در لفظی از نسائی این است ما حرمته الولادة حرمة الرضاع
 و بالجمله خیر صورت ازین کلمه مستثنی است چنانکه مادر خواهر خواهر پس و زن پدر و زن پسر
 و غیر آن و تفصیلش در کتب فقه است و عن ام سلمة رضی الله عنها قالت
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحرم من الرضاع الا ما فلق الامعاء

حرام نمیکردند از رضاع هیچ قسم او مگر آن قسم که کشاد و شکافت رود بای صبی را مثل طعام واقع
 شد در وی موقع غذا و این نمی باشد مگر در زمانه رضاع که دو سال یا دو نیم سال است پس شیر قلیل
 که بچوب زسد و رود بهارانشکافه محرم نباشد و دلیل بود بر عدم تحریم رضاع کثیر و ال است
 برین قول وی و کان قبل الفطام و باشد از رضاع پیش از زمان فطام بکسر فایضی در وقت
 رضاع باشد و این تاکید و بیان کلام سابق است چنانکه در حدیث دیگر آمده ان ابی جهم
 مات فی الشدی و ان لمرضا عافی بالجنه فطم و فطام باز کردن کودک از شیر و کلام درین خبر
 امر گذشته و دال است بر معنی آخر حدیث آئیده رواه الاثر مذی و لفظ ما فتق الامعاری
 الشدی الفتق الشق و الاسعا جمع المعار فتح المیم و کسر بای سلک فیها و فی الشدی
 ای ز من الشدی و هو لفته معروفه فان العرب تقول مات فلان فی الشدی ای زبان
 الرضاع قبل لفطام كما وقع التصریح فی الصحیث السالف و صححه هو و الحاکم و
 اعل بالانقطاع لانه من روايته فاطمة بنت المنذر بن الزیر الاسدیة عن ام سلمة و لم
 تسمع منها شیئا و عن ابن عباس رضی الله عنه قال لا رضاع الا فی اللبن
 نیست رضاع مگر در دو سال و درین سله اقوال است اول آنکه مدت مقتضی تحریم رضاع
 دو سال است و این صحیح است از عمر و ابن عباس و ابن مسعود و شافعی و ابی حنیفه و ثور
 و حسن بن صالح و مالک و زفر و محمد و ابو هریره و ابن عمر و احمد و ابی یوسف و سفیان و
 سعید بن المسیب و شعبی و ابن شبرمه و اسحق و ابی عبید و ابن منذر و دوم آنکه رضاع
 مقتضی تحریم آنست که قبل فطام باشد و باین رفته است ام سلمه و مرویست از علی و سکن
 بصحت زبیده و مرویست از ابن عباس باین قائل است حسن بن زهری و او را عی و عکرمه
 و قتاده سوم آنکه رضاع در صغر مقتضی تحریم است بدون تعیین حد و این مرویست از ازورج
 نبی صلی الله علیه و آله و سلم و سواهی عایشه و از ابن عمر و سعید بن المسیب قول چهارم آنکه سینه
 و این روایتی است از ابو حنیفه و زفر و جهم آنکه دو سال و تقارب او است و این مرویست
 از مالک و روی ان الرضاع بعد السحولین لا یحرم قلیله و لا کثیره کما فی النوطا ششم آنکه سه سال
 است و این مرویست از جماعة از اهل کوفه و از حسن بن صالح و ستم آنکه هفت سال است و این

مرویست از عمر بن عبد العزیز هشتاد و دو سال و دروازده روز و این مرویست از یحیی بن یساک
 رضاع معتبر است که در صغر سن باشد مگر آنکه حاجتی داعی شود همچو رضاع کبیر و این روایت
 شیخ الاسلام ابن تیمیه در نیل الاوطار گفته و نهاده و الرابع بخندی و به تحصیل الجمع بین الاحادیث
 و ذلك بان تجعل قصة سالم المذكورة مخصصة بعموم انما الرضاع من المجاعة ولا رضاع الا في
 الحولين ولا رضاع الا ما تعلق الامعاء وكان قبل الفطام ولا رضاع الا ما انشأ العظم وانبت اللحم
 و هذه طرق متوسطة بين طريقتين من استدلال بهذه الاحاديث على انه لا حكم لرضاع الكلب مطلقا و
 بين من جعل رضاع الكلب رضاع الصغير مطلقا لما لا يحتاج عنه كل واحد من باتين الطريقتين من
 التسف انتهى واه الدارقطني من حديث عمر بن دينار عن ابن عباس قال تفرق برفقة اليه
 بن جميل عن ابن عيينة وكان ثقة حافظا و ابن عدي وقال يعرف باليهيم و غيره لا يفرقه وكان
 يخط مرفوعا و موقوف فاورح الموقوف و رواه سعيد بن منصور عن ابن عيينة مرفوعة و
 قال البيهقي الصحيح موقوف و رجع ابن كثير و فقه در سبل گفته و نه اليه بعله كما قرناه مراراً و
 البيهقي التمهيد بالحولين عن عمر بن موسى و الحديث ال على اعتبار الحولين و انه لا يسمى الرضاع رضاعا
 الا في الحولين و قد تقدم انه الذي دللت على الآية و القول بانها نادت على حكم الواجب من النفقة
 و نحوها لا على مدة الرضاع تقدم دفعه و يدل هذا الحكم قوله **وعن ابن مسعود رضي الله عنه**

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا رضاع الا ما انشأ العظام و انبت اللحم
 نبت رضاع مگر آنچه توانا و سخت کند استخوان را و رويا و باند گوشت را و این نمی باشد مگر در زمان
 رضاع که دو سال یا دو نیم سال است که درین زمان بچه از شیر می بالد و استخوانش برشته میشود
 و گوشت و پوست او می روید و از اینجا معلوم شد که ثابت نمیشود حکم رضاع در کبیر سن و جمع میان
 این روایت گذشت اخراج این اقاد من حدیث ابی موسی السلمی عن ابی عن ابن مسعود
 و فيه قصة لمع ابی موسی من وجه آخر من حدیث ابی حسین عن ابی عطية قال جاء رجل الى
 ابی موسی فذكر مضاه **و عن عقیة بن الحارث** هو ابو سيرة و عة بكسر السين و سکون
 الراء و فتح الواو و الحارث هو ابن عامر القرشي النوفلي صحابي است از اولاد نوفل بن عبد مناف
 اسلام آورد و در فتح معد و دست در اهل مکة و رضي الله عنه انه تزوج ام يحيى بنت

ابی اهاب بن غیر گفت وی نکاح کرده ام بچی دختر ابی اهاب را یکسره این کوا گفته
 نامش غنیه بود یعنی معجزه و قبیل سبها زینب فجاءت امرأة لیس از زن مصنف گفته لم
 اعرف اسمها فقالت قد ارضعتکما پس گفت تحقیق شیر داده ام من شما هر دو را
 فقال النبی پس رسید عقبه آنحضرت راضی الله علیه وسلم فقال کیف و قد
 پس گفت آنحضرت چگونه زن میکنی و او احوال آنکه گفته شد که در میان تو و این زن
 رضاعت است حدیث دال است بر قبول شهادت مرضعه و وجوب عمل بر آن تنها و این مرویست از
 عثمان و ابن عباس و زهری و حسن و اسحق و انوراعی و احمد بن حنبل و ابی عبید و لیکن گفته
 که واجب بر مردست یعنی مفارقت و نفیت واجب بر حاکم حکم کردن بآن و این مرویست
 از مالک و در روایتی از وی مقبول نیست در رضاعت مگر شهادت دو زن و این قائلست
 جماعتی از اصحاب او و جماعتی قائل باول است و ندیب خفیه آنست که لابدست از دو
 مرد یا یک مرد و دو زن مثل سائر امور و کافی نیست شهادت مرضعه تنها و محکیست و بجز از
 شافعی و خفیه و وجوب عمل بر زن غالب در نکاح تحریم و وجوب طلاق بر زوج وقت عدم
 تکمیل شهادت و شافعی گفته قبول کرده شود سخن مرضعه با سه زن دیگر بشرط عدم تعرض
 بطلب اجرت و این حدیث محمولست بر استحباب تخریر از مظان اشتباه و جواب آنست
 که نمی حقیقت در تحریمست چنانکه در اصول مقرر شده و بیرون از دوازده معنی حقیقی خود مگر
 بقرینه صارفه و استدلال بر عدم قبول قول مرضعه بقوله تعالی و استشهدوا بشهدین من
 رجائکم غیر مفیدست زیرا که واجب بنا عام بر قاص است و شک نیست که حدیث انحصار
 مطلقا و بعضی گفته اند که حدیث مخالف اصولست جوابش استفسار از اصولست که اگر مراد
 از قاضیه باعتبار شهادت عدلین یا یک مرد و دو زن است پس خود هیچ مخالف نیست زیرا که
 این حدیث خاصست و ادله عام اند و اگر مراد غیر اینست پس آن چیست و اما روایت ابو عبید
 از علی و ابن عباس مغیره که ایشان منع کردند از تفرقه میان زوجین بآن پس در اصول مقرر
 شده که اقوال بعض صحابه حجت نیست بر فرض عدم معارضه آنها بحیث ثابت تا
 بسواری رسد و شیخ در ترجمه گفته ظاهر مفهوم حدیث آنست که چهار برانند انتی یعنی

حل بر تریح و احتیاط پس درین گفته مخفی نیست مخالفت این قول بظاهر حدیث لایما
بعد از آنکه سوال چهار بار مکرر واقع شده چنانکه در بعض روایات است و آنحضرت هر بار
در جواب همین گفته کیفیت و تقدیر و در بعض روایات آمده و دعای عنک و بعض لایما کثیرا
رواه دارقطنی و اگر از باب احتیاط می بود ام میگرداورد البتة یا آنکه در جمیع روایات ذکر
طلاق نیامده پس اینجا مخصوص باشد از عموم شهادت که معتبر در آن عدد است حال آنکه
شاهم در عورات نسأ اعتبار کرده اید و یکفایت شهادت یک زن قائل شده اید و علت
در آن نزد ایشان آنست که اطلاع رجال بر عورات نسأ اقل قلیل است پس لابد است از
اعتبار قول زن بنا بر داعی بود ضرورت بسوی آن فکذا اینها درین گفته فالحق و وجوب العمل
بقول المرأة المرضعة کانت اوامه حصل الطن بقولها او لم يحصل لما ثبت فی روایة ان
السائل قال وانظروا کاذبة فیکون هذا الحدیث با دما لتلك القاعدة المبنيّة علی غیر اساس
اصنی قولهم لا تقبل شهادة فیها تقریر بفعل الشاهد و مخصوصا بصحوبات الادلة که مخصوصها
و دلیل کفایت العدة فی عورات النساء عند اکثر المتألفین ففارقا عقبة پس جدا کرد آن
زن را از خود عقبه و لکعت زوجا غیره و شکل کرد آن زن شوهر دیگر را خبر وی اخرجه
البخاری فی کتاب الشهادت من صحیح بهذا السياق و فهم من ذکر هذا الحدیث فی المتفق
علیه و سبل گفته و بگو علی ذلک البخاری و در حاشیه و گفته ابن تیمیة فی المتفق انتی گویم لفظ
متفق این است باب شهادة المرأة الواحدة بالرضاع و او در حدیث الباب نحوه ثم قال

رواه احمد و البخاری و عن زیاد السهمی قال نهی رسول الله صلی الله علیه
و سلم ان تسترضع المحقی گفت نهی کرد رسول خدا از آنرا شایند شیر زن احمق سبک
عقل و وجه نهی آنست که رضاع را اثر است در طباع پس کسی را اختیار کند که در وقت
و نحو آن نباشد و از اینجا شیخ رئیس در قانون گفته شرط مرضع بحسن آنست که مایلین
و پنج سال تاسی و پنج باشد زیرا که این سن شباب و صحت و کمال است و شرط و موجب
سخت و ترکیب آنست که حسن اللون قوی گردن و سینه بزرگ عضله سخت گوش متوسطه
فزی و لا غری بسیار گوشت نه بسیار پیه باشد و بحسب خلاق آنست که نیک خلق محمود

الاخلاق بطیة از انفعالات نفسانیة پیوسته از غضب غم و غیر ذلک باشد زیرا که این چیزها
منفس مزاج اند با آنکه سور خلق وی نیز موجب سور عنایت او بجهت صبی و اطفال است از آنکه
استوار و خجالت بود آق و هو و مسلط است از یاد صحبت و این حدیث مرسل است زیرا که زیاده صحبت است

باب النفقات

جمع نفقه است و نفقه اسم خیر است که خرج و بذل میکند از انسان در حاجت خود و حاجت
غیر خود از طعام و شراب و در اصل ماده اتفاق معنی فنا و نفاذ و در باب و خروج بیدست و جمع
آن باعتبار انواع اوست چنانکه نفقه از و اج و اولاد و والدین و اقارب مثلاً و ظاهر است
که مراد در اینجا عامه از نفقه واجب غیر واجب است **عن عائشة رضي الله عنها** قالت قلت
هل بدلت عتبه گفت عایشه در آمدند دختر عتبه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف
اسلام آورد و عام فتح در که بعد اسلام زوج خود و کشته شدند پدر او عتبه بن ربیع بن عبد مناف
او و لی بن عتبه و زید بن رشا قتل آمد بروی قتل شدن ایشان و چون کشته شدند و حضرت
کرد و قتل وی و در ید شکم او گرفتگی و خایید از او بینا بخت وفات دهند و حرم سنان ربیع شمر
بود و قیل غیر ذلک امرأة ابی سفیان زن ابی سفیان بن حرب نام او و حرم بن حرب بن ابی
بن عبد شمس است از روی قریش بود مسلمان شد عام فتح قبل اسلام زوجه خود و قتیله
گرفتار آمد بدست لشکر طغی که روی صلی الله علیه و آله و سلم روز فتح و اسن داد او اعیان و سر
نزد رسول خدا پس اسلام آورد و وفات او در خلافت عثمان بود و در سنه سی و دو و علی بن ابی طالب
الله بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و این هند مادر معاویه امیر شام است آنحضرت
او را بر نکاح سابق مقرر داشت و استان کفر او معلوم است که کرد آنچه کرد عایشه از وی را و است
فقال یا رسول الله ان ابی سفیان رجل شیخی پس گفت هندای رسول خدا
بدستیکه ابی سفیان مردی خیل است در غایت بخل و حرص **لا یعطی من النفقة ما**
یکفیه و یکفی بنی نمیدهد از نفقه خیر که بسندگی کند مرا در شست من کفایت کند
فرزند من را اما اخذات من ماله بغیر علمه مگر چیزی که بگیرم از مال وی بدون

و انستنی وی یعنی در دیده گیریم و را خبر کنیم در اینجا دلیل است بر آنکه مادر را ولایت است در
 اتفاق بر او و مادر و سر و پدر و فصل علی فی ذلک من جناح پس است برین درین در دیدن
 از گناه فقال خذی من ماله بالمعروف ما یکفیک ما یکفی بذلت پس فرمود بگیر تو از مال او
 بر وجه مشروع که شناخته میشود و در مشروع و امر میکنند شرع بدان یعنی بر قدر حاجت چیزیست
 که بنگهد کند ترا و کفایت کند فرزندان ترا در حدیث و دلیل بر جواز ذکر انسان با آنچه کرده دارد
 از آن بر وجه اشتکاف و قیام این یکی از آن مواضع است که در آن غیبت را جایز داشته اند و نیز دالت
 بر وجوب نفقه زوجه و اولاد بر زوج و ظاهرش آنست که اگر چه و کد بگیر باشد بنا بر عموم لفظ و هم
 استقصای و نیز در اولاد وی در آن وقت کسی بود که کفایت میجو معا و نیز بر آنکه وی اسلام
 آورده عام فتح و بود است و هشت ساله و برین تقدیر مکلف باشد قبل سحرت آنحضرت از مکه بسوی
 مدینه و سوال هند در عام فتح بود پس اگر تخصیص آن سجدیث دیگر ثابت شود خیر و الا عموم قاضی
 آن و رفته اند شافعی بسوی اشتراط صغر و حکامه این المذنب عن الجمهور و حدیث وارد است بر ایشان
 و برین گفته و لم یجب من اجاب عن الاستدلال بهذا الحدیث علی وجوب نفقه الاولاد بانه وقت
 عین لا عموم لهما لان خطاب الواحد خطاب لجماعه كما تقر فی الاصول و فی روایه تنفی علیها ما یکفیک
 و دل که انستی و در دلیل است بر آنکه واجب بقدر کفایت است بدون تقدیر نفقه و این رفته اند
 جواهر علمای منهم الشافعی و برین دالت است قول وی تعالی و علی انک لو ذکره رزق من و کسوة من
 بالمعروف و در قولی از شافعی است که این نفقه بقدر است با مادر بر سر هر روز و در دست و بر
 متوسط کنیم و بر هر یک بدو و بطری گفته واجب و در طری آن است هر روز در حق محسر و موسر
 و اختلاف در صفت وجود است از آنکه در قدر کمال محسر و موسر برابر اند و نیست اختلاف
 مگر وجود و غیره و نوی گفته اینجیث جهت است بر ایشان مصنف گفته نیست اینجیث هرگز
 در بر ایشان و لیکن تقدیر مذکور محتاج دلیل است پس اگر ثابت شود کفایت وارده در نجیث محمول
 بر آن مقدار باشد انستی و نیز در حدیث دالت است که هر که را استیقامی حق واجب خود متعذر شود
 وی از آنکه بر زیر اگر رسول خدا باشد را بر گرفتن حق او مقدر داشت و ذکر کرد که این حرام است آنکه
 سوالش این بود که آیا درین اخذ برین گناهی است یا نه و در جواب اباحتش در متقبل او از ش

بر اخذ دراضی فرمود و در بعض روایات آمده الاجرح علیک ان تطعمهم بالمعروف رواه البخاری
و این لفظ که خذی من مال الیجمل که فتوی باشد از آنحضرت و مجمل که حکم بود و در آن دلیل است بر
حکم علی الغائب یوب علیه البخاری باب القضاء علی الغائب و اینجیث را ذکر کرده لیکن خودی
گفته شرط قضاء علی الغائب آنست که غائب باشد از بار یا مستغز که بروی قدرت حاصل نشود یا مستغز
و در ابوسفیان هیچ یکی ازین امور نبود بلکه حاضر بود در شهر پس این حدیث از باب حکم علی الغائب
نباشد مگر آنکه حاکم در تفسیر معتزله در مستدرک روایت کرده که چون آنحضرت در بیت زنان شرط کرد
که فردی نکنند پس گفت لا ایا یک علی السرة انی اسرق من مال زوجی فکف حتی ارسل الی الی
سفیان تجمل لهما منه فقال اما الرطب فعم و اما الیابس فلا و این دلالت دارد بر آنکه قضاء بر حاضر
بود مگر این خلاف تبویب بخاری است و سبیل گفته حاصل آنست که قضیه مترددست میان آنکه قتیبا
باشد یا حکم و بدون او قتیبا اقرب است زیرا که آنحضرت از سنده بنینه طلبید و نه سوگن گرفت و گفته
که حکم کرد آنحضرت بعلم خود بصدق هند و طلب کرد بنینه و بدین این حجت است کسی را که قائل است
بحکم حاکم بعلم خود و لیکن با احتمال دلیل نامضی بصورت معینه از صور احتمال نباشد آری
بدان بر وجوب نفقه زوجه و اولاد بر زوج تمام است و اینکه زوجه را خدا ز مال زوج میرسد و بیکه
قیام بقدر کفالتش کند و مراد مصنف از ایراد این حدیث در اینجا همین حکم است انتهی و در سبیل الاوطار
گفته جواب داده اند از این حدیث با آنکه از باب قتیباست نه قضا و این فاسد است زیرا که فتوای
شیده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مگر بحق انتهی و در وجوب نفقه زوجه بر زوج خود خلائی نیست
و اجب کرده است از کتاب عزیز قال تعالی و اَرْزُقُوهُمْ مِنْهَا و اَلَسَوْهُمْ و موزعی در تفسیر خود و دلالت
این آیه برین مطلوب بخوبی ثابت کرده متفق علیه و از عند سما الفاظ و رواه الجماعة الا الترمذی
و رواه الطبرانی من حدیث عروة بن الزبیر عن هند در نیل گفته و للمحیرث فوائد لا تتعلق قائلها
بالمقام و قد استوفانا فی فتح الباری و استوفی طرق السجریث و اختلاف الفاظ انتهی و

عن طارق بن عبد الله المحاکری بضم میم و حاکم ممله روایت میکنند از وی جامع بن
شاد و ربعی بن حراش قال قدامنا المدينة فاذا رسل الله صلى الله عليه وسلم
قائم على المنبر فيخطب الناس ويقول گفت طارق قدوم آوردیم ما مینه ایس

[illegible]

احسان کردن است بمسوی او از بر و اکرام و حدیث گو یا مبیین درجات ذوی القربی
پس اتفاق بر محرم واجب است بر تربی که در حدیث است و در آن ذکر و ولد و زوج و نیامده زیرا که
این هر دو معلوم اند بدلیل دیگر و تقید بوارث بودن او محل توقف است رواه النسائی
و صححه ابن حبان و الدارقطنی و علما را خلاف است در سقوط نفقه باضی گفته اند ساقط
میشود نفقه زوجه و اقارب بعضی گویند نمیشود و بعضی گفته نفقه قریب ساقط نمیشود
نه نفقه زوجه و تعلیل کرده اند این تفصیل را با آنکه شریعت نفقه قریب بنا بر مواسات از بر
احیای نفس است و این نظر باضی منتفی شده و نفقه زوجه واجب است نه برای مواسات
و این را واجب است باغناهی زوجه و صحابا جماع کرده اند بر عدم سقوط در سبیل گفته فان تم
الاجماع فلا اتفاقات الی من خالف بعده و آنحضرت فرموده لمن علیکم رزق من و کسوت من
بالحرف پس این حق ثابت است مرزوجه مطیع را و می آید اثر عمر درباره امرای اجناس غیر

و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
للمملوک طعامه و کسوته واجب است بر مالک برای مملوک زن باشد یا مرد نان جامه
او بر قدر حاجت و متعارف بلد و مناسب حال و این جمع علیه است و ظاهر حدیث مطلق است
و کسوت است پس واجب نباشد از علین اکل و لبس سید و در حدیث مسلم آمده که طعامهم
مما تاكلون و کسوتهم مما تلبسون و این محمول است بر ندب و اگر بر اول اجماع نمی بود این
حدیث را مقید بطلاق حدیث باب گفته میشود و لا یکلف من العمل ما لا یطیق و تکلیف
نکند از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امری واجب جمیع علیه است تکلیف کار فرمودن کسی
نه باندازه طاقت چون مالک علی الاطلاق جل شأنه که مالک حقیقی بندگان است تکلیف
نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت عباد است عباد را که خیر بجا مالک نبیند نیز بر مملوکان خود
که مثل ایشان و از جنس ایشان اند باید که بهین طریق سلوک نمایند و در حدیث ابی ذر است نزد
مسلم و لا تکلفوهم ما یتعبون فان کلفتموهم فاعیدوهم رواه مسلم و فی الباب حدیث عن ابی
هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم ان اقلی احدکم خادم لعلیته فان لم یجلسه مع فلیس و القمته او
لثمتین او اکلته او کلمتین فانه ولی حره و علامه رواه الجماعة و حاکم و حاکم ابن معاذ و

القشیری عن ابیه و هو معاویة بن حذرة قال قلت یا رسول الله ما حق زوجة
احدنا علیہ چیست حق زن یکی از ما بروی قال ان قطعها اذا طمعت فرموجق
زن این است که بخورانی او را وقتی که بخوری تو و نکسوها اذا اکتسبت و پوشانی تو
او را وقتی که پوشی تو و درینجا دلیل است بر وجوب نفقه زوجه بر زوج و هر که نفقه و کسوت و
واجب است سکنا می او نیز واجب است چنانکه از کتاب و سنت مستفاد میشود و الحدیث
تقدم فی عشرة النساء و حدیث پیشتر گذشت در باب عشرت زنان تمامه آنرا نسبت
بمسوی احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه کرده بخاری بعضی آن معلقا آورده و صحیح ابن حبان
و الحاکم در سبل گفته تقدم الکلام علیہ تنبی گویم لفظ این حدیث نزد ابو داود این است عن معاویة
القشیری قال اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت ما تقول فی النساء قال اطعموهن
ما کلهن و اکسوهن مما کسوهن و لا تضربوهن و لا تقبضوهن و در وی دلیل است بر وجوب اطعام
و اکسای زن از جنس اکل و کسوت خود و عدم ضرب و تقبض و کلام در آن در باب معاشرت
گذشته و در تنقیح برای این حدیث تبویب کرده و گفته باب اعتبار حال الزوج فی النفقة و
مؤید این است قوله تعالی لَیْسَ بِفَقْرٍ ذُو سَعَةٍ مِّنْ سَعَتِهِ و این رفته اند شافعیه و بعضی حنفیه و
اکثر حنفیه و مالک بآن رفته که اعتبار بحال زوجه است و استدلال کرده اند بقصه منذر بن
ابو سفیان که تقدم و جواب داده اند از آن بآنکه آنحضرت او را امر باخذ معروف کرده و مطلق

انخذ بر مقدار حاجت امر فرموده و جابر رضی الله عنه عن النبی صلی الله
علیه وسلم فی حدیث الحج بطوله روایت است از جابر از آنحضرت در حدیث قصه
حج بدرازی آن حدیث که در جای خود مذکور است قال فرمود آنحضرت فی ذکر النساء

و ذکر حق زن بر مردان یعنی زوجه بر زوج لهن علیهم رزقهن و کسوتهن
بالمعروف و زنان راست بر شمار زقشان و کسوتشان به نیکی و وجه مشروع و این دلیل
بر وجوب نفقه و کسوت زوجه بر زوج چنانکه مدلول آیه کریمه است و این جمیع علیهست تحقیق
گذشت و در لفظ بالمعروف اعلام است بآنکه واجب نیست مگر اتفاق متعارف بقدر حال
که قال تعالی لَیْسَ بِفَقْرٍ ذُو سَعَةٍ مِّنْ سَعَتِهِ و من قدر علیہ رزقه فلینفق حیاته الله و واجب

برای او طعام مصنوع است زیرا که مصداق نفقه همین است نه آنکه قیمت واجب باشد مگر
 آنکه صاحب حق بدان رضا دهد و رسول گفته و قد طول ذلک ابن القیم فی الهدی و اختاره و هو الحق
 انتہی و لفظ وی این است و اما فرض در اہم پس نیست اصل او در کتاب خدا و نہ سنت
 رسول وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و نہ از احدی از صحابہ البتہ و نہ از تابعین و نہ تا بنحسین
 و نہ نص کرده است بران احدی از ائمہ اربعہ و نہ غیر ایشان از ائمہ اسلام و واجب
 کرده است او تعالی نفقه اقارب و زوجات و قریق بمعروف و فرض در اہم از معروف
 نیست بلکه معروف آنست کہ شرع بران نص کرده کہ پوشاند او را از آنچه می پوشد و بخوراند
 او را از آنچه می خورد و این در اہم نہ واجب است و نہ عوض واجب و نہ احتیاض از غیر
 مستقر و غیر ملک بصحت رسیده زیرا کہ وجوب نفقه اقارب و زوجات یو مافیہ است
 و اگر مستقر ہی بود معاوضہ زنان بغیر رضای زوج صحیح نمیشد نزد جمہول پس چہ قسم خبر
 معاوضہ نفقه بدر اہم بغیر رضا و اجبار شرع بر زوج درین باب توان کرد و این مخالف
 قواعد شریعت و مخصوص ائمہ و مصالح عبادست لیکن اگر منفق و منفق علیہ با ہم اتفاق کنند
 جائز باشد بسبب اتفاق این ہر دو با آنکہ در احتیاض زوجہ از نفقه واجبہ او نزاع
 معروف است در مذہب شافعی و غیر انتہی اخراجہ مسلمہ و کلام برین حدیث در کتاب

الحج در باب صفت الحج گذشت و **عن** عبد اللہ بن عمرو بن العاص رضی اللہ

عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کفی بالمرء اثنا ان یضیع من
 یقوت لیس ست مرد و این بزدہ کہ ضائع و ہلاک گرداند کسی را کہ لازم است او را قوت و
 نفقه او و در پنج دلیل است بر وجوب نفقه من یقوت بر انسان زیرا کہ اثم نمی باشد مگر بر ترک
 واجب و مبالغہ کردند در اثم بآنکہ این اثم برای ہلاک او کافی و بسندست از ہر اثم و مراد
 بمن یقوت ہم یک قوت اہل و اولاد و عید و مالیک اند کہ اتفاق ایشان بروی واجب است

و تفصیل ایشان گذشت رواہ النسائی و هو عند مسلم بلفظ ان یجیس عن

یجالت قیامہ و این حدیث نزدیک مسلم باین لفظ است کہ لیس ست مرد و از روی آن
 اینکہ حبس کند و نگاه دارد و باز دارد نفقه را از کسی کہ مالک است قوت او را و این لفظ

خاص است بقوت مما لیک ولفظ نسائی عام بود و **عن** جابر رضي الله عنه یرفعه

روایت است از جابر رفع میکند از آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم فی الحامل المتلقی عنها
زوجها درباره نفقه زن باردار شک کرده است از وی شویهر او که قال فرمود آنحضرت

لا نفقة لها نیست نفقه مر او را و درین مسله میان علما اختلاف است جماعتی از علما بآن

رفته که واجب نیست نفقه متوفی عنها را برست که حامل باشد یا حامل اول بعد از نطفه ثانی

بطریق اولی و باین رفته اند ثانیة و خفیه بحیث یاب و بنا بر آنکه اصل بر آن نومه است و چون

تربص چهار ماه و ده روز موجب نفقه نیست و دیگران گویند نفقه واجب بر بیمل قوله تعالی

متاعا لی اسول و نسخ مدت از آنکه موجب نسخ نفقه نیست و چون زن تجوس است بسبب

نفقه وی واجب باشد و جواب آنست که وجوب نفقه بر حسبیت بود که حامل قوله تعالی

و الذین یتوفون منکم و یدرون ازواجهم حیة لا زواجهم متاعا لی اسول پس وصیت

مستلغ منسوخ شده یا بقوله تعالی یرفعن بالنفسین اربعة اشهر و عشر ایا بایه موارث

یا بقوله صلی الله علیه و سلم لا وصیة لوارث و ما قول وی سجانه فانفقوا علیهن حتی یضعن

حملهن پس و درو آن در مطلقات است متناول متوفی عنها نخواهد بود و در سنن ابوداؤد

است از حدیث ابن عباس که منسوخ شد آیه و الذین یتوفون انحر یا یرثان بنا بر آنچه در

کرو خدا برای ایشان ربع و ثمن و منسوخ شد اجل حمل باجل چهار ماه و ده روز اخرجه

البیوهی و رجاله ثقات لکن قال المحقق وقفه و اگر صحیح شود رخص او البته نص باشد

در محل نزاع و ثبت نفی النفقة فی حدیث و ثابت شده است نفقه در حدیث

فاطمة بنت قیس کما تقدم چنانکه گذشت در باب العدة رواه مسلم و گذشت که این

در حق مطلقه باینست بود که او را نفقه نیست و کلام در آن همانجا گذشت فلیراجع **و عن**

ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افضل

صدقة انت که از ظهر غنا باشد و الید العليا خیر من الید السفلی دست بالا بهتر

از دست پایین و ثبوت بلا دست صدقه نهاده است و ثبوت پائین دست صدقه گیرنده کذا فی النهاية

و پیدا اگر شروع کند در بر و احسان احدی که یکی از شما بمن تقوی یکسکه عیال داری

میکنند و نفقه او واجب است بروی در فتح گفته یقال عال الرجل اهله اذا ما نعم ای قام
 بنما یحتاجون الیه من قوت و کسوة و این دلیل است بر وجوب نفقه اولاد مطلقا تقوی
 المرأة اطعمنی او طلقنی میگوید زن بخوران مرا یا طلاق ده مرا و تمام این حدیث در
 بخاری است و یقول العبد اطعمنی و استعینی و میگوید بد غلام بخوران مرا و بکار مشغول دار مرا و در روایت
 اسمعیلی است و یقول فادک اطعمنی و الاستعینی و یقول الابن الی من تدعینی و میگوید بد خادم تو
 بخوران مرا و الا بفرش مرا و میگوید بد پسر تو بسوی کدام کس میگذاری مرا و این همه الفاظ دلیل اند
 بر وجوب نفقه و ملوک و ولد و قد تقدم ذلک و دوران دلیل است بر آنکه واجب نفقه عبت
 و البیع او و واجب است نفقه ولد بر پدر اگر چه کبیر باشد این متذکر گفته اختلاف کرده اند
 و نفقه اولاد که بالغ شده باشند نیست او را مال و نه کسب طائفه گفته واجب نفقه
 جمیع اولاد است اطفال باشند یا بالغ باشند یا ذکور یا نر و ایشان اموال که بدان از آگاهی
 نیاز شوند نیست و مذکور است که واجب نفق است بر ایشان تا آنکه ذکر بالغ و
 متزوج گردد بعد هیچ نفقه بر پدر نیست مگر آنکه زنی باشند و اگر مادر دارند و هیچ وجوب
 بر پدر نیست و استلال کرده اند باین حدیث بر آنکه زوج را طلب فراق از زوج در صورت
 اعسار وی از نفقه واجب است او میرسد چنانکه در حدیث دیگر باید رواه الدارقطنی این
 طریق فاصم عن ابی صلح عن ابی هريرة الا ان فی حفظ فاصم شیئا و اخره جابر بن طرار
 آخره و ایشان فی الصحیحین از جابر بخاری موقوف علی ابی هريرة و استناد و حسن
 منقح گفته باسناد صحیح و در روایت اسمعیلی است قال ابی امامه بن حنبل و یقول ابی امامه
 عن قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال انکم تسلمون علی من کبیر منکم و یقولون یا ابا هريرة
 عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا ینکح من کبیر ابی هريرة یعنی اشارت کرد که این از استنباط
 من است بکنایه از این که در حدیث و لیکن در سبیل گفته آنچه ظاهر بلکه مستحسین است
 که چون ابو هريرة ایشانرا گفت قال رسول الله و ایشان گفتند که این از را می نیست یا قول
 رسول است بخوابش بطریق تنگ گفت نه بلکه از کسی من است آنکه اخبار کرده اند از استنباط خود
 و بعد از آنکه گفته باشد قال رسول الله چه قسم حمل قول او بر این کسی بران گفت که امر حقیقت است

وروی استنباط خود را منسوب بآنحضرت نماید و این کذب است بر رسول خدا حاشا که این
 دروغ گوید و حال آنکه وی نیز یکی از روایات حدیث من کذب علی متعمدا فلینبأ بمعذبه من النار
 وقرآن این معنی که روی اراده تنگم بسائل کرد و واضح اند و لهذا گفتیم که این مراد مستعین است و مصنف
 در اینجا بعض حدیث آورده با آنکه قول ابوهریره را که نه این کسبی است تفسیر کرده است با آنکه آن
 من جفقه و عمر بن الخطاب اشاره الی ما فی صحیح البخاری و غیره من این بسط ثواب و عمره کانت علیه
 قاطله رسول الله علیه و آله و سلم حدیثا کثیرا ثم لفته فلم یس شیا کانه یقول ذلک الشوب صار کسبا
 و از اینجا معلوم شد که مصنف این حدیث را ناتمام آورده و سخن سعید بن المسیب فی
 الرجل لا یجد ما ینفق علی اهله در حق مردی که نمی یابد آنچه خرج کند بر زن خود قال یفرق
 بینهما گفت جدائی کرده شود میان آن هر دو و نزد ارقطنی و بهیقی است از حدیث ابوهریره فروقا
 بلفظ قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الرجل لا یجد ما ینفق علی امرأته قال یفرق بینهما و لیکن مصنف
 این را بجهت آن نیاورده که گفته و هم الدارقطنی فیه و تبعه البیهقی علی الوهم یعنی رفع این حدیث غیر ثابت
 و مرسل سعید مسمول است و نیز که روی مرسل نمیکند مگر از ثقة و نیز گفته سنت است چنانکه بیاید از
 سبل گفته دعوی و هم از مصنف غیر صحیح است و قد تحقیقناه فی حواشی فتوح النصار و حدیث عمر بن
 امرار اجناد که دلیل این سلسله است اینکه می آید و علماء را در اینجا اختلاف است بر اقوال اول آنکه نسخ
 زوجه نزد اعسار زوج ثابت است و این مذہب علی و عمر و ابوهریره و حسن بصری و سعید بن المسیب
 و حماد و ربیع و مالک و احمد و شافعی و جماعه از علماء است و دلیل ایشان حدیث باب است و حدیث لا ضرر
 و لا ضرر و تخیر و دی گذشته و با آنکه نفقه در مقابل استماع است پس خیار برای زوجه واجب شد
 و نیز ایشان واجب کرده اند بر سید بیع مملوک نزد عجز از نفقه و ی پس ایجاب فراق زوجه اول
 زیرا که کسب مستحق زوج نیست چنانکه سید تحقیق کسب بود و نقل کرده است ابن منذر ایجاب
 علماء نسخ نفقه و ضرر که بوجه عجز از نفقه واقع شود اعظم است از ضرر عین بودن زوج و حق تنگ
 فرموده و الا فضا و درین گفته فامساک بمعروف و کلام امساک بمعروف است در ترک این
 نفقه و کلام ضرر سخت تر است از آن و هم آنکه نیست نسخ با عسار زوج از نفقه زوجه و دلیل ایشان
 قول دی تعالی است و من قدر علیک زوجه فلینفق مما آتاه الله لایکلف الله نفسا الا ما آتاه

و این قول خفیه و قوی از شافعی است و محلی است از عطا و زهری و ثوری و کوفین گویند
 چون حق تعالی در اینجا تکلیف نداده پس وی ترک غیر واجب کرده اتم نشده چرا میان او
 و مسکن او جدائی اندازند بلکه زن را جبهه لازم است و نفقه بر ذمه زوج متعلق و در صحیح مسلم
 که چون از و اج مطهره از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم طالب نفقه شدند ابو بکر و عمر و خاسته
 کردن نمائش و خفیه را گفتند و گفتند سوال میکنید رسول خدا را آنچه نزد او نیست الحدیث
 و این ضرب ابو بکر و عمر بحضوری صلی الله علیه و آله و سلم بود پس اگر اعسار فرسخ می بود آنحضرت
 شیخین را بر فعل ایشان مقرر نمیداشت بلکه بیان میکرد که ایشان را مطالبه در اعسار میرسد
 و برین تقدیر مطالبه نفسخ ثابت میشد و لایب در صحای بعضی معسر بودند و آنحضرت هیچ یکی از
 ایشان خبر نداد که زوجه را نفسخ میسر دهنده احدی فرسخ کرده و اگر زن بیارافتد و فرسخ بطول
 کشد تا آنکه زوج را جماع او متعذر گردد و نفقه او واجب باشد و فرسخ امکان ندارد و همچنین
 حال نوح است و این مال است بر آنکه انفاق در برابر استمتاع نیست و حدیث ابو هریره
 از کبیره اوست و حدیث دیگر مثل او و حدیث سعید مرسل است و آیه در حق مطلقه رجوع است
 و جواب آنست که حدیث ابو هریره از کبیر نیست بلکه مرفوع است و مرسل سعید معمول به است
 و زوجه خفیه مرسل حجت باشد و بعضی این احادیث مقوی بعضی است با آنکه در انفاق هیچ وجه
 ضعف نیست تا بسقوط چه سبب و بسبب آیه اگر چه خاص است که تمیل با اعتبار عموم لفظ است
 نه خصوص سبب را و نیز دلالت آیه بر سقوط وجوب از زوج است و مابدان قائلیم و فرسخ حق
 زن است و او را مطالبه آن میسر دهنده ضرب ابو بکر و عمر مثل آیه است و دلالت دارد بر عدم
 وجوب بر صلی الله علیه و سلم و نیست درین قصه ذکر سوال کردن ایشان طلاق یا فرسخ
 را از وی صلی الله علیه و سلم و معلوم است از از و اج مطهره سماعت بفرار وی نمیکند زیرا که
 حق تعالی آنها را مخیر ساخته بود ایشان رسول خدا و او را آخرت را اختیار کردند فلا دلیل
 فی القصه و اما شیخین بر ضرب از باب تادیب آبا مرابنا راست و امرنا بایست و این جایز
 و معلوم است که آنحضرت در نفقه واجب تفریطه کرده باشد پس طلب ایشان زیاده بر قدر واجب
 نبود و در صورت قصه بالکلیه خارج از محل نزاع و اما معسر آن صحابه پس معلوم نیست که زنی

یکی از ایشان طالب فسخ یا طلاق از جهت اعسار شده باشند و آن صحابی او را منع کرده بلکه حال زن آن ایشان مثل مردان بود و در صبر بر عسر و خنک عیش چنانکه مالک گفته که زن آن صحابه را مرد و در آخرت و اعتدال بود و دنیا و پیر و انمیکند و بعد از شوهر آن خود و اما اسرو پس بچک میگذشت زن آن با امید حصول دنیا و نفقه و کسوت از ازواج و ائمه علم آید که در اندک بر اسرائیل کما سلف پس حدیث معید موافق حدیث ابوهریره باشد که فرعون است و اگر سقوط استدلال بحدیث ابی هریره فرض کنند تا هم در آنچه ذکر کردیم غناست از آن سهمی آنکه زوجه را محبوب کنند و از اعسار از نفقه تا آنکه نفقه بهم رساند و این قول عبداللہ بن حسن عسری درین گفته و این بنمایان ضعف است زیرا که تحصیل رزق مقدور است بسبب اعواز مطالب و اعراض مکاسب از وی الا هم که اگر با وجود تمکن قدرت سعی و طلب سبب رزق متقاعد باشد که در صورت این قول را وجهی است انتهى و در این بجا پیش گفته این شکل است زیرا که در حدیث بروی مگر خدا در وقت عدا و عشا و وقت عشا و این خمس اگر در حال وجوب واجب مانع است از آن و اگر قبل است پس خود و وجوب نیست خمس برای غیر واجب یعنی چه اگر بگویند حکم دین دارد و یا دین با وجود ظهور اعسار نیست اتفاقاً و درین مسأله محمد بن داود و ابی را که سؤال از اعسار زوجه کرده بود جواب داد و گفت مردم تکلیف زوجه بسوی سعی و کتاب رفته اند و قوی با هر زن بصیر و احتسابی جواب تفهید و عاده سوال کرده همین جواب یافت در آخر گفت من ترا جواب اوم و قاضی بنیم که تضاکنم و نه سلطان که امضاکنم و نه زوجه که ارضا نمایم و ظاهر این کلام و وقف است درین مسأله پس قول چهارم باشد پنجم آنکه اگر زن موسر است و زوج مسرین تکلیف اتفاق بر زوج کند و در وقت یسروی از وی و پس ندانند بقوله تعالی و علی الوارث مثل ذلک و این قول محمد بن ابی حزم است و رد کرده اند این را بآنکه سیاق آیه در نفقه مولا و صغیر است و شاید که وی تخصیص سیاق را معتبر نداشته است ششم قول ابن القیم رحمه الله تعالی است که اگر زن نکاح کرده است با او میداند که وی موسر است یا موسر بود و بعد بجا نرسیده و عسر کرده و در صورتی که نیست الا فسخ است گو یا علم زن را رضا بعسر داده و لیکن اگر نزد زوج موسر بود بعد بجا نرسیده و بعد عسر شد فسخ در حدیث ظاهر نیست و سبل السلام گفته و ادعای غرضت هذا القول

عرفت ان اقواما دليلا و اكثر فاما هو القول الاول واختلف كرده اند فالكلمين فسخ و زنا
 نفقه مالك گفته يك ماه حملت دهند و شافعی سه روز گفته و حماد يكسال و بعضی يك ماه ياد و ماه
 در سيل گفته و لا دليل على التعيين بل ما يحصل به التضرر الذي يعلم در سيل گفته ظاهر ادله ثبوت فسخ
 بمجرد عدم وجودان زوج نفقه زوجه بر وجهی كه ضرر رسد بوی و یا ازین محتاج است برفع این
 قضیه بسوی حاكم بانه از مالكیه مرویست كه مرافعه كند بسوی حاكم تا اجبار كند بر وی درباره
 اتفاق یا طلاق و مانند در وجهی دیگر آنست كه فسخ میشود تكاح با عسار بشبه طيكة ثابت
 شود اعسار نزد حاكم و فسخ بعده باختیار زن است و مروی از احمد آنست كه اگر فسخ اختیار
 كند رفع بحاكم كند زیرا كه اختیار فسخ بسوی حاكم است خواه بخیر فسخ كند یا طلاق و مانند یازن
 اذن در فسخ دهد پس اگر فسخ كرد یا اذن داد در فسخ این فسخ شده طلاق و نیست رجعت
 زوج را اگر چه در مدت عدت موسر گردد و اگر طلاق داده است این طلاق رجعی است و در
 رجعت میرسد در نیل گفته و نیست فسخ از جهت اعسار بهر چنانكه مذرب جمهوست و گفته اند
 بعض شافیه و مرویست از احمد كه ثابت میشود فسخ بسبب این و ظاهر اول است زیرا كه
 دلیل برین نیست و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده كه زنان عوانی و اسیرانند در
 دست ازواج و اسیر مالك خلاص نفس خود نیست بدون رضای کسیكه در دست او
 اسیر است و مؤید این است حدیث الطلاق لمن اسك بالساق پس زوجه را تخلیص نفس
 از تحت زوج نمیرسد مگر آنكه دلیل بر جوارش ولالت كند چنانكه در اعسار از نفقه و در وجود
 حبیب مسوغ فسخ است همچنین اگر زن كراهت شدیدیه داشته باشد از زوج انتهی
 اخروجه سعید بن منصور عن سفیان عن ابی الزناد عنه قال گفت ابی الزناد
 فقلت لسعيد سنة پس گفت من سه مدین سبب را اینكه تو گفتی سنت است فقال سنة
 پس گفت سنت شافعی گفته و الذی يشبه ان يكون قول سعيد سنة رسول الله صلی الله علیه
 و سلم در سيل گفته و اما قول ابن خرم لمعه اراد سنته عمر پس خلاف ظاهر است و چه تم سائل از وی سوال
 از سنت عمر كند حمل كلام برین لا اثنی فیت حال آنكه جماعه گفته كه قول راوی من السنه یحتمل كه مراد
 سنت خلفا باشد لیكن بعد سوال از ان جمهوست رسول خدا مراد نباشد زیرا كه وی از حجت

می پرسد که سنت نبوت و هذا رسول فوی و این مرسل تو نیست مؤید است حدیث ابوی
 و رواه الشافعی و عبد الرزاق عن یحیی بن سعید عنه **و عن** عمر رضی الله عنه انه کتب الی
 امرأه الاجناد بدستیکه نوشت عمر بسوی فرمان رویان لشکرهای خود زیرا که یک شب میگردد
 زنی را شنید که در گوشه خانه خود میگوید **اللهم اطل الله الیلیل و از در جانب و از قنی الا خلیل**
 بران از زنان می پرسد که زن از شوهر خود چه مدت صبر می تواند کرد یک ماه گفتند آری
 گفت دو ماه گفتند آری گفت سه ماه گفتند آری اما صبر وی قلیل باشد گفت چهار ماه گفتند آری
 اما صبر قریب شود یعنی درین مدت پس نوشت با امرای عساکر فی رجال غایب عن نسائهم و یا
 مردان که غائب شدند از زنان خود و سفر کردند و یا خودان یا خدا و هم بان ینفقوا و ینفقوا
 اینکه بگیرند آن امر این مردان غائب شده را بر آنکه نفقه کنند بر زنان یا طلاق دهند فایضاً
 یعنی و انفقوا ما حبسوا پس اگر طلاق دهند بفرستند نفقه زمان حبس تحقیق و جد این بای حضرت
 عمر **عنه** گفته این دلیل است بر آنکه زوی نفقه بمطل و درنگ در حق زوجه ساقط نمیشود و واجب
 بر زوج بکال و امرست اتفاق یا طلاق **اخبرنا** الشافعی **عن** ابی یحیی عن ابی اسناد حسن فی
 اوائل کتاب السیر من روایة مالک عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر و رواه ابن وهب عن ابی
 فارس و جریم بن شاهر و رواه سعید بن منصور من وجه آخر عن زید بن اسلم و در وی است
 که گفت جفصه چهار ماه یا پنج ماه یا شش ماه و رواه ابن المنذر من طریق عبد الرزاق عن عبد الله
 بن عمر بن اثم سیاقاً مرفوعاً عن مصنف عبد الرزاق و ذکره ابو حاتم فی العلل عن حماد بن سلمة عن
 عبد الله بن مسعود قال و بنی ناخذ و گفت ابن حزم صحیح عن عمر اسقاط طلب المرأة للنفقة اذا عسر بها
 الزوج **کنذا فی التامیض و عن** ابی هريرة رضي الله عنه قال جاء رجل الی النبی
 صلی الله علیه و سلم آتیه بامر من رسول الله فقال یا رسول الله پس گفت ای حضرت عند
 دینار زرم و دیناری هست فقال انفقہ علی نفسك فرمود صرف کن آنرا بر جان خود
 و در حاجت خود قال عندی آخر گفت آخر زرم و دیناری دیگر هست قال انفقہ علی
 ولدک فرمود صرف کن آنرا بر فرزند خود قال عندی آخر گفت زرم دیگر هست قال انفقہ
 علی اهلك فرمود خرج کن آنرا بر زن خود ابن حزم گفت اختلاف کردند یحیی قطان و ثوری

بیخی زن را بر ولد مقدم کرد و سفیان و لایق زن و لایق است که یکی بر دیگری مقدم نشود
 بلکه هر دو برابر باشند زیرا که صحیح شده که آنحضرت یک سخن را سه بار میگفت و مکرر می نمود
 و محتمل که در عاده اینجاست که بار ولد را مقدم کرد و بار دیگر زوجه را پس هر دو برابر شدند
 مصنف در اینصورت گفته و صحیح مسلم از روایت جابر تقدم اهل بر ولد بغیر نزد دست پس ترجیحی
 از دو روایت ممکن است اتقی دلیل گفته قول ابن خرم حمل بعید است زیرا که تثلیث تکرار از آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم مطرد نبود بلکه عدم تکریر غالب است و تکرار جای است که کلام او را قیام کردند
 و در مثل اینجاست که جواب سوال است تکریر جاری نمیشود زیرا که حاجت تفهیم سائل بچواب نیست
 و روایت جاری که در آن تردید نیست متقوی روایت تقدیم اهل است قال عندی آخر گفت نزد
 دیناری دیگر است قال انفقه علی خادمک فرمود نفقه کن از آن خادم خود که مرگست
 قال عندی آخر گفت نزد دیگری است قال انت اعلم فرمود تو داناتری بمصرف آن

اخرجه الشافعی واللفظ له واحمد وابو اود و ابن حبان و اخرجه النسائی و الحاكم
 بتقدیم الزوجه علی الولد و کلام در آن گذشت و گذشته اینجاست با همه قطع و بجای
 انت اعلم انت البصر به گفته و در حدیث حدیث است بر آنکه اتفاق کند انسان آنچه نزد اوست و ذخیره
 کرده نگاه ندارد زیرا که بعد بیان مصارف فرمود تو داناتری بمصرف آن و نفرو که برای خود
 ذخیره کرده دارد و آنچه این عبارت محتمل است **وعن** بعضی بفتح موحده و سکون با

بن حکیم عن ابیه حکیم عن جداه معاویه بن حیده القشیری صحابی تقدم ضبطه رضی
 الله عنه قال قلت یا رسول الله من ابر گفت معاویه گفت ای رسول خدا کدام کس را
 نیکی کنم قال املت فرمود مادر خود را قلت نعمن گفتم پسر یا کدام کس احسان کنم قال املت
 فرمود مادر تو قلت نعمن گفتم پسر یا کدام کس قال املت فرمود مادر تو قلت نعمن گفتم پسر یا کدام کس
 قال نعم ایاک فرمود پسر پدرت شد الا قرب فالا قرب پسر نزدیک تر پس نزدیکتر
 سبل گفته کلام برین حدیث گذشت و مقتضی تقدیم مادر و احقیقت او پسر است بر پدر و اتقی زیرا که
 سه بار فرمود نیکی کن با مادر و کرت چهارم گفت نیکی کن با پدر و نیل الاوطا گفته واقع است اجتماع
 بر وجوب مؤنت ابوین معسر بر ولد موسر و دلیلش قوله تعالی ست و بالوالدین احسانا بعد

گفته اگر چه کافر باشد لقوله وان جاءك و قوله انت و مالک لا بیک و ام مفسره مثل پدر
 در وجوب نفقه بحديث باب محلی است از مالک خلاف درین باب بوجه عدم دلیل جوبایش نیست
 که این حدیث دلیل است بر آن و بر فرض عدم دلیل قیاس بر پدر است و همچنین خلاف است در
 حد که اب الاب است و محلی است از عمر و ابن ابی لیلی و حسن بن صالح و احمد و ابی ثور و جوب
 نفقه مهر مهر بر هر مهر وقت اتحاد ملت هر دو و ثبوت ثبوت بدلیل قوله تعالی و علی الکرارث
 مثل ذلک و لام برای جنس است و ابو حنیفه و اصحاب او گویند لازم رحم محرم راست نقطه و
 شافعی و اصحابی گفته واجب نیست مگر اصول و فصول را و مالک گفته مگر ولد و والد را فقط و جوب
 داده اند از آیه منع و لا تقرب بر طلب و دعوی آنکه اشاره در قول وی ذلک بسوی عدم مضار
 است و بر تلیم او وارث اب بعد موت او است و ابی الحسن که چنین گویند لفظ وارث احتمالا
 دارد یکی آنکه مراد مولود باشد که در صدر آیه مذکور است و باین قائل است قبیحه بن ذویب دوم آنکه
 مراد وارث مولود باشد و به قائل الجمهور من السلف و احمد و اسحق و ابو ثور سوم آنکه مراد باقی از
 ابون بعد آنرا باشد و به قائل سفیان و غیره و درین وقت لفظ وارث محمل باشد حمل ابون بر این
 سعانی درست نبود مگر بدلیل آنکه صحیح نیست استدلال بآیه بر وجوب نفقه مهر بر وارث او از قرابت
 معین زیرا که کلام در آیه در رزق و کسوت زوجات است و لیکن دال بر طلب است عموم قول و
 فاندی قرابتی است و بعضی ازین پیشتر هم گفته اند اخراج ابوداؤد و الترمذی و حسنه
 و الحاکم و مؤتفق علیه من حدیث ابی هریره نحوه و رواه ابوداؤد و من طریق کلب بن منقر
 جده نحوه عن المقدم بن عبد کرب سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ان السید حی که امام
 ثم یوصیکم یا اکرم ثم بالاقرب فالاقرب اخراج البیهقی باسناد حسن کذا فی التلخیص

باب الحضانة

بکسر حاء مهمله در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ایان چو زه و بیضه مشتق از حضن
 بکسر حاء و سکون ضا و جمعه معنی کناره و حاضنه زنی که بکنار بگیرد طفل را و بمعنی تربیت نیز آمده
 در تفسیر گفته الحضانة مادون الا بطل الی الشیخ و الصدر و العضدان و ما بینهما واجب الشی

اونا چیت و در شرع حفظ کسیکه مستقل بامر خود نیست و تربیت و وقایت او از مملکت و مملکت
 حسن عبد الله بن عمرو بن العاص و نسبه عمر بضم و اقع شده و سبل گفته بود غلط است
 الله عنه ان امراته قالت يا رسول الله ان ابني هذا كان بطني له وعاء و عله بطني
 زنی گفت ای رسول خدا این پسر من بود شکم من مرا و اطرف که می بود در رو و عا بفتح و او و
 بمعنی ظرف گذاشتی انما موس و گاهی بضم آید و قرائی سبعة بکسر و او خوانده اند در قوله تعالی
 قبل و عا و اخیه و یقال الا عا و ثلثی له سقاء بود پستان من مرا و راشک که شیر میخورد
 سقاء بکسر سین گسا جلد است و اذا جنع کیون للما و اللبن و حجرة له حواء بود کنار من
 مرا و راجائی که گردی آورد و جمع میکرد و او را حجر بجای ماله و حیم و در حنن انسان خوا بکسر حاء
 ماله در صراح گفته خانهای مردم بر یکجای از خرگاه و خزان و ان اباه طلقنی و بدینیکه بکسر
 طلاق داده است مرا و ادا ان یزعه و میخواد که کشیده گیرد او را از من فقال لها فی من
 او را رسول الله صلی الله علیه و سلم انت احق به ماله تنکمی تو سزاوارتری بآن پسر
 مادام که نکاح نکرو و شوهر دیگر خواسته و ریخا و لیل است بر آنکه او را حق است بحضانت و ولد
 از او پدر برای انتزاع او از وی و این زن ذکر صفات مخصوصه خود که مقتضی استحقاق و اولاد
 او بحضانت ولد بود ذکر نمود و آنحضرت او را بران مقرر داشت و بدان حکم فرمود و در سبب تنبیه
 بر معنی مقتضی حکم و بر آنکه علل و محالی و اثبات احکام معتبر و در فطرت سلیمه تقراند و فیت خلاف
 دین حکم و حکم کردند بدان ابو بکر سیر عمر و ابن عباس گفته رجما و فراسها و حرا و خیر لک حتی
 یشب و یختار لنفسه اخرجه عبد الرزاق فی قصه و حدیث و ال است بر آنکه ساقط میشود حق
 حضانت از مادر وقت نکاح و باین رفته اند جامیر و مومنین علی و لک و باین قائل اند شافعی و
 حنفیه و مالک ابن المنذر گفته اجمع علی هذا کل من اخفط عن من اهل العلم و رویت از عثمان عدم
 سقوط حضانت بکلی و باین رفته اند حسن بصری و ابن خزم و استدلال کرده بآنکه انس بک
 نزد مادر خود بود بآنکه وی شوهر دار بود و همچنین ام سلمه تروج کرد و ولد او در کفالت وی ماند و
 همچنین و غیره حکم را آنحضرت بنما که او حال آنکه وی فروجه بود گفته در حدیث باقیال است
 زیرا که صحیحه است یعنی گفته اند حدیث عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده صحیفه بود و جواب است

که بخود بقا با عدم متنازع صالح احتیاج نیست زیرا که بچشم که او را قریب غیر مادر پاتی نماند باشد
 و از حکم برای خاله لازم نمی آید مادر را نیز چون حکم باشد و مذہب خفیه آنست که نکاح با ذی رحم
 محرم مبطل حق حضانت مادر نیست و شافعی گفته مبطل است مطلقا زیرا که دلیل تفصیل نکرده و
 الظاهر و حدیث دختر خمره صالح تنسک نیست زیرا که جعفر ذی رحم محرم آن دختر نبوده و مادر عوی
 ولالت قیاس بر آن حیثا که بعضی زعم کرده اند پس غیر ظاهر است و اما حدیث عمرو بن شعیب
 پس یثیم حدیث مثل بخاری و احمد و ابن المدی و جمیع و اسحق بن راهویه اشغال ایشان
 از قبول کرده اند و بر آن عمل نموده پس قریح در آن قابل التفات نیست رواه احمد و

ابن اود و صحیح الحاكم من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جدہ و رواه البیهقی فی الضیاء

و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان امرأة قالت يا رسول الله ان زوجي يبيت

ان يذهب بابي فقلت زني اي رسول خدا بد رستگي شوهر من بخواهد که ببرد پس مرا

وقد نفعتني و مال آنکه تحقیق نفع کرده است آن پس مرا و سقانی من بیداری عنبه و آب

واده است مرا از چاه ابی عنبه بکسر عین و فتح نون و با موده و مادر آخر نام چاه است و در

سبل گفته واحده حبات الغنم فجاء زوجها پس آمد شوهر زن فقال النبي صلى الله

عليه وسلم يا غلام هذا ابوك و هذا امك پس گفت آنحضرت ای کودک این پدر

تست و این مادر تو فخذ بیدای ما شدت پس بگیر دست هر کدام کی ازین هر دو را که میخواهی

فاخذ بیدای امه پس گرفت آن پس دست مادر خود را فانطلقت به پس برد مادر او را

حدیث دلیل است بر آنکه صبی بعد از استغنا بنفس خود مخیر است میان مادر و پدر و علما را درین مسئله

خلات است جماعه قلیل بآن رفته که صبی مخیر است علامه هذا الحديث و ابن قول اسحق بن راهویه

شافعی اصحاب است اسحق گفته احب ان يكون مع الام لی من یمن ثم یخیر قول حماد بن عمار و یخیر

و یخیر از علی رضی الله عنه آورده که وی مخیر کرد عماره خدا می را میان ام و عمه و بود هفت ساله

یا هشت ساله و احمد گفته مادر اولی است به پس اگر کمتر از هفت سال است و اگر هفت ساله است

و ذکر است در آن سه روایت است یکی تخیر و مشهور از اصحاب او همین است و اگر مخیر نکند قریحه

اندازند میان هر دو دوم آنکه پدر احق است سوم آنکه پدر احق است پدر و مادر احق است و

تا سه سال بعد پدر احق است باو نزد ریل گفته ظاهر از احادیث باب تخییر است در حق اولاد بالغ
و بجهنم واجب است بغیر فرق در ذکر و انشی و مذرب ابو حنیفه و اصحاب او و مالک عدم تخییر است
و گفته اند ام اولی است با و تا آنکه مستغنی شود بنفس خود و چون مستغنی شد پدر اهل سنت مذکر و مادر
اولی است با انشی و مالک گفته احق بولد مادر است خواه باشد یا انشی و در روایتی تا آنکه مزوجه و
مخوله شود انشی و بالغ شود ذکر و حد استغنا نزد ابو حنیفه و اصحاب او کل و شرب و بیعت و تزیین
شافعی بلوغ سبع سنین و سبیل گفته و فی السند تفصیل بلا دلیل انتهی و تمسک لغات تخییر
بحدیث ائمه است و گفته اند اگر اختیار صغیر را می بود مادر احق بوی نمیشد و جواب آنست که این
در از منتهای مطلق در آنست پس حدیث تخییر مخصوص بایمقدار است و این جمع است میان پدر
و دلیل و گفته اند که اگر صبی یکی را از این اختیار نکند مادر را باشد با قرعه زیرا که حضانت حق
اوست و منتقل نمیشود از وی این حق مگر با اختیار ولد و چون وی اختیار نکرد باقی اندر اصل
و گفته اند این اقویست از روی دلیل و در حدیث ابو هریره انداختن قرعه میان هر دو
آمده بلفظ فقال النبی صلی الله علیه و سلم استهما فقال الرجل من یحول بینی و ینزل لکی
فقال اختراهما شئت فاختار امة فدر حدیث به خرج ابو بصیر و طاهرش تقدیم قرعه است
اختیار را اینکه قرعه طریقه شرعیه است نزد اشیای امین و جائز است رجوع بسوی او چنانکه جائز
است رجوع بسوی تخییر و لیکن تخییر اولی است بنا بر اتفاق الفاظ حدیث بران و عمل خلفاء
راشیدین بیان کرد در مدعی نبوی گفته تخییر و قرعه وقتی است که مصالحت ولد در آن باشد
و اگر مادر اصون و اعیز از پدر است مقدم باشد بدون التفات بسوی قرعه نیست و تخییر
را درین حالت زیرا که وی ضعیف العقل است بطالب لعب اختیار کند و چون در اختیار را کسی که
مساکت برین کاپس التفات بسوی اختیار صبی نکنند و کسی سپرد که در اندن نزد وی نفی
و خیر اوست و محتمل نیست شریعت غیر این را و آنحضرت فرموده هر دو هم بالصلوۃ السبع
واضر یوم علی ترکما العشر و فرقا بینهم فی المصالح و حق تعالی گفته قوا انفسکم و اما انکم ناراً
و چون مادر او را در مکتب می نشانند تعلیم قرآن میکنند و صبی لعب و معاشرت اقربان
می گیرند و پدرش مساعد و ممکن است پس سزاوارتر است بوی نیست قرعه نه تخییر

بر نسبت حق حضانت برای ام کافره اگر چه ولد مسلم باشد زیرا که اگر او حقوق نمی بود آنحضرت صلی الله علیه و آله میان او و پدر نمی نشاند و باین رفته اند اهل رای و ثوری و جمهور گویند یا کفر بی حق نیست بلکه حاضنه حقیقی می باشد بر تربیت طفل بر دین و ملت خود و حق تعالی میان کفار و مسلمین قطع می شود نموده و بعضی مؤمنین را اولی بعضی کرده و گفته اند *يُجْعَلُ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا* و حضانت ولایت است و در آن مراعات مصلحت مولی علیه ضرورت و هدایت باب غیر مصلحت نیست زیرا که در سندش مقال است و اگر صحیح باشد منسوخ بود بآیات قرآنی و شرط کرده اند در حاضنه عددا اصحاب احمد و شافعی و جمهور گویند فاسقه را در آن حق نیست جواب آنست که آیه عام است و حدیث خاص پس احتیاج بدان نافع نیست حدیث باب صالح احتیاج است باعتبار محل حجت و شرط عدالت و در حاضنه در غایت بعد است و اگر این شرط را معتبر دارند اطفال عالم ضائع شده اند زیرا که معلوم است که از روز بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله تا قیام ساعت اطفال فاسق در میان ایشان پرورش می یافت و هیچ یکی از اهل دنیا باین همه کثرت تعرض بدان نکرده و طفلی را از ابوبین یا احمد یا بنابر حق یکی از این روایات انشراح نموده پس این شرط باطل است بجهت عدم عمل بدان در عمل گفته آری اگر عاقل بالغ بودن حاضنه شرط کنند میرسد زیرا که جنون و عقوه و طفل را حضانت نیست بلکه خود ایشان محتاج حضانت و کفالت دیگرانند و شرط کرده اند اصحاب ابی حنیفه لاشه حریت حاضنه گویند مملوک را بنفس خود ولایت است تا بولایت غیر برسد و حضانت ولایت است و مالک در حق حرکه ولد را داشته باشد گفته اند از حق با و اما امیکه فروخته نشده است و بعد بیع پدر احق است بآن و استدلالش به عموم حدیث من فرق بین الدة و ولد با فرق البینه و بین اصبته یوم القیامة است رواه الترمذی و احمد و الساجک و صحیح من حدیث ابی ایوب و بحديث لا تولد له والدة عن ولد له اخرجه البیهقی من حدیث ابی بکر و حسن السیوطی و گفته اند که اگر چه منافعه امه مملوک سید است اما حق حضانت مستثنی است بر چند اوقات حاجت نفس مملوک و عبادت رب متفرق باشد از حق اب و النسائی و صحیح البخاری و درین اختلاف کثیر الفاظ مختلفه است ابن القطان روایت عید الحمید بن جعفر را ترجیح داده و ابن المنذر گفته ثابت نمیکنند این را اهل نقل و در سندش مقال است و در روایت دارقطنی سجای صبی نیست آمده و نامش عمیره گفته ابن الجوزی گویند روایت کسیکه علام گفته

روایت ثبت ثابت شود و محتمل کرد و ضمیمه باشد بنا بر اختلاف مخبرین و عن البراء بن عازب

رضی الله عندهما النبی صلی الله علیه و سلم قضی فی ابنة حمزة بحالها بدینکه
آنحضرت حکم کرد و دختر عم خود حمزه برای خاله وی که اسمانت عیسی و وجه جعفر بن ابی طالب بود
وقال الخالة لعذلة الام و فرمود خاله بجای مادر است و در اینجا دلیل است بر آنکه خاله در حدیث
بمنزله ام است و باجماع ثابت شده که ام مقدم خواصن است پس مقتضی تشبیه آنست که خاله اقرب
باشد از امهات ام و اب و عمات و شافعیة تقدیم اب بر خاله گرفته اند و شافعی تقدیم ام لام و ام لام
بر خاله و در سب اکثر اصحاب شافعی و روایتی از ابو حنیفه آنست که اخوات اقدام انداز خاله اولی
تقدم خاله است بعد ام بر سایر خواصن بنا بر نص حدیث و وفا بحق تشبیه الا این تشبیه لغوی باشد
و بعضی گفته اند اب اقدام است از خاله باجماع و در این نظر است زیرا که از اضطراری محلی است که
خاله اولی است از وی و محلی نیست قول تقدیم اب بر خاله که از شافعی و اصحاب او و ابن حزم
حدیث بر اطمینان کرده که در سندش اسر اسیر است و او را علی بن المدینی تضعیف کرده و رد کرده اند
بر وی تا آنکه توثیق نموده اند او را اسرائیل حدیث و احمد از حفظ وی تعبیه نموده و گفته اند
و ابو حاتم گفته بود و اتفق اصحاب ابی اسحق و کافی است این دلیل که شیعین اتفاق کرده اند از خارج

این حدیث المصنف البخاری و احمد بن احمد من حدیث علی فقال و الخالة لعذلة الام
و ان الخالة والدات پس گفت آنحضرت دختر نزد خاله خود باشد و بدینکه خاله مادر است از حمزه
ابو ذر و در الحاکم و البیهقی من حدیث علی علیه السلام یلقب انما الخالة ام و فی الباب علی بن
مسعود و فروع الخالة والدات از حمزه الطبری عن ابی هريرة من فروع عائشة و از حمزه البیهقی عن الزهیری
قال یسئران رسول الله علیه و سلم قال العم اب اذا لم یکن دون اب و الخالة والدات اذا لم
یکن و و نهما ام از حمزه بن المبارک فی البر و الصلة و در اینجا بسیاری از فقهاء است کما که در کتب
آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای جعفر از کجاست و حیت اگر این قضایا جعفر است جعفر عم
آن دختر نیست و وی علی و قرابت دختر برابری و اگر خاله راست وی و وجه آن و راجع است
حق ضمانت او است پس سقوط حق خاله بر و ارجح اولی است و جواب آنست که قضایا برای خاله
بود و رواج بارضای زوج اسقاط حق ضمانتش نموده چنانکه در سب احمد حسن بن حنبل

شد از زن الش در رخ را قاضی عیاض گفته چنانکه حقیقه مغرب بنا شد یا حساب بنا گفته کردند و
 مناقش حساب مغرب دریل گفته لفظ دخلت النار دالات بر احتمال اول دارد گفته اند که زن کافر بود
 بسبب کفر در آید بسبب کفر در عذاب یاوت کردند وی گفته اند که نیست که مسلم بود و در آید بسبب
 محصیت در آمده و ابو نعیم در تاریخ اصفهان گفته کافر بود و رواه البیهقی فی البعث الفشور
 فاستحق العذاب کفر و ظلمها لاهی طعمتها و سققتها اذ هی حبستها که زن خوراند و نوشید
 آن گریه ازیر که بند چوبس کرد او و او همی که قها و نه گذاشت آنرا و بر او تامل من خشاکش لارض
 که میخورد از گیاه زمین بلکه حبس کرده میبرایند و در بدل الش مغرب شد خشاش بفتح هاء مجرور و پیشین
 و جانراست ختم و کسر آن دریل و یل گفته مراد هوام ارض و حشرات زمین اند و وی گفته مرآت
 بحار معلود نبات ارض است این ضعیف یا غلط است و در و اثر من حشرات الارض آمده و حیث دلیل است
 بتحریم حبس هر شبهه او از دواب چون طعام شراب یا که تعذیب خلق است و شایع از آن می کرده و دریل
 گفته حیث دلیل است بر او را تخا و هر ور بطا و اگر اطعام او را مهمل نگذاریم مال است یا که و انجبت
 اطعام او بلکه واجب تکلیف است تا خودش بپوش کند و بری و شرح منہاج گفته اصح آنست که قتل هر دو
 حد و جاریست نه در بحالت قاضی قتل وی مدال سکون نیز تجویز کرده بقول اسحق خمس لم یساخته و این
 حدیث را در مشقی در باب فقه بهایم آورده و مصنف باب ضمانت گوید یا هر حدیثی که در حدیث و بر و شواهد
 بر و در و این حدیثی است اصحاب آنست که چون مالک همیشه مرگند از علف یا بیع یا تمسیت و جبر کرده شود
 چنانکه جبر کنند مالک بعد از آنکه در و مملوک اند و مالک کسب مشغول بر مصالح مالک نجس و مصالح نفس خود
 ابو حنیفه و اصحاب او بآن گفته اند که مالک را مرگده شود بیک از این چهار طریق است مصالح نه بطور تمیز از مالک بهایم
 لم یساخته و خصوصیت نیست گویش شجره است و جواب داده اند که بهایم و در آخر حرم اند خط ایشان مثل آدمی
 و است شجره یا از موری که دانه کش است که جاندار و جان شیرین خوش است بر مصالح شجره یا از
 جبر نتوان کرد زیرا که ذی روح نیست فاقه قاضی خیر در امور ثلاثه مذکوره و حیوان محترم الدم و در حدیث
 بکول الدم مالک نیست میان هر مسلم مذکور و ذی روح متفق علیہ و در طرق من حدیثی بی هریره
 و در او سلم من حدیث جابر فی الباب عن عقبه بن عامر عبد البدر بن عمر و اها ابن جابر فی صحیح

۲۹۶۹۱۳
۳۳

DUE DATE

(R)

۲۹۶۹۱۳

۲۹۶۹۱۳

